

قانون ادب

تألیف
ابو الفضل حبیب بن ابی نعیم بن محمد تعلیفی

ترجمہ
غلام رضا ظاہر



نیشنل لائبریری
حکومت پنجاب

۱۹۷۸

یکی از وظایف اساسی که بنیاد فرهنگ ایران بر عهده دارد تدوین یک فرهنگ بزرگ جامع و کامل زبان فارسی است. برای حصول این مقصود چندین طرح تهیه شده و در شرف اجراست که از آن جمله یکی چاپ دقیق انتقادی کتب لغت عربی به فارسی است که در شش هفت قرن نخستین اسلامی تألیف یافته است.

اهمیت این کتابها از آن است که چون کلمات فارسی در مقابل لغات نازی ثبت شده و معانی کلمات عربی در قاموسها و کتب لغت با وقت و صراحت ضبط است. از روی آنها معنی صریح و دقیق الفاظ فارسی را می توان دریافت.

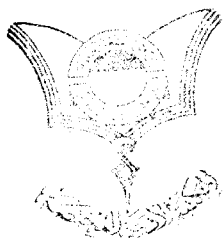
دیگر آنکه با لغات فارسی است که در تنهای موجود ادبیات فارسی به کار رفته است و بنابراین که این گونه کلمات را در بردارد همین لغت نامه های عربی به فارسی است.

بر این سبب بنیاد فرهنگ ایران بر آن شد که این کتابها را جداگانه تصحیح و چاپ و منتشر کند. بعضی از این فرهنگها پیش از این یکبار یا بیشتر چاپ شده است اما هیچ یک از آن چاپها دقیق و درست و متبر نیست بعضی دیگر به صورت نسخه های خطی در ایران یا کناف جهان موجود است که هنوز چاپ و انتشار یافته است. ترتیب ثبت لغات و این کتابها مختلف است. اما به منظور آنکه استفاده از آنها برای همه کس میسر آید باشد برای هر کتاب فهرستهای دقیق ترتیب داده شده است.

نسخه بعضی از این کتابها به خط خوش خوانا و ضبط دقیق حرکات و دست است. اما از بعضی دیگر خوانندگی ناممکن است و مضبوط و دقیقی فراهم کنیم. در مورد اول بهر دو انضمام که همین نسخه کنن را به چاپ عکسی منتشر می کنیم و بر آن فهرستهای دقیق ترتیب بدیم. در مورد دوم تاگزیر چند نسخه را متعادل و تصحیح می کنیم و فهرستها را بر اساس نسخه ای که مرتب می شود تدوین می کنیم.

مجموعه این سلسله لغت نامه ها شامل دو کتاب است. پس از انجام یافتن چاپ این نسخه ها شاید منراوار باشد که بهر لغات مندرج در آنرا روی هم ریخته شود و از مجموع لغت نامه، واحدی فراهم بیاید که نمودار و قایم معانی و چگونگی استعمال الفاظ فارسی در هفت قرن نخستین دوره اسلامی تاریخ ایران باشد.

دیر کل بنیاد فرهنگ ایران
دکتر پرویز خانزادی



قانون ادب

تألیف
ابو الفضل حبیب بن ابراهیم بن محمد تعلیسی

به اهتمام
غلامرضا طاهر

جلد سوم



آشادات بنیاد فرهنگ ایران

از این کتاب

۱۵۰۰ نسخه در تابستان ۱۳۵۱ در چاپخانه داورپناه

چاپ شد

مقدمه جلد سوم

اینک که جلد سوم قانون ادب انتشار می یابد لازم می داند چند نکته را ذکر کند:

- ۱- راه یافتن کلمات : درین کتاب واژه ها به ترتیب حرف آخر آنها در بیست و نه کتاب بخش شده است، زیرا که حیث الف را کتابی و همزه را کتابی جدا ساخته است، و سپس در هر کتاب واژه ها را به نه وزن تقسیم کرده و هر وزن را در یک بخش به نام «نوع» از نوع اول تا نهم جای داده است . اینک نه وزن:^۱
 - ۱- وزن آب : هر واژه ای که حرف پیش از حرف آخرش فتحه داشته باشد.
 - ۲- وزن اب : هر کلمه ای که حرف پیش از حرف آخرش ضمه داشته باشد.
 - ۳- وزن اب : هر کلمه ای که حرف پیش از آخرش کسره دارد.
 - ۴- وزن آب : هر کلمه ای که حرف پیش از آخرش الف ممدود باشد.
 - ۵- وزن اوب : هر کلمه ای که حرف پیش از آخرش واو ماقبل مضموم (ضمه ممدود) باشد .

۶- وزن ایب : هر کلمه ای که حرف پیش از آخرش یاء ماقبل مکسور (کسره

۱- برای نشان دادن وزن، در اینجا من سه حرف اول الفباء «ا، ب، ت» را برگزیدم و

این فهرست را با بررسی کتاب قانون ادب ساختم .

ممدود) باشد .

۷- وزن أَقْب : هر کلمه‌ای که حرف پیش از آخرش ساکن ماقبل مفتوح باشد.

۸- وزن أُقْب : هر کلمه‌ای که حرف پیش از آخرش ساکن ماقبل مضموم باشد.

۹- وزن إِقْب : هر کلمه‌ای که حرف پیش از آخرش ساکن ماقبل مکسور باشد.

(نقل از فرهنگ نامه‌های عربی به فارسی ص ۷۰)

اینک من باب نمونه راه یافتن چند لغت را ذکر می‌کند : «الْمُنْعَر» حرف

آخر این کلمه «ر» است. بنا براین باید این لغت را در کتاب «ری» جست و چون

حرف ماقبل آخر این کلمه یعنی «ك» مفتوح است باید آن را در نوع اول پیدا کنیم

و چون چهار حرفی است ذیل «الرُّدَاعی» باید آنرا بجویم.

پس این کلمه در کتاب «ر» ، نوع اول، ذیل کلمات چهار حرفی آمده است

به این صورت: الْمُنْعَر : ناشناخته .

می‌خواهیم معنی کلمه «عُذْر» را بدانیم . چون حرف آخر آن «ر» است باید

در کتاب «ری» آنرا بجویم. و چون این کلمه بروزن أَقْب است در نوع هشتم ثبت

شده است و ذیل کلمات سه حرفی. در آنجا آمده است: الْعُذْر : بهانه .

کلمه «فَخَاس» : برده فروش « را باید در کتاب سین نوع چهارم ذیل کلمات

پنج حرفی جستجو کرد .

کلمه «هَبُوط» : فرود آمدن « را باید در کتاب «طی» در نوع پنجم در کلمات

پنج حرفی پیدا کرد .

کلمه «آسَابِيع» : هفته‌ها « را باید در کتاب «عین» نوع ششم ذیل «السُّدَاسِی»

جستجو کرد .

و «عَمَى» : نابینایان « را باید در کتاب «ی» نوع هشتم ذیل کلمات ثلاثی جستجو

کرد .

کلمه «عَاشِق» را چون دو حرف آخر آن بروزن «إِب» است باید در نوع سوم

از کتاب «قاف» در کلمات چهار حرفی جست .
 کلمه «مشتاق: آرزومند» را چون سه حرف آخر آن بروزن «آب» است باید
 در نوع چهارم از کتاب «قاف» ضمن کلمات پنج حرفی آنجا که بالای آن در وسط
 ستون حرف «ت» نوشته شده است پیدا کرد.

مردی به نام ابوالمواهب سعدالدین سلیمان امین الله معروف به مستقیم زاده بر
 ترجمه های فارسی قانون ادب ترجمه ترکی واژه ها را افزود و کتاب را «السنه ثلاثه»
 نام داد. و این نام به حساب ابجد برابر (= ۱۱۸۲) سال آغاز ترجمه می باشد. وی
 آنرا به نام امیر نوری و فرزندانیش که نوادگان سلطان احمد سوم عثمانی بودند
 آراسته است و ترجمه را در (۱۱۹۰) پس از هفت سال کوشش به پایان رسانیده
 است و نسخه آن به شماره (۱۱) در سپهسالار دیده می شود (نقل از ص ۷۴ فرهنگنامه
 های عربی به فارسی)

در پایان بعضی از نسخ قانون ادب سه فصل وجود دارد که از آوردن آن در
 این چاپ خودداری شد. این سه فصل بدین قرار است:
 ۱- نام شعرا و بزرگان عرب از مرد و زن .
 ۲- وزنهای قیاسی و سماعی و مصدرهای زبان عرب.
 ۳- اوزان جمعها در زبان عرب .

حبیش برای اینکه خواننده قانون ادب بداند که مثلاً فعل مصدر «الضَرْب» از
 کدام يك از ابواب ثلاثی مجرد می آید از اعداد ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ استفاده
 کرده است و مثلاً بالای مصدر «الضَرْب» عدد ۲ گذاشته است تا خواننده بداند که
 فعل این کلمه را باید از باب فَعَلَ یَفْعِلُ بسازد. در چاپ این کتاب رعایت این مطلب

نشد و از ذکر اعداد مذکور در بالای کلمات خودداری شد.

علاوه بر نسخی که در مقدمه جلد اول معرفی شد این چند نسخه در فهرست نسخه‌های خطی فارسی تألیف احمد منزوی معرفی شده است:

۱- موزه بریتانیا ۴۹۴۸ یا (۴۲۵) Or : نسخ محمد فرزند ادریس. نخستین پنجشنبه ماه محرم ۸۹۳ ، کامل، ۲۴۸ برگ ۳۱ س فیلم آن در دانشگاه ش ۱۲۸۲ و ۲۵۷۹ هست [فیلمها : ۱۵۳ - فرهنگنامه‌ها : ۷۵]

۲- قاهره، دارالکتب معاجم فارسی تیمور : نوشته معمایی فرزند عثمان، ۶۵۰، ۹۵۶ ص ۳۱ س [ف. مخطوطات ۳۱:۲]

۳- استانبول، طوبقپوسرای ۲۰۴۸ E.H نوشته ۹۶۲ [ف فهمی ادهم ۱:۱۱۱]

۴- ملک ۳۵۸ : نسخ سده ۱۰، نویسنده مقدمه را کوتاه کرده است [فرهنگنامه

ها ۷۶]

۵- مجلس ۸۵۸۷ فهرست نشده : سده ۱۱ [دفتر ثبت کتابخانه]

۶- موزه بریتانیا Or ۸۴۴۵ : سده ۱۲ [نسخه‌ها ۴ : ۶۹۱]

۷- مجلس ۸۸۴۹ فهرست نشده [آقای رحیمی گنجور کتابخانه]

۸- قاهره ، دارالکتب ۲۰ لغت فارسی: بی تاریخ، آغاز: سپاس خدا را که

قادر بر کمال است، ۱۰۴ گ [ف مخطوطات ۳۸:۲]

شماره نسخه اساس این طبع را در صفحه یازده مقدمه جلد اول اشتباه نقل

کرده‌ام. درست چنین است: حفید افندی ۴۳۴: نسخ، شنبه ۱۱ ج ۵۴۸/۱، آغاز

اندکی نو نویس، ترجمه فارسی زیر نویس (۱)، ۳۹۸ گ ۳۰ س، با نوشته ۸۷۲ در

پایان. فیلم آن در دانشگاه ش ۵۶۷ و ۱۱۹۷ و ۲۳۵۰ هست [فیلمها: ۱۵۳] (نقل از

فهرست نسخه‌های خطی تألیف احمد منزوی ص ۲۰۱۳)

* * *

در پایان باید این نکته را ذکر کند که چون چاپ این کتاب در تهران حدود چهار سال به طول انجامید و محل سکونت من بنده شهرضا (قمشه) می باشد نتوانستم صفحات آماده به چاپ را يك بار دیگر با اصل مقابله بکنم ، بنابراین چند صفحه ای از آن چاپ نشد. و بعضی از لغات مقدم و مؤخر شده است. پس از تمام شدن چاپ کتاب يك بار دیگر آن را با نسخه عکسی اساس این چاپ مقابله کردم و لغات افتاده و پس و پیش شده را در پایان این جلد متذکر گردیدم. از خوانندگان ارجمند پوزش می طلبم و استدعا دارم قبل از مطالعه کتاب به صوابنامه آن توجه بفرمایند .

غلامرضای طاهر

شهرضا مهرماه ۱۳۵۱

کتاب غین از قانون ادب

نوع اول

الصَّبْع : سپیدی دنبال .

الْوَيْغ : دردی بود شتر را .

ت

الْوَقْع : هلاک شدن .

د

الْبَدْع : برخاستن از زمین .

الرَّدْع : گل‌های تُنک .

الْفَدْع : سرشکستن .

ز

الْوَزَع : گونه‌ای از سوسمار .

س

الرَّسْع : سستی پایهای شتر .

ضی

المُضَع : گوشت پاره‌ها .

م

النَّمْع : جمع النَمِعة .

و

الْفَوْغ (؟) : مرد شگرف ؟^۱ .

و منه بزيادة الهاء

الرَّدْعَة : گل تُنک .

الْوَزْعَة : گونه‌ای از سوسمار .

النَّمْعَة : بالای کوه .

النَّمْعَة : آنجا که می‌جهد از پیش سر

كودك خرد .

نَمْعَةُ الْقَوْمِ : میان گروه .

۱- الفَوْغ : ستبری لب (المنجد) .

نَمَغَةُ الْجَبَلِ : بلندی کوه .

الرباعی

الْأَصْبَغُ : اسبی که بش و دنب سپید دارد .

الْأَصْبَغُ : گوسفند که سر دنب سپید دارد .

ث

الْأَثْنَعُ : آنکه حرف سین را با ثی گرداند .

ر

الْأَمْرَعُ : مردی که کف دهانش بسیار بود .

الْمَقْرَعُ : آنچه ازو چیزی تهی کنند .

ز

الْمِيزَعُ : بیشتر بیطار .

ضی

الْمِقْضَعُ : مردی که سخن درست نکوید .

ل

الْمَبْلَغُ : اندازه .

الْمَيْلَغُ : آنچه سکه بدو آب خورد .

م

الْمَغْمَغُ : گلو . ص ۱۰۸

ن

الْهَيْمَنُغُ : زن خندناك .

و

الْأَفْوَعُ : مرد شگرف تن .

ی

الْأَلْيَغُ : آنکه سخن هویدا نکوید .

الْأَهْيَغُ : آنکه عیش خوش دارد .

الْأَهْيَغُ : مال بسیار .

الْأَهْيَغُ : آب بسیار .

السَّيَغُ : خوش خوی^۱ .

السَّيَغُ : مثله^۲ .

الْهَيْمَنُغُ : مرک زود .

و منه

الْبَغْبَغَةُ : گونه ای از بانگ داشتن شتر .

ت

التَّغْتَعَةُ : بانگ خندیدن .

الْمَوْدَعَةُ : هلاك گاه .

د

الدَّغْدَغَةُ : انگشت در بغل کسی آهسته

زدن تا بخندد .

الْمِزْدَغَةُ : بالش سر .

۱ - چون بعد از این کلمه « لَيْغ » آمده و در مقابل نوشته شده مثله باید در مقابل سَيَغ

معنایی آمده باشد که « لیغ » هم همان معنی را داشته باشد و آن معنی « خوش خوی » نیست

بل « آسان به گلو فرو رونده » است . ۲ - رَك : ذیل « سَيَغ » .

المِصْدَغَةُ : مثلها .

و

الرَّغْرَغَةُ : آمدن شتر به روزی چند بار .

الرَّغْرَغَةُ : فراخ عیش شدن .

س

السَّغَّغَةُ : نیک چرب کردن .

السَّغَّغَةُ : جنبیدن دندان .

السَّغَّغَةُ : چیزی را به زیر خاک نهان کردن .

المِصْغَةُ : پرك نان بند .

ش

الشَّغْغَةُ : سیکی اندك خوردن .

الشَّغْغَةُ : جنبانیدن سنان در مطعون .

ض

الضَّغْغَةُ : لقمه خاییدن زن بی دندان .

ل

المِلْغَةُ : آنچه سگ درو آب خورد .

م

المَغْمَغَةُ : آمیخته شدن .

الخماسی

المُنْعَدَغ : حرام زاده .

ش

المُشَّع : تیره و آلوده .

ل

المُثَلَّغ : خرما که از درخت بیوفتد و پهن شود .

ن

النَّبَيْتُغ : مرد کم خرد .

ی

النَّبَيْتُغ : آنکه دست در دست هر کس نهد .

و منه

المُنَادَغَةُ : با دوست بازی کردن .

ل

المُبَالِغَةُ : در چیزی مبالغت کردن .

المُبَالِغَةُ : برکار ایستادن .

و

المُرَاوَعَةُ : با کسی دستان آوردن .

ی

النَّبَيْتُغَةُ : زنی که دست در دست هر کس نهد .

ه

لَحْمٌ إِسْلَغ : گوشت ناپخته .

نوع دوم

اللُّغَةُ : معروفة .

الثلاثی

الرُّفْعُ : شخّ بن ناخن .

الرُّفْعُ : بن رانها .

الرُّفْعُ : بن بغل .

الرباعي

الهَنْبُغُ : زن نابکار .

ز

الْبَرْزُغُ : جوان دراز ستبر اندام .

ن

النُّعْنُغُ : گوشت پیرامن ملازه .

و منه بزيادة الهاء

النُّعْنُغَةُ : مثله .

النُّعْنُغَةُ : گوشت بالای کردن شتر .

النُّعْنُغَةُ : موی کردن خروس .

الخماسي

التَّفَرُّغُ : واپرداختن .

التَّمَرُّغُ : در خاک غلتیدن .

ش

التَّشْفُغُ : پدید آمدن سپیدی در موی .

التَّشْفُغُ : پراکنده شدن چیزی .

ف

التَّرْفُغُ : فراخ زیستن .

ل

التَّبْلُغُ : روزگار به اندك گذاشتن .

التَّبْلُغُ : بیماری سخت شدن .

التَّبْلُغُ : بسنده کردن .

التَّمْلُغُ : احمقگی کردن .

و

التَّبْيُوغُ : شوریدن خون .

التَّرَاوُغُ : بایکدیگر دستان آوردن .

ی

التَّبْيِغُ : شوریده شدن خون .

التَّرَايُغُ : بایکدیگر میل کردن .

نوع سیم

الرَّرِزُغُ : در گل اوفتادن .

السَّيْغُ : آنچه به گلو زود فرو شود .

السَّيْغُ : مثله .

الرباعي

الرَّايُغُ : جای فراخ نعمت .

السَّايُغُ : تمام و کامل .

السَّايُغُ : اسبی که قضیبش دراز باشد .

و

الدُّمَرِغُ : مرد سخت سرخ .

ز

المُوزِغُ : زن آبستن .

ش

النَّشِغَةُ : آنکه به جهد معیشت کند .

ضی

الْمَضِیغُ : استخوان بن دندان .

ف

الرَّفِیغُ : عیش فراخ و خوش .

ل

الْبَالِیغُ : به مردی رسیده .

السَّالِیغُ : گاو شش ساله .

السَّالِیغُ : کوسفند پیر .

الصَّالِیغُ : مثلها .

م

السَّامِیغُ : يك سوی دهن .

الصَّامِیغُ : مثله .

ی

السَّیغُ : مانند .

الصَّایغُ : زر گر .

و منه بزیادة الهاء

التَّسْبِیغَةُ : خود .

السَّابِیغَةُ : زره تمام .

النَّابِیغَةُ : شتر تشنه .

النَّابِیغَةُ : آنکه به یادش نکنند پس از

آن دیدار شود به فضل ؟ .

ش

النَّشِیغَةُ : بلندی رودبار .

م

الْأَدْمِیغَةُ : مغزهای سر .

الدَّامِیغَةُ : شکستگی سر که به مغز رسد .

الدَّامِیغَةُ : آهنی بود دوخته بر بالای

پس پالان .

الدَّامِیغَةُ : آلتی بود دستکاران را .

الدَّامِیغَةُ : گونه‌ای از نخستین بر

خرما بن که او را طلع گویند .

الخماسی

الرَّغَايِغُ : حریره‌ها که از شیر کنند .

الضَّغَايِغُ : جمع الضَّغِیغَةِ .

الْفَرَايِغُ : جمع الفَرِیغَةِ .

الْمَضَايِغُ : گوشتهای زیر بازوی اسب .

الْمَضَايِغُ : پیه‌ها که بر خم گوشه کمان پیچند .

الْوَقَايِغُ : رکوهایی که در رحم شتران

نهند از بهر بچه .

ب

الْبُعْیَبِیغُ : چاه کوتاه .

الْبُعْیَبِیغُ : بز آهوی نر فربه .

السَّوَابِیغُ : زره‌های تمام .

الْمُبْغِیغُ : سخت شتابنده .

الهنایغ : زنان نابکار .

د

اللوایغ : ماران سخت گزنده .

المرادیغ : آنچه میان گردن و چنبر اوست .

ر

المفرغ : ریخته گر .

ز

البرایغ : جوانان دراز ستبر اندام .

المبایغ : نیشترهای بیطار .

ش

النواشغ : بلندی های رودبار .

ض

المفاضغ : مردانی که سخن درست نگویند .

ل

البوالغ : جمع البالغ .

م

الدوامغ : جمع الدامغة .

المغامغ : گلوها .

ن

النغایغ : گوشت های پیرامن ملازمه .

ه

رَجَلٌ مُسْبِغٌ : که بر او زره تمام بود .

أَبْدُو سَائِغٍ : فالوده .

نوع چهارم

التَّائِغ : درخت امرود کوهی .

الزَّائِغ : معروف .

الغائغ : پودینه .

هائغ : جایگاهی بود .

ومنه بزیادة الهاء

الزَّائِغَةُ : میل کنندگان .

السَّائِغَةُ : ماندها .

الصَّائِغَةُ : زرگران .

الرابعی

الدَّبَّائِغ : پیراستن .

الصَّبَّائِغ : نان خورش .

الصَّبَّائِغ : اسفناخ .

د

الرَّدَّائِغ : گلهای تنک .

الصدائغ : نشان بر بناگوش .

ر

الفَرَّائِغ : پرداختن .

الفَرَّائِغ : تهی شدن .

الفَرَّائِغ : امانی^۲ بزرگ بود از مس .

ص

الرَّسَاغُ : رسنی که دست چارپای بدو
بندند .

ض

المُضَاغُ : آنچه بخایندش .

ل

البَلَاغُ : رسیدن .

البَلَاغُ : بسنده کردن .

م

الدِّمَاغُ : مغز سر .

الصَّمَاغُ : يك سوی دهن .

الصَّمَاغُ : بعضی گویند که بن دهن .

ن

الجُنَاغُ : غاشیه .

و

الرَّوَاغُ : پنهان آمد و شد کردن .

الرَّوَاغُ : با کسی دستان آوردن .

ی

الرِّیَاغُ : خاك .

السِّیَاغُ : جمع السَّوِغِ .

و منه

الدَّبَاغَةُ : پوست پیراستن .

الرَّبَاغَةُ : کشتی گاه .

النَّبَاغَةُ : سبوسه سر .

النَّبَاغَةُ : بقیتی از آرد که در آسیا
بماند .

النَّبَاغَةُ : بعضی گویند که گرد آسیا .

ر

الِرَاغَةُ : جستن .

الِفِرَاغَةُ : پرداختگی .

الِبِرَاغَةُ : شب چراغك .

ز

الِزَاغَةُ : بگردانیدن .

الِزَاغَةُ : چسبانیدن .

س

الِإِسَاغَةُ : به کلو فرو بردن .

الِإِسَاغَةُ : بگوارانیدن .

ض

المُضَاغَةُ : آنچه بخایندش .

غ

الْفُغَاغَةُ : مرد کم خرد .

ف

الْفِرَاغَةُ : فراخ شدن عیش .

ل

ز

الْإِرْزَاعُ : گِل بسیار انگیختن .

الْإِرْزَاعُ : کسی را عیب کردن .

الْإِرْزَاعُ : باران اندك آمدن .

الْإِرْزَاعُ : طعام دادن .

الْأَوْرَاعُ : مردان سست .

الْإِيزَاعُ : اندك اندك گمیز کردن شتر .

الْبِرْزَاعُ : جوان گوشتگن .

س

الْأَرْسَاعُ : سرهای ساعد دست .

ش

الْإِفْشَاعُ : به تازیانه زدن .

الْقَشَاعُ : نباتی بود .

ف

الْأَرْفَاعُ : مردان دون .

الْأَرْفَاعُ : بنهای بغل و ران .

الْأَرْفَاعُ : شخهای^۳ بن ناخن .

ل

الْإِدْلَاعُ : رسانیدن .

الْأَمْلَاعُ : مردان کم خرد .

الْإِیْلَاعُ : دادن را خون و آب دادن .

الْبَلَاغَةُ : سخن رسانیدن به آنجا که

خواهد از فصاحت .

ی

الصِّیَاغَةُ : زرگری .

الخماسی

الْإِرْبَاعُ : شتر را رها کردن تا که

خواهد بیاید^۱ .

الْإِسْبَاعُ : تمام کردن .

الْأَصْبَاعُ : نان خورشها .

الْإِهْبَاعُ : بخوابانیدن .

الدَّبَاعُ : پوست پیرای .

الصَّبَاعُ : رنگ ریز^۲ .

ت

الْإِفْتَاعُ : خندیدن به افسوس .

الْإِیْتَاعُ : هلاک کردن .

د

الْأَصْدَاعُ : بنا گوشها .

ر

الْإِفْرَاعُ : ریختن .

الْإِمْرَاعُ : خمیر را آب بسیار کردن .

الْإِمْرَاعُ : هرزه بسیار گفتن .

۱ - عبارت ناقص است . ۲ - ت : رنگ رز . ۳ - مخفف شوخ است

به معنی چرك .

الِاسْتِفْرَاغُ : تهی شدن از فزونیها که
در طبع باشد خواستن .

ه

بَيْتُ الْفَرَاغِ : آب خانه .

أُمُّ الدِّمَاغِ : جایگاه مغز سر .

أُمُّ الدِّمَاغِ : بعضی گویند که پرده مغز .

نوع پنجم

الْفَوَغُ : مردمان شگرف .

الرَّباعی

السُّبُوعُ : فراخ شدن .

النُّبُوعُ : گردهای آسیا .

النُّبُوعُ : آشکارا شدن .

الهِبُوعُ : بخفتن .

ث

النُّتُوعُ : عیب کردن .

ز

الْفُرُوعُ : دهنه های دلو .

الْفُرُوعُ : پرداختن .

الْفُرُوعُ : تهی شدن .

ز

الْبَزُوعُ : برآمدن آفتاب و ماه .

ش

النُّشُوعُ : دارویی که در بینی افکنند .

م

الْأَصْمَاغُ : بندهای دهان .

و

الصَّوَاغُ : دروغ زن .

الصَّوَاغُ : زرگر .

ی

الصَّيَاغُ : مثله .

الهِلْيَاغُ : جانوری بود از ددگان .

السداسی

الْإِصْطِباغُ : نان خورش گرفتن .

الْإِنْدِباغُ : پیراسته شدن .

الْإِنْصِباغُ : رنگین شدن .

د

الْإِرْقِداغُ : در گل اوقاتادن .

و

الْإِفْتِراغُ : ریخته شدن .

الْإِنْفِراغُ : پرداخته شدن .

ش

الْإِنْفِشاغُ : پراکنده شدن چیزی .

ی

الْإِنْسِياغُ : به گلو فرو شدن .

السباعی

الِاسْتِفْرَاغُ : توانایی به جای آوردن .

ص

الْبُصُوغُ : خشك شدن پوست بر استخوان .

ف

الرَّفُوعُ : بُنهای ران و بغل .
الرَّفُوعُ : شخه‌ای بن ناخن .
النَّفُوعُ : آبله شدن دست از کار کردن .
الهْفُوعُ : سست شدن از گرسنگی یا از بیماری .

ل

البُلُوعُ : فراز رسیدن .
الضَّلُوعُ : گاو کوسفند پیر شدن .
الوُلُوعُ : آب و خون خوردن ددگان به زبان .

الخماسی

المَصْبُوعُ : آفریده .
المَصْبُوعُ : جامه رنگ کرده و جزو .
الشَّهْبُوعُ : مرغی بود .

ز

الْبُرُزُوعُ : جوان دراز کوششکن .

ط

الْمَلْطُوعُ : آلوده به بدی .

ف

الشَّرْفُوعُ : وزغ خرد .

ومنه

الزِّيغُوعَةُ : از حق بچسبیدن .

نوع ششم

الليغ : آنان که سخن هویدا نگویند .
الهيغ : آنان که عیش خوش دارند .

ومنه بزيادة الهاء

الصيغَة : اصل .

الرابعی

الرَّبِيعُ : جای فراخ نعمت .
الصَّبِيعُ : رنگین .

د

الرَّدِيعُ : مرد کم خرد .
الصَّدِيعُ : کودک هفت روزه .
الصَّدِيعُ : مرد سست .
اللدِيعُ : مارگزیده .

و

الفَرِيعُ : فراخ .
الفَرِيعُ : چارپای کام زن .

ص

النَّسِيعُ : عرق .

خ

الضَّغِيعُ : سال فراخ .

ل

البَلِیغ: مردی که سخن آنجا رساند
که خواهد از فصاحت.

و منه

الْوَكِیغَة: رکوبی که در رحم شتر نهند
از بهر بچه.

و

الْقَرِیغَة: زخم فراخ.
الْقَرِیغَة: چارپایی ماده که گام زن بود.

هـ

المَضِیغَة: گوشت زیر بازوی اسب.
المَضِیغَة: پی که بر خم گوشه کمان پیچند.

غ

الرَّغِیغَة: حریره ای که از شیر کنند.
الضَّغِیغَة: خمیر تنک.

الضَّغِیغَة: دسته تره و مانندش.

الخماسی

التَّسْبِیغ: بچه افکندن شتر.

التَّصْبِیغ: رنگ کردن.

و

التَّفْرِیغ: پرداخته کردن.

التَّفْرِیغ: بریختن.

التَّمْرِیغ: مراغه دادن ستور.

ش

التَّمْشِیغ: تیره کردن.

ل

التَّبْلِیغ: برسانیدن.

و

التَّرْوِیغ: لقمه را به روغن چرب کردن.

التَّسْوِیغ: روا داشتن.

التَّسْوِیغ: بدادن.

التَّصْوِیغ: زرگری کردن.

التَّصْوِیغ: بیافریدن.

ی

التَّهْبِیغ: چربی بسیار بر نرید ریختن.

السداسی

النَّهَابِیغ: مرغانی باشند.

ز

الْبَرَاذِیغ: جوانان دراز گوشتکن.

ف

الشَّرَافِیغ: وزغان خرد.

هـ

عَیْشٌ رَفِیغٌ: عیش خوش.

نوع هفتم

الدَّبْغ: دباغت کردن.

الرَّبْغ: خاک خرد.

الصَّبْغُ : رنگ کردن .

النَّبْغُ : کرد آسیا .

الهَبْغُ : خفتن .

ت

النَّتْغُ : عیب کردن .

الوَقْغُ : سبزه .

الوَقْغُ : کم خردی .

ث

الوَقْغُ : رکود در رحم شتر نهادن از بهر
بچه .

د

البَدْغُ : مرد آلوده به بدی .

الْفَرْغُ : شکستن چیزی میان تهی .

اللَدْغُ : گزیدن مار و کژدم .

النَدْغُ : به نیزه زدن .

النَدْغُ : عیب کردن به سخن .

ر

الْفَرْغُ : دهنه دلو .

الْفَرْغُ : دو ستاره بود از منازل از ماه .

الْمَرْغُ : کف دهن .

الْمَرْغُ : سیر کردن چیزی به روغن .

ز

الْبَزْغُ : بیشتر در زدن .

الْبَزْغُ : سبک دندان بر آمدن .

النَزْغُ : درهم افکندن گروهی را .

النَزْغُ : فساد افکندن دیو .

ص

النَّصْغُ : پر در نان زدن .

النَّصْغُ : آب با شیر آمیختن .

ش

الفَشْغُ : فراخ شدن چیزی .

اللَّشْغُ : غلبت کردن آرزومندی .

المَشْغُ : گونه ای از خوردن .

المَشْغُ : عیب کردن .

النَّشْغُ : بانگ داشتن خر به وقت راندن .

ض

الفَضْغُ : چوب شکستن .

المَضْغُ : خاییدن .

ط

البَطْغُ : بیالودن به بدی .

ف

الدَّفْغُ : کاه ارزن .

الرَّفْغُ : مرد دون .

الرَّفْغُ : بن رانها .

الرَّفْغُ : بدترین خاک رودبار .

الرَّفْغُ : هر جایی که چرک درو گردد آید .

الصَّفْع : واپیچیدن به دست .

النَّفْع : آبله کردن دست از کار .

ل

الثلُع : سرشکستن .

السلُع : برآمدن دندان گاو .

السلُع : سرشکستن .

الفلُع : مثله .

الولُع : آب و خون خوردن ددگان

به زبان .

م

الشمُع : رنک سیر کردن .

الشمُع : خراشیدن .

الدمُع : سرشکستن که به مغز برسد .

الدمُع : باطل کردن .

الصمُع : معروف .

و

الروُع : بازی کردن روباه و جزو .

الروُع : پنهان به سوی چیزی شدن .

الزوُع : چفتن .

السوُع : مانند .

السوُع : برادری که پس^۱ وی زاده بود .

السوُع : روا بودن .

السوُع : بکواریدن .

السوُع : به گلو فروشدن طعام به آسانی .

الصوُع : اندازه .

الصوُع : آفریدن .

الصوُع : دروغ گفتن .

الصوُع : چیزی در دهان گردانیدن .

الهوُع : چیزی بسیار .

ی

البیُع : خون جستن .

الزیُع : میل کردن .

الزیُع : از حق بچسبیدن .

السیُع : مانند .

السیُع : به گلو فرو شدن طعام و شراب .

و منه بزيادة الهاء

الردُعته : کل قندک .

ش

الفشُعته : مغز قلم .

ل

الولُعته : دلو خرد .

م

۱- ت : پسری . در فرهنگ نفیسی آمده : سوغ : هر دو بچه ای که پشت سر همدیگر

زاده شده باشند .

النمغة: آنجا که می جهد از میانه سر.

و

الفوغة: بوی خوش.

ی

الضیغة: تیرهای پیکان تیز.

نوع هشتم

الصُّبغ: اسبانی که بش و دنب سپید دارند.

الصُّبغ: گوسفندانی که سر دنبشان سیاه بود.

ث

الثُّغ: آنان که حرف سین با ثی گردانند.

د

السُّدغ: بناگوش.

الصُّدغ: مثله.

ر

المُرغ: مردمانی که کف دهانشان بسیار بود.

ص

الرُّسغ: سر ساعد دست.

الرُّسغ: سر استخوان پشت پای.

النُّسغ: آبی که از درخت بیرون آید چون ببرندش.

ص

الرُّصغ: سر ساعد دست.

ف

الرُّفغ: بن بغل.

الرُّفغ: بن رانها.

الرُّفغ: شخا بن ناخن.

و منه

الثُّغغ: شکستگی زبان چنانکه حرف سین را با ثی کند و مانندش.

د

الثُّدغغ: سپیدی بن ناخن.

ض

المُضغغ: پاره گوشت.

ل

البُلدغغ: روزگذاری عیش.

البُلدغغ: آن مایه از خورش که جان نگاه دارد.

نوع نهم

الصُّبغ: رنگ.

الصُّبغ: نان خورشی که نان ازو رنگ

گیرد .

د

البِدْع : غدر کردن .

ر

الفِرْع : هرزه .

ل

المِلْع : مرد کم خرد .

م

الصَّمْع : بند دهان .

و منه

الصَّبَّغَة : اصل .

الصَّبَّغَة : آفرینش .

الصَّبَّغَة : نزدیکی به خدای تعالی .

الصَّبَّغَة : رنگ .

الصَّبَّغَة : ختنه کردن .

صِبْغَةُ اللَّهِ : یعنی دین خدای عزوجل .

سپری شد کتاب غین از قانون ادب بحمدالله و منه و کرمه .

کتاب فی از قانون ادب

الزَّفَّ : شتابیدن .	نوع اول
الزَّفَّ : آراستن .	الشفَّه : لب .
السَّفَّ : بافتن از بِلَک خرما .	الثلاثی
السَّفَّ : واپیچیدن .	الحَفَّ : دفتین ^۱ .
السَّفَّ : در دهان انداختن .	الحَفَّ : پیرامن چیزی در آمدن .
الشفَّ : پرده تُنک .	الحَفَّ : کرد چیزی در آوردن .
الشفَّ : جامه تُنک .	الدَّفَّ : معروف ^۲ .
الشفَّ : لاغر کردن .	الدَّفَّ : پهلوی .
الشفَّ : اندوهگن کردن .	الدَّفَّ : کُشتن .
الشفَّ : تُنک شدن جامه .	الرَّفَّ : رف خانه .
الشفَّ : گداخته شدن تن .	الرَّفَّ : مکیدن آب دهان به وقت بوسه دادن .
الصَّفَّ : رسته .	الرَّفَّ : رمه گاو و گوسفند .

۱- افزاری مانند شانه مرجولاهگان را و دفته (ناظم الاطباء) .

۲- طیل و دهل

و طبل يك پوسته و تبوراك (ايضاً) .

الضَفَّ : چیزی را به رسته نهادن .

الضَفَّ : بر کف دوشیدن .

القَفَّ : سیم دزدیدن به میان انگشت .

القَفَّ : خشک شدن تره .

الكَفَّ : پنجه دست .

الكَفَّ : کف جامه .

الكَفَّ : باز ایستادن .

الكَفَّ : بازداشتن .

الكَفَّ : جامه را کف دوختن .

الْلَفَّ : در پیچیدن .

الهَفَّ : گونه ای از ماهی .

ت

التَفَّ : لنگی شتر از درد دوش .

التَفَّ : سخنهای لطیف و گزیده .

ج

العَجَفَ : لاغری .

الْمَجَفَ : میان رودبار .

الْمَجَفَ : زمین بلند که بدو آب نرسد .

الْمَجَفَ : نام جایگاهی بود .

ح

التَحَفَ : نیکویی و لطف .

التَحَفَ : هدیه ها .

د

الْجَدَفَ : گور .

الْجَدَفَ : نباتی بود .

الرَدَفَ : از پی درآمدن .

السَدَفَ : آمیختن تاریکی .

الشَدَفَ : بالای مردم .

الشَدَفَ : چفتن از يك سوی .

الشَدَفَ : نشاط کردن اسب .

الْصَدَفَ : سدف^۲ مروارید .

الْصَدَفَ : کنارۀ کوه بلند .

الْصَدَفَ : نشانه تیر .

الْصَدَفَ : دور نهادن پایها از هم به وقت

رفتن .

العَدَفَ : چرك چشم .

الهَدَفَ : آماجگاه تیر .

الهَدَفَ : مرد تن آور و شگرف .

الهَدَفَ : همه چیز بلند و بزرگ .

الهَدَفَ : بن آهنگ^۳ .

ذ

الْحَذَفَ : گوسفند خرد .

۱- در اساس روشن نیست که حرف اول لام است یا کاف . ۲- ت : صدف .

۳- در مآخذ دسترس خود نیافتم .

الْحَدَفُ : مرغی بود .

السَّدَفُ : سدهٔ پارسیان .

الْقَدَفُ : مانند مغنده^۱ بود بر قضیب اسب .

الْقَدَفُ : کنارهٔ کوه .

الْقَدَفُ : منزل دور .

الْقَدَفُ : بیابان دور .

ر

الْأَرَفُ : سامان پدید کردن .

الْأَرَفُ : سامانهایی میان دو چیز .

الْجَرَفُ : تنگ سال .

الْحِرَفُ : پیشه‌ها .

الْخَرَفُ : پیر فرتوت .

الْخَرَفُ : فرتوت شدن .

الزَّرَفُ : خشک ریش شدن خستگی

و جزو

السَّرَفُ : نادانی .

السَّرَفُ : از حد در گذشتن .

السَّرَفُ : غافل یافتن .

السَّرَفُ : خودر^۲ کردن .

السَّرَفُ : خطا کردن .

السَّرَفُ : بزرگواری .

الشَّرَفُ : بینی .

الشَّرَفُ : سر کوهان شتر .

الشَّرَفُ : همه جای بلند .

الشَّرَفُ : گاه گل بام خانه و جزو .

الشَّرَفُ : نام اسبی بود .

الشَّرَفُ : جایگاهی بود به نجد .

الشَّرَفُ : بزرگوار شدن .

الشَّرَفُ : کنگره‌های کوشک .

الشَّرَفُ : مالهای گزیده .

الطَّرَفُ : کناره .

الطَّرَفُ : خویشاوند .

الطَّرَفُ : شکفته‌ها .

العُرْفُ : زمینهایی که نبات نیک رویاند .

العُرْفُ : درختی بود .

العُرْفُ : جمع العرفه .

العُرْفُ : بارها .

القُرْفُ : به تهمت کردن .

ز

الزَّرَفُ : تنگی .

الزَّرَفُ : نزدیک آمدن .

الْخَزَفُ : سُفال .

۱- غده و هر گره گنده‌ای که بر اندام مردم برمی‌آید (ناظم‌الاطباء) .

۲- ت : خوار .

الرَّزَقَ : لاغری .

العَزَفَ : همه گونه آواز خر می .

می

الْأَسَفَ : اندوهگن شدن .

الْأَسَفَ : خشم گرفتن .

الْأَسَفَ : بخیلی کردن .

الْحَصَفَ : خار .

الْكَيْفَ : پاره های آسمان .

شی

الْحَصَفَ : خرمای بد .

الرَّشَفَ : بقیت آب در حوض .

الْقَشَفَ : بگردانیدن آفتاب گونه

چیزی را .

الْكَشَفَ : دایره که بر پیشانی اسب بود .

الْكَشَفَ : از دو سوی سر موی بشدن .

النَّشَفَ : سنگهای پای مال .

هی

الْأَصَفَ : درخت کبر .

الْحَصَفَ : سخت تافتۀ رسن .

الْحَصَفَ : برجستگی اندامهای تن از

بسیاری عرق .

الرُّصَفَ : سنگهای برهم نهاده .

الْقَصَفَ : سست شدن چوب .

الْلَصَفَ : درخت کبر .

الْلَصَفَ : بعضی گویند که گونه ای از

کنگر بود .

الْلَصَفَ : گونه ای از خرما .

الْلَصَفَ : نام قلعه ای بود .

الْلَصَفَ : درخشیدن .

الْلَصَفَ : وادوسیدن پوست بر تن .

النَّصَفَ : خادمان .

النَّصَفَ : مرد نیم پیر .

النَّصَفَ : زن نیم پیر .

ضی

الْخَصَفَ : خر بزرۀ خرد .

الْغَصَفَ : بلیک خرما که ازو چیزی

بافند .

الْغَصَفَ : سست شدن گوش .

الْوَطَفَ : درازی موی مژه .

الْوَطَفَ : ریزان شدن باران .

ظ

الشَّظَفَ : سختی و تنگی عیش .

ع

السَّعَفَ : جهاز عروس که گرانمایه بود .

السَّعَف : جای بِلَک خرما از شاخ .

السَّعَف : سپیدی موی پیشانی اسب .

السَّعَف : موی ریختن بینی شتر از علتی .

الشَّعَف : سرهای کوه .

الشَّعَف : چیره شدن دوستی در دل .

الصَّعَف : شراب انگبین .

خ

الرَّغَف : نانهای کرده .

الزَّغَف : فراخ عطا .

الشَّغَف : رسیدن دوستی در پرده دل .

النَّغَف : خام که در بینی خشک شود .

ف

الجَفَف : خشکی زمین .

الحَفَف : کمی^۱ عیش .

القَصَف : لاغر تن .

ط

الغَطَف : کمی^۲ موی ابرو .

الغَطَف : فراخی عیش .

القَطَف : سالمه^۳ .

القَطَف : پاره خرما .

اللطَف : نیکوکاری .

اللطَف : هدیه .

النَّطَف : مروارید .

النَّطَف : گوشوار .

النَّطَف : مانند ضمع بود از درخت موز .

النَّطَف : تباه شدن چیزی .

النَّطَف : بیالودن به عیب .

النَّطَف : آبهای منی .

المهَطَف^۴ : کاه کاه گل .

ف

الحَفَف : سوی .

الحَفَف : اندک از هر چیز .

الدَّفَف : زود کشتن .

الرفَف : تُنک شدن جامه .

الشَّقَف : سبکی حال .

الصَّفَف : صُفدهای خانه .

الصَّفَف : غاشیهها .

الضَّفَف : سختی عیش .

الضَّفَف : سُستی .

الضَّقَف : بسیاری عیال .

۱- تشدید از اساس است . ۲- نام خاری که بدان پوست را دباغت کنند .

و نام تراهی که از آن بورانی سازند (ناظم الاطباء) . ۳- ایسن لغت با این معنی در لسان و فرهنگ نفیسی نیامده .

الضَّفَف : جمع شدن به خوردن طعام .

الضَّفَف : شتافتن درکاری .

الطِّفَف : تیزهای بوی دیگ .

العُفَف : بقیتهای شیر در پستان .

العُفَف : موشان .

القُفَف : جمع القفة .

الكُفَف : جستن چیزی .

الكُفَف : جمع الكفه .

الكُفَف : جمع الكفه .

اللفَف : گرانی زبان .

اللفَف : ستبری رانها .

ق

الثَّقَف : زود گرفتن .

الثَّقَف : یافتن .

السَّقَف : دازی مردم که لختی کوژی

دارد .

اللفَف : اوفتادن دیوار .

ك

النَّكَف : ننگ داشتن .

النَّكَف : مغنده‌هایی که در بن ریش بود .

الوَكَف : زیر کوه .

الوَكَف : عرق .

الوَكَف : بزه و عیب .

الوَكَف : بزمند شدن .

ل

التَّلَف : هلاک شدن .

التَّلَف : نیست کردن مال .

الخَلَف : آنکه پس آید .

الخَلَف : گروه حاضر .

الخَلَف : بدل .

خَلَفُ صِدْقٍ : فرزند نیک .

خَلَفُ سَوْءٍ : فرزند بد .

الخَلَف : بریک نیمه شدن شتر .

الدَّلَف : راستی کناره بینی .

الدَّلَف : بعضی گویند که کوتاهی بینی .

الزَّلَف : پایگاه و منزلت .

الزَّلَف : حوض بزرگ پر آب .

الزَّلَف : ساعت‌های شب .

السَّلَف : گروهی پیشینگان .

السَّلَف : چیزی به پیشی دادن .

السَّلَف : بچه کبک .

السَّلَف : گروههای مردم .

الصَّلَف : جای ناگرفتن زن دردل شوهر .

الصَّلَف : ناباریدن ابر .

الصَّلَف : لاف زدن .

الصَّلَف : کم خیر شدن .

اللطَف : افزونی عطا .

الطَنَف : تهمت .

اللدَف : خواری .

الطَنَف : اندك اندك خوردن^۲ .

اللطَف : باطل شدن خون .

الطَنَف : دوا لها .

الظَلَف : زمین درشت .

القَنَف : خردی و ستبری گوش .

الظَلَف : جایی که دروی اثر دیدار نشود .

الكَنَف : پناه .

الظَلَف : خود را از هوای نفس باز داشتن .

ه

الظَلَف : خرسند شدن .

الزَهَف : سپکساری .

العَلَف : سپست خشک .

السَّهَف : سخت تشنه شدن .

الكَلَف : کنجده .

السَّهَف : در خون .

الكَلَف : شیفته شدن .

الطَّهَف : طعامی که از گاورس کنند .

اللدَف : اندوه بردن .

ن

الآكَف : ننگ داشتن .

و

الجنَف : میل کردن .

السَّوَف : بوییدن .

الحنَف : کژ شدن پایها .

السَّوَف : هلاک شدن .

الدَّنَف : بیمارگران .

ی

الدَّنَف : زردی آفتاب شبانگاه .

العِجَف : مردارها .

الدَّنَف : سخت لاغر شدن .

العِجَف : يك چشم اسب ازرق و یسکی

الرَّقَف : بهرامه^۱ دشتی .

سیاه بودن .

الشنَف : دشمن داشتن .

العِيف : کناره های جوی .

الطَنَف : کوه بلند شکفت .

العِيف : پاره های جامه .

۱- د بید مشک را نیز گویند (برهان) و در لسان آمده : الرنف : بهرامج البر .

۲- این معنی در لسان اصلا نیامده و در معجم الوسیط و منتهی الارب و منتخب اللغات به معنی کم خوردن آمده است .

الهِيفَ : باریکی میان .

و منه بزيادة الهاء

الجَفَّة : مردم بسیار .

الحَفَّة : نورد جولاهه .

الدَفَّة : یکی از چوب دفتین .

الدَفَّة : يك سوى زين .

الدَفَّة : يك سوى پوست دفتر .

الضَفَّة : سوى .

الضَفَّة : كناره جوى و چاه .

الكَفَّة : يك كف از چیزی .

اللَفَّة : آنچه تار جامه برویچند .

ج

الجَفَّة : سپر كوچك از پوست شتر .

النَجَفَّة : كناره توده ريك .

ح

الثَحَفَّة : هديه .

د

الصدَفَّة : درون كوش .

الودَفَّة : مرغزار سبز .

ذ

الحَذَفَّة : مرغی بود ماده .

ر

الجِرْفَة : زمینهای رودکند .

الطَّرْفَة : يك درخت گز .

العَرَفَة : روز عرفه .

العَرَفَة : نوار كه بر كنار خيمه دوزند .

ش

الحَشَفَة : يك خرماى بد .

الحَشَفَة : گند پير .

الحَشَفَة : خمير خشك .

الحَشَفَة : سنگ بزرگ سست .

الحَشَفَة : كوه خرد در هامون .

الحَشَفَة : سر قضيب مردم .

الحَشَفَة : آواز برف زير پاى .

النَّشَفَة : سنگ پاى مال .

ص

الخَصَفَة : جاى خرما .

الرَّصَفَة : پى كه بردهنه تير پيچند .

النَّصَفَة : داد .

ضى

الغَضَفَة : سنگ خوار .

القَضَفَة : مثلها .

القَضَفَة : توده ريك .

ط

النَّطَفَة : مرواريد .

النَّطَفَة : گوشوار .

ع

السَّعْفَة: شاخ خشک خرما بن .

الشَّعْفَة: سرکوه .

الشَّعْفَة: سر دل که به رگ آویخته است .

الشَّعْفَة: پاره موی در میان سر .

النَّعْفَة: کیسوی پس مرد .

غ

الزَّغْفَة: زره نرم فراخ .

النَّعْفَة: کرم که در بینی گوسفند بود .

ف

التَّغْفَة: چرکهای بن ناخنها .

ق

الحَقْفَة: ریکهای خفته .

ك

النَّكْفَة: مغنده^۱ که در بن ریش بود .

ل

الحَلْفَة: يك شاخ گیاه حصیر .

الزَّلْفَة: آینه .

الزَّلْفَة: حوض پر آب .

الظِّلْفَة: نشانی از نشانههای شتر .

ن

الآنْفَة: ننگ داشتن .

الرباعی

الْبَهْف: مرد گران کم خرد .

الْبَهْف: مرد گنگ شکم خواره .

الْبَهْف: شتر مرغ پیر .

الْبَهْرَف: شتر مرغ زود رو .

المَصْف: درنگ کردن در جنگ .

الآلف: کران زبان .

الآلف: آنکه رانها سببر دارد .

ت

الآكْف: مرد بزرگ دوش .

ج

الْأَعْف: لاغر .

الْأَعْف: پیکان تنگ .

الجَفْف: زمین بلند .

الجَفْف: باد سخت .

الْحَرْجَف: باد سرد غربی .

الْحَنْجَف: کنار سرسبزین .

الْمِنْجَف: طبق میوه .

ح

السَّيْحَف: پیکان کوتاه پهن .

السَّيْحَف: مرد دراز .

الشَّحَف: مثله .

المُصْحَف: همه قرآن .

المِلْحَف : لحیف^۱

خ

المِيخَف : روغندان بزرگک .

المِيخَف : بویدان بزرگک .

د

الأَصْدَف : مردی که پیش پای وی کثر بود .

المِجْدَف : چوبی که کشتی را بدو رانند .

المِنْتَف : کمان حلاج .

ذ

قَاذَف : جایگاهی بود .

ر

الأَذَرَف : آنکه از چشمش اشک همی آید .

الأَشَرَف : مرد دراز گوش .

الأَعَرَف : اسب دراز بش و دراز کردن .

الرَّقَرَف : جامه سبز .

الرَّقَرَف : دامن خرگاه .

الرَّقَرَف : نشستگاه .

الرَّقَرَف : دامن زره .

الرَّقَرَف : بالش بزرگک .

الرَّقَرَف : بساط کرانمایه .

الرَّقَرَف : سپر مزار .

الصَّيْرَف : صارفی^۲

الصَّيْرَف : متصرف در کارهای خویش .

المُتَرَف : فراخ عیش .

المُتَرَف : آنکه هر چه خواهد کند .

المَخْرَف : خرماستان .

المَخْرَف : جای میوه از شاخ درخت .

المَخْرَف : رام در میان درختها .

المَخْرَف : زنبیل که میوه تازه اندرو کنند .

المُنْدَرَف : جای اشک از چشم .

المَشْرَف : جایگاه بلند .

المُطَرَف : کلیم پشمن بعلم .

المِطَرَف : علم نیزه .

المَعْرَف : روی .

ز

الْعَنْزَف : مرد بدخو .

الْمِعْرَف : رودهای^۳ نوا

ش

الأَخْشَف : شتری که گر بسیار دارد .

الْأَكْشَف : مرد بی سپر .

الْأَكْشَف : آنکه از دو سوی سر موی

۱-ت : لحاف ۲- این کلمه که بمعنی صراف است در فرهنگ نفیسی ولغت نامه

نیامده است . ۳- آلات موسیقی .

ندارد.

الْأَكْشَفُ : اسب بی زین.

الْحَرَشَفُ : کنگر.

الْحَرَشَفُ : پشیزهای تن ماهی.

الْحَرَشَفُ : گونه ای از ملخ.

الْحَرَشَفُ : خرد از همه چیزی.

حَرَشَفُ السَّالِحِ : آنچه آرایش آلت

رزم بود.

الْمُخَشَفُ : یخدان.

الْمُخَشَفُ : در زمین فرو برده.

الْمُخَشَفُ : دلیر به شب.

ص

الْأَخْصَفُ : شتر مرغ سیاه و سپید.

الْأَخْصَفُ : نر میش که هر دو تهیگاه سپید

دارد.

الْأَخْصَفُ : رسن پیسه.

الْأَقْصَفُ : شکسته دندان.

الْصَّفَفُ : زمین هموار.

الْمُخَصَفُ : اسب سخت دونده.

الْمُخَصَفُ : درفش ستبر.

الْمُخَصَفُ : تفاره.

الْمَنْصَفُ : نیمه راه.

الْمَنْصَفُ : داد داده.

الْمَنْصَفُ : خدمتکار.

ض

الْأَغْصَفُ : سست گوش.

الْأَغْصَفُ : شب تاریک و دراز.

ط

الْأَغْطَفُ : مرد کم مژه.

الْأَوْطَفُ : مرد انبوه مژه و دراز ابرو.

الْأَوْطَفُ : عیش فراخ و خوش.

الْأَوْطَفُ : شتر کوتاه مژه.

الْأَوْطَفُ : ابر نزدیک به زمین.

الْخُطَفُ : پرستو.

الْخَيْطَفُ : مرد شتابنده.

الْقَرْطَفُ : گلیم شب پوش.

الْمِعْطَفُ : دستار سر.

ع

الْأَسْعَفُ : اسب بالای پیشانی سپید و جزو

الْأَسْعَفُ : شتری که دهانش ریش بود.

الْعَقْفَعُ : میوه درخت مغبلان.

الْمِزْعَفُ : آنکه سیر نشود.

ق

الْأَسْقَفُ : مرد دراز که لختی کوژی

دارد.

الْأَسْقَفُ : شتر مرغ کثربای.

الاعْقَف : کوتاه .

القرَقَف : سبکی .

القَنَقَف : مثله .

ك

الاستَف : کفشگر .

السیَف : همه دستکاران .

ل

الاعْلَف : شتری که بریک نیمه رود .

الاذْلَف : آنکه سربینی بلند و باریک دارد

الاصْلَف : جایگاه سخت با سنگ ریزه .

أَطْلَف : جایگاهی بود .

الاعْطَلَف : هر چیز که وی را در غلاف کنند .

الاعْطَلَف : ختمه ناکرده .

الاقْلَف : مثله .

الاقْلَف : شمشیر باریک .

الاکْلَف : شتر نر سرخ فام .

الاکْلَف : سرخی که با سیاهی آمیخته بود .

العْلَف : میوه درخت مغیلان .

الْمَأْلَف : جایگاهی که بدو خو کرده باشند .

الِمْسَلَف : آن چوب که زمین کشته را

بدو هموار کنند .

الِمْعَلَف : آخر .

ن

الاجْنَف : مرد دراز و مرد کوز بالا .

الاحْنَف : آنکه بر پشت پای رود .

الاشْنَف : مردی که لب بالاین باز گردانیده دارد .

الاقْنَف : بزرگ گوش و سپید قفا .

الخَيْنَف : رود باری بود .

النَّقْنَف : میان آسمان و زمین .

النَّقْنَف : زمین فراخ میان دو کوه .

هـ

المُرْهَف : تیغ تنک .

و

الاصْوَف : گوسفند بسیار پشم و جزو .

الخَوْف : ترسندگان .

ی

الاخْيَف : آنکه یک چشم سیاه دارد و دیگر ازرق .

الاخْيَف : شتری که پوست قضیبش فراخ بود .

الاعْيَف : میل کننده .

الاقْيَف : اسب سپید قفا .

الْأَهْيَفُ : باریك میان .

الْخَيْفُ : ترسندگان .

الزَيْفُ : درمهای نبره .

الْفَرْيَفُ : گونه ای از درخت .

و منه

الْأَلْفَةُ : آنچه جولاهه جامه برویچد .

الْمِلْفَةُ : گنده پیچ حلاج .

ح

الْمِلْحَفَةُ : چادر بستر .

خ

الْخَفْحَفَةُ : بانگ دهان سگ هنگام

خوردن .

د

الْخَنْدَقَةُ : آمد شد کردن .

الْخَنْدَقَةُ : پای از یکدیگر دورداشتن

به وقت رفتن .

ذ

الْمِخْدَفَةُ : کلاسنگ .

الْمِخْدَفَةُ : سولاخ مقعد .

و

الْحَشْرَفَةُ : درشتی و سرخی در خشم .

الْمَخْدَرَفَةُ : دست و پای بریدن .

الْمَخْطَرَفَةُ : گام فراخ نهادن .

الرَّقَرَفَةُ : شادروان .

الرَّقَرَفَةُ : گردیدن مرغ کرد چیزی

که آهنگ او کند .

الرَّقَرَفَةُ : پر جنبانیدن مرغ .

الزَّخْرَفَةُ : آراستن .

العَجْرَفَةُ : پیشی درشتافتن .

الْفَطْرَفَةُ : گردن کشی کردن .

الْمِجْرَفَةُ : خیه^۱ المِجْرَفَةُ : خیه^۱ المِجْرَفَةُ : خیه^۱

الْمِجْرَفَةُ : زنبور^۲ المِجْرَفَةُ : زنبور^۲ المِجْرَفَةُ : زنبور^۲

الْمَحْرَفَةُ : راه در میان درختها .

الْمِشْرَفَةُ : ناوه^۳ که غله را بدو بگزینند .

الْمَعْرَفَةُ : جای بش اسب .

الْمَقْرَفَةُ : کفچلیز .

ز

الزَّقَرَفَةُ : جنبانیدن باد گیاه خشک را .

۱- پاروب و بیل ماندی چوبین که بدان کشتی رانند و برف و جز آن روبند (ناظم الاطباء

ذیل خویه) . ۲- افزاری چارچوب مانند که در آن خاک و خشت و جز آن ریخته و دو کس

برداشته ازجایی بهجایی برند و به تازی منقل گویند (ناظم الاطباء) و برای اطلاع ازچند معنی

دیگر این کلمه به همین فرهنگ رجوع کنید . ۳- وناو و مجرای که از آن گندم به گلوی

آسیا ریزند (ایضاً) .

الْمِنْزَقَةُ: دلو کہ بر سر چوب دراز
بندند .

ھ

السَّقْفَةُ: فرومایہ کردن .

السُّفْفَةُ: ناکسی کردن .

الْمِنْسَفَةُ: گونه ای از آلت خرمن .

ش

الْخَرْشَفَةُ: جنبیدن .

الشُّفْفَةُ: لاغر کردن .

الْمَخْشَفَةُ: یخدان .

الْمِرْسَفَةُ: انگشتبانه^۱

ھ

الْصَّفْصَفَةُ: شلغم .

الْمِنْصَفَةُ: زن خدمتکار .

ط

الْحَزْطَفَةُ: زدن .

الْخَيْطَفَةُ: شتافتن .

الْمُطْفِطَفَةُ: تهیگاہ .

الْقَلْطَفَةُ: سبک تن شدن .

ظ

الْمِنْظَفَةُ: سفرہ کہ از بِلَک خرما کنند .

ح

السَّرْعَفَةُ: نیک پروردن .

السُّرْعَفَةُ: نیکو خورش شدن .

الشَّنْعَفَةُ: دراز .

ق

الْحَرْقَفَةُ: استخوان سرسریں .

السِّلْقَفَةُ: به ستان^۱ باز خفتن .

الشَّرْقَفَةُ: خشک پیراهن و جزو .

الْعَنْقَفَةُ: موی لب زیرین .

الْقَرْقَفَةُ: لرزیدن .

الْقَفْقَفَةُ: مثلها .

الْقَفْقَفَةُ: لرزاندن .

ک

الْكَفْكَفَةُ: باز داشتن .

ل

خَالِفَةُ الْبَيْتِ: پس خانہ .

الْمَخْلَفَةُ: حلقاستان .

الْمَخْلَفَةُ: بیدستان .

الْمَزْلَفَةُ: دیہی کہ بریک سوی او

بیابان بود .

مَزْلَفَةُ: نام شهری بود .

ن

الْبَرْقَفَةُ: زدن به چوب دستی .

الْمُنْسَفَّةُ : ماده شتر پیش رو .

هـ

الْمَرْهَفَةُ : نیک پروردن .

الْمَرْهَفَةُ : تیغ تذک .

الْمَهْفَفَةُ : باریک میان کردن .

ی

الشَّرِيفَةُ^۱ : بـالکـهای افزون کشت

بیریدن .

الْخَمَاسِي

الْمُخْطَفَ : باریک میان .

ح

الْمُزْحَفَ : شتر مانده .

الْمَوْحَفَ : شتر لاغر .

ذ

الْمُقْتَنَقَ : به گوشت آکنده .

ر

الْمُحَارَفَ : بی روزی^۲ .

الْمَعْرُوفَ : آنجا که حج کنند .

ق

الْمَوْقَفَ : اسبی که میان لنگها سپید

دارد .

الْمَوْقَفَ : بز کوهی سپید پای .

ن

الْمَهْجَفَ : شتر مرغ پیر .

هـ

الْمُسْرَهَفَ : کودك نیک پرورده .

الْمَهْفَفَ : باریک میان .

و

الْمَجَوْفَ : میان تهی .

و منه

الْمِهْرَسَفَةَ : کند پیر .

الْمِهْرَسَفَةَ : رکوبی که بدو آب از زمین

بر چینند .

ح

الْمُجَاحَفَةَ : زحمت کردن .

الْمَلَاَحَفَةَ : باکسی چیزی بیستن .

د

الْمُرَادَفَةَ : پس کسی بر نشانندن .

الْمُرَادَفَةَ : بر نشستن نر بر ماده .

الْمُصَادَفَةَ : یافتن .

۱- در لسان آمده . . . يَقَالُ جَنْثِي : شَرَقْتُ الزَّرْعَ إِذَا قَطَعْتَ شِرْكَاهُ (ذیل

ترجمه ش رن ف) بنا بر این با یاء مثناة تحتانیة غلط است . ۲- ت : پیروزی که غلط است .

در لسان آمده : رجل مُحَارَفٌ : محدود و محروم و هو خلاف قولك مُبَارَكٌ .

و

المُجَارَفَةُ : از کسی دفع کردن .

المُحَارَفَةُ : اندازه کردن .

المُشَارَفَةُ : بر چیزی مطلع بیودن .

المُصَارَفَةُ : با کسی به صرف معاملات کردن .

المُطَرَفَةُ : گو سفندی که کناره گوش او سیاه بود .

المُقَارَفَةُ : با کسی آمیختن .

المُقَارَفَةُ : جماع کردن .

ز

المُجَارَفَةُ : گزاف گفتن و کردن .

ش

المُعَاشَفَةُ : با کسی آشکارا کردن^۱

المُعَاشَفَةُ : دشمنی کردن .

ص

المُنَاصَفَةُ : چیزی با کسی به دو نیمه کردن .

المُؤَاصَفَةُ : با کسی بیعی به صفت کردن .

ط

المُلاَطَفَةُ : با کسی لطف کردن .

ع

المُسَاعَفَةُ : با کسی نزدیکی نمودن .

المُسَاعَفَةُ : کسی را یاری دادن .

المُضَاعَفَةُ : زره دو تو .

المُضَاعَفَةُ : زره دو تو کردن .

المُضَاعَفَةُ : افزون کردن .

خ

المُلاَعَفَةُ : دوستی کردن .

ق

المُؤَاقَفَةُ : با کسی در جنگ بیستادن .

المُؤَاقَفَةُ : با کسی جد ایستادن در معاملات .

ل

المُؤَالَفَةُ : با کسی پیوستن .

المُؤَلَّفَةُ : نومسلمانان^۲ .

المُحَالَفَةُ : با کسی پیمان کردن .

المُخَالَفَةُ : با کسی خلاف کردن .

ن

۱- ت: با کسی آشکارا و دشمنی کردن و ظاهراً این معنی با حذف واو درست است

نه آنچه در نسخه اساس به صورت يك معنی آمده است و قول صاحب لسان نیز مؤید آن است :

«وَكَلَّشَفَهُ بِالْعِدَاوَةِ أَيَّ جَادَاهُ جِهًا» ۲- چنین است دهر دو نسخه . و ظاهراً

المُؤَلَّفَةُ قُلُوبُهُمْ .

المُكَافَفَةُ : با کسی یاری کردن .

المُتَبَاكِفَةُ : خندیدن .

هـ

المُتَهَفِّفَةُ : زن باریك میان .

و

المُخَاوَفَةُ : ترسیدن .

ی

المُسَايِفَةُ : با کسی شمشیر زدن .

المُصَايِفَةُ : به تابستان با کسی کاری کردن .

الكنی و غیرها

أَجْوَالُ الشَّرَفِ : نان سپید .

كُؤُوبُ مَطَرَقٍ : جامه‌ای كه طرازش بر

كناره بود .

الْوَرْدُ الْمُضَاعَفُ : گل صدبرگ .

عَيْشٌ أَغْلَفُ : عیش فراخ .

ومنها

رَجُلٌ كُتِفَ : مردی كه از دانش چیزی

بیاموزد و بر تعلیم نایستد .

بِنْتُ الشَّفَةِ : سخن

أَلْفُ مَوْلُفَةٍ : هزار تمام .

نوع دوم

القَفُ : زمین بلند و فراخ .

ومنه بزيادة الهاء

التُّفَّة : سیاه گوش .

الرُّفَّة : كاه .

الثلاثی

الأُفَى : چرك گوش .

الأُفَى : به هنگام ضجرت اف گفتن .

الأُفَى : بریدن ناخن .

الأُفَى : برداشتن چوب یا نی از زمین .

أُفَى : کلمتی است كه در وقت اندوه و

كراهیت گویند .

التُّفُ : چرك ناخن .

الجُفُ : مردم بسیار .

الجُفُ : پوست شكوفه خرما .

الجُفُ : نیم مشك كه به دلو كنند .

الخُفُ : موزه .

الخُفُ : يك دست یا يك پای شتر .

الخُفُ : شتر به سال بزرگ .

الخُفُ : نام جانوری دریایی بود .

الدُّقُ : دف

الشُّفُ : زمین خراب .

اللُّفُ : مردمان گران زبان و سلاست ران .

ج

النَّجْفُ : پاشنه‌های در .

ح

الصُّحُفُ : کتاب ابراهیم علم .

الصُّحُفُ : جماع .

الصُّحُفُ : جمع الصحيفة .

الدُّحُفُ : لجیفها .

النُّحْفُ : لاگران .

الصُّدْفُ : کوه .

ر

الجُرْفُ : زمین زودکند .

الحُرْفُ : سپندان‌کنده^۱ .

الطُّرْفُ : خانه‌هایی که از ادیم‌کنند .

الْقُرْفُ : نیستانها .

س

الخُصْفُ : چاههای در سنگ‌کنده .

ش

الشُّنْفُ : شترانی که هر سال بچه آرند .

ص

النُّصْفُ : مقنعه‌های زنان .

ط

العُطْفُ : دستارهای سر .

القُطْفُ : مندیل‌های قطیفه .

القُطْفُ : کلمه‌های شب‌پوش .

غ

الرُّغْفُ : نانهای کرده .

الشُّغْفُ : پرده‌های دل .

ق

السُّقْفُ : آسمانه‌های خانه و جزو .

ك

الأكْفُ : پالانها .

الوُكْفُ : مثلها .

ل

السُّلْفُ : گروهها .

العُلفُ : نیامها .

ن

الأُنْفُ : پیش‌رو .

الأُنْفُ : سبزه‌زار که چرانیده نباشد .

النُّنْفُ : جامه‌های کتان ستمبر .

السُّنْفُ : رسته‌هایی که برپیش سینۀ شتر

بندند .

الطُّنْفُ : پروز^۲ دیوار .

الطُّنْفُ : تندهای کوه .

۱- تخم سداب (فرهنگ نفیسی) . ۲- در المعجم الوسیط ذیل الطُّنْف آمده :

إفْرِيزُ الحَائِطِ وَ ذیلُ إفْرِيزِ الحَائِطِ آمده : ما اشرف منه خارجاً عن البناء . و از این عبارت معنی بروز واضح می‌شود .

العُنْفُ: آنکه نه به مدار بر اسب نشیند

الْكُنْفُ: جمع الكنيف .

ومنه

الصُّفَّةُ: صفه خانه .

الصُّغَّةُ: غاشیه .

العُقَّةُ: باقی شیر در پستان .

العُقَّةُ: جانوری بود دریایی .

العُقَّةُ: روز گذاری عیش .

الغَفَّةُ: موش .

القَفَّةُ: دو کدان .

القَفَّةُ: زنبیل چرمین .

القَفَّةُ: درخت خشک پوسیده .

القَفَّةُ: زمین ستمبر بلند .

القَفَّةُ: نوردد پیراهن .

القَفَّةُ: بنیاد دراز .

القَفَّةُ: آن سر جامه که ریشه ندارد .

الرباعی

الْأَكْفُ: کفهای دست .

الزَّرُوفُ: ماده شتر که دست و پایها

دراز دارد .

ج

الْحُنْجَفُ: سرسَرین .

العُنْجَفُ: سخت لاغر از بیماری .

و

الْأَحْرَفُ: جمع الحرف .

الْأَسْرَفُ: ارزیر سیاه .

الزُّخْرَفُ: آرایش .

الزُّخْرَفُ: زر .

الزُّخْرَفُ: کوندهای گیاه .

هـ

الْكُرْسَفُ: پنبه .

الْكُرْسَفُ: پشم یا ابریشم که در دویت

نهند .

ق

الْأُسْفُفُ: حاکم ترسایان .

ن

الْأَدْفُ: بینیها .

الْأَشْنَفُ: زیر گوشیها .

هـ

الْأَكْهَفُ: مغاکها در کوه .

و منه

الْحُنْجَفَةُ: سرسَرین .

كُنْجَفَةُ: جایگاهی بود .

الخماسی

الأسْمَفُ : پلك زیرین چشم .

ث

التَّائِفُ : جایی مقیم شدن .

النَّائِفُ : گرد چیزی در آمدن .

التَّهَامُفُ : ستمبر و زفت شدن .

التَّهَامُفُ : بسیار شدن .

ج

التَّلَجْفُ : چشمه چاه گرفته شدن .

ح

التَّزْحَفُ : برخاستن .

خ

التَّخْفُفُ : خشك شدن .

د

التَّرَادُفُ : پیایی شدن .

ذ

التَّذَادُفُ : بهم انداختن .

التَّذَادُفُ : زود شدن .

التَّوْذُفُ : آهسته خرامیدن .

ر

التَّجْرُفُ : فرا رفتن به بیل .

التَّجْرُفُ : بگر دیدن .

التَّوْقَرُفُ : بلرزانیدن .

التَّشْرُفُ : بزرگواری جستن .

التَّصَرَفُ : واگشتن در کار .

التَّطَرُفُ : نوگرفتن .

التَّطَرُفُ : بکاستن .

التَّظَرُفُ : زیرکی نمودن .

التَّعَرُفُ : از کار بر رسیدن

التَّعَارُفُ : یکدیگر را شناختن .

التَّعَجَرُفُ : کثر رفتن شتران از نشاط .

التَّفْتَرُفُ : گردن کشی کردن .

التَّفْطَرُفُ : مثله .

التَّقَرُّفُ : پوست باز شدن ریشی .

ز

التَّأَزُّفُ : پر خشم شدن .

ص

التَّاسُفُ : اندوه خوردن .

التَّعْسُفُ : بی راه رفتن .

التَّوْسُفُ : پوست از چیزی واشدن .

التَّوْسُفُ : موی ریختن شتر و فرسه

شدنش .

ش

التَّشْرِفُ : مکیدن .

التَّشْقُفُ : به جامه درشت ودون روزگار

گذاشتن .

التَّكْشَفُ : برهنه شدن .

التَّكْشَفُ : برق نيك درخشیدن .

التَّنْثَفُ : درخویشن چیدن .

هـ

التَّرَاصُفُ : تنگ در یکدیگر آمدن .

التَّقْصَفُ : شکسته شدن .

التَّنْصَفُ : سه‌گرا چیزی بر سر افکندن .

التَّنَاصُفُ : یکدیگر را انصاف دادن .

التَّوَاصُفُ : به هم وصف کردن .

ضی

التَّعْضَفُ : شکسته شدن .

التَّغْضَفُ : دو تا بشدن .

ط

التَّخْطَفُ : ربودن .

التَّعْطَفُ : مهربانی کردن .

التَّعْطَفُ : دو تا گشتن چیزی .

التَّعَاظُفُ : بر یکدیگر مهربانی کردن .

التَّلاُظُفُ : با یکدیگر پیوستن .

التَّلْطَفُ : چابکی کردن .

التَّلَطُّفُ : مدارا کردن .

ظ

التَّنْظَفُ : پاکی نمودن .

ع

التَّعَرُّعُ : باهم آمدن .

ف

التَّعَفُّفُ : پرهیزکاری کردن .

التَّعَفُّفُ : بقیت شیر که در پستان بود

خوردن .

التَّكْفُفُ : کف کف طعام خواستن .

التَّكْفُفُ : دست پیش داشتن .

التَّلَفُّفُ : خویشن در جامه پیچیدن .

ق

التَّقْفُفُ : بلرزانیدن .

التَّلْقُفُ : به گلو فرو بردن .

التَّلْقُفُ : به دست خویش بگرفتن .

التَّلْقُفُ : سخن گرفتن^۲

التَّوَقُّفُ : فرو ایستیدن .

التَّوَاوُفُ : به جنگ ایستادن دو گروه .

ك

۱- چنین است در الماس . ت : سه‌گرا چیزی براسب افکندن . در لغت نامه به نقل از

تاج المصادر بیهقی آمده است : قَنَصَفُ : سرپوشنه برافکندن زن . وبه نقل از منتهی الارب

آمده : قَنَصَفُ : معجر پوشیدن زن . ۲- ت : سخن بازگرفتن .

و

التَّجَوُّفُ : در میان چیزی شدن .

التَّخَوُّفُ : از کناره چیزی کم کردن .

التَّخَوُّفُ : بترسیدن .

التَّخَوُّفُ : کم کردن .

التَّزَاوُفُ : لعبت بود .^۱

التَّشَوُّفُ : سر بیفراشتن برای نگرستن .

التَّشَوُّفُ : آراستن .

التَّصَوُّفُ : م . [= معلوم است] راهمه

می دانند یعنی این لغت .

التَّطَوُّفُ : گردیدن .

التَّعَوُّفُ : به شب گشتن شیر از بهر شکار .

ی

التَّحْيِفُ : بیداد کردن .

التَّحْيِفُ : از دو جانب ستدن .

التَّحْيِفُ : بترسیدن .

التَّحْيِفُ : کم کردن .

التَّسَايِفُ : بایکدیگر شمشیر زدن .

التَّصْيِفُ : تابستان به جایی کردن .^۱

التَّوَكُّفُ : چشم داشتن .

التَّوَكُّفُ : گمان بردن بر چیزی .

ل

التَّلَافُ : دل بادوست دادن .

التَّلَافُ : باهم پیوسته شدن .

التَّخَالَفُ : بایکدیگر سوگند خوردن .

التَّخَالَفُ : یکدیگر را خلاف کردن .

التَّخَلُّفُ : بازپس ایستادن .

التَّسَلُّفُ : به سلف بستدن .

التَّصَلُّفُ : لاف زدن .

التَّغَلُّفُ : غالیه به کار داشتن .

التَّحَلُّفُ : رنج چیزی بکشیدن .

التَّحَلُّفُ : از خود چیزی نمودن که نباشد .

التَّجَادُفُ : میل کردن .

التَّحْنُفُ : دین حنفی ورزیدن .

التَّشْنُفُ : زیرگوشی در گوش کردن .

التَّكْنُفُ : گردی چیزی در گرفتن .

التَّهَانُفُ : خندیدن به فسوس .

ه

التَّهْلُفُ : اندوه بردن .

۱- چنین است در اساس . ت : بودن . بازی کردن کودکان به بازی مخصوص (ناظم-

الاطباء) ۲- چنین است در هر دو نسخه . ظاهراً «اقامت» قبل از کردن افتاده .

التَّصْيِفُ : بخشیدن .

التَّضْيِيفُ : مهمان شدن .

التَّمْضِيفُ : میل آفتاب به فرو شدن .

التَّقْيِيفُ : میل کردن .

ومنه

الْأُسْقَمَةُ : آستانهٔ زیرین در .

هـ

ذَوَاتُ الْخُفِّ : شتر .

نوع سیم

الْصَّفَّةُ : نشان .

الْصَّفَّةُ : نشان دادن .

الثلاثی

الْخَفَّ : سبک .

الرَّفَّ : هر روزی تب گرفتن .

الزَّفَّ : پر شتر مرغ .

الزَّفَّ : پر خرد مرغان .

السَّفَّ : گونه‌ای از مار .

الشفَّ : افزونی .

الشفَّ : کمی

الشفَّ : جامهٔ تنك .

اللفَّ : یکی از درختان انبوه .

الهِفَّ : شهد که درو انگبین کم بود .

الهِفَّ : ابر اندك باران .

الهِفَّ : کشت که دانه‌اش فرو ریزد .

الهِفَّ : ماهی خرد .

الرُّفَّ : مهربان .

ت

الکتف : شانهٔ دوش .

ر

الْخَرَفُ : آنکه از پیری نداند که چه

می‌گوید .

السَّرَفُ : نادان .

السَّرَفُ : جایگاهی بود .

الطَّرَفُ : مردی که باکس ثبات نکند .

س

الأسف : خشمگین .

الأسف : اندوهگن .

ص

القَصَفُ : چیزی که زود شکند .

ط

النَّطَفُ : تهمت زده .

النَّطَفُ : شتری که بر شکم مفتده دارد .

ق

اللقف : آنکه به زودی چیزی یابد

گیرد .

ل

التَّسْلِفُ : بشدن چیزی .

الحَلِيفُ : سوگند خوردن .

الْخَلِيفُ : شتران آبتن .

السِّلَفُ : هم داماد .

الصِّلَفُ : زنائی که شوی ایشان را دوست ندارد .

الظِّلِفُ : کار دشوار .

الظِّلِفُ : چوب پالان شتر .

الظِّلِفُ : خرسند .

الظِّلِفُ : بیمار گران .

ن

الْأَنْفُ : آنکه از بینی شکایت کند .

الدَّنْفُ : بیمار گران .

الشَّنْفُ : دشمن .

و منه بزيادة الهاء

الْخِفَّةُ : سبکی .

الْخِفَّةُ : سبک شدن .

الطَّفَّةُ : تیزی بوی دیگ .

العِفَّةُ : پارسایی .

العِفَّةُ : نهفتگی .

العِفَّةُ : پارسا شدن .

العِفَّةُ : نهفتگی کردن .

الْحِفَّةُ : کفه ترازو .

الْحِفَّةُ : نگار گرد که بر پشت کف دست کنند .

الْحِفَّةُ : چنبر آرد بیز و غربال .

الْحِفَّةُ : دام شکار کن .

الْحِفَّةُ : هر چه گرد باشد .

أ

الْتَّحِفَةُ : هنگام .

ر

الصَّرِفَةُ : درختی بود کوهی .

ل

الْخِلْفَةُ : اشتر آبتن .

الصِّلْفَةُ : زنی که شوی وی را دوست ندارد .

الظِّلْفَةُ : چوب پالان .

ن

الصَّنْفَةُ : کنار جامه و ازار که ریشه دارد .

الرابعی

الْمُخَفَّ : آنکه چارپایش سبک بود .

الزَّائِفُ : درم نبهره .

الطَّائِفُ : خیال .

الطائف : خانه کمان .

ت

البهاقِف : آواز دهنده ناپیدا .

ح

الزاجِف : تیری که جز بر آماج اوفتد .

القاحِف : باران سخت .

الملخِف : ستیهنده .

الواحِف : نام شهری بود .

د

الحنْدِف : مردی خرامنده .

ذ

الحاذِف : چوب دستی .

القاذِف : سنگ ریزه .

ر

الشارِف : شتر پیر .

الشارِف : تیر باریک دراز .

الصارِف : ماده سگ که به گشن آید .

الطارِف : مال نو .

الطارِف : هیچ کس .

العارِف : شناسنده .

العارِف : مرد شکمیا .

العارِف : آنکه به دست آب از چاه در

دلو ریزد .

المُشرِف : نگاهبان .

المُشرِف : اسب بزرگ دراز .

المَصْرِف : بازگشتن .

المُقْرِف : آنکه پدرش بنده بود و

مادرش آزاد .

المُقْرِف : مرد بخیل بی اصل .

المُقْرِف : اسبی که مادرش تازی بود و

وپدر نه .

س

الخاصِف : لاغر .

الخاصِف : بیمار کن .

الشاسِف : باریک میان .

العاسِف : اشتری که به مرگ رسد .

العاسِف : بیدادگر .

العاسِف : بد حال .

العاسِف : تاریک .

ص

العاصِف : باد سخت .

العاصِف : روز سخت باد .

القاصِف : تندر سخت آواز .

القاصِف : بادی که درخت شکند .

الْأَصِف : سر مه .

الْمُعْصِف : باد سخت .

الْمُنْصِف : انصاف دهنده .

النَّاصِف : خدمتکار .

ض

الرَّمْضِف : رینگ گرم که گوشت بروی
پزند .

الغِصَاف : عیش خوش .

ط

الْعِاطِف : ششم اسب از سبق .

النَّاطِف : حلوای سپید .

النَّاطِف : هر چیزی که از آبدان فرو
چکد .

ع

الرَّاعِف : سر نیزه .

الرَّاعِف : کناره سر بینی .

الرَّاعِف : بینی کوه .

الْقَاعِف : باران سخت .

الْمَرَعِف : بینی .

ق

الْمَوْقِف : شمارگاه .

الْمَوْقِف : تهیگاه اسب و جزو .

الْمَوْقِف : آنجا که حج کنند .

ك

الْعَاكِف : شهری

ل

الْخَالِف : مرد کم خرد .

الْمُخْلِف : شتر ده ساله .

الْمُخْلِف : آنکه در بالغ شدنش به شك
باشند .

الْمُخْلِف : آنکه دلو پر آب به حوض
ریزد از بهر اشتی .

الْمُسْلِف : زن چهل و پنج ساله .

ن

النَّافِف : اشتری که بینی وی درد کند از
آن چوب که دروست .

الرَّعْنِف : کناره ادریم .

الطَّائِف : عادل .

هـ

الْمَوْهِف : مالی که بالاگیرد .

الْوَاهِف : خادم خانه چلیپا .

ی

الْخَائِف : تر سنده .

السَّفَائِفُ : خوانچه‌های سبیدین .

السَّفَائِفُ : جامه‌های اشتَرکه بدو بارها
بندند .

السَّقَائِفُ : جمع السَّقِيفَةِ .

الصَّحَائِفُ : جمع الصحيفة .

الصَّلَائِفُ : زنانی که شوهر ایشان را
دوست ندارد .

الضَّفَائِفُ : مرغزارهای سبز .

العَلَائِفُ : گوسفنددان و اشتران
پروری .

الْفَرَائِفُ : نعلها .

الْقَدَائِفُ : چیزهایی که بیندازند .

الْكَتَائِفُ : جمع الكتيفة .

الْكَسَائِفُ : پاره‌های آنچه شکسته باشد .
الْلَفَائِفُ : پای تاوه‌ها .

الْمَصَائِفُ : جایگاههای تابستان .

الْوَادِئِفُ : مرغزارهای سبز .

الْوَصَائِفُ : کنیزکان خرد .

الْوَقَائِفُ : شکارهایی که در جایگاه
تنگ گرفتار شوند .

ت

الْبَهَوَائِفُ : آواز دهندگان ناپیدا .

ج

الْجَفَائِفُ : بارهای سخت .

الْجَفَائِفُ : زمینهای بلند .

الْحَرَائِفُ : بارهای سرد غربی .

الْحَنَائِفُ : کنارهای سرسبزین .

الْعَنَائِفُ : سخت لاغران از بیماری .

الْمَنَائِفُ : طبقهای میوه .

ح

الزَّوَائِفُ : اشترانی که پای بر زمین
کشند از ماندگی .

السَّلَائِفُ : کشفان .

السِّيَائِفُ : جمع السَّيْفِ .

الضَّنَائِفُ : مردان دراز .

الْمَصَائِفُ : مصحفها .

الْمَلَائِفُ : لحيهها .

خ

الْخَفَائِفُ : بانگ گفتار .

الْمِيَائِفُ : جمع المِيعَةِ .

د

الْأَرَادِفُ : سرهای سرین .

الْأَرَادِفُ : کشتی بانان .

الْجَنَادِفُ : مرد کوتاه زفت .

الْجَنَادِفُ : مردان کوتاه زفت .

الْجَنَادِفُ : مردان خرامنده .

الرَّوَادِفُ : انبوهی خرما بنان .

الرَّوَادِفُ : جمع الرادفة .

الصَّوَادِفُ : شترانی که به آب خوردن

پس يك ديگر ايستند .

المَنَادِفُ : کمانهای حلاج .

المَهَادِفُ : زنان کوشتکن .

و

الجَوَارِفُ : تنک سالها .

الرَّفَارِفُ : جمع الرفرف .

الزَّخَارِفُ : زرها .

الزَّخَارِفُ : آرایشها .

الزَّخَارِفُ : راههای آب .

الطَّوَارِفُ : چشمهها .

الطَّوَارِفُ : کنارهای خرگاه که بالا

کشند .

المَجَارِفُ : خیمهها^۱

مَحَارِفُ الْجَنَّةِ : راههای بهشت .

المُحْتَرِفُ : پیشه‌ور .

المَخَارِفُ : جمع المخرف .

المَنَادِرُ : جایهای اشك چشم .

المَشَارِفُ : جایگاههای بلند .

المَطَارِفُ : کلیمهای پشمن بعلم .

المَطَارِفُ : علمهای نیزه .

المَعَارِفُ : رویها .

المَعَارِفُ : جایهای بش اسبان .

المَفَارِفُ : کفچلیزها .

المَقَارِفُ : جمع المقرف .

الهَزَارِفُ : سبکسار و شتابنده .

ز

العَنَارِفُ : مردان بدخو .

المَعَارِفُ : روده‌ای^۲ نوا .

المَنَارِفُ : دلوها که بر چوب دراز بندند .

س

التَّرَاسِفُ : پنبه‌ها .

المَنَاسِفُ : گونه‌ای از آلت‌های خرمن .

ش

الحَرَاشِفُ : جمع الحرشف .

الْخَنَاشِفُ : سختیهای زمانه .

المَخَاشِفُ : دلیران به شب رفتن .

المُشَفِّفُ : گرد سخت .

۱- دربرهان این کلمه بدین صورت آمده «خویه» و آقای دکتر معین در حاشیه گفته‌اند

که در تاریخ طبرستان «خیه» آمده است . ۲- ظاهراً «رود» در اینجا به معنی مطلق آلت

موسیقی است .

هـ

- الصفاتِ : زمینهای هموار .
 العواصِف : بادهای سخت .
 القواصِف : تندرهای سخت آواز .
 المخاصِف : اسبان دهنده .
 المخاصِف : درفشهای ستبر .
 المخاصِف : تغارها .
 المعاصِف : بادهای سخت .
 المناصِف : نیمه راهها .
 النواصِف : فراخیهای رودبارها .
 المنتصِف : نشان پذیر .

هـ

- العواصِف : شبهای تاریک .

ط

- الخواطِف : تیرهایی که به آماج نزدیک
 اوفتد .

- الغياطِف : مردان شتابنده .
 القراطِف : کلیمهای شب پوش .
 المعاطِف : دستارهای سر .

ع

- الرواعِف : جمع الراعِف .
 القواعِف : بارانهای سخت .
 المزاعِف : آنان که سیر نشوند .

ق

- الخرافِف : استخوانهای سرسری .
 القرافِف : سیکیمها .
 القرافِف : آنکه به هنگام آواز دادن
 سر جنباند .
 المثقف : آنکه سر نیزه راست کند .
 المنافِف : سپید مهره ها .
 المنافِف : منقارهای مرغان .
 المواقِف : جمع الموقف .
 مواقف التحاكُم : رزمگاه .

ل

- الجوالِف : سالیایی که گوسفندان را
 هلاک کند .

- الخوالِف : جمع الخالفة .

- المالِف : جایگاههایی که درو خو کرده
 باشند .

- المزالِف : دیهائی که بر یک سویشان
 بیابان بود .
 المعالِف : آخرها .

ن

- الرواعِف : کناره های استخوان گوش .
 الرواعِف : کناره های کونسته .
 الزعاعِف : مرده ان سخت بخیل .

النَّعَافِيفُ: کناره‌های اديم.

النَّفَائِيفُ: زمينهای فسراخ در ميان کوهها.

ي

الْخَطَائِفُ: شیراباها.

الطَّرَائِفُ: چیزهای نو و نيك.

الطَّوَائِفُ: گروههای مردم.

الطَّوَائِفُ: پاره‌های هر چیز که باشد.

الظَّرَائِفُ: زیبا پیکران و زیرکان.

العَطَائِفُ: کمانها.

العَفَائِفُ: زنان پرهیزکار.

القَطَائِفُ: معروف.

القَطَائِفُ: منديلهای قطيفة.

القَطَائِفُ: گلیمهای شب‌پوش.

الطَّائِفُ: سخنهاي نيكو.

الطَّائِفُ: هديتها.

الطَّائِفُ: جمع اللفیف.

المُقَيِّفُ: گدای.

الوَطَائِفُ: آن قدر از طعام که هرروز

را بسنده بود.

و منه

الصَّارِفَةُ: صارفيان.

العَتَارِفَةُ: خروسان.

م

السَّافِيفَةُ: مردمان حقیر دون.

المُسْفِيفَةُ: بادی که نزدیک زمین جهد.

ق

الْأَسَافِيفَةُ: حاکمان ترسایان.

ك

الْأَسَافِيفَةُ: كفشگران.

ل

المُخْتَلِفَةُ: اشتری که پندارند آبستن

است و نباشد

المُزْدَلِفَةُ: جایگاهی بود نزدیک منا

السداسی

المُسْتَهْدِفُ: دوشنده شیر.

الْمُتَّارِفُ: مردکم خرد.

الکني و غيرها

ظُلُوفُ: سایه دراز کشیده.

جَمَلُ آفِ: اشتری که بینی او درد

کند.

أُمُّ التَّنَائِفِ: بیابان دور.

دِرْهَمُ زَائِفُ: درم دون.

و منها

أَرْضُ ظَلْفَةِ: زمینی درشت که درو نشان

پای دیدار^۱ نباشد.

لَيْسَ الْمَزْدَلِفَةُ : شب اجتماع ماه و آفتاب.

نوع چهارم

السَّافِ : يك رده دیوار.

الشَّافِ : شافها.

الغاف : درختی بود.

القاف : کوه قاف.

و منه بزيادة الهاء

الآفة : آنچه در چیزی چون پدید آید تباهاش کند.

الحافة : کناره رودبار و جزو.

الخافة : خریطه اديم.

الرافة : مهربانی^۲.

الشافة : معروفة^۳.

الرباعي

الجاف : بریان نيك پخته.

الحاف : مثله.

الکاف : شتر و گوسفند که از پیری دندانسان بیوفتد.

الذواف : مرگ زود.

الزواف : مثله.

ت

التستاف : آواز دادن.

ج

العجاف : گونه ای از خرما.

العجاف : لاغر.

العجاف : لاغر ان.

النجاف : پاشنه در.

النجاف : پاشنه در.

النجاف : کلیم پاره که بر شکم بز بندند تا بر ماده نهجهد.

النجاف : زمینهای بلند که بدو آب نرسد.

ح

الجحاف : مرگ سخت.

الجحاف : رودی که زمین را همی کند.

الجحاف : شکم رفتن از ناکوار.

الجحاف : رسیدن دلو بر سر چاه به آب کشیدن.

الزحاف : سخنی که وزن شعر را از ساز بگرداند.

السحاف : علت سل.

۱- ت : بدون «دیدار» ۲- ت : + و مهربان شدن و مهربانی کردن.

۳- وشاف و داروی جامد مخروطی شکلی که در معقد و یا فرج داخل کنند (ناظم الاطباء)

الصَّحَاف : کاسه‌های پهن .

القُحَاف : سرفه خشک .

القِحَاف : بسیارسیکی خوردن .

اللِّحَاف : لحیف .

النَّحَاف : آنچه برشکم میش بندگان تا
کشنی نکند^۱ .

الوَحَاف : کوههای خرد .

خ

الطَّخَاف : ابر تنک .

اللتَّخَاف : سنگهای سپید تنک .

المَخَاف : ترسیدن .

ذ

الأَدَاف : نر .

الرَّدَاف : مرکبی که پس یکدیگر برو
نشینند .

العُدَاف : کلاغ سیاه و بزرگ .

العُدَاف : سه پایه .

القُدَاف : سبوی آب^۲ .

ظ

القَدَاف : زود رفتن^۴ .

ز

الجُرَاف : سیل که به همه جایی برسد .

الشَّرَاف : جایگاهی بود .

الصَّرَاف : به‌کشن آمدن گاو و کوسفند
و سگ .

الطَّرَاف : خیمه بزرگ از ادیم .

الطَّرَاف : سایه بان از ادیم .

الطَّرَاف : شاخی که از کنار گشت
بستانند .

النَّظَرِاف : زیبا پیکران و زیرکان .

ز

الجزای : کزاف .

س

إِسَاف : نام بقی بود .

ش

الشِّشَاف : اشتری که بار بروی دیر نهند .

ص

الخصاف : قوصرهای^۵ خرما .

۱- ملاحظه می‌شود که «گشنی» راحتی در مورد حیوان ماده نیز بکار برده است .

۲- این کلمه و معنی آن در نسخه اساس نیست ولی چون الحاقی و اضافی به نظر نمی‌رسد و گمان می‌رود که از نسخه اساس ساقط شده باشد در متن وارد شد . ۳- این حرف در

اساس نیست . ۴- اساس : «القَدَاف» که غلط است . ۵- زنبیل خرما (ناظم الاطباء) .

الخصاف : اشتر به نه ماه زادن .

الرصاص : پیهاکه بر بن تیر پیچند .

ضی

القصاص : لاگران .

المصاف : آنسکه پیرامنش در رزم در آیند .

المصاف : پناهگاه .

ط

العطاف : دستار سر .

العطاف : نام ستاره ای بود .

القطفاف : هنگام انگور پیراستن .

اللطاف : تاریکیها .

المطاف : طوافگاه کعبه .

النطاف : عرق .

النطاف : آبهای منی .

النطاف : مرواریدها .

النطاف : گوشواره ها .

ح

الدعاف : زهر کشنده .

الدعاف : مرگ سخت .

الرُعاف : باران نخستین .

الرُعاف : خون بینی .

الرُعاف : خون از بینی آمدن .

الشُعاف : سرهای کوه .

الصُعاف : مرغانی باشند خرد .

الضُعاف : سستان .

القُعاف : سیل که همه جایی برسد .

النُعاف : جایگاههای بلند .

الوُعاف : جایگاههای درشت .

غ

الشُعاف : پرده دل .

الشُعاف : دردی بود در سینه و پهلو .

ف

الجفاف : خشک شدن .

الجفاف : کنارۀ هر چیزی .

الجفاف : بقیت پیرامن موی .

الخفاف : سبک .

الخفاف : دست و پای اشتر .

الخفاف : سبکان .

الخفاف : موزه ها .

الدَّفاف : دفها .

الدَّفاف : پهلوها .

الدَّفاف : آب اندک .

الدَّفاف : چیزی اندک .

الدِّفَاف : زهر کشنده .

الزَّرْفَاف : زن به خانه آوردن .

الزَّرْفَاف : عروس به خانه شوهر فرستادن .

الضَّفَاف : رسته ها .

الطَّفَاف : نبات نرم و تازه .

العَفَاف : نهفتگی و پارسایی .

القَفَاف : جمع القفة .

الغَفَاف : آن مایه طعام که جان نگاه دارد .

الغَفَاف : کنارۀ گوش .

الغَفَاف : زه کفش .

الغَفَاف : کفه های ترازو .

الغَفَاف : آنچه در گوشۀ دهن بود .

ق

الثَّقَاف : آن^۱ چوب که نیزه بدو راست کنند .

الحَقَاف : ریکهای چفته .

الْمَنَاف : پیشانی شکستن .

الوَقَاف : باکسی ایستادن .

ك

الإِكاف : پالان .

الوَكَاف : مثله .

ل

الْإِلَاف : باکسی پیوستن .

الْخِلَاف : ناهمما .

الْخِلَاف : درخت بید .

الْخِلَاف : آستین .

خِلَاف : واپس .

الْخِلَاف : باکسی خلاف کردن .

السُّلَاف : سیمکی نو .

الغِلَاف : نیام .

الوِلَاف : بهم در شدن گروهی .

ن

الْأَنَاف : بینیه ها .

الْخِنَاف : دست پیچیدگی شتر .

السَّنَاف : رسن که بر پیش سینۀ شتر بندند .

القَنَاف : مرد بزرگ بینی .

الْكِنَاف : کنارۀ گوش .

الْمُنَاف : نام بقی بود .

ه

السَّهَاف : تشنگی .

و

الزَّوَّاف : مرگ زود .

السَّوَّاف : مثله .

الطَّوَّاف : گردیدن .

الطَّوَّاف : گرد بر آمدن .

ی

الشیاف : شافها .

العیاف : لعبت .

العیاف : منس بردن .

النیاف : اشتران دراز و بلند .

ومنه

الزَّافَّة : زنائی که به خواستاری شوی

شوند .

العافَّة : همه .

العافَّة : نیک باز دارنده .

أ

الشَّافَّة : دشمنی .

ت

التَّافَّة : آنچه بیوفتد از چیزی که

برکنندش .

ث

التَّمافَّة : بسیار شدن .

ج

الإِجافَّة : در باز کردن .

الإِجافَّة : خستکی درون شکم کردن .

ح

الِنْحافَّة : باریک شدن .

الْوَحافَّة : انبوهی و نرمی موی .

الْوَحافَّة : انبوه و نرم شدن موی .

خ

الإِخافَّة : ترسانیدن .

الإِخافَّة : به خیف منا شدن .

السَّخافَّة : تنك خو شدن .

السَّخافَّة : سخن گرم و سست رای شدن .

المَخافَّة : ترسیدن .

د

الرَّدافَّة : به جای کسی ایستادن .

ذ

الحُدافَّة : لختی از خرده طعام .

الحُدافَّة : آنچه بیندازند از ادیم و

جزو .

ر

الإِرافَّة : سبزه بر آوردن زمین .

الْحِرافَّة : تیزی طعم آنچه خورند .

الْخُرافَّة : سخنی که ازو شگفت مانند .

الْخُرافَّة : آنچه از خرمای تازه

بستانند .

الزَّرَافَةُ : گروه مردم .

الزَّرَافَةُ : شتر کاو کلنگ^۱ .

الظَّرَافَةُ : زیبا شدن .

الغَرَّافَةُ : آنچه به کف دست بر گیرند
از آب و جزو .

ص

الإِسَافَةُ : دوال رکیب .

الإِسَافَةُ : هلاک کردن مال کسی .

الحُفَافَةُ : آنچه از خرمن بیوفتد .

المَسَافَةُ : اندازه راه .

النُّسَافَةُ : کف شیر .

ش

الإِسَافَةُ : مطلع کشتن بر چیزی .

النُّشَافَةُ : سنگ پای مال^۲ .

النُّشَافَةُ : بقیت آب که در جامه بماند .

ص

الإِسَافَةُ : بچسانیدن^۳ .

الحَصَافَةُ : تمام خرد و قوی رای شدن .

الرُّصَافَةُ : پی که بر دهنه تیر پیچند .

العُصَافَةُ : بلک کشت افتاده .

المَصَافَةُ : صوف دان دویت .

النِّصَافَةُ : خدمت کردن .

الوَصَافَةُ : کنیز کی .

ضی

الإِضَافَةُ : مهمان کردن .

الإِضَافَةُ : مضاف کردن .

الإِضَافَةُ : بچسانیدن^۳ .

الإِضَافَةُ : ترسیدن .

القِصَافَةُ : خشک و لاغر شدن .

ط

الإِطَافَةُ : گرد چیزی بر آمدن .

الإِطَافَةُ : به کسی فرو آمدن .

القِطَافَةُ : آنچه از رز انگور به وقت

پیراستن بیوفتد .

النُّطَافَةُ : لطیف شدن .

النُّطَافَةُ : تباهی .

ظ

النُّظَافَةُ : پاکیزه شدن .

ع

الإِعَافَةُ : آب ناخوردن اشتر از منش .

ف

الثَّفَافَةُ : زیرک شدن .

۱- در هردو نسخه «کلنگ» است . ۲- «سنگ پا» در لغت نامه هست ولی

«سنگ پای مال» نیست . ۳- متعدی چسبیدن به معنی میل دادن و منحرف کردن است .

الثَّقَافَةُ : سبك روح شدن .

الجُفَافَةُ : آنچه از گیاه پیرا کند .

الذِّفَافَةُ : زود رفتن .

الشِّفَافَةُ : باقی آب یا شراب در مشربه .

العَفَافَةُ : نهفتگی کردن .

العُفَافَةُ : باقی شیر در پستان .

اللِّفَافَةُ : پای تاوه .

ل

الْخِلَافَةُ : به جای کسی ایستادن که پیش

او بوده باشد .

السَّالِفَةُ : سبکی نو .

السَّالِفَةُ : سلف گروه .

الْقِلَافَةُ : نان که به تنور واگیرد .

ن

الْإِنْفَافَةُ^۱ : بلند شدن .

الْإِنْفَافَةُ : زیادت شدن .

و

العَوَافَةُ : شکاری که به شب گیرند .

ی

الضِّیَافَةُ : مهمانی .

الضِّیَافَةُ : مهمان شدن .

العِیَافَةُ : فال گرفتن به مرغ .

الْقِیَافَةُ : از پی کسی فرا شدن^۲ .

الخماسی

التَّشَافُ : هر چه از شراب در جایی بود

خوردن .

التَّصَافُ^۳ : به هم رسته زدن .

المَصَافُ : مصاف لشکر .

المَلَافُ : گنده پیچهای حلاج .

الصَّوَافُ : چارپایسی که به وقت کشتن

دست و پای دراز کشد .

ت

الْمِنتَافُ : موی چینه .

ج

الْإِرْجَافُ : خبرها به دروغ افکندن .

الْإِعْجَافُ : لاغر کردن .

الْإِیْجَافُ : پویانیدن ستور .

الْإِیْجَافُ : فراخ رفتن .

الرَّجَافُ : دریا .

ح

الْإِثْحَافُ : هدیه دادن .

الْإِجْحَافُ : کار تنگ فرا گرفتن^۴ .

۱- در اساس به فتح اول آمده . ۲- ت : + پی شناختن . ۳- در اساس

با نون به جای ت و غلط است . ۴- ت : + و بر کردن و تباهی کردن .

الإجحاف : غایت نقصان کردن .

الإزحاف : به جنگ به انبوهی شدن .

الإزحاف : به سختی برخاستن .

الإسحاف : پراکندن باد ابر را .

الإصحاف : جمع کردن صحیفه ها .

الأقحاف : کاسه های سر .

الإلحاف : سختی کردن .

الإنحاف : لاغر کردن .

الشرحاف : مرد پهن پای .

الصحاف : کتاب فروش .

النحاف : سخت حریص در گدایی .

خ

الإرخاف : خمیر را آب بسیار کردن .

الایخاف : خطمی را به آب زدن تا حل

شود .

البحخاف : مرد گردن کش .

الشنخاف : مرد دراز .

الطلخاف : سخت .

د

الأجداف : گورها .

الأرداف : جمع الردف .

آداف الملوک : آنان که پیش از

مسلمانی پادشاهان را خلاف کردند .

آرداف النجوم : توالی برجهای آسمان .

الإرداف : ازپی در آمدن .

الإرداف : ازپی در آوردن .

الإسداف : تاریك شدن شب .

الإسداف : چراغ برافروختن .

الأصداف : صدفهای مروارید .

الأصداف : جانبهای کوه .

الإغذاف : پرده فرو گذاشتن .

الأهداف : آماجهای تیر .

المجداف : چوبی که کشتی بدو رانند

المجداف : بال مرغ .

النثاف : پنبه زن .

ذ

الأقذاف : کناره های کوه و جزو .

القذاف : منجنیق .

ز

الإقتراف : در نعمت بطر گرفتن .

الإقتراف : بطر گرفته گردانیدن .

الأجراف : زمینهای رود کند .

الإحراف : مال زیادت کردن .

الإخراف : در خزان شدن .

الإخراف : بچه آوردن اشترماند هنگام

آبستن شدنش .

الزراف : زود کردن .
 الاسراف : گزاف کردن .
 الاسراف : از حد درگذشتن .
 الاسراف : فراوان به کار بردن .
 الاسراف : بزرگواران .
 الاسراف : جمع الشرف .
 الاسراف : بلند شدن .
 الاسراف : دیده‌ور شدن .
 الاسراف : بر بالای چیزی بر شدن .
 الاسراف : طمع داشتن .
 الاطراف : کناره‌ها .
 الاطراف : کناره‌های دست و پای .
 الاطراف : اسبان گرانمایه .
 الاطراف : خویشاوندان .
 الاطراف : طرفه آوردن .
 الاطراف : زیبا پیکر و زیرک زادن .
 الاعراف : گونه‌ای از مکس انگبین .
 الاعراف : جمع العرف .
 الاعراف : دراز شدن بش اسب .
 الاقراف : بد نژاد شدن .
 الاكراف : بوییدن خر کمیز را .
 التذراف : ریختن اشک .
 الخراف : نباتی بود .

الزراف : شتر مرغی که پر جنباند به وقت رفتن
 الشراف : بزرگواران .
 الصراف : صارفی .
 الظراف : مردمان زیبا پیکر و زیرک .
 العراف : بجشک .
 العراف : اختر شناس .
 العراف : شناسنده .
 العراف : جوی بسیار آب .
 المعراف : میل جراحی .
 المکراف : نر خری که ماده را بوی کند
 الهیزراف : شتر مرغ زود رو .

ز

الزراف : زود کردن .
 الانفراف : به آخر رسیدن شراب .
 الانفراف : مال کسی به آخر رسانیدن .
 الخراف : سفالینه فروش .
 العراف : ابر بارعد و برق .

ص

الاصراف : پاره‌های آسمان .
 الايساف : اندوهگن گردانیدن .
 الايساف : به خشم آوردن .

السَّاف : شعر دون بی معنی^۱ .

السَّاف : کار دون و حقیر .

الْمِنْساف : شتری که پالان فرا پیش
افکند .

النَّساف : مرغی بود .

ش

الإخشاف : در زمین فرو بردن .

التَّرشاف : مکیدن .

الْخِرشاف : نام جایگاهی بود .

الخُشاف : شبیرک .

الْمِنْساف : شتری که پیش از زادن
شیرش فرو همی آید .

ه

الإحْصاف : استوار کردن .

الإحْصاف : نیک دویدن .

الإعْصاف : هلاک کردن .

الإعْصاف : سخت جستن باد .

الْأَنْصاف : نیمه ها .

الْأَنْصاف : زنان و مردان نیم پیر .

الْأَنْصاف : داد .

الْأَنْصاف : داد دادن .

الْإِنْصاف : روز به نیمه رسیدن .

الْأَوْصاف : نشانه ها .

الْخَصاف : نعلین گر .

الْصَّفْصاف : سرخ بید .

الْقَصاف^۲ : نای زن .

الْمِخْصاف : شتر دونده .

الْمِنْصاف : درخت اندک بار .

ض

الْإِغْصاف : سخت تاریک شدن شب .

الْإِغْصاف : میوه خام بر درخت فروختن .

الْعِرْصاف : تازیانه عقابین .

ط

الْإِخْطاف : پیچیدن درون شکم .

الْإِخْطاف : باریک میان شدن .

الْإِعْطاف : کنارهای کردن .

الْإِقْطاف : هنگام پیراستن^۳ رز آمدن .

الْإِلْطاف : لطف کردن .

الْخَطاف : پرستو .

الْخَطاف : دیو .

الْخَطاف : چنگال دده .

الْخَطاف^۴ : چنگاله .

۱- ت : + مرد دون و حقیر . ۲- قصاب با باء به معنی « نای زن » است نه

قصاب با فاء . ۳- چیدن . ۴- هر آهن کج و سرتیز . (ناظم الاطباء)

الْخَطَافُ : آهنی کثر بود در لگام .

الْخَطَافُ : آن چوب یا آهن که بکره
برو همی گردد .

المِصْطَافُ : جای تابستان .

ظ

الْإِخْطَافُ : پاکیزگی کردن .

ع

الْإِرْعَافُ : خون ازبینی آوردن .

الْإِرْعَافُ : کشتن .

الْإِسْعَافُ : روا کردن حاجت .

الْإِسْعَافُ : یاری کردن در کاری .

الْإِضْعَافُ : همتایان .

الْإِضْعَافُ : افزونیها .

الْإِضْعَافُ : سست کردن .

الْإِضْعَافُ : افزون کردن .

الْإِضْعَافُ : خداوند افزونی شدن^۱ .

الْشَّنْعَافُ : مرد دراز .

الْشَّنْعَافُ : سرکوه .

غ

الْإِرْغَافُ : تیز نگرستن .

الْإِرْغَافُ : زره های نرم .

الْإِدْغَافُ : زود دویدن .

الشَّرْغَافُ : تلوشت^۲ خرما بن .

ف

الْأَحْفَافُ : سوییها .

الْإِحْفَافُ : موی سر را بی روغن روزگاری

گذاشتن .

الْأَحْفَافُ : موزه ها .

الْأَحْفَافُ : دست و پایهای شتر .

الْإِخْفَافُ : سبک بار گشتن .

الْإِخْفَافُ : سبک حال شدن .

الْإِزْفَافُ : آرایش کردن .

الْإِزْفَافُ : برپویدن داشتن .

الْإِسْفَافُ : نزدیکی گشتن .

الْإِسْفَافُ : چیزی نرم بر جایسی

پراکندن .

الْإِسْفَافُ : کسی را برپیمچیدن^۳ چیزی

داشتن .

الْإِسْفَافُ : چیزی بافتن از بلبک خرما .

۱- ت : کردن . ۲- دربرهان ذیل «تلوسه» با سین بی نقطه آمده : غلاف خوشه

خرما و غلاف دانه خرما را گویند . خود لغت هم با عین بی نقطه درست است . ۳- این کلمه در اساس بخوبی واضح نیست .

الإِسْقَاف : خرد نگرشی^۱ کردن .

الإِسْقَاف : فضل نهادن .

الإِسْقَاف : فرونی کردن^۲ .

الإِعْقَاف : نهفت نیاز کردن^۳ .

الْأَلْفَاف : درختان درهم شده .

الْمُتَجَفِّاف : برگستوان .

الْخَفَاف : موزه فروش .

الدَّفَاف : دف زن .

الْشَفَاف : درخشنده .

الْقَفَاف : آنکه سیم میان انگشتها

دزدد .

الْعَفَاف : آنکه دست پیش مردمان

دارد .

الْمَفَاف : پای تاوه باف .

الْبَهْفَاف : درخشنده .

ق

الْأَحْقَاف : ریگهای چفته .

الْإِتْقَاف : مغز استخوان بدر آوردن .

الْأَوْقَاف : وقفها .

العُقَاف : دردی بود در پای مردم و

گوسفند .

الْمِنْقَاف : سپید مهره .

الْمِنْقَاف : منقار مرغ .

النَّقَاف : تدبیر کننده در چیزهایی که

نگاه کند .

ك

الإِسْقَاف : کفشگر .

الإِسْقَاف : همه پیشه ور .

الْأَتَاف : پالانگر .

الإِیْكَاف : پالان کردن .

الایْكَاف : آب به خانه فرود آمدن .

التَّوْكَاف : چکیدن آب از بام خانه و

جزو .

ل

الْآلَاف : هزارها .

الْآلَاف : دوستان .

الْإِثْلَاف : نیست کردن .

الْإِثْلَاف : هزینه بسیار کردن .

۱- أَسَفَ مَدَاقِ الْأُمُورَ : باریک گرفت کار را . وَأَسَفَ الرَّجُلُ : درپی کارهای دون شد

آن مرد (ناظم الاطباء) بنابراین خرد نگرشی ، هم به معنی دقت نظر و تیز بینی تواند بود هم به معنی خرده بینی و کوتاه نظری . ۲- ت : + و فضل کردن بعضی فرزندان را بر بعضی

رواه الاصمعی - ۳- یعنی احتیاج و فقر خود را مخفیانه نمودن نه در ملاء .

الاحلاف : کسانی که به هم سوگند خورده باشند .

الاحلاف : سوگند دادن .

الاحلاف : پستانهای چارپای .

الاحلاف : وعده خلاف کردن .

الاحلاف : بدل باز دادن .

الاحلاف : آب برکشیدن .

الاحلاف : بوی دهن بکشتن .

الاحلاف : بار نیاوردن خرما بن .

الاحلاف : نایافتن آنچه جویند .

الاحلاف : نزدیک آوردن .

الاحلاف : جمع کردن .

الاحلاف : گروههای پیشینگان .

الاحلاف : پیش فرستادن .

الاحلاف : سلف دادن .

الاحلاف : نزدیک کردن .

الاحلاف : زمین را از بهر تخم راست کردن .

الاحلاف : سنبها .

الاحلاف : علفهای چارپای .

الاحلاف : در غلاف کردن .

الاحلاف : چیزی را غلاف کردن .

الایلاف : دوستی کردن .

الایلاف : دوستی افکنیدن میان مردم .

الایلاف : هزار شدن .

الایلاف : هزار گردانیدن .

الایلاف : باهم آوردن .

الایلاف : ساخته شدن .

الاحلاف : سوگند خواره .

الاحلاف : پیش روندگان .

الاحلاف : پالایش انگور پیش از پالودنش .

الاحلاف : جایگاهی بود .

الاحلاف : علف فروش .

الاحلاف : لاگران .

الاحلاف : هلاک کننده .

الاحلاف : سوگند خواره .

الاحلاف : روستای یمن .

ن

الاحلاف : میل کردن .

الاحلاف : لاغر کردن .

الاحلاف : لاغر شدن^۱

الاحلاف : درپیش شدن .

الاحلاف : استوار کردن .

الاحلاف : زیرگوشی^۲ کردن .

الْأَصْنَافُ : صنفها .

الْأَطْنافُ : پروزه‌های دیوار .

الْأَطْنافُ : کوه‌های بلند بر شده .

الْأَكْنافُ : پناهها .

الْأَكْنافُ : ناحیتها .

الْإِكْنافُ : یاری کردن .

الایْدِنافُ : بر بینی زدن .

السَّرْكَافُ : مرد دراز .

الْعِرْكَافُ : بن بلمگ خرما بن .

الْمِسْئافُ : شتری که پیوسته پالان فرا

پیش افکند .

ه

الْإِرْهافُ : تنگ کردن .

الْإِرْهافُ : تیز کردن .

الْأَكْهافُ : مغاکهای کوه .

الایْدِهافُ : بلند شدن .

السَّرْهافُ : نیک پروردن .

الْمِسْهافُ : ماده شتری که زود تشنه شود .

الْمَهْهافُ : مرد سبکسار .

و

الْأَجَوافُ : درون شکمها .

الْأَصَوافُ : پشمهای میش .

الْأَطَوافُ : چوبها که بهم بندند و به دریا

بروی نشینند .

الْأَقَوافُ : نقطه‌های سپید که بر ناخن

پدید آید .

الْأَدَوافُ : کوهانهای شتران .

الصَّوَّافُ : پشم فروش .

الطَّوَّافُ : گردنده .

الْلَوَّافُ : لیف فروش .

ی

الْأَخِیافُ : پوستهای پستان .

الْأَخِیافُ : دامنهای کوه .

الْإِخِیافُ : به دامن کوه فرود آمدن .

الْأَرِیافُ : جمع الریف .

الْإِرِیافُ : درسبزه زار شدن .

الْأَسِیافُ : کناره‌های دریا .

الْأَسِیافُ : لیفهای دون خرما بن .

الْأَصِیافُ : تابستانها .

الْأَضِیافُ : مهمانان .

۱- در برهان ، فرهنگ نفیسی و لغت‌نامه به این معنی نیامده است . چون باطنف

مترادف است پس به معنی قسمت بیرون آمده دیوار است که اغلب با تزئینات ساخته می‌شود .

الْإِطْيَافُ : مثل الطوف^۱ .

السِّيَافُ : شمشیردار .

السَّيَافُ : شمشیر فروش .

الشَّرِّيَافُ : کشت دراز بلیک شده .

المِضْيَافُ : مهماندار .

المِهْيَافُ : ماده شترکه زود تشنه شود .

و منه

المُدَافَةُ : خسته را بکشتن .

المُصَافَةُ : با گروهی صف کشیدن .

المُكَافَةُ : کسی را از چیزی بازداشتن .

ذ

الْمَدَافَةُ : کلاسنگ .

ر

الرَّخْرَافَةُ : سست بدخو .

الشَّرَافَةُ : کنگره بارو و جزو .

ز

الرَّزْفَرَاةُ : باد سخت .

ص

الصَّفْصَافَةُ : سکبا .

ق

العُقَافَةُ : چنگاله .

ن

الْمِرْصَافَةُ : بن بلیک خرما بن .

الطَّوْافَةُ : کنیز گردنده .

الطَّوْافَةُ : گربه .

ی

الزَّيْفَاةُ : شتر خرامنده .

السداسی

الْإِغْتِجَافُ : برکنده شدن موی .

ج

الْإِغْتِجَافُ : بیرون آوردن .

ح

الْإِجْتِجَافُ : به سه انگشت خوردن .

الْإِجْتِجَافُ : دندان بر کسی خاییدن .

الْإِغْتِجَافُ : سخت آشامیدن .

الْإِغْتِجَافُ : چادر به سر در آوردن .

الْإِغْتِجَافُ : جامه به شب برخود

افکندن .

الْإِنْزِجَافُ : در شعر زحاف گفتن .

د

الْإِرْقِجَافُ : از پس کسی درآمدن .

الْإِغْتِجَافُ : پنبه زدن .

الْإِنْجِجَافُ : دریده شدن .

ر

الِاجْتِرَافُ : خاك از زمین به پای رن دیدن.

الِاخْتِرَافُ : پیشه ور شدن .

الِاخْتِرَافُ : میوه از درخت چیدن .

الِاشْتِرَافُ : بلند شدن .

الِاصْطِرَافُ : آفریده کردن^۱ .

الِاطْرَافُ : چیزی نو کردن .

الِاعْتِرَافُ : مقر آمدن .

الِاعْتِرَافُ : شکیبایی کردن .

الِاغْتِرَافُ : آب بر کف برگرفتن .

الِاغْتِرَافُ : خوردنی به کف چلیز برداشتن.

الِاقْتِرَافُ : کسب کردن .

الِانْحِرَافُ : بگشتن و کژ شدن .

الِانْصِرَافُ : بازگشتن .

الِانْفِرَافُ : بریده شدن .

ص

الِاعْتِسَافُ : بر بی راه رفتن .

الِانْتِسَافُ : برگزیدن .

الِانْتِسَافُ : پوست باز کردن .

الِانْتِسَافُ : ربودن .

الِانْحِسَافُ : چیزی در دست پاره پاره

شدن .

الِانْحِسَافُ : چشم کور شدن .

الِانْحِسَافُ : چشمه آب گرفته شدن .

ش

الِارْقِشَافُ : مکیدن .

الِانْدِشَافُ : کف شیر بیاشامیدن .

الِانْدِشَافُ : گونه بگشتن .

الِانْشَافُ : باز شدن .

ص

الِاقْصَافُ : صفت کردن .

الِاخْتِصَافُ : عورت را به چیزی پوشانیدن.

الِاعْتِصَافُ : کسب کردن .

الِانْدِصَافُ : روز به نیمه رسیدن .

الِانْصِصَافُ : داد بستن .

الِانْقِصَافُ^۲ : بگذاشتن .

ض

الِانْدِعْصَافُ : در میان گرد در شدن .

ط

الِاخْتِطَافُ : ربودن .

الِانْعِطَافُ : دو تا گشتن چیزی .

ح

الِانْدِعْطَافُ : چیزی بر دیگری رها کردن.

۱- چنین است در هر دو نسخه .

۲- در لسان نیامده و در فرهنگ نفیسی با این معنی

آمده : جدا شدن.

الانجماف : برکنده شدن .

الانجماف : سخت بیوفتادن .

ف

الاختفاف : موی از روی برکندن زن .

الاختفاف : موزه پوشیدن .

الازدفاف : زن به خانه آوردن .

الازدفاف : عروس به خانه شوهر فرستادن .

الاستفاف : بافتن از بلک خرما بن .

الاستفاف : به جملگی خوردن آب در هر چه باشد .

الاصطفاف : رسته شدن .

الاعتفاف : اندک خوردن .

الائتفاف : خود را به جامه پیچیدن .

الائتفاف : به هم در شدن شاخه های درخت و گیاه .

الانشفاف : برچیدن جامه و زمین آب و مانندش را .

ق

الائتفاف : فرو باریدن .

الائتفاف : بزودی چیزی یاد گرفتن .

الانفعاف : کثر شدن چیزی .

ك

الاعتفاف : درنگ کردن در مزگت .

الاقتفاف : بیرون آمدن از کاری به کاری .

الاقتفاف : از یاران بگذشتن .

الاقتفاف : نشان یافتن .

ل

الاختلاف : بایکدیگر خلاف کردن .

الاختلاف : به نزدیک کسی آمدن شد کردن .

الاختلاف : به هم در شدن .

الازدلاف : بایکدیگر نزدیک آمدن .

الازدلاف : بایکدیگر گرد آمدن .

الاستلاف : کم خرد شدن .

الاعتلاف : علف خوردن .

الايتلاف : بایکدیگر الفت گرفتن .

ن

الاعتناف : ناخوش آمدن .

الاقتناف : کرد چیزی در آمدن .

الايتناف : نو گرفتن .

هـ

الاجتفاف : بسیار شدن .

الازدهاف : بشتابیدن .

الازدهاف : بسیار گفتن .

ی

الاجتییاف : در میان چیزی شدن.

الاستییاف : بوییدن.

الاستییاف : هلاک شدن.

الاشتیاف : نگرستن به چیزی که چون برق رود.

الاصطییاف : به تابستان جایی مقام کردن.

الاطییاف : گرد برآمدن.

الاطییاف : به قضای حاجت شدن.

الاقتیاف : از پس کسی فرا شدن.

و منه

الاستیطافه : گردیدن.

السباعی

الاسترداف : از پس نشانیدن خواستن.

الاستیهداف : نشانه شدن چیزی.

الاستیهداف : به نشانه بزدن.

الاستیهداف : بچکانیدن.

ذ

الاستیقفاد : دشنام دادن خواستن.

ر

الاستیشراف : دست بر ابرو نهادن چون چیزی را بیند.

الاستیصراف : بگردانیدن خواستن.

الاستیظراف : شکفتن شمردن.

الاستیظراف : نوگرفتن.

الاستیعراف : خود را شناخته گردانیدن.

هـ

الاستیخصاف : استوار شدن.

الاستینصاف : همه واستدن.

الاستینصاف : باز شمردن.

الاستیصاف : وصف کردن.

الاستیصاف : علاج علت خواستن.

ط

الاستیعطاف : مهر بانی کردن خواستن.

الاستیعطاف : بنواختن.

ظ

الاستینظاف : همه فراستدن.

الاستینظاف : پاکیزه شمردن.

ح

الاستیرعاف : درپیش شدن.

الاستیضعاف : ضعیف شدن.

الاستیضعاف : زبون و خوار داشتن.

فی

الاستیخفاف : سبک گردانیدن.

الاستیخفاف : سبک داشتن.

الاستیدفاف : راست شدن کار.

الِاسْتِشْفَافُ : جد نمودن در تأمل .

الِاسْتِشْفَافُ بِرَبِّهِ بِالْأَمَدِ .

الِاسْتِغْفَافُ : نهفتگی کردن .

الِاسْتِغْفَافُ : پارسا شدن .

الِاسْتِغْفَافُ : بخوشیدن .

الِاسْتِغْفَافُ : کف بر ابرو نهادن تا چیزی بینی .

الِاسْتِغْفَافُ : گرد چیزی در گرفتن .

ق

الِاحْقِيقَافُ : چفتن .

الِاسْتِيقَافُ : بیستادن خواستن .

الِاسْتِيقَافُ : باز داشتن ستور خواستن .

ك

الِاسْتِنْكَافُ : ننگ داشتن .

ل

الِاسْتِحْلَافُ : سو گند خوردن خواستن .

الِاسْتِحْلَافُ : ایستادن به جای کسی خواستن .

الِاسْتِخْلَافُ : خلیفت کردن .

الِاسْتِخْلَافُ : آب بر کشیدن .

الِاسْتِسْلَافُ : سلف خواستن .

ن

الِاسْتِشْنِافُ : کار از سر گرفتن .

الْكُنْيُ وَغَيْرَهَا

كَبَشُ صَافٍ : نرمیش بسیار پشم .

رَجُلٌ جُرَافٍ : مردی که جماع بسیار کند .

أُمُّ خَشَافٍ : سختی زمانه .

ظِلُّ هَفَافٍ : سایه آرمیده .

قَمِيصٌ هَفَافٌ : پیراهن تنک .

بَنُو الْأَخْيَافِ : آنان که مادرشان یسکی

بود و پدران مختلف .

النَّاسُ أَخْيَافٌ : مردمان مختلف اند .

نوع پنجم

الصُّوفُ : پشم میش .

الصُّوفُ : گوسفندان بسیار پشم و جزو .

الْفُوفُ : پنبه .

الْفُوفُ : جامه باریک .

الْفُوفُ : پوست دانه خرما .

الْفُوفُ : نقطه های سپید بردندان و ناخن .

الهُوفُ : مرد کم خرد .

الهُوفُ : باد سرد .

الهُوفُ : بعضی گویند که باد گرم بود .

و منه بزيادة الهاء

التَّوْفَةُ : کاهلی در کار .

التَّوْفَةُ : عیب .

السُّوْفَةُ : زمین میان ریکستان .

الفُوفَةُ : نقطه سپید بردندان و ناخن .

القُوفَةُ : موی قفا .

التَّوْفَةُ : ریک سرخ .

الرباعی

الرَّوُوفُ : مهربان .

المَوُوفُ : کشت آفت رسیده .

ت

التَّحُوفُ : مرگها .

ج

السُّجُوفُ : پرده ها .

النَّجُوفُ : خایگینه به خرما .

ح

الزَّحُوفُ : شتری که پای را همی کشد .

الزُّحُوفُ : گروههای لشکر .

السَّحُوفُ : کوسفند و شتر فربه پشت .

اللَّحُوفُ : مثله .

د

الشَّدُوفُ : بالاها .

الصَّدُوفُ : زنی که روی به هر کسی نماید

و سر بگرداند .

الصَّدُوفُ : بگشتن .

الصَّدُوفُ : روی بگردانیدن .

العَدُوفُ : چاشنی خورش .

العَدُوفُ : آن قدر طعام که جان نگاه

دارد .

ذ

الذَّخُوفُ : ماده خر فربه .

و

الْحُرُوفُ : جمع الحرف .

الْخَرُوفُ : بره فرا چرا آمده .

الذَّرُوفُ : اشک آمدن .

الشَّرُوفُ : چیزی باشد چوبین که گل و

خاک بدو کشند .

الصَّرُوفُ : گردشهای زمانه .

الصَّرُوفُ : بگشتن .

الطَّرُوفُ : اسبان گرانمایه .

الظَّرُوفُ : باردانها .

العَرُوفُ : خرسند و شکیبا .

الْعَرُوفُ : چاهی که ازو آب به دست

برگیرند .

الْقَرُوفُ : یختی دانه‌ها که از پوست ادیم

بود .

الْمَشْرُوفُ : خری که پیوسته کمیزا نبوید .

ز

الْأَزُوفُ : نزدیک آمدن .

الْعَزُوفُ : رغبت گردانیدن از چیزی .

ص

الْخُصُوفُ : بگرفتن ماه .

الْخُسُوفُ : به زمین فرو شدن .

الْخُسُوفُ : به زمین فرو بردن .

الشُّصُوفُ : سخت لاغر شدن .

العُصُوفُ : بیداد گر .

الْكُصُوفُ : بگرفتن ماه .

الْكُصُوفُ : پی بریدن .

الْكُصُوفُ : بد گشتن حال کسی .

النُّصُوفُ : شتری که به مقدم دهان گیاه خورد .

ث

الْخَشُوفُ : شتابنده .

الْخُسُوفُ : به زمین فرو شدن .

الرَّشُوفُ : زنی که بوی دهان خوش دارد .

الْكُصُوفُ : شتری که هر سال بچه آرد .

الْمَشُوفُ : شتر مست .

الْمَشُوفُ : دنیار خشن .

النَّشُوفُ : شتری که پیش از زادن شیرش

فرو همی آید .

هـ

الْخَصُوفُ : شتری که به نه ماه زاید .

الرَّصُوفُ : زن کوچک فرج .

العَصُوفُ : شتر تیزرو .

العَصُوفُ : باد سخت .

العَصُوفُ : سخت جستن باد .

الْوَصُوفُ : نشان دهنده .

الْوَصُوفُ : نیک رفتن شتر .

ضی

الْمَضُوفُ : جای مهمان

ط

الْعَطُوفُ : شایسته .

الْعَطُوفُ : جانبهای گردن .

الْقَطُوفُ : چارپایی که گام نزدیک نهد .

الْقَطُوفُ : جایگاهی بود به یمن .

الْقَطُوفُ : بارهای درختان .

النَّطُوفُ : شبی که تابۀ روز باران بارد .

ع

الشُّعُوفُ : چر گیهای دوستی در دل .

غ

الزُّغُوفُ : زردهای نرم .

ف

الجُفُوفُ : خشك شدن .

الحُفُوفُ : سختی عیش .

الحُفُوفُ : پیرامن چیزی در آمدن .

الحُفُوفُ : گرد چیزی در آوردن .

الحُفُوفُ : از کار بشدن موی از بی روغنی .

الخُفُوفُ : زود رفتن .

الدُّفُوفُ : دفها .

الدُّفُوفُ : پهلوها .

الزُّقُوفُ : ماده شتر سبك .

الزُّقُوفُ : شتابیدن .

السُّفُوفُ : آنچه در دهان پیراکنند .

السُّفُوفُ : داروی سفوف در دهان پیراکندن .

السُّفُوفُ : لاغری تن .

السُّفُوفُ : تنك شدن جامه .

الصُّفُوفُ : شتری که هنگام دوشیدن دستها به هم وانهد .

الصُّفُوفُ : رسته ها .

الصَّفُوفُ : شتر بسیار شیر .

القُفُوفُ : خشك شدن نبات .

القُفُوفُ : خاییده کردن تیغ موی را به وقت بریدن .

الكُفُوفُ : كفهای دست .

الكُفُوفُ : كفهای جامه .

ق

السُّقُوفُ : آسمانهای خانه .

الوُقُوفُ : باز ایستادن .

ك

العُكُوفُ : روی فرا چیزی گردانیدن .

العُكُوفُ : اقبال یافتن بر چیزی .

العُكُوفُ : باز داشتن .

العُكُوفُ : درجایی مقیم شدن .

الوُكُوفُ : آب به خانه فرود آمدن .

ل

الألُوفُ : هزارها .

الخُلُوفُ : جمع الخلف .

الخُلُوفُ : بوی دهان بگردیدن .

الخُلُوفُ : نمیزد تباه شدن .

الزُّلُوفُ : کربوه دراز .

السُّلُوفُ : شتری که پیش از اشتران به

آب رسد .

السلُوف : هم دامادان .

السلُوف : انبای نهایی بزرگ .

السلُوف : ادیمهای دباغت محکم نشده .

السلُوف : از پیش شدن .

الظُلُوف : سنبها .

العُلُوف : مرد نادان .

العُلُوف : پیر بسیار موی .

العُلُوف : اقبال بر چیزی .

ن

الادُوف : زنی که بادبینی وی خوش بود .

الادُوف : بینها .

الخنُوف : شتری که به رفتن دست را

همی پیچد .

الخنُوف : اسبی که سر را هنگام رفتن

کثر دارد .

الشنُوف : زیر گوشیها^۱

الصنُوف : صنفها .

الطنُوف : پروزهای^۲ دیوار .

الطنُوف : کوههای بلند .

الكنُوف : شتری که در پناه اشتران

خسبد .

ه

الکهُوف : مغاکها در کوه .

ی

الرئُوف : سبزه ها .

الرئُوف : سالهای فراخ .

الزئُوف : درمهای نبره^۳ .

السُوف : شمشیرها .

الصُوف : تابستانها .

الضُيوف : مهمانان .

العیُوف : شتری که آب به بوی کند و

نخورد .

و منه

الوُحُوفَة : انبوهی و نرمی موی .

الوُحُوفَة : انبوه شدن موی و نرمی

وی .

ضی

المصُوفَة : سختی کار .

ط

۱- ت : آنکه ۲- گوشوارههایی که به نرمه گوش آویزان کنند . ۳-

کرانه های دیوار به خشت فرو گرفته (ناظم الاطباء ذیل طنف) ۴- فرا ویزها (ناظم الاطباء)

۵- به معنی قلب و ناسره باشد عموماً (برهان)

النُّطُوفَة : تباهی .

ل

العَلُوفَة : گوسفند پرواری .

العُلُوفَة : علفهای چارپای .

ن

التَّنُوفَة : بیابان .

الخماسی

المَخُوف : مرد ترسنده

ت

الْخُنُوف : مردی که ریش خود همی
کند .

ج

الْحَنْجُوف : کنارۀ سرسبزین .

الْحَنْجُوف : جانوری بود .

العَنْجُوف : مرد کوتاه .

المَعْرُوف : شناخته .

المَعْرُوف : مردی که درون کف او ریش
بود .

المَقْرُوف : تهمت زده .

الهَزْرُوف : شتر مرغ زودرو .

ص

الشُّرُوف : آغاز سختی .

الشُّرُوف : سراسنخوان پهلوی .

هـ

الشُّرُوف : مثله .

ض

الْفُرُوف : استخوان گوش .

ط

الْخَطُوف : مانند کاز^۱ بود از بهر شکار
آهو .

ع

الرَّاعُوف : سنگ سرچاه که آبکش
بر او ایستد .

السُّرْعُوف : مرد سبک شتابنده .

الشُّرْعُوف : میوه نباتی بود .

الشُّرْعُوف : سرکوه .

المَضْعُوف : کم خرد .

المَضْعُوف : چیزی افزوده کرده .

ف

العُلُفُوف : مرد گران .

المَحْفُوف : عماری که پیرامنش جامهها
در آورده بود .

۱- شاخههایی از درخت که صیاد بر آنها کهنه ولته و چیزهای دیگر آویزد و بربك طرف

دام بر زمین نصب کند تا جانوران از آنها رمیده به جانب دانه و دام آیند (ناظم الاطباء) .

المَضْفُوفُ: آبی که مردم برو جمع شود.

المَضْفُوفُ: نابینا.

النَّهْفُوفُ: مرد بد دل.

النَّهْفُوفُ: کم خرد.

الْيَأْفُوفُ: آهن پولاد.

الْيَأْفُوفُ: مرد سست.

الْيَأْفُوفُ: بعضی گویند که مرد کم خرد.

الْيَأْفُوفُ: مرد سخت دل.

الْيَهْفُوفُ: مثاله.

الْيَهْفُوفُ: مرد سست و کم خرد.

الْيَهْفُوفُ: زمین خالی.

ق

الْحَرْقُوفُ: جانوری بود.

الْقَرْقُوفُ: مرد سبک و گردنده.

الْقَرْقُوفُ: درم.

الْمَنْقُوفُ: مرد لاغر و باریک.

ك

الْأَسْكَوفُ: کفشگر.

الْأَسْكَوفُ: همه پیشه‌ور^۱.

ل

السِّلُوفُ: گروه پیش‌رو.

المَحْلُوفُ: سو کند خورده^۲.

المَحْلُوفُ: آنکه شکمش از ناگوار
اسهال کند.

ن

النَّكَرُوفُ: بن بلك خرمابن.

هـ

المَلْهُوفُ: ستم رسیده.

و منه

المَطْرُوفَةُ: زنی که هر وقت شوهر نو
کند.

المَعْرُوفَةُ: زنی که درون کف او ریش
بود.

ص

المَحْصُوفَةُ: جمع شده اشکر به هم.

ط

المَعْطُوفَةُ: کمان عربی.

ع

الرَّاعُوفَةُ: سنگی که در بین چاه
بگذارند.

السُّرْعُوفَةُ: زن نرم اندام.

السُّرْعُوفَةُ: مادیان تیزرو.

السُّرْعُوفَةُ: ماده ملخ.

ل

الزُّحْلُوفَةُ : قعله بازی کودکان بر زمین پشته .

هـ

الْفَيْلَسُوفُ : دانای بینا در حکمتها .

هـ

أَرْضٌ مَخْرُوفَةٌ : زمینی که باران خزانی بر وی بارد .

أَرْضٌ مَصْيُوفَةٌ : زمینی که باران تابستانی برو بارد .

نوع ششم

الخفيف : ترسها و بیم .

الخيف : جمع الاخيف .

الرفيف : سبزه .

الرفيف : سال فراخی .

الرفيف : که بر روی زمین نزديك باشد .

الرفيف : روستای پیراسته .

الرفيف : جایگاهی بود .

الزيف : بقیه بن دیوار .

السيف : کنار دریا .

السيف : ليف دون خرما بن که بین شاخ درگرفته بود .

السيف : نام جایگاهی بود .

ضی

الضيف : سوی .

الضيف : کنار رودبار و دریا .

الغيف : میل کنندگان .

القيف : اسبان سپید قفا .

الكيف : کیسه ای که درو آلتها نهند .

اللميف : معروف .

النيف : بلند شدن .

الهيف : باریك میانان .

ومنه بزيادة الهاء

الجيفة : مردار .

الخيفة : ترس و بیم .

الخيفة : ترسیدن .

العيفة : کناره جوی .

الكيفة : پاره جامه .

اللميفة : يك ليف .

الرباعي

الحثيف : کتان ستمبر .

ث

الثثيف : ستمبر و زفت .

الثثيف : آنچه به هم در شده باشد .

ج

العَجِيف : لاغر .

النَّجِيف : تیر پهن پیکان .

الْوَجِيف : طپیدن دل .

الْوَجِيف : دویدن ستور و اشتر .

ح

السَّحِيف : بانگ آسیا .

النَّحِيف : باریک تن شده .

خ

السَّخِيف : شتابکار .

السَّخِيف : جامه تنگ .

الْوَخِيف : خطمی .

د

الرَّدِيف : آنکه پس بر نشیند .

الرَّدِيف : کلمتی که در آخر قافیههای

شعر فروده باشند .

الرَّدِيف : تابع شدن چیزی چیزی را .

الرَّدِيف : ستاره ای که بر آید چون

رقیبش فرو شود .

السَّدِيف : فر بهی کوهان شتر .

ذ

القَدِيف : منزل دور .

ر

الْحَرِيف : هم پیشه .

الْحَرِيف : معامل .

الْخَرِيف : پاییز .

الْخَرِيف : باران پاییزی .

الدَّرِيف : اشک آمدن از چشم .

الشَّرِيف : بزرگوار .

الشَّرِيف : بزرگ نسب .

الشَّرِيف : جایگاهی بود به نجد .

الشَّرِيف : نام مردی بود .

الصَّرِيف : شیر تازه .

الصَّرِيف : سیم سپید .

الصَّرِيف : بانگ سون دندانهای اشتر

بر همدیگر .

الصَّرِيف : بانگ بکره ومانندش .

الطَّرِيف : کودک که پیورند .

الطَّرِيف : مال نو .

الظَّرِيف : زیبا پیکر و زیرک .

الظَّرِيف : سبک روح .

العَرِيف : مهتر گروه .

العَرِيف : شناسنده قوم خویش .

الغَرِيف : نیستان .

الغَرِيف : درخت پیچیده .

الوَرِيف : درخشیدن نبات از تازگی .

الوَرِيف : پویدن به شتاب .

ز

العزيف : آواز پريان .

النزيف : سخت مست .

س

الاسيف : پس رو .

الاسيف : مزدور .

الاسيف : بعضى گويندكه بنده .

الاسيف : اندوهگن .

الاسيف : خشمگن .

الاسيف : آنكه نخواهدكه فر به شود .

الخفيف : چاه در سنگ كنده .

الخفيف : ابر كه باران بسيار بارد .

الرّصيف : رفتن كسى كه برپايش بند باشد .

الشّصيف : بسركه به آفتاب خشك كنند .

العصيف : مزدور .

النّصيف : نهانى .

النّصيف : نشان بر پهلوى اشتر از پاى زدن .

ش

الخفيف : جامه كهنه .

الخفيف : زعفران .

الخفيف : گونه اى از برف .

ص

الخفيف : سخت راى .

الخفيف : رسن سياه وسپيد .

الخفيف : جامه هنگفت .

الخفيف : هر چيز كه دو رنگ بود .

الرّصيف : كار استوار .

القصيف : درخت پوسيده .

القصيف : آواز رود و دريا آمدن .

المصيف : جاى تابستان .

النّصيف : نيمه .

النّصيف : نيم پيمانه .

النّصيف : مقنعه زنان .

النّصيف : بعضى گويندكه دستار سر .

الوصيف : خادم و پيشكار .

الوصيف : غلام خرد .

ض

الرّصيف : شير كه بر شير گرم كرده دوشند .

القصيف : خشك ولاغر .

المضيف : ميزبان .

ط

الْخَطِيف : شتر زودرو .

الْقَطِيف : نام جایگاهی بود .

اللطيف : نیکوکار .

اللطيف : دوستی که مدارا کند .

اللطيف : باریک و سبک .

ظ

الضَّطِيف : درختی که از بی آبی خشک شود .

النَّظِيف : پاکیزه .

الوَضِيف : لنگ .

ح

الضَّعِيف : کودک خرد .

الضَّعِيف : سست .

النَّعِيف : مثله .

المَعِيف : سخت دشوار .

خ

الرَّغِيف : نان گرده .

الدَّغِيف : دوست .

ف

الْحَفِيف : بانگ درخت .

الْحَفِيف : بانگ پر مرغ .

الْحَفِيف : بانگ آسیا .

الْخَفِيف : سبک .

الدَّفِيف : نرم رفتن .

الدَّفِيف : پر جنبانیدن مرغ بر زمین .

الدَّفِيف : زود رونده .

الرَّقِيف : درفشیدن نبات از سیرابی .

الرَّقِيف : گام نزدیک نهادن .

الرَّقِيف : پویندن شتر مرغ .

الرَّقِيف : شتافتن مردم .

السَّفِيف : تنگ شتر .

السَّفِيف : افسار دنبه .

السَّفِيف : خوانچه سبدین .

السَّفِيف : سردی باد به وقت نم .

الصَّفِيف : گوشت خشک کرده .

الطَّفِيف : چیزی اندک .

العَفِيف : پرهیزکار .

اللَّفِيف : همه .

اللَّفِيف : کلام سه حرفی که اندرو دو

حرف معتل باشد .

اللَّفِيف : مردمانی که از هر جایی به هم

جمع شوند .

النَّفِيف : هوا .

الهَفِيف : زود رفتن .

ق

الثَّقِيف : سخت ترش .

السَّقِيف : صفه‌های خانه .

السَّقِيف : تختها و سنگهای پهن .

الْمَقِيف : حوض پر آب .

ك

السَّقِيف^۱ : خیش^۲ که بر مشك آب

پوشانند تا از آفتاب گرم نشود .

الْوَكِيف : چکیدن آب از سقف و جزان .

الْوَكِيف : اشك آمدن .

ل

الْأَلِيف : دوست .

الْحَلِيف : یار و هم عهد .

الْحَلِيف : آنکه گروهی را سوگند دهد

تا وی را یاری کنند .

الْحَلِيف : مرد تیز زبان .

الْخَلِيف : راه میان دو کوه .

الْخَلِيف : پاره^۳ بر جامه کهنه دوختن .

الدَّلِيف : گام خرد نهادن .

السَّلِيف : گروه پیشینگان .

السَّلِيف : انبان بزرگ .

الصَّلِيف : يك سوی کردن .

الصَّلِيف : چوب بار بستن شتر .

الْظَّلِيف^۴ : چیزی گرفتار شده .

الْظَّلِيف : همه جای درشت .

الْظَّلِيف : خوار بد حال .

الْظَّلِيف : سخت .

الْظَّلِيف : هر چیز که جستن وی دشوار

بود .

الْقَلِيف : قوصره^۵ خرما .

الْقَلِيف : زنبیل بزرگ .

الْوَلِيف : گونه‌ای از دویدن .

ن

الْحَنِيف : مسلمان .

الْحَنِيف : آنکه در دین راست میل

کند .

الْحَنِيف : جامه کتان ستبر .

الْحَنِيف : پاره‌ای از ترنج که ببرند .

العَنِيف : درشتی کننده .

العَنِيف : آنکه سواری کردن نداند .

القَنِيف : بهره‌ای از شب .

القَنِيف : گروه مردم .

۱- این لغت را مستعجلاً درجایی نیافتم . ۲- نوعی از پارچه و بافته کتان هم

هست (برهان) . ۳- وصله . ۴- در اساس اللطيف و ايسن غلط و سهو کاتب

است . ۵- زنبیل خرما (ناظم الاطباء)

التَّحْنِيفُ : ابر کشیده .

التَّحْنِيفُ : پوشنده .

التَّحْنِيفُ : سپر بزرگ .

التَّحْنِيفُ : جای چارپای .

التَّحْنِيفُ : آبخانه .

الْمُنِيفُ : بلند .

هـ

الزَّهْفُ : تیغ تنک .

الدَّهْفُ : اندوهگن .

و منه

التَّحْفِيفُ : گروه مردم .

التَّحْفِيفُ : پشت در .

التَّحْفِيفُ : میخ دراز آهنین .

التَّحْفِيفُ : کینه .

كَتِيفَةٌ : جایگاهی بود .

ح

السَّحِيفَةُ : راه پیه که با پوست دوسیده بود .

السَّحِيفَةُ : بارانی که گل از زمین همی زند .

الصَّحِيفَةُ : نامه .

الصَّحِيفَةُ : کاغذ .

الصَّحِيفَةُ : کراسه^۱ .

الصَّحِيفَةُ : پوست روی .

الصَّحِيفَةُ : روی زمین .

خ

الْوَحِيفَةُ : کشک ابا .

د

الْوَدِيفَةُ : مرغزار سبز .

ذ

الْقَدِيفَةُ : چیزی که بینداز ندش .

ر

الطَّرِيفَةُ : نبات تازه که سپید فام شود .

الطَّرِيفَةُ : سنبل تازه که سپید فام شود .

الغَرِيفَةُ : دوالی بود در بن نیام شمشیر .

الغَرِيفَةُ : نعل .

س

السَّحِيفَةُ : دشمنی .

السَّحِيفَةُ : پاره ای از آنچه شکسته باشد .

ص

الْخَصِيفَةُ : دوغ که باوی شیر بیامیزند .

الدَّصِيفَةُ : بلکه کشت .

الوصيفة : كنيزك خرد .

ط

الخطيفة : شیر ابا .

الخطيفة : بعضی گویند که کاجی .

القطيفة : منديل قطيفة .

القطيفة : یکی از قشایف .

القطيفة : کلیم شب پوش .

اللطيفة : سخن نیکو .

ظ

الوظيفة : آنچه هـر روز آموزنده

بیاموزد .

الوظيفة : آن قدر از طعام که هر روزی

بسنده بود .

ف

السفيفة : جامه استر که بدو بار بندند .

الضفيفة : مرغزار سبز .

الظفيفة : دسته ای از تره و مانندش .

العفيفة : زن پرهیزکار .

ق

السقيفة : تخته پهن .

السقيفة : سنگ پهن .

السقيفة : افراز در .

السقيفة : دهلیز خانه بیرونی .

السقيفة : بعضی گویند که صفة خانه .

الوقيفة : شکاری که در جایگاهی تنگ

گرفتار شود .

ل

الجليفة : سالی که گوسفند را هلاک

کند .

الخليفة : آدم علیه السلام .

الخليفة : امیر المؤمنین .

الظليفة : جایگاهی که درو اثر دیدار

نشود .

العليفة : گوسفند پرواری .

العليفة : ماده شتر پرواری .

ن

الانيفة : زمینی که در نبات زود روید .

الحنيفة : آنکه در دین راست میل

کند .

الخماسی

التنظيف : موی کندن .

التنظيف : بهترین چیزی برگزیدن .

ث

التأثيف : دیک را دیک پایه کردن .

ج

التسجيف : پرده فرو گذاشتن .

التَّعْجِيفُ : از قوت خویش باز گرفتن
از بهر کسی .

ح

التَّصْحِيفُ : خطا کردن .
التَّصْحِيفُ : سخن را به معنی دیگر
گردانیدن .

التَّوْحِيفُ : به چوب دستی زدن .

د

التَّجْدِيفُ : ناسپاسی نعمت کردن .
التَّرْدِيفُ : از پس در آوردن .
التَّنْدِيفُ : پنبه زدن .
التَّوْدِيفُ : خرامیدن .

ذ

التَّحْذِيفُ : راست بکردن .
التَّقْذِيفُ : سنگ انداختن .
التَّقْذِيفُ : دشنام دادن .

ز

التَّأْرِيفُ : سامان پدید کردن میان دو
چیز .

التَّجْرِيفُ : نیک رنیدن .

التَّخْرِيفُ : بگردانیدن سخن .

التَّعْرِيفُ : قلم محرف بکردن .

التَّخْرِيفُ : خرف کرده خواندن .

التَّنْزِيفُ : افزون شدن .

التَّزْرِيفُ : دروغ گفتن .

التَّشْرِيفُ : بزرگواری گردانیدن^۱

التَّصْرِيفُ : بگردانیدن .

التَّصْرِيفُ : پیدا کردن .

التَّصْرِيفُ : سبکی صرف خوردن .

التَّصْرِيفُ : مصدر کلام را تصریف کردن .

التَّعْرِيفُ : شناسا گردانیدن .

التَّعْرِيفُ : خوش بوی کردن .

التَّعْرِيفُ : به عرفات ایستادن .

الْحَرِيفُ : طعام تیز که زبان را بگزد و
جزو .

العِثْرِيفُ : مرد ستم کاره .

الغِطْرِيفُ : مهتر و نیکو کار .

ش

التَّكْشِيفُ : از هم باز بردن .

التَّكْشِيفُ : برهنه کردن .

ص

التَّخْصِيفُ : دوختن نعلین و مانندش .

التَّرْصِيفُ : پی بر تیر پیچیدن .

التَّرْصِيفُ : سخن پیوستن .

التَّخْفِيفُ : شکستن .

التَّنْصِيفُ : بدو نیم کردن .

التَّنْصِيفُ : سه ارش چیزی بر سر کسی افکندن .

ط

التَّعْطِيفُ : مهربان گردانیدن .

التَّعْطِيفُ : نیک دو تا کردن چیزی .

التَّنْطِيفُ : گوشوار در گوش کسی کردن .

التَّنْطِيفُ : چکانیدن شراب و مانندش .

ظ

التَّنْظِيفُ : پاک کردن .

التَّوْظِيفُ : وظیفه نهادن .

ع

التَّضْعِيفُ : یکی را به دو گردانیدن .

التَّضْعِيفُ : سست کردن .

التَّضْعِيفُ : خواندن .

ف

التَّأْفِيفُ : اف کردن .

التَّجْفِيفُ : خشک کردن .

التَّجْفِيفُ : بر گسته‌توان پوشانیدن .

التَّخْفِيفُ : سبک کردن .

التَّذْفِيفُ : زود بکشتن .

التَّطْفِيفُ : کم ساختن .

التَّطْفِيفُ : کم پیمودن پیمانه .

التَّعْفِيفُ : پارسایی کردن .

التَّعْفِيفُ : بقیت شیر از پستان خوردن .

التَّلْفِيفُ : نیک در پیچیدن .

ق

التَّثْقِيفُ : راست کردن نیزه .

التَّسْقِيفُ : خانه را سقف کردن^۲ .

التَّعْقِيفُ : گوژ گردانیدن .

التَّلْقِيفُ : تلقین کردن .

التَّوْقِيفُ : واقف گردانیدن .

التَّوْقِيفُ : دست بر بخن در دست کسی

کردن .

التَّوْقِيفُ : به موقف باز ایستادن .

ك

التَّوْكِيفُ : پالان بر نهادن .

ل

التَّلَافِيفُ : جمع کردن .

التَّلَافِيفُ : هزار کردن .

التَّجْلِيفُ : هلاک کردن مال کسی .

التَّجْلِيفُ : نیک بر ندیدن .

التَّحْلِيفُ : سو گند دادن .

التَّخْلِيفُ : بازپس گذاشتن .

التَّخْلِيفُ : به میراث هشتن .

التَّسْلِيفُ : بها دادن .

التَّسْلِيفُ : پیش فرستادن .

التَّغْلِيفُ : غالیه بر کردن .

التَّكْلِيفُ : چیزی از کسی درخواستن
که وی را از آن رنج کند .

ن

التَّنَافِيفُ : کناره چیزی نیز کردن .

التَّشْنِيفُ : گوشوار در گوش کسی کردن .

التَّصْنِيفُ : بهم آوردن .

التَّصْنِيفُ : تمیز کردن چیزها را برخی
از برخی .

التَّصْنِيفُ : بلکه بیرون آوردن درختان .

التَّطْنِيفُ : متهم کردن .

التَّطْنِيفُ : خار بر دیوار نهادن .

التَّعْنِيفُ : سخت ملامت کردن .

التَّكْنِيفُ : نگاه داشتن .

التَّهْنِيفُ : زود کردن .

التَّجْوِيفُ : میان تهی کردن .

التَّخْوِيفُ : ترسانیدن .

التَّسْوِيفُ : بازپس افکندن کاری را .

التَّسْوِيفُ : شکایا بودن بر تشنگی .

التَّسْوِيفُ : امروز و فردا کردن .

التَّسْوِيفُ : بزدا ییدن .

التَّسْوِيفُ : بمهمان کردن .

التَّطْوِيفُ : بسی وا گردیدن .

التَّفْوِيفُ : برد بخطهای سپید بافتن .

التَّكْوِيفُ : به کوفه شدن .

ی

التَّجْيِيفُ : مردار شدن .

التَّحْيِيفُ : از کناره چیزی کم کردن .

التَّزْيِيفُ : نهمه کردن .

التَّصْيِيفُ : بسنده بودن گرما تا بستان را .

التَّصْيِيفُ : مهمان را فرود آوردن .

التَّغْيِيفُ : بد دل شدن .

التَّغْيِيفُ : به اندک سان^۱ بر هفتاد

فزودن .

السداسی

الْخَنَافِيفُ : مردانی که ریش خود همی

کنند .

ج

الْأَرَاخِيفُ : خبرهای بد که گویند به

دروغ .

الحنّاجیف : کناره‌های سرسربین .

العنّاجیف : جمع العنجوف .

المنّاجیف : آنان که به جماع مایل نباشند .

المنّاجیف : مفاکهای فراخ .

ح

الشّراحیف : مردان پهن پای .

خ

الشّناخیف : مردان دراز .

د

المجدادیف : جمع المجداف .

ذ

المّحاذیف : خیکها .

المّحاذیف : اسبان دنبال بریده .

ر

الخّذاریف : جمع الخذروف .

الصّیاریف : صارفیان^۱ .

العّتاریف : مردان ستمکاره .

العّتاریف : خروسان .

العّجاریف : موران بزرگ .

العّجاریف . سختیهای زمانه .

الغّضاریف . استخوانهای گوش .

الغّطاریف : مهتران و نیکوکاران .

القّداریف : عیبها .

المّحاریف : میلهای جراحی .

المّکایف : نر خرائی که ماده را بوی کنند .

الهنّاریف : شتر مرغانی زودرو .

س

الّاخاسیف : زمینهای نرم .

الشّراسیف : جمع الشرسوف .

المنّاسیف : شترانی که پالان فرا پیش افکنند .

ش

المنّاسیف : شترانی که پیش از زادن

شیرشان فرو همی آید .

ص

العّراصیف : چهار میخ چوب پالان .

المّحاصیف : شتران دونده .

ض

الغّراضیف : استخوانهای گوش .

ط

۱- این کلمه در لغت‌نامه و فرهنگ نفیسی نیامده ولی مقصود از آن واضح است که

صرافان است .

الخطاطيف : جمع الخطاف .

المصاطيف : جایگاههای تابستانی .

ح

السراعیف : مردان سبك شتابنده .

الشراعیف : سرهای کوه .

الشناعیف : مثلها .

الشناعیف : مردان دراز .

ف

التجافیف : بر گستوانها .

التلایف : نباتهای درهم پیچیده .

ق

الحراقیف : جانورانی بوند .

القراقیف : مردان سبك و گردنده .

المناقیف : مردان لاغر و باریک اندام .

المناقیف : جمع المنقاف .

ل

الاحالیف : هم عهدان .

التكاليف : رنجهای که در زندگانی به

مردم رسد .

المتالیف : هلاک کنندگان .

المحالیف : سوگند خوارگان .

مخالیف الیمین : روستاهای یمن .

ن

التصانیف : تصنیفها .

السرانیف : مردان دراز .

الکرانیف : بنهای بلک خرما بن .

المسانیف : شترانی که پالان فرا پیش

افکنند .

ه

المساهیف : ماده شترانی که زود تشنه

شوند .

الملاهیف : ستم رسیدگان .

ی

المهایف : ماده شترانی که زود تشنه

شوند .

الکنى و غیرها

أَبُو الْخَفِيف : نخود آب .

أَبُو الثَّقِيف : مرد خشمگن .

أَبُو الثَّقِيف : کنیت سرکه .

نوع هفتم

الشَّاف : دشمن داشتن .

النَّاف : خوردن .

ت

الْحَتَف : مرگ .

الكَتَف : دستار بازپس بستن .

الكَتَف : چوبهای پالان بهم بستن .

النَّتْفُ : موی کندن .

النَّتْفُ : بهترین چیزی برگزیدن .

الهَتْفُ : آواز دادن .

ث

الآتْفُ : پس روی کردن .

الكَتْفُ : بسیار شدن .

ج

الرَّجْفُ : جنبیدن .

الرَّزْفُ : لرزیدن .

الرَّجْفُ : بیاشفتن .

السَّجْفُ : پرده .

العَجْفُ : لاغر شدن .

ح

الْجَحْفُ : از بن برکندن .

الزَّحْفُ : گروهی لشکر .

الزَّحْفُ : انبوهی .

الزَّحْفُ : فرزندان یعقوب علیه السلام .

الزَّحْفُ : به سختی برخاستن .

الزَّحْفُ : به جنگ شدن به انبوهی .

الزَّحْفُ : در شعر زخاف گفتن .

السَّحْفُ : گوشت از استخوان باز کردن .

القَحْفُ : امانی^۱ شراب که از چوب بود .

القَحْفُ : می خوردن سخت .

القَحْفُ : چیزی را به جمله ستدن .

اللَّحْفُ : جامه بر کسی افکندن .

الوَحْفُ : موی انبوه سیاه نرم .

الوَحْفُ : نبات سیراب .

خ

الْجَحْفُ : گردن کشی کردن .

الطَّحْفُ : غم و اندیشه .

اللَّحْفُ : به شمشیر زدن .

النَّحْفُ : نفس بلند .

الوَحْفُ : خطمی را در چیزی زدن تا

حل شود .

د

الْجَدْفُ : پرنجبانیدن مرغ به وقت

پریدن .

الْخَدْفُ : به شتاب رفتن .

الْصَدْفُ : گردانیدن .

الْقَدْفُ : آب به دست برداشتن از حوض .

النَّدْفُ : پنبه زدن .

النَّدْفُ : به دوانگشت دوشیدن .

ذ

الْحَذْفُ : بیفکندن .

الحَذْفُ : بینداختن چیزی بسوی کسی .
 الحَذْفُ : به انگشت سنگ انداختن .
 القَذْفُ : سنگ انداختن .
 القَذْفُ : دشنام دادن .
 الوَذْفُ : آب چکیدن از آبدان .
 و
 الجَرْفُ : کل از زمین رندیدن .
 الحَرْفُ : یکی از حروف^۱ .
 الحَرْفُ : يك سخن .
 الحَرْفُ : روی .
 الحَرْفُ : طمع .
 الحَرْفُ : لغت از قول ابوعمیده .
 الحَرْفُ : کناره شمشیر .
 الحَرْفُ : کناره هر چیزی .
 الحَرْفُ : شتر باریک میان .
 الحَرْفُ : بعضی گویند که شتر ستمبر .
 حَرْفُ الْجَبَلِ : تیز نای سرکوه .
 الحَرْفُ : میوه از درخت باز کردن .
 الذَّرْفُ : فرو ریختن اشک .
 الصَّرْفُ : گردش زمانه .
 الصَّرْفُ : توبه .
 الصَّرْفُ : حیل .

الصَّرْفُ : افزونی درم بر درم .
 الصَّرْفُ : بدلی که خود را بدان برهانند .
 الصَّرْفُ : گردانیدن .
 الصَّرْفُ : سیکی بی آب خوردن .
 الصَّرْفُ : داغ کردن به سنگ .
 الطَّرْفُ : چشم .
 الطَّرْفُ : ستاره ای از منازل ماه .
 الطَّرْفُ : بگردانیدن .
 الطَّرْفُ : جنبیدن پلک چشم .
 الظَّرْفُ : زیرکی دل .
 الظَّرْفُ : باردان .
 الظَّرْفُ : زیبا شدن .
 العَرْفُ : بوی خوش .
 الغَرْفُ : گیاهی بود که بدو پوست
 پیرانید .
 الغَرْفُ : آب به دست برداشتن .
 الغَرْفُ : خوردی^۲ به کفچلیز برگرفتن .
 الغَرْفُ : بوی پیشانی اسب بریدن .
 القَرْفُ : یخنی دان که از پوست بود .
 القَرْفُ : عیب کردن .
 القَرْفُ : پوست کندن از ریش و جزو .
 القَرْفُ : تهمت کردن .

الْعَرَفُ : بوییدن خر کمیز را .

الْهَرَفُ : از حد درگذشتن به ستایش .

الْوَرَفُ : آنچه از کنارۀ جگر تنك شود .

ز

الْجَزَفُ : ستدن به کزاف .

الْخَزَفُ : دست برداشتن به وقت رفتن .

الْعَزَفُ : بانك باد .

الْعَزَفُ : گردانیدن نفس از چیزی .

الْعَزَفُ : بازی کردن در لهو .

النَزَفُ : خون و اشك بشدن .

النَزَفُ : آب را جمله برکشیدن .

الْوَزَفُ : شتاییدن .

س

الْخَسَفُ : زمینهای فرود .

الْخَسَفُ : کاردون .

الْخَسَفُ : نقصان و خواری .

الْخَسَفُ : به زمین فرو بردن .

الْخَسَفُ : به زمین فرو شدن .

الرَّسَفُ : رفتن کسی که برپایش بند بود .

الْعَسَفُ : کاسۀ پهن بزرگ .

الْعَسَفُ : از راه بگردیدن .

الْعَسَفُ : فرا گرفتن بی قصد .

الْعَسَفُ : عسس گشتن به شب .

الْعَسَفُ : از زمین برجستن چارپای به

وقت مردن .

الْكَسَفُ : گرفته گردانیدن آفتاب .

الْكَسَفُ : پاره کردن چیزی .

الْكَسَفُ : بیداد کردن .

النَّسَفُ : خاك كل^۱ .

النَّسَفُ : برکندن بنا .

النَّسَفُ : چیزی به باد بردادن .

الْوَسَفُ : شکافتگی دست .

ش

الحَشَفُ : پثر مرده شدن پستان .

الرَّشَفُ : مکیدن .

الْكَشَفُ : باز بردن غم و اندوه .

الْكَشَفُ : برهنه کردن .

النَّشَفُ : برچیدن جامه و زمین آب و

مانندش را .

ص

الْخَصَفُ : برهم نهادن .

الْخَصَفُ : دوختن نعلین و مانندش .

الرَّصَفُ : سنگها برهم نهادن .

الرَّصَفُ : سخن پیوستن .

الرَّصَفُ : پی بر تیر پیچیدن .

العَصَفُ : نبات شکسته .

العَصَفُ : بالک کشت بیوفتاده .

العَصَفُ : سخت جستن باد .

القَصَفُ : لهُو و بازی .

القَصَفُ : گردانیدن اشتر دندانها را .

القَصَفُ : شکستن .

القَصَفُ : رعد بانگ کردن .

النَّصَفُ : نیمه چیزی ستمدن .

النَّصَفُ : نیمه چیزی رسیدن .

النَّصَفُ : نیمه از روز بگذشتن .

الوَصَفُ : نشان .

الوَصَفُ : نشان دادن .

ضی

الْخَصَفُ : باد رها کردن مردم .

الرَّضَفُ : سنک گرم کرده و تافته .

الْقَصَفُ : سست شدن گوش .

ط

الْخَطَفُ : ربودن .

العَطَفُ : دو تا کردن چیزی .

العَطَفُ : باز گردانیدن .

العَطَفُ : برگردیدن .

العَطَفُ : مهر بانی کردن .

القَطَفُ : باز کردن میوه .

القَطَفُ : خراشیدن .

ح

الْجَعَفُ : بر کندن .

الْجَعَفُ : بیفکدن .

الدَّعَفُ : زهر کشنده .

الرَّعَفُ : از پیش بشدن .

الرَّعَفُ : خون از بینی آمدن .

الزَّعَفُ : کشتن .

الشَّعَفُ : شیفته گردانیدن .

الشَّعَفُ : عذاب کردن به آتش و رنج

عشق .

الصَّعَفُ : شراب انگبین .

الصَّعَفُ : مرغی بود .

الضَّعَفُ : سستی .

الضَّعَفُ : سست شدن .

القَعَفُ : می به جمله خوردن از آنچه

درو بود .

القَعَفُ : خاك از زمین به پای رنیدن .

القَعَفُ : از بن بر کندن .

الْلَعَفُ : تیز نگریستن .

الْوَعْفُ : جایگاه بلند .

الْوَعْفُ : جایگاه درشت .

غ

الزُّعْفُ : زره نرم و فراخ .

اللَّغْفُ : تیز نگرستن .

الْوَعْفُ : ضعف بینایی .

الْوَعْفُ : پاره کلیم و جزو که برشکم
بز بندند تا کشتی نکند .

الْوَعْفُ : زود دوییدن .

ق

الثَّقَفُ : زود گرفتن .

الثَّقَفُ : یافتن .

السَّقْفُ : آسمانه .

السَّقْفُ : آسمان .

السَّقْفُ : بنا را آسمانه کردن .

العَقْفُ : روباه .

العَقْفُ : دو تا کردن چیزی .

العَقْفُ : بگردانیدن .

اللَّقْفُ : به گلو فرو بردن .

اللَّقْفُ : زود بگرفتن .

النَّقْفُ : سرشکستن .

النَّقْفُ : دانه از نار بیرون کردن .

الْوَقْفُ : پای برنجن از عاج .

الْوَقْفُ : ایستانیدن .

الْوَقْفُ : بازداشتن .

الْوَقْفُ : وقف کردن .

ك

العَتَفُ : بازداشتن .

العَتَفُ : روی فرا چیزی گردانیدن .

العَتَفُ : برجای آرام گرفتن .

النَّكْفُ : اشك از رخ به انگشت ستردن .

الهِتَفُ : زود دوییدن .

الْوَكْفُ : زمین فرود .

الْوَكْفُ : مشك ادیم و جزو .

ل

الْأَلْفُ : هزار .

الْأَلْفُ : هزار دادن .

الجَلْفُ : کنارۀ قلم تراشیده .

الجَلْفُ : گل از زمین رندیدن .

الحَلْفُ : سوگند خوردن .

خَلَفُ : واپس .

الخَلَفُ : آنکه واپس آید .

الخَلَفُ : کون .

الخَلَفُ : فرزند بد .

الْخَلْفُ : گفتار بد و خطا .

الْخَلْفُ : آنکه بد کرده بود .

الْخَلْفُ : خرم نگاه .

الْخَلْفُ : قبر دوسر .

الْخَلْفُ : کوناه ترین استخوان پهلوی .

الْخَلْفُ : جایگاه اشتر .

الْخَلْفُ : بوی دهان بگردیدن .

الْخَلْفُ : نبیذ تباه شدن .

الْخَلْفُ : آب برکشیدن .

الدُّفُّ : گام خرد نهادن .

الدُّفُّ : فرا پیش شدن .

السُّلْفُ : انبان بزرگ .

السُّلْفُ : ادیم دباغت محکم ناشده .

السُّلْفُ : آن پوست که در ختنه برند .

السُّلْفُ : زمین را به ماله کردن .

العَلْفُ : علف دادن .

الْغَلْفُ : نباتی بود که بدو دباغت کنند .

الْغَلْفُ : در غلاف کردن .

الْغَلْفُ : غالیه به کار داشتن .

الْقَلْفُ : شکافهای کشتی را سخت کردن .

الْقَلْفُ : ختنه کردن .

الْقَلْفُ : پوست از درخت کندن .

الْوَلْفُ : گونه‌ای از دیدن .

ن

الْأَنْفُ : بینی .

الْأَنْفُ : بزرگ گروه .

الْأَنْفُ : کنار ریش .

الْأَنْفُ : تیز نای کوه .

الْأَنْفُ : اول هر چیزی .

الْأَنْفُ : بر بینی زدن .

الْأَنْفُ : به بینی رسیدن آب و جزو .

أَدْفُ الْبُحْرِ : سختی سرما .

أَدْفُ النَّارِ : آن سوی آتش که فروزان

بود .

الرَّئْفُ : بهرامه^۱ دشتی .

الشَّنْفُ : زبرگوشی^۲ .

الْكَنْفُ : نگاه داشتن .

الْكَنْفُ : یاری کردن .

الْكَنْفُ : شتر را شبگاه ساختن .

ه

الطَّهْفُ : نان گاو ورسین .

الْكَهْفُ : پناه .

۲- گوشواره بالاین و آویزه بالای گوش . این

۱- بیدمشک (ناظم الاطباء)

لغت از فرهنگها فوت شده است .

الْخَيْفُ : شكاف در کوه .

الْخَيْفُ : درماندگی و اندوه بردن .

و

الْجَوْفُ : درون شکم .

الْجَوْفُ : میان .

الْجَوْفُ : رود باری بود به یمن .

الْحَوْفُ : پوستینی که زنان عرب به وقت

حیض پوشند .

الْحَوْفُ : شهری بود .

الْخَوْفُ : ترسیدن .

الدَّوْفُ : ترکردن دارو به آب .

الدَّوْفُ : بگداختن چیزی سخت به آب .

سَوْفُ : سرانجام .

السَّوْفُ : انبوییدن .

السَّوْفُ : هلاک شدن .

السَّوْفُ : بزدايیدن .

الطَّوْفُ : سرکین مردم .

الطَّوْفُ : خيك دمیده^۱ که بدو از آب

بگذرند .

الطَّوْفُ : چوبهایی که برهم بندند و به

دریا بروی نشینند .

الطَّوْفُ : کرد برآمدن .

الطَّوْفُ : به قضای^۲ حاجت شدن .

الْعَوْفُ : عورت مرد .

الْعَوْفُ : نیکویی رعیت .

الْعَوْفُ : خروس .

الْعَوْفُ : مهمان .

الْعَوْفُ : شیر .

الْعَوْفُ : حال .

الْعَوْفُ : نام بتی بود .

الْعَوْفُ : نباتی بود خوش بوی .

الْعَوْفُ : به شب گشتن شیر .

عَوْفُ : قبیلله ای بود .

الفَوْفُ : نقطه سپید بر ناخن .

القَوْفُ : از پس کسی فرا شدن .

النَّوْفُ : کوهان شتر .

النَّوْفُ : دراز و بلند شدن .

ی

الْخَيْفُ : چفتن .

الْخَيْفُ : بیداد کردن .

الْخَيْفُ : کونه ای (؟)

الْخَيْفُ : پوست پستان .

الْخَيْفُ : يك چشم سیاه-ی و یکی

ازرقی .

الخَيْف : پشته که درو^۱ رودبار بود .

الخَيْف : دامن کوه .

الخَيْف : نام جایگاهی بود به منا .

الزَيْف : درم نبهره .

الزَيْف : نبهره گشتن درم .

الزَيْف : خراامیدن .

السَّيْف : شمشیر .

السَّيْف : به شمشیر زدن .

الصَّيْف : تابستان .

الصَّيْف : تابستان جایی مقام کردن .

الصَّيْف : چسبیدن^۲ .

الضَّيْف : مهمان .

الضَّيْف : مهمان شدن .

الضَّيْف : چفتن .

الطَّيْف : خیالی که پیش دل آید .

الطَّيْف : نموده شدن خیال پیش دل .

العَيْف : به گرد آب گردیدن مرغ .

كَيْف : چگونگی .

كَيْف : چنان^۳ .

الهَيْف : بادگرم .

ومنه بزيادة الهاء

الرَّافَة : مهر بانی .

الرَّافَة : مهر بانی کردن .

الشافَة : ریشی که در پای پدید آید .

الشافَة : دشمن شدن .

ج

الرَّجَفَة : هر عذابسی که گروهی را

بگیرد .

الرَّجَفَة : جنبیدن و لرزیدن .

ح

السَّخَفَة : فریادی پشت میش .

الصَّخَفَة : کاسه پهن بزرگ .

خ

الرَّخَفَة : مسکه تنک .

الرَّخَفَة : آب سخت تیره .

السَّخَفَة : سبکی از گرسنگی .

اللَّخَفَة : سنگ سپید تنک .

د

السَّدَفَة : آمیختگی روشنایی و تاریکی

بهم .

الوَدَفَة : مرغزار سبز .

ذ

۱- ت : و پشته که در رود بار بود و ظاهراً همین درست است . ۲- در اساس

باب آمده است . ۳- در اساس محو شده .

حَذَفَتْه : نام اسب خالد .

ر

الرَّصْفَتْه : مهره‌ای بود .

الرَّصْفَتْه : ستاره‌ای از منازل ماه .

الرَّطْفَتْه : مثله‌ها .

الرَّعْرَفَتْه : باد .

الرَّعْرَفَتْه : ریشی درون کف .

الرَّعْرَفَتْه : يك بار^۱ .

ش

الرَّخْشَفَتْه : بازك و حرکت .

ص

الرَّخْصَفَتْه : قوسره^۲ خرما .

الرَّصْفَتْه : پی که بر تیر پیچند .

الرَّصْفَتْه : پایه .

ض

الرَّضْفَتْه : سنگ تافته در ربك .

الرَّضْفَتْه : گردنای زانو .

الرَّضْفَتْه : توده ربك .

ط

الرَّخْطَفَتْه : يك بار ربودن .

ع

الرَّعْفَتْه : دمش^۳ و ریشی سر .

خ

الرَّزْغَفَتْه : زره نرم و فراخ .

ك

الرَّكَفَتْه : مغنده زنج .

ی

الرَّيْفَتْه : منش گشتن .

الرباعي

الرَّشْخَفَتْه : دراز .

الرَّطْلَخَفَتْه : زدن سخت .

الرَّشْرِيفَه : جایگاهی بود به نجد .

ه

الرَّكْتِيفَه : نام کوهی بود .

الخماسی

الرَّشْنَجَرَفَتْه : شنکرف^۵

و

الرَّاسْحَوْفَتْه : فراخ .

۱- یعنی يك بار آب به دست برداشتن . ۲- ظرفی است از نی برای حمل

خرما (لغت‌نامه) ۳- در ناظم‌الاطباء به فتح اول و کسر دوم باین معنی آمده است :

«... و جوشش و بوزه و شکفتگی» . ۴- غده و هر گره گنده‌ای که بر اندام مردم برمی-

آید (ناظم‌الاطباء) . ۵- هردو ضمه از اساس است . ۶- اساس ندارد .

الهِلَوَفُ : مرد پیر بسیار موی .

الهِلَوَفُ : مرد دروغ زن .

الهِلَوَفُ : شتر بزرگ .

الهِلَوَفُ : روز سخت ابر ناک .

هـ

الهِلَوَفَةُ : ریش بزرگ .

أُمُّ عَوْفٍ : ملخ ماده .

ذو الحُلَيْفَةِ : جایگاهی که اهل مدینه

از و احرام گیرند .

نوع هشتم

الْكُتْفُ : مردمان بزرگ دوش .

ج

العُجْفُ : لاغران .

خ

السُّخْفُ : کم خردی .

السُّخْفُ : سست رایی .

د

السُّدْفُ : جمع السدفة .

الْصَّدْفُ : مردمانی که پیش پای کژدارند .

ذ

القُدْفُ : بیابان دور .

ر

الْجُرْفُ : زمین رود کند .

الْحُرْفُ : سپندان کننده .

الشُّرْفُ : مردمان دراز گوش .

العُرْفُ : نیکی .

العُرْفُ : خو .

العُرْفُ : پیایی .

العُرْفُ : بش اسب .

العُرْفُ : تاج خروس .

العُرْفُ : زمین بلند .

العُرْفُ : بارواست میان بهشت و دوزخ .

العُرْفُ : شناختن .

الْكُرْفُ : جایگاهی بود .

س

الْخُسْفُ : کوز .

ش

الْخُسْفُ : شتران گرکن .

الْكُسْفُ : جمع الاكشف .

ص

الْخُسْفُ : نر میشان که تهیگاه سپید

دارند .

الْخُسْفُ : شتر مرغان سیاه و سپید .

الْقُسْفُ : مردان شکسته دندان .

المُصَف : مرغ از خایه بشده .

ضی

الغُصَف : سنگ خوار سیاه فام .

الغُصَف : مردمان سست گوش .

الغُصَف : شبهای تاریک و دراز .

ط

الغُطَف : مردمان کم مژه .

اللطَف : نیکوکاری .

اللطَف : مدارا در کارها .

اللطَف : اندک چیزی .

اللطَف : لطیف شدن .

الوُطَف : مردمان انبوه مژه و دراز

ابرو .

الوُطَف : شتران کوتاه مژه .

ح

الجُفَف : قبیله ای بود .

السُّفَف : اسبانی که بالای پیشانی سپید

دارند .

السُّفَف : شترانی که دهن ریش دارند .

الضُّفَف : سست شدن .

ق

السُّقَف : مردمانی دراز که اختی کوژی

دارند .

السُّقَف : شتر مرغان کثری .

سُقَف : جایگاهی بود .

العُقَف : کوهان .

المُقَف : ماکیان بزرگ .

ك

السُّكَف : کفشگران .

ل

الخُلَف : وعده خلاف کردن .

الذُّلَف : آنان که سر بینی بلند و باریک

دارند .

الغُلَف : چیزهایی که وی را در غلاف

کنند .

الغُلَف : مردمان ختمه ناکرده .

القُلَف : مثلها .

الحُلَف : شتران نر سرخ فام .

ن

الجُنَف : مردمان دراز و میل کننده .

الحُنَف : آنان که بر پشت پای روند .

الثُنَف : کوه بلند شکفت .

العُنَف : ناکام .

العُنَف : درشتی کردن .

القُنَف : چارپایان بزرگ گوش و سپید

قفا .

و منه بزيادة الهاء

النُّتْفَة : سخن لطیف و گزیده .

النُّتْفَة : آنچه به دست برکنند از نبات و جزو .

ح

النُّحْفَة : هدیه .

الجُحْفَة : آنجا که اهل شام ازو احرام حج گیرند .

الجُحْفَة : بقیت خمیر که درشت بماند

د

السُّدْفَة : روشنایی .

السُّدْفَة : تاریکی .

السُّدْفَة : بعضی گویند که آمیختگی روشنایی و تاریکی بهم .

سُدْفَة : جایگاهی بود .

النُّدْفَة : اندکی شیر .

ذ

القُدْفَة : تندنای کوه .

ر

الأُرْفَة : سامان میان دو چیز .

الترْفَة : تندی میان لب بالاین .

الترْفَة : خواسته و آسانی .

الجُرْفَة : پوست بریدن از ران شتر .

الخُرْفَة : بار درخت .

الشُرْفَة : گرمی که بلك درخت خورد .

الشُرْفَة : کنکرة كوشك .

الشُرْفَة : گزین خواسته .

الطُرْفَة : شکفت .

العُرْفَة : زمینی که نبات نيك رویاند .

العُرْفَة : حجره بالاین .

العُرْفَة : آسمان هفتم .

العُرْفَة : رسنی که درگردن شترافکنند .

العُرْفَة : پاره خوردی

العُرْفَة : يك مشك آب .

العُرْفَة : آنچه به كف به دست برگیرند .

ز

النُّزْفَة : حجره بام .

س

النُّسْفَة : پاره ای آرد .

ط

العُطْفَة : مهره ای بود .

النُّطْفَة : آب منی .

النُّطْفَة : آب روشن و صافی .

ل

- الأُلْفَة : دوستی .
 الزُّئْفَة : نزدیکی .
 الزُّئْفَة : پایگاه و منزلت .
 الزُّئْفَة : ساعتی از شب .
 السُّلْفَة : گروه مردم .
 السُّلْفَة : طعام خوردن چاشته^۱ .
 القُلْفَة : پوست سر قضیب که به ختنه
 میرندش .
 العُلْفَة : تیر کی رنگ روی .
 العُلْفَة : رنج کشیدن از سختی و جزو .

نوع نهم

- الکِتْف : شانه دوش .

ج

- السَّجَف : پرده .

ح

- القِحْف : نیم کاسه .
 القِحْف : کاسه سر .

د

- الرَّدْف : میان سرین .
 الرَّدْف : آنکه از پس نشیند .
 الرَّدْف : کشتیبان .

- الرَّدْف : رخت .

- الرَّدْف : ستاره ای بود .
 الرَّدْف : کوهی بود .
 العِدْف : اندکی از علف .
 العِدْف : چیزی اندک .
 العِدْف : نماز شام .
 العِدْف : بهری از شب .

و

- الجِرْف : جای رود کند .
 الصَّرْف : خالص .
 الصَّرْف : سیکی بی آب .
 الصَّرْف : چیزی بود که بدو ادیم رنگ
 کنند .

- الطَّرْف : اسب گرانمایه .

- العِرْف : شکمیایی .
 القِرْف : نانی که به تنور واگیرد .
 القِرْف : آنجا که گوشت درو نهند .
 القِرْف : پوست درخت .

ص

- الکِسْف : پاره آسمان .
 الکِسْف : پاره ای از هر چه شکسته باشد .
 الکِسْف : پاره های ابر بزرگ .

ش

الخِشْف : بچه آهو .

ص

النَّصْف : نیمه .

النَّصْف : داد .

ط

العِطْف : کناره کردن .

العِطْف : کناره همه چیزی .

العِطْف : دوش .

القِطْف : خوشه .

القِطْف : بار درخت .

ع

الضَّعْف : همتا .

الضَّعْف : دوچندان .

الضَّعْف : نامی بود از نامهای عذاب .

ضِعْفُ الْحَيَاةِ : عذاب این جهان .

ضِعْفُ الْمَمَاتِ : عذاب آن جهان یا عذاب
جان کندن .

ق

الحِقْف : توده ریک چفته .

ل

الْإِلْف : هزار کردن .

الْإِلْف : پیوستن .

الجِلْف : مرد جافی .

الجِلْف : لاشه کوسفند بی سر و بی دست

و پای .

الجِلْف : باردان .

الجِلْف : خم تهی .

الجِلْف : هم عهد .

الجِلْف : يك پستان چارپای .

الجِلْف : پاره جگر .

السِّلْف : دوستی .

الظِّلْف : سنب گاو و کوسفند و آهو .

الظِّلْف : جایگاه درشت .

ن

السِّنْف : پيله كنجد .

السِّنْف : بلك درخت مرخ .

الصَّنْف : گونه .

الصَّنْف : بهری از همه چیز .

الْكِنْف : زنبیل خرد .

الْكِنْف : توشه دان شبان .

و منه بزيادة الهاء

طَخَفَه : جایگاهی بود .

د

العِدْفَة : سر طراز جامه .

العِدْفَة : از ده کس تا پنجاه .

الهِدْفَةُ : گروه مردم .

ر

الْحِرْفَةُ : پیشه .

الضَّرْفَةُ : بسیاری .

الْقِرْفَةُ : پوست درخت و مانندش .

الْقِرْفَةُ : پوست انار .

الْقِرْفَةُ : تهمت زده .

الْقِرْفَةُ : دعوی کردن .

س

الْعِسْفَةُ : پاره آسمان .

الْعِسْفَةُ : پاره ای از آنچه شکسته باشند .

ش

النَّشْفَةُ : سنک پای مال .

ل

الْجِلْفَةُ : تراش قلم .

الْجِلْفَةُ : خوشه انگور .

الْخِلْفَةُ : شکم رفتن از ناگوارد .

الْخِلْفَةُ : نبات پسین نباتها .

الْخِلْفَةُ : میوه پسین میوه ها .

الْخِلْفَةُ : کناره درخت .

الْخِلْفَةُ : روزگار .

الْخِلْفَةُ : شتر آ بستن .

الْخِلْفَةُ : بدل دادن روز و شب یکدیگر

را .

الْقِلْفَةُ : پاره آهن .

ه

ذَوَاتُ الظُّلْفِ : گاو و گوسفند و آهو .

سپری شد کتاب فی از قانون ادب بحمد الله و منه و کر مه .

کتاب قاف از قانون ادب

نوع اول

الرَّقَى: واشه ^۱ .	البَقَى: پشه بزرگ.
الرَّقَى: چینه دادن مرغ بچه را به	الحَقَّ: سزا به خدایی.
منقار.	الحَقَّ: سزاوار.
الشَّقَّ: جوی استخوان خرما.	الحَقَّ: درست.
الشَّقَّ: شکافتن.	الحَقَّ: فام.
الشَّقَّ: دریدن.	الحَقَّ: درست کردن.
الشَّقَّ: پراکندن گروه را.	الحَقَّ: سزاوار کردن.
الشَّقَّ: پهن بازماندن چشم.	الحَقَّ: واجب شدن.
العَقَّ: شکافتن.	الحَقَّ: گرداب خشک شده.
العَقَّ: موی فرزند خرد ستردن.	الدَّقَّ: کوفتن.
العَقَّ: کوسفند کشتن در وقت زادن.	الرَّقَى: کشف بزرگ.
الفَقَّ: بانگ جوشیدن قیر.	الرَّقَى: آن پوست که بروی نویسند.
التَّاقَّ: پرشدن.	

الْتَأَقُ : خشم گرفتن .

الْفَأَقُ : استخوان گردنکاه درد کردن .

ب

الْأَبَقُ^۱ : قنف^۲ .

الْحَبَقُ : پودینه .

الرَّبَقُ : ریسمانهای کردن بند بره و بزغاله .

السَّبَقُ : آنچه در میان نهند به سوی گروه .

الشَّبَقُ : آرزو مندگشتن به جماع .

الطَّبَقُ : معروف^۳ .

الطَّبَقُ : حال .

الطَّبَقُ : گروه مردم .

الطَّبَقُ : میان مهره پشت .

الطَّبَقُ : کشف .

الطَّبَقُ : ملخ .

الطَّبَقُ : طبقه آسمان .

الطَّبَقُ : سرپوش تنور و دیگ و جزو .

الطَّبَقُ : باران عام .

الطَّبَقُ : بهری از روز .

الطَّبَقُ : بعضی گویند که بهری از شب .

الطَّبَقُ : قبیله ای از عرب .

الطَّبَقُ : وادوسیدن دست بر پهلو .

العَبَقُ : بوی خوش در کسی گرفتن .

العَبَقُ : لازم گرفتن چیزی چیزی را^۴ .

اللبَقُ : درحوز آمدن .

الوَبَقُ : نیست شدن .

ت

الْزَقَقُ : سرو آور شدن زن

السَّتَقُ^۵ : ناگوار چارپای .

العَتَقُ : گوهری و نیک نژاد شدن .

الْفَتَقُ : روشنایی صبح .

الْفَتَقُ : سال فراخ .

ث

العَثَقُ : درختی بود .

الثلَقُ : تر شدن .

۱- کنف و شاهدانه (ناظم الاطباء). ۲- در فرهنگ نفیسی و برهان و لغت نامه

نیامده ولی معلوم است که این کلمه صورتی است از کنف . ۳- ظرفی که بر آن چیزی

خورند (فرهنگ نفیسی) . ۴- ت : چیزی اول را ندارد . ۵- با ت بعد از سین

غلط است و با نون بعد از سین درست است . در لسان آمده : السَّنَقُ : البَشَمُ (= تخمه زده

گردیدن حیوان از پر خوردن [ناظم الاطباء])

ح

الذَّحَقُ : پیوست باز شدن زبان از

بیماری .

الذَّحَقُ : آفتی بود خرما را .

خ

الْبَخَقُ : يك چشمی .

د

الْحَدَقُ : بادبجان .

الشَّدَقُ : فراخی گوشه دهن .

الشَّدَقُ : چقتن رودبار .

الْعَدَقُ : نرم .

الْعَدَقُ : آب بسیار .

الْوَدَقُ : نقطه‌های سرخ که در چشم
او افتد .

ذ

الْعِذَقُ : نشان داغهای شتر .

الْعِذَقُ : گوسالگان درشت موی .

الْعِذَقُ : جایگاهی بود .

ر

الْأَرَقُ : بی خواب شدن .

الْبَرَقُ^۱ : بره .

الْبَرَقُ : خیره شدن چشم .

الْبَرَقُ^۲ : زمینهایی که درو سنگهای
مختلف بود .

الْحَرَقُ : آتش .

الْحَرَقُ : سوختگی جامه در کوفتن^۳

الْحَرَقُ : فرو ریختن موی .

الْحَرَقُ : سوختگیها .

الْخَرَقُ : فرج زن .

الْخَرَقُ : فرو ماندن .

الْخَرَقُ : خویشتن بر زمین افکندن
از بیم .

الْخَرَقُ : جوامرد^۴ راد .

الْخَرَقُ : رکو پاره‌ها .

۱- بسیار دیده شد که مؤلف يك لغت معرب را به عنوان يك كلمه عربی و بعد فارسی

آنها را به عنوان معنی ذکر کرده است و اینجا نیز یکی از آن موارد است . ۲- در هردو

نسخه الْبَرَقُ با ياء حطی آمده که غلط است . درست الْبَرَقُ است با باء ابجد که جمع

بَرَقَةٍ و بَرَقَاء است . رك لسان العرب . ۳- الْحَرَقُ : إِخْتِرَاقُ يُصِيبُهُ (الثوب)

مِنْ دَقِّ الْقَصَارِ (لسان العرب) ۴- ت : جوامرد . در نسخه اساس هم بعضی جاها «جوامرد»

و بعضی جاها «جوانمرد» آمده است .

العَرَقُ : زنبیل بزرگ بچهار گوشه .	الخَرَقُ : پاره ها از ملخ .
العَرَقُ : رده دیوار .	الدَّرَقُ : سپر ها از پوست .
العَرَقُ : مانند نوار بسود که از بلک	الدَّرَقُ : دیوسپست .
خرما بافند .	الزَّرَقُ : سبزی دیده چشم .
العَرَقُ : صف اسبان وصف مرغان در	الزَّرَقُ : کوری .
هوا .	السَّرَقُ : پاره های پر نیان سپید .
العَرَقُ : خوی کردن .	السَّرَقُ : دزدیدن .
العَرَقُ : متغیر شدن بوی مشک آب .	السَّرَقُ : بندهای تن سست شدن .
العَرَقُ : به زیر آب فرو شدن .	الشَّرَقُ : آفتاب .
الفَرَقُ : شانزده رطل .	الشَّرَقُ : گلی بود سرخ که جامه بدو
الفَرَقُ : روشنائی صبح .	رنک کنند .
الفَرَقُ : دوری میان دو دندان پیشین .	الشَّرَقُ : شراب در گلو گرفتن .
الفَرَقُ : کودکی که در دبیرستان تنها	الطَّرَقُ : پر نرم مرغ .
بود .	الطَّرَقُ : کثری ساق و سستی رانها .
الفَرَقُ : آنچه يك سرون ^۱ اسب بلندتر	الطَّرَقُ : نشانه های شتر بر اثر یکدیگر .
از دیگر بود .	الطَّرَقُ : در ایستادن در کار .
الفَرَقُ : ترسیدن .	الطَّرَقُ : برهم نشستن پر .
الفَرَقُ : جداییها .	الطَّرَقُ : سست شدن زانوی اشتر .
الفَرَقُ : گروه های مردم .	الطَّرَقُ : جمع الطرقة .
المَرَقُ : آب خوردی ^۲ .	العَرَقُ : خوی .
الوَرَقُ : بلک درخت .	العَرَقُ : شیر که در پستان بود .

۱- کفل چارپایان (برهان) . ۲- ت : آب خوردنی و آنچه در متن آمده درست

است. در لغت نامه ذیل «آب خوردی» آمده است مرق ، مرقه ، گوشت آبه ، نخود آب .

الْوَرَقُ : نیکویی .

الْوَرَقُ : پاره خون .

الْوَرَقُ : مال .

الْوَرَقُ : مردان سست .

الْوَرَقُ : گروه جوانان^۱ .

و

الْأَزَقُ : تنگی .

الْحَزَقُ : گروههای مردم .

الْمَزَقُ : وادوسیدن .

الْمَزَقُ : رکو پاره ها .

الْمَزَقُ : سبکساری کردن .

النَزَقُ : پیش بر رفتن .

الْمَهَزَقُ : سبکی .

الْمَهَزَقُ : بسیار خندیدن .

هـ

العَسَقُ : بن خوشه دون .

العَسَقُ : ملازم شدن .

العَسَقُ : اول تاریکی شب .

العَسَقُ : نام هشتم ساعت از شب .

الْمَسَقُ : وادوسیدن شش برپهلوی از

تشنگی .

النَّسَقُ : رسته .

النَّسَقُ : آنچه بریک سان بیاید .

النَّسَقُ : به ترتیب کردن .

النَّسَقُ : بگردانیدن سخن بر سخن .

ش

الْأَشَقُ : وشه .

العَشَقُ : دوستی سخت .

العَشَقُ : گیاهی بود که بر درختان همی

پیچد .

العَشَقُ : عاشق شدن .

الفَشَقُ : سخت حریص .

النَّشَقُ : انبوییدن^۲ .

الْوَشَقُ : جانوری بود .

الْوَشَقُ : وشه .

ط

المَطَقُ : آفتی بود خرمابن را .

ع

الدَّعَقُ : نشان پای چارپایان در

جایگاهی .

الصَّعَقُ : بیهوش شدن و بمردن .

الصَّعَقُ : بانك سخت شنیدن .

۱- متن مطابق است با نسخه ت اساس : جوانان گروه . ۲- ت : + و منه

الْبَعْقُ : جمع اللعقه .

الْمَعْقُ : زمین بی نبات .

الْمَعْقُ : دور شدن .

الْوَعْقُ : بدخویی .

ف

الْأَفَقُ : جمع الافیق .

الْخَفَقُ : گوراب تابنده .

الْخَفَقُ : جوشیدن قیر ومانندش .

الدَّفَقُ : ریزانیدن آب .

الرَّقَقُ : کاروانها .

الشَّقَقُ : سرخی آسمان پس آفتاب فرو شدن .

الشَّقَقُ : دون از همه چیزی .

الشَّقَقُ : سرخی هر چیز .

الصَّقَقُ : سوی .

الصَّقَقُ : آب که برادیم یا برمشک نو ریزند پس^۱ زرد شود .

الطَّفَقُ : باطل کردن .

الطَّفَقُ : در ایستادن .

العَقَقُ : بازگشتن به آب خوردن .

العَقَقُ : باران اندك .

العَفَقُ : زود شتر را در آب بردن .

النَّفَقُ : سردابه . ۸۲۱

النَّفَقُ : به پایان رسیدن چیزی .

الْوَفَقُ : جایگاه موافق .

ق

البَقَقُ : بسیار گفتن .

الحَقَقُ : پای نهادن اسب به جای دست .

الحَقَقُ : عرق ناکردن اسب .

الحَقَقُ : حقه ها .

الحَقَقُ : ماده شتران سه ساله .

الدَّقَقُ : خاکهای خرد .

الدَّقَقُ : نمکهای کوفته .

الرَّقَقُ : زمین ریگستان .

الرَّقَقُ : سستی استخوانها .

الرَّقَقُ : درمها .

الرَّقَقُ^۲ : مدارها .

الشَّقَقُ : چادرها .

الشَّقَقُ : جمع الشقة .

العَقَقُ : شکافتگی .

العَقَقُ : بی فرمانان .

العَقَقُ : جمع العقیقة .

۱- ت : تا . ۲- چنین است در هر دو نسخه یعنی بادو قاف و آن غلط است و

درست ظاهراً با ف و ق است .

الْمَقَّق : درازی جنبندگان زمین^۱ .

الْيَقَّق : سخت سپید .

ل

الْإِلَق : زنان پلیدکار .

الْإِلَق : کرکان ماده .

الْبَلَق : سپیدی و سیاهی که بهم بود .

الْبَلَق : ایلقی چارپای .

الْبَلَق : نخستین آب که به چاه پدید آید .

الْبَلَق : سراپرده .

الْحَلَق : زره .

الْحَلَق : چنبرهای آهن و جزو .

الْخَلَق : کهنه .

الْخَلَق : پیکرها .

الْخَلَق : آفرینشها .

الدَّلَق : دله^۲ .

الدَّلَق : گذرگاه محور درمیان بکره .

الدَّلَق : تیز زبان شدن .

الزَّلَق : سرین چارپایان .

الزَّلَق : بلغزیدن پای .

السَّلَق : زمین فرود .

السَّلَق : کرکان ماده .

الصَّلَق : سودن دندانها بر یکدیگر .

الطَّلَق : رسن تافته .

الطَّلَق : تك اسب .

الطَّلَق : پیش از آن شب که بامداد به

آب رسند .

الطَّلَق : پای بند که از پوست شتر

کنند .

الطَّلَق : بعضی گویند که بند چوبین .

العَلَق : زالو .

العَلَق : خون بسته .

العَلَق : دوستی .

العَلَق : سختی .

۱- درازی جنبندگان زمین ظاهراً بی معنی است . گمان کنم در یکی از مراجع مؤلف

رحمته الله علیه این عبارت : الطول الفاحش فی دقة (لسان العرب) بر اثر خطای نسخ یا بر اثر

خطای باصره مؤلف به این صورت نوشته یا خوانده شده است : الطول الفاحش فی دابة (با باء

عربی) و در نتیجه آن چنان معنی کرده شده است . والله اعلم . ۲- به فتح اول و ثانی

غیر مشدد ، جانوری باشد که آنرا قاقم گویند و گربه صحرائی را هم گفته اند و معرب آن دلق

باشد (برهان)

الْعَلَقُ : بکره^۱ با جمله آلتهايش .

الْعَلَقُ : دوست داشتن .

الْعَلَقُ : در آویختن .

الْعَلَقُ : گروه بسیار .

الْعَلَقُ : پیراهنهای کوتاه .

الْعَلَقُ : نخستین جامه ها که کودکان

خرد را دوزند .

الْعَلَقُ : کلید دان .

الْعَلَقُ : فرج زن دوشیزه

الْعَلَقُ : سخت خشم گرفتن .

الْعَلَقُ : بسته شدن گرو چنانکه باز

نتواند ستدن .

الْفَلَقُ : روشنایی صبح .

الْفَلَقُ : همه خلق .

الْفَلَقُ : زمین فرود .

الْفَلَقُ : سنگ بزرگ .

الْفَلَقُ : کلیددان دزدان .

الْفَلَقُ : رودباری بود در دوزخ .

الْفَلَقُ : نامی از نامهای ابلیس .

الْفَلَقُ : سنگسار کردن .

الْفَلَقُ : سختی .

الْفَلَقُ : پاره ها از هر چیزی .

الْقَلَقُ : بی آرام شدن .

الْقَلَقُ : تنگ دل شدن .

الْمَلَقُ : زمینهایی که درو اثر دیدار

نشود .

الْمَلَقُ : چابلوسی کردن .

الْوَلَقُ : سبکساری .

الْوَلَقُ : سبک شدن .

الْيَلَقُ : سپید از همه چیزی .

م

الْمَمَقُ : دمه .

الرَّمَقُ : باقی جان .

الرَّمَقُ : رمه .

الْشَّمَقُ : نشاط .

الْشَّمَقُ : سخت حریص شدن به چیزی .

الْعَمَقُ : نهایت بن چیزی .

الْعَمَقُ : منزلی بود در راه مکه .

الْغَمَقُ : زمین نمناك .

الْغَمَقُ : نمناك شدن .

ن

الْأَقَقُ : شاد شدن .

الْبِنَقُ : خشتکهای جامه .

الْحَنَقُ : سخت کینه گرفتن .

الْخَنْقُ : خبه کردن .

الرَّقَقُ : تیره شدن شراب ومانندش .

السَّنَقُ : فربه شدن .

السَّنَقُ : سخت سیر شدن .

السَّنَقُ : درازی سر .

السَّنَقُ : دیت ناتمام .

السَّنَقُ : آنچه میان دو فریضه بود .

السَّنَقُ : زه کمان .

السَّنَقُ : کشیدن دل به چیزی .

السَّنَقُ : باز کشیدن مهار شتر .

السَّنَقُ : مشک از جایی در آویختن .

الصَّنَقُ : بوی کند بغل .

العَنْقُ : بدراز شدن ستور .

الْهَنْقُ : تنگ دلی که ناگاه پدید آید .

هـ

الْمَهَقُ : مانند پیسی بود .

الرَّهَقُ : شتابکاری .

الرَّهَقُ : نادانی .

الرَّهَقُ : دروغ .

الرَّهَقُ : ستم .

الرَّهَقُ : عیب .

الرَّهَقُ : در رسیدن .

الرَّهَقُ : در آمدن بر چیزی .

الرَّهَقُ : تباه شدن .

الزَّهَقُ : زمین فروود .

الزَّهَقُ : هلاک شدن .

الزَّهَقُ : بلغزیدن پای .

الفَهَقُ : پر شدن .

اللَّهَقُ : سخت سپید .

اللَّهَقُ : نرگاو سپید .

المَهَقُ : سبزی آب .

المَهَقُ : سپیدی .

النَّهَقُ : نباتی بود .

الوَهَقُ : کمند .

و

البُوقُ : باران سخت .

السَّوَقُ : دراز و ستمبر ساق شدن .

السَّوَقُ : مردمان بازاری .

السَّوَقُ : زمینی بود .

الطُّوَقُ : نام جایگاهی بود .

العُوقُ : مرد بد دل .

العُوقُ : باز دارنده از نیکی .

ی

الرَّيْقُ : رسنهاکه در گردن بره بندند .

الصَيِّق : گرد .

الضَيِّق : تنگی .

الغَيْق : شیرها که در پستانها گرد آید

پس دوشیدن .

القَيْق : زمینهای فراخ و سخت .

النَّيِّق : سرهای کوه .

و منه بزيادة الهاء

الْبَقَّة : يك پشه .

الرَّقَّة : كناره جوی و رودبار .

الرَّقَّة : شهری بود .

العَقَّة : كنده زرف در زمین .

ب

الطَّبَقَّة : يك طبق .

الطَّبَقَّة : گونه ای .

الطَّبَقَّة : زادن گوسفند از پس یکدیگر .

العَبَقَّة : پاره ای روغن .

العَبَقَّة : چربش روغن که در پوست

بماند .

د

الحَدَقَّة : دیده چشم .

الصَّدَقَّة : زکات .

الصَّدَقَّة : چیزی به درویش دادن نه

بر سبیل وجوب .

و

الحَرْقَّة : قبیله ای بود .

الدَّرَقَّة : سپر از پوست .

السَّرَقَّة : پاره پر نیان .

الطَّرَقَّة : نشان شتر بر اثر یکدیگر .

الطَّرَقَّة : راه مفرد .

العَرَقَّة : باربند از بلك خرما .

العَرَقَّة : چوب که در میان دیوار بود .

العَرَقَّة : آنکه عرق بسیار کند .

المَرَقَّة : خوردی^۱ .

ص

الفَسَقَّة : مردان بد .

ش

العَشَقَّة : نباتی بود که بر درختان همی

پیچد .

الشَّقَقَّة : مهربانی .

ف

النَّفَقَّة : هزینه .

النَّفَقَّة : سولاخ موش دشتی .

۱- ت : خوردنی ؛ و همچنانکه ملاحظه شد ذیل «مرق» آب خوردی آمده بود و اینجا

بدون «آب» در ناظم الاطباء آمده است : خوردی : غذاهای آبدار ، و شوربا .

ق

العَقَقَة : بی فرمانان .

ل

الحَلَقَة : چنبر آهن و جزو .

الحَلَقَة : جمع الحالق .

الزَّلَقَة : آینه .

العَلَقَة : يك زالو .

العَلَقَة : خون بسته .

العَلَقَة : رسن آب کش .

المَلَقَة : سنگ ساده نرم .

المَلَقَة : زمینی که دروائر دیدار نشود .

اليلَقَة : ماده بز سپید .

م

العَمَقَة : مثل العبقة .

ن

النَزَقَة : چفتگی که در سکه بود .

الرباعي

الخَبَق : مرد دراز .

الخَبَق : اسب زود رو .

الاحق : اسبی که پای هم آنجا نهد که دست .

الاحق : بعضی گویند اسبی که عرق

نکند .

المِدَق : مینخ کوب .

المِدَق : مشته حلاج .

المَرَق : نرمه شکم .

الاشق : مرد دراز .

الدَّفَق : شتر زود رفتار .

الأمق : جنبنده دراز .

ب

الخَرَبَق : دارویی بود .

الزخبق : روغن یاسمین سپید .

الزَبَق : ژبوه .

الطَبَق : تاوه .

الطَبَق : اندامی از اندام گوسفند .

الطَبَق : زمینی که راست بود .

القربق : جایگاهی بود .

ت

الْفَيْتَق : دروگر^۲ .

المُعْتَق : آزاد کرده .

ح

الأمحق : مسکه .

الأمحق : توی شیر .

الدَّمْحَق : چرك جامه .

السَّوْحَقُ : دراز .

خ

الْأَبْخَقُ : يك چشم .

د

الْأَشْدَقُ : فراخ گوشه دهن .

الْجَرْدَقُ : نان کرده .

الْخَنْتَقُ : کنده .

الدَّرْدَقُ : شتر کوچک .

الدَّرْدَقُ : همه چیز کوچک .

الزَّرْدَقُ^۱ : گروه صف کشیده .

الزَّرْدَقُ^۱ : رسته بازار .

الزَّرْدَقُ^۱ : رسته خرما بنان .

الزَّرْدَقُ^۱ : مثل الزردق .

العَوْدَقُ : چنگاله .

ذ

الْبِاذَقُ : باده .

الْبَيْتَقُ : پیاده شطرنج .

الرَّوْذَقُ : بریان که در تنور بود .

السَّوْذَقُ : چرغ .

و

الْأَبْرَقُ : چارپای سپید و سیاه .

الْأَبْرَقُ : رسن سیاه و سپید .

الْأَبْرَقُ : هر چه درو سیاهی و سپیدی بود .

الْأَبْرَقُ : زمین باسنک و ریک .

الْأَخْرَقُ : آنکه کار نتواند کردن .

الْأَخْرَقُ : کوسفند شکافته گوش و جزو .

الْأَزْرَقُ : کر به چشم .

الْأَزْرَقُ : مکس ازرق .

الْأَزْرَقُ : رنگ آسمان کون .

الْأَزْرَقُ : باز شکاری .

الْأَزْرَقُ : آب صافی .

الْأَزْرَقُ : سنان روشن کرده .

الْأَزْرَقُ : همه چیز روشن .

الْأَطْرَقُ : سست زانو .

الْأَطْرَقُ : آنکه بام چشمش سست بود .

الْأَفْرَقُ : مردی که يك خایه دارد .

الْأَفْرَقُ : خروسی که بر سر دوخوچه^۲

دارد .

الْأَفْرَقُ : اسبی که يك سروش بزرگتر

از دیگر بود .

الْأَوْرَقُ : شتر گردگونه .

الْأَوْرَقُ : کبوتر نر .

الْأَوْرَقُ : سالی که باران نیاید .

الْأَوْرَقُ : خاکستر .

الْخُرْقُ : مرغی بود که به زمین وادوسد.

الدَّوْرَقُ : تغاره خرد .

الدَّوْرَقُ : پیمانۀ سیکی .

الزُّرَقُ : باشۀ کوچک .

الزُّرَقُ : سپیدی پشانی اسب .

الزُّوْرَقُ : کشتی خرد .

سُرَقُ : جایگاهی بود .

الشَّهْرَقُ : چهرۀ جولاهه و جزو .

الْمُفْرَقُ : شتران پراکنده .

الْمِطْرَقُ : خایسک^۲ .

الْمِطْرَقُ : آنکه در رامی چارپای رود .

الْمُفْرَقُ : تارک سر .

الْمُفْرَقُ : آنجا که راه به دو شود .

الْمُهْرَقُ : مهره .

الْمُهْرَقُ : نامه .

الْيَبَارِقُ : یاره .

ز

الْبَرْزَقُ : گروه مردم .

الْجَوَزَقُ : کوزه .

الزَّقْزَقُ : مرد سبک .

الْمِعْزَقُ : تبر خاک کردن .

س

الْجَوْسَقُ : کوشک .

الدَّيْسَقُ : نشت خوان .

الدَّيْسَقُ : نان سپید و جزو .

الدَّيْسَقُ : سپیدی کوراب .

السَّمْسَقُ : یاسمین .

ش

الْأَفْشَقُ : نر بزی که سروهایش از هم

دور بود .

الْوَأَشَقُ : واشه .

الدَّمَشَقُ : شتر زود رفتار .

ط

الْقُرْطَقُ : کرته^۳ .الْمِنْطَقُ : کمر^۴ .

ح

الْبَلْعَقُ : گونه ای از خرما .

۱- چرخ و کلافۀ ریسمان (ناظم الاطباء) و در لسان ذیل «شهرق» آمده :

الْقَصَبَةُ الَّتِي يُدِيرُ حَوْلَهَا الْحَائِكُ الْغَزْلَ ، كَلِمَةٌ فَارَسِيَّةٌ قَدْ اسْتَعْمَلَهَا الْعَرَبُ .

۲- مطرقة و بَنَك و چکش زرگری و مسگری و جز آن (ناظم الاطباء) ۳- پیراهن و

قميص و بای يك تهی و نیم تنه (ناظم الاطباء) . ۴- آنچه بر میان بندند و میان بند (ایضاً)

العَقَقُ : کلازمه^۱ .

ف

الْحَنْفَقُ : سختی زمانه .

الْخَيْفَقُ : زمینی فراخ .

الْخَيْفَقُ : اسب زودرو .

العَنْفَقُ : سبکی و کم چیزی .

الْعَلْفَقُ : سیزی که بر سر آب بود .

الْعَلْفَقُ : بلک رز .

الْمِخْفَقُ : شمشیر پهن .

الْمِرْفَقُ : وارن^۲ دست .

الْمِرْفَقُ : بالش .

الْمِرْفَقُ : کار بازرم .

الْمِرْفَقُ : سودمند .

الْمِرْفَقُ : آنچه بدو بلند شوی .

الْمِرْفَقُ : جای ریختن آب .

النَيْفَقُ : نیفه^۳ جامه .

ل

الْأَبْلَقُ : اسب دو رنگ و جزو .

الْأَبْلَقُ : درختی بود .

الْأَخْلَقُ : آنچه درو هیچ ندوسد .

الْأَوَّلَقُ : مرد کم خرد .

الْأَوَّلَقُ : دیوانگی .

الْجَفْلَقُ : مرد گوشتکن .

الْحَفْلَقُ : مرد سست کم خرد .

الْحَوَّلَقُ : سختی زمانه .

الْحَيْلَقُ : مثله .

الذَّوْلَقُ : تیز نای زبان .

الذَّوْلَقُ : تیز نای شمشیر .

السَّمْلَقُ : گند پیر بدخو .

السَّمْلَقُ : زمین هامون .

العَفْلَقُ : مرد سست سست .

العَفْلَقُ : درخت بزرگ انگور .

العَمْلَقُ : سخت تلخ .

الْعَوْلَقُ : دیو بیابانی .

الْعَوْلَقُ : سگ حریص .

الفَيْلَقُ : شکفت .

الفَيْلَقُ : لشکر بهم آورده .

الفَيْلَقُ : سختی زمانه .

الْلَقْلَقُ : معروف .

الْلَقْلَقُ : زبان .

المَالَقُ : آنچه کشاورز بدو زمین هموار

کند .

المِحْلَقُ : ستره^۳ .

المِحْلَقُ : گلیم سخت درشت .

الْمَذْلَقُ : اسب دونده .

الْمَذْلَقُ : آنچه سرچراغ به وی برند.

الْمَزْلَقُ : جایی که پای بر او بلغزد .

الْمِسْلَقُ : مرد قوی سخن .

الْمِصْلَقُ : مثله .

الْمِصْلَقُ : خطیب استاد .

الْمُطْلَقُ : آنجا که اسبان سبق را بندند.

الْمِعْلَقُ : گاو دوشه کوچک .

الْمِعْلَقُ : هفتم تیر از قمار .

الْمِيسْلَقُ : ماله بنا .

الْمِیْذَلَقُ : لب شتر که سست بود.

م

أَحْمَقُ^۱ : کم خرد .

الْأَحْمَقُ : بازار کاسد .

الشَّرْمَقُ^۲ : سلمه .

الْيَسْلَمَقُ : قبا .

ن

الْأَعْنَقُ : مرد دراز گردن .

الْأَعْنَقُ : سکه سپید گردن .

الْبَجْعَنَقُ : مرغی بود .

الدَّائِقُ : دانکی .

الرَّوْثَقُ : روشنایی .

الرَّوْثَقُ : آب شمشیر .

ه

الْأَمْهَقُ : سخت سپید .

الْأَوْهَقُ : نر گاو سپید .

الْبَيْهَقُ : جایگاهی بود .

الشَّوْهَقُ : دراز .

الْعَوْهَقُ : شتر سیاه .

الْعَوْهَقُ : نر گاو سیاه .

الْعَوْهَقُ : شتر مرغ دراز .

الْعَوْهَقُ : کلاغ سیاه .

إِلْعَوْهَقُ : پرستوی کوهی سیاه .

الْعَوْهَقُ : آهوی دراز .

الْعَوْهَقُ : گونه آسمان .

الْعَوْهَقُ : رنگ لاژوردی^۳ .

الْعَوْهَقُ : گز بن درخت که ازو کمان

کنند .

الْفَيْهَقُ : جوان نازک تن .

الْفَيْهَقُ : سرای فراخ .

الْفَيْهَقُ : فراخ از همه چیزی .

الْفَيْهَقُ : بیابان .

۱- ت : الاحمق . ۲- ت : سرمه مأخوذ از فارسی سرمج (ناظم الاطباء) و

ذیل سرمج آورده: سرمق واسفناج رومی و قسمی از لبلاب (ایضاً) . ۳- ت : لاجوردی.

و

الْأَجْوَقُ : مرد ستمبر گردن .

الْأَرْوَقُ : دراز دندان .

الْأَسْوَقُ : مرد دراز ساق .

الْأَنْوَقُ : تیر سوفار شکسته .

الْأَنْوَقُ : زرد فام .

الْبَرْوَقُ : نباتی بود .

الْبَرَّوَقُ : پالونه^۱ .

السَّهْوَقُ : مرد دراز .

السَّهْوَقُ : دروغ زن .

السَّهْوَقُ : شتر مرغ دراز پای .

السَّهْوَقُ : شاخ سبز از ساق درخت .

السَّهْوَقُ : بادگرد انگیز .

العَزْوَقُ : فستق بی دانه .

العَوَّةُ : مرد بی خبر .

ی

الْمُزِيقُ : معصفر .

و منه

الْخَبَقَةُ : مرد کوتاه .

الْمِدْقَةُ : میخ کوب .

الْمِدْقَةُ : آنچه خرمن بدو نرم کنند .

الْمَشَقَّةُ : سختی و دشواری .

الْمَشَقَّةُ : دشواری شدن .

الْمَشَقَّةُ : دشواری بر کسی نهادن .

ب

الْبَهَقَّةُ : بانك كوزه چون آب درو کنند .

الْجَلْبَقَّةُ : آواز سنب چارپای به وقت رفتن .

الْخَرْدَقَةُ : بریدن .

الزَّأْبَقَةُ : چیزی را سیماب مالیدن .

الشَّرْدَقَةُ : پاره پاره کردن .

الطَّلْبَقَةُ : اَطال الله بقاءك گفتن .

ت

الْبُودَقَةُ : بوته .

التَّقَقَّةُ : اوفتادن از کوه .

التَّقَقَّةُ : زود رفتن .

الْجَبْتَقَةُ : بدخو شدن از بخیلی .

الْجَبْتَقَةُ : تنگی نفس از ماندگی .

ث

الْبَهَقَّةُ : بیرون آمدن آب از حوض .

ح

الْحَقَقَةُ : به اول شب نیک رفتن .

الدَّمَقَةُ : گران رفتن .

۱- آلتی که بدان چیزها را صافی کنند و بیالایند (لغت نامه) .

د

الدَّقْدَقَةُ : آواز دادن سنب ستوران .

الدَّهْدَقَةُ : سخت خندیدن .

الدَّهْدَقَةُ : گردیدن گوشت در دیگ

هنگام پختن .

السَّرْدَقَةُ : سراپرده کردن .

الْعَوْدَقَةُ : چنگاله چاه جوی^۱ .

ر

الْحَزْرَقَةُ : تنگی .

الدَّغْرَقَةُ : سخت ریختن آب .

الرَّقْرَقَةُ^۲ : آب راندن .

الزَّبْرَقَةُ : زرد کردن .

الزُّهْرَقَةُ : نیک خندیدن .

الشَّبْرَقَةُ : پاره پاره کردن .

المِخْرَقَةُ : دستار .

المِشْرَقَةُ : جای آفتابگاه .

المِطْرَقَةُ : خایسک^۳ .

المِطْرَقَةُ : آن چوب که بدو پنبه یا

پشم افشانند .

ز

الْحَزْرَقَةُ : بازداشتن .

الزَّقْرَقَةُ : سبکی .

الزَّقْرَقَةُ : برجهانیدن کودک .

الزَّهْرَقَةُ : سخنی گفتن که فهمش

نکنند

الْفِرْزَقَةُ : سبک شتافتن .

الْمِعْرَقَةُ : بیل .

الْمِعْرَقَةُ : گاو آهن .

الْمِعْرَقَةُ : چهار شاخ^۴ خرمن .

س

السَّقْسَقَةُ : چون راه باریک بر روی

شمشیر .

السَّقْسَقَةُ : بانگ داشتن مرغ سار .

السَّقْسَقَةُ : سرگین افکندن بنجشک

و جزو .

ش

الدَّمَشَقَةُ : به کاری شتافتن .

الشَّقْشَقَةُ : بانگ کردن بنجشک .

الْمِرْشَقَةُ : انگشتبانه .

ط

۱- چاخو ومقنی (ناظم الاطباء) . ۲- ریختن آب و جز آن (ایضاً) ۳- مطرقه

و بتک و چکش زرگری و مسگری و جز آن (ناظم الاطباء) . ۴- آلتی که بدان خرمن

کوفته را باد دهند تا دانه از کاه جدا گردد (ایضاً) .

البُوطَقَة : بوته .

الْمِنْطَقَة : کمر^۱ .

ع

الْعَقَقَة : بانك كلازه^۲ .الْمِلْعَقَة : کفچه^۳ .

غ

الْغَغَقَة : بانك چرخ^۴ .

ف

الْدَرْقَقَة : شتافتن به رفتن .

الْدَغَغَقَة : کم خرد شدن .

الْدَغَغَقَة : آب ریختن سخت .

الزَّرَقَقَة : شتافتن .

الزَّرَعَقَقَة : بدخو شدن .

الْعَنَفَقَة : موی لب زیرین .

الْمِخْفَقَة : دره^۵ .

الْمِرْفَقَة : بالش تکیه .

الْمِرْفَقَة : آنچه برو تکیه کنند .

الْمِعْفَقَة : کون .

ل

الْحَدَلَقَة : چشم گردانیدن .

الْحَدَلَقَة : پیدا کردن زیرکی خویش

بیشتر از آنکه درو بود .

الْحَمَلَقَة : به چشم تیز نگاه کردن .

الْحَوْلَقَة : لاحول ولاقوة گفتن .

الْعَمَلَقَة : تیره شدن آب درحوض .

الْفَيْلَقَة : سختی زمانه .

الْكَيْلَقَة^۶ : پیمانۀ کوچک .

الْدَلَقَقَة : بانك کردن به انبوهی .

الْمَخَلَقَة : سزاواری .

الْمِسَلَقَة : آنچه کشاورز بدو زمین

هموار کند .

الْمَقَلَقَة : سختی زمانه .

الْمِفَلَقَة : میخ پرۀ قفل .

الْمِمْلَقَة : آنچه کشاورز بدو زمین

هموار کند .

الْمِمْلَقَة : مالۀ بنا .

م

الْدَهْمَقَة : نرمی و خوشی بوی طعام .

الزَّهْمَقَة : بوی گند آمدن از تن .

ن

۱- کمر بند به اصطلاح امروز . ۲- کلاغ پیسه (برهان) . ۳- بروزن

و معنی چمچه است (برهان) . ۴- پرندۀ شکاری از جنس سیاه چشم (ناظم الاطباء) .

۵- تازیانه . ۶- واضح است که این کلمه معرب کیله است .

العَشَنَّة : دراز .

المِخْنَقَة : کردن بند تنگ .

المَعْنَقَة : مثلها .

النَّقْنَقَة : بانگ کردن وزغ .

النَّقْنَقَة : چشمها در گو فرو شدن .

هـ

السَّوْهَقَة : گذرگاه آب کاریز .

الغَيْهَقَة : شاد کردن .

الغَيْهَقَة : مرغی بود .

الغَيْهَقَة : خرامیدن .

الهِهَقَة : عطای اندک دادن .

و

البرَوْقَة : درختی بود که چون ابر را

بیند سبز شود .

المَحْوَقَة : جاروب خرمن .

الْوَقْوَقَة : بانگ سگ چون بترسد .

الخماسی

الجلوبق : سختی زمانه .

الزَّبَعْبَق : بدخویی .

ت

الفرأق : گونه‌ای از شیرینی بود .

ح

المنسحق : راه سوده به زیر پای .

د

الفرزدق : گنده خمیر .

ر

الشیزرق : گمیر شبیرک .

العطرق : مرد دراز آشفته خو .

المخترق : راه به پای سپرده .

المعرق : سیکی اندک آب .

ز

الجوازق : خایه نیم برشت .

ف

المصقق : سیکی آمیخته .

ق

المرقق : نان تنگ .

المشقق : شفتالوی خشک کرده .

ل

الجبلق : گوسفندان خرد .

الحدولق : کوتاه .

ذوعلق : کوهی بود .

الزَمَعْلَق : مرد بدخو .

السَلَق : زنی که اسهال خون دارد .

العسلق : بچه شتر مرغ .

العسلق : گرگ .

العفلق : کمیزك بزرگ .

العَفَلَقُ : بلك انكور .

المُخْتَلَقُ : معتدل از همه چیزی .

المَخْتَلَقُ : تمام آفرینش .

المُخْلَقُ : پیکر پدید آمده .

المُخْلَقُ : تیر نسو کرده .

المُدَلَّقُ : سرو گاو .

المُطَلَقُ : زن طلاق داده .

المُطَلَقُ : آنکه زهر خورده بود .

المُطَلَقُ : بیمار که بر شرف هلاک بود .

المُطَلَقُ : آنکه بر دست و پایهایش

بند بود .

م

الْمُقَمَّقُ : مرد دراز .

الْمُرْمَقُ : عیش ناخوش .

ن

النَّخَرَنَقُ : عنكبوت نر .

النَّخَرَنَقُ : نوعی از گورهاها .

النَّخَرَنَقُ : مرغزار خوب .

النَّخَرَنَقُ : جای می خوردن .

النَّخَرَنَقُ : کوشک نعمان بن منذر .

الشَّبَرَنَقُ : پست جو کهن .

العَشَنَقُ : مرد دراز .

الكُدَيْقُ : کدین^۱

المُخَنَقُ : جایگاه تنگ در رودبار .

الهَبَنَقُ : مرد کوتاه کم خرد .

الهَبَيْنَقُ : مثله .

ه

المُعْوَهَقُ : جامه به لاژورد رنگ کرده .

و

المُطَوَّقُ : درم روی در کشیده و مانندش .

المُعْرَوَّقُ : جامه بهسپرك^۲ رنگ کرده .

و منه

المُسَابِقَةُ : با کسی پیشی گرفتن در

دویدن .

المُسَابِقَةُ : پیش دستی کردن .

المُطَابِقَةُ : با کسی موافقت کردن .

المُطَابِقَةُ : با بند رفتن .

المُطَابِقَةُ : گونه ای از خوردنیها بود .

ت

المُعْتَقَةُ : سیکی کهن .

ث

المُؤَاثَقَةُ : با کسی استواری کردن .

۱- کدنگ (نظام الاطباء) .

کنند (ایضاً)

۲- زریر و گیاهی رزد که بدان جامه رنگ

ح

المُسَاحِقَةُ : سعتري^۱ کردن زن بازن.

د

المُصَادَقَةُ : بایکدیگر دوستی داشتن.

ر

المُحَارَقَةُ : میجامعت کردن .

المُطَارَقَةُ : تو بر تو دوختن .

المُطَارَقَةُ : دو جامه برهم پوشیدن .

المُفَارَقَةُ : از یکدیگر جدا شدن .

المُنَارَقَةُ : پیشی گرفتن ستور بر دیگری .

ط

المُنَاطَقَةُ : باکسی سخن گفتن .

الْمُنَطَقَةُ : گوسفند نشان کرده به سرخی .

ف

المُرَافَقَةُ : باکسی همراهی کردن .

الْمُنَافَقَةُ : باکسی دو رویی کردن .

الْمُنَافَقَةُ : در سولاخ شدن موش دشتی .

المُوافَقَةُ : اندر خور آمدن .

المُوافَقَةُ : باکسی همسازی کردن .

المُدَقَّقَةُ : گوشت آبه .

ل

المُخَالَفَةُ : باکسی خوی نیکو ورزیدن .

المُعْلَقَةُ : زن نه باشوی و نه بی شوی .

م

المُحَامَقَةُ : باکسی احمقی نمودن .

ن

المُعَانَقَةُ : دست به گردن یکدیگر در آوردن .

المُفَانَقَةُ : به ناز پروردن .

هـ

المُرَاهِقَةُ : به نزدیک بلوغ رسیدن .

المُؤَاهِقَةُ : گردن را به کمند کشیدن .

المُؤَاهِقَةُ : باکسی بهم رفتن .

و

الْمُنَوَّقَةُ : شتر نرم کرده به کار .

ی

المُضَايِقَةُ : باکسی کارتنگک فرا گرفتن .

السداسی

الْبَيْجَاقُ : بیجاده .

الْفَالَوْذُ : فالوده .

۱- بر وزن دفتري ، بمعنی سعتري باز است که زن چرمینه باز باشد (برهان) و رجوع

کنید به حواشی برهان تصحیح آقای دکتر معین .

الاستَبْرَقُ : دیبای ستمبر .

السَّنْبُوسَقُ : سنبوسه^۱ .

الْجَوْزِیْنَقُ : گوزینه .

الشَّهْدَانَقُ : شهدانه .

الکنی و غیرها

أُمُّ الطَّيْبَقِ : سختی زمانه .

تَغَرَّسَقُ : دندانهای راست برابر
یکدیگر .

یافَسَقُ : ای مرد^۲ بر فرمان و دروغ زن .

بِنَاتُ اعْنَقُ : زنائی بوده اند وصف کرده
به خوبی .

عَيْنُ دَقَّةٍ : نام کوهی بود .

نوع دوم

الْحَقُّ : گو دوش^۳ .

الْحَقُّ : جمع الاحق .

الْخَقُّ : گرداب خشک شده .

الرُّقُّ : زمین نرم .

الشَّقُّ : مردان دراز .

الْمُقُّ : جنبندگان دراز .

ث

العُتْقُ : جمع العتیق .

ث

الوُكُكُ : مردان استوار .

ح

السُّحُقُ : دوری .

و

الْخُرُقُ : زمینهای پر نبات .

الطَّرُقُ : راهها .

الْفُرُقُ : قرآن .

ط

النُّطُقُ : مرد نیک سخن .

ف

الأَفُقُ : سوی .

الأَفُقُ : کناره آسمان .

الأَفُقُ : پیرامن جهان .

الرَّفُقُ : رسنهای دست بستن شتر .

ق

العُقُقُ : آبستنان نزدیک به زادن .

العُقُقُ : بچگان ماده شتر .

النُّقُقُ : وزغان .

۱- هرچیز مثلث شکل . و لچک زنان . و قطاب و پارچه سه گوشه ای در کنار آستین

ارخالق که آنرا بروی ساعد برمی گردانند (ناظم الاطباء) . ۲- اساس : مردی .

۳- باید «گو» را به «دوش» اضافه کرد ، «گو» در اینجا به معنی حفره است .

ل

الشُّقَّةُ : پاره‌ای از پاره‌های خیمه .
 الشُّقَّةُ : دوری میان دو جایگاه .
 العُقَّةُ : آنچه کودکان بدو بازند .
 العُقَّةُ : آبتن نزدیک به زادن .
 الصُّدَقَّةُ : کابین زن .

الرباعی

المُدَّقُ : میخ کوب .
 الحرُّقُ : مرد کوتاه .
 الخُنْبُقُ : بخیل تنگ خو .
 العُنْبُقُ : مثله .
 الهُنْبُقُ : غلام خرد .
 الهُنْبُقُ : خادم و پیشکار .

ت

الفُسْتَقُ : پسته .

د

البُخْدُقُ : اسفیوش^۱ .
 البُنْدُقُ : فندق .
 البُنْدُقُ : گروه کمان گروهه .
 الفُنْدُقُ : کاروان سرای .

ن

الْأَعْنَقُ : جمع العناق .
 البُخْنُقُ : روی پوش کوچک .

الْخُلُقُ : خو .
 الْخُلُقُ : آرمیدگی .
 الدَّلَقُ : مرد گشاده زبان در سخن .
 الطَّلَقُ : مثله .

م

السُّمُقُ : چوبهای آلت کشاورز .
 الْعُمُقُ : ژرفیها .
 عُمُقُ : منزلی است در بادیه .

ن

العُنُقُ : گردن .
 العُنُقُ : بزرگوار گروه .
 الْفُنُقُ : زنان نازنین .
 الْفُنُقُ : شتران کشن .

و منه بزيادة الهاء

الحَقَّةُ : معروفة .
 الدَّقَّةُ : نمک کوفته .
 الدَّقَّةُ : خاك خرد .
 الزُّقَّةُ : آن چینه که مرغ در دهان بچه
 نهد .

الشُّقَّةُ : چادر .
 الشُّقَّةُ : سفر دور .

البُخْنُقُ : گردن بند کودکان .

الْأَيْنُقُ : ماده شتران .

و منه

الْحَزُقَّةُ : کوتاه .

ث

الشُّنْقُطَةُ : ریسمان گردن بند بره و

بزغاله .

و

الْمَشْرُقَةُ : جای آفتابگاه .

الْمَشْرُقَةُ : حجره بالاین .

النَّمْرُقَةُ : بالش بزرگ .

الْخُمَاسِي

التَّسَابُقُ : بریکدیگر پیشی کردن .

التَّطَابُقُ : بایکدیگر اتفاق کردن .

التَّطَابُقُ : هم پستی کردن .

ث

التَّبْشِقُ : ریخته شدن بند آب .

التَّوَائِقُ : بایکدیگر استواری کردن .

التَّوَوَّقُ : استوار شدن .

ح

التَّلَاحِقُ : در یکدیگر رسیدن .

د

التَّشَدُّقُ : لب پیچیدن در سخن گفتن .

التَّصَدُّقُ : صدقه دادن .

التَّصَادُقُ : بایکدیگر راست گفتن .

التَّصَادُقُ : بایکدیگر دوستی داشتن .

و

التَّحَرُّقُ : سوخته شدن .

التَّخَرُّقُ : دروغ گفتن .

التَّحَرُّقُ : دریده شدن .

التَّخَرُّقُ : فراخی کردن در عطا دادن .

التَّرْقَرُّقُ : ریخته شدن آب و اشک

چشم .

التَّرْقَرُّقُ : درخشیدن چیزی .

التَّشَرُّقُ : در آفتابگاه نشستن .

التَّعَرُّقُ : گوشت از استخوان بریزیدن .

التَّعَرُّقُ : به عراق مقام کردن .

التَّفَرُّقُ : پراکنده شدن .

ز

الْتَمَزُقُ : دریده شدن .

ش

التَّعَشُّقُ : عشق نمودن .

هن

التَّلَاصِقُ : وادوسیدن .

ط

التَّطَرُّقُ : کرته^۱ پوشیدن .

الْتِمَاطُ : زبان بر کام زدن .

التَّنَاطُ : کمر بستن .

ع

التَّبَعُ : سخت ریخته شدن آب .

ف

الْتَرَفُ : مدارا کردن .

الْتِرَافُ : همراهی کردن .

الْتِرَافُ : همیار بودن .

الْتِصَافُ : با یکدیگر بیعت کردن .

الْتِلَافُ : ملامت کردن در کارها .

الْتَوَافُ : با یکدیگر موافقت کردن .

الْتَوَافُ : اتفاق افتادن .

ق

الْتَحَقُّ : درست شدن .

الْتَرَفُّ : بخشایش نمودن .

الْتَشَقُّ : شکافته شدن .

الْتَمَقُّ : استخوان نرم خاییدن .

ل

الْتَالُ : درخشیدن .

الْتَحْدَلُّ : پیش از آنکه ظرافت بود

نمودن .

الْتَحَلُّ : حلقه حلقه نشستن .

الْتَحَلُّ : خوی کسی گرفتن .

الْتَحَلُّ : دروغ گفتن .

الْتَحَلُّ : خلاق بر خویشتن کردن .

الْتَزَلُّ : بلغزیدن .

الْتَسَلُّ : به دیوار بر شدن .

الْتَعَلُّ : چنگ در زدن .

الْتَعَلُّ : معروف .

الْتَفَلُّ : بشکافته شدن .

الْتَمَلُّ : چاپلوسی کردن .

م

الْتَحَامُّ : ابلهی نمودن بی آنکه ابله

بود .

الْتَرَمُّ : آشامیدن .

الْتَعَمُّ : دور در شدن در چیزی .

الْتَعَمُّ : به سخن دور در شدن .

ن

الْتَأَنُّ : نیک نگرستن در کاری تا

نیکو کنی .

الْتَفَنُّ : کشاده شدن .

الْتَفَنُّ : زود بشکفته شدن .

التَّهَنُّقُ : به ناز زیستن .

ه

التَّهْفُوقُ : به سخن دور در شدن .

التَّهْفِيقُ : فراخ سخنی کردن .

التَّمَهُقُ : آب خوردن زمان به زمان .

التَّوَهُقُ : سخت گرم شدن سنگ از

آفتاب .

التَّوَاهُقُ : بهم رفتن .

التَّوَاهُقُ : شتافتن .

و

التَّخَوُّقُ : حلقه درگوش کردن .

التَّذَوُّقُ : چشیدن .

التَّسَوُّقُ : بازار جستن .

التَّشَوُّقُ : آرزومندی نمودن .

التَّتَطَوُّقُ : طوق درگوش خویش افکندن .

التَّغَنُّوقُ : نیک نگرستن به چیزی .

التَّنَوُّقُ : استادی به کار آوردن .

التَّلهَوُّقُ : سخا نمودن که در طبع او نباشد .

التَّلهَوُّقُ : دعوی کردن به چیزی که

وی را نباشد .

ی

التَّرِيقُ : گردیدن آب بر روی زمین .

التَّضَایِقُ : تنگ شدن .

و منه

الخُرْدَفَقَةُ : زن کوتاه .

بنات الطُّرُقِ : راههای مجهول .

ذَاقَةُ طَلْقٍ : ماده شتر بی مهار .

نوع سیم

الثَّقَّةُ : استوار .

الثَّقَّةُ : استوار شدن .

المِیقَةُ : دوست داشتن .

الثلاثی

الحَقُّ : شتر سه ساله .

الدَّقُّ : تب دق .

الرَّقُّ : ملک .

الرَّقُّ : بندگی .

الزَّقُّ : خیک .

الشَّقُّ : نیمه چیزی

الشَّقُّ : هم شکم .

الشَّقُّ : سختی و دشواری .

الشَّقُّ : يك سوی کوه .

ب

الحَبَقُ : باد که از مردم بیاید .

الدَّبَقُ : چابوک^۱ و زیرک .

النَّبَق : کنار .

الدَّقِيق : زبان گشاده در سخن .

الطَّلِق : مثله .

القَلِق : شتابکار .

م

الحَمِيق : کم خرد .

الحَمِيق : مرد تنگ ریش .

الهَمِيق : مرز سست و نرم .

ن

الآدِيق : نیکو .

الحَنِيق : مرد خشمناک .

الخنِيق : خبه شدن .

الرَّكِيق : آب تیره .

ه

الرَّهِيق : شتابکار .

السهِيق : سخت سپید .

ومنه بزيادة الهاء

الحَقَّة : ماده شتر سه ساله .

الدَّقَّة : باریک شدن .

الرَّقَّة : درم .

الرَّقَّة : مدارا .

الرَّقَّة : تنگ شدن .

الشَّقَّة : پاره ای از تخته یا از چوب .

و

الوَخَرِق : آنکه به زمین وادوسد .

السَّرِق : دزدی .

السَّرِق : دزدیدن .

الشَّرِق : گوشت لاغر .

الشَّرِق : آنکه طعام و شراب در گلویش

همی ماند .

الْقَرِيق : زمین هامون ساده .

المُرِيق : کوشار گیر دیبا .

الوَرِيق : درم .

ز

الزَّنَزِق : درمانده .

الزَّنَزِق : سبکسار و شتابنده .

الزَّهَزِق : تند در سخت .

ط

الطَّبِيق : مرد نیک سخن .

ع

العَزِيق : نشاط کننده با بیم .

ق

القَبِيق : سخت سپید .

ل

الشَّقَّة نيمه‌ای از چیزی .

الشَّقَّة : سفر دور .

العِقَّة : موی کودک که نخستین بار
بسترند .

و

السَّرِقَة : پنگان آب .

السَّرِقَة : دزدی .

السَّرِقَة : دزدی کردن .

الغَرَفَة : زمین سخت سیراب .

ز

الهِزْفَة : زنی که آرام نگیرد .

م

الغَمِيقَة : ديه بسیار آب .

الغَمِيقَة : زمین نمناک .

الرباعي

الخَبِيق : زود دهنده .

الدَّفِيق : اسب نيك رو .

المُعِق^۱ : اسب نزديك به زادن .

المایق : کم خرد .

ب

الآبق : گریزنده .

الدَّابِق : جایگاهی بود .

السَّابِق : پیش رو .

الطَّابِق : تاوه .

الطَّابِق : چهار يك .

الغابِق : گردنگاه اسب .

المَطْبِق : آن تب که پیوسته باشد .

المَوْبِق : دیوار میان دو چیز .

المَوْبِق : وادی بی بود در دوزخ .

المَوْدِق : هلاکگاه .

المَوْبِق : وعده کردن .

ت

العاقق : زن دوشیزه که به خانه پدر
بود .

العاقق : دیرینه .

العاقق : میان دوش و گردن .

العاقق : خيگك فراخ .

العاقق : سيمکی کهن .

العاقق : مرغ بچه که بتواند پریدن .

العاقق^۲ : کماني که گونه اش بگردد .

المُعْتِق : آزاد کننده .

الناتق : زن بسیار فرزندان .

الناتق : آتش زنهای که ازو آتش
بسیار جهد .

ناتِق : ماه رمضان .

ث

المَوْتِيق : پیمان .

المَوْتِيق : استوار بشدن .

د

الثَّادِق : ابر بارنده .

الثَّادِق : نام اسبی بود .

الصَّادِق : راست گوی .

الصَّادِق : اسماعیل علیه السلام .

المَوْدِق : جایگاه آهوان^۱ .

الهِندِيق : مرد بسیار گوی .

ذ

الحاذِق : برنده .

الحاذِق : استاد در کار خویش .

ر

الْأَرَق : بی خواب .

الْبَارِق : شمشیر درخشانده .

الْبَارِق : قبیله ای بود .

بَارِق : جایگاهی بود .

السَّارِق : دزد .

الشَّارِق : آفتاب .

الشَّارِق : روز روشن .

الشَّبْرِيق : گونه ای از خارتیر .

الشَّبْرِيق : بعضی گویند که شاه تره .

الطَّارِق : ستاره بام .

العَشْرِيق : گونه ای از دانه ها بود .

الفَارِق : ماده شتری که گشن را دشمن

دارد .

المَارِق : درخت اندک بار .

المَشْرِيق : جای آفتاب بر آمدن .

المَطْرِيق : سست چشم .

المَفْرِيق : تارك سر .

الوَارِق : مرد سست^۲ .

الوَارِق : جوان گروه^۳ .

ز

الحَزَارِق : سنان .

الحَزَارِق : آنکه مویش تنک بود .

الخَزَارِق : آن تیر که به نشانه اوفتد .

الرَّارِق : روزی دهنده .

المَزَارِق : تنگنای رزم .

۱- در هردو نسخه «آهویان» است که به رسم الخط امروز نوشته شد . ۲- در

لسان العرب «ورق» بدین معنی است نه «وارق» ۳- در لسان و ناظم الاطباء «ورق» به

معنی «جوانان قوم» آمده است .

می

الباسِق : کوه دراز .
 الخاسِق : آن تیر که بر نشانه افتد .
 السَّمْسِق : نباتی بود .
 العَبْسِق : درختی بود تلخ .
 الغاسِق : تاریکی شب .
 الفاسِق : ماه تمام سیاه شده از خسوف .
 الفاسِق : بی فرمان و دروغ زن
 المَبْسِق : شتری که پیش از زادن شیر
 دارد .

الواسِق : شتر و بز آ بستن .
 الواسِق : گور خر آ بستن .

شی

الباشِق : واشه .
 الشَّرِشِق : مرغی بود .

العاشِق : سخت دوست دار .
 العِرْشِق : نباتی بود .
 المَرْشِق : غلاف کمان .
 الواشِق : اندکی شیر .
 الواشِق : نام سگی بود .

ط

المنَطَق : سخن .

المنَطَق : سخن گفتن .

النَّاطِق : سخن گوی .

النَّاطِق : شتر و گاو و گوسفند .

ف

الْفَاقِق : آنکه به نهایت کرم برسد .
 الخافِق : کناره شهر .

الخافِق : يك سوی هوا .

الدَّافِق : اندك و فرومایه .

العافِق : شونده مختلف .

المَرْفِق : سودمند .

المَرْفِق : وارن^۱ دست .

المَرْفِق : جای ریختن آب .

المُشْفِق : مهربان .

النَّيْفِق : نيفه پیراهن و جزو .

ل

الحالِق : شتر بسیار شیر .

الحالِق : پستان پر شیر^۲ .

الحالِق : کوه بلند .

الحالِق : جایگاه بلند .

الحالِق : سر تاء انکور .

الحالِق : ستره^۳ .

الحالِق : آنکه موی سر بسترده .

ن

الْخَائِقُ : شکاف تنگه .
 الْخَائِقُ : کشادگی تنگه در میان دو
 کوه .
 الْخَائِقُ : کویچه تنگه .
 الْخَرِيقُ : بچه خرگوش .
 الدَّائِقُ : دانگی .
 الدَّائِقُ : مرد فرومایه .
 الْمُحْنِقُ : آنکه از بسیار جماع کردن
 لاغر شود .

الْمُعْنِقُ : مرد دراز کردن .
 الْمُعْنِقُ : زمین سخت .
 النَّقْنِقُ : بچه نر شتر مرغ .

ه

الزَّاهِقُ : چارپای فربه .
 الزَّاهِقُ : شتر مغزدار و جزو .
 الشَّاهِقُ : کوه بلند .
 الشَّاهِقُ : مرد سخت خشمگن .

ی

الرَّايِقُ : معجب .
 الرَّيْقُ : افزونی .
 الرِّيقُ : آبی که به ناشتا خورند .
 الرَّيْقُ : اول ابر که پدید آید .

الْخَالِقُ : آفریدگار .

الدَّالِقُ : تیغی که در نیام نایستد .

الزَّهْلِقُ : خر زود رفتار .

الطَّالِقُ : زن طلاق داده .

الطَّالِقُ : ماده شتر هرزه گذاشته به
 چرا .

العَالِقُ : شتری که علقی خورد .

الْعَمَلِقُ : قبیله ای بود .

الفَالِقُ : شکاف در کوه .

الفَالِقُ : کشادگی میان دو ریزک .

الفَالِقُ : زمین فرود .

المُحْلِقُ : استرمه .

المُفْلِقُ : آنکه شعر نیکو گوید .

الْبَهْدَلِقُ : مرد خطیب .

الْبَهْدَلِقُ : شتری که بیغولۀ دهان فراخ
 دارد .

الْبَهْزَلِقُ : چراغدان سبز .

م

الرَّامِقُ : نگرنده .

السَّامِقُ : درخت بلند .

السَّامِقُ : کوه دراز .

العَامِقُ : شتری که درخت عمقی خورد .

الْوَامِقُ : عاشق .

السَّائِقُ : واپسین لشکر .

السَّائِقُ : همتا از دیو .

السَّيِّقُ : ابر نیک بارنده .

الضَّيِّقُ : تنگ .

الضَّيِّقُ : تنگ شدن .

الطَّايِقُ : تند نای کوه .

العَاقِبُ : باز دارنده .

العَیْقُ : تنگ .

الفَایِقُ : استخوان کردن گاه .

الفَایِقُ : رگ بازو .

المَضِیقُ : تنگنای رزم .

و منه

الْأَزْفَةُ : کویچه های تنگ .

الْأَعْقَةُ : جایگاههایی که از رستن .

نبات بشکافد از زمین .

ب

المُعْطِبَةُ : تپه که رها نکند .

ت

العَاقِبَةُ : سیکه کهن .

ر

الْبَارِقَةُ : ابر بابر .

الْبَارِقَةُ : شمشیرهای درخشانده .

الْحَارِقَةُ : سر ران .

الْحَارِقَةُ : زن تنگ فرج .

الطَّارِقَةُ : ران مرد .

الْفَارِقَةُ : اسهال پدید آمدن شتر را

از درد زادن .

المُبْرِقَةُ : زنی که پیرایه برتن دارد .

المَشْرِقَةُ : جایگاه برابر آفتاب .

النَّمْرِقَةُ : بالش بزرگ .

الْوَارِقَةُ : درختهای سبز بلکه .

س

الْبَاسِقَةُ : خرما بن دراز .

ش

الشَّقْشِقَةُ : چون سلی^۱ که شتر از گلو

بر آرد .

الشَّقْشِقَةُ : شفشه^۲ جولاه .

ط

النَّاطِقَةُ : تهیکاه .

ع

الصَّاعِقَةُ : آتش که از ابر بیوفتد .

الصَّاعِقَةُ : مرگ .

۲- تیری که نسا جان بدور آن تارهای جامه

۱- سل : شش و ریه (ناظم الاطباء)

را پیچند (ناظم الاطباء) .

الصَّاعِقَةُ : همه عذاب هلاك كننده .

الصَّاعِقَةُ : بعضی گویند كه بانگ عذاب .

ف

الرَّافِقَةُ : جایگاهی بود .

ل

الحدائق : چشم بزرگ .

الحدائق : اندامی از اندامهای گوسفند .

م

الْأَسْمِقَةُ : چوبهایی كه از یوغ گردن گاو
را بدو ببندند^۱ .

المُحَمِّقَةُ : زنی كه فرزند احمق زاید .

ن

المُعْنِقَةُ : زن دراز گردن .

ه

النَّاهِقَةُ : رگ بینی چار پای .

و

الْأَرْوَقَةُ : خانه های پیش^۲ .

الْأَرْوَقَةُ : خانه هایی بود چون سراپرده .
الْأَسْوَقَةُ :

الْأَفْوَقَةُ : روزگارهای اندك .

ی

الْبَائِقَةُ : سختی زمانه .

السَّيْقَةُ : بدخواه .

السَّيْقَةُ : آنچه در پس وی شكار كن
پنهان شود تا شكار را بزند .

الخماسی

البرایق : شیرها كه با روغن خورند .

البنایق : خشتكهای زه جامه .

الحدایق : باغهای آراسته .

الحدایق : خرمايستانها .

الحرایق : كاجیها .

الحرایق : گروههای مردم .

الحقایق : جمع الحقیقة .

الربایق : برگان كه رشته در گردنشان
بسته بود .

السَّلايِق : جمع السلیقة .

الشَّقایق : گشادگیها میان دوریگستان .

صَوایق : جایگاهی بود .

الطَّرایق : جمع الطریقة .

العقایق : جمع العقیقة .

العَلایق : چارپایانی كه غله آرند .

العَلایق : توپره ها .

۱- ظاهرأ «كه» باید بعد از یوغ باشد . ۲- چنین است در هر دو نسخه ولی

ظاهرأ پیش خانه ها باید درست باشد رك پیش خانه در لغت نامه .

الفرایق : گوسفندانی چندکسه از رمه جدا کنند .

الفلايق : سختیهای زمانه .

الفنایق : جواهرهای خاككش .

الودایق : سختیهای گرما .

الوسایق : جمع الوسیقة .

الوشایق : گوشتهای یخنی .

ب

الحرایق : مردان کوتاه .

الخنایق : بخیلان تنگ خو .

السوایق : پیشروان .

العنایق : مثل الخنایق .

المطبّق : تیغی که بندها از هم بیفکند .

الهنایق : غلامان خرد .

الهنایق : خادمان و پیشکاران .

ث

الشنایق : ریسمانهای گردن بند بره

و بزغاله .

ج

المناجیق : منجنیقها .

د

البنایق : جمع البندق .

الجَرَادَة : نانهای گرده .

الخنَادِق : کندهها .

الدَّرَادِق : شتران کوچک .

الزَّرَادِق : جمع الزردق .

السَّرَادِق : سراپرده .

السَّرَادِق : گرد .

الفَنَادِق : کاروان سرایها .

المَصَدِّق : به راست دارنده .

المَصَدِّق : فراهم آورنده صدقه .

ذ

السَّوَادِق : چرغان .

ر

الآوَارِق : مردمان بی خواب .

البَوَارِق : ابرهای با برق .

البَوَارِق : شمشیرهای درخشانده .

الْحَوَارِق : جمع الحارقة .

الدَّوَارِق : تغارهای خرد .

الزَّرَارِق : جمع الزرق .

الزَّوَارِق : کشتیهای خرد .

الشُّبَارِق : جامه دریده .

الشُّبَارِق : اندکی گوشت بریده و پخته .

الطَّوَارِق : رانهای مردم .

الفَوَارِق : ماده شتران پراکنده .

المَشَارِق : مشرقها .

المَطَارِق : جمع المطرق .

المَطْرُق : زنی که دشوار زاید .

المَفَارِق : تارکهای سر .

المُمَرَّق : سرود گوی کدایان .

المَهَارِق : مهرها .

المَهَارِق : نامهها .

النَّمَارِق : بالشهای بزرگ .

الهِرَارِق : شتر مرغ زودرو .

ز

البرَارِق : گروههای مردم .

الجَوَارِق : جمع الجوزق .

الحَوَارِق : آنسان که موزهشان تنگ باشد .

الزَّفَارِق : مردان سبک .

س

البَوَاسِق : خرما بنان دراز .

الجَوَاسِق : کوشکها .

الدِّيَاسِق : جمع الديسق .

السَّمَّاسِق : راههای باریک بر روی

شمشیر .

المُسَقِّق : بسیار گوی .

ش

البَوَاسِق : واشگان^۱ .

الدَّمَاسِق : شتران زود رفتار .

الشَّرَاسِق : مرغی بود .

الشَّقَاسِق : گند پیران سست گوش .

الشَّقَاسِق : چون سلی که شتران از گلو بر آرند^۲ .

العَفَاسِق : سبوهایی که موشان بروی پاییدی کرده باشند .

المَرَّاسِق : غلافهای کمان .

ص

الصِّبَاسِق : زنان بانگ دارنده .

ط

الْقَرَّاسِق : کمرتهها .

الْمَنَاسِق : کمرها .

ع

الْأَمَاسِق : کنارههای بیابان .

الصَّوَاعِق : جمع الصاعقة .

الصَّوَاعِق : جایگاههای بود .

۲- شقاشق که جمع است همچون مفرد معنی

۱- در هردو نسخه «واشه یان» .

المَعَالِقُ : کفچه ها .

ف

الْجَعْفَاقُ : گند پیران سست گوشت .

الْخَنَافِقُ : مردان ناقص آفرینش .

الْخَنَافِقُ : سختیهای زمانه .

الْخِیَاقُ : اسبان زودرو .

الْخِیَاقُ : زمینهای فراخ .

الزُّعَاقُ : مرد بدخو و بخیل .

الغَلَاقُ : بلکهای رز .

الْمَحَاقِقُ : شمشیرهای پهن .

الْمَرَاقُ : جمع المرفق .

الْمُنَاقِقُ : دو روی .

الْمُنَاقِقُ : آنکه کفر نهان^۱ دارد .

الْمُؤَاقِقُ : سولاخهای موش دشتی .

ل

الْجَفَاقُ : مردان گوشتکن .

الْجَوَالِقُ : گوال .

الْجَوَالِقُ : گوالها .

الْحَفَاقُ : مردان سست کم خرد .

الْحِیَاقُ : سختیهای زمانه .

الدِّمَاقُ : فرج فراخ .

الدَّوَالِقُ : جمع الذولق .

الزُّمَالِقُ : آنکه آب خویش بیش از

میجامعت بریزد .

الزُّمَلَقُ : مثله .

السَّمَالِقُ : گند پیران بدخو .

السَّمَالِقُ : زمینهای هامون .

السَّمَالِقُ : گند پیران سست گوشت .

الصُّمَصَلِقُ : بانك سخت .

الصُّمَصَلِقُ : زن بانك دارنده .

العَفَاقُ : مردان ستمبر سست

العَوَالِقُ : دیوان بیابانی .

العَوَالِقُ : سگان حریص .

الفِیَالِقُ : جمع الفیلق .

الْمَحَالِقُ : استرها .

الْمَحَالِقُ : گلیمهای سخت درشت .

الْمَدَالِقُ : اسبان دوانده .

الْمَسَالِقُ : مردان قوی سخن .

الْمَصَالِقُ : مثلها .

الْمُصْطَلِقُ : قبیله ای بود از عرب .

الْمَعَالِقُ : گاو دوشه های کوچک .

الْمَعَالِقُ : جمع المعلاق .

الْمَعَالِقُ : هفتم تیر از قمار .

الْمَعَالِقُ : کلید دانه ها^۲ .

م

الاعامق : جایگاهی بود .
 الدهامق : خاک نرم و جزو .
 السوامق : درختهای بلند .
 المحامق : زنی که فرزندان احمق
 زاینند .
 المقامق : مردی که سخن از بن گلو
 گوید .
 الیلامق : قباها .

ن

الایامق : ماده شتران .
 البخامق : جمع البخنق .
 البزاقق : راهبر لشکر .
 الخراقق : بچگان خرگوش .
 الدواقق : دانگها .
 الغراقق : مرغانی باشند .
 الغراقق : جوان .
 الغراقق : جوانی .
 الفراقق : راهبر لشکر .
 اللقاقق : جهودانه .
 المخاقق : گردن بندها .
 النقاقق : نر بچگان شتر مرغ .

ه

السواھق : جمع السوهق .
 الشواھق : کوههای بلند .
 العواھق : جمع العوهق .
 الغیاهق : جوانان نازک تن .
 الفیاهق : جمع الفیهق .
 المرأھق : کودك نزديك رسیده به
 مردی .
 النواھق : رگهای بینی چارپای .

و

المحاقق : جاروبهای خرمن .
 المزوقق : نگارگر .

ی

البواقق : سختیهای زمانه .
 الخلاقق : آفریدگان .
 الدقاقق : چیزهای خرد و باریک .
 السلاقق : جمع السلیق .
 الشقاقق : لاله .
 الصلاقق : نانهای تنک .
 الصلاقق : گوشتهای بریان کرده .
 الصواقق : جایگاهی بود .
 العواقق : بازداشتها .

عَوَاقِبُ الدَّهْرِ : کارهای نو پدید آوردن
زمانه^۱.

الْوُكَايِقُ : استواران^۲.

الْوَدَائِقُ : سختیهای گرما.

ومنه

الزَّخَائِقَةُ : بی دینان.

الغِيَادِقَةُ : جمع الغيداق.

ر

البَطَارِقَةُ : سرهنگان شاه روم.

س

الْفُؤَيْسِقَةُ : موش.

ف

الصَّعَافِقَةُ : آنان که مایه ندارند و چون

کسی چیزی خرد باوی هنباز شوند.

الْعَمَائِقَةُ : مردان دراز ستمگر.

م

الجَرَامِقَةُ : آنان که ختنه کرده نباشند.

ن

الغَرَائِقَةُ : جوانان نیکو.

الغَرَائِقَةُ : مرغانی باشند.

الْمُنْخَنِقَةُ : کوسفند خبه کرده.

السداسی

الْمُتَشَدِّقُ : مردی که دهان را همی پیچد.
ط^۳

الْحَبِطُطِقُ : آواز سنب اسب که بر
سنگ رود.

م^۳

الْمُتَعَمِّقُ : آنکه در سخن دور در شود.

ن^۳

الْخُزْرَانِقُ : گونه ای از جامه ها.

السَّوْذَانِقُ : چرخ یا شاهین.

ه^۳

الْجُلَاهِقُ : کمان گروهه.

الْمُتَفَيِّقُ : مرد فراخ سخن.

الکنى و غيرها

يَوْمٌ مَّاحِقٌ : روز سخت گرم.

أُمٌّ طَارِقٌ : شتر مرغ.

رَجُلٌ لَشِقٌ : مردی که در کاری بیوفتد و

رهایی نیابد.

رَجُلٌ مَلِيقٌ : مرد سست.

أَبُو شَائِقٍ : سرود.

نوع چهارم

الرَّاقُ : خرچنگ.

السَّاقُ : بوزه.

السَّاق : تن مردم .

السَّاق : کبوتر نر .

السَّاق : قمری نر .

السَّاق : عبارتی بود از سخنی .

الطَّاق : طاق دیوار .

الطَّاق : طیلان .

الغاق : بانگ کلاغ .

الفاق : شیرها .

الفاق : روغن .

الفاق : مرد دراز .

الماق : گوشه چشم .

النَّاق : برجستگیهای تن .

النَّاق : رخنه کف .

الواق : زبان جنبانیدن درسخن گفتن .

الواق : کلاغ .

الواق : بعضی گویند که مرغی بود

بزرگ .

و منه بزيادة الهاء

الْبَاقَة : دسته تره .

الْبَاقَة : خرچنگ ماده .

السَّاقَة : پسرو .

السَّاقَة : دوال رکیب .

السَّاقَة : واپسینان لشکر .

الطَّاقَة : توانایی .

الطَّاقَة : توی رسن و جزو .

الفاقَة : درویشی .

النَّاقَة : ماده شتر .

النَّاقَة : برجستگی تن .

النَّاقَة : نام ستاره‌ای چند بود .

الرباعی

العقاق : بی فرمان .

ب

الْبَاق : گریختن .

الْحُبَّاق : آواز بادگز مردم بیاید .

الرَّیَّاق : ریسمانهاکه در گردن بره و

بزغاله بندند .

الرَّیَّاق : پیمانها .

السَّبَّاق : باکسی پیشی گرفتن در دویدن .

السَّبَّاق : رشته پای مرغان شکاری .

الطَّبَّاق : درختی بود .

الطَّبَّاق : زمین بلند .

الطَّبَّاق : اندازه .

الطَّبَّاق : طبقه‌های آسمان بالای

یکدیگر .

ت

الِاتِّاق : پر کردن .

الرَّثاق: دو جامهٔ درهم گرفته .

الرَّعِيق: جمع العتیق.

الرَّعِيق: آزاد شدن .

الرَّفْثاق: خمیر مایه .

ث

الرَّوْثاق: بند .

ح

الرَّحاق: بیرون آمدن زهدان بعد از زادن .

الرَّحاق: در رسیدن .

الرَّحاق: سد شب از آخر ماه .

د

الرَّحاق: دیده‌های چشم .

الرَّصْداق: کابین زن .

الرَّوْداق: به گشن آمدن ماده خرو اسب .

ذ

الرَّحْداق: قبیله‌ای بود.

الرَّحْداق: زیرك شدن .

الرَّمداق: چاشنی .

الرَّمداق: چشیدن .

ر

الرِّراق: آن اسب که مصطفی^۱ بر وی به معراج شد^۲.

الرِّراق: سوخته آتش .

الرِّراق: آب سخت شور .

الرِّراق: پای افزار .

الرِّراق: قوصره^۳ خرما .

الرِّراق: تو بر تو دوختن کلیم شتر .

الرِّراق: استخوان بی گوشت .

الرِّراق: ولایت عراق .

الرِّراق: مشک آب .

الرِّراق: کناره دریا .

الرِّراق: جدایی .

الرِّراق: از یکدیگر جدا کردن .

الرِّراق: سبزی زمین از گیاه .

الرِّراق: درخت سبز بلکه .

الرِّراق: جایگاهی بود .

ز

الرِّزاق: خیار .

الرِّزاق: ماده شتر زود رو .

الرِّزاق: مثله .

۱- ت: + علیه السلام. ۲- ت: + برنشتنیهای اهل بهشت. ۳- زنبیل

خرما (ناظم الاطباء) .

س

الغساق : زرد آب .

الغساق : زمهریر .

المساق : راندن .

ش

الرشاق : آن تیرها که بر کسی اندازند .

البصاق : گونه ای از خرما بن .

البصاق : خيو .

ط

المنطاق : ازاری بود که زنان پوشند .

المنطاق : میان بند .

ع

البعاق : باران سخت .

الدعاق : بانگ داشتن .

الرُعاق : بانگ کز شکم اسب آید به وقت رفتن .

الرُعاق : بانگ کردن ذکر غلاف ستور^۱ .

الزُعاق : آب تلخ و شور .

الزُعاق : رمیدن .

الصُعاق : آتش که از ابر بیوفتد .

الشُعاق : بانگ کردن کلاغ .

ف

الدُّفاق : سیل بزرگ .

الرفَّاق : رسن که دست شتر بدو بندند .

الرفَّاق : رفیقان سفر .

الرفَّاق : کاروانها .

الصفَّاق : پوست درون شکم .

اللفَّاق : دو جامه را برهم دوختن .

النَّفَّاق : روا شدن نرخوا .

النَّفَّاق : باکسی دورویی کردن .

الوفاق : اندر خور آمدن .

الوفاق : باکسی موافقت کردن .

ق

البقاق : مرد بسیار گوی .

البقاق : متاع دون خانه .

الحِقاق : شتران سه سالد .

الحِقاق : حقه ها .

الحِقاق : باکسی خصومت کردن .

الدُّفاق : باریک .

الدُّفاق : جمع الدقیق .

الرفَّاق : زمین ریکستان .

۱- آواز نرۀ ستور چون در غلاف خود بجنبد (ناظم الاطباء) واضح است که در عبارت

متن تقدیم و تاخیر رخ داده است .

الرُّقَّاق : نان تنك .

الرُّقَّاق : استخوان پوسیده شده .

الرُّقَّاق : کنارهای جوی و رودبار .

الرُّقَّاق : کویچه تنگ .

الرُّقَّاق : خیکها .

الشَّقَّاق : شکاف پای اسب .

الشَّقَّاق : دشمنی .

الشَّقَّاق : باکسی خلاف کردن .

العَقَّاق : بچه‌ای که در شکم آبستن بود .

العَقَّاق : آب تلخ و شور .

العَقَّاق : آبستمان نزدیک بهزادن .

ل

الحَلَّاق : درد گلو .

الحَلَّاق : چنبرهای آهن و جزو .

الحَلَّاق : موی ستردن .

حِلَّاق^۱ : نام مرگ .

الحَلَّاق : بهره .

السَّلاق^۲ : مرد تیز در سخن .

السَّلاق : برافوتادن پوست زبان .

السَّلاق : ستبر شدن پلک چشم .

الطَّلَّاق : رها شدن زن از نکاح .

العَلَّاق : آن قدر از نبات که بدو چارپای

روزگذاری کند .

م

الحُمَّاق : باد آبله .

السُّمَّاق : دروغ خالص .

السُّمَّاق : چیزی از طعام و شراب .

ن

النُّنَّاق : آمار گلو .

النُّنَّاق : خبه شدن .

النُّنَّاق : آن آهن که بردهن چارپای

کنند .

النُّنَّاق : گونه‌ای از پیرایه .

الشَّنَّاق : بند مشک .

الشَّنَّاق : آنچه میان دو فریضه بود .

الشَّنَّاق : دوال که برپای باز بیندند .

العَنَّاق : سختی و نومیدی .

العَنَّاق : سیمرغ .

العَنَّاق : بزغاله ماده .

العَنَّاق : ماده اشتر .

العَنَّاق : ستاره‌ای بود .

عَنَّاقُ الارض : سیاه‌گوش .

العَنَّاق : بی بهره ماندن .

العَنَّاق : دست به‌گردن یکدیگر فرا

گرفتَن .

الفنّاق : گشاده شدن .

ه

الدّهّاق : مالا مال .

الزّهّاق : اندازه .

الفهّاق : آشکبه^۱ .

الفهّاق : سرهای کردن .

الدّهّاق : سخت سپید .

الدّهّاق : نرگاو سپید .

النّهّاق : بانگ کردن خر .

و

الدّواق : چاشنی .

الروّاق : خانه پیش .

الروّاق : خانه ای بود چون سراپرده .

السّواق : راندن .

العوّاق : آواز که از اشکم اسب آید به

وقت رفتن .

الفوّاق : روزگار اندک .

الفوّاق : بازگشتن .

الفوّاق : نگرستن .

الفوّاق : مقدار میان دو بار دوشیدن .

الفوّاق : اشکبه^۱ .

الفوّاق : باهوش آمدن .

الفوّاق : اشکبه بر آمدن .

ی

السّیاق : بیهشی مرگ .

السّیاق : راندن .

السّیاق : آن رگ که دل بدو آویخته .

اللیّاق : اندکی از نبات .

اللیّاق : آب دویت .

النّیاق : ماده شتران .

ومنه

الحقّاقه : رستمخیز .

ب

الدّبّاقه^۲ : زیرک و استاد شدن در کار .

النّبّاقه : کون .

ت

العِتّاقه : کهنه شدن .

العِتّاقه : آزادی .

العِتّاقه : آزاد شدن .

ث

الوَحّاقه : استوار شدن .

د

الصّدّاقه : دوستی .

ذ

الإِذَاقَة : چشانیدن .

الجِذَاقَة : زیرك شدن دركار .

الْمِذَاقَة : چشیدن .

الْمِذَاقَة : آزمودن .

ر

الإِرَاقَة : بریختن آنچه بگذارد .

العُرَاقَة : آب منی .

المُرَاقَة : آن پشم که از پوست دباغ بکند .

المُرَاقَة : مرز^۱ اندك .

الوَرِاقَة : آبستن شدن ستور و گشمنی او .

الوَرِاقَة : نبشته وراق .

ص

الْمَسَاقَة : راندن .

ش

الرَّشَاقَة : نیکو شدن .

ض

الإِضَاقَة : تنگ دست شدن .

ط

الإِطَاقَة : توانستن .

ع

الْمَعَاقَة : دور شدن .

ف

الإِفاقَة : باهش آمدن .

الإِفاقَة : سوار تیر درکمان نهادن .

ق

النِّقَاقَة : وزغان .

ل

الإِلاقَة : راست کردن دویت .

الْخَلاقَة : سزاواری کردن .

الذِّلاقَة : کشادگی زبان به سخن .

السَّلاقَة : معروفه .

الطَّلَاقَة : مثل الذلاقة .

الطَّلَاقَة : کشاده روی شدن .

الطَّلَاقَة : خوش و آرمیده شدن .

الطَّلَاقَة : کشاده زبان شدن .

العَلاقَة : دوستی سخت .

العَلاقَة : خصوصت .

العَلاقَة : آنچه بدو رسند^۲ از عیش .

العَلاقَة : بقیت شیر در پستان .

العَلاقَة : درخت علیق .

۱- ظاهرأ «مرز» اینجا به معنی گیاه است . رك : ذیل «انبوش» «انبوشه» «لباب»

۲- اساس : رسد .

العلاقة: دوال تازیانه وشمشیر.

م

الجماعة: کم خرد شدن.

العمامة: ژرف شدن.

العمامة: دور شدن.

ن

العنافة: بی بهره ماندن.

و

الحوافه: خاک رفته و جزو.

الدواقه: آشفته شدن.

ی

السیاقه: راندن.

الخماسی

التحاق: یکدیگر را برانگیختن.

المداق: میخ کوبها.

المراق: میان ناف و زهار.

التشاق: با یکدیگر حرب کردن.

التشاق: با یکدیگر خلاف کردن.

المشاق: سختیها و دشواریها.

الحواق: رسته خیزها.

الاماق: گوشه های چشم از سوی بینی.

ب

الأباق: گریختگان.

الأرباق: گردن بند بره و بزغاله.

الاطباق: جمع الطبق.

الإطباق: اتفاق کردن.

الإطباق: طبق برافکندن.

الإطباق: راست گوی کردن.

الإنباق: باد رها کردن.

الایباق: نیست کردن.

البتباق: مرد بسیارگوی.

الخرباق: مردی که پیوسته باد رها کند.

الخرباق: زود رونده.

الطباق: نوعی از سپرهای بادیه.

ت

الإعتاق: آزاد کردن.

الإفتاق: ابر جدا شدن از ماه و آفتاب.

الرستاق: روستا.

المشتاق: آرزومند.

ث

الایشاق: استوار کردن و بستن.

المیشاق: پیمان.

المیشاق: استواری.

ح

- الإِدْحاق : دور کردن .
 الإِسْحاق : کهنه شدن جامه .
 الإِسْحاق : دور کردن .
 الإِسْحاق : چیزی فاهم آوردن .
 الإِلْحاق : در رسانیدن .
 الإِلْحاق : در رسیدن .
 الإِمْحاق : مال به هلاک دادن .
 الحَقْحاق : گوندای از رفتن .
 السِّمْحاق : پرده مغز سر .
 السِّمْحاق : نشانه ختنه .
 السِّمْحاق : پاره ای ابر تنک .
 السِّمْحاق : شکستن سر کز استخوان بگذرد .
 المِلْحاق : آنکه اندر رسد .

د

- الإِدْحاق : گرد چیزی بر آمدن .
 الإِسْداق : گوشه های دهن .
 الإِسْداق : کنارهای رودبار .
 الإِصْداق : کابین دادن .
 الإِصْداق : راست گوی کردن .
 الإِبْرَاق : تهدید کردن .
 الإِخْراق : بسوختن .
 الإِخْراق : مدهوش کردن .
 الإِشْراق : روشن شدن .
 الإِشْراق : در روشنی روز شدن .
 الإِشْراق : تیز نگریستن .

ذ

- الذِّدْقاق : رسنهای کهن^۲ .
 الذِّعْداق : خوشه های خرما .
 الذِّعْداق : زیرکان .
 المَذْاق : دوست نخالص^۳ .

ر

۱- چنین است در هر دو نسخه یعنی بدون نون . ۲- ت : کهنه . ۳- ت : دوستی ناخالص و کلمه «دوستی» غلط و درست «دوست» است .

الِطَّرَاق : به عاریت دادن فحل از بهر گشنی .

الِطَّرَاق : خاموش بودن .

الِطَّرَاق : خاموش کردن .

الِطَّرَاق : چشم درپیش افکندن .

الِغَرَّاق : جمع العرق .

الِغَرَّاق : بیخ آور شدن درخت و نبات .

الِغَرَّاق : به عراق شدن .

الِغَرَّاق : خوی از تن بیامدن .

الِغَرَّاق : به آب فرو بردن .

الِغَرَّاق : کمان پر در کشیدن .

الِغَرَّاق : بهتر شدن بیمار .

الِغَرَّاق : دیک پر آب کردن .

الِغَرَّاق : آب ریختن .

الِغَرَّاق : بلکهها .

الِغَرَّاق : بلکه بیاوردن درخت .

الِغَرَّاق : غنیمت نایافتن غازی .

الِغَرَّاق : حاجت نایافتن جوینده .

الِغَرَّاق : سوخته آتش .

الِغَرَّاق : تابش گوراب .

الِغَرَّاق : دزدان .

الشَّبْرَاق : جامه دریده .

الشَّبْرَاق : مرغی بود .

الشَّبْرَاق : سپر .

الشَّبْرَاق : آنکه راه کند .

المِخْرَاق : آنکه کودکان برو افسوس دارند .

المِخْرَاق : میز رکه پیچند و بدو یکدیگر را همی زنند به بازی .

المِخْرَاق : شمشیر چوبین که بدو بازی کنند .

المِخْرَاق : خوردنی فروش^۱ .

المِخْرَاق : زوبین .

المِخْرَاق : بام هموار .

المِخْرَاق : جای خون ریختن .

المِخْرَاق : آب ریخته و مانندش .

الْوَرَّاق : کر آسه^۲ نویس .

الْوَرَّاق : مرد بسیار سیم

ز

الزَّرَّاق : روزیها .

الزَّرَّاق : بهم وادو ساندن .

الزَّرَّاق : بر جهانیدن .

۱- در ص ۲۴۴ و ۲۴۵ السامی چاپ بنیاد فرهنگ ایران خورده بدون نون آمده .

۲- جزوی از جزوهای کتاب (ناظم الاطباء) .

الْإِهْزَاقُ : بسیار خندیدن .

الرِّزَاقُ : روزی دهنده .

الْمِمْنَزاقُ : رونده اندر کارها .

الْمِهْزَاقُ : مرد سبکسار .

الْمِهْزَاقُ : زنی که آرام نگیرد .

س

الْإِسْاقُ : سخت شدن شیر در پستان .

الْإِغْشَاقُ : تاریک شدن شب .

الْإِلْهَاقُ : بهم وادوسانیدن^۱ .

الْأَوْسَاقُ : جمع الوسق .

الْغَشَاقُ : زمهریر .

الْغَشَاقُ : زرداب که از پوست اهل دوزخ فرو چکد .

الْفَسَاقُ^۲ : مردان بدکردار^۲ .

الْمِيسَاقُ : کبوتری که بال بهم زند .

الْمِيسَاقُ : هر کبوتری^۳ که بال برهم زند به وقت پریدن

ش

الْإِرْشَاقُ : تیز نگرستن .

الْإِرْشَاقُ : تیر باران کردن .

الْإِمْشَاقُ : به تازیانه زدن .

الْإِنْشَاقُ : دارو و جزو دربینی افکندن .
الْعُشَاقُ : عاشقان .

ص

الْإِلْصَاقُ : بهم وادوسانیدن .

ط

الْإِنْطَاقُ : به سخن آوردن .

النَّطَاقُ : کمر فروش .

ع

الْإِصْصَاقُ : بمیرانیدن .

الْإِصْصَاقُ : بیهش گردانیدن .

التَّصْصَاقُ : بانگ سخت شنیدن .

الزَّعَاقُ : بزکوهی رمنده .

الزَّعَاقُ : نعره زننده .

ف

الْفَافَاقُ : سوییها .

الْفَافَاقُ : کناره های آسمان .

الْإِخْفَاقُ : تهی دست ماندن غازی از غنیمت .

الْإِخْفَاقُ : بی صید ماندن صیاد .

الْإِخْفَاقُ : تهی ماندن خداوند^۴ حاجت از مراد .

۱- چسانیدن (ناظم الاطباء) . ۲- در نسخه ت : جای این کلمه و این معنی بعد

از «اوساق» است . ۳- ت : مرغی . ۴- ت : خداوندان .

الإِخْتِاق : پر جنبانیدن مرغ .

الإِرْفَاق : سود رسانیدن .

الإِسْفَاق : در بیستن .

الإِشْفَاق : ترسیدن .

الإِشْفَاق : مهر بانی کردن .

الإِصْفَاق : اتفاق کردن در وفا کردن .

الإِصْفَاق : کوسفند را به روزی يك بار دوشیدن .

الإِصْفَاق : در بیستن .

الذِّفْاق : سولاخها .

الذِّفْاق : سردابها .

الذِّفْاق : هزینده کردن .

الذِّفْاق : درویش شدن .

التَّفْاق : دو جامه بر هم دوخته .

التَّوْفَاق : هنگام نو شدن ماه .

التَّيْفَاق : مثله .

خَفَاق القَدَم : پهن پای .

الفَقْفاق : مرد کم خرد .

ق

الإِبْطَاق : بسیار گفتن .

الإِبْطَاق : بسیار فرزند آمدن .

الإِحْطَاق : برحق داشتن .

الإِحْطَاق : به حقیقت بدانستن .

الإِخْطَاق : فراخ شدن دهنه بکره .

الإِذْطَاق : باریک کردن .

الارْطَاق : تنگ کردن .

الارْطَاق : بنده گردانیدن .

الارْطَاق : بنده گرفتن .

الإِعْطَاق : آبستن شدن .

الذِّفْاق : بانگهای وزغان .

الحَقْاق : حقه گر .

الدِّقْاق : آرد فروش .

الزِّقْاق : خیکک کن^۱ .

الشَّقْاق : چوب شکاف .

الشَّقْاق : هیمه فروش .

المِدْقَاق : سیرکوب .

المِرْقَاق : وردنه^۲ نانوا .

ل

الإِبْلاق : در را تمام گشادن .

الإِبْلاق : بچه ابلق زادن .

۱- کردن در اینجا به معنی ساختن است . ۲- به فتح اول و ثالث و نون ،

چوبی باشد هر دو سر باریک و میان گنده که خمیر نان را بدان پهن سازند (برهان مصحح آفای دکتر معین)

الإِخْلَاقُ : خوها .	الإِخْلَاقُ : درویش شدن .
الإِخْلَاقُ : کهنده شدن جامه .	الحَلَّاقُ : موی تراش .
الإِخْلَاقُ : کهن کردن جامه .	الحِمْلَاقُ : پیرامن درون چشم .
الإِخْلَاقُ : نسو ^۱ کردن .	الْبَحْلَاقُ : آفریدگار .
الِدْوَلاقُ : زود انداختن .	الزَّلاقُ : مهره زن ^۲ .
الزَّلاقُ : بلغزانیدن .	السَّلاقُ : عید ترسایان .
الزَّلاقُ : موی بستریدن .	الشَّلاقُ : چوب زننده .
الاصْلَاقُ : بانگ داشتن .	الشَّلاقُ : توبره گدایان .
الاطْلَاقُ : رها کردن از بند .	الصَّلاقُ : خطیب استاد .
الاطْلَاقُ : روان کردن چیزی از بهر کسی .	العَلَّاقُ : نباتی بود .
الاعْلَاقَةُ : سیکهها .	العِمْلَاقُ : مرد دراز ستمگر .
الاعْلَاقُ : چیزهای پیش بها .	اللقْلَاقُ : بانگ .
الاعْلَاقُ : ناخن به چیزی فرو بردن .	المِبْلَاقُ : کلیدان رومی .
الاعْلَاقُ : در چیزی آویختن .	المِزْلَاقُ : مادریانی که بچه بسیارافکنند .
الاعْلَاقُ : چیزی را علاقه کردن .	المِصْلَاقُ : مردی قوی سخن .
الاعْلَاقُ : ملازم برداشتن کودک .	المِصْلَاقُ : مثله .
الاعْلَاقُ : کلیدانها .	المِصْلَاقُ : خطیب استاد .
الاعْلَاقُ : کلیدان در ببستن .	المِغْلَاقُ : چنگاله .
الإِفْلَاقُ : سخت فصیح شدن در شاعری .	المِغْلَاقُ : آهنی بود که در بدو بندند .
الإِفْلَاقُ : بی آرام کردن .	المِغْلَاقُ : مرد سخت خصومت .

۱- به فتح اول و ثانی به واو کشیده ، چیزی نرم و ساده و هموار و لختان و لغزنده
وبی درشتی و خشونت را گویند (برهان) ضمه نون از اساس است . ۲- آنکه جلا
می دهد و صیقل می کند (ناظم الاطباء) .

المِعْلَاق : آونگ انگور .

المِعْلَاق : دوال فتراك .

المِعْلَاق : كليدان .

المِقْلَاق : مرد بي آرام .

المَلَّاق : چاپلوس .

م

الْمَاق : جمع الموق .

الِإِحْمَاق : احمق زادن .

الِإِحْمَاق : کسی را احمق يافتن .

الْأَرْمَاق : رمدها .

الْعَمَاق : کناره های زمین .

الْحُمَاق : کم خردان .

السُّمَاق : تتری^۱ .

المِخْمَاق : زنی که فرزند احمق زايد .

ن

الِإِحْنَاق : کینه ور کردن .

الِإِحْنَاق : به خشم آوردن .

الِإِحْنَاق : باريك میان شدن .

الِإِرْهَاق : تیره گردانیدن آب .

الْأَشْنَاق : دیت های^۲ ناتمام .

الْإِشْنَاق : سرمشك بیستن و ازجایی در آویختن .

الْإِشْنَاق : مهار شتر باز کشیدن .

الْأَعْنَاق : گردنها .

الْأَعْنَاق : بزرگواران گروه .

الِإِعْنَاق : فراخ رفتن .

الْأَمْنَاق : شتران کشن .

الایِنْئاق : خوش آمدن .

الایِنْئاق : شکفت کردن .

الِخَنْئاق : گلوگیر^۳ .

الشَّرْئَاق : گرانی و سستی پلک چشم .

المِعْنَاق : اسب خوب کردن .

المِعْنَاق : شتر پیشرو .

المِقْنَاق : زن نازنین .

ه

الِإِدْهَاق : پر کردن .

الِإِدْهَاق : ریختن .

الِإِرْهَاق : در رسانیدن .

الِإِرْهَاق : تأخیر کردن در نماز تا وقت

بگذرد .

۱- به فتح و ضم اول و کسر راء سماع و خشخاش (ناظم الاطباء) . ۲- درهم

دو نسخه « دینهای » جمع « دین » و آن غلط است . ۳- خفه کننده و قطع کننده نفس

(ناظم الاطباء) الْخَنْئَاق : کسی که کار او خفه کردن است (المعجم الوسيط)

الِزْهَاق : به گرد در آوردن .

الِزْهَاق : هلاك کردن .

الِيفْهَاق : پر کردن .

الِوْهَاق : کمندها .

الِیدْهَاق : کمند در گردن افکندن .

التَّشْهَاق : آخر بانگ کردن خر .

الْأَحْوَاق : کناره های ختنه گاه .

الْأَحْوَاق : حلقه های گوشوار .

الْأَرْوَاق : جمع الروق .

الْأَسْوَاق : بازارها .

الْأَشْوَاق : آرزومندیها .

الْأَطْوَاق : طوقها .

الْأَفْوَاق : سوفارهای تیرها .

الْأَمْوَاق : گوشه های چشم .

الْأَمْوَاق : زمینهای فرود .

الدَّوْاق : چاشنی گیر .

السَّوْاق : راننده .

ی

الْأَدْبَاق : سرهای کوهها .

الْأَهْبَاق : شتر مرغان .

التَّرْبَاق : تریاک .

الدَّرْبَاق : مثله .

المِسْبَاق : کبوتری که بال برهم زند .

و منه

المُحَاقَّة : با کسی خصومت کردن .

المُدَاقَّة : با کسی کار باریک فرا گرفتن .

المُشَاقَّة : با کسی خلاف کردن .

ح

السَّحَاقَّة : زن سعتری .

ر

الرَّفْرَاقَة : زنی که پوست اندامش

تندك بود .

الزَّرَاقَة : چیزی بود که بدان آب را

بیندازند .

ف

العَفَاقَة : کون .

ق

العَفَاقَة : ابر بسیار برق .

العَفَاقَة : تیر چهار شاخه .

السداسی

الْمَرَّاق : از میان ناف تا زهار .

الِإِسْتِبَاق : از خشم بگریستن .

ب

الِإِسْتِبَاق : بريك دیگر پیشی گرفتن .

الِإِسْتِبَاق : با یکدیگر تیر انداختن .

الِإِغْتِبَاق : شراب شبانگاهی خوردن .

الْإِنْزِيقُ : در شدن .

الْإِنْطِيقُ : طبق بر نهاده شدن .

الْإِنْطِيقُ : درخواستن .

الزَّجْعُ : بدخو .

ث

الْإِرْقِيقُ : باهم آمدن .

الْإِنْفِيقُ : بشکافتن .

ث

الْإِنْشِيقُ : آب از چشمه دویدن .

ح

الْإِنْشِيقُ : شدن .

الْإِنْشِيقُ : سوده شدن .

د

الْإِنْجِدَاقُ : بریده شدن .

ر

الْإِحْتِرَاقُ : سوخته شدن .

الْإِحْتِرَاقُ : به زودی جستن باد .

الْإِحْتِرَاقُ : دروغی از خود بر ساختن .

الْإِسْتِرَاقُ : دزدیدن .

الْإِسْتِرَاقُ : پنهانی شنودن .

الْإِطْرَاقُ : برهم پیچیدن .

الْإِعْتِرَاقُ : اندک گوشت شدن .

الْإِفْتِرَاقُ : از یکدیگر جدا شدن .

الْإِنْخِرَاقُ : دریده شدن .

الْإِنْزِرَاقُ : بشدن .

الْإِنْفِرَاقُ : شکافته شدن .

الْتَفَرُّاقُ : پراکنده شدن .

الشَّرَقَرَّاقُ : مرغی است که وی را کاسکینه

خوانند .

الشَّقَرَّاقُ : مثله .

ز

الْإِرْقِزَاقُ : روزی دادن .

الْإِلْتِزَاقُ : وادوسیدن .

س

الْإِلْتِزَاقُ : مثله .

الْإِتِّسَاقُ : باهم آمدن .

الْإِتِّسَاقُ : پر شدن .

الْإِتِّسَاقُ : تمام شدن .

ش

الْإِقْشَاقُ : قدید کردن .

الْإِمْتِشَاقُ : پاره ای از چیزی باز کردن .

ص

الْإِلْتِصَاقُ : وادوسیدن .

ط

الْإِنْطِطَاقُ : کمر بستن .

ع

الانْبِغَاقُ : در خواستن

الانْبِغَاقُ : پیاپی آمدن آب .

الانْبِغَاقُ : بترسیدن .

ف

الانْقَاقُ : اتفاق افتادن .

الانْقَاقُ : با یکدیگر موافقت کردن .

الانْقِطَاقُ : بر آرنج یا بالش تکیه دادن

الانْقِطَاقُ : رفیق بودن .

الانْقِطَاقُ : یار گرفتن .

الاصْطِطَاقُ : بهم بازگوفتن .

الاصْطِطَاقُ : دست بردست زدن .

الاصْطِطَاقُ : آواز دادن روده ها و مانندش .

الانْحِغَاقُ : بجستن دل .

الانْدِغَاقُ : ریخته شدن آب .

الانْصِغَاقُ : باز گشتن .

الانْصِغَاقُ : بیاشفتن .

ق

الانْبِلَاقُ : ابلق شدن .

الانْحِتَاقُ : با یکدیگر خصومت کردن .

الانْزِغَاقُ : گریه چشم شدن .

الانْشِغَاقُ : شکافتن سخن .

الانْشِغَاقُ : بازستدن نیمی .

الانْمِغَاقُ : مکیدن شتر بچه همه شیر

را از پستان .

الانْدِغَاقُ : کوفته شدن .

الانْشِغَاقُ : شکافته شدن .

الانْعِغَاقُ : مثله .

ل

الانْحِتَاقُ : فرا بافتن^۱ دروغ .

الانْحِتَاقُ : جامه کهنه پوشیدن .

الانْحِتَاقُ : دروغ نهادن .

الانْعِتَاقُ : عاشق شدن .

الانْعِتَاقُ : در چیزی آویختن .

الانْفِتَاقُ : عجب آوردن در رفتن .

الانْبِلَاقُ : گشادن .

الانْدِلَاقُ : بیرون آمدن شمشیر از

نیام .

الانْدِلَاقُ : بیرون آمدن رودگانی از

شکم .

الانْدِلَاقُ : در پیش شدن .

الانْطِلاقُ : بشدن .

الانْطِلاقُ : گشاده زبان شدن .

الانْفِلاقُ : شکافته شدن .

الانملاق : دست سای^۱ شدن .

الانملاق : درخشیدن .

م

الانملاق : بازار کاسد شدن .

الانملاق : ترسیدن .

الانملاق : درون شدن .

ن

الانملاق : خبه شدن .

الانملاق : دست به کردن یکدیگر

در آوردن .

الانملاق : به جسد پیش کار باز

شدن .

الانملاق : خبه شدن .

ه

الانملاق : ویران شدن بند آب .

الانملاق : تنگ شدن .

الانملاق : فراخ شدن .

ی

الانملاق : آرزومند شدن .

الانملاق : آرزومند گردانیدن .

الانملاق : بازداشتن .

الانملاق : باران سخت آمدن .

الانملاق : روان شدن .

الانملاق : سوفار تیر بشکستن .

و منه

الانملاق : باهش آمدن .

الانملاق : سوفار تیر در زه کمان

نهادن .

السباعی

الانملاق : خاموش شدن .

ث

الانملاق : از کسی استواری کردن

خواستن .

الانملاق : استوار کردن .

ج

الانملاق : دعوی کردن که فرزند از

من است .

الانملاق : از پس در آمدن .

د

۱- « دست سای » را در فرهنگهای دسترس خود نیاقتم لابد چون در ترجمه

« اغلاق » آمده باید به معنی نرم و لغزنده و چیزی که بسیار دست بر آن ساییده‌اند

باشد .

الِاسْتِغْدَاقُ :^۱

الِإِزْرَاقُ : کربه چشم شدن .

ر

الِاسْتِغْرَاقُ : همه را فرا گرفتن .

الِاسْتِحْقَاقُ : سزاوار شدن .

الِاسْتِغْرَاقُ : فارسیدن .

الِاسْتِحْقَاقُ : ارزانی داشتن .

الِإِغْرَادُ : ریختن اشک .

الِاسْتِحْقَاقُ : حق خواستن .

الِاسْتِغْدَاقُ : باریک شدن .

س

الِاسْتِيسَاقُ : تمام شدن .

الِاسْتِغْدَاقُ : تنگ شدن .

الِاسْتِغْرَاقُ : به بنده گرفتن .

الِاسْتِيسَاقُ : باهم آمدن .

ل

الِاسْتِغْلَاقُ : گشاده شدن شکم .

ش

الِإِجْرَاقُ : شاد شدن .

الِاسْتِغْلَاقُ : بسته شدن .

الِاسْتِغْلَاقُ : آب یاباد به بینی باز کشیدن .

م

الِاسْتِغْمَاقُ : احمق شدن .

ط

الِاسْتِغْنَاقُ : سخن گفتن خواستن .

و

الِاسْتِغْنِاقُ : از بیماری بر خاسته شدن .

ف

الِاسْتِغْنِاقُ : توفیق خواستن .

الکنى وغیرها

ق

الِإِخْلِيقُ : کهنه شدن جامه .

مَاعِرَاقُ : آب سخت شور .

یافَاقُ : ای زن بی فرمان و دروغ زن .

الِادْرِاقُ : زود رفتن .

ذات النطاق^۲ : جایگاه شیر .

- ۱- این معنی در نسخهٔ اساس در حاشیه بوده است که عکس آن گرفته نشده است . در نسخهٔ ت «استیداق» آبهستن شدن معنی شده که درست نیست اینک معنی درست کلمه را از لغت نامه نقل می کند : «آزمند گشتن شدن مادیان و جزان» . ایداق (تاج المصادر بیهقی) نرخواستن ماده خر و اسب مادیان . آزمندگشتن گردیدن ماده اسب و مانند آن (منتهی الارب) .
- ۲- اساس : ذاق النطاق .

یَوْمُ التَّلَاقِ : روزی که خلق آسمان و

زمین بهم رسند .

أَذْنَعَانَايَ : سختی زمانه .

هـ

رَجُلٌ فِقَاقَةٌ : مرد کم خرد

نوع پنجم

البُوقُ : معروف .

البُوقُ : دروغ و هرزه .

البُوقُ : مردمان ستمگر کردن .

البُوقُ : پیرامن ختنه گاه .

البُوقُ : حلقه گوسوار .

الرُّوقُ : مردمان دراز دندان .

الرُّوقُ : کنیزکان سخت بجمال .

الرُّوقُ : ماده شتران شگرف .

السُّوقُ : بازار .

السُّوقُ : ساقها .

السُّوقُ : مردمان دراز ساق .

الفُوقُ : دهانه تیر .

الفُوقُ : سپیدی دندان و ناخن .

الفُوقُ : مرد دراز .

المُوقُ : گوشه چشم ازسوی بینی .

المُوقُ : موزه .

المُوقُ : پیش بند نعلین .

المُوقُ : زمین فرود .

المُوقُ : احمق شدن .

النُّوقُ : ماده شتران .

ومنه بزيادة الهاء

الرُّوقَةُ : کنیزک سخت بجمال .

الرُّوقَةُ : ماده شتر شگرف .

الرُّوقَةُ : چیز اندک .

السُّوقَةُ : مردم بازاری .

السُّوقَةُ : مردم زیر دست .

السُّوقَةُ : مسکه و خرما .

الرباعي

الفُوقُ : آبها در ابر جمع شدن .

ب

الغُبُوقُ : نماز شام سیکی خوردن .

الوُبُوقُ : نیست شدن .

الوُبُوقُ : از حال به حالی شدن .

ت

الفُتُوقُ : جمع الفتق .

ث

البُشُوقُ : بندهای آب که گشاده باشد .

ح

الدَّحُوقُ : آنکه زهدانش برون آید

به وقت زادن .

السَّحُوقُ : خرمابن دراز .

السلَّحُوقُ : در رسیدن .

د

الصدُّوقُ : راست گوی .

الودُّوقُ : ماده خری که به گشن آید .

ذ

الحدُّوقُ : سخت تدرش شدن سرکه و

جزو .

العُدُّوقُ : خوشه خرما .

ر

البرُّوقُ : ماده شتری که دنب بالا دارد .

البرُّوقُ : درخشاها .

الحَرُّوقُ : سوخته آتش .

الخَرُّوقُ : زمینهای هامون .

الخَرُّوقُ : راهها در بیابان .

الشَّرُّوقُ : بر آمدن آفتاب .

الشَّرُّوقُ : سخت سیراب شدن .

الطَّرُّوقُ : به شب آمدن .

العَرُّوقُ : زرد چوبه .

العَرُّوقُ : رگها .

العَرُّوقُ : بیخهای درخت و جزو .

العَرُّوقُ : در زمین بشدن .

الفَرُّوقُ : جایگاهی بود .

الفَرُّوقُ : تارکهای سر .

المَرُّوقُ : بیرون شدن تیر از آنچه

بروی زنند .

المَرُّوقُ : از دین و سنت بیرون آمدن .

ز

العَزُّوقُ : بارفسق .

اللزُّوقُ : وادوسیدن .

س

الأسُّوقُ : ساقها .

الْبِسُّوقُ : دراز شدن .

الْخَسُّوقُ : شتر بدخو .

الغُسُّوقُ : تاربك شدن .

الْفُسُّوقُ : از فرمان خدای بیرون آمدن .

الْلُسُّوقُ : وادوسیدن .

الْوَسُّوقُ : حنظل بود در شعر ابن کثوم .

الْوَسُّوقُ : جمع الوسق .

ش

النَّشُّوقُ : دارویی که در بینی افکنند

و جزو .

ص

اللطَّوَصُ : وادوسیدن .

ح

الْعُقُوقُ : ليسیدنی .

الْدَّعُوقُ : مرد سبکسار .

الْدَّعُوقُ : آسان .

الْدَّعُوقُ : کمترین توشه .

يَعُوقُ : نام بتی بود .

ف

الْدُّفُوقُ : آب به يك بار ریختن .

الصُّفُوقُ : کمان نرم .

الْنَفُوقُ : بمردن^۱

الْطُّفُوقُ : به کاری درایستادن .

ق

الْحَقُوقُ : گورخر که به دام آواز دهد .

الْحَقُوقُ : حقها .

الْحَقُوقُ : واجب شدن .

الرُّقُوقُ : کشفان بزرگ نر .

الرُّقُوقُ : پوستهای نبشتمنی .

الشُّقُوقُ : شکاف دست و پای .

العُقُوقُ : اسب و گاو نزدیک به زادن .

العُقُوقُ : شتر بچه ماده .

العُقُوقُ : جایگاهی که از رستن نبات

بشکافد از زمین .

العُقُوقُ : بسی فرمانی کردن کسی که

حقش بر تو واجب بود .

النَّقُوقُ : وزغ .

ل

الْأَلُوقُ : مردکم خرد .

الْحُلُوقُ : گاوها .

الْخُلُوقُ : گونه‌ای از بسویهای خوش

باشد .

الدُّلُوقُ : شتر دندان شکسته .

الدُّلُوقُ : تیغی که در نیام نایستد .

السُّلُوقُ : جایگاهی بود به یمن .

الْطُّلُوقُ : خوش و آرمیده شدن روز و

شب .

الْعَلُوقُ : آنچه در مردم آویزد .

الْعَلُوقُ : شیر شتر .

الْعَلُوقُ : شتری که بچه را همی بویید

و شیر ندهد .

الْعَلُوقُ : مرگ .

م

الرَّمُوقُ : به کسی نگرستن .

السُّمُوقُ : بلند شدن .

ن

الْأَدْوُق : مرغ استخوان رند^۱ نر.

الْعُنُوق : جمع العناق .

ه

الرَّهْوَوق : ماده شتر گامزن .

الزَّهْوَوق : چاه ژرف .

الزَّهْوَوق : هلاك شدن .

الزَّهْوَوق : باطل شدن^۲ .

النَّهْوَوق : خر بانگ دارنده .

ق

الدُّوُوق : آشفته شدن^۳ .

ی

الْحَيُوق : فرود آمدن بلا و مکروه

الْحَيُوق : گرد اندر گرفتن .

النَّيُوق : بالای کوهها .

الْهَيُوق : شتر مرغان .

ومنه

الْبَرْوَوقه : درختی بود که سبز شود چون

ابر را ببیند .

الطَّرَوْوقه : زن گرانمایه .

الطَّرَوْوقه : ماده گشن^۴ .

العَرَوْوقه : نوعی از جایگاه شیر .

الفَرَوْوقه : پیه کرده .

الفَرَوْوقه : مردم بد دل و ترسان .

ح

الْلَعَوْوقه : شتافتن در گرفتن کاری .

ل

الْأَلُوقه : مسکه و خرماى تازه بهم .

الْأَلُوقه : همه خوردنی تر .

الْخَلُوقه : کهنه شدن .

الطَّلُوقه : خوش و آرمیده شدن روز

و شب .

ن

الْمَنُوقه : شتر به کار در آورده .

الْخماسى

النَّغْبُوق : سرپوش خرد .

النَّغْبُوق : جایگاهی بود .

الْهَنْبُوق : خادم و پیشکار .

ت

۱- استخوان خسوار و همای (فرهنك نفیسی) . ۲- ت : + هلاك شدن .

۳- ت : + و بی خرد شدن . ۴- طَرَوْوقه الفحل : ماده شتری که دارای نر باشد

(فرهنك نفیسی) .

البُسْتُوق : خنبره^۱.

ج

الْمَنْجُوق : معروف^۲.

ح

الدُّمَّحُوق : مرد بزرگ شکم.

السَّاحُوق : جایگاهی بود.

د

الصَّنْدُوق : معروف.

و

الثُّفَرُوق : پشیز که بر سر خرما بود.

الثُّفَرُوق : مثله.

الحَارُوق : زن آمیزنده.

الشَّارُوق : روزن.

الفَارُوق : فرق کننده میان کارها.

الفَارُوق : عمر^۳ خطاب رضی الله عنه.

الْمَعْرُوق : کشت تابنده.

الْمَيَرُوق : مثله.

الْمَجْرُوق : سوخته.

الْمَطْرُوق : آبی که چارپای وی را تیره

کند.

الْمَرْزُوق : شتر مرغ زود رو.

ز

الْمَرْزُوق : روزیمند.

ش

العَبْشُوق : جانوری بود.

الْمَعَشُوق : دوست.

الْمَمَشُوق : کشیده بالا.

الْمَمَشُوق : نیکو نه لاغر و نه فربه.

ح

الْمَزْعُوق : اسب کره رهنده.

الْمَزْعُوق : طعام شور.

ف

الزُّعْفُوق : مرد بدخو و بخیل.

الصَّعْفُوق : آنکه مایه ندارد و چون

کسی چیزی خرد باوی هنباز شود.

الصَّعْفُوق : گروهی بودند از عرب به

یمانند.

الْبَلْعُوق : مرد بسیار موی.

ق

الْأَخْقُوق : مغاک.

۱- : با رای قرشت بر وزن سنبله ، خمچه را گویند که خم کوچک باشد - و کوزه

کوچک سر تنگ را نیز گفته اند (برهان) . ۲- گوی و به و ماهیچه زرنگار علم و رایت

(فرهنگ نفیسی) . ۳- ت : + بن .

الْمَدْقُوقُ : کوفته .

ل

الْبَلْدُوقُ : زمين بى نبات .

الْحُمْلُوقُ : پيرامن درون چشم .

الذُّعْلُوقُ : مرغى بود كوچك .

الذُّعْلُوقُ : نباتى بود سبز .

الزُّهْلُوقُ : سبك .

العُفْلُوقُ : مرد كم خرد .

المالوق : ديوانه .

الْمَخْلُوقُ : آفريده .

المُعْلُوقُ : دوال فتراك .

الهُفْلُوقُ : مرد بسيار موى .

م

الْجَرْمُوقُ : ختمه ناكرده .

الْجَرْمُوقُ : خرکش .

الْيَرْمُوقُ : مرد ضعيف بينش .

ن

النُّرْقُوقُ : گل تنك كه در بن آب بود .

الزُّرْقُوقُ : يك ستون چرخ چاه .

الغُرْقُوقُ : جوان نيكو .

الغُرْقُوقُ : شاخ تازه و نرم .

الغُرْقُوقُ : مرغى بود .

الغُرْقُوقُ : بت .

الْمَشْنُوقُ : اسب دراز .

الْهَبْنُوقُ : پيشكار و غلام خرد .

ه

الساھوق : جاىگاهى بود .

و

الزَّأْوُوقُ : پالونه .

الزَّأْوُوقُ : سيماب .

النَّأْوُوقُ : ناو آسيا .

ى

الْعَيْشُوقُ : ستاره اى بود روشن بر كنار

مجره .

و منه

الْبَسْتُوقَة : يك خنبره .

ش

الدُّعْشُوقَة : جانورى بود .

ق

الزُّعْقُوقَة : بچه كبك .

ل

الْبَلْدُوقَة : چاه ميان سراى .

۱- در لسان به معنى موزه كوچك و موزه كوچكى كه روى موزه پوشند و در فرهنگ

نفسى به معنى سرموزه آمده .

الْبُدُوقَةُ : بیابان بی نبات .

۴

الْأَحْمُوقَةُ : کم خردی .

السداسی

الْجَبَّهَبُوقُ : سرگین موش .

الْحَنْدَقُوقُ : دیو سپست .

الکنی و غیرها

دِرْهَمٌ سَتُوقُ : درمی که اندر میانهُ وی

مس یا آهن باشد .

بَنَوْصَعْفُوقُ : قبیله‌ای بود از یمامه .

الْأَبْلَقُ الْعَقُوقُ : بام روز .

نوع ششم

الرَّيِّقُ : آب دهن .

الرَّيِّقُ : ناشتایی .

الرَّيِّقُ : زه گریبان .

الشَّيْقُ : شکاف تنگ در کوه .

الصَّيْقُ : کرده .

الصَّيْقُ : باد که بوی کند آرد .

الضَّيْقُ : تنگی .

الفَيْقُ : دیهی بود به یمن .

النَّيْقُ : سر کوه .

و منه بز یاد الهاء

الرَّيْقَةُ : رسن که در گردن بره بندند .

الشَّيْقَةُ : باد خفه .

الفَيْقَةُ : شیر که در پستان گرد آید

بعد از دوشیدن .

الذَّيْقَةُ : آب دویت .

الرباعی

الذَّبَّيْقُ : زیرک و استاد در آنچه کند .

ت

العَتِيقُ : ابو بکر رضی الله عنه .

العَتِيقُ : جوامرد .

العَتِيقُ : گرانمایه .

العَتِيقُ : نیکویی .

العَتِيقُ : خانه کعبه .

العَتِيقُ : آزاد کرده .

العَتِيقُ : دیرینه از همه چیز .

العَتِيقُ : اسب گوه‌ری .

العَتِيقُ : شترگزیده .

العَتِيقُ : مرغ شکاری .

العَتِيقُ : آب .

العَتِيقُ : گونه‌ای از خرما .

العَتِيقُ : پیه .

العَتِيقُ : شتر تمام بالا .

الوَعِيقُ : استوار .

ح

الدَّحِيق : دور .

الرَّحِيق : شراب خالص .

السَّحِيق : دور .

د

الصَّدِيق : دوست .

الْوَدِيق : ماده خرواسب که به کشن آیند .

ذ

الْمَذِيق : شراب آمیخته .

ر

الْبَرِيق : درخشیدن .

الْحَرِيق : آتش سوزان .

الْخَرِيق : باد سخت که خیمه را برکند .

الشَّرِيق : جامه سرخ کرده به شرق^۱ .

الطَّرِيق : راه .

الطَّرِيق : رسته های خرمابنان دراز .

الْعَرِيق : مردی که پدرانش کریم باشند .

الْغَرِيق : به آب فرو شده .

الْفَرِيق : گروه جدا واکرده .

الْوَرِيق : خرمابن بسیار بلکه .

ز

الْعَزِيق : زمین فرود .

ص

الدَّسِيق : تابش کوراب .

الدَّسِيق : راه دراز .

الدَّسِيق : هرچه سپید بود .

ش

الرُّشِيق : سبک تن .

المَشِيق : اسب دراز ولاغر .

ض

المَضِيق : جایگاه تنگ دره .

ع

الرَّعِيق : بانگ ذکر اسب .

الرَّعِيق : بانگ فرج مادیان .

الْمَعِيق : ژرف .

الْمَعِيق : بانگ کردن کلاغ .

الْمَعِيق : بانگ برگوسفند زدن .

الْوَعِيق : آواز گز شکم اسب آید به

وقت رفتن .

غ

الْمَغِيق : بانگ کلاغ .

الْوَعِيق : مثله .

ف

الْأَفِيق : جای سخن از گلو .

الْأَفِيق : پوست دباغت کرده .

۱- چنین است در هردو نسخه ولی ظاهراً مشق = گل سرخ باید باشد .

الخَفِّيق : ماده شتر زودرو .

الرَّقِيق : همراہ .

الرَّقِيق : چرب دست و خوب کار .

السَّقِيق : جامهٔ هنکفت .

سَقِيقُ الْوَجْهِ : مردی کہ پوست روی

سخت دارد .

السَّقِيق : مہربان .

الضَّفِيق : بی شرم .

الضَّفِيق : جامهٔ هنکفت .

الضَّفِيق : آنکہ پوست روی سخت دارد .

الْوَفِيق : همراہ .

ق

الحَقِيق : واجب .

الحَقِيق : حریص .

الدَّقِيق : آرد .

الدَّقِيق : چیزی باریک

الدَّقِيق : مردکم خیر !

الدَّقِيق : کاری کہ در نیابندش از

دشواری .

الرَّقِيق : تنگ .

الرَّقِيق : بنده .

الرَّقِيق : از ناف تا زہار .

الرَّقِيق : ہم شکم .

السَّقِيق : شکافته بینی .

السَّقِيق : کوسالہ قوی .

العَقِيق : معروف .

العَقِيق : رودباری بود بہ حجاز .

العَقِيق : بانگک جوشیدن قیر .

النَّقِيق : بانگک ماکیان .

النَّقِيق : بانگک کردن وزغ و کژدم .

ل

الْخَلِيق : سزاوار .

الدَّلِيق : تیز زبان .

السَّلِيق : آنچه بریان کنند از گوشت و

خایہ و مانندش .

السَّلِيق : آنچه از درخت فرو ریزد .

الصَّلِيق : نباتی بود .

الطَّلِيق : مرد از بند رہا کرده .

الطَّلِيق : غلام آزاد شدہ .

الطَّلِيق : مرد کشادہ روی .

العَلِيق : جوستور .

الفَلِيق : شکفت .

الفَلِیق : کوپیش کردن شتر .

المَلِیق : جایگاه سیاهی دویت .

م

الحَمِیق : کم خرد .

السَّمِیق : چوبی که از یوغ برگردن گاو
بندند .

العَمِیق : ژرف .

ن

الآدِیق : نیکو .

الآدِیق : معجب .

الحَنِیق : خشمناک .

الدَّدِیق : مرد بخیل بدخو .

الزَّذِیق : استوار .

العَنِیق : بسیار شدن ستور .

الفَنِیق : شتر کشن .

ه

الشَّهِیق : آخر بانگ کردن خر .

النَّهِیق : بانگ کردن خر .

و

السَّوِیق : پست .

و منه

الرَّذِیقَة : بره که در گردنش رشته بسته

بود .

ث

الوَدِیقَة : استوار شدن .

د

الحَدِیقَة : باغ آراسته .

الحَدِیقَة : خرما ستان .

الوَدِیقَة : سختی گرما .

ر

البرِیقَة : شیر که باروغن خورند .

الحرِیقَة : کاجی .

الصرِیقَة : نان تنک .

الطَّریقَة : راه .

الطَّریقَة : گفتار .

الطَّریقَة : طبقه آسمان .

الطَّریقَة : باره پلاس .

الطَّریقَة : آن خط که بر پشت خر و

کاو بود .

الطَّریقَة : گروهی بزرگواران .

الطَّریقَة : رسته خرما بنان دراز .

الطَّریقَة : نرمی و کشیده شدن .

الفرِیقَة : گوسفندی چند که از رمه

جدا کنند .

الْفَرِیقَةُ : خرما و حلبه که بهم بزنند.
الْوَرِیقَةُ : درخت بسیار بزرگ .

ز

الْحَزْیَقَةُ : گروه مردم و جزو .

می

الْوَسِیقَةُ : شتری که دزدان ببرندش .

شی

الْوَشِیقَةُ : گوشت یخنی .

ق

الْحَقِیقَةُ : معروفة .

الْحَقِیقَةُ : حق واجب به نگاه داشت
کسی .

الْحَقِیقَةُ : علم نیزه .

الْشَّقِیقَةُ : درد نیم سر .

الْشَّقِیقَةُ : کشادگی میان دوریکستان .

الْشَّقِیقَةُ : چادری که از یک^۱ سوی او
شکافته بود .

الْعَقِیقَةُ : درخش برق .

الْعِیقَةُ : شمشیر درخشان .

الْعَقِیقَةُ : موی کودک خرد .

الْعَقِیقَةُ : پشم آهو بره .

الْعَقِیقَةُ : آب اندک که اندر رود بار بود .

الْعَقِیقَةُ : مهمانی موی ستردن کودک .

الْعَقِیقَةُ : آنچه از بهر زادن زن بکشند .

ل

الْخَلِیقَةُ : آفریده .

الْخَلِیقَةُ : چاه نو .

السَّلِیقَةُ : خو .

السَّلِیقَةُ : گوشت بریان پخته .

السَّلِیقَةُ : نشان زخمی که بر پهلوی
شتر بود .

الصَّلِیقَةُ : نان تنک .

الْعَلِیقَةُ : چارپای که غله آرد .

الْعَلِیقَةُ : توبره چارپای .

الْفَلِیقَةُ : سختی زمانه .

الْمَلِیقَةُ : آنچه سیاهی دویت درو بود .

الْوَلِیقَةُ : خوردنی بود که از پست و
شیر کنند .

ن

الْبَنِیقَةُ : خشتک زه جامه .

الْفَنِیقَةُ : جوال خالک کش .

الخماسی

التَّحْبِیقُ : کار خویش محکم کردن .

التَّحْبِیقُ : کالا جمع کردن .

التَّصْدِيقُ : به سریش استوار کردن .
 التَّزْبِيقُ : رسن از بهر کردن بره یا
 بزغاله ساختن .
 التَّزْزِيقُ : موی بر کندن .
 التَّطْبِيقُ : بر بندگاه آمدن شمشیر .
 التَّطْبِيقُ : بر میان ران دست نهادن در
 رکوع .

التَّلْبِيقُ : چرب کردن ثرید .
 التَّنْبِيقُ : خرما بنان به صف نشانیدن .
 التَّهْنِيقُ : خادم و پیشکار .

ت

التَّعْتِيقُ : کهن کردن سیکی .
 التَّفْتِيقُ : بشکافانیدن .
 التَّمْتِيقُ : پاره های خیمه به ریسمان
 بستن .

ث

التَّوْثِيقُ : استوار کردن .

د

التَّحْدِيقُ : تیز نگرستن .
 التَّصْدِيقُ : راست گوی داشتن .

التَّصْدِيقُ : صدقه بستدن .
 الْخُرْدِيقُ : خوردی^۱ .
 الزَّخْدِيقُ : بی دین .
 الصَّدِيقُ : سخت راست گوی .
 الصَّدِيقُ : یوسف علیه السلام .
 الصَّدِيقُ : ابوبکر رضی الله عنه .

و

الْإِذْرِيقُ : آب دستان .
 الْإِذْرِيقُ : شمشیر آبدار .
 الْإِذْرِيقُ : آینه روشن .
 الْإِذْرِيقُ : کنیزك تابنده تن .
 الْإِطْرِيقُ : سر هنگ شاه روم .
 التَّأْرِيقُ : بی خواب کردن .
 التَّخْرِيقُ : نيك سوختن .
 التَّخْرِيقُ : نيك بدریدن .
 التَّخْرِيقُ : از بس دروغ گفتن .
 التَّزْرِيقُ : دروغ گفتن .

التَّسْرِيقُ : به دزدی منسوب کردن .
 التَّشْرِيقُ : گوشت قدید کردن .
 التَّشْرِيقُ : به سوی مشرق شدن .

۱- ت : خوردنی . الْخُرْدِيقُ : المَرْق ، فارسی مُعَرَّب ، اصله خورد يڪ (لسان -

العرب) و در حاشیه برهان مصحح دکتر معین ذیل « خوردی » آمده : پهلوی Xvartik « یسنا

التَّشْرِيقُ : در آفتاب نشانیدن .

التَّطْرِيقُ : نزدیک گشتن مرغ به خایه نهادن .

التَّطْرِيقُ : زن بزادن .

التَّطْرِيقُ : رام باز دادن .

التَّغْرِيقُ : به عرق آوردن .

التَّغْرِيقُ : شراب به آب اندك آمیختن .

التَّغْرِيقُ : لاغر کردن .

التَّغْرِيقُ : به آب فرو بردن .

التَّغْرِيقُ : پراکنده کردن .

التَّوْرِيقُ : بلکه بیاوردن درخت .

المَرْيَقُ : معصر .

المِشْرِيقُ : شکاف در .

المِشْرِيقُ : جایگاهی بود .

المِهْرِيْقُ : آب ریخته و ماندهش .

ز

الْبِرْزِيْقُ : گروهی از سواران .

التَّمْزِيْقُ : دریدن .

التَّمْزِيْقُ : پراکنده کردن .

التَّمْزِيْقُ : برسکیزانیدن^۱ اسب .

ص

التَّصْفِيْقُ : فاسقی کردن .

التَّصْفِيْقُ : فاسق خواندن .

التَّنْصِيْقُ : برهم نظم کردن سخن .

الفِصِيْقُ : مرد سخت فاسق .

ش

التَّرْشِيْقُ : تیز نگرستن .

التَّمْشِيْقُ : رنگ کردن به رنگ^۲ سرخ .

التَّوْشِيْقُ : قدید کردن بسیار .

العِشِيْقُ : مرد پیوسته عاشق .

ط

التَّنْطِيْقُ : به سخن آوردن .

التَّنْطِيْقُ : کمر بر میان کسی بستن .

الْمِنْطِيْقُ : مردی^۳ نيك سخن .

ف

التَّنْفِيْقُ : نيك بریختن .

التَّصْفِيْقُ : آمیختن شراب به آب .

التَّصْفِيْقُ : دو کف دست برهم زدن .

التَّلْفِيْقُ : باهم آوردن .

التَّوْفِيْقُ : شایسته گردانیدن .

۱- متعدی «سکیزیدن» است و این مصدر اخیر در برهان چنین معنی شده است : برون

ستیزیدن ، بمعنی جست و خیز کردن- و جفته و آلیز انداختن ستور باشد . ۲- کسره را

من اضافه کرده ام از اساس نیست ۳- ت : مرد .

التَّوْفِيقُ : ارزانی داشتن .

ق

الاِخْتِيقُ : مغاك .

التَّحْقِيقُ : درست بکردن .

التَّحْدِيقُ : باریك کردن .

التَّحْدِيقُ : نيك كوفتن .

التَّرْفِيقُ : تَنَك کردن .

التَّرْفِيقُ : نيكو کردن سخن .

التَّرْفِيقُ : پوست كندن از گردن ماكيان .

التَّشْقِيقُ : نيك بشكافتن .

الهِمَمَقِيقُ : نباتی بود .

ل

التَّحْلِيقُ : دور به هوا شدن مرغ .

التَّحْلِيقُ : موی ستردن .

التَّخْلِيقُ : به خَلوق^۱ ببنودن .

التَّخْلِيقُ : تمام خلق کردن .

التَّخْلِيقُ : بارها آفریدن .

التَّخْلِيقُ : به دست بسودن .

التَّذْلِيقُ : تيز کردن .

التَّزْلِيقُ : موی ستردن .

التَّزْلِيقُ : به مهره کردن .

التَّطْلِيقُ : طلاق دادن .

التَّطْلِيقُ : آغشتن و نرم کردن .

التَّغْلِيقُ : در آویختن .

التَّغْلِيقُ : عاشق گردانیدن .

التَّغْلِيقُ : زود برنبشتن .

التَّغْلِيقُ : در ببستن .

التَّغْلِيقُ : شكافتن .

الْعَمْلِيقُ : آب باگل آمیخته در حوض .

الهِدْلِيقُ : مرد خطیب .

الهِدْلِيقُ : شتر بزرگ دهن .

م

التَّخْمِيقُ : کم خردی کردن^۲ .

التَّخْمِيقُ : کم خرد خواندن .

التَّرْمِيقُ : کار خویش را ناپسندیدن .

التَّرْمِيقُ : اندك اندك فرا گرفتن .

التَّعْمِيقُ : ژرف کردن .

التَّعْمِيقُ : به استقصا نگریستن .

التَّلْمِيقُ : نبشتن و ستردن .

التَّنْمِيقُ : نبشتن و نگار کردن .

ن

الْبِرْدِيقُ : سماروغ خرد سیاه .

۱- نوعی از بوی خوش که خلاق نیز گویند (ناظم الاطباء) . ۲- ت : +

التَّخْنِيقُ : گلو فشار دادن .

التَّدْنِيقُ : به دانه‌گ شمار کردن .

التَّدْنِيقُ : نزديك شدن آفتاب به فرو شدن .

التَّدْنِيقُ : روی زرد شدن از بیماری .

التَّرْفِيقُ : بیستادن .

التَّرْفِيقُ : تیره کردن آب .

التَّفْنِيقُ : به ناز و نعمت پروردن .

الغِرْفِيقُ : جوان تمام .

الغِرْفِيقُ : مرغی باشد آبی .

الهِبْنِيقُ : خادم و پیشکار .

هـ

التَّدْهِيقُ : شکنجه بر نهادن .

التَّرْهِيقُ : بسیار شدن مهمان به نزد کسی .

و

التَّأْوِيقُ : روزن کردن .

التَّرْوِيقُ : صافی گردانیدن شراب .

التَّرْوِيقُ : به دست سودن .

التَّزْوِيقُ : نگاه داشتن .

التَّشْوِيقُ : آرزومند گردانیدن .

التَّطْوِيقُ : توانا گردانیدن .

التَّطْوِيقُ : طوق دار کردن .

التَّعْوِيقُ : از کاری بازداشتن .

التَّفْوِيقُ : دهنه تیر کردن .

التَّفْوِيقُ : دهنه تیر برزّه کمان نهادن .

التَّلْوِيقُ : چرب و نرم کردن .

التَّنْوِيقُ : ریاضت کردن بیمار خیز^۱ .

ی

التَّضْيِيقُ : کار تنگ کردن .

التَّضْيِيقُ : کار تنگ فرا گرفتن .

التَّغْيِيقُ : بریک رای درنگ ناکردن .

ومنه

الْحِنْدِيقَةُ : دیده چشم .

الْصَّدِيقَةُ : عایشه رضی الله عنها .

الطَّرِيقَةُ : سستی .

السداسی

الْحَبَقِيقُ : مرد بدخو .

النَّعْبَاقِيقُ : سرپوشهای خرد .

الهِنَادِيقُ : خادمان و پیشکاران .

ت

الْبَسَاقِيقُ : خنبره ها .

الرَّسَاقِيقُ : روستاها .

الهِبَاقِيقُ : مثل الهنایق .

۱- کسی که تازه از بیماری برخاسته باشد و شخص ناکه (ناظم الاطباء) .

ث

المَوَاضِيقُ : پیما نها .

ح

الْمَسَاحِيقُ : مردان بزرگ شکم .

السَّمَّاحِيقُ : جمع السَّمْحَاقِ .

الْمَلَّاحِيقُ : در رسیدگان .

د

الزَّرَادِيقُ : روستاها .

الصَّنَادِيقُ : صندوقها .

ر

الذَّارِيقُ : جمع الابریق .

الْمِطَارِيقُ : سرهنکان شاه روم .

الْتَفَارِيقُ : پراکنده ها .

الْتَفَارِيقُ : پیشزها که بر سر خرما بود .

الذَّفَارِيقُ : مثلها .

الْمَخَارِيقُ : جمع المخرأق .

الْمَزَارِيقُ : زوبینها .

الْمَطَارِيقُ : جمع المطراق^۱ .

الْمَهَارِيقُ : آبهای ریخته ومانندش .

الْمَهَارِيقُ : شترمرغان زودرو .

س

الْجَوَاسِيقُ : کوشکها .

الْمَبَاسِيقُ : شترانی که پیش از زادن

شیر دارند .

الْمَوَاسِيقُ : شتران و اسبان آبستن .

الْمَوَاسِيقُ : کبوتران که بال بهم زنند .

ش

الْبَوَاشِيقُ : باشقان .

الْعَبَاشِيقُ : جانورانی بوند .

ع

الْمَدَاعِيقُ : اسبان رمنده .

الْمَزَاعِيقُ : اسب ازکرگان رمنده .

ف

الزَّعَافِيقُ : مردان بدخو و بخیل .

الْهَلَاْفِيقُ : مردانی که بر سر موی بسیار

دارند .

ق

الْخَنْفَقِيقُ : مرد ناقص آفرینش .

الْخَنْفَقِيقُ : سختی زمانه .

الْمَرَّاقِيقُ^۲ : وردنه های^۳ نانوا .

۱- اساس : «المِطْرَق» بدون الف . ۲- در اساس حرف چهارم را ف نوشته

و درست نیست . ۳- وردنه : بفتح اول وثالث ونون ، چوبی باشد هر دو سر باریک و

میان گنده که خمیر نان را بدان پهن سازند (برهان) .

ل

الباسلیق : رک فرو نیمه دست .
 البلالیق : بیابانهای هموار بی نبات .
 البلالیق : چاههای میان سرای .
 التعلیق : تعلیقها .
 الجالیق : حاکم ترسایان .
 الجوالیق : گوالها .
 الجعلیق : کند پیر سست گوشت .
 الحمالیق : پیرامن درون چشمها .
 الذعالیق : جمع الذعلوق .
 الشفلیق : کند پیر سست گوشت .
 الشملیق : مثلها .
 الصهلیق : زن بانك دارنده .
 العفالیق : مردان کم خرد .
 العمالیق : مردان دراز ستمگر .
 الممالیق : کلیدانهای رومی .
 المزالیق : مادیانانی که بچه بسیار
 افکنند .
 المسالیق : مردان قوی سخن .
 المصالیق : مثلها .
 المعالیق : جمع المعلاق .
 المغالیق : کلیدانها .

المفالیق : مردان بی آرام .

الهدالیق : جمع الهدلیق .

الهنالیق : مردان بسیار موی .

الهندلیق : مرد بسیار گوی .

م

الجرامیق : جمع الجر موق .

الخمقمیق : مرغی بود .

المحامیق : زنانی که فرزندان احمق زاینند .

ن

البرانیق : شماروغهای خرد سیاه .

الترانیق : گلهای تنك که در بن آب بود .

التعانیق : نام جایگاهی بود .

الجززینیق : گوزینه .

الزرانیق : ستونها چرخ چاه .

السوذنیق : چرخ .

السوذنیق : بعضی گویند که شاهین .

العفشنیق^۱ : سبوس که موشان بروی

پلیدی کرده باشند .

الغرائیق : جمع الغرنوق .

المحادیق : شتران باریك میان .

المحانیق : شتران ستمبر میان .

المعانیق : اسبان خوب گردن .

الْمَاذِيقُ : زنان نازنین .

الْمَنْجَنِيْقُ : معروف .

الْمَبْسَاطِيْقُ : خادمان و پیشکاران .

هـ

الْأَرَاهِيْقُ : زود رونندگان .

الْمَزَاهِيْقُ : مردان سبکسار .

الْمَزَاهِيْقُ : زنانی که آرام نگیرند .

و

الْأَفَاوِيْقُ : روزگارهای اندک .

الْأَفَاوِيْقُ : آبهایی که درابر جمع شوند .

الْوَاوِيْقُ : بالونه‌ها .

الکنى و غيرها

أُمُّ الرَّيْثِيْقُ : کنیت مرگ .

أُمُّ الطَّرِيْقُ : کنیت کفتار .

أُمُّ الطَّرِيْقُ : شاه راه .

بُنَيَاتُ الطَّرِيْقُ : راههای مجهول .

أَيَّامُ التَّشْرِيقِ : سه روز از پس عید

گوسفند کشان .

جَاءَ الْقَوْمُ مَطَارِيْقُ : آمد گروه برخی

بر اثر برخی .

و منها

شَجَرَةٌ وَرَيْقَةٌ : درخت بسیار بزرگ .

بِئْرُ مَعِيْقَةٍ : چاه ژرف .

بَنُو الشَّقِيْقَةِ : گروهی باشند از عرب .

نوع هفتم

الْمَأَقُ : گوشه چشم از سوی بینی .

الْمَأَقُ : گریستن به آواز .

النَّاقُ : استخوان بن دنب .

ب

الْحَبَقُ : باد رها کردن .

الرَّجَقُ : کاری درگردن کسی افکندن .

السَّبَقُ : پیشی گرفتن .

الغَبَقُ : شراب شبانگاهی دادن .

اللبَقُ : چرب کردن ثرید .

اللبَقُ : درخور بودن .

النَّبَقُ : کُمار .

ت

الرَّقَقُ : بستن .

الرَّقَقُ : بردوختن .

الْعَتَقُ : آزاد شدن .

الْفَتَقُ : علت فتق .

الْفَتَقُ : سال فراخ .

الْفَتَقُ : جایی که درو باران نبارد .

الْفَتَقُ : گشادن .

الْفَتْقُ : دوخته را باز بشکافتن .

الْفَتْقُ : بشکافتن^۱.

النَّتَقُ : برکنندن .

ث

الْبَثَقُ : خراب کردن سیل بندگان

آب را .

الْبَثَقُ : ترشدن .

ح

السَّحَقُ : جامه کهنه .

السَّحَقُ : سودن .

الْمَحَقُ : بکاهیدن .

الْمَحَقُ : نیست کردن .

الْمَحَقُ : نیست گردانیدن^۲.

خ

الْبَخَقُ : کور گردانیدن^۳.

الْبَخَقُ : کور شدن .

د

الصَّنَقُ : سخت .

الصَّنَقُ : راست از نیزه و تیر .

العَنَقُ : بخشودن .

الْهَنَقُ : شکستن .

الْوَدَقُ : باران که پیاپی بارد.

الْوَدَقُ : باران باریدن .

ذ

الْحَنَقُ : زیرک شدن در کار .

الْحَنَقُ : بریدن .

الْحَنَقُ : سرگین افکندن مرغ .

العَنَقُ : خرما بن .

العَنَقُ : بنشان کردن گوسفند .

العَنَقُ : کسی را به عیبی معروف

کردن .

الْمَنَقُ : می یاشیر^۴ به آب آمیختن .

الْمَنَقُ : دوستی خالص نداشتن .

ر

الْبَرَقُ : درخش .

الْبَرَقُ : درخشیدن .

الْبَرَقُ : تهدید کردن .

الْبَرَقُ : روغن زیت بر خوردنی ریختن .

الْبَرَقُ : سرگشته شدن .

الْحَرَقُ : دندان برهم سودن از خشم .

الْحَرَقُ : به سوهان بسودن .

الْحَرَقُ : سوخته شدن .

۱ - ت : ندارد .

۲ - ت : ندارد .

۳ - ت : کردن

۴ - ت : شراب .

الخَرْقُ : زمين هامون .

الخَرْقُ : راه در بياaban .

الخَرْقُ : دروغ گفتن .

الخَرْقُ : دريدن .

النَّزَقُ : سرگين افكندن مرغ .

الزَّرَقُ : مثله .

الزَّرَقُ : به نيزه زدن .

الزَّرَقُ : آهار زدن .

الشَّرَقُ : جاي آفتاب بر آمدن .

الشَّرَقُ : آفتاب .

الشَّرَقُ : گوش گوسفند شكافتن .

الطَّرَقُ : آبي كه چارپاي وي را تيره كند .

الطَّرَقُ : مني شتر^۱ .

الطَّرَقُ : گشني كردن شتر .

الطَّرَقُ : مدافعت كردن فام .

الطَّرَقُ : سنگ زدن كاهنان .

الطَّرَقُ : به چوب زدن پشم .

الطَّرَقُ : پنبه باخيده كردن .

العَرَقُ : پاره گوشت بي استخوان .

العَرَقُ : گوشت از استخوان جدا كردن

و خوردن .

الغَرْقُ : ناپيدا كردن .

الغَرْقُ : بر كشيدين كمان .

الْفَرْقُ : تارك سر .

الْفَرْقُ : شانزده رطل^۲ .

الْفَرْقُ : كتان .

الْفَرْقُ : تله .

الْفَرْقُ : جدا وا كردن^۳ .

المَرْقُ : سرودگدايان .

المَرْقُ : آفتي كه خرما بن را رسد .

المَرْقُ : پوست كه دباغتش محكم نباشد .

المَرْقُ : از دين وسنت بيرون شدن .

المَرْقُ : بيرون شدن تير از آنچه بروي زنند .

المَرْقُ : موي كندن .

الهِرَقُ : آب ريختن .

و

البَزَقُ : خيو افكندن .

الخَزَقُ : سخت بستن كمان .

الخَزَقُ : تير درجايي نشاندين .

۱- ت : + استوار جماع كردن .

۲- ت : + وسي وشش رطل .

۳- ت :

+ و خوردن .

الْخَزَقُ : به نیزه زدن .

الْخَزَقُ : سرگین افکندن پیل .

الرَّزَقُ : روزی دادن^۱ .

العَزَقُ : علاج کردن به دشواری .

المَزَقُ : دریدن .

النَزَقُ : پیشی گرفتن ستور بر دیگری .

س

السَّقُ : خیو افکندن .

السَّقُ : چیزی دراز شدن .

الْخَسَقُ : تیر درجایی نشان دادن .

الدَّسَقُ : پر شدن .

الطَّسَقُ : جای آرد به آسیا .

الْمَطَقُ : بهره .

الغَسَقُ : تاریك شدن چشم .

النَّسَقُ : بوی یافتن .

الْوَسَقُ : دوصد و چهل من بار بود .

الْوَسَقُ : جمع کردن .

الْوَسَقُ : راندن .

الْوَسَقُ : برداشتن .

الْوَسَقُ : آ بستن شدن .

شی

الرَّشَقُ : تیر باران کردن .

الرَّشَقُ : راست شدن .

الرَّشَقُ : انداختن .

الفَشَقُ : شکستن .

المَشَقُ : زود نبشتن .

المَشَقُ : زود نیزه زدن .

المَشَقُ : زود خوردن .

المَشَقُ : چیزی را کشیدن تا دراز

شود .

المَشَقُ : دریدن جامه .

المَشَقُ : بانگ کردن قلم نویسنده از

زود نبشتن .

النَّشَقُ : انبوییدن^۲ .

الوَشَقُ : قدید کردن .

ص

البَصَقُ : خیو افکندن .

ع

الدَّعَقُ : راندن .

الدَّعَقُ : زمین به زیر پای سپردن .

الرَّعَقُ : بانگ کردن غلاف ذکر

ستور .

الزَّعَقُ : ترسانیدن.

الزَّعَقُ : نعره زدن .

الزَّعَقُ : لیسیدن .

الوَعَقُ : مرد بدخو .

ف

الخَفَقُ : برق که پهن شود .

الخَفَقُ : بانگ نعلین .

الخَفَقُ : بجستن دل .

الخَفَقُ : جستن باد .

الخَفَقُ : جنبیدن علم .

الخَفَقُ : به چیزی پهن بزدن .

الدَّفَقُ : ریزانیدن آب به يك بار .

السَّفَقُ : در بیستن .

السَّفَقُ : تپانچه بر روی زدن .

السَّفَقُ : ترسیدن .

الصَّفَقُ : روی .

الصَّفَقُ : کنارۀ کوه .

الصَّفَقُ : يك سوی گردن .

الصَّفَقُ : بازگردانیدن .

الصَّفَقُ : در بیستن .

الصَّفَقُ : کف دست برهم زدن .

الطَّفَقُ : مطلع شدن بر کاری .

العَفَقُ : بسیار گشنی کردن .

العَفَقُ : جمع کردن .

العَفَقُ : وقت در آمدن .

العَفَقُ : بازگشتن از ناگاه .

اللَّفَقُ : بهم باز دوختن .

الوَفَقُ : موافقت کردن میان دو

چیز .

الوَفَقُ : سازوار آمدن .

ل

الآلَقُ : دیوانگی .

الآلَقُ : دیوانه شدن .

الْبَلَقُ : بازگشادن در .

الحَلَقُ : کلو .

الحَلَقُ : شوم .

الحَلَقُ : بر کلو زدن .

الحَلَقُ : موی ستردن .

الخَلَقُ : آفریده .

الخَلَقُ : دین .

الخَلَقُ : آفریدن .

الخَلَقُ : صورت نگاشتن .

الخَلَقُ : اندازه کردن .

الخَلَقُ : دروغ گفتن .

الذَّلَقُ : شمشیر از نیام بر آمدن .

الذَّلَقُ : شمشیر از نیام بر آوردن .

الذَّلَقُ : کناره شمشیر .

الذَّلَقُ : تیز نای زبان .

الذَّلَقُ : گذرگاه آهن میان بکره .

السَّلَقُ : دراز زبانی کردن .

السَّلَقُ : خایه را سخت پختن .

السَّلَقُ : گوشه جوال درهم افکندن .

السَّلَقُ : کسی را در بدی افکندن .

السَّلَقُ : راویه را چربی اندودن .

السَّلَقُ : به چوب زدن .

الصَّلَقُ : مثل السلق .

الطَّلَقُ : معروف .

الطَّلَقُ : درد زادن .

الطَّلَقُ : روزی که نه گرم بود و نه^۱ سرد .

طَلَقُ الْوَجْهِ : خوش روی .

العَلَقُ : شکله^۲ جامد .

العَلَقُ : میوه از درخت بخوردن .

الفَلَقُ : شکافتن .

الوَلَقُ : روان گشتن زبان در دروغ

الوَلَقُ : زود رفتن .

الوَلَقُ : سبک نیزه زدن .

۴

الرَّمَقُ : به کسی نگرستن .

العَمَقُ : نهایت بن چیزی .

العَمَقُ : دوری .

العَمَقُ : جایگاهی بود .

اللَّمَقُ : به دست بزدن .

اللَّمَقُ : نبشته را ستردن .

النَّمَقُ : نگار .

النَّمَقُ : نبشتن .

الوَمَقُ : دوست داشتن .

ن

الرَنَقُ : تیرگی آب .

الرَنَقُ : چارپای را شکیل بر نهادن .

ه

الدَّهَقُ : کسی را غم سخت کردن .

الزَّهَقُ : از پیش بشدن .

الطَّهَقُ : به شتاب رفتن .

الفَهَقُ : پر شدن .

المَهَقُ : سخت سپید شدن .

و

۱- اساس : بدون «نه» . ۲- آنچه از جامه و امثال آن در جایی بند شود و پاره

گردد (برهان) .

الطَّوْقُ : آنچه پیرامن چیزی حلقه

بود .

الطَّوْقُ : طاقت .

الطَّوْقُ : آهن بن آلت جفت کشاورز .

العَوَقُ : بازداشتن .

العَوَقُ : بازگردانیدن .

فَوَقُّ : بالا .

فَوَقُّ : بسیارتر .

الفَوَقُّ : درگذشتن در فضل .

النَّوَقُّ : سپید سرخ فام .

ی

الحِیقُ : فرود آمدن بلا و مکروه .

الحِیقُ : گرد اندر گرفتن .

الرَّیْقُ : نان بی نان خورش .

الرَّیْقُ : افزونی از همه چیز .

الضَّیْقُ : چیزی تنگ .

الضَّیْقُ : شک .

الضَّیْقُ : تنگ شدن .

الدَّیْقُ : درخور آمدن چیزی با چیزی .

الدَّیْقُ : سیاه کردن دویت .

الدَّیْقُ : درنگ کردن .

الهِیْقُ : شتر مرغ .

الآوُقُ : گرانی .

البَوُقُ : سختی زمانه به کسی رسیدن .

التَّوُقُ : آرزو خواستن .

الجبَّوُقُ : گروه مردم .

الحَوُقُ : خانه روفتن .

الخبَّوُقُ : حلقه گوشوار .

الخبَّوُقُ : میان پایه نردبان .

الدَّوُقُ : چسیدن .

النَّوُقُ : مزه سخن .

الرَّوُقُ : اول جوانی .

الرَّوُقُ : سرونسو .

الرَّوُقُ : اول همه چیز .

الرَّوُقُ : خانه پیش .

الرَّوُقُ : بهری از شب .

الرَّوُقُ : دندانهای بالاین که درازتر از

زیرین شود .

الرَّوُقُ : تنگ و خوش آمدن .

الرَّوُقُ : صافی شدن شراب .

السَّوُقُ : راندن .

الشَّوُقُ : آرزومندی .

الشَّوُقُ : آرزومند گردانیدن .

الطَّوُقُ : چنبر .

الهیق : همه جانور دراز و باریک .

ومنه بزیادة الهاء

المآفة : گریستن .

ب

الحبقة : بادگز مردم بیاید .

د

الصدقة : سخت .

الودقة : گرما .

الودقة : نقطه سرخ که در چشم او افتد .

ر

الزرقعة : مهره ای بود .

السرقعة : يك بار دزدیدن .

الشرقة : جای آفتابگاه .

الطرقعة : يك بار .

العرقة : نوار که بر کنار خیمه دوزند

تا محکم بود .

ز

الرزقة : يك بار .

ع

الزعقة : بانگ سخت .

الوعقة : زن بدخو .

ف

الخفقة : زمین فرود .

الخفقة : خفتن .

الصفقة : کف دست برهم زدن در بیع

و در بیت .

الصفقة : کف دست برهم زدن از شادی

یا از زیان .

العفقة : باد نرم که از مردم بیاید .

العفقة : غایب شدن .

ل

الحلقة : چنبر آهن و جزو .

الطلقعة : شبی که نه گرم بود و نه سرد .

الغلقة : نباتی بود که بدو پیوست

دباغت کنند .

م

الامقة : سمیدک بود فام .

هـ

الدھقة : گزین چیزی دادن .

الفهقة : سر کردن .

و

الوافة : کوه بزرگ که درو آب جمع

شود .

الجوفة : گروهی غلامان .

العَوْفَة : آنجا که پیچش رودبار بود .

الهَوْفَة : مثل الاوقه .

ی

الضَّيْقَة : درویشی .

الضَّيْقَة : ستاره ای بود .

العَيْقَة : کناره دریا .

العَيْقَة : میان سرای .

العَيْقَة : آن قدر که میل از سرمه بردارد .

غَيْقَة : رودباری بود .

الرباعی

الجلُّوق : سختی زمانه .

الربُّيْق : مثله .

الزُّرَيْق : مرغی بود آبی .

الزُّرَيْق : شفتالو .

و منه

الشَّقِيقَة : مرغی بود .

الخماسی

اللقُّوق : درختی بود از خار .

العُلَيْق : مثله .

الغرَّيْق : نام رودباری بود .

ه

أُمُّ الرَّدِيق : کارزار .

غِلْمَة رَوْفَة : غلامان نیکو .

نوع هشتم

المُؤَق : گوشه چشم

المُؤَق : زمین فرود .

ت

العُتُق : جمع العاتق .

ح

السُّحُق : دوری .

السُّحُق : دور شدن .

خ

البُخُق : مردمان يك چشم .

د

الشُّدُق . آنان که گوشه دهن فراخ دارند .

الصُّدُق : کابین زن .

الصُّدُق : راست کویان .

ر

الخُرُق : نادانی و ابله‌ی .

الخُرُق : آنان که کاری نتوانند کردن .

الخُرُق : کوسفندان شکافته گوش و جزو .

الخُرُق : بد ایستاد شدن .

الزُّرُق : جمع الازرق .

الطَّرْقُ : مردمان سست زانو .

الْفَرْقُ : جمع الافرق .

الْوَرَقُ : سبز تیره رنگ .

الْوَرَقُ : موی برآمدن چارپای به

خلاف موی نخست .

الْوَرَقُ : کبوتران نر .

الْوَرَقُ : شتران گرد رنگ .

ش

الْفَشَقُ : نر بزانی که سروهای ایشان

از هم دور بود .

ط

الْمُطَقُّ : سخن گفتن .

ف

الْأَفْقُ : سوی .

الرُّفْقُ : ماده شترانی که سولاخ

پستانشان بسته بود .

الْصَّفْقُ : همه سوی .

ل

الْبَلَقُ : اسبان دو رنگ .

الْحَلَقُ : چنبرها .

الْخَلَقُ : خو .

الْطَّلَقُ : اسب گام زن .

الْقَلَقُ : رودباری بود به نجد .

الْوَثَقُ : مردمان کم خرد .

م

الْحُمَقُ : کم خردان .

الْحُمَقُ : بازارهای کاسد .

الْحُمَقُ : کم خرد شدن .

العُمَقُ : ژرفی .

ن

العُنُقُ : کردن .

العُنُقُ : مردمان دراز گردن .

العُنُقُ : سگان سپید گردن .

ه

الْوُهَقُ : گاو ان سپید .

ومنه بزيادة الهاء

الْصَدَقَةُ : کابین زن .

ر

الْأَرْقَةُ : سامان .

الْبَرْقَةُ : زمین باسنک و ریک .

الْحَرْقَةُ : سوزش .

الزَّرْقَةُ : کبودی .

الطَّرْقَةُ : یک بار .

الطَّرْقَةُ : کار یک کس .

الغُرْقَةُ : از شیر سیک آنچه اندرو بود .

الغُرْقَةُ : مانند شربت بود .

نوع نهم

التَّيَّقُ : خشمگین .

الْمَيَّقُ : گرنیده .

ب

الْبَيَّقُ : معروف^۲ .

الرَّبِّقُ : رشته گردن بند بره یا بزغاله .

الرَّبُّقُ : بعضی گویند که رسن .

ت

الْعِتْقُ : نیکویی .

الْعِتْقُ : آزادی .

الْعِتْقُ : جوامردی .

ث

الْبَيْشَقُ : بند آب گشاده .

الْبَيْشَقُ : جایگاه‌های که سیل خرابش کند .

د

الشَّدَقُ : گوشه دهن .

الشَّدَقُ : کناره رودبار .

الصَّدَقُ : راستی .

الصَّدَقُ : راست گفتن .

الصَّدَقُ : راست گردانیدن وعده .

الْفَرْقَةُ : جدایی .

الْوَرْقَةُ : گرد سیاه فام .

الْوَرْقَةُ : رنگ گرد گونه تیره .

ش

الشَّقَّةُ : ریسمانی که در گردن بره یا بزغاله بندند .

ح

الْمُعَقَّةُ : يك بار .

الْمُعَقَّةُ : آنچه به کفچه بر گیرند .

ف

الرَّفْقَةُ : کاروان .

ل

الْبَلَقَةُ : همه رنگ سپید فام .

الْعُلُقَةُ : روز گذاری عیش .

الْعُلُقَةُ : آنچه سحرگاه پیش از طعام بخورند .

الْعُلُقَةُ : سبب .

الْعُلُقَةُ : بار درخت مغیلان .

الْعُلُقَةُ : نباتی بود همیشه سبز^۱ .

الْمَلَقَةُ : سنگ ساده .

۱- کلمه « سبز » از اساس محو شده و درت « نیم سبز » آمده است از این رو به

گمان اینکه کلمه محو شده سبز بوده است در متن وارد شد . ۲- چیزی مانند سریش که

بدان مرغان را شکار کنند (ناظم الاطباء) .

د

الحَدِّقُ : زیرك شدن در كار .

العَدِّقُ : خوشه خرما .

ر

العِرْقُ : بينخ درخت و جزو .

العِرْقُ : زمين شوره .

الفِرْقُ : كله كوسفند جدا کرده^۱ .

الفِرْقُ : پاره ای از چیزی كه بشكافد .

الفِرْقُ : سه دره^۲ نرد .

الوَرِقُ : درم .

ز

الرِّزْقُ : روزی .

الرِّزْقُ : سپاس داری .

س

الطِّسْقُ : بهره .

العِسْقُ : بن خوشه خرما .

الفِيسْقُ : از فرمان خدای بیرون آمدن .

ش

الرَّشْقُ : آن تیركه برکسی اندازند .

الرَّشْقُ : يك روی تیر .

العِشْقُ : دوستی سخت .

العِشْقُ : عاشق شدن .

المِشْقُ : گل سرخ .

ف

الرَّفْقُ : مدارا کردن .

الصفْقُ : همه سوی .

ل

الحِلْقُ : مهر پادشا .

الحِلْقُ : مال بسیار .

السِّلْقُ : چغندر .

السِّلْقُ : گرگ .

الطَّلْقُ : حلال .

العِلْقُ : سیکه .

العِلْقُ : چیز بیش بها .

العِلْقُ : جامه ومانندش .

الفِلْقُ : سختی زمانه .

الفِلْقُ : کار شگفت .

الفِلْقُ : کمائی کز نیمه چوبی کرده

باشند .

الهِلْقُ : خلم بینی چون خشك شود .

و منه بزيادة الهاء

الرَّبْقَةُ : ريسمان کردن بندبره یا بزغالہ .

۱- ت : جدا واکرده . ۲- سدر : بازیچه ای مرکب دکان تازی را (ناظم الاطباء)

جوالیقی و دیگران به معرب بودن آن تصریح کرده اند .

ذ

العِدْقَة : نشان داغ شتر .

العِدْقَة : گوشاله درشت موی .

ر

الخِرْقَة : پارهٔ رکو .

الخِرْقَة : پاره‌ای از ملخ .

الشَّرْقَة : آفتاب .

الفِرْقَة : گروه جدا کرده .

ز

الحِزْقَة : گروه مردم .

المِزْقَة : رکو پاره .

الْإِثْقَة : زن پلید .

الْإِثْقَة : گرگ ماده .

الخِلْقَة : پیکر .

الخِلْقَة : آفرینش .

السِّلْقَة : گرگ ماده .

العِلْقَة : پیراهن سخت کوتاه .

العِلْقَة : نخستین جامه که کودک را

دوزند .

الفِلْقَة : پاره‌ای از پوست و جزو .

ه

ذاتُ العِرْق : جایگاهی که اهل عراق

ازو احرام حج گیرند .

سپری شد کتاب قاف از قانون ادب بحمد الله ومنه و کرمه^۲

کتاب کاف از قانون ادب

نوع اول

السَّكَّ : میخ آهنین .

الثلاثی

الْبَكَّ : گردن شکستن .

الْبَكَّ : انبوهی کردن .

الْحَكَّ : خاریدن .

الْحَكَّ : پیچیدن چیزی در دل .

الدَّكَّ : خرد کردن .

الدَّكَّ : درهم شکستن .

الرَّكَّ : باران خرد .

الرَّكَّ : چیزی را برخی بر برخی بیفکندن .

السَّكَّ : میخهای آهنین به در زدن .

السَّكَّ : تباه شدن گوشها .

الشَّكَّ : کمان .

الشَّكَّ : در کمان افتادن .

الشَّكَّ : لنگیدن شتر .

الشَّكَّ : بهم وادوختن .

الشَّكَّ : وادوسیدن بازو با پهلوی .

الصَّكَّ : چك .

الصَّكَّ : چك نبشتن .

الصَّكَّ : کوفتن .

الصَّكَّ : دست به پیشانی وازدن .

العَكَّ : سختی گرما .

العَكَّ : به حجت قهر کردن .

عَكَّ : قبیله‌ای بود .

الفَكَّ : يك استخوان از آنكه بن

دندانها دروست .

الفَكَّ : آزاد کردن بنده .

الفَكَّ : بند از جایی برداشتن .

الفَكَّ : مهر شکستن .

الفَكَّ : گرو باز رها نیدن .

الفَكَّ : رنگ لکا .

الفَكَّ : باران سخت .

الفَكَّ : خراب شدن چاه .

ب

الْحَبَك : سگ کوچک .

الشَبَك : دامها .

النَّبَك : پای بالا و پای نشیب از زمین .

ت

الْبِتَنَك : پاره ها از هر چه باشد .

د

الْحَدَك : سیاهی کلاغ .

السَّدَك : ملازم گرفتن .

فَدَك : شهری بود .

الوَدَك : چربش .

ر

الْبُرَك : مرغی باشد .

الْبُرَك : نباتی بود .

بُرَك : ماه ذوالحجّة .

الْبِرَك : حوضهای آب .

الدَّرَك : نهایت بن چیزی .

الدَّرَك : پاره رسن که بر سر دلو بسته بود .

الدَّرَك : منزل اهل دوزخ .

الدَّرَك : پایدها به نشیب .

الشَّرَك : راه فراخ .

الشَّرَك : دامهای شکار گیر .

العَرَك : آوازاها .

الفَرَك : سستی بن گوش .

الفَرَك : درد کردن از سبب بالش .

ص

الْحَسَك : شکوهه .

الْحَسَك : کینه در دل گرفتن .

العَسَك : ملازم گرفتن .

الْمَسَك : دست بر نجنها از ذبل یا از عاج .

ش

البَشَك : سخن دروغ .

ح

الْبَعَك : ستبر اندام .

الدُّعَك : سست .

ك

التَّكَّ : شلوار بندها .

الحَكَّك : رفتن به حرکت و شتاب .

الحَكَّك : فرسودن سنب اسب .

الحَكَّك : خارشها .

الرَّكَّك : آبی بود .

الزَّكَّك : گام نزدیک نهادن .

السَّكَّك : کوچکی گوشها .

السَّكَّك : جمع السكة .

السَّكَّك : آلتهاى رزم .

الصَّكَّك : زانوها درهم کوفتن .

الضَّكَّك : تنگی .

العُكَّك : مشکهای روغن .

العُكَّك : سختیهای گرما .

الفَكَّك : باز شدن دوش از سستی .

الفَكَّك : شکستن استخوان زنج .

ل

الحَلَّك : سیاهی .

الدَّلَّك : سستی .

السَّلَّك : بچهٔ نرکبک .

الفَلَّك : سپهر .

الفِلَّك : باد ریشه‌ها .

الفِلَّك : همه چیزهای گرد .

المَلَّك : فریشته .

المَلَّك : فریشتگان .

المَلَّك : آب .

المَهَلَّك : میان دو کوه .

المَهَلَّك : چیزی نیست شده .

المَهَلَّك : ترسیدن .

م

الحَمَّك : شپش .

الرَّمَّك : تیرگی رنگ شتر .

السَّمَّك : ماهی .

ن

الحَنَّك : زیرکام دهن .

الحَنَّك : سیاهی کلاغ .

الحَنَّك : بعضی گویند که منقار کلاغ .

الضَّنَّك : تنگی جایگاه .

الْفَنَّك : جانوری بود .

المَهَنَّك : گونه‌ای از دانه‌ها بود .

ه

السَّهَّك : زنگ آهن .

السَّهَّك : بوی گرفتن گوشت و ماندنش .

السَّهَّك : بوی عرق آمدن از تن .

و

الهَوَّك : درماندگی در کارها .

و منه بزبادۀ الهاء

الآثَة : گرمای سخت .

الآثَة : سختی این جهان .

الآثَة : بدخویی .

البَثَّة : جایگاه کعبه .

بَلَّتْ : درون مکه .

الدَّكَّة : دوکان^۱ .

الصَّخَّة : سخت‌ترین گرمگاه^۲ .

الفَتَّة : سستی .

الفَتَّة : ستارگانی چند باشند مانند

نیمه دایره .

الفَتَّة : کم خرد شدن .

ب

الْبَجَّة : پارهٔ پست .

الشَّبَّة : دام .

الشَّبَّة : کلاه مشبک .

الشَّبَّة : چاه‌ها که بر نزدیک یکدیگر

بود .

العَبَّة : پارهٔ روغن .

العَبَّة : لقمهٔ از مسکه و خرما .

العَبَّة : لختی پست .

الْبَبَّة : پارهٔ ثرید .

ح

الْحَبَّة : جانوری بود مانند کربالو .

ر

الْبَرَكَّة : زیادتی و بسیاری .

الْبَرَكَّة : زیبایی و فراخ عیشی .

الْبَرَكَّة : همیشه بودن .

الْحَرَكَّة : جنبش .

الْحَرَكَّة : بازداشتن دریا شکار را .

الدَّرَكَّة : پایهٔ به نشیب .

الدَّرَكَّة : حلقهٔ زه کمان .

الشَّرَكَّة : دام شکارگیر .

الشَّرَكَّة : يك راه فراخ .

العَرَكَّة : يك بار .

س

الحَسَكَّة : کینه در دل .

المَسَكَّة : دست برنجن از ذبل^۳ یا از

عاج .

المَسَكَّة : پرده روی کودک .

المَسَكَّة : جای سخت از بن چاه .

ل

۱- ت : دکان . ۲- ت : سخت‌ترین گرما . ۳- چیزی است چون عاج و

آن کاسهٔ سنگ پست دریایی است که دست برنجن از آن کنند (لغت نامهٔ دهخدا) .

الْحَلَقَةُ : گونه‌ای از کرباسو .

الدُّلَعَةُ : جانوری بود .

السُّلَعَةُ : بچهٔ مادهٔ کبک .

العَلَقَةُ : چون سلی که شتر از گلو

برآرد .

الْفَلَعَةُ : پارهٔ زمین بلند و گرد .

الْمَلَعَةُ : پادشاهی .

الهِلَعَةُ : نیست شدن .

م

الْحَمَكَةُ : شپش خرد .

الرَّمَكَةُ : اسب مادیان که تازی نباشد .

السَّمَكَةُ : برج حوت .

ی

الذَّيْبَةُ : خروسان .

الرَّباعی

الْمِحْكُ : سنگ محک .

الْمِحْكُ : آنچه نبشته را بدو برندند .

الْأَدَكُ : کوه پهن .

الْأَسْكُ : مرد خردگوش .

الْمَشْكُ : حلقه‌های زره که درهم افکنده

بود .

الْأَصْكُ : آنکه زانوهايش بهم کوبد به

رفتن .

الْمِصْكُ : سخت .

الْمِعْكُ : اسبی که نیک نرود بی زدن .

الضُّنَّاكُ : ماده شتر بزرگ .

الْمَلَّاكُ : فرشته .

ب

الْأَرْبَاكُ : سیاه تیره فام .

الْكُرْبَاكُ : جایگاهی بود .

ت

الْحَوْكُ : مرد کوتاه خرد تن .

الْحَوْكُ : بچهٔ شتر مرغ .

الْمَرْكُ : مردا سنگ .

د

الرَّوْدُكُ : نازک .

ر

الْأَرْوْكُ : مرد بزرگ سرین .

الْحَبْرُكُ : اصل بنیاد .

الْفُرْكُ : زنانی که شوی را دشمن دارند .

الْمَبْرُكُ : شبگاه اشتران .

الْمَهْبْرُكُ : جوان تازه روی .

ز

النَّيْزُكُ : نیزه .

ص

الْأَحْسَكُ : موی درشت .

الْمَنْسَكُ : جابگاه قربان به حج .

ح

الْبَدْلَعُ : شتر پیر سست^۱ .

الدَّلْعُ : مثله .

الدَّلْعُ : مرد زفت اندام .

الْمِصْعُ : مرد مدافعت کننده .

ف

الْأَعْفُكُ : شتری که بروی دشوار نشینند .

الْأَعْفُكُ : مرد کم خرد بی خیر .

الْأَفْكَ : مثله .

ل

الْعَوْلُكُ : رگ زهدان گوسفند .

الْمَسْلُكُ : راه سپرده .

الْمَهْلُكُ : جای هلاک .

م

الْأَرْمَكُ : شتر تیره رنگ و جزو .

الْبَرْمَكُ : قبیله ای بود از عرب .

الدَّرْمَكُ : آرد گر مه^۲ .

الدَّرْمَكُ : نان سپید .

الرَّامَكُ : رامه^۳ .

الْمِثْمَكُ : تیرك نان .

الْمِثْمَكُ : موزه مال .

ه

الْهَيْهَكُ : بادی که پیوسته جهد .

الْمِثْمَكُ : اسب زودرو .

و

الْأَفْوَكُ : مرد کم خرد .

الْمِثْمَكُ : آن سنگ که بدو چیزی

سایند .

ومنه

الْمِثْمَكُ : کنیزك قوی به کارها .

د

الدُّمْدَكَةُ : سپوختن .

الدُّمْدَكَةُ : جنبیدن .

الْمِثْمَكُ : آن چوب که بدو پشم

افشانند .

ر

الْمَعْرَكَةُ : رزمگاه .

۱- اساس : سخت و این غلط است . ۲- آرد سپید بسیار نرم . ۳- رامه

در لغت نامه و ناظم الاطباء و برهان نیامده ولی معلوم است که بارامك از يك اصل است رامك : دارویی مرکب از زاج سیاه و مازو و پوست انار و صمغ و دوشاب که دفع شکم روش کند (ناظم الاطباء) .

الهِبْرَكَة : زنان نازك تن .

ض

الضَّصَّصَة : نيك برفتن .

ك

الْعَرَكَلَة : كنار سرسرين .

ل

الدَّمَلَكَة : كرد بکردن^۱ .

الْكِلَكَة : پیمانه كوچك .

الْمَالَكَة : پیغام .

الْمَسَلَكَة : ریشه جامه .

الْمَمَلَكَة : پادشاهی .

الْمَمَلَكَة : پادشا شدن .

الْمَهْلَكَة : بیابان بی آب .

الْمَهْلَكَة : نیست شدن .

ن

الْبَهْنَكَة : زن نیکو و بزرگ .

ه

الْمَسَهَنَة : جایگاهی که باد سخت جهد .

و

الرَّهْوَكَة : در گردیدن .

السَّهْوَكَة : مثلها .

الخماسی

المُحَبَّك : کلیم بخطهای کشیده .

و

قَبَارِكُ^۲ : پاکی و همیشگی .

العَرَكْرَك : مرد شکیبا .

العَرَكْرَك : شتر سواران شگرف .

المُعْتَرَك : رزمگاه .

المُفَرَك : مردی که زنان وی را دشمن

دارند .

ل

الصَّمَلَك : سخت قوی .

المَسَلَك : مرد لاغر تن .

م

الدَّمَكَمَك : مرد سخت بنیرو .

الصَّمَكَمَك : مثله .

ن

الزَّوْفَك : مرد کوتاه بخیل .

العَصَنَك : زن بزرگ سرین .

الْهَبَنَك : مرد کم خرد سست .

ه

المُمَهَك : دراز .

المُمَهَك : اسب فراخ کام .

و

الْعَتَوَّكُ : کوتاه .

الْعَتَوَّكُ : جایگاه سخت .

و منه

الْمَلَابِغَةُ : آمیختن .

ح

الْمُضَاحَكَةُ : با کسی خندیدن .

و

الْعَرَكْرَكَةُ : زن گوشتکن لاغر سرین .

الْمُبَارَكَةُ : گندم دراز خوشه .

الْمُبَارَكَةُ : برکت کردن .

الْمُبَارَكَةُ : خجسته کردن .

الْمُتَارَكَةُ : حقهای یکدیگر بگذاشتن .

الْمُدَارَكَةُ : پیاپی کردن .

الْمُشَارَكَةُ : با کسی هنبازی کردن .

الْمُعَارَكَةُ :

الْمُعَارَكَةُ : با کسی رزم کردن .

ش

الْمُؤَاشَكَةُ : بشتافتن .

الْمُؤَاشَكَةُ : بشتابانیدن .

ل

الْمُدَالَكَةُ : کسی را مدافعت کردن .

ه

الْمُنَاهَكَةُ : شکنجه کردن .

و

الْمُسَاوَكَةُ^۱ : بدر فتن ستوراز لاغری^۲ .

السداسی

الْمُسْتَوْفَكُ^۳ : مرد کم خرد .

الکنى و غيرها

مَاءُ مُبَارَكٍ : آبی که زندگی همه چیز

بدو باشد .

أَجْنَاءُ السَّكِّ : حرامزدگان .

ومنها

بَطْنُ مَكَّةَ : درون مکه .

رَجُلٌ ضَحَكَةٌ : مردی که بر مردمان

خندد .

أَبْوَالُ حَرَكَةٍ : کنیت جماع .

رَجُلٌ مَسَكَةٌ : مردی که بخیلی بسیار کند .

نوع دوم

الدُّكَّ : کوههای پهن

السُّكَّ : معروف .

۱ «قَسَاوُكُ» بدین معنی درست است نه مُسَاوَكَةُ . رك لسان العرب . ۲ - اساس:

بدون «از» و ت «بد رفتن» را «بدر فتن» نوشته است . ۳ - «مُسْتَنْوَكُ» درست است و

«مُسْتَوْفَكُ» غلط است .

السُّكُ : سولاخ کثردم .

السُّكُ : چاه سرتنگ و راست .

السُّكُ : زره که حلقه هایش تنگ بود .

السُّكُ : میخهای آهنین .

السُّكُ : مردمان خردگوش .

السُّكُ : آنان که زانوهایشان بهم کوبند

به وقت رفتن .

الحُبُكُ : راهها به کوه و آسمان و دریا .

الحُبُكُ : چادرها .

الحُبُكُ : راهها برریگ چون باد برو

جهد .

الحُبُكُ : آفریده های قوی .

و

ارُكُ : جایگاهی بود .

الشُّرُكُ : دامهای شکارگیر .

الشُّرُكُ : راههای فراخ .

العُرُكُ : کشتیبانان .

العُرُكُ : صیادان ماهی .

الوُرُكُ : جمع الوراك .

ص

النُّسُكُ : گوسفندانی که کارد را شایند .

ل

الْفُلُكُ : کشتیها .

ومنه بزيادة الهاء

العُكَّةُ : مشک روغن .

العُكَّةُ : سختی گرما .

العُكَّةُ : ریگ گرم شده به آفتاب .

الرباعی

السُّنْبُكُ : زمین درشت .

السُّنْبُكُ : پیش سنب چارپای .

ن

الآنُكُ : ارزیز سیاه .

الآنُكُ : منزل .

و منه

البُنْدُكَةُ : تیریز جامه .

و

السُّرُكَةُ : نبیذ ارزن .

المَعْرُكَةُ : رزمگاه .

ط

الطُّنْطُكَةُ : چنبر مقعد .

ل

التَّهْلُكَةُ : هلاك شدن .

المَأْلُكَةُ : پیغام .

المَمْلُكَةُ : پادشاهی .

الخماسی

التَّضاحُكُ : خندیدن .

ك

- التَّبَعَتُكَ : جمع شدن .
 التَّحَتُّكَ : باکسی واکوشتیدن .
 التَّحَكُّكُ : جست و جوی بدی کردن .
 التَّفَتُّكُ : از هم باز شدن .
 التَّمَكُّكُ : استخوان نرم خاییدن .
 التَّمَكُّكُ : مغز بیرون کردن و خوردن .
 التَّمَكُّكُ : برکاری ایستادن .

ل

- التَّدَلُّكُ : خویشتن مالییدن .
 التَّصَعُّكُ : درویشی نمودن .
 التَّفَلُّكُ : پستان بیرون آمدن .
 التَّمَلُّكُ : پادشا شدن .
 التَّمَلُّكُ : خداوند چیزی شدن .
 التَّمَالُّكُ : خواسته داشتن .
 التَّمَالُّكُ : بر خویشتن پادشاهی داشتن .
 التَّمَالُّكُ : درافتادن به حریصی .

ن

- التَّبَنُّكُ : به جایگاه مقیم شدن .
 التَّحَنُّكُ : لبشه برستور کردن .

و

- التَّسْلَاحُكُ : بنیاد به کچ محکم کردن .
 التَّمَاهُكُ : ستیزه کردن .

د

- التَّدَكُّكُ : در سنگستان شدن .

ر

- التَّبَرُّكُ : به برکت داشتن .
 التَّبَارُكُ : خجسته شدن .
 التَّبَارُكُ : بر بالا شدن .
 التَّحَرُّكُ : جنبیدن .
 التَّدَارُكُ : دریافتن .
 التَّدَارُكُ : باز^۲ دست آوردن .
 التَّدَارُكُ : به یکدیگر رسیدن .
 التَّوَرُّكُ : سرین برداشتن .
 التَّوَرُّكُ : بریک سرین نشستن .
 التَّوَرُّكُ : برکونسته ستور نشستن .

ص

- التَّمَسُّكُ : چنگ در زدن .
 التَّمَسَّكُ : بر خویشتن پادشاهی داشتن .
 التَّنَسُّكُ^۳ : عبادت کردن^۴ .

ع

- التَّمَعُّكُ : در خاک گردیدن .

۱- ت : + و بزگوار شدن و با برکت شدن . ۲- ت : + به . ۳- اساس .

۴- ت : + و مشک پر کردن و سخت داشتن .

التَّحَوُّكُ : سرگشته شدن .

التَّدَاوُكُ : به تنگی بودن در رزم .

التَّسَوُّكُ : مسواک کردن .

التَّشَوُّكُ : پر خار شدن .

التَّشَهُوُّكُ : نیک گرفتن .

التَّهَوُّكُ : بیوفتادن در کارها .

هـ

لِلَّهِ دَرْكُ : خدای را کارت یعنی که بس

نیک است کارت .

عَبْدٌ مَمْلُوكَةٌ : آنکه او بنده بود و مادر

و پدرش آزاد .

نوع سیم

الضَّحِكُ : خندیدن .

ر

الرَّعْرَكُ : آوازاها .

الرَّكَرُكُ : سخت سرخ .

الرَّوْرُكُ : سرین .

ح

الْمَعْيَكُ : مرد مدافعت کننده .

ل

الْعَلِكُ : زمینهای نزدیک به آب .

الْمَلِكُ : خدای تعالی .

الْمَلِكُ : پادشا .

ن

الْعَنِكُ : سیك واپسین از شب .

و منه بزيادة الهاء

النَّكَّةُ : شلوار بند .

الْحَكَّةُ : خارش .

السَّكَّةُ : آهن سکه درم و جزو .

السَّكَّةُ : رسته خرما بنان .

السَّكَّةُ : کویچه .

السَّكَّةُ : گاوا آهن .

الشَّكَّةُ : آلت رزم .

ر

الرَّكَّةُ : میراث مرده .

ل

الْعَلِكَةُ : زمین نزدیک به آب .

الرباعي

العَاقِيكُ : شیر سخت ترش .

الْفَاقِيكُ : رام دار .

ح

الضَّاحِكُ : ابر بابر ق .

الضَّاحِكُ : سنگ سخت تابنده .

الضَّاحِكُ : آنکه همی خندد .

الْمُلُوحِكُ^۱: برخی در برخی شدن بنیاد
و جزو.

ر

الْأَرَك: شتری که درخت اراك خورد.
الْبَارَك: كش ران.
الْإِدْرَك: گوندای از میوه.
الْحَارَك: بالای کتف چارپای.
الْعَارَك: زن حایض.
الْفَارَك: زنی که شوی را دشمن دارد.
الْمُدْرَك: کودك به حد مردی رسیده.
الْمُشْرَك: هنباز گوینده.

ص

الشَّقْسِك: آن گوشه پسرده که در میخ
افکنند چون آویخته بود.
الْفِرْسِك: شفتالو.
الْمُمْسِك: مرد بخیل.
الْمَنَسِك: جایگاه قربان به حیج.
الْتَمَسِك: پرستنده^۲.

ش

الْحَاشِك: خرما بن بسیار بار.

ع

الْبِصَاعِك: مرد کم خرد.
الرَّاعِك: مثله.

ف

الْأَفِك: دروغ زن.
الْعِنْفِك: گران سست.

ل

الْحَالِك: سخت سیاه.
ذَلِك: آن مرد.
الْمَالِك: پادشا.

مَالِك: دربان دوزخ.
الْهَالِك: نیست شده.
الْهَالِك: سخت حریص.

م

الْتَمَامِك: کوهان بلند.
الرَّامِك: رامة.

۱- فعل مجهولی است که به غلط ال مخصوص اسم را برسر آن آورده و آنرا مصدر گمان برده اند بعید می دانم که این غلط فاحش از آن مؤلف باشد. شاید بتوان گفت که مؤلف را در نوشتن این کتاب همدست یا همدستانی بوده است و این غلط و نظایر آن از آنهاست. والله اعلم. در لسان آمده: لَوْحِكَ فَتَمَارُظْهِرُهُ إِذَا دَخَلَ دِعْصُهُ فَاغْصِي دِعْصِي (در ماده ل ح ك)
۲- در هر دو نسخه «پرستنده» که تصحیح شد.

السامك : مثل التامك .

ن

الحائك : سخت سیاه .

العناك : رینگ که درو شتر نتواند رفتن .

ی

البایك : ماده شتر فربه .

الحایك : جولاه .

الحایك : آنکه به وقت رفتن دوشها همی جنباند .

السیاك : نخستین چیزی .

الشایك : مرد با سلاح .

و منه

الحاقیك : کنیزك کوتاه .

الحاقیك : ماده شتر خرد گام

الراقیك : شتری که بر پای بند دارد .

العاقیك : زمی که خود را به خلوق و بویهای خوش بیالاید .

العاقیك : کمان کهن شده .

العاقیك : سنگی که در بن چاه بود .

العاقیك : گروهی اند از عرب .

ح

الضاحیك : آن دندان که هنگام خنده

دیدار شود .

ر

المورك : جامه ای بود که بالای بار برافکنند .

ش

الحاشیك : کمان که تیر دور اندازد .

الحاشیك : باد مخالف .

م

الدأمیك : سختی زمانه .

ن

الدرفیك : قالی .

ی

البایك : بزرگ از همه چیزی .

الشایك : درخت خار .

الخماسی

الأرایك : تخته های آراسته .

الأفایك : دروغها .

اولئك : آنان .

الشرایك : جمع التریك .

الحبایك : جمع الحبیك .

الحسایك : خارپشتان ماده زفت .

الربایك : افروشه ها که از خرما پزند .

الركامیك : زنان سست رای .

السَّيَّادِيك : زره ها و سیمهای گداخته .

الشَّعَائِيك : گروه ها .

الْعَرَادِيك : جمع العريكة .

اللبَّايك : مثل الربايك .

المَشَائِيك : درخته های خار .

المنَّاسِيك : قربانها که در مناسك حج کنند .

الوَدَّايك^۱ : ماکیانان فر به^۲ .

ب

السَّنَادِيك : زمینهای درشت .

السَّنَادِيك : پیش سنبهای چارپان .

ت

الْحَوَاتِيك : مردان کوتاه .

الْحَوَاتِيك : بچگان شتر مرغ .

الْحَوَاتِيك : ماده شتران خردگام .

الرَّوَاتِيك : شترانی که بر پای بنددارند .

العَوَاتِيك : جمع العاتكة .

ح

الضَّوَّاحِيك : چهاردندان که هنگام خنده دیدار شود .

د

الْبَنَادِيك : فندقها .

الْبَنَادِيك : تیریزهای جامه .

الدَّكَادِيك : توده های رینگ .

ر

الْأَوَارِيك : شترانی که درخت اراك خورند .

الْحَوَارِيك : بالای کتف چارپایان .

الضُّبَارِيك : مرد زفت .

الضُّبَارِيك : شتر سخت

العَوَارِيك : زنان حایض .

المَبَارِيك : شبگاههای شتران .

المَعَارِيك : رزمگاهها .

المُفَرَّك : آنکه زبان وی را دشمن دارند .

المَوَارِيك : جامه هایی بود که بالای بارها برافکنند .

الهِبَارِيك : جوانان تازه روی .

ز

الزَّكَارِيك : مرد زشت و کم خرد .

النِّيَّازِيك : نیزه ها .

س

السَّمَّاسِيك : قبیله ای بود اندر یمن .

المنَّاسِيك : جایگاههای قربان به حج .

ش

الحواشك : بارهای مخالف .

الحواشك : کمانهایی که تیر دور اندازند.

ضی

الضخاضك : مرد کوتاه و سخت .

ح

البلاعيك : شتران پیر سست .

الدلاعيك : جمع الداعك .

المماعتك : مردان مدافعت کننده .

ف

السوافيك : مردان خون ریز .

العنافيك : مردان گران سست .

ل

كذلك : همچنان .

الثلثالك : شتر زفت کوشتکن .

المآلك : پیغامها .

المسالك : راههای سپرده .

الممالك : پادشاهیها .

المهالك : جایگاههای هلاک .

المهالك : بیابانهای بی آب .

هنايك : آنجا .

هنايك : دران وقت .

الهوايك : نیست شدگان .

م

الآراميك : شتران تیره رنگ و جزو .

الدرايمك : نانهای سپید .

الدواميك : سختیهای زمانه .

السواميك : ستارگان بلند .

المدماميك : جمع المدمك .

ن

الدرايك : قالیها .

ه

السواهيك : بارهایی که پیوسته چهند .

السيهايك : مثلها .

المتساويك : اسبان زودرو .

و

الانكاويك : مردان کم خرد .

المتداويك : سنگهایسی که بدان چیزی

سایند .

المتساويك : چوبهای مساواك .

ی

البنوايك : بزرگها از همه چیزی .

الترايك : خودها .

الحوايك : جولاهان .

الستايك : هواها .

الشوايك : درختهای خار .

ومنه

الضَّائِیَّة : ماده شتران بزرگ .

الْمَلایِیَّة : فریشتگان .

ف

الْمُؤْتَفِیَّة : برگرداننده .

الْمُؤْتَفِیَّة : شهرهای قوم لوط .

ل

الصَّعَالِیَّة : جمع الصعلوك .

السداسی

الْمُحَلَّنَتِک : سخت سیاه .

الْمُسَحَّنَتِک : مثله .

الْمُعَلَّنَتِک : موی انبوه بهم آمده .

الْمُعَلَّنَتِک : دستار درشت .

الکنى و غیرها

رَجُلٌ عَرِک : مرد کشتی گیر .

رَمَلٌ عَرِک : ریگ درهم شده .

أَبْؤُمَالِک : نشت .

أَبْؤُمَالِک : پیری و کرسنگی .

أَبْؤُمَالِک : مثله .

بَقْلَةُ الْمَلِک : شاه تره .

دَمْعَانِک : خون سخت سرخ .

ومنها

دَارُ السَّتَّة : سرای درم زدن .

أُذُنٌ فَرِکَّة : گوشه که بن وی سست باشد .

نوع چهارم

ذَاک : آن مرد .

السَّاک : جایگاهی بود .

و منه بزيادة الهاء

الحاکة : جولاهی .

الصَّاکة : عرق کننیده .

الرباعی

الشَّاک : گمانومند .

الشَّاک : باسلاح .

الشَّاک : مرد کم خرد .

ب

الْحَبَاک : راه به کوه و به آسمان .

الْحَبَاک : چادر .

الْحَبَاک : بعضی گویند که مندیله .

الشَّبَاک : دامها .

فَبَاک : نام جایگاهی بود .

النبَّاک : افرازاها و نشیبهای زمین .

د

الْمَدَاک : سنگی که بروی داروها ساینند .

ذ

کَذَاک : چنان .

و

الاراك : درخت مسواك .

الحرّاك : جنبش .

الدّراك : پیاپی کردن .

الشّراك : دوال نعلین .

الشّراك : راه تنگ که درو پیاده توان
شدن .

العيراك : شتران را در آب بردن .

العيراك : حیض اوفتادن .

العيراك : یکدیگر را بدل کردن .

الوراك : جامه‌ای که از بهر آرایش
بالای بار افکنند .

س

المساک : بخیل .

ش

الوشاك : زود رفتن .

ك

الشمّاك : میان آسمان و زمین .

الصّمّاك : چکها .

العیمّاك : گرما .

الفصّاك : باز کشادن .

الفصّاك : ستارگانی چند بودند مانند

نیمه دایره .

الفصّاك : استخوانهایی که دندانها
اندروست .

ل

الدّلاك : باکسی مدافعت کردن .

المیلاك : خداوند شدن .

میلّاك الامرّ : پابندگی کار .

المیلاك : نیست شدن .

المیلاك : اوفتادن .

المیلاك : سخت حریص شدن .

المیلاك : رسوا شدن بود در شعر
امرؤ القیس .

م

الرّمّاك : مادیانانی که تازی نباشند .

السّمّاك : ستارهای از منازل ماه .

اللمّاك : لختی از خورش .

ن

النّیناك : آن آهن که بیطار بر کام چارپای
کند .

الضّناك : زکام .

الضّناك : زن گوشتگن .

هناك : آنجا .

و

السَّوَاكُ : چوب مسواک .

السَّوَاكُ : بد رفتن ستور از لاغری^۱

السَّوَاكُ : مسواک کردن .

السَّوَاكُ : گرسنه رفتن .

ومنه

الاحَاكَة : نشان از چیزی بردن .

المَحَاكَة : کارگاه جولاه .

س

النَّسَاكَة : پارسایی کردن .

ك

الحُكَاكَة : آنچه به زیر آید در میان

دو چیز چون هردو را بر یکدیگر

سایند .

الرَّكَاكَة : سستی .

الرَّكَاكَة^۲ : بی غیرت .

السَّكَاكَة : میان آسمان و زمین .

المُتَكَاكَة : تراشه استخوان .

ل

الِلَاكَة : فرستادن .

الدَّلَاكَة : بقیت شیر که در پستان بماند.

ن

النَّصَاكَة : تنگی عیش .

ه

النَّهَاكَة : دلیر شدن .

و

النَّوَاكَة : کم خردی .

الخماسی

المَدَاكُ : کمیز کان قوی به کارها .

ب

السَّبَاكُ : سیم پالای .

ت

الِإِرْقَاكُ : پویانیدن شتر .

الِإِرْقَاكُ : اعتماد کردن .

الإِفْتَاكُ : پیمان بشکستن .

الْفُتَاكُ : راه داران^۳ .

المَهْتَاكُ : آنکه پرده مردم درد .

ح

الِإِضْحَاكُ : خندانیدن .

الِإِضْحَاكُ : حوض را پر آب کردن .

۱- اساس : بدون «از» ۲- در لسان و مجمع الوسیط به ضم اول آمده است .

۳- و دزد و راهزن و قطاع الطريق که ناگهان بر مسافری حمله برده آنها را دستگیر کرده و یا می کشد . (فرهنگ نفیسی)

الضَّحَاكُ : مردی که بسیار خندد .

د

الدُّنْدَاكُ : تودهٔ ریه‌ک .

الدُّوْدَاكُ : چربش فروش .

ر

الرِّبْرَاكُ : فرو خوابانیدن شتر .

الرَّقْرَاكُ : ترکان .

الرِّقْرَاكُ : دست بازداشتن .

الرَّدْرَاكُ : جمع الدرك .

الرِّدْرَاكُ : دریافتن .

الرِّدْرَاكُ : بالغ شدن کودک و دختر .

الرِّدْرَاكُ : بدیدن .

الرَّشْرَاكُ : دامهای شکار گیر .

الرِّشْرَاكُ : هنباز آوردن .

الرِّشْرَاكُ : با خدای هنباز کردن کسی را .

الرَّوْرَاكُ : سرینها .

قَبْرَاكُ : جایگاهی بود .

الرِّضْبَرَاكُ : مرد زفت اندام .

الرِّمَحْرَاكُ : دویت آشوب^۱ .

ص

الرِّمَسَاكُ : باز ایستیدن .

الرِّمَسَاكُ : نگاه داشتن .

الرِّمَسَاكُ : چنگ در چیزی زدن .

الرِّمَسَاكُ : بخیلی کردن .

الرِّمَسَاكُ : استوار کردن .

الرِّمَسَاكُ : گوسفندانی که کارد را شایند .

ش

الرِّدْشَاكُ : زود هست کردن .

الرِّدْشَاكُ : به شتاب شدن .

الرِّبْشَاكُ : دروغ زن .

حَشَاكُ^۲ : نام جویبی بود .

ض

الرِّضْمَاضَاكُ : مرد کوتاه .

ف

الرِّفْشَاكُ : سخت دوغ زن .

الرِّفْشَاكُ : توانا بر سخن .

ك

الرِّكْرَمَاكُ : باران خرد باریدن .

الرِّكْرَمَاكُ : نگی‌ن‌سای .

الرِّكْرَمَاكُ : کاردگر .

الرِّكْرَمَاكُ : گمان برندگان .

الرِّكْرَمَاكُ : چک نویس .

۱ - در فرهنگ نفیسی ذیل «دویت آشور» با راء آمده : مبلی که بدان دوات وآمه را برهم

زنند . ۲ - ت : الرِّمَسَاكُ .

ل

الإِسْلَاك : در آوردن چیزی در چیزی .
 الْأَفْلَاك : سپهرها .
 الْأَمْلَاك : ملکیها .
 الْأَمْلَاك : فریشتگان .
 الْأَمْلَاك : پادشاهان .
 الْإِمْلَاك : زن دادن .
 الْإِمْلَاك : پادشا گردانیدن .
 الْإِمْلَاك : نیک بسرشتن آرد .
 الْإِهْلَاك : نیست کردن .
 الدَّلَاك : معروف .
 الْعَلَاك : علك فروش .
 الْفَلَاك : باد ریشه کن .
 الْمَلَاك : پادشاهان .
 الْهَلَاك : نیست شدگان .

م

الْمَسْمَاك : ماهی فروش .
 الْمِدْمَاك : آن چوب که به زیر پای بنا
 و دروگر باشد .
 الْمِدْمَاك : آن چوب که به زیر پای

آبکش بود .

الْمِسْمَاك : چوبی بود که يك سوى خانه^۲
 را بدو بالاگیرند .

ن

الْأَحْنَاك : زیر کامهای دهن .
 الْإِحْنَاك : مجرب کردن روزگار مردم را .
 الْأَعْنَاك : ساعتهای شب .
 الضَّنَّاك^۳ : زن گوشتکن .

ه

الْإِثْنَاك : شکنجه کردن .

و

الْإِنْوَاك : کسی را کم خرید یافتن .
 الْمِسْوَاك : چوبی که دندانها بدو پساك
 کنند .
 الْوَكْوَاك : مرد کوتاه زود رفتار .

ی

إِيَّاك : ترا .
 الْحَيَّاك : جولاهه .
 حَيَّاكَ اللَّهُ وَدَيَّاكَ : خدایت شاد و خرم
 دارد به نیکی .

۱- اساس : سپرها . ۲- خانه در اینجا به معنی خیمه و خرگاه است . ۳- در

هر دو نسخه به کسر اول و تشدید دوم آمده که غلط و به تخفیف نون درست است و جای این کلمه هم اینجا نیست .

و منه

المُحاكَّةُ : با کسی نبرد کردن .

ح

الضَّحَاكَةُ : زنی که بسیار خندد .

ر

الرَّكْرَاكَةُ : زن بزرگ سرین .

ض

الضَّضَاكَةُ : زن آکنده گوشت .

السداسی

الإِخْتِباكُ : ازار بستن .

الإِخْتِباكُ : استوار کردن چیزی .

الإِرْقِباكُ : آمیخته شدن .

الإِرْقِباكُ : در کاری صعب گرفتار آمدن .

الإِشْتِباكُ : بهم در شدن .

الإِشْتِباكُ : چنگ در چیزی زدن .

الإِثْتِباكُ : بهم آمیختن .

ت

الإِثْتِباكُ : دریده شدن پرده .

ر

الإِثْتِباكُ : بشتاقتن .

الإِثْتِباكُ : فرو خفتن شتر^۱ .

الإِثْتِباكُ : مسکه وانگبین بهم آمیختن .

الإِثْتِباكُ : دست باز داشتن .

الإِثْتِباكُ : در پوشیدن جامه .

الإِثْتِباكُ : بایکدیگر انباز شدن .

الإِثْتِباكُ : انبوهی کردن .

الإِثْتِباكُ : سست شدن بازو و دوش .

قَبَارِکُ : جایگاهی بود .

س

الإِثْتِباكُ : چنگ در زدن .

ش

الإِثْتِباكُ : بد دوختن .

الإِثْتِباكُ : شیر در پستان گرد آمدن .

ف

الإِثْتِباكُ : برگردیدن .

الإِثْتِباكُ : برگردانیدن .

ک

الإِثْتِباكُ : خویشتن را بخاریدن .

الإِثْتِباكُ : با کسی بکاویدن .

الإِثْتِباكُ : سخت سرخ شدن اسب و شتر .

الإِثْتِباكُ : کر شدن .

الإِثْتِباكُ : مثله^۲ .

۱- در هر دو نسخه « فروختن » که چون غلط واضح بود تصحیح شد .

الإِصْطِصَاكُ : بهم باز گرفته شدن .

الإِصْصِمَاكُ : خشم گرفتن .

الإِفْتِصَاكُ : آزاد کردن بنده .

الإِفْتِصَاكُ : بند از جای برداشتن .

الإِفْتِصَاكُ : مهر شکستن .

الإِفْتِصَاكُ : گرو باز رها نیدن .

الإِلْتِصَاكُ : زحمت کردن .

الإِصْتِصَاكُ : بمکیدن شتر بچه همه شیر

پستان را .

الإِصْصَاكُ : خاریدن .

الإِنْفِصَاكُ : از هم بشدن .

الإِذْفِصَاكُ : آزاد شدن .

الإِذْفِصَاكُ : رستن زن از درد زادن .

ل

الإِذْصَاكُ : در آمدن در چیزی .

الإِهْصَاكُ : خویشتن را به هلاک افکندن .

الإِهْصَاكُ : سخت کوشیدن .

م

الإِذْصِمَاكُ : ستیزه کردن .

ن

الإِحْتِنَاكُ : بخوردن ملخ نبات را .

الإِحْتِنَاكُ : لویه بر نهادن ستور .

الإِحْتِنَاكُ : بیازمودن مردم را .

الإِحْتِنَاكُ : از بن بکندن^۱ .

الإِعْتِنَاكُ : رفتن شتر بر ریگ .

ه

الإِذْفِصَاكُ : حرمت کسی ببردن .

ی

الإِصْصِصَاكُ : مسواک کردن .

السباعی

الإِصْصِصَاكُ : دریافتن چیزی .

ص

الإِصْصِصَاكُ : چنگ در زدن .

الإِصْصِصَاكُ : سخت داشتن

ك

الإِحْلِصَاكُ : سخت سیاه شدن .

الإِحْلِصَاكُ : مثله .

الإِصْصِصَاكُ : چیزی را ضعیف شمردن .

الإِصْصِصَاكُ : تاریک و سیاه شدن^۲ .

الإِصْصِصَاكُ : سخت شدن .

الإِصْصِصَاكُ : سخت خشم گرفتن .

الإِصْصِصَاكُ : بر هم نشسته شدن .

ل

الإِصْصِصَاكُ : چنگ در زدن .

الاستِهْلَاكُ : نیست کردن .

الاستِرْخَاكُ : حمله بردن .

الكنى و غيرها

لِبَابِ الْغَاكِ : يعنى لبيك گوياد دهان تو

در احرام^۱ حج .

عَرَشُ السَّمَاكِ : چهار ستاره خرد بود

فروتر از عوا .

ومنها

أَرْضُ شَاكَةِ : زمین بسیار خار .

شَجَرَةُ شَاكَةِ : درخت بسیار خار .

نوع پنجم

السُّوكُ : مسواکها .

النُّوكُ : کم خردی .

النُّوكُ : مردان کم خرد .

ومنه بزيادة الالهاء

الدُّوكَةُ : آشفتگی و بلا .

الرباعى

الضَّحُوكُ : راه روشن .

ر

الرُّرُوكُ : مقیم شدن .

الرُّرُوكُ : آرامیدن آماش ریشی .

الْبَرُوكُ : زنی که فرزندی بزرگ دارد و

شوی کند .

الْبَرُوكُ : پیرامن سینها .

الْبَرُوكُ : شتران فرو خفته .

الْبَرُوكُ : فرو خفتن شتر و جزو .

الْعَرُوكُ : ماده شتری که کوهانش بیساوند

که فربه است یا نه .

الْعَرُوكُ : حیض افتادن .

الْفَرُوكُ : زنی که شوی را دشمن دارد .

الْفَرُوكُ : دشمن داشتن زن شوی را .

الْوَرُوكُ : برسرون ایستادن

می

المُسُوكُ : پوستها .

ش

الحَشُوكُ : شیر جمع شده در پستان .

ك

الصُّكُوكُ : چکها .

العَكُوكُ : مرد کوتاه و فربه .

الفُكُوكُ : استخوانهای زنج .

المَكُوكُ : چاه اندك آب .

ل

الْلُوكُ : پیغام .

الحُلُوكُ : نیک سپاه شدن .

الدُّلُوكُ : چیزی در خود مالایدن از

بوی خوش و جزو .

الدُّلُوكُ : بگشتن آفتاب به وقت زوال .

الدُّلُوكُ : فرو شدن آفتاب .

السُّلُوكُ : ریسمانها .

السُّلُوكُ : راه سپردن .

السُّلُوكُ : اندر آمدن .

السُّلُوكُ : اندر آوردن .

السُّلُوكُ : پادشاهان .

السُّلُوكُ : زن بدکار و سست رفتار .

م

الدُّمُوكُ : بکره که زود گردد .

الدُّمُوكُ : هر چیزی که زود گردد .

الدُّمُوكُ : کناره آسمان .

الدُّمُوكُ : نیک دویدن خرگوش .

الرُّمُوكُ : مقیم شدن .

السُّمُوكُ : آسمانهای خانه و جزو .

السُّمُوكُ : ماهیان .

ه

الرَّهْوُوكُ : بزغاله و آهوی فر به .

السَّهْوُوكُ : نرم .

ی

الدُّيُوكُ : خردسان .

و منه

الألُوكَةُ : پیغام .

الحُلُوكَةُ : نیک سیاه شدن .

الهِلُوكَةُ : نیست شدن .

الضُّنُوكَةُ : تنگی عیش .

الخماسی

المَضُوكُ : مردی که زکام دارد .

ب

المَحْبُوكُ : شتری قوی^۱ .

د

المرْدُوكُ : فر به .

ر

المَعْرُوكُ : ریک درهم شده .

المَعْرُوكُ : آبی که بروی زحمت بود .

ض^۲

المَضُوكُ : مردی که زکام دارد .

ع

المَوْعُوكُ : آنکه علت تب دارد .

ف

المَأْفُوكُ : مرد سست رای .

ك

الْبَعْكُوكُ : مرغی بود .

الْجَبْكُوكُ : مرد کوتاه .

الْحَلْكُوكُ : چیزی سخت سیاه .

الْحُلْكُوكُ : مثله .

الزُّعْكُوكُ : مرد کوتاه بخیل .

الزُّعْكُوكُ : شتر فر به .

الصَّمْكُوكُ : سخت .

الصَّمْكُوكُ : شیر ستم .

الْمَدْكُوكُ : دل ترسنده .

الْمَكُوكُ : پیمانده .

الْبَهْكُوكُ : مردی که از هر چه کند بپاک

ندارد .

ل

الْأَمْلُوكُ : گروهی اند از عرب حمیر .

الدُّمْلُوكُ : سنگی که ساینده بود .

الصُّعْلُوكُ : راه زن .

الصُّعْلُوكُ : سخت درویش .

الْمَدْلُوكُ : شتری که زانوهاش سستی کند .

الْمَدْلُوكُ : شتری که به سفر رنج کشد .

الْمَمْلُوكُ : بنده درم خریده .

الْمَمْلُوكُ : خمیر نیک مالیده .

م

الدُّرْمُوكُ : قالی .

الْمَسْمُوكُ : مرد دراز .

الْبِرْمُوكُ : جایگاهی بود .

ن

الدُّرْدُوكُ : گونه‌ای از شادروان .

الدُّرْدُوكُ : جامه‌ای که مانند منديل قطیفه

باشد .

الدُّرْدُوكُ : پوست شتر .

ه

الْتَرَهُوكُ : جنبیدن از سستی .

السَّيْهُوكُ : بادی که زمین را همی رندد .

و منه

الْأَضْحُوكَة : آنچه ازو خندند .

ی

الْمَأْسُوكَة : زنی که کناره فرجش بریده

باشد .

الْمَأْسُوكَة : آنکه چیزی را به خطا جز

به جایگاهش فرو نهد .

۱- این معنی درست نیست . در لسان آمده : «إِمْرَأَةٌ مَأْسُوكَةٌ : أَخْطَأَتْ خَافِضَتَهَا

فَاصَابَتْ غَيْرَ مَوْضِعِ الْخَفْضِ» و در فرهنگ نفیسی آمده : «زنی که در ختنه وی خطا کرده و غیر

موضع ختنه را بریده باشند» و در السامی آمده : مَأْسُوكَة : کنار اندام بریده (ص ۱۵۱ چاپ

بنیاد فرهنگ ایران) .

ش

المَحْشُوكَة : شتری که شیر در پستانش جمع شود .

ك

الْمَعْكُوكَة : گروه باهم جمع شده .
الْمَعْكُوكَة : شتر باز داشته .

ه

أَرْضُ مَذْلُوكَة : زمینی که نباتش خورده باشند .

نوع ششم

الدَّيْك : خروس .
الدَّيْك : کناره زبان اسب .
الدَّيْك : بعضی گویند که استخوان پس گوش اسب .

الرباعی

الْعَتِيك : نمید صافی .

ر

الْبَرِيك : خورش مبارک .
الْحَرِيك : آنکه تهیگاهش سپید شود .
الْحَرِيك : آنکه جماع نتواند کردن .
الشَّرِيك : هنباز .
الضَّرِيك : درویش بد حال .

الضَّرِيك : نابینا .

الْفَرِيك : طعامی که به دست بمالند و به روغن چربش کنند .
الْفَرِيك : گندم رسیده برشته را مالیدن .

ص

الْحَسِيك : جو ستور .
الْمَسِيك : بخیل و بی خیر .

ش

الْوَشِيك : شتابنده .

ك

الْحَكِيك : شتالنگ^۱ بازی .
الْحَكِيك : سنب تراشیده .
الدَّكِيك : سال تمام .
الرَّكِيك : سست رای .
الزَّكِيك : آنکه گام نزدیک نهد .
السَّكِيك : هوا .
العَكِيك : سخت گرما .

اللَّكِيك : درخت سست .
اللَّكِيك : گوشت در استخوان بهم در- شده .

ل

الدَّلِيك : خاکی که بادش پراکنده کند .

الدَّلیک : طعامی که از مسکه و خرما
پزند .

المَلِیک : پادشا .

ن

الفَنِیک : کنار استخوان زنج و گوش .

الفَنِیک : استخوان بن دنبال .

ه

النَّهْیک : سخت دلیر .

النَّهْیک : شیر .

النَّهْیک : شمشیر بران .

النَّهْیک : خوش خو .

و منه بزیاة الهاء

الحَبِیکَة : راه به کوه و به آسمان و به
دریا .

الحَبِیکَة : راه برریگ چون باد برو
جهد .

الرَّبِیکَة : افروشه که از خرما پزند .

الرَّبِیکَة : بعضی گویند که کاجی .

السَّبِیکَة : زروسیم کداخته

السَّبِیکَة : مثل الرَبِیکَة .

د

الودِیکَة : ماکیان فر به .

ر

الرَّیْکَة : تخت آراسته .

التَّرِیکَة : خایه شتر مرغ .

التَّرِیکَة : زنی که کس وی را نخواهد .

التَّرِیکَة : زمین فرو گذاشته .

التَّرِیکَة : مرغزاری که چرانیده نباشد .

العَرِیکَة : کوهان شتر .

العَرِیکَة : سختی تن .

العَرِیکَة : سرشت .

می

الحَسِیکَة : دشمنی و کینه سخت .

الحَسِیکَة : خار پشت ماده زفت .

النَّسِیکَة : آنچه به قربان کنند در
مناسک حج .

شی

المَشِیکَة : درخت خار .

ف

الافِیکَة : دروغ .

ک

الرَّکِیکَة : زن سست رای .

الشَّکِیکَة : گروه مردم و جزو .

الخماسی

التَّحْبِیک : خطها کشیدن .

التَّشْبِیک : انگشتهایم در گذرانیدن .

التَّشْبِيك : مشبك کردن .

ت

التَّبْعِيك : پاره پاره کردن .

التَّبْتِيك : گوش از بن بریدن .

ر

التَّبْرِيك : دعا یا برکت کردن .

التَّحْرِيك : جنبانیدن .

التَّشْرِيك : دوال تعلین کردن .

التَّشْرِيك : هنباز کردن .

التَّوْرِيك : گناهی بر کسی نهادن .

التَّوْرِيك : بر سرینگاه ستور نشستن .

التَّوْرِيك : سرین بر پشت ستور نهادن .

س

التَّمْسِيك : چنگ در زدن .

التَّمْسِيك : خداوند مشك کردن .

التَّمْسِيك : مشك رنگ کردن .

التَّمْسِيك : به مشك بیالودن .

ح

التَّحْمِيك : مراغه دادن ستور را .

الْاَفْنِيك^۱ : كناره زنج .

ك

التَّحْنِيك : نيك بخاریدن .

التَّحْنِيك : به کمان افکندن .

التَّحْنِيك : از هم بکشادن .

الصَّمْعِيك : هر چه دوسنده بود چون

کندرو^۲ و مانندش .

الصَّمْعِيك : جایگاهی بود .

ل

التَّفْلِيك : بادریشه در پستان دختر

آمدن .

التَّفْلِيك : بر میان باد ریشه چیزی را

پیچیدن .

التَّمْلِيك : پادشاگردانیدن .

التَّمْلِيك : استوار گردانیدن .

التَّهْلِيك : نیست گردانیدن .

ن

التَّحْنِيك : استوار رای گردانیدن .

التَّحْنِيك : کام كودك بمالیدن .

ه

التَّهْدِيك : زمین را راست کردن .

و

التَّوْيك : مسواك کردن .

۱- ت : الْاَفْنِيك و ابن غلط است و آنچه در متن آمده در ردیف خود نیست .

۲- ت : يك واو دارد .

التَّشْوِيك : باخار برفتن^۱.

التَّشْوِيك : خار بر نهادن.

السداسی

الْمَضَائِيك : مردانی که زکام دارند.

ب

الْمَحَابِيك : شتران قوی.

د

الْمَرَادِيك : فربهان.

و

الضَّبَارِيك : مردان زفت اندام.

الْمَحَارِيك : دویت آشوبها.

الْمَعَارِيك : جمع المعروك.

ضی

الْمَنَاضِيك : مردانی که زکام دارند.

ف

الْمَأْفِيك : مردان سست رای.

ك

الْحَرَائِيك : کناره‌های سرسریں.

الزَّعَائِيك : شتران فربه.

الزَّعَائِيك : مردان کوتاه بخیل.

الْمَكَايِيك : پیمانه های غله بود و جزو.

ل

الْدِّمَالِيك : سنگهای ساینده.

الصَّعَالِيك : رام زنان.

الصَّعَالِيك : درویشان.

الْمَدَالِيك : شترانی که به سفر رنج

کشند.

الْمَمَالِيك : بندگان.

الْمَمَالِيك : خمیرهای نیک مالیده.

م

الْمَدْرَائِيك : قالیها.

الْمَدَامِيك : جمع المدهاك.

۱- اگر «باخار برفتن» را بافتح راء رفتن بخوانیم درست نخواهد بود و معنی معقولی نخواهد داشت و در قاموسهای عربی و فرهنگهای فارسی نیز این معنی را نیافتیم. برای اینکه معنی معقولی از این عبارت به دست آوریم لابد باید راء رفتن را مضموم خواند و در آن صورت معنی چنین خواهد بود: جایی را باخار رفتن و جاروب کردن. ولی این معنی نیز در لسان العرب و فرهنگ نفیسی و لغت نامه نیامده است. بنابراین باید برویم به سراغ خطای مؤلف وی در یکی از مآخذ فارسی خود این عبارت را دیده است: «باخار گشتن» به جای «گشتن» «رفتن» نوشته و این غلط بوجود آمده است. در صورتی که درست این است: «باخار گشتن درخت» والله اعلم. در منتهی الادب آمده: تَشْوِيك : خار بر آوردن و خار ناك شدن درخت.

المَسَامِيك : مردان دراز .

المَسَامِيك : چوبهایی بود که یک سوی خانه را بدو بالا گیرند .

ن

النَّارَانِيك : جمع الدرنوك .

ه

الهِمَاهِيك : بادهایی که زمین را همی رندد .

و

المَسَاوِيك : چوبهای مسواك .

نوع هفتم

الْحَبَك : نيك بافتن جامه .

الْحَبَك : استوار کردن .

الرِّيْدَك : به اصلاح آوردن ثريد .

الرَّجَك : افروشته به خرما .

السِّمَك : ريخت گری زر و سيم کردن .

الشَّبَك : آميختن .

الشَّبَك : در هم افكندن .

الْبَبَك : آميختن .

ت

الْبَتَك : چیزی را به خود کشیدن^۱ .

الْحَتَك : گام نزديك نهادن .

الْحَتَك : شتافتن .

الرَّقَك : دویدن شتر .

الْعَتَك : تنها شدن .

الْعَتَك : به چیزی بیش شدن .

الْفَتَك : ناگاه کشتن .

الْفَتَك : پيمان شکستن .

الهِتَك : پرده دریدن .

ح

الضَّحَك : انگبين باموم .

الضَّحَك : تلوشه خرما .

الضَّحَك : مسكه .

الضَّحَك : بعضی گویند که يخ .

الضَّحَك : بانگ بوزينه .

الْمَحَك : بستیهیدن .

د

الدَّعَك : پشم را به چوب افشاندن .

الْوَدَك : چربش .

ز

الْأَرَك : چریدن شتر چوب اراك را .

الْأَرَك : پیوسته شور گیاه خوردن شتر^۲ .

الْأَرَك : ایستادن .

الْبَرَك : میان سینه .

۱- ت : + گوش از بن بریدن . ۲- اساس : پیوسته شتر خوردن شور گیاه .

الْبَرْكُ : شتران بسیار فرو خفته .

الْبَرْكُ : فرو خفتن شتر .

الْتَرَكُ : خودها .

الْتَرَكُ : دست بازداشتن .

الْدَرْكُ : نهایت بن چیزی .

الْعَرَكُ : مالیدن گوش .

الْعَرَكُ : مالیدن اديم ومانندش .

الْعَرَكُ : شتران را به شور گیاه به چرا

رها کردن .

الْفَرَكُ : مالیدن خوشه وجامه .

الْوَرَكُ : دسته کمان .

الْوَرَكُ : بالش که بالای بار بندند .

ز

الزَّنَزُ : قضیب سوسمار بادیده .

الزَّنَزُ : به نیزه زدن .

الزَّنَزُ : بدی گفتن مردم .

س

السَّكُ : لازم گرفتن .

السَّكُ : گاو دشتی پیر .

السَّكُ : پوست دباغت ناکرده .

السَّنَكُ : قربان کردن از بهر خدا .

السَّنَكُ : عبادت کردن .

ش

الشَّكُ : زود رفتن .

الشَّكُ : شتر را نادوشیدن تا شیر در

پستانش جمع آید .

الشَّكُ : جمع شدن .

الْوَشَكُ : زود شدن .

ح

الْحَعَكُ : مالیدن .

الْحَعَكُ : نان خشک کرده .

الْمَعَكُ : مدافعت کردن فام .

الْمَعَكُ : کمان یا تیغ کشیدن .

الْمَعَكُ : مالیدن .

الْوَعَكُ : گرمای سخت .

الْوَعَكُ : تبش تب .

الْوَعَكُ : سست کردن تب مردم را .

ف

الْفَكُ : گردانیدن .

السَّفَكُ : خون ریختن .

ل

الْدَلَكُ : نیک مالیدن .

السَّلَكُ : اندر آّب بردن .

السَّلَكُ : در آوردن چیزی در چیزی .

العَلَنُك : خاییدن کنندرو ومانندش .
 الفَلَنُك : از جای بیامدگی پای .
 المَمَلُك : پادشا .
 المَمَلُك : نیک سرشتن آرد .

م

الدَّمَك : زود دویدن خرگوش .
 السَّمَك : آسمانه .
 السَّمَك : بلند شدن .
 السَّمَك : بلند گردانیدن .

ن

الحَنَك : لَفشه^۱ برستور بر نهادن .
 الحَنَك : کام کودك مالیدن .
 الضَّنَك : تمگی .
 الضَّنَك : جایگاه تنك .
 الضَّنَك : عیش تنك .
 الفَنَك : شكفت .
 الفَنَك : بستمیهیدن .

ه

الدَّهْك : سودن .
 الرَّهْك : مثله .
 السَّهْك : رنیدن باد زمین را .

السَّهْك : بسودن .
 النَّهْك : سست کردن .
 النَّهْك : لاغر کردن .
 النَّهْك : کم کردن .

و

البَوَك : يك بار .
 البَوَك : جنبش .
 البَوَك : برجستن ستور بر ماده^۲ .
 البَوَك : فروختن .
 الحَوَك : بادروك^۳ .
 الحَوَك : بافتن .
 الدَّوَك : گونه ای از صدف دریا .
 الدَّوَك : سودن .
 الدَّوَك : شوریده خرد شدن .
 الزَوَك : رفتن کلاغ .
 السَّوَك : مالیدن .
 السَّوَك : مسواك کردن .
 الشَّوَك : خارها .
 الشَّوَك : خار درجایی شدن .
 الشَّوَك : به خار درشدن .
 الشَّوَك : پستان برخاستن .

۱- ت : لویشه . ۲- ت : مادیان . ۳- و گیاه خوشبویی که ریحان کوهی

و تره خراسانی نیز گویند (ناظم الاطباء) .

الشُّوكُ : تمام سلاح شدن .

الصُّوكُ : جنبش .

الضُّوكُ : برجستن اسب بر مادیان .

اللوُّوكُ : خاییدن .

الهوُّوكُ : کم خرد شدن .

ی

البَّيْكَ : کُشنی کردن چارپای .

الحَيَّكَ : خرامیدن .

الحَيَّكَ : تأثیر کردن .

العَيْكَ : درخت پیچیده .

النَّيَّكَ : جماع کردن .

وَيْكَ : عجب از تو .

و منه بزيادة الهاء

اللبَّكَ : پارهٔ ثرید .

ر

البرَّكَ : گروهی که در دیت خون^۱

سؤال کنند .

الترَّكَ : خود .

س

الحَسَّكَ : کینه در دل .

ع

الوَعَّكَ : تمش تب .

الوَعَّكَ : رزمگاه دلیران .

الوَعَّكَ : سپوختن سخت^۲ در رفتن .

ل

الفَلَّكَ : باد ریس .

الفَلَّكَ : بن زبان .

الفَلَّكَ : همه چیز گرد .

الهَلَّكَ : نیست شدن .

م

السَّمَّكَ : آسمانه .

هـ

المَهَّكَ : تیزی جوانی .

النَّهَّكَ^۳ : بوی دهان .

و

البَّوَّكَ : آشفستگی و بلا .

الدَّوَّكَ : مثلها .

الشَّوَّكَ : يك خار .

الشَّوَّكَ : سختی رنج و بلا .

الشَّوَّكَ : دنبال بزرگ مانند طاعون .

الشَّوَّكَ : آلت جنگ .

ی

الایَّكَ : مرغزار .

الایَّكَ : بیشه .

الْدَيْمَةُ : جای درخت مسواک .

الرباعی

أَرْيَكَ : جایگاهی بود .

الدُّلْيُكُ : چنگال خواست .

الخماسی

الْعَتَوُكُ : مرد کوتاه و فربه .

لَبِيَّكَ : ایستاده ام فرمان ترا ایستادنی

پس از ایستادنی .

وَسَعْدِيكَ : و یاری کردنی پس از یاری

کردنی .

السداسی

هَجَاجِيكَ : باز ایست و رهاکن .

حَبَازِيكَ : باردار مردمان را از پس

یکدیگر .

حَذَارِيكَ : پرهیز کن یک بار از پس

یکدیگر .

حَنَافِيكَ : مهر بانی کن بر من یک بار

از پس یکدیگر .

هَذَاذِيكَ : بریدنی پس از بریدنی .

دَوَالِيكَ : بگیر گرفتگی پس از گرفتگی .

هـ

ذَاتُ الشَّوْكَه : خداوند سلاح .

نوع هشتم

الشُّبُكُ : دندان .

الشُّبُكُ : خویشاوندان .

ث

الْفُتُكُ : پیمان شکستن .

الْمُتُكُ : ترنج .

الْمُتُكُ : بزماورد^۲ .

الْمُتُكُ : آنچه بگذارد ختنه کننده .

الْمُتُكُ : قضیب مرغ .

الْمُتُكُ : قضیب مگس .

و

الْكُرْكُ : کوهی بود .

۱- ت : الدُّرْيُكُ . در اساس نیز گرچه کاملاً واضح نیست ولی به ضم اول فتح و

دوم ضبط شده است و ظاهراً باید بافتح دال و کسر لام درست باشد. در لسان العرب آمده است :

«وَالدُّلْيُكُ : طَعَامٌ يَتَخَذْنَ مِنَ الزَّبْدِ وَاللَّبَنِ شَبَهَ الشَّرِيدِ ؛ قَالَ الْجَوْهَرِيُّ : «وَاضْنَةُ الدُّلْيِ»

يَقَالُ لَهُ بِالْفَارَسِيَّةِ جَنْجَالُ خُسْتٍ» واینک معنی چنگال خواست یا چنگال خوست را از برهان

نقل می کند : به معنی چنگال است که نان گرم و روغن و شیرینی درهم مالیده شده باشد .

۲- با واو بر وزن تنها گرد ، گوشت پخته و تره و خاگینه باشد که در نان تنک پیچند و مانند

نواله سازند و با کارد پاره پاره کنند و خورند (برهان)

الورْك : مردمان بزرگ سرین .

الورْك : مثل الورك .

ص

المُسْك : آنچه شکم سخت کند از طعام

و شراب .

النُّسْك : قربان کردن .

النُّسْك : پرستیدن .

النُّسْك : زهد ورزیدن .

ش

الوشْك : زود بودن .

ف

العُفْك : مردمان کم خرد و بسی خیر .

العُفْك : شترانی که برایشان دشوار

نشینند .

الْفُكْ : مثل العفك .

ل

العُلْك : چون سلی که اشتران از گلوها

برآرند .

الفُلْك : کشتی .

الفُلْك : کشتیها .

الملْك : پادشاهی .

الملْك : پادشا شدن .

الهَلْك : نیست شدن .

م

الرَّمْك : شتران تیره رنگ و جزو .

ن

البُنْك : اصل .

البُنْك : گوندای از بویهای خوش .

البُنْك : مقیم شدن .

و منه

النَّبْكَه^۱ : فراز و نشیب زمین .

ح

الدُّحْكَة : جانوری بود .

و

الْبُرْكَة : آنجا که در آسیا آرد گرد آید .

الْبُرْكَة : مسکه و انگبین که بهم

پیامیزند .

الْوَرْكَة : بالش که بالای بار بندند .

س

المُسْكَة : آن قدر از طعام که جان را

نگاه دارد .

ع

۱- چنین است در هر دو نسخه یعنی باضم نون و سکون ب ولی در لسان به فتح اول و

دوم آمده .

النُّعْمَةُ : گروهی که در ننگ کنند .

ل

السُّلَّةُ : مرغی بود .

م

الرُّمَّةُ : تیرگی رنگ شتر .

ن

الْحُنَّةُ : آزمودگی .

الْحُنَّةُ : دوالی که چوبهای پالان بدو بسته بود .

هـ

السُّرْكَةُ : نبیذ اهل حبشه .

رَجُلٌ ضَحَّةٌ : مردی که مردمان بیرو خندند .

نوع نهم

الْفِتْكَ : پیمان شکستن .

ح

الضَّحْكُ : مسکه .

الضَّحْكُ : خندیدن .

ر

بِرْكُ : جایگاهی بود .

الشَّرْكُ^۲ : هنباز شدن^۲ .

الشَّرْكُ^۲ : هنباز کردن^۲ .

الْفِرْكُ : دشمن داشتن زن شوی را

الْوِرْكُ : سرین .

الْوِرْكُ : دسته کمان .

س

المِسْكُ : مشک .

ش

الْوِشْكُ : زود بودن .

ف

الْإِفْكُ : دروغ .

الْإِفْكُ : دروغ گفتن .

ل

السَّلْكُ : ریسمان .

السَّلْكُ : رشته درز .

السَّلْكُ : رشته کردن بند .

العِلْكُ : گونه ای از کندرو .

العِلْكُ : هر صمغی که خایندش .

العِلْكُ : درختی بود .

العِلْكُ : آنچه در دست و حکم تو باشد .

العِلْكُ : پادشاهی .

العِلْكُ : چاه مفرد .

العِلْكُ : خداوند شدن .

ن

العنك : سيك واپسين از شب .

العنك : بعضی گویند که زمانی از شب .

العنك : در دهلیز .

و منه بزيادة الهاء

البستنة : پاره ای از هر چه باشد .

و

البستنة : پیرامن سینه .

البستنة : حوض پر آب .

البستنة : آب ایستاده در میان دوریگ .

البستنة : حلقه زه کمان .

البستنة : هنبازی .

البستنة : هنباز شدن .

ص

البستنة : کنار فرج زن .

سپری شد کتاب کاف از قانون ادب بحمد الله و منه و کرمه .

کتاب لام از قانون ادب

نوع اول

بَلَّ : نه که .

هَلَّ : ای .

هَلَّ : به درستی .

هَلَّ : نه

هَلَّ : هست .

الثلاثی

الَّالَّ : بانگ اندر دعا .

الَّالَّ : پس روندگان .

الَّالَّ : نیزه های کوتاه .

الَّالَّ : به نیزه کوتاه زدن .

الَّالَّ : به شتاب رفتن .

الْبَلَّ : تر کردن .

الْبَلَّ : پیوستن باخویشان .

۱- ترجمه قوام است .

الْبَلَّ : به شدن از بیماری .

الْبَلَّ : ظفر یافتن .

الْتَلَّ : پشته که بالایش فراخ نباشد .

الْتَلَّ : به روی افکندن .

الْتَلَّ : بعضی گویند که برپهلوی افکندن .

الْتَلَّ : خاك در چاه افکندن .

الْتَلَّ : تباہ کردن نوای کار .

الْتَلَّ : بن دیوار را کندن .

الْجَلَّ : پشگل برچیدن .

الْجَلَّ : بادبان کشتی .

الْحَلَّ : روغن کنجد .

الْحَلَّ : بازگشادن .

الْخَلَّ : سرکه .

الْخَلَّ : راه در ریگ .

الغَلّ : تن لاغر .	الغَلّ : دست برگردن بستن .
الغَلّ : شتر دوساله .	الفَلّ : گروه هزیمت شده .
الغَلّ : سولاخ زبان شتر بچه .	الفَلّ : رخنه کارد و شمشیر .
الغَلّ : رگی بود درپس کردن .	الفَلّ : شکستن .
الغَلّ : مرغ بی پر .	الفَلّ : رخنه کردن .
الغَلّ : جامه پوشیده .	الکَلّ : زن و فرزندان .
الغَلّ : : رودباری بود .	الکَلّ : یتیم .
الغَلّ : خلال کردن .	الکَلّ : گرانی .
الغَلّ : دوختن جامه به خلال .	الکَلّ : پشت کارد .
الدّلّ : ناز .	الکَلّ : بت .
الدّلّ : ناز کردن .	الکَلّ : کاروان ^۱ .
السّلّ : شمشیر برکشیدن و جزو .	الکَلّ : کند شدن شمشیر .
السّلّ : راندن .	
الصلّ : بانگ آهن چو بهم بزنندش .	المَلّ : زود سیر ^۲ .
الطّلّ : باران خرد .	الدّوّلّ : قبیله ای بود .
الطّلّ : باطل کردن خون .	
الطّلّ : مطلع شدن بر کاری .	
العَلّ : کنه بزرگ .	ب
العَلّ : مرد پیر به سال بزرگ و حقیر .	الابّلّ : استاد شدن در شتر چرانیدن .
العَلّ : دوم بار شراب دادن و خوردن .	الجَبَلّ : کوه .
العَلّ : بند .	الجَبَلّ : سرور گروه .
	الجَبَلّ : آبستنی .
	الجَبَلّ : بچه که در شکم شتر بود .

۱- ت : + و عیال و وبال و کند شدن . ۲- رَجُلٌ مَلّ : مرد به ستوه آمده

(ناظم الاطباء) .

الْحَبَلُ : آ بستن شدن .

الْحَبْلُ : زنان آ بستن .

الْخَبَلُ : دیوانگی .

الْخَبَلُ : دیوانه شدن .

الدَّبَلُ : کوششکن شدن .

السَّبَلُ : علتی بود در چشم .

السَّبَلُ : باران سخت بارنده .

العَبَلُ : بلکه پهن .

العَبَلُ : پهن و ستبر شدن بلکه درخت .

الْقَبَلُ : زمین بر بالا .

الْقَبَلُ : دامن کوه .

الْقَبَلُ : دوری زانوها از یکدیگر .

الْقَبَلُ^۱ : نو شده در جوانی .

الْقَبَلُ : سخت لوچی چشم^۲ .

الْقَبَلُ : سخن در دانش بی اندیشه گفتن .

الْقَبَلُ : نخستین بار ماه نو دیدن .

الْقَبَلُ : آب دادن شتر و آب ریختن

بر سرش .

الْقَبَلُ : پیدا و برابر .

الْقَبَلُ : بوسه ها .

الْقَبَلُ : توانایی .

الْقَبَلُ : جهت .

النَّبَلُ : سنگ استنجا .

النَّبَلُ : زیر کی .

النَّبَلُ : فرومایگی .

النَّبَلُ : تیر داران .

النَّبَلُ : زیر کان به کارها .

الهَبَلُ : فرزند زن .

الهَبَلُ : بی فرزند ماندن پدر و مادر .

هَبَلُ : نام بتی بود .

ث

الثُّبَلُ : چرکن و درمانده .

الرَّقَلُ : گشاده شدن دندان .

العَتَلُ : چوب دستیهای ستبر .

العَتَلُ : کمانهای پارسی .

الْفَتَلُ : درختهای بسیار .

النَّتَلُ : بنده زفت .

ث

الثَّنَلُ : انگشتهای دست ستبر شدن .

المَثَلُ : داستان .

المَثَلُ : مانند .

المَثَلُ : عبرت .

۱- با این معنی مستعجلا در مآخذ دسترس خود نیافتم . ۲- ت : + و ل و ج

شدن چشم .

المَثَل : پیکر و نشان .

المَثَل : گزینان گروه .

المَثَل : زنان بهتر .

ج

الْأَجَل : مرگ .

الْأَجَل : مدت چیزی .

الْأَجَل : هنگام .

أَجَلَ : آری .

بَجَلَ : مثله .

بَجَلَ : بس .

الشَّجَلَ : سستی شکم و ستبری میان

اسب و جزو .

الْحَبَلَ : کبک دری .

الْخَبَلَ : شرم زده شدن .

الْخَبَلَ : بطر گرفتن .

الرَّجَلَ : پیاده شدن .

الرَّجَلَ : شنک^۱ شدن موی .

الرَّجَلَ : روز به چاشتگاه رسیدن .

الرَّجَلَ : بچه چارپای را بامادر گذاشتن

تا شیرش دهد .

الرَّجَلَ : پیادگیها .

الرَّجَلَ جمع الرجكة .

الرَّجَلَ : بانگ کردن .

الرَّجَلَ : گروههای مردم .

العَجَلَ : جمع العجلة .

العَجَلَ : شتافتن .

العَجَلَ : گوسالگان ماده .

العَجَلَ : مشکهای کوچک آب .

المَجَلَ : آبله .

المَجَلَ : آبله شدن دست و پای .

النَّجَلَ : فراخی و بزرگی چشم .

الْوَجَلَ : ترس و بیم .

الْوَجَلَ : ترسیدن .

ح

الْحَبَلَ : مهتر .

الْحَبَلَ : مشک بزرگ آب .

الْحَبَلَ : بچه سوسمار .

الْحَبَلَ : امیر مگس انگبین .

الْحَبَلَ : گونه ای از کرباسو .

زَحَلَ : کیوان .

الصَّحَلَ : گران آواز شدن .

الطَّلَلَ : درمند گشتن سپرز .

۱- مقابل مرغول و مجعد شدن است یعنی فرو هشته شدن و بی چین و شکن بودن

ولی در فرهنگهای دسترس خود به این معنی نیافتم .

الْمَحَلَّ : خشك شدن .

الْمَحَلَّ : سیاهی بن مژگان .

الْمَحَلَّ : روزگارهای قحط و تنگی .

الْمَحَلَّ : دینها و دیانتها . این کلمه جمع ماحل است

الْوَحْلُ^۱ : گل تیره بسیار . ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰

الْوَحْلُ^۲ : در گل تیره اوفتادن .

خ

الْبَهْلُ : بخیلی کردن .

الدَّخْلُ : خیانت و تباهی .

الدَّخْلُ : عیب در گوهر اصل .

د

الْبَدَلُ : معروف .

الْبَدَلُ : خصومت^۳ .

الْخَدَلُ : کوشتگنی و استخوان باریکی .

السَّدَلُ : ملازم گرفتن .

الْهَدَلُ : کبوتر بچه نر .

الْهَدَلُ : سستی لب شتر .

الْبَدَلُ : شادی .

الْبَدَلُ : شاد شدن .

الْحَدَلُ : دانه‌ای بود که ازو نان پزند .

الْحَدَلُ : بریزیدن مژه چشم .

الْعَدَلُ : سخت گرمی روز و شب .

الْعَدَلُ : ملامت کردن .

الْقَدَلُ : کناره سر از سوی قفا .

الْقَدَلُ : عیب کردن .

الْمَدَلُ : تنگ دل شدن از نهفتن راز .

الْمَدَلُ : در خواب شدن پای .

و

الْجَزَلُ : سنگها .

الْجَزَلُ : جایگاه سنگستان .

الْوَزَلُ : گونه‌ای از سوسمار .

ز

الْأَزَلُ : همیشگی .

الْأَزَلُ : دیرینگی .

الْبَزَلُ : ریشی کوهان شتر .

الْعَزَلُ : چفتن دنب چارپای بر یک سوی .

۱- در اساس به فتح اول و سکون دوم ضبط شده است و در این صورت مفرد خواهد

بود و حال آنکه معنی جمع است . و در ت به ضم اول و فتح دوم که در این صورت جمع مَحَلَّ خواهد بود به صورت ظاهر ولی جمع مَحَلَّ در لسان مَحُول و اَمَحَال آمده است .

۲- در اساس به سکون دوم آمده و این نیز یکی از دو ضبط این کلمه است و غلط نیست اما چون اینجا محل لغات از نوع اول یعنی کلماتی است که ماقبل آخر همه مفتوح است با سکون دوم ضبط کردن آن نباید درست باشد . ۳- ت : + کردن .

الغَزَل : شعر غزل گفتن .

الغَزَل : صحبت و حدیث با زنان دوست داشتن .

الغَزَل : متحیر شدن سگ از بسانک آهو در روی او .

الغَزَل : کنلیدن .

النَّوَل : افزونی نان که از نان پختن بیاید .

ص

الْأَسَل : نیزه ها .

الْأَسَل : خارهای دراز .

الرَّسَل : گوسفندی که پیش شبان فرستند .

الرَّسَل : گله ماده شتران خوش رفتار .

الطَّسَل : آشفتن گوراب .

العَسَل : انگبین .

العَسَل : زود رفتن .

العَسَل : بهم جنبان شدن نیها به هنگام باد .

الكَسَل : کاهل شدن .

النَّسَل : باقی شیر بر سر سولاخ پستان .

النَّسَل : شیر انجیر .

النَّسَل : زود دویدن .

ش

الْفَحْل : مُقِل .

الْفَحْل : بد دل شدن .

الْفَحْل : سست شدن .

الْوَشَل : آب اندك .

الْوَشَل : جایگاهی بود .

ص

البَصَل : پیاز .

الحَصَل : غوره خرما .

الخَصَل : پاره های موی .

العَصَل : کثری سگ دندان مردم و سختی وی .

العَصَل : سختی که در گوشت بود .

العَصَل : روده .

العَصَل : پیچیده شدن دنبال اسب و جزو .

العَصَل : نباتی بود .

الفَصَل : گونه ای از دانه ها بود .

ض

الضَّخَل : تر شدن .

العَضَل : موش دشتی .

عَضَل : قبیله ای بود .

النَّضَل : رنجور و مانده شدن .

ط

البَطَل : سخت دلیر .

الْحَطَل : سستی گوش .

الْخَطَل : سخت تباه .

الْخَطَل : خطا کردن .

الْخَطَل : آشفته شدن .

السَّطَل : تباه شدن خون .

العَطَل : مرد تمام تن و دراز .

العَطَل : شاخ خرما .

العَطَل : بی زیور شدن .

ظ

الحَظَل : غیرت .

الحَظَل : باز داشتن از تصرف .

الحَظَل : جنبیدن .

ع

البَعَل : سرگشته شدن .

الشَّعَل : روباه بود به لغت حمیر .

الشَّعَل : کوشتی زیادت بود بر بستان .

الجُعَل : سرکین گردان .

الزَّعَل : نشاط کردن .

الشَّعَل : سپیدی پیشانی و دنب اسب و

جزو .

لَعَلَّ : درست خیزد .

غ

الدَّغَل : تباهی .

الدَّغَل : خیانت .

الدَّغَل : درخت پیچیده .

السَّغَل : بد خورش شدن .

السَّغَل : سمست شدن گوشت اسب .

الشَّغَل : مشغولی .

الشَّغَل : مشغول کردن .

النَّغَل : تباه شدن ادیم در پیراستن .

النَّغَل : کینه ور شدن دل .

النَّغَل : سخن چینی کردن میان گروه^۲ .

ف

التَّفَل : بوی ناخوش .

التَّفَل : ناخوش بوی شدن عطر .

الْتَفَل : بوی خوش .

السَّفَل : مردمان دون .

الطَّفَل : باران .

الطَّفَل : وقت فرو شدن آفتاب .

۱- آيسا « لعا » نبوه كسه اول بصورت « لعن » و بعداً بصورت فوق درآمده باشد .

۲- ت : دو گروه .

العَقْل : آماسی بود بر نشستگاه مردان^۱.

العَقْل : سُرو آورشدن زن^۲.

العَقْل : از سفر بازگشتن .

العَقْل : سرسرین .

العَقْل : گلیمی که پس شتر برافکنند

تا کسی برو نشیند .

النَّفْل : غنیمت .

النَّفْل : فزونی .

النَّفْل : گونه‌ای از سپهرهای بادیه .

النَّفْل : از شب سیم تا ششم ماه .

الْوَقْل : چیزی اندک .

الْوَقْل : آنچه از پوست بیوفتد به وقت

فشاندن .

ق

الثَّقَل : بنه و رخت مسافر .

الدَّقْل : مرد سست .

الدَّقْل : خرهای دون .

الدَّقْل : تیر کشتی .

العَقْل : بهم کوفتن زانوها .

المَقْل : دیده‌های چشم .

النَّقْل : زمین درشت .

النَّقْل : دردی بود در پای شتر .

النَّقْل : سنگ ریزه خرد .

النَّقْل : بعضی گویند که سنگهایی بود

که بدو چیزی ساینند .

النَّقْل : باکسی بکاویدن در خصومت .

الْوَقْل^۳ : بزکوهی که پای بالا شود .

ك

الثَّغْل : بی‌فرزند شدن مادر و پدر .

الثَّغْل : دوست را گم کردن .

النَّغْل : پای بند چارپای .

النَّغْل : از دشمن یا از سوگند باز ایستادن .

الْوَكْل : مرد سست .

الْوَكْل : مردی که اعتماد بر دیگری کند

از عاجزی .

ل

الْأَلَل : میان دو دوش .

البَلَل : نم در چیزی .

البَلَل : سختی خصومت .

البَلَل : ظفر یافتن .

البَلَل : گیاههای تر .

البَلَل : چراگاهها .

۱- ت : مردمان . ۲- چیزی شبیه به گوشت زائد از فرج او برآمد (ناظم‌الاطباء).

۳- بزکوهی بر کوه برآمده. (فرهنگ نفیسی). بنا بر این پای بالا بمعنی کوه و پشته خواهد بود.

البَلَل : نمها .	الشَّلَل : خشك دست شدن .
الشَّلَل : هلاك .	الطَّلَل : نشان سرای ویران .
الشَّلَل : جمع التلة .	الطَّلَل : كالبد تن .
الجلَل : كارى بزرگ .	الطَّلَل : بادبانهای كشتی .
الجلَل : كارى كوچك و خوار .	الطَّلَل : جمع الظلة .
الجلَل : ماده شتران يك ساله .	العَلَل : دوم بار شراب خوردن .
الجلَل : حضاتهای بزرگ .	العَلَل : بيماريها .
الجلَل : ماده شتران به سال بزرگ .	العَلَل : پالونه .
الحَلَل : سستی پى چارپای .	العَلَل : آبى كه درميان درختها رود .
الحَلَل : ازارها و دستارهای سر .	العَلَل : تشنگیهای سخت .
الحَلَل : جاىگاههایی كه فرود آيند .	العَلَل : سرپوشهای آب دستان .
الحَلَل : شكاف ميان چیزی .	القَلَل : اندك .
الحَلَل : سستی .	القَلَل : جمع القلة .
الحَلَل : آنچه از دندان به خلال بيرون كنند .	الحَلَل : پرده های زنان .
الحَلَل : جمع الخلة .	المَلَل : سير بر آمدن .
الحَلَل : نيامهای شمشير .	المَلَل : كيشها .
الحَلَل : دواى خُم گوشه كمان .	المَلَل : خون بهاها .
الزَّلَل : لاغرى سرون و ميان .	المَلَل : روشنايى صبح .
الزَّلَل : گناها .	المَلَل : تار عنكبوت .
الزَّلَل : بلغزیدن .	المَلَل : تر سیدن .
الشَّلَل : نشان چیزی كه بر جامه بماند .	المَلَل : کوتاهی دندانها .
الشَّلَل : راندن .	

الْأَمَلُ : اومید^۱.الْأَمَلُ : اومید^۱ داشتن .

الْشَّمْلُ : سایه .

الْثَّمَلُ : مست شدن .

الْجَمَلُ : جانوری بود دریایی^۲.

الْجَمَلُ : جمله‌ها .

الْحَمَلُ : بره^۳ نر .

الْحَمَلُ : برج آسمان .

الْحَمَلُ : ابر سیاه .

الرَّمَلُ : باران اندك .

الرَّمَلُ : گونه‌ای از وزن شعر بود .

الرَّمَلُ : پویندن .

الرَّمَلُ : خط‌هایی بود بردست گاو به

خلاف رنگش .

السَّمَلُ : جامه^۴ کهن .

السَّمَلُ : باقی آب در حوض .

السَّمَلُ : باد شمال .

السَّمَلُ : جای خرما .

السَّمَلُ : اندکی از خرما که بر درخت

مانده باشد .

الْعَمَلُ : کار کردن .

الْعَمَلُ : سیاه و پوسیده شدن نبات .

الْقَمَلُ : شپش کشتن .

الْقَمَلُ : بزرگ شکم شدن .

الْكَمَلُ : تمام شدن .

الْبَهْمَلُ : آب که باز دارنده‌اش نباشد .

الْبَهْمَلُ : گوسفندان و شتران بی‌شبان

گذاشته به چرا .

هـ

الْبَهْمَلُ : ماده‌شترانی که پستان‌بند دارند .

الشَّهْلُ : گستاخ رفتن بر روی زمین .

الرَّهْلُ : سستی تن از فریبی .

الرَّهْلُ : سست شدن گوشت تن .

الزَّهْلُ : ساده شدن .

الشَّهْلُ : میش چشمی .

الْقَهْلُ : بگردانیدن آفتاب گونه چیزی

را .

الْمَهْلُ : آهستگی .

النَّهْلُ : اول شربت خوردن .

النَّهْلُ : تشنه شدن .

النَّهْلُ : سیراب شدن .

الْوَهْلُ : تن .

الْوَهْلُ : ترسیدن .

الْوَهْلُ : فراموش کردن

الْوَهْل : خطا و غلط كردن .

الْوَهْل : بد دل شدن .

و

الْأَوَّل : جمع الاولى .

الشَّوَل : ديوانگى و بيمارى كوسفند .

الْحَوَل : لوجى .

الْحَوَل : بگردانيدن .

الْحَوَل : خدمتكاران .

الْحَوَل : ساروانان .

الْحَوَل : بعضى كويندكه شبانان .

الدَّوَل : دولتها .

السَّوَل : سست شدن .

الطَّوَل : مرغى بود .

الطَّوَل : جمع الطولى .

الطَّوَل : رسن درازكه درپساي چارپاي
بندند .

ى

النَّيْل : نباتى بود .

الْحَيْل : حيلتها .

الدَّجَل : قبيله اى بود .

الزَّيْل : دورى ميان رانها .

الصَّيْل : گرهمهاى تازيانه .

الطَّيْل : رسن دراز .

الطَّيْل : روزگار .

المَيْل : چفتگى .

المَيْل :

و منه بزيادة الهاء

الآلَة : نيزه كوتاه .

الآلَة : بانك داشتن به دعا .

البَلَّة : پيروزى و نيكي .

الثَّلَّة : كوسفند بسيار .

الثَّلَّة : شتر بسيار پشم .

الثَّلَّة : خاك كه از چاه بردارند .

الجلَّة : پشكل .

الخلَّة : خصلت .

الخلَّة : حاجت .

الخلَّة : درويشى .

الخلَّة : ماده شتر دو ساله فربه .

الخلَّة : كشادگى ميان دوانكشت .

الخلَّة : ريگ .

الخلَّة : سيكى ترش .

الخلَّة : كشادگى ميان خاندكه از نى

باشد .

الخلَّة : آنچه خشك شود از چراگاه .

الزَّيَّة : گناه .

الزَّيَّة : نواله از بهر كسى .

السَّلَّةُ : سبد .

السَّلَّةُ : دزدی .

السَّلَّةُ : شتری ماده که از پیری دندان ندارد .

الصَّلَّةُ : زمین باران زده .

الصَّلَّةُ : خاك نمناك .

الطَّلَّةُ : زن مرد .

الطَّلَّةُ : سیکه خوش طعم .

الطَّلَّةُ : مرغزاری که نم شب بربوبارد .

الطَّلَّةُ : بادبان کشتی .

العَلَّةُ : مادر خوانده .

العَلَّةُ : وسنی^۱ .

الغَلَّةُ : غله .

الْمَنَّةُ : خاك گرم و خاکستر گرم .

الْبَهَّةُ : خرمی .

ب

الْإِبِلَّةُ : گرانى .

الْحَبَلَّةُ : ستبری .

الْحَبَلَّةُ : کوه پاره .

الْحَبَلَّةُ : از انگور .

الرَّيْلَةُ : گوشت بن ران .

الْقَبَلَّةُ : مهرمای بود که در گردن اسب بندند .

ت

الْعَتَلَّةُ : چوب دستی .

الْعَتَلَّةُ : کمان پارسی^۲ .الْعَتَلَّةُ : گرد^۳ بر دروگر .

الْعَتَلَّةُ : ماده شتری که آبستن نشود .

الْعَتَلَّةُ : کُنده .

ث

الْخَمَلَّةُ : از میان ناف تا زهار .

ج

الشَّجَلَّةُ : بزرگی شکم .

الْحَجَلَّةُ : خانه آراسته .

العَجَلَّةُ : گردون .

العَجَلَّةُ : دولاب .

العَجَلَّةُ : چرخ .

العَجَلَّةُ : گل گندیده درین آب .

العَجَلَّةُ : شفافتن .

ح

۱- دو زن که يك شوهر داشته باشند و هر يك مردیگری را وسنی باشد (برهان)

۲- «کمان فارسی» را مرحوم ناظم الاطباء ذیل عتله آورده ولی مستقلا نیاورده . ۳- اسکنه و برماه (ناظم الاطباء) .

السَّحْلَة : خر گوش کوچک .

خ

الدُّخْلَة : همه گوشت بهم آمده .

ذ

الْجُدْلَة : مردی که پیوسته خر می کند .

الْخُدْلَة : مرد که پیوسته در خذلان بود .

العُدْلَة : مردی که مردم را ملامت کند .

س

الْأَسْلَة : باریکی زبان وارش .

الْحَسْلَة : بچکان سوسمار .

العُسْلَة : گشنی که بسیار گشنی کند .

الغُسْلَة : شتر گشن که ماده ازو باز نگیرد .

ص

الْأَصْلَة : بترین ماران .

البَصْلَة : خود دراز .

ض

العَضْلَة : گوشت نرمه ساق و بازو .

العُضْلَة : گرده .

العُضْلَة : هر گوشت که اندرو پی بود .

ط

البَطْلَة : هرزه ها .

ف

العَفْلَة : افزونی درون فرج زن .

ق

الصَّقْلَة : جمع الصیقل .

ك

الْأَكْلَة : جمع الاكل .

الْأَكْلَة : آنکه بسیار خورد .

التُّكْتَة : مردی که کار با دیگر کس

گذارد . از عجز .

الدُّكْلَة : پاره گل .

الدُّكْلَة : گروهی که فرمان پادشاه نبرند .

الْوُكْلَة : مثل النكلة .

ل

البُلْلَة : عیب نهانی .

م

الْثَّمْلَة : رکوی دارو اندودن گرشتر .

الْثَّمْلَة : بقیث قطران که در اهانی

بماند .

السَّمْلَة : باقی آب در بن حوض .

السَّمْلَة : باقی خرما که بر درخت بماند .

الطَّمْلَة : بقیث آب در بن حوض .

ه

الْجَهْلَةُ : نادانان .

الْمَهْلَةُ : زرداب تن مرده .

و

الْتَوَلَّة : سختیهای زمانه .

الْتَوَلَّة : گونه ای از پیرایه .

الْتَوَلَّة : جادوی زن از بهر دوستی

شوی .

الْحَوْلَةُ : آنکه مکر و حلیت کند .

الدَّوَلَةُ : مثل التولة .

الْقَوْلَةُ : گوینده .

ی

الْفَيْلَةُ : پیلان .

الرباعی

الْأَبَلُ : سخت شوخ .

الْأَبَلُ : مرد سخت خصومت .

الْأَجَلُ : بزرگوارتر .

الْأَحَلُ : چارپای سست پی .

الْأَخَلُ : درویش و نیازو مندتر .

الْأَذَلُ : خوارتر^۱ .

الْأَزَلُ : لاغر سرین و میان .

الْأَشَلُ : مردی که يك دستش سست شود

الْأَظَلُ : زیر دست و پای شتر .

الْأَقِلُ : شمشیر رخنه در افتاده .

الْأَيْلُ : کوتاه دندان .

الرَّقْلُ : مرد دراز دامن .

الرَّقْلُ : اسب دراز دنب .

نَعْلٌ : مکر^۲ .

الْمِثْلُ : نیزه قوی .

الْمَحَلُ : منزلت و پایگاه .

الْمَحَلُ : آنجا که فرود آیند^۳ .

الْجِبَالُ : گفتار ماده .

الشَّمَالُ : باد شمال .

ب

الْأَسْبَلُ : مرد دراز بروت .

الْأَقْبَلُ : به هر دو چشم لوچ .

الْأَقْبَلُ : نرمیش سرو پیچیده .

الْجَنْبَلُ : پیاله کوچک .

الْجَبِيلُ : بزرگ سر .

الْحَنْبَلُ : مرد کوتاه .

الْحَنْبَلُ : پوستین کوتاه .

الدَّوَجَلُ : خر کره .

۳-ت:

۲-ت : + تا بود که

۱- اساس : خورتر و این سهوالقلم است .

«أَيْلٌ» را بعد از این کلمه آورده است .

الثَّيْتَل : کوهی بود .	الدَّوْبَل : بچه خوک .
الْحَبْتَل : کوچک تن .	الزَّأْبَل : مرد کوتاه .
الْحَوَقَل : غلام کرز .	الزَّعْبَل : مرد سستبر کردن و باریک تن .
الْحَوَقَل : بچه سنک خوار .	الزَّعْبَل : خورش بد .
الغَنْتَل : مرد کمنام .	السَّأْبَل : زنبر .
الْكَمْتَل : سخت سخت .	السَّجَل : دراز و شکرف .
المَقْتَل : کشتنگاه .	السَّجَل : رودبار فراخ .
المَقْتَل : گوشت زیر شانه دوش شتر .	السَّجَل : رزمگاه .
المَكْتَل : زنبیل بزرگ .	السَّجَل : دلو بزرگ .
المُؤْتَل : کهن .	العُتْبَل : سخت .
النَّبْتَل : سخت سخت .	العُتْبَل : گونه ای از سماروغ .
النَّعْتَل : پیر سست .	الکَهْبَل : مرد کوتاه .
النَّعْتَل : دراز ریش .	الْأَبَل : نه که .
المَهْتَل : ابر بارنده .	المَهْتَل : مرد گوشتکن سست تن .
ث	النَّهْبَل : مرد پیر .
الْأَمْتَل : گزین گروه .	الْوَبَل : بارانهای سخت .
الْحَنْتَل : مرد سست .	ث
الْخَنْتَل : مثله .	الْأَفْتَل : آرنجی که سخت باشد .
الْخَفْتَل : مرد کم خرد .	الْأَفْتَل : ستوری که دنبالش باسر پشت
الْقَرْمَل : مرد کوتاه عیب کننده .	مازه راست بود .
الکَوْمَل : دنبال کشتی .	الثَّيْتَل : بزکوهی پیر .

۱- این لغت را باکاف فارسی و نیز باکاف عربی در فرهنگهای دسترس خود نیافتم .

چون در مقابل مَرَاهِقِ عربی بکار رفته باید به معنی كودك نزدیک به بلوغ باشد .

المَحْتَل: خوردنی بد .

المُحْتَل: كودك شیر زده^۱.

النَّعْتَل: گفتار نر .

ج

الْإِدْجَل: رگی بود درون ارش .

الْأَيْجَل: بزرگ شکم .

الْأَنْجَل: آنکه پوست شکمش سست بود.

الْأَمْجَل: اسب ستمبر میان .

الْأَرْجَل: بزرگ پای .

الْأَرْجَل: چارپایی که يك پایش سپید بود.

الْأَرْجَل: شتری که دست و پایها کوتاه

دارد و کوهان بلند .

الْأَسْجَل: درخت مسواک .

الْأَنْجَل: فراخ چشم .

الْأَنْجَل: شیر^۲ .

ابْجَل: جایگاهی بود .

الْحَرْجَل: دراز .

الزَّأْجَل: منی شتر مرع .

الزَّأْجَل: زرده خایه .

العَجَل: بزرگ شکم و زفت .

عَجَل: جایگاهی بود .

الفَحْجَل: آنکه را نهایش از یکدیگر

دور باشد .

المَّاجَل: گو آب رود .

المِرْجَل: لوید^۳ .

المِرْجَل: شانه .

المِزْجَل: زوبین .

المُسْجَل: آنکه خود را برای همه بدل

کند .

الْمِنْجَل: داس .

الْمِنْجَل: سنان فراخ .

الهِوْجَل: مرد کاهل کند زبان .

الهِوْجَل: مرد کم خرد .

الهِوْجَل: شتر تیز رو .

الهِوْجَل: بقیه خواب .

الهِوْجَل: شب دراز .

الهِوْجَل: راهبر زیرک .

الهِوْجَل: لنگر کشتی .

الهِوْجَل: بیابان بی نشان .

الهِوْجَل: رفتن آشفته .

۱- کودکی که در ایام شیرخوارگی شیر کم خورده وضعیف مانده باشد (ناظم الاطباء) .

۲- مقصود همان حیوان درنده معروف است . ۳- پاتیل و دیگ بزرگ سرگشاده مسین (ناظم الاطباء) .

ح

الْأَزْحَلُ: چارپای سمپید پشت .

الْأَصْحَلُ: مرد گران آواز .

الْأَطْحَلُ: شراب تیره رنگ .

الْأَطْحَلُ: موی سپرزگون باشد .

الْأَطْحَلُ: نرمیش سرخ رنگ .

الْأَكْحَلُ: رگ میان دست .

الْأَكْحَلُ: سیاه چشم از آفرینش .

الْأَكْحَلُ: رنگ کبود .

الْجَيْحَلُ: زن زفت .

الْجَيْحَلُ: خار پشت بزرگ .

الْجَيْحَلُ: سنگ بزرگ .

الزَّمْحَلُ: مرد تنگ خو .

الصَّحْلُ^۱: گرانی آواز .

الْمَزْحَلُ: جایگاهی بود .

الْمِسْحَلُ: دلیر .

الْمِسْحَلُ: ساقی .

الْمِسْحَلُ: زبان .

الْمِسْحَلُ: گورخر نر .

الْمِسْحَلُ: سوهان درشت .

الْمِسْحَلُ: داس .

الْمِسْحَلُ: آهن لکام زیر زنج .

الْمِسْحَلُ: دهن مشک .

الْمِسْحَلُ: باران سخت .

الْمِسْحَلُ: زنده به تازیانه .

الْمِسْحَلُ: عزم قوی .

الْمِسْحَلُ: رشته يك تو .

الْمِسْحَلُ: جامه پنبه .

الْمَصْحَلُ: جایگاه اندك آب .

الْمَلْحَلُ: میل سرمه .

خ

الْأَسْحَلُ: مرد سست ودون .

الْخَلْحَلُ: پای برنجن .

الدُّخْلُ: مرغ دال^۲ .

الدُّخْلُ: بهترین پر مرغ .

الدُّخْلُ: گیاه تر که در بن درختان بود .

السَّحْلُ: مردان سست و دون .

الْمَدْحَلُ: جایگاه در آمدن .

الْمَدْحَلُ: در آمدن .

الْمُنْحَلُ: آرد بیز .

۱- در اساس به تشدید دوم آمده ولی بدین معنی با تخفیف دوم و سوم درست است و

جای این کلمه هم اینجا نیست . ۲- عقاب سیاه بزرگ که پر او را بر تیر نصب کنند

(ناظم الاطباء) .

د

الْأَجْدَلُ : چرغ.
 الْآحَدَلُ : آنکه يك كتمفش بالانرا از ديگر بود
 الْآخَدَلُ : بعضی كويندكه مرد كوژ بالا.
 الْآخَدَلُ : آنکه يك خايه دارد.
 الْآهَدَلُ : آويخته لب.
 الْبَحَدَلُ : مرد کوتاه فربه.
 الْبَهْدَلُ : مرغی بود.
 الْبَجَدَلُ : مرد کوتاه فربه.
 الْبَجَدَلُ : مرد ستهر.
 الْبَجَدَلُ : سنگ سخت.
 الْبَجَدَلُ : كوه بو در شعر امرؤ القيس.
 الْخَدَلُ : کوتاه.
 الْخَوْدَلُ : بوزينه نر.
 الْخَرْدَلُ : رسپندان خوش.
 السَّنْدَلُ : جورب موزه.
 الصَّنْدَلُ : چندن.
 الصَّنْدَلُ : بزرگ سر.
 العَنْدَلُ : شتر بزرگ سر و جزو.
 القَنْدَلُ : مثله.
 التَّهْدَلُ : زن جوان فربه.
 المِهْدَلُ : كوشك.

الْمَنْدَلُ : عود.

الْمِنْدَلُ : موزه بود در بعضی از لغات
 عرب.

ذ

الْأَحْدَلُ : مرد بی مژه.
 الْأَرْدَلُ : دون ناكس.
 الْخَدَلُ : فروگذارندگان.
 الْمِيْنَدَلُ : جامعه كار زنان.

ر

الْأَعْرَلُ : ختنه ناكرده.
 الْمَوْرَلُ : پيش كوهه پالان.

ز

الْأَجْزَلُ : چارپای پشت ریش.
 الْآجْزَلُ : شتری كه سر كتمفش خمیده
 باشد.

الْأَعْرَلُ : مرد بی سلاح.
 الْأَعْرَلُ : اسب دنبال كثر و جزو.
 الْأَعْرَلُ : ابر بی باران.
 الْأَعْرَلُ : ستاره ای بود.
 الْأَقْرَلُ : لنگ زشت.
 الْبَزَلُ : شتران نه ساله.
 الْجَوَزَلُ : بچه كبوتر.

المَغْزَلُ : زهر کشنده .	المَغْزَلُ : تن شوی .
الْمَخْزُولُ : گونه‌ای از رفتن .	المَغْزَلُ : شتری که گشنی بسیار کند .
المِيزَلُ : نایزه دست کاران .	ش
المِيزَلُ : نایزه گرما به .	البَحْشَلُ : مرد سستبر اندام .
المِيزَلُ : بی نیزه .	البَحْشَلُ : سبک شتابنده .
السَّغْزَلُ : دوک .	العَقْشَلُ : گلیم بزرگ .
ص	العَمْشَلُ : شیر .
الخُشَلُ : مردان سست و دون .	الْمِنْشَلُ : آهنی بود که بدو گوشت از
السَّلْسَلُ : آب خوش خوار .	دیگ بر آرند .
السَّلْسَلُ : سیکی خوش خوار .	النَّهْشَلُ : مرد دراز و پیر .
الطَّيْسَلُ : بسیار .	النَّهْشَلُ : گرگ .
الطَّيْسَلُ : گرد .	النَّهْشَلُ : چرخ .
الطَّيْسَلُ : گوراب .	ص
العَنْسَلُ : ماده شتر زودرو .	الْأَعْصَلُ : کثر ساق .
الْمَأْسَلُ : جایگاهی بود .	الْأَعْصَلُ : آنکه دندان پیش کثر دارد .
الْمَرْسَلُ : پیغامبر فرستاده .	الْحَوْصَلُ : چینه دانه‌های مرغ .
المَغْصَلُ : جای مرده شستن .	الْحَيْصَلُ : باد نهجان .
المَغْصَلُ : رودباری بود .	العُنْصَلُ : پیاز دشتی .
المَغْصَلُ : به شستن آورده .	الْمِخْصَلُ : شمشیر بران .
المِغْصَلُ : مردی که جماع بسیار کند .	المِفْصَلُ : زبان .

۱- در هر دو نسخه این کلمه به همین صورت یعنی مرکب از ع و م و ش و ل است
 لکن صحیح کلمه «عَمِيشَل» است که مرکب باشد از ع و م و ی و ث و ل و علاوه بر این در
 اینکه کلمه اخیر به معنی حیوان درنده معروف باشد شك است لك لسان العرب .

المَقْصَل : دست برنجن .

المَقْصَل : شمشیر بران .

الْمُنْصَل : تیغ شمشیر .

الهَيْصَل : باد نجان .

ض

الْحَنْضَل : سنگی که به زیر چاه نهاده بود .

المِفْضَل : جامه ای بود سبک زنان را .

الهَيْضَل : گروه مردم .

الهَيْضَل : لشکر اندک .

ط

الْأَخْطَل : آویخته گوش .

الْأَخْطَل : سگ شکاری .

الْأَيْطَل : تهیگام .

الْخَنْطَل : گربه .

الْخَيْطَل : مثله .

الْخَيْطَل : سختی زمانه .

السَّرَطَل : مرد دراز آشفته .

السَّنَطَل : مثله .

السَّيْطَل : نشت .

السَّيْطَل : سطل .

العَرَطَل : مرد دراز .

الْعَيْطَل : زن دراز و نیکو .

الْعَيْطَل : شتر واسب دراز .

الْعَيْطَل : شاخ خرما بن .

الْفَيْطَل : درختان درهم شده .

الْقَسْطَل : زمین به سنب کوفته .

الْقَسْطَل : کرد رزمگاه .

الْقَعْطَل : مرد زود رفتار .

المَقْطَل : اره .

النَّيْطَل : دلو .

النَّيْطَل : پیمانه سیکی .

الهَيْطَل : روباه .

ظ

الْحَنْظَل : درخت کیست .

ع

الْأَعْلَل : آنکه دندانهای افزون دارد .

الْأَرَعْل : کوسفندی که گوشها دراز دارد .

الْأَرَعْل : شتری که لختی از گوش او بریده بود .

الْأَشْعَل : اسبی که پیشانی و دنبال سپید دارد .

الْأَصْعَل : کوچک سر .

الْخَيْعَل : پیراهن بی آستین .

الْخَيْعَلُ : دیو بیابانی .

الْخَيْعَلُ : گرگ .

الْخَيْعَلُ : بعضی گویند که گفتار .

الْعَلْعَلُ : عورت مرد .

الْعَدْلُ : استخوان تنک زیر سینه .

الْمُشْعَلُ : مشعلهای آتش .

الْمُشْعَلُ : آتش برافروخته .

الْمُشْعَلُ : مشک کوچک که درو نبیدکنند .

الْمَنْعَلُ : زمین درشت .

الْمَنْعَلُ : اسب سخت سنب .

غ

الْأَرْغَلُ : ختنه ناکرده .

الْأَرْغَلُ : عیش فراخ و خوش .

ف

الْأَفْقَلُ : آنکه بوی خوش به کار ندارد .

الْأَسْفَلُ : زیر تر .

الْتَّغْلُ : بچه روباه .

الْجَحْفَلُ : لشکر پراسبان .

الْجَحْفَلُ : مهتر بزرگ جاه .

الدَّغْفَلُ : بچه پیل .

الدَّغْفَلُ : عیش فراخ .

الْغَدْفَلُ : بزرگ آفرینش .

الْمَقْلُ : پایندانان .

الْمَقْلُ : آنان که کم خورند .

الْمَحْفَلُ : نشسته نگاه .

النَّوْفَلُ : مرد بسیار عطا .

النَّوْفَلُ : مردی که نماز نافله بسیار کند .

النَّوْفَلُ : دریا .

ق

الْأَعْقَلُ : مردی که زانوها را به هم باز

کوبد .

الْأَعْقَلُ : ستوری که پای اندک مایه خم

دارد .

الْحَوْقَلُ : سخت پیر و سست .

الْحَوْقَلُ : بعضی گویند که دراز و بزرگ .

الْحَيْقَلُ : مرد بی خیر .

الصَّيْقَلُ : آینه افروز .

العَسْقَلُ : سماروغ بزرگ سمید .

الْقَرْقَلُ : پیراهن بی آستین .

الْقَنْقَلُ : پیمانه اهل بصره .

الْقَوَقَلُ : فاخته نر .

الْمَنْقَلُ : منقل آتش .

الْمَنْقَلُ : راه درکوه .

الْمَنْقَلُ : پای افزار .

الْمِنْقَل : موزة كهنه .

الْمِنْقَل : زنبور .

الْمِنْقَل : شتر مرغ .

ك

الْأَشْكَل : مرد سرخ چشم .

الْأَشْكَل : خون سخت سرخ .

الْأَشْكَل : چارپای كنه تهیگاهش سپید

باشد .

الْأَشْكَل : نرمیش سیاه سینه .

الْأَشْكَل : درخت کنار کوهی .

الْأَفْكَل : لرزه .

الْحَنْكَل : مرد کوتاه و ستبر زبان .

الْحَوَكَل : کوتاه و بخیل .

الدَّهْكَل : سختی زمانه .

الشُّوَكَل : پیادگان .

الضَّيْكَل : درویش برهنه .

العَفْكَل : مرد کم خرد .

العَنْكَل : سخت .

العَوَكَل : زن کم خرد .

العَوَكَل : توده ریگ در هم شده .

الْفِسْكَل : آخر اسبان مسابقت .

الْعَلْكَل : مرد کوتاه ستبر .

الْعَلْكَل : سینه .

الْمَأْكَل : کسب .

الْمَرْكَل : راه .

الْمَرْكَل : آنجا که پای سوار بود از دو

سوی اسب .

الْمَنْكَل : گونه ای از آلت شکنجه .

الْمَوَكَل : جای کاروان .

الْهَيْكَل : نگاه دار .

الْهَيْكَل : کلیسیا .

الْهَيْكَل : بت خانه .

الْهَيْكَل : بنیاد بلند و استوار .

الْهَيْكَل : نبات ستبر و زفت .

الْهَيْكَل : اسب بزرگ و دراز .

ل

لَمْ يَلَل : جایگاهی بود .

الدُّخْلَل : دوستی که به کارها با تودر آید .

م

الْأَرْمَل : مرد بی توشه .

الْأَرْمَل : نرمیشی که پایها سیاه دارد .

الْأَرْمَل : سالی که باران کم بارد .

الْأَرْمَل : آواز .

الْجَمْلَل : رسن ستبر زفت .

الْمُهْمَل : فرو گذاشته .	الْحَرَمَل : سپند .
الْمُهْمَل : ویران .	الْحَوَمَل : نام رودباری بود .
هـ	الدَّحْمَل : پیری که پوستش سست شود .
الْأَدْبَل : بار سروکوهی .	الدُّنْمَل : دنبَل .
الْأَشْبَل : میش چشم .	الزَّمَل : مرد سست .
الْأَشْبَل : نام بقی باشد .	الشَّامَل : باد شمال .
الْبُهْل : ماده شترانی که داغ ندارند .	الطَّهْمَل : مرد گران .
الْجُهْل : نادانان .	الغَرَمَل : کبوتر نر .
العَزَهْل : مرد زود رفتار .	الْقَرَمَل : نباتی بود .
العَزَهْل : بچه کبوتر .	القَمَل : مانع خرد .
الْعَيْهْل : ماده شتر زودرو .	القَمَل : کنه بزرگ .
الْعَيْهْل : باد سخت .	القَمَل : سپیچه ^۱ طعام .
الْكَمْهْل : درختی بود .	الْكَمْهْل : مرد گران سست .
الْمَجْهَل : بیابان بی نشان .	المُثْمَل : زهر کشنده .
الْمِجْهَل : چوبی که بدو آتش جنبانند .	المُجْمَل : جمله کرده .
الْمَنْهَل : جای آب خور .	الْمِجْمَل : دوال نیام شمشیر .
الْمَنْهَل : زهر کشنده .	الْمِئْمَل ^۲ : آنچه بدو موزه مالند .
الْمَنْهَل : جامه ساده ^۳ تَنَك .	الْمِشْمَل : نیم شمشیر .
الْمَنْهَل : موی تَنَك .	الْمِنْمَل : سخن چین .
و	الْمَهْمَل : جایگاه اشک چشم .

۱- پرده مواجی که به روی خم شراب و یا خم سرکه می بندد (لسان العرب). ۲-

مِئْمَل با لام غلط و مِئْمَلَك با کاف درست است. در السامی آمده (ص ۱۸۷ چاپ بنیاد فرهنگ ایران) المِئْمَلَك : موزه مال .

الْأَكْوَل : کم خرد و بخیل .

الْأَكْوَل : کوسفند یا بز بیمار .

الْأَحْوَل : لوح .

الْأَسْوَل : مرد سست .

الْأَطْوَل : دراز تر .

الْأَطْوَل : شتری که لب بالاین دراز

دارد .

الْأَوَّل : همیشه .

الْأَوَّل : نخستین .

الْأَوَّل : روز يك شنبه .

الْأَوَّل : پیشین .

الْجَدْوَل : معروف .

الْجَدْوَل : جوی خرد .

الْجَدْوَل : پرده ای بود میان رود گاینها .

الْجَزْوَل : جای سنگستان .

الْجَعْوَل : بچه شتر مرغ .

الْحَوْل : جمع الحایل .

الشَّوَل : شترانی که دنبال بر بالا دارند .

الْعِشْوَل : مرد زفت بسیار موی .

الْمِجْوَل : گرداب .

الْمِجْوَل : سپر .

الْمُجْوَل : پیراهن کوچک زن .

السُّحْوَل : آنکه سالی نر زاید و سالی

ماده .

المِصْوَل : چیزی بود که حنظل را بدو

خوسانند .

الْمِعْوَل : تبر خاك كندن .

الْمِغْوَل : شمشیر باریک .

الْمِغْوَل : کاردی که در تازیانه بود .

الْمِثْوَل : زبان .

ی

الْأَخِيل : آنکه بر اندام خال دارد .

الْأَخِيل : مرغی بود سیاه فام .

الْأَمِيل : بی شمشیر .

الْأَمِيل : سواری که بر يك جانب ستور

میل کند .

الْأَقِيل : بز کوهی .

الْحَيْثِيل : مرد کوتاه .

الْحَيْثِيل : درختی بود .

الْبَغْرِيل : آب تیره .

۱- با تشدید لام درست است و در این صورت کلمه پنج حرفی است و اینجا جای

کلمات چهار حرفی است . ۲- برون بوسانیدن ، بمعنی خیسانیدن باشد (برهان) . در

ت خیسانیدن آمده .

الْمَزِيلُ : مرد درآ و دوزا .	الْمَذَلَّةُ : خوار شدن .
الْمَغِيلُ : كودك شیر زده .	الْمَزَلَّةُ : خایگاهى كه درو پای همى لغزد .
و منه	
الْأَبْلَّةُ : پاره خرما .	الْمِسَلَّةُ : جوال دوز .
الْمَجَلَّةُ : نامه .	الْمِطَلَّةُ : سایبان .
الْمَجَلَّةُ : پوست روى .	الْمَسَلَّةُ ^۲ : پرسیدن .
الْمَجَلَّةُ : زمین کشتزار دروده .	الْمَسَلَّةُ ^۲ : خواستن .
الْمَجَلَّةُ : نام بیت المقدس .	
مَجَلَّةُ : جایگاهی بود .	ب
الْمَحَلَّةُ : کویچه .	الْبَبْلَّةُ ^۳ : وسوسه بروسینه .
الْمَذَلَّةُ : خواری .	التَّوْبَلَّةُ : خشك ابزار در دیگك کردن .

۱- «درا» از مصدر دریدن و «دوزا» از مصدر دوختن است . در برهان بدون حرف عطف واو بین دو کلمه و به صورت يك کلمه با این معنی آمده است : کسی را گویند که صاحب تجربه و دانا و عاقل باشد ، که اگر احیاناً کاری ناصواب ازو سرزند اصلاح آن را به دانستگی تواند کرد - و کسی را نیز گویند که جنگ و صلح و نیکی و بدی را باهم کند و آنرا به عربی مزیل خوانند .

مؤلف برهان دو اشتباه کرده یا در مأخذ او بوده . یکی اینکه «درا و دوزا» را که دو کلمه است و با حرف واو بهم عطف شده است یکی پنداشته و بی واو آورده است . دیگر اینکه گفته است «آنرا به عربی مزیل خوانند» در حالی که به عربی «مِخْلَطُ مِزِيلُ» خوانند . در لسان العرب آمده : اِبْنُ سَيْدَةَ : رَجُلٌ مِخْلَطٌ مِزِيلٌ ، بكسر الميم فيهما ، يَخْلِطُ الْأُمُورَ وَيُزِيلُهَا كَمَا يُقَالُ فَاتِقٌ رَاقِقٌ . و در السامی فی الاسامی آمده : مِخْلَطٌ - مِزِيلٌ : درا و دوزا (ص ۱۳۴ چاپ بنیاد فرهنگ ایران) .

با این وضع خطای مؤلف این کتاب یعنی قانون ادب نیز معلوم شد . ۲- املای کلمه مطابق اساس است . ۳- اندوه و گرفتگی دل (ناظم الاطباء) البرجاء فی الصدر (لسان)

الْجَعْبَلَةُ : شتافتن .

الدَّرْبَلَةُ : آهسته رفتن .

الرَّعْبَلَةُ : پاره پاره کردن .

الرَّهْبَلَةُ : نرم رفتن .

الزَّعْبَلَةُ : زن ستمگر گردن باریک تن .

الزَّعْبَلَةُ : بدخورش شدن .

السَّرْبَلَةُ : پیراهن پوشانیدن .

السَّغْبَلَةُ : چرب کردن طعام .

السَّنْبَلَةُ : خوشه بیاوردن کشت .

شَعْبَلَةُ : قبیلده ای بود .

الغَرْبَلَةُ : به غربال فرو کردن .

الغَرْبَلَةُ : تاب دادن .

الغَرْبَلَةُ : از بن بکندن .

الْقَنْبَلَةُ : گله اسبان .

القَهْبَلَةُ : گونه ای از رفتن .

القَهْبَلَةُ : ماده خر دشتی زفت .

الكَرْبَلَةُ : سست شدن پایها .

الكَرْبَلَةُ : در گِل رفتن .

الْمَزْبَلَةُ : جای سرگین .

المِغْبَلَةُ : تیر پهن پیکان .

النَّهْبَلَةُ : ماده شتر پیر زفت .

النَّهْبَلَةُ : گران رفتن .

الْمَهْرَبَلَةُ : مثلها .

الْمَهْنَبَلَةُ : خراامیدن

ت

التَّلْتَلَةُ : مشربدای که از پوست طلع

خرما کنند .

التَّلْتَلَةُ : بی آرام شدن .

الْحَوْقَلَةُ : کنیزك زفت .

المُقْتَلَةُ : دوک ریسد .

المَقْتَلَةُ : رزمگاه .

المِکْتَلَةُ : کلوخ کوب .

ث

الْجَرْمَلَةُ : خاک را به دست فشاندن .

الْفَرْمَلَةُ : زن کوتاه عیب کننده .

الْمَحْمَلَةُ : بزرگی شکم .

النَّعْشَلَةُ : نیک رفتن .

النَّقْشَلَةُ : وقت شدن کرد انگیختن .

ج

الْجَلْبَلَةُ : بانگ کردن رعد .

الْجَلْبَلَةُ : جنبانیدن زنك ومانندش .

الْجَلْبَلَةُ : درآمیختن چیزی به چیزی .

الْحَرْجَلَةُ : گروه مردم .

الْحَوْجَلَةُ : شیشه فراخ سر .

المُسَحَّلَة : آنچه آهن را بدو روشن کنند.

خ

الدَّوَّخَلَة : سبید بزرگ.

د

البَّادَلَة : گوشت میان بغل و پستان.

البَّهْدَلَة : مرغی بود ماده.

الجَّحْدَلَة : بیوفکندن.

الجَرْدَلَة : پاره پاره کردن.

الجَنْدَلَة : سنک.

الْحَرْدَلَة : مثل الجردلة.

الْحَمْدَلَة : الحمد لله گفتن.

الْخَرْدَلَة : بریدن.

الدَّئِدَلَة : جنبانیدن چیزی آویخته.

الصَّيْدَلَة : پیالوری.

المَعْدَلَة : داد.

الزَّعْجَلَة : بدخو شدن.

السَّوْجَلَة : شیشه دان.

العَرَجَلَة : گروه مردم.

العَرَجَلَة : گروه ددگان.

العَرَجَلَة : رمه اسبان.

الفَحْجَلَة : رانها از هم دور داشتن به وقت رفتن.

الفَنَجَلَة : سست رفتن.

المُسْجَلَة : آنکه خود را به سوی همه بدل کند.

الهِرْجَلَة : رفتن به آشفگی.

الهِرْجَلَة : مانده شدن شتر.

ح

الحَلْحَلَة : از جای فرائز بردن.

السَّحْلَة : سبحان الله گفتن.

الْمَرْحَلَة : منزلگاه.

۱- معنی این عبارت ظاهراً این است : آنکه از ترس یا برای بدست آوردن دل همه دوستان نظر صریح خود را درباره امری ظاهر نکند و هر که هرچه گوید قول همو را تصدیق کند و در نتیجه تناقض گو محسوب شود و این معنی را برای این کلمه مستعجلاً درجایی نیافتم. گمان دارم که مؤلف این عبارت یا عبارتی نزدیک به آن که ذیل «المُسْجَل» آمده :

«المَبْدُولُ الْمَبَاحُ الَّذِي لَا يُمْنَعُ مِنْ أَحَدٍ» (لسان) بدانسان معنی کرده است و علت خطای او این است که مَبْدُول (با ذال منقوطة) را مَبْدُول (با ذال مهملة) خوانده است. این را نیز باید گفت که «مُسْجَل» صفت مال است که مؤلف آنرا صفت شخص پنداشته است.

المَعْدَلَة : داد دادن .

الْمَنْدَلَة : از جایی به جایی بردن .

ذ

الْهَوْدَلَة : لرزیدن .

الْهَوْدَلَة : به شتاب رفتن .

ز

الْأَعَزَلَة : جایگاهی بود .

الزَّلْزَلَة : جنبانیدن .

الْقَرْزَلَة : چیزی را جمع کردن .

س

السَّلسَلَة : پیوستن چیزی به چیزی .

الْمِرْسَلَة : کردن بند دراز .

ش

الْحَنْسَلَة : آشفته شدن .

السَّلْسَلَة : قطران^۱ آب .

السَّلْسَلَة : چکانیدن .

الْفَيْشَلَة : سر قضیب مردم .

الْمَنْشَلَة : جای انگشتی از انگشت

کوچک .

ص

الْبُهْصَلَة : کوتاه .

الْحَوْصَلَة : چینه دان مرغ .

الصِّلْصَلَة : بانگ کردن آهن و مانندش .

ض

الْمُخْضَلَة : زمین تر کرده .

الْبَيْضَلَة : گروه بسیار .

الْبَيْضَلَة : زن نیم پیر .

الْبَيْضَلَة : ماده شتر بزرگ .

ط

الْثَّرْطَلَة : سست شدن .

الْتَّمْطَلَة : مثلها .

السَّبْطَلَة : دراز آشفته .

السَّرْطَلَة : آشفته شدن .

الْسَنْطَلَة : مثلها .

الْعَسْطَلَة : سخن هرزه گفتن .

الْغَيْطَلَة : ماده گاو دشتی .

الْغَيْطَلَة : درختی که شاخهایش به هم

در شده باشد .

الْغَيْطَلَة : آمیختن تاریکی شب .

الْغَيْطَلَة : به هم آمیختن آوازهای

مردم .

۱- قطران را با فتح اول و دوم باید خواند و آنرا به آب اضافه بایسد کرد معنی آن هم چکیدن است .

الْقَعَطَلَة : بریدن چیزی^۱.

الْقَفَطَلَة : ربودن .

الْمَرْطَلَة : بیالودن .

الْمِقْطَلَة : آهنی بود که بدو چیزها
برند .

الْهَيْطَلَة : پاتيله .

ظ

الْبَحْطَلَة : برجستن .

حَنْظَلَة : قبیله ای بود .

ح

الْحَيْعَلَة : حی علی الصلاه گفتن .

الْخَدَعَلَة : گونده ای از رفتن .

الْخَزَعَلَة : لنگ و ار شدن .

الْمَشْعَلَة : مشعله آتش .

الْمِشْعَلَة : مشعله دان .

غ

الْغَلْغَلَة : زود بر رفتن .

الْغَلْغَلَة : پیغام دادن .

الْمَشْغَلَة : هر چیز که مردم را مشغول
کند .

ف

الْأَرْقَلَة : گروه .

التَّغْفَلَة : بچه ماده روباه .

الْبَحْفَلَة : لب اسب و خر .

الْبُغْفَلَة : کشتی گرفتن .

الزَّغْفَلَة : گران شدن .

الْفَلْفَلَة : پلپل در طعام یا در شراب
کردن .

الْفَلْفَلَة : مسواک کردن .

الْمَغْفَلَة : موی لب زیرین

النُّوْقَلَة : نمکدان .

ق

الْحَدَقَلَة : چشم گردانیدن .

الْحَوْقَلَة : شیشه .

الْحَوْقَلَة : سخت پیر شدن .

الْحَوْقَلَة : عاجز شدن از جماع .

الدَّحْقَلَة : شکم آماسیدن .

الدُّوْقَلَة : چیزی از خاص خویش
خوردن .

الزَّقَقَلَة : شتافتن

الزَّوْقَلَة : سست شدن کناره دستار سر .

العَسْقَلَة : نخستین رفتن گوراب .

۱- درست بر زمین افگندن است . در لسان آمده «قَعَطَلَهُ صِرْعَهُ» مؤلف صرعه را صرمه

با میم بجای عین خوانده و بریدن معنی کرده .

- العَرْقَلَة : كنده شدن خایه .
 القَلَقَلَة : بانگ قفل و کلید .
 القَلَقَلَة : جنبانیدن .
 القَوَقَلَة : به چیزی در شدن .
 المَبَقَلَة : تَره زار .
 المِصْقَلَة : آنچه بدو آهن روشن کنند .
 المِصْقَلَة : مصقله کاغذ و جزو .
 المُنْقَلَة : منزلی که در میان مسافر و جایگاه او باشد .
 المُنْقَلَة : زمین سنگستان .
 المُنْقَلَة : موزه کهنه .
- ك**
- الاشْمَلَة : حاجت .
 البرَكَلَة : درگل یا درحوض آب رفتن .
 الحرَكَلَة : به شتاب رفتن .
 الحَوَكَلَة : مثلها .
 الدَّرَكَلَة : لعبت که کودکان بدو بازند .
 المَأَكَلَة : خورشگاه .
 المِیْعَلَة : ریگ سفر .
 المِیْعَلَة : کاسه بزرگ .
- ل**
- الهِیْلَة : لا اله الا الله گفتن .
- م**
- الأَرْمَلَة : مردم نیازومند .
 الأَرْمَلَة : زن بیوه .
 الأَزْمَلَة : بانگ سخت .
 البَزْمَلَة : نان بد بخوردن .
 البَسْمَلَة : بسم الله گفتن .
 الثَّرْمَلَة : طعام زشت خوردن .
 الدَّحْمَلَة : کند پیر سست گوشت .
 السَّوْمَلَة : پنگان .
 القَرْمَلَة : موی بند .
 القَصْمَلَة : پاره کردن .
 المِثْمَلَة : آن پشم یا رکوکه قطران بدو بر شتر مالند .
 المِطْمَلَة : تیرك نان .
 المِشْمَلَة : گلیمی که درخود پیچند .
 الهِیْمَلَة : سخن پوشیده گفتن .
 الهِیْمَلَة : توده ریگ بزرگ .
 الهِیْمَلَة : موی برکندن .
 الهِیْمَلَة : باخود سخن نرم گفتن .
 الیَعْمَلَة : ماده شتری که کار را شاید .
- ه**
- الجِیْهَلَة : چوبی که بدو آتش جنبانند .
 الحِیْهَلَة : گوندای از سپر مها بود .
 الضَّیْهَلَة : گروه بسیار .

العَبْهَلَة : مهمل گذاشتن .

العَذْهَلَة : مثلها .

العَيْهَلَة : گند پیر .

القَيْهَلَة : دیدار .

المَجْهَلَة : کاری که ترا بر نادانی آرد .

الهَلْهَلَة : سست بافتن .

و

الجَرَوَلَة : زمین سنگستان .

الدَّغُولَة : سختی زمانه .

السَّرَوَلَة : ازار پای پوشیدن .

الْقَعُولَة : گونه‌ای از رفتن .

المِشْوَلَة : چوب بارگیر .

المِصُولَة : جاروب خرمن .

الهِرُولَة : دویدن .

الْوَلُولَة : واویلی^۱ گفتن .

الخماسی

العَثُول : مرد زفت بسیار موی .

السَّمْوَال : نام شاعری جهود بوده است .

ب

الْحَرَقَبَل : مرد کوتاه و ستبر لب .

الْخَزَعَبَل : سخنهايي که خنده آرد .

الْكَنْهَبَل : درختی بود بزرگ .

الْكَنْبَل : مثله .

الْمُخَبَل : مانند دیوانه شده بود .

المُسَبَل : مرد دراز بروت .

مُقَابِل^۲ : برابر .

المُقَبَل : جای بوسه .

المُهَبَل : مرد کاهل .

ت

المُقْتَل : دلی که کشته^۳ عشق شود .

ث

العَثْوَل : مرد بسیار موی .

العَثْوَل : مرد رفت سست .

الْعَمَيْثَل : مرد کوتاه گران .

الْعَمَيْثَل : شیر .

الْعَمَيْثَل : اسب دونده .

الْكَبْرُكَل : سرکین گردان

الْكَمَيْثَل : مرد کوتاه سست .

ج

الْخَفَنْجَل : مرد گران ناسازگار .

السَّقَرَجَل : به .

السَّجَنْجَل : آینه روشن .

المُحَجَّل : اسب هر دو پای سپید و جزو .

الهِمَرَجَل : سبک از همه چیزى .

الهِمَرَجَل : اسب کام زن و جزو .

ح

المُرَحَّل : گونه ای از جامه برد .

خ

المُخَلَّخَل : جای پای بر نجن .

د

الجَعْنَدَل : سختى زمانه .

السَّمْنَدَل : مرغى بود .

الشَّمْرَدَل : مرد دراز قوى .

الشَّمْرَدَل : شتر جوان نیرومند .

العَرَقَدَل : مرد دراز .

الكَهَنَدَل : مرد ستمبر اندام .

س

المُعْتَسَل : جایگاه شستن .

المُعْتَسَل : آبى که بدو غسل کرده باشند .

المُعْتَسَل : آب خانه .

ش

الخَفْمَنْشَل : گران ناسازگار .

ط

المُعْطَل : زنى که زیور ندارد .

ح

الْمُرْعَل : کوسفندان فر به گزیده .

ف

الْجَحْنَفَل : مرد ستمبر لب .

الْخَشْنَفَل : فرج زن .

الْمُحْتَفَل : انجمن .

الْمُقْلَفَل : موى سخت جعد .

الْمُقْلَفَل : آنكه پلپل در طعام بسیار

کند .

ق

العَقَنْقَل : توده ريك بزرگ .

ك

الْحَبْرَكَل : مرد ستمبر لب .

الْحَزَوَكَل : مرد کوتاه .

الزَّوَكَل : مثله .

الْعَوَكَل : مثله .

ل

الْحَقِیْلَل : درختى بود .

السَّبَحَلَل : شك دراز و بزرگ .

التَّوَالِل : مرد کوتاه .

الْمُضَلَل : مرد گمراه و بیكار .

م

المُثْمَلُ : زهر در آغشته .

المُرْمَلُ : مرد بی توشه .

المُؤْمَلُ : هفتم اسب از سبق .

هـ

حَيْهَلُ : بیا و بشتاب .

و

السَّمُولُ : مرد دراز .

المُسْرُولُ : اسبی که رانها و بازو سپید

دارد .

الهُوْلُولُ : مرد سبک .

و منه

الدَّوْحَلَةُ : سبد بزرگ .

الْحَوْصَلَةُ : چینه ، آن مرغ .

المَسَاءَلَةُ : کسی را پرسیدن .

المَوَائِلَةُ : از کسی رهایی جستن .

ب

المُقَابَلَةُ : ماده میش شکافته گوش از

سوی پیش .

المُقَابَلَةُ : بایکدیگر برابری کردن .

المُقَابَلَةُ : برابر شدن .

المُقَابَلَةُ : نعلین را دوال میان انگشت

کردن .

المُنَابَلَةُ : باکسی نبرد کردن به نیکویی .

المُنَابَلَةُ : تیر انداختن به نبرد .

ث

المُبْتَلَةُ : زن آزاد خو .

المُخَالَتَةُ : باکسی فریب آوردن .

المُعَاكَلَةُ : باکسی جنگ کردن .

ج

المُسَاجَلَةُ : بایکدیگر نبرد کردن در

فتنه .

المُسَاجَلَةُ : بایکدیگر نبرد کردن در

آب کشیدن .

المُعَاجَلَةُ : شتابانیدن .

المُهَاجَلَةُ : مثل المساجلة .

ح

المُسَاحَلَةُ : در کنار دریا رفتن .

المُمَاحَلَةُ : باکسی مکر و حیلت کردن .

خ

المُدَاخَلَةُ : باکسی در کاری شدن .

المُدَاخَلَةُ : باکسی در جایی شدن .

د

المُجَادَلَةُ : باکسی بکاویدن در خصومت .

المُعَادَلَةُ : با چیزی برابر آمدن .

المُعَادَلَةُ : با چیزی برابر کردن .

ز

المُغَاذَلَةُ : بادوست بازی کردن .

می

المُؤَسَّلَةُ : گوش تیز و باریک .

المُرَّاسَلَةُ : باکسی رسولی کردن .

المُرَّاسَلَةُ : یکدیگر را پیغام فرستادن .

می

المُفَاصَلَةُ : از یکدیگر جدا شدن .

المُفَاصَلَةُ : ازهم بریدن خصومت .

المُواصَلَةُ : باکسی پیوستن .

المُواصَلَةُ : کاری پیوسته کردن .

ضی

المُعَاضَلَةُ : به گشنی آمدن سگ .

المُعَاضَلَةُ : با یکدیگر به فضل نبرد

کردن .

المُعَاضَلَةُ : باکسی به نبرد تیر انداختن .

ط

المُعْطَلَةُ : چار پای بی شبان .

المُعْطَلَةُ : باکسی مدافعت خام کردن .

ع

المُبَاعَلَةُ : نیک زیستن زن و شوی بهم .

غ

المُغْلَغَلَةُ : پیغامی که فرستند از شهر

به شهر .

ف

المُشَاغِلَةُ : برطعامی از حبوب مداومت

کردن .

المُخْفَلَةُ : گوسفندی که شیر در پستانش

جمع آید .

المُخْفَلَةُ : شتری که شیرش ندوشند .

ق

المُحَاقِلَةُ : گندم در خوشه به گندم

بفروختن .

المُعَاقِلَةُ : با کسی به خرد برابری

کردن .

المُشَاقِلَةُ : نقل کردن سخن .

المُنَاقِلَةُ : نیک دویدن ستور .

المُنْقَلَةُ : شکستگی سر که استخوان

به در آید .

ك

المُؤَاكَلَةُ : باکسی طعام خوردن .

المُرَاكَلَةُ : پای با یکدیگر زدن .

المُشَاكَلَةُ : با چیزی مانیدن .

المُواكَلَةُ : کار باکسی گذاشتن .

ل

المُؤَلَّدَة : گوش تیز و باریک .

المُخَالَئَة : باکسی دوستی کردن .

م

المُقَدِّعَمَلَة : اندکی از جامه .

المُجَامَلَة : باکسی نیکویی کردن .

المُدَامَلَة : باکسی مدارا کردن .

المُزَامَلَة : باکسی صحبت کردن .

المُزَمِّلَة : سقاخانه .

المُعَامَلَة : معاملات کردن .

ه

المُبَاهَلَة : یکدیگر را نفرین کردن .

المُبَاهَلَة : زاری کردن .

المُجَاهَلَة : باکسی سفاهت کردن .

المُسَاهَلَة : باکسی آسان گرفتن .

و

المُجَاوَلَة : از پیش یکدیگر واپس

آمدن دو لشکر در جنگ .

المُحَاوَلَة : جُستن و خواستن .

المُدَاوَلَة : گردیدن روزگار .

المُدَاوَلَة : دولت دادن .

المُزَاوَلَة : با چیزی کوشیدن .

المُشَاوَلَة : با یکدیگر چیزی برداشتن .

المُصَاوَلَة : باکسی جنگ جستن .

المُطَاوَلَة : بر کسی کاری دراز کردن .

المُطَاوَلَة : باکسی نبرد کردن به درازی .

المُغَاوَلَة : بر کسی پیشی گرفتن .

المُغَاوَلَة : کسی را هلاک کردن .

المُقَاوَلَة : باکسی قول کردن .

المُنَاوَلَة : چیزی به کسی دادن .

ی

المُخَايَلَة : اومیدوار شدن از ابر به

باران .

المُزَايَلَة : از کسی جدا شدن .

المُفَايَلَة : چیزی را به خاک نهمان کردن

از بهر بازی

المُعَايَلَة : با یکدیگر به پیمانہ معاملات

کردن .

المُعَايَلَة : یکدیگر را پاداش دادن .

المُعَايَلَة : با یکدیگر میل کردن در

کاری .

الکنى و غيرها

مُصَلِّ الْأَلَّ : ماه رجب .

بِنْتُ الْجَبَلِ : آواز که از کوه شنوند .

ثَوْرُ الْمَحَلِّ : غار رسول ما علیه السلام .

بَنَاتُ أَوْدَلٍ : سختی زمانه .

أَبْدُوا الْأَخْطَلَ : کنیت استر .

بَنُو دَعْل : قبیله ای بود .

أَبْدُو دَعْل : پیل .

أَبْدُو زَفَل : کنیت گرگ .

الْعَامُ الْأَوَّلُ : سال پار .

السَّبْعُ الطُّوَل : هفت سوره درازترین از

قرآن .

السَّبْعُ الطُّوَل : هفت شعر عرب که معروف

است .

لَيْلُ الْيَل : شب تاریک .

ومنها

عَيْرُ الْمَدَلَّة : میخ چوبین .

رَجُلُ ذُو مَلَّة : مرد زود سیر .

نوع دوم

الْمَلَّة : چوب بازی کودکان .

الثلاثی

الْأَل : پیچش از درد .

الْبَل : مردان شوخ و سخت خصومت .

الْبَجَل : همه .

الْبَجَل : جل اسب .

الْبَجَل : بزرگوارتران .

جُلُ الشَّيْءِ : بزرگ چیزی .

الْحُل : چارپایان سست پی .

الْخُل : جمع الاخل .

الذُّل : ناز .

الذُّل : خواری .

الذُّل : خوارشدن .

الزُّل : مردمان لاغر سرین و لاغرمیان .

الشُّل : مردمانی که يك دستشان سست

شود .

الصُّل : گوشت گندیده .

الطُّل : شیر ۲ .

الغُل : بند آهن .

الغُل : تشنگی .

الفُل : دوری .

الفُل : شمشیرهای رخنه در اوفتاده .

الْقُل : اندك شدن .

الْعُل : همه .

الْيَل : مردمان کوتاه دندان .

ب

الْجَبَل : گروهها .

السُّبُل : راهها .

الْقَبُل : عورت مردوزن .

القبُل : پیدا و برابر .

القبُل : جمع القبیل

ث

المُثَل : بسترها .

ج

الرجُل : مرد .

العَجَل : شتابنده .

العَجَل : جمع العجول .

ح

السُّحْل : بانگ خر .

السُّحْل : جمع السحیل و جمع السحل .

السُّحْل : سپرزا .

النُّحْل : لاگران .

خ

البُخْل : بخیلی کردن .

د

الجُدُل : رسنهای ادیوم بافته .

ذ

القُدُل : بناگوشها .

ر

أرُل : کوهی بود .

ز

النُّزُل : آنچه پیش آینده نهند .

س

الرُّسُل : پیغامبران فرستاده .

المُسُل : گذرگاههای آب .

ص

الأُصُل : شبانگاهها .

ضی

الفُضُل : جمع الفضیلة .

ط

الخطُل : نبات ستمبر .

العُطُل : زنی بی‌زبور .

العُطُل : زنی که بوی خوش به کار ندارد .

العُطُل : شتر بی‌مهار .

العُطُل : کمان بی‌زه .

القُطُل : خرما بنان از بن بریده .

خ

الشُّغُل : مشغولی .

ف

العُفُل : بیابان بی‌نشان .

ق

العُفُل : رسنهای زانوبند شتر .

ك

الأُكُل : روزی .

الأُكُل : بار درخت .

الاکل : نوالها .

الشکل : شکلیها .

المکمل : چاههای بسیار آب .

ل

الذلل : جمع الذلول .

م

الصمّل : مرد سخت گوشت .

الصمّل : سخت سخت .

ومنه بزيادة الهاء

البسلة : گیاه تر .

البسلة : چراگاه .

الثلثة : گروه مردم .

الجلّة : قوصره خرما .

الحلّة : ازار و دستار سر .

الخلة : دوستی .

الخلة : دوست .

الخلة : گیاه شیرین .

السلّة : نیت .

الظلّة : مانند صفه بود .

الظلّة : نخستین ابر که سایه کند .

الظلّة : سایه بان .

الغلّة : تشنگی سخت .

الغلّة : آرزو مندی سخت .

الغلّة : سرپوش آب دستان .

القلّة : پشته .

القلّة : سبوی بزرگ .

القلّة : سرکوه .

القلّة : افزار سر .

القلّة : بالای هر چیزی .

ث

المثلة : آفت .

المثلة : شکنجه .

المثلة : بریدن اندامی از اندامها .

الرباعی

الجبيل : خلق بسیار .

العتل : مرد درشت خو .

العتل : مرد شکم خواره بخیل .

العتل : سخت از همه چیز .

الصمل : سخت قوی .

الآرال : بچگان شتر مرغ .

ب

الاجبل : کوهها .

الببل : معروف .

الببل : مرد سبک و زیرک .

الْجُنْبُلُ : کاسه چوبین بزرگ .

الْحُنْبُلُ : میوه ای بود .

السُّنْبُلُ : معروف .

السُّنْبُلُ : خوشه ها .

الْعُنْبُلُ : آنچه بگذارد ختمه کنندۀ زن .

القُنْبُلُ : مرد ستمبر و سخت .

الْكُنْبُلُ : مثله .

يَنْدُبُلُ : نام کوهی بود .

ت

الْعُنْتَلُ : سخت سخت .

ج

الْأَرْجُلُ : پایها .

الْجُلْجُلُ : زنگله .

الْجُلْجُلُ : زنگک دف و جزو .

الْعُرْجُلُ : مرد دراز .

الْحُنْجُلُ : گونه ای از ددگان بود .

الْعُنْجُلُ : سخت پیر .

الْهَنْجُلُ : بسیار .

ح

الْأَرْحُلُ : رختها .

الْمُتَحَلُّ : سر مه دانه ها .

خ

الْمُنْخُلُ : آرد بیز .

د

الْأَهْدُلُ : کبوتر بیچکان نر .

الْبُحْدُلُ : کوتاه فر به .

الدُّنْدُلُ : مانند خارپشت بود .

الْعُرْدُلُ : سخت .

ذ

الدُّنْدُلُ : بن دامن .

ز

الْبُرْزُلُ : مرد زفت .

الْقُرْزُلُ : مرد زشت روی .

س

الْأَرْسُلُ : پیغامبران .

ش

الشُّلْشُلُ : سبک .

ص

الْبُهْصُلُ : مرد فربه سپید اندام .

الْبُهْصُلُ : خر بزرگ .

الْصُلْصُلُ : فاخته .

الْصُلْصُلُ : خر سخت بانگ .

۱- این معنی از اساس يك باره محو شده و «بن» از ت محو شده با ككم لغت نامه

چنین خوانده شد .

العَنْصَلُ : پیاز دشتی .

القَنْصَلُ : کوتاه .

الْمَنْصَلُ : تیغ شمشیر .

ع

الْعُلْعُلُ : قضیب مرد .

الْعُلْعُلُ : چكاوك نر .

الْفَرْعُلُ : بچه كفتار .

الفُصْلُ : بچه كژدم .

القَمْعُلُ : كاسه خرد پهن .

القَمْعُلُ : كونده ای از سماروغ .

القَمْعُلُ : مرغی بود .

ف

التُّفْلُ : بچه روباه .

الْفُلْفُلُ : پلپل .

ق

الْحَنْقُلُ : بقیه خوردنی که در بن دیگ

بماند .

القُلْقُلُ : اسب زودرو و جزو .

ك

الْكَنْعَلُ : مرد کوتاه .

الْمُرْكَلُ : آنجا که پسای سوار بود بر

بهاوی اسب .

ل

الدُّخْلُ : دوستی که به کارها با تو در آید .

م

الْأَشْمَلُ : جمع الشمال .

العُدْمَلُ : کهن .

العُدْمَلُ : هیزم ستبر .

القُعْمَلُ : مرد کوتاه پلید .

ه

الْأُذْبَلُ : باز سر و کوهی .

و منه

الْأُبْلَّةُ : شهرستانی بود .

الْأُبْلَّةُ : پاره خرما ی به شیر آغشته .

الْأُبْلَّةُ : بعضی گویند که دانه کوفته

خرما .

الْخُضْلَةُ : زن مرد .

ب

الْبُئْبُلَّةُ : کوزه .

السُّبْلَّةُ : خوشه .

السُّبْلَّةُ : برج آسمان .

العَنْبَلَّةُ : آنچه بگذارد ختنه کننده .

العَنْبَلَّةُ : دسته هاون .

الْمُزْدَلَّةُ : جای سرگین .

ت

السُّقْلَّةُ : دوك ريسه .

ح

المُحَلَّة : سرمه دان .

هـ

الصلصلة : فاخته ماده .

الصلصلة : بقیه آب در گرداب .

الصلصلة : موی پیشانی اسب .

ع

الشُّعْلَة : موی گردن خروس .

ق

المَعْقَلَة : خون بها .

المَعْقَلَة : کو آب باران در دشت .

المَعْقَلَة : زمینی بود به دهنها .

م

الاذمعة : سر انگشت .

الترملة : بچه روباه که ماده بود .

الخماسی

التساعل : از یکدیگر پرسیدن .

التساعل : از یکدیگر خواستن .

التفاعل : فال نیک زدن .

التفاعل : اختر نیک گرفتن .

ب

التأجل : منع کردن از آمدن .

التدهبل : گران رفتن .

التربُّل : فراخ عیش شدن .

التربُّل : فربه شدن .

التسربُّل : پیراهن پوشیدن .

التقبُّل : پذیرفتن .

التقابل : یکدیگر را همبر شدن .

التقابل : روی به هم دیگر آوردن .

التقابل : برابری کردن .

التنبُّل : بمردن

التنبُّل : از چیزی بگردیدن .

التنبُّل : زیرکی نمودن .

القطر دل : جایگاهی بود .

ت

التبَّتل : کار خالص کردن خدای را

تعالی .

التبَّتل : جماع رها کردن .

التبَّتل : از خلق بریدن .

التحافل : یکدیگر را فریفتن .

التساقُل : پیامپی شدن .

التساقُل : پیوستن .

التقتل : گردیدن و خرامیدن .

التقتل : بایکدیگر کارزار کردن .

ث

التَّأَثَّلُ^۱: اصلی گشتن .

التَّأَثَّلُ: جمع شدن .

التَّأَثَّلُ: چاه کنندن .

التَّمَثَّلُ: داستان زدن .

التَّمَثَّلُ: مانده چیزی شدن .

التَّمَثَّلُ: پیش به پای ایستادن .

التَّمَاكُلُ: از بیماری به شدن .

التَّمَاكُلُ: مانند یکدیگر شدن .

ج

التَّأَجَّلُ: کله شدن کـاوان کـوهی و

آهوان^۲.

التَّرَجَّلُ: پیاده شدن .

التَّرَجَّلُ: روز به چاشتگاه رسیدن .

التَّعَجُّجُ: بزرگ شکم شدن .

التَّعَجُّجُ: به شتاب رفتن .

ح

التَّحَلُّجُ: به زمین فرو شدن .

التَّحَلُّجُ: جنبیدن .

التَّرَحُّلُ: از جای برداشتن .

التَّرَحُّلُ: رحیل کردن .

التَّطَحُّلُ: گونه تیره گشتن .

التَّحَّجُّلُ: سرمه کردن .

التَّمَحُّلُ: حیات کردن .

التَّنَحُّلُ: دعوی کردن به باطل .

خ

التَّخَلُّجُ: خلخال در پای کردن .

التَّخَلُّجُ: رخنه رخنه شدن .

التَّفَحُّجُ: آهستگی و برد باری کردن .

التَّفَحُّجُ: جامه نیکو پوشیدن .

التَّنَحُّجُ: برگزیدن .

د

التَّبَدُّلُ: بدل گرفتن .

التَّبَدُّلُ: بایکدیگر بدل کردن .

التَّجَادُلُ: بایکدیگر خصومت کردن .

التَّدَلُّدُ: جنبیدن چیزی آویخته .

التَّعَادُلُ: بایکدیگر راست شدن .

التَّنَدُّلُ: دستار در سر بستن .

ذ

التَّبَدُّلُ: خوار کردن .

التَّبَدُّلُ: جامه بادروجه^۳ پوشیدن .

۱- بن گرفتن و محکم و استوار شدن (ناظم الاطباء) . ۲- اساس : آهویسان .

۳- همان بادروزه است . در لغت نامه دهخدا ذیل کلمه اخیر آمده است : چیزی که هر روز به کار برند و استعمال کنند چون جامه و لباس هرروزه و قوت هرروزه و کار هرروزه .

التَّخَاذُلُ : بازپس شدن .

التَّخَاذُلُ : ضعیف شدن

التَّخَاذُلُ : یکدیگر را عیب کردن.

ز

التَّزْنُلُ : شکافته شدن .

التَّزْنُلُ : جنبیدن زمین .

التَّعْزَلُ : به يك سو شدن .

التَّعْزَلُ : عشق نمودن .

التَّغَاوُلُ : با یکدیگر عشق ورزیدن .

التَّزْنُلُ : فرود آمدن .

التَّنازُلُ : با یکدیگر رزم کردن .

ص

التَّرْسُلُ : به آهستگی خواندن.

التَّرْسُلُ : نامه نبشتن .

التَّرْاسُلُ : به یکدیگر پیغام و رسول

فرستادن .

التَّسْلُسُ : پیوسته رفتن آب ومانندش.

التَّكَاوُلُ : کاهلی نمودن بی کاهلی .

التَّناوُلُ : زه^۱ و زاد^۲ پدید آمدن.

التَّوَسُّلُ : نزدیکی جستن .

التَّوَسُّلُ : درخواست کردن .

التَّوَسُّلُ : دزدی کردن .

ض

التَّخْضُلُ : دوتا شدن^۳.

التَّغْفُلُ : رفتن آب .

ص

التَّاصُلُ : اصلی گشتن .

التَّبْخَصُلُ^۴ : سببر گوشت شدن .

التَّبْهَئُلُ : جامه از تن بیفکندن .

التَّحَاوُلُ : حاصل شدن .

التَّخَاوُلُ : تیر انداختن به گرو .

التَّصْلُصُلُ : بانگ کردن آهن ومانندش.

التَّنْصُلُ : از گناه بیزاری نمودن .

التَّوَصُّلُ : به چاره فرا چیزی رسیدن.

التَّوَاوُلُ : با یکدیگر پیوستن .

ض

التَّفْضُلُ : فزونی کردن .

التَّغْفُلُ : يك جامه پوشیدن از برای کار.

۱- و به معنی نطفه و بچه و فرزند هم گفته اند (برهان) . ۲- و به معنی فرزند

آدمی و کره نو زاییده شده از اسب و خر و غیره نیز آمده است (برهان) ۳- فروتنی

کردن (منتهی الادب) . ۴- این کلمه در لغت نامه با ضاد منقوطة آمده است و در لسان

اصلا نیامده بلکه بدین معنی «تَبَخَّضَ» و «تَبَخَّضَ» ذکر شده است .

التَّفَاضُلُ : از یکدیگر افزون شدن .

التَّنَاضُلُ : به هم تیر انداختن .

ط

التَّعْطُلُ : بی‌زیور شدن .

التَّعْطَلُ : بی‌کار شدن .

ظ

التَّعْطُلُ : جمع آمدن بر کسی .

التَّعَاظُلُ : جفت گرفتن سگان و ملخان .

ع

التَّعْنُلُ : تعلیم در پای کردن .

التَّوَعُّلُ : بالا شدن .

خ

التَّشَاغُلُ : خود را به چیزی مشغول

کردن .

التَّغْلُغُلُ : در شدن آب میان درختها .

التَّوَعُّلُ : دور در شدن .

ف

التَّجَحُّقُلُ : جمع شدن گروه .

التَّحْقُلُ : آرایش کردن .

التَّرْفُلُ : خراامیدن .

التَّسْفُلُ : به زیر فرو شدن .

التَّطْفُلُ : طفیلی کردن .

التَّغْفُلُ : غفلت نمودن بی‌غفلت .

التَّسْفُلُ : پایندانی کردن .

التَّتَنُّفُلُ : فرو نیها کردن .

الْقَرَنَفُلُ : معروف .

ق

التَّبَقُّلُ : گیاه خوردن .

التَّشاقُلُ : گرانی کردن .

التَّعْفُلُ : خردمندی نمودن .

التَّعَرُّقُلُ : درهم شدن کاری و آمیختن وی .

التَّقْلُقُلُ : جنبیدن .

التَّنْقُلُ : از جایی به جایی شدن .

التَّنْقُلُ : چیزی نقل کردن .

التَّهْقُلُ : گران رفتن .

التَّوَقُّلُ : بالا شدن بز کوهی بر کوه .

ك

التَّأْكُلُ : خورده شدن .

التَّأْكُلُ : خورده شدن .

التَّأْكُلُ : خوره در افتادن .

التَّبْئُلُ : غنیمت گرفتن .

التَّبْئُلُ : آمیخته شدن .

التَّدْكُلُ : خود را بز گوار دیدن .

التَّرْكُلُ : پای بر بیل زدن .

التَّراكل : پای فراهم زدن .

التَّشعل : باز گردیدن ؟

التَّشاكل : به یکدیگر مانیدن .

التَّعئكل : به هم در شدن خوشه خرما .

التَّوكل : اعتماد بر کسی کردن .

ل

التَّبلل : تر شدن .

التَّجلل^۱ : بر نشستن برستور .

التَّجئل : درسوگند ثنا بگفتن^۲ .

التَّحلل : حلالی خواستن .

التَّحلل^۳ : بر ستور نشستن^۳ .

التَّخلل : خلال کردن .

التَّخلل : به میان گروهی در شدن .

التَّذل : ناز کردن .

التَّذل : خوار شدن .

التَّسلل : در پس مردم پنهان شدن وقت

بیرون آمدن .

التَّطائل : شرف و بلندی یافتن .

التَّظئل : در سایه نشستن .

التَّعئل : بیمار شدن .

التَّعئل : بهانه کردن .

التَّغئل : غایب کردن^۴ .

التَّغئل : به کار داشتن^۴ .

التَّفئل : رخنه شدن^۵ .

التَّكئل : گرد در آمدن .

التَّكئل : افسار بر نهادن .

التَّتمئل : بی آرام شدن در بستر .

التَّهئل : گشاده روی شدن .

التَّهئل : ریزان شدن اشک و آب .

م

التَّمائل : نیک نگریستن .

التَّمائل : اندیشه بر گماشتن .

التَّجمئل : نیکو حالی نمودن .

التَّحمئل : از جای بر داشتن .

۱- قَجَل فلان بعبیره اذا علا ظهره (لسان العرب) ۲- ثنا بگفتن غلط و درست

استثنا کردن است . ۳- در فرهنگ نفیسی و در لغت نامه نیامده و در لسان مستعجلا نیافتم

ولی قَجَل با جیم به این معنی آمده است . ۴- ت : این دومعنی را به صورت يك

معنی و چنین آورده است : «غالبه بر خود کردن و به کار داشتن» و همین باید درست باشد در

لغت نامه از تاج المصادر بیهقی نقل شده است : غالبه به کار داشتن . ۵- ت : +

التَّكئل : کم شدن که قاف این لغت واضح نیست که قاف است یا ف یا صاد یا ضاد ؟

التَّحْمَلُ : باربر گرفتن .

التَّحْمَلُ : از کسی فرو بردن .

التَّحْمَلُ : گوا بر زبان گواهی دیگر گرفتن .

التَّحْمَلُ : بر کسی چسبیدن در خصوصیت .

التَّحْمَلُ : جامه بخمّل کردن .

التَّحْمَلُ : آلودن .

التَّحْمَلُ : خویشتن را در جامه پیچیدن^۱ .

التَّحْمَلُ : تمام شدن .

التَّحْمَلُ : برگردیدن بر بستر .

هـ

التَّاهُلُ : با اهل شدن .

التَّاهُلُ : زن کردن .

التَّجَاهُلُ : نادانی نمودن بی نادانی .

التَّهْلُ : فرو هشته شدن .

التَّهْلُ : سست شدن گوشت تن .

التَّهْلُ : آسان شدن .

التَّساهُلُ : آسان گرفتن .

التَّقَهْلُ : بد حال و بد لباس شدن .

التَّقَهْلُ : گله کردن از اندر با پست^۲ .

التَّمَهْلُ : درنگ کردن .

و

التَّأَوُّلُ : تاویل کردن .

التَّحْوُلُ : از جایی به جایی شدن^۴ .

التَّحْوُلُ : تیمار داشتن .

التَّداوُلُ : از یکدیگر بگرفتن .

التَّزاوُلُ : شرم داشتن .

التَّزاوُلُ : به هم باز کوشیدن .

التَّسْرَوُلُ : ازار پای پوشیدن .

التَّصاوُلُ : بر یکدیگر حمله آوردن^۵ .

التَّطَوُّلُ : فزونی کردن .

التَّطَوُّلُ : دراز کشیدن .

التَّطَوُّلُ : گردن کشی کردن .

التَّطَوُّلُ : دراز شدن .

التَّعَوُّلُ : از حال بگردیدن^۶ .

۱- ت : + و سر در جامه بردن و جامه در خود کشیدن . ۲- به این معنی در

لسان العرب ، المنجد ، لغت نامه و معجم الوسيط نیامده است . لابد در آن تصحیف رخ داده

است و گمان کنم در اصل «تَوَهْلُ» بوده است . ۳- ضروری و محتاج الیه و اندر بسای

(ناظم الاطباء) . ۴- اساس : ازجایی شدن . ۵- ت : کردن . ۶- در لغت نامه

همین معنی از تاج المصادر بیهقی نقل شده است . ولی در لسان العرب این معنی نیامده از این رو

گمان کنم «تَعَوُّلُ» در اینجا باین معنی غلط و در اصل «تَحْوُلُ» بوده است .

التَّقَوُّلُ : بر کسی سخن زور گفتن .
 التَّقَاوُلُ : با یکدیگر سخن گفتن .
 التَّمَوُّلُ : مال دار شدن .
 التَّنَاوُلُ : فرا گرفتن .

ی

التَّخَيُّلُ : خیال بستن .
 التَّخَيُّلُ : سزاوار شدن آسمان به باریدن .
 التَّخَايُلُ : بزرگی کردن .
 التَّزَيُّلُ : پراکنده شدن .
 التَّزَايُلُ : مثله .
 التَّسَايُلُ : روان شدن چیزی گداخته .
 التَّثْقِيلُ : بر پی شدن .
 التَّثْقِيلُ : مانندگی کردن به کسی .
 التَّثْقِيلُ : شراب نیم روز خوردن .
 التَّسْمَايُلُ : میل کردن .

و منه

الْبُرْطَلَّةُ : کلاه نم‌دین که پاسبان پوشد^۱ .

السداسی

الْقَشْبُوعُصْلُ : نامی است از نامهای شیر .
 الکنی و غیرها
 اِنْصُلَّ : بی نام .

دَارَةُ جُلْجُلٍ : نام جایگاهی بود .
 رَجُلٌ فَضْلٌ : مردی که پیراهن بی شلووار پوشد .

تَوْبُذَوَاكُلٍ : جامه بسیار ریسمان .

نوع سیم

الصَّلَّةُ : عطا .

الصَّلَّةُ : عطا دادن .

الثلاثی

الْإِلَّ : خدای تعالی .

الْإِلَّ : خویشاوندی .

الْإِلَّ : پیمان .

الْإِلَّ : سو کنند .

الْإِلَّ : زینهاری .

الْإِلَّ : زاری کردن .

الْبِلَّ : مباح .

الْبِلَّ : ساق کشت .

الْحِلَّ : حلال .

الْحِلَّ : از حرام بیرون آمده .

الْخِلَّ : دوست .

الدَّلَّ : زمین به پای سپرده .

الدَّلَّ : خوار شدن .

السَّلَّ : ریشی شش .

الصلّ: سختی زمانه .

الصلّ: ماری که چون بسگزد در وقت
بکشد .

الطلّ: مار .

الطلّ: میانه رودبار .

الظلّ: سایه .

الظلّ: تاریکی شب .

الظلّ: رحمت .

الغلّ: دشمنی .

الغلّ: کینه .

الغلّ: کینه‌ور شدن .

الفیلّ: زمین بی گیاه و بی باران .

القلّ: لرزه .

القلّ: اندک شدن .

الدیلّ: جانوری بود مانند راسو .

ب

الایجلّ: آنکه بر شیر نیکو نشیند .

الایجلّ: شتر .

الایجلّ: ابرگرد در آمده .

ت

الرقیلّ: دندانه‌های راست رسته .

العتیلّ: زود رونده به بدی .

ج

النجلّ: شرمزده .

العجلّ: شتابنده .

ح

الدحلّ: بزرگ شکم .

الدحلّ: فریبنده .

الرحلّ: مویی که راست بود .

السحلّ: سوسمار بزرگ .

الصحلّ: مردگران آواز .

الطحلّ: آنکه آماس سپرز دارد .

الطحلّ: آنکه رویش تیره بود از غم و
اندوه .

الطحلّ: چیزی پر شده .

الطحلّ: آب که بر روی وی سبزی بود

مانند پشم .

النحلّ: لاغر .

خ

الرخلّ: بره ماده .

د

الجدلّ: مرد جنگجوی .

المدلّ: مرد لاغر تن .

ذ

المدلّ: مرد بخشنده .

المدلّ: مردی که راز نهان ندارد .

و

الغَرَل : مرد سست آفرینش .

ز

النَّزَل : منزل لکاه .

س

الرَّسِيل : مرد شنک^۱ موی .

العِيسَل : آنکه سخت زند و دست سبک
برگیرد .

ض

الْخَضِل : نبات نرم و تازه .

العَصِل : مردی که بازوهایش گوشتگن
باشد .

ط

الاطل : تهیگاه .

الْخَيْطَل : کم خرد .

الْخَطَل : مرد زود عطا .

الْخَيْطَل : نیزه کثر .

الْهَيْطَل : شتر بازمانده .

ظ

الْحِظَل : شتری که حنظل خورد^۲ .

ع

الزَّعِل : نشاط کننده .

الزَّعِل : آنکه برخویشتن از گرسنگی
پیچد .

الْوَعِل : بزکوهی نر .

خ

السَّعِل : کوچک باریک پای .

السَّعِل : خورش بد^۳ .

الصَّعِل : مثلهما .

النَّعِل : ادیم تباه شده .

الْوَعِل : بدگوی .

الْوَعِل : خورش بد^۳ .

ف

التَّفِل : زنی که بوی خوش به کار ندارد .

ق

الصَّعِل : اسبی که تهیگاهش دراز بود .

۱- موی شنک مقابل موی مرغول و مجعد و به معنی فرو هشته است و ظاهراً این معنی از فرهنگها فوت شده است . ۲- در اساس بجای این معنی کلمه قبل که «شتر باز مانده» باشد آمده که چون بدون شك سهو کاتب است از نسخه ت پیروی شد . ۳- «بد خورش» درست و «خورش بد» غلط است . و اگر این اشتباه از مؤلف باشد جای شگفتی است . و بد خورش مقابل خوش خوراك است .

برسر چاه .

القَابِل : سال آينده .

المَحْبِل : هنگام آ بستی .

المُسْبِل : ششم تیر از قمار .

المُشْبِل : بازگردنده بر چیزی .

المُقْبِل : معروف .

المَهْبِل : جای فرزند از زهدان .

المَهْبِل : میان دو کوه .

المَوْبِل : جایگاه سخت درشت .

النَّابِل : مرد تیردار .

النَّابِل : زیرك به کارها .

الهَابِل : زن فرزند مرده .

الوَابِل : باران سخت .

ت

القَاتِل : کشنده .

المُبْتَل : گونه‌ای از خرما بن .

ث

المَائِل : ایستاده .

المَائِل : چسبیده .

ج

الْأَجِل : شتابنده .

الحَاجِل : شتری که پای ریش دارد .

الرَّاجِل : پیاده .

الزَّاجِل : زرده خایه .

الزَّاجِل : چنبر رسن بار .

المَاجِل : جایگاهی که درو آب گرد آید .

المُعْجِل : ماده‌گاو با بچه .

المُعْجِل : شتری که بچه‌اش هلاک شود .

المَوْجِل : جای ترس و بیم .

المَوْجِل : ترسیدن .

النَّاجِل : گشن بزرگ .

ح

الْإِسْجِل : درختی بود .

السَّاحِل : کنار دریا .

القَاحِل : خشک .

المَاحِل : روزگار قحط و تنگی .

المَرْجِل : رحیلگاه .

المَرْجِل : مردی که شتران بارکش بسیار

دارد .

المَوْجِل : جایگاهی که گل بسیار بود .

النَّاحِل : مرد لاغر .

خ

النَّاحِل : خالص کننده .

د

الجدال : غلام بنیرو .

الجدال : شتر بچه قوی شده .

الجدال : بچه قوی جمله چارپایان .

الجدال : سخت سخت .

الجدال : دادگر .

الجدال : ترازوی راست .

الجدال : باز گشتن .

النودل : پستان .

الهدال : شتر بچه ای که چشم و دهانش ریش بود .

ذ

الجدال : آنکه از جای نجنبند .

الخاذل : فرو گذارنده .

الدلیل : بن دامن .

الدلیل : مثله .

العاذل : ملامت کننده .

العاذل : رگی که خون حیض ازو بیرون آید .

عاذل : ماه شعبان .

ز

البدال : شتر نه ساله .

الزئول : متاع و آلت خانه که دون باشد .

المازل : خایه مور .

المنزل : جایگاه .

المنزل : آنجا که فرود آیند .

ص

الباسل : سخت دایر .

الباسل : زشت دیدار .

العاصل : آنکه انگبین از کندو به در آرد .

الغاسل : مرده شوی .

ماسل : کوهی بود .

المغسل : جای مرده شستن .

الواسل : راغب به خدمت خدای تعالی .

ش

الواشل : کوهی که ازو آب همی چکد .

ص

الحاصل : معروف .

الماصل : اندک .

المفصل : بند استخوانهای تن .

المفصل : گو آب میان دو ریگ .

المفصل : زنی که فرزند خردا بیفکند .

مفصل : ماه رجب .

المفصل : میان سرین و ران چارپای .

المَوْصِل : پیوند دو رسن .

المَوْصِل : رسید نگاه .

المَوْصِل : رسیدن .

النَّاصِل : تیر پیمان بیوفتاده .

ض

الضَّائِل : معروف .

المُفَضِّل : نیکوکار .

النَّيْضِل : سختی زمانه .

ط

البَّاطِل : نادرست .

البَّاطِل : دیو .

العَاطِل : زن بی زیور .

العَاطِل : اسب بی لگام .

العَاطِل : کمان بی زه .

النَّاطِل : پیمانه سیکی .

النَّاطِل : فزونئی که درامانی^۱ از سیکی

بماند .

النَّيْطِل^۲ : سختی زمانه .

ظ

الضَّائِل : هشتم بچه که سگ بزاید .

مَاطِل : جایگاهی بود .

ع

الخِذَعِل : زن کم خرد .

الرَّاعِل : خرما بنان نر بود به مدینه .

الشَّاعِا : کوه مفرد .

المُجْعِل : ماده سگ که به گشن آید .

الْمُنْعِل : نعل بند .

النَّاعِل : گور خر .

غ

المُمْعِل : زنی که پیش از شیر بریدن

فرزند آ بستن شود .

المُمْعِل : ماده میشی که به سالی دوبار

زاید .

الوَاعِل : طفیلی شراب^۳ .

ف

الجَافِل : سبک .

الجَافِل : زود رونده از همه چیز .

الجَافِل : موی جمع شده بر سر .

الحَافِل : شتر بسیار شیر .

۱- اوانی درست است . ۲- این کلمه چون درنوع سیم آمده باید ماقبل آخر

آن مکسور باشد مانند دیگر لغات این نوع . ۳- یعنی آنکه ناخوانده در مجلس شراب

دیگران حاضر شود .

الرَّقْلُ^۱: کم خرد .

ساقِل: زیرین .

العِنْفِل: مرد احمق .

الغافل: معروف .

القافل: اسب باریک میان .

القافل: آنچه خشک شود از درخت و نبات^۲.

الکافل: پایندگان .

الکافل: آنکه نخورد .

المُجْفِل: باد زود جهنده .

المُخْفِل: انجمن .

المُطْفِل: ماده شتر با بچه .

المُطْفِل: آهوی بابچه .

الوافِل: گزارنده .

ق

الباقِل: کودک نشان ریش پدید آمده .

العاقِل: خردمند .

العاقِل: آنکه پناهگاه کند .

العاقِل: آن بزکوهی که بر سر کوه شود .

عاقِل: کوهی بود به نجد .

القِلْقِل: درختی بود .

المَعْقِل: پناهگاه .

المَعْقِل: دژ .

المَعْقِل: کوه بلند .

المَعْقِل: خون بها .

هِرْقِل: نام قیصر روم .

ك

الآكِل: پادشا .

الآكِل: خورنده .

الشاكِل: زنی که فرزندش مرده باشد .

الحسِكِل: کوچک از بچه همه چیز .

الحسِكِل: سست از همه چیز .

الشاكِل: چارپای سپید بناگوش .

الفِسِكِل: آخر اسبان مسابقت .

الشاكِل: مرد سست در کارها .

م

الجامِل: شتران نر .

الجامِل: زن آبتن .

الخامِل: مرد گمنام و فرومایه .

الخِرْمِل: زن کم خرد .

الخِرْمِل: ماده شتر پیر^۳ .

السَّامِل: سعی کننده در صلاح معیشت .

۱- در اساس تشدید دارد ولی در لسان مخفف است و در این صورت کلمه نابجا آمده

است . ۲- ت : + القِنْفِل : مرد احمق . ۳- ت : + الرَّامِل : رازدار .

الشَّامِلُ : باهم آرنده .

الشَّامِلُ : گرد در آينده .

الصَّامِلُ : هيضم خشك وسخت .

العَامِلُ : كاردار .

العَامِلُ : به هم آرندۀ صدقه .

العَامِلُ : شتر بار .

العَامِلُ : زير سنان نيزه به يك كز .

العَامِلُ : چيزي تمام .

المَحْمِلُ : گونه‌اي از عماري .

المَحْمِلُ : دوال نيام شمشير .

المَحْمِلُ : زني كه شير از پستانش همي

آيد بي آبستني .

الْبَيْدَمِلُ : جامه كهن .

الْبَيْدَمِلُ : كلیم كهن .

الْبَيْرَمِلُ : ماده شتر پير .

هـ

الْبَاهِلُ : شتر بي داغ .

الْبَاهِلُ : ماده شتري كه پستان بنددارد .

الْجَاهِلُ : نادان .

الطَّاهِلُ : آب گنديده .

الطَّاهِلُ : آب روان .

العَاهِلُ : پادشا .

العَاهِلُ : زن بي شوهر .

العِزْهَلُ : كبروتر تر .

الْكَاهِلُ : مرد دو موي .

الْكَاهِلُ : ميان دو دوش .

كَاهِلُ : قبيله‌اي از عرب .

المُسْهَلُ : دارويي كه شكم را براند .

النَّاهِلُ : تشنه .

النَّاهِلُ : سيراب .

و

الْحَرْوَلُ : زمين سنگستان .

المُحْوَلُ : كودك يك ساله .

ي

الْيَايِلُ : آب تيره .

الْحَايِلُ : شتري كه همه ماده زايد .

الْحَايِلُ : شتر بچه ماده .

حَايِلُ : جا يگاهي بود .

الْخَايِلُ : ساروان .

الْخَايِلُ : خدمتكاران .

الْخَايِلُ : بعضي گويند كه شبان .

الذَّايِلُ : اسب کوتاه دراز دنب .

السَّايِلُ : راه بر .

السَّايِلُ : گوشت پشت .

المَصْلَةُ : زمینی که رونده اندرو گم شود.	العایل : درویش .
التَّعَلَّةُ : بیمار شدن .	العایل : ترازوی کثر .
الشملة : ماده شتر زودرو .	المایل : مثله .
الاهلة : جمع الهلال .	الفایل : رگ ران .
الاسيلة : جمع السوال .	القایل : گوینده .
الغایلة : جایگاهی که آبی بیرون آید .	النایل : عطا .
الغایلة : نادران .	و منه
ب	الجيلة : آفریده .
السائلة : راههای مختلف .	الاجلة : بزرگان .
السائلة : راه کنندگان .	الاجلة : بزرگواران .
القائلة : زن پشتیبار .	التجلة : حلال کردن .
القائلة : نیم روز .	التجلة : به جایگاهی بسیار فرود آمدن .
القائلة : شب آینده .	الاخلة : خالها .
المشيلة : زنی که شوی نکند از مهر بانی فرزندی .	الادلة : رهنمایان .
الوايلة : استخوان سربازو .	الاذلة : مردمان خوار .
الوايلة : استخوان بند زانو .	المزلة : جایگاهی که بدو پای بلغزد .
ث	الاسلة : مجامعت (؟)
	التصلة : بی راه شدن .

۱- مسافران و آئنده و رونده (ناظم الاطباء) . ۲- مرکب از پشت + یار نظیر دستیار . این کلمه در لغت نامه و فرهنگ نفیسی نیامده است . در لغت نامه به نقل از زمخشری آمده .
قابله : پیشدار . و در المرقاه آمده : القائلة : پیشیار . و در فرهنگ نفیسی آمده : قابله : پیشیار .

الَامْثِلَتَه : مانندها .

الَامْثِلَتَه : فرمانها .

الِمَاخِلَتَه : چراغ پایه .

ج

الْبَاجِلَتَه : آن جهان .

الرَّاجِلَتَه : نرمیش قوی که متاع شبان
برد .

الْعَاجِلَتَه : این جهان .

ح

الْأَطْحَلَتَه : سپر زها .

الرَّاحِلَتَه : بار . - الرَّوَّاجِل : بارها ۱۳۵۹

الرَّاحِلَتَه : شتر بارگیر . - الرَّوَّاجِل : شتران
بارگیر ۱۳۵۹ خ

دَاخِلَتَه الْإِزَار : کناره مندیله از سوی
درون .

د

الْمَعْدِلَتَه : داد دادن .

ذ

الْأَقْدِلَتَه : بناگوشها .

ز

الْبَارِلَتَه : نیک رفتن .

الْمَنْزِلَتَه : پایگاه مردم .

الْمَنْزِلَتَه : آنجا که فرود آیند .

النَّازِلَتَه : سختی زمانه که به مردم فرود آید .

ص

الْأَمْسِلَتَه : گذرگاههای آب .

السِّلْسِلَتَه : زنجیر .

سِلْسِلَتَه الْبَرْقِي : برق که دراز شود در
میانه ابر .

ش

الشَّاسِلَتَه : ران و بازوی اندک گوشت .

ص

الْفَاصِلَتَه : آخر آیت قرآن .

الْوَاصِلَتَه : زنی که موی دیگران باموی
خویش پیوندد .

ض

الضَّلْصِلَتَه : زمین سنگستان .

الْفَاضِلَتَه : نیکی نیکوکار .

ع

الْقَاعِلَتَه : سرکوه .

ف

الْجَافِلَتَه : باد زود جهنده .

الْحَافِلَتَه : ماده شتر بسیار شیر .

السَّافِلَتَه : کون .

السَّافِلَتَه : بن نیزه .

القَافِلَتَه : باز گشتگان از سفر .

النَّافِلَةُ : افزونی .

النَّافِلَةُ : فرزند فرزند .

النَّافِلَةُ : خالص .

النَّافِلَةُ : طاعتی که نه فریضه بود و نه سنت .

ق

العَاقِلَةُ : پسران عم آنکه کسی را کشته بود .

العَاقِلَةُ : عروس آرای .

النَّافِلَةُ : قبیله ای که از گروهی به گروهی نقل کند .

ك

الْحَسْبَةُ : شپش خرد .

الشَّامِلَةُ : خو .

الشَّامِلَةُ : تهیگاه اسب و جزو .

م

التَّكْمِلَةُ : تمام کردن .

الْحَامِلَةُ : زن آبستن و جزو .

الزَّامِلَةُ : شتر مسافر .

الزَّامِلَةُ : خر چوب^۲ آهنگر .

الزَّامِلَةُ : خرك چغانه و غیرش .

السَّامِلَةُ : زنی که در میان خویشاوندان صلح کند .

عَامِلَةُ : قبیله ای بود .

المُرْمِلَةُ : زن درویش .

الهِامِلَةُ : شتری که روز و شب به صحرا چرا کند .

ه

الضَّاهِلَةُ : چشمه اندك آب .

ی

الذَّائِلَةُ : مادریان کوتاه دراز دنب .

الذَّائِلَةُ : زره دراز دامن .

الزَّائِلَةُ : هر چیز که بجنبید .

الشَّائِلَةُ : شتری که به وقت دوشیدن شیر بالا کشد .

الطَّائِلَةُ : کینه .

الغَائِلَةُ : ناودان .

القَائِلَةُ : نیم روز خفتن .

العَائِلَةُ : مثلها .

فَائِلَةُ : نام بقی بود .

الخماسی

الصفصل : مار پلید .

۱- با کسی فحص با این معنی در کتب دسترس خود نیافتم . ۲- معنی مناسب اینجا برای این کلمه از فرهنگها فوت شده .

الاکایل: گوسفندان دده نخورده^۱ و جزو.
 البتایل: جمع البتيلة.
 البرایل: موی کردن خروس و جزو.
 البسایل: بقیتهای نبیذ در چیزی.
 الثمایل: جمع الثميلة.
 الثوایل: گروههای مردم.
 الجدایل: جمع الجديلة.
 الجلايل: ماده شتران بزرگ.
 الحسایل: خرماهای دون.
 الحفایل: گندمهای دراز خوشه.
 الحلايل: زنان مرد.
 الخصایل: گوشتهای بازو و ران.
 الخسایل: مرغزارها.
 الخمایل: جمع الخميلة.
 الریایل: فر بهیها.
 الرجایل: زنان قوی به رفتن.
 السجایل: دلوهای بزرگ.
 السلايل: جمع السليلة.
 الشعایل: پلیتههای درخشنده.
 الشمایل: بادهای شمال.
 الشمایل: خانههای شکارکن.
 الشمایل: جمع الشمال.

العقایل: زنان گرامی.
 العقایل: گرینههای همه چیز.
 الغوایل: ناودانها.
 الفتایل: پلیتهها.
 الفصایل: قبیللهای کوچک.
 الفصایل: دودمانان.
 الفضایل: جمع الفضيلة.
 الفلایل: مویهای به هم دسته کرده.
 الکحایل: چشمهای سیاه مره.
 المخایل: ابرهای اومیدوار.
 المفایل: آنکه خاک بازی کند.
 الملائل: تبهای گرم.
 الموایل: جمع المویل.
 المؤایل: آنکه از کسی گریز دورهایی
 جوید.
 النبایل: مردارها.
 النشایل: خاکهایی که از چاهها بر آرند.
 النسایل: گروههایی که از يك پدر
 باشند.
 النسایل: پلیتهها.
 النصایل: گروههای ریسمان.
 النفایل: هم لختههای نعلین.

الْمَشَائِلُ : شترانی که بی فرمان خداوندش

کسی ببرد و باز آرد .

الْوَذَائِلُ : جمع الوزيلة .

الْوَسَائِلُ : نزدیکیها .

الْوَسَائِلُ : سببها .

الْوَصَائِلُ : جمع الوصيلة .

ب

الْأَصَابِلُ : جایگاههای ستوران .

الْأَوَائِلُ : بارانهای سخت .

الْبَلَائِلُ : وسوسه های دیو .

الْبَلَائِلُ : بلبلان .

الْبَلَائِلُ : مردان سبک و زیرک .

الْتَوَائِلُ : ابزارهای دیگ .

الْجَنَائِلُ : پیاله های کوچک .

الْجَنَائِلُ : کاسه های چوبین بزرگ .

الْجَهَائِلُ : مردان بزرگ سر .

الْحَنَائِلُ : مردان کوتاه .

الْخَزَعِيلُ : سخنهایی که مردم را خنده

آرد .

الدُّعَائِلُ : ماده شتران پیر .

الدَّوَائِلُ : جمع الدوبل .

الدَّوَائِلُ : پیرمرنده ها .

الزَّائِلُ : مردان کوتاه .

الزَّعَائِلُ : جمع الزعل .

: زنبورها .

السُّحَائِلُ : جمع السحبل .

السَّنَائِلُ : خوشه ها .

الضَّائِلُ : سختیهای زمانه .

العَطَائِلُ : مردان زفت دراز کردن .

العُنَائِلُ : سخت وقوی .

القُعَائِلُ : سماروغها .

القَنَائِلُ : گله های اسبان .

القَنَائِلُ : مردان ستبر و سخت .

القَنَائِلُ : مرد ستبر و سخت .

القَوَائِلُ : جمع القابله .

القُنَائِلُ : مرد سخت .

الْكُهَائِلُ : مردان کوتاه .

الْمَزَائِلُ : جایگاههای سرکین .

الْمَعَائِلُ : پیکانهای پهن .

الْمَهَائِلُ : مردان کوشنگن سست تن .

الْمَهَائِلُ : جمع المهبیل .

الْمَوَائِلُ : جایگاههای سخت درشت .

النَّهَائِلُ : مردان پیر .

ت

التَّلَائِلُ : کارهای بزرگ .

التَّلَائِلُ : سختیها .

الشیاتیل : بزبان کوهی پیر .

الحبائیل : مردان کوچک تن .

الحبائیل : مرد کوچک تن .

الحوائیل : جمع الحوتل .

الغنائیل : مردان کم نام .

الکمائیل : سخت سخت .

المقائیل : کشتن گاهها .

المقائیل : مرد جنگی .

المتقائیل : زنبیل های بزرگ .

النعائیل : پیران سست و دراز ریش .

ث

الامائیل : گزیدگان گروه .

الحنائیل : مردان سست .

الخنائیل : مثلها .

الخفائیل : مردان کم خرد .

الخفائیل : مرد کم خرد .

القرائیل : مردان کوتاه عیب کننده .

المحائیل : کودکان شیرزده .

الموائیل : چراغ پایه ها .

النعائیل : گفتاران نر .

ج

الآباجیل : رگهای درون ارش .

الاراجیل : جمع الارجل .

الجلال : زنگله ها .

جلال : جایگاههای بود .

الحباجل : مرد کوتاه .

الحراجل : مردان دراز .

الحراجل : مرد دراز .

الخفاجل : گنک و سست .

الرواجل : نرمیشان قوی که متاع شبان

برند .

الزجاجل : زنجبیلها .

العشاجل : مردان بزرگ شکم .

العشاجل : مرد بزرگ شکم .

العراجل : جمع العرجله .

العنجال : مردان سخت پیر .

الفحاجل : آنسانکه رانهایشان از

یکدیگر دور باشد .

المآجل : گوهایی آب رود .

المجلجل : ابر غرنده .

المراجل : لویدها .

المراجل : گونه ای از جامه های برد .

المزجاجل : پزنده ملخ

المزاجل : زوینها .

المعاجل : جمع المعجل .

المناجل : داسها .

الْمَنَاجِلُ : سنانهای فراخ .

الْمَوَاجِلُ : جایگاههای ترس و بیم .

النَّوَاجِلُ : شترانی که شور گیاه خورند .

الهِوَاجِلُ : جمع الهوجل .

ح

الْأَزَاحِلُ : چارپایان سپید پشت .

الْجِيَا حِلُ : جمع الجيحل .

الْحَلَا حِلُ : مهتران بردبار .

الْحُلَا حِلُ : مهتر بردبار .

الدُّنَاجِلُ : مردی که در کارها شود .

الرَّوَا حِلُ : بارها .

الرَّوَا حِلُ : شتران بار گیر .

الزُّنَاحِلُ : مردان تنگ خو .

السَّوَا حِلُ : کنارهای دریا .

الْمَرَا حِلُ : منزلگاهها .

الْمَسَا حِلُ : جمع المسحل .

الْمَضَا حِلُ : جایگاههای اندک آب .

الْمَتَا حِلُ : سر مه دانه ها .

النَّوَا حِلُ : شمشیرهای تنگ شده از

بسیار زخم .

خ

الْمَدَا حِلُ : جمع المدخل .

الْمَنَا حِلُ : آردبیزها .

د

الْأَجَا حِلُ : چرغان .

الْبَآ حِلُ : گوشتهای بغل و پستان .

الْبَحَا حِلُ : مردان کوتاه فربه .

الْبَهَا حِلُ : مرغانی باشند .

الْبَحَا حِلُ : مردان کوتاه .

الْبَعَا حِلُ : مردان سستبر .

الْبَحَا حِلُ : سنگهای سخت .

الْجُنْعَا حِلُ : سختی .

الْحَنَا حِلُ : مردان کوتاه .

الْحَوَا حِلُ : بوزینگان تر .

السَّنَا حِلُ : جوربهای موز .

الصَّنَا حِلُ : مردان بزرگ سر .

الصَّنَا حِلُ : خرسخت .

العَرَا حِلُ : سختها .

العَنَا حِلُ : شتران بزرگ سر .

القَنَا حِلُ : مثلها .

الكَهَا حِلُ : زنان جوان فربه .

الْمَجَا حِلُ : کوشکها .

الْمُبَحَا حِلُ : شتران .

الْمُعَدَلُ : آنکه عدول راتزکیه کند .

المَنُودِل^۱: پیر بزرگ.

ذ

الْأَرَاذِل: مردمان دُونَ و ناکس.

الدَّلَازِل: بنهای دامن.

الْمَبَاذِل: جامه‌های کار زنان.

ز

الْبَرَاذِل: مردان زفت.

الْبَوَاذِل: شتران نه ساله.

الْبَجَوَاذِل: جمع البجوزل.

الزَّلَازِل: جمع الزلال.

الْقَرَاذِل: مردان زشت روی.

الْمَبَاذِل: جمع المبزل.

الْمَعَاذِل: مردان بی نیزه.

الْمَعَاذِل: مردانی که بامردم نیامیزند.

الْمَعَاذِل: دوکها.

الْمَنَازِل: جایگاهها.

س

السَّلَاسِل: زن‌جیرها.

السَّلَاسِل: آبهای خوش‌گوار.

السَّلَاسِل: آب خوش‌خوار.

الطَّيَاسِل: جمع الطیل.

العَمَاسِل: ماده شتران زود رفتار.

الْمُرَاسِل: زن شوی مرده که زودشوی

کند.

الْمَعَاسِل: رودبارها بود به یمامه.

الْمَعَاسِل: جمع المغسل.

ش

الْبَحَاسِل: مردان ستمبر اندام.

الْبَحَاسِل: مردان سبک شتابنده.

الْبَحَاسِل: مرد سبک شتابنده.

الْبَحَاسِل: مردان درکارها شده.

العَفَاسِل: گند پیران سست گوشت.

العَفَاسِل: گایمهای بزرگ.

الْعَمَاسِل: شیران.

الْمُشَلِّشِل: آبی که پیوسته همی چکد.

الْمَوَاسِل: جایگاههایی بود.

النَّهَاسِل: جمع النهشل.

ص

الْبَهَاسِل: مردان فر به سپید اندام.

الْبَهَاسِل: خران بزرگ.

الْحَوَاسِل: معروف^۲.

الْحَوَاسِل: چین دانه‌های مرغ.

۱- در فرهنگ نفیسی بافتح اول وضم نون و سکون واو آمده است. ۲- مرغی

سپید که بیشتر اوقات در کنار آبها نشیند (فرهنگ نفیسی).

الْمَحَاصِلُ : بادنجانها .

الصَّلَاصِلُ : فاختمگان^۱ .

الصَّالِصِلُ : خران سخت بانگ .

الصَّلَاصِلُ : بقیتهای آب در اوانی^۲ .

العَنَاصِلُ : پیازهای دشتی .

الْفَوَاصِلُ : آخر آیتهای قرآن .

القَنَاصِلُ : مردان کوتاه .

المُحَوِّصِلُ : آنکه زیر شکمش آماس

گرفته باشد .

الْمَخَاصِلُ : شمشیرهای بران .

المُضَلِّصِلُ : خر سخت بانگ .

المُعَصِّلُ : تیری که به انداختن همی

پیچد .

الْمَقَاصِلُ : بندهای استخوانهای تن .

الْمَقَاصِلُ : گوه‌های آب میان دو ریگ .

الْمَقَاصِلُ : جمع المقصل .

الْمَنَاصِلُ : تیغهای شمشیر .

الْمَوَاصِلُ : جمع الموصل .

ضی

الْأَفَاضِلُ : فاضلان .

الْفَوَاصِلُ : نیکبهای نیکوکار .

الْمَعَاصِلُ : کارهای دشوار .

الْمُعَصِّلُ : زنی که به دشواری زاید .

الْمَفَاصِلُ : جامه‌هایی بود سبک زنان را .

الْمِیَاصِلُ : گروه‌های مردم .

الْمِیَاصِلُ : لشکرهای اندک .

ط

الْإِیَاطِلُ : تهیگاههای مردم .

الْخِیَاطِلُ : گربگان .

الْخِیَاطِلُ : مثلها .

الْخِیَاطِلُ : سختیهای زمانه .

السَّراطِلُ : مردان دراز آشفته .

السَّیَاطِلُ : مثلها .

السَّیَاطِلُ : شکلهای .

الْطَّیَاطِلُ : دردی بود چارپای را .

الْعَرَاطِلُ : مردان دراز .

الْعِیَاطِلُ : زنان دراز ونیکو .

الْفِیَاطِلُ : درختان پیچیده .

الْقَسَاطِلُ : زمینهای به سنب اسب کوفته .

الْقَعَاطِلُ : مردان زود رفتار .

الْمَقَاطِلُ : اره‌ها .

الْمَنَاطِلُ : پالایشهای سیکی .

۱- اساس : فاختمیان . ۲- چندین جا این کلمه بصورت غلط «امانی» در این

کتاب دیده شد و اینجا برخلاف آنجاها درست است .

النَّبَاطِلُ^۱: سختیهای زمانه .

النَّبَاطِلُ: دلوها .

النَّبَاطِلُ: پیمانه‌های سبکی .

الهَبَاطِلُ: روباهان .

ع

العَدَاغِلُ: زنان کم خرد .

الغَبَاغِلُ: جمع الخبعل .

العَلَاغِلُ: چکاوکان نر .

العَلَاغِلُ: قضیبه‌های مردان .

الغَرَاغِلُ: بچگان کفتار .

الفَصَاغِلُ: بچگان کژدم .

القَمَاغِلُ: جمع القمعل .

القَوَاغِلُ: سرهای کوه .

الْمَجَاغِلُ: ماده‌سگانی که به‌گشن آیند .

الْمَشَاغِلُ: مشعلهای آتش .

الْمَشَاغِلُ: مشکهای کوچک که درو نبید

کنند .

الْمَنَاغِلُ: زمینهای درشت .

ف

الْأَسَاغِلُ: زیرها .

التَّشَاغِلُ: بچگان روباه

الجَحَاغِلُ: جمع الجحفل .

الجَوَاغِلُ: بارهای زود جهنده .

الحَوَاغِلُ: ماده شتران بسیار شیر .

الدُّغَاغِلُ: بچگان پیل .

العَنَاغِلُ: مردان کم خرد .

الغَدَاغِلُ: مردان بزرگ آفرینش .

الغَوَاغِلُ: زنان غافل .

الغُرَاغِلُ: پست ینبوت^۲ .

القَوَاغِلُ: قافله‌ها .

القَوَاغِلُ: اسبان باریک میان .

الکَوَاغِلُ: پایندانان .

الْمَحَاغِلُ: انجمنها .

الْمَطَاغِلُ: جمع المطفل .

النُّوَاغِلُ: جمع النافلة .

ق

الحَوَاغِلُ: مردان سخت پیر و سست .

الْخَبَاغِلُ: مردان بی‌خیر .

الصِّيَاغِلُ: صیقلان .

العَقَاغِلُ: توده‌های بزرگ از ریکه .

۱- هردو نسخه «نباطل» که چون غلط بود تصحیح شده آنرا در متن آوردیم .

۲- درخت خشخاش . و درخت خرنوب و یا درختی دیگر بزرگ (فرهنگ نفیسی) و در اینجا معنی اول مقصود است .

العَوَاقِل : زنان عروس آرای .	التَّلَاقِل : مردان کوتاه ستبر .
الْقَرَّاقِل : پیراهنهای بی آستین .	التَّلَاقِل : مرد کوتاه ستبر .
الْقَلَّاقِل : اسبان زود رفتار و جزو .	الْمَآكِل : کسبها .
الْقَلَّاقِل : مرد سبک .	الْمَرَاكِل : جمع المړکل .
الْمُبْتَقِل : شتری که تره خورد .	الْمَوَاكِل : جمع الموکل .
الْمَعَاكِل : جمع المعقل .	الْمَوَاكِل : آنکه درکاری نه به جد باشد .
الْمَنَاقِل : جمع المنقل .	الْمِهْمَاكِل : جمع الهیكل .
النَّوَاكِل : قبیله‌هایی که از گروهی به	۴
گروهی نقل کنند .	الْأَرَامِل : مردمان بی توشه .
الْمِهْمَاكِل : شتر مرغان .	الْأَرَامِل : زنان بیوه .
۵	الْأَرَامِل : آوازاها .
الْحَبَاكِل : مرد کوتاه .	الْأَنَامِل : سرانگشتان .
الْحَنَاكِل : مردان کوتاه ستبر زبان .	الْحَوَامِل : آبستنان .
الْحَوَاكِل : مردان کوتاه و بخیل .	الْخَرَامِل : زنان کم خرد .
الدَّهَاكِل : سختیهای زمانه .	الْخَرَامِل : ماده شتران پیر .
الشَّوَاكِل : خواها .	الدَّحَامِل : پیرانی که پوست تن ایشان
الشَّوَاكِل : تهیگهای اسبان و جزو .	سست بود .
الضَّيَاكِل : درویشان برهنه .	الزَّوَامِل : جمع الزاملة .
العَفَاكِل : مردان کم خرد .	الطَّهَامِل : مردان گران .
العَوَاكِل : زنان کم خرد .	الْعَدَامِل : هیزمهای ستبر .
العَوَاكِل : توده‌های ریک درهم شده .	الْعَدَامِل : کهنه‌ها .
التَّلَاكِل : سینه‌ها .	الْعَدَامِل : سخت پیر .

العوامل : جمع العامل .

الغراميل : كبوتران نر .

القراميل : گیسو بنداها .

القراميل : شتر بختی .

القمعامل : مردان کوتاه پلید .

الکهمامل : مردان گران سست .

المؤمل : هفتم اسب از سبق .

المرامل^۲ : زنان درویش .

المشامل : نیم شمشیرها .

المجماليل : آنکه باکسی نیکویی کند .

المحامل : دوالهای نیام شمشیر .

المعامليل : معروف .

المشامل : سخن چینان .

المهمامل : جایگاههای اشک از چشمها .

الهمامل : ماده شتران پیر .

الهوامل : شترانی که پیوسته به صحرا

چراکنند .

اليعامليل : ماده شترانی که کار راشینند .

هـ

الضواهل : چشمه های اندک آب .

العزاهل : جمع العزهل .

العواهل : زنان بی شوی .

العیاهل : ماده شتران زود رفتار .

العیاهل : بادهای سخت .

التواهل : جمع الکاهل .

المجاهل : بیابانهای بی نشان .

المناهل : جایگاههای آب خور .

الیهاليل : جمع الیهل .

الیهاليل : آب بسیار و صافی .

و

الجداول : جدوالها .

الجداول : جویهای خرد .

الجراول : جایگاههای سنگستان .

الجعاول : بچگان شتر مرغ .

الدعاول : سختیهای زمانه .

المجاويل : جمع المجول .

المعاول : تبرهای خاک کردن .

المعاول : شمشیرهای باریک .

المعاول : کاردهایی که در تازیانه بود .

المقاول : زبانها .

المقاول : پادشاهان حمیر .

ی

۱- اساس: بدون «ها» ۲- : ناسخ اساس چون فراموش کرده این لغت و معنی

آنرا در متن بنویسد در حاشیه آورده است.

الأصايل : وقتهاى فرو شدن آفتاب .

الأوايل : نخستينان .

الأيال : بزاق كوهى .

الجعايل : رشوتها و پاي مردها .

الجمایل : جمع شتران .

الجبایل : رسنها .

الحنایل : مردان کوتاه .

الحنایل : درختهاى بوند .

الحمایل : آنچه در گردن آویزند .

الدلايل : راه نمايان .

الدلايل : نشانهها .

الذوايل : جمع الذائلة .

الرسايل : پيغامهاى رسولان .

الزوايل : هر چيزها كه بجنبند .

الشوايل : شترانى كه به دقت دوشيدن

شير بالاكشند .

الطوايل : كينهها .

العيال : عيالان .

الغرايل : آبهاى تيره .

الغلايل : ميخهاى حلقه زره .

الغلايل : بعضى گويند كه آسترهاى

زره .

القبايل : جمع القبيلة .

الكتايل : رستههاى خرما بنان دراز .

المزايل : جمع المزيل .

المسايل : مسلهها .

المسايل : راه گذرهاى آب .

و منه

التنايل : مردان کوتاه سست .

د

الصيادل : پيلوران .

س

المفسلة : زنى كه چون شوهرش به خود

خواند بهانه كند .

ط

الطلاطة : گونه اى از درد پشت .

الهياطلة : گروهى اند از هند .

ق

الصياقلة : جمع الصيقل .

المنقلة : شكستگى سر كه ازواستخوان

بيرون آيد .

م

القذعمة : چيزى اندك از خواسته و

جامه .

الْقَرْعَمِيَّةُ : ركو پاره .

هـ

الْعَبَاهِيَّةُ : گروهی که کسی را فرمان
نبرند .

الْعَبَاهِيَّةُ : پادشاهان گردن کش و
بزرگوار .

و

السَّادِلَةُ : مردان دراز .

السداسی

الْمُسَمِّلُ : مرد دراز .

الْمُسَمِّلُ : مرد باریک میان .

الْمُكَوَّلُ : مرد کوتاه .

الْمُقْدَعِلُ : شتابنده در کار خویش .

الْمُتَمَمِّلُ : معتدل .

الْمُتَهَيِّلُ : قضیب مرد که سخت بر-
خاسته بود .

الْمُزْمَلُ : آب صافی .

الْمُسَمِّلُ : مرد باریک میان .

الْمُتَقَبِّلُ : پایندان .

الْمُتَفَضِّلُ : آنکه دعوی کند به فضل .

الْمُزْمَلُ : آنکه جامه به سر در کشیده
باشد .

و منه

الْمُصَمِّلَةُ : سختی زمانه .

الْطَّلَاطِلَةُ : مثلها .

الْمُسْتَوْصِلَةُ : زنی که موی دیگران با
موی خویش پیوندد .

الکنی و غیرها

أَبُو مُقَاتِلٍ : کنیت کرز .

ابن عجل :

مَاءُ طَحِلٍ : آبی که درو سبزی بودمانند
پشم .

أَبُو الْمَنْزِلِ : میزبان .

أُمُّ الْمَنْزِلِ : زنی که میزبانی کند .

رَجُلٌ عُضِلَ : مرد آکنده گوشت .

شَوْطُ بَاطِلٍ : روشنایی که از سولاخ خانه
در آید .

ذَاتُ الْحَنَاطِلِ : نام جایگاهی بود .

شُغْلُ شَاغِلٍ : مشغولی سخت .

ذَوَاتُ الْقَلَاوِلِ : معوذتین و سورة الاخلاص .

أُمُّ حَرَمَلٍ : کنیت کون .

أُمُّ عَزْمَلٍ : مثله .

تُحُوبُ هَاهِلٍ : جامه تُنَاك .

أُمُّ الْفَضَائِلِ : دانایی .

أُمُّ الرِّذَائِلِ : نادانی .

هـ

أَرْضُ جَرِثَةٍ: زمین بسیار سنگ.

نوع چهارم

الآل: خویشاوند.

الآل: گروه.

الآل: کالبد تن.

الآل: اول و آخر روز.

الآل: گورابی که بامداد و شب نگاه بینند.

الآل: چوبهای خیمه.

الآل: جایگاهی بود به مکه.

البال: دل.

البال: حال.

الجال: پیرامن درون چاه.

الحال: حال مردم.

الحال: زن مرد.

الحال: جنایت.

الحال: وقت.

الحال: سان.

الحال: خون آبه.

الحال: پشت واره.

الحال: گوشت میان پشت.

الحال: گرانی از همه چیزی.

الحال: گل سیاه و تر.

الحال: خاک سیاه فام.

الحال: خاکستر گرم.

الحال: گردون.

الحال: گردنا^۱ که کبود خرد بدان

رفتن آموزد.

الحال: برادر مادر.

الحال: کنجده^۲.

الحال: مرد نیکو قیام بر مال.

الحال: بزرگواری.

الحال: نشان نیکی.

الحال: شتر نر سیاه.

الحال: کوه سیاه.

الحال: علم نیزه.

الحال: جامه برد یمنی.

الحال: ابر بی باران.

الحال: نام کوهی بود.

الدال: فریفتن.

الضال: درخت کنار دشتی.

۱- چوبی را گویند که بر آن غلطکی نصب سازند و بر دست طفلان دهند تا راه رفتن

۲- نخاله و ثقل هر تخمی که روغن آنرا گرفته باشند

(فرهنگ نفیسی).

الغال : گران .

الغال : رودبار زفت .

الغال : معروف .

الغال : گوسرین اسب .

الغال : مرد سست رای .

الغال : چوب بازی کودکان .

الغال : خواسته .

الغال : گوسفند و شتر .

و منه بزيادة الهاء

الآلة : دست افزار .

الآلة : حالی که درو باشند .

البنانة : مانند انبان بود .

الحالة : حال مردم .

الحانة : پشتواره .

الخانة : خواهر مادر .

الخانة : زن خرامنده و فریبنده .

الدانة : معروف کردن .

الضالة : حلقه بینی شتر .

الضالة : يك درخت کنار دشتی .

العانة : مانند صفه بود .

العانة : شبگاه چارپای .

العانة : جمع العایل .

الغائة : جدابه گازر .

الغائة : پشتواره گازر .

الغائة : میان کوشک .

الغائة : حلقه ماه .

الرباعي

الرسال : تنگنای رودبار .

الرسال : گمراه .

الرسال : رودبار ژرف .

الرسوال : آب دهن ستور .

الرسوال : بچگان شتر مرغ .

الرسوال : ستاره ای چند بود .

السؤال : پرسیدن .

السؤال : خواستن .

المال : زنان فر به .

المال : مرغرازاها .

الوأل : نيك جستن .

ب

الجبال : کوهها .

الجبال : جمع الجبل .

الخبال : تباهی و کم خردی .

الذبال : پلیته ها .

الزبال : آنچه مور به دهان بردارد

السَّبَال : بُروتها .

العَبَال : گُلِ کوهی .

القَبَال : دوال نعلین درمیان انگشتان .

القَبَال : برابر شدن .

النَّبَال : تیرها .

النَّبَال : سنگهای استنجا .

الوَبَال : بدی آخر کار .

الوَبَال : تباهی حال ستاره .

الوَبَال : دیر گوار شدن .

ت

القَتَال : تن .

القَتَال : کارزار .

القَتَال : باکسی رزم کردن .

الْمَتَال : عیش بد .

ث

الأَثَال : بزرگواری .

أَثَال : جایگاهی بود .

المِثَال : مانند .

المِثَال : فرمان .

المِثَال : بالای مردم .

المِثَال : بستر .

ج

البَجَال : مرد بزرگ زفت .

البَجَال : بعضی گویند که مرد بردبار .

الحَجَال : خانه های آراسته .

الرَّجَال : مردان .

السَّجَال : پستانهای بزرگ پرشیر .

السَّجَال : دلوهای بزرگ پر آب .

المَجَال : جای گردش .

النَّجَال : جمع النجل .

ح

الحُجَال : زهر کشنده .

الدَّحَال : چاههای تنگ سر و فراخ بن .

الرَّحَال : قالیهای یمنی .

الرَّحَال : جمع الرحل .

السُّحَال : بانگ خر .

السَّحَال : جمع السحل .

الطَّحَال : سپرز .

القُحَال : دردی بود گوسفند را .

المَحَال : جمع المحالة .

المُحَال : معروف .

المِحَال : عقوبت .

المِحَال : باکسی مکر و حیلت کردن .

المِحَال : غمازی کردن .

خ

الدَّخَال : شتر را دوم بار آب دادن .

الرُّخَال : برگان ماده .

السُّخَال : برگان نوزاده .

د

الجَدَال : غوره خرما .

الجِدَال : خصومت .

الجِدَال : باکسی بکاویدن در خصومت .

العِدَال : بقیت .

الهَدَال : هر شاخی که راست روید .

ذ

الْحَذَال : نباتی بود که باشیر خورندش .

الرُّذَال : دون و فرومایه .

القَذَال : بناگوش .

القَذَال : بیداد و ستم .

ز

الْإِزَال : بلغزانیدن .

الْجَزَال : هنگام پیراستن خرما بنان .

الْغَزَال : آهو بره .

النِّزَال : بایکدیگر به رزم فرود آمدن .

دو گروه .

الهَزَال : لاغری .

س

المُسَال : روی نیکو .

المُسَال : یاک سوی ریش مرد .

النُّسَال : پشم که شتر بیفکند .

النُّسَال : پر که مرغ بیفکند .

ص

الْخِصَال : خصلتها .

الفِصَال : شتر بچگان از شیر باز گرفته .

الفِصَال : از شیر باز گرفتن .

النِّصَال : پیکانها .

النِّصَال : تیغهای شمشیر .

الْوِصَال : باکسی پیوستن .

الْوِصَال : کاری پیوسته کردن .

ض

العُضَال : درد بی درمان .

العُضَال : کاری سخت دشوار .

العُضَال : به گشن آمدن سگ .

النِّصَال : باکسی به نبرد تیر انداختن .

ط

المِطَال : جایگاهی بود .

المِطَال : باکسی مدافعت کردن .

ظ

العِظَال : به هم درساختن قافیههای شعر .

العِظَال : جفت گرفتن ملخان و سگان .

ع

الْبِعَال : بازی کردن مرد با زن خویش .

البِعال : نيك زیستن زن وشوی به هم.

تعال : بیا .

الجِعال : رکویی که دیک را بدو از

دیگدان فرو گیرند .

جِعال : قبیله ای بود .

الرِّعال : جمع الرعلة .

السُّعال : سرفه .

السُّعال : سرفیدن .

الفِعال : نیکوکاری .

الفِعال : دسته تبر .

الفِعال : کردارها .

القُعال : آنچه از شکوفه رز فرو ریزد.

النُّعال : جمع النعل .

غ

البِغال : استران .

المِغال : گوسفندی که به سالی دو بار

بچه آرد .

ف

الإفال : شتران کوچک .

الافال : گوسفندان کوچک .

الافال : زود رفتن شتر .

الثفال : شتران گران رفتار .

الثفال : آب دستان .

الثفال : آسیاروب .

الثفال : پوستی که در زیر دستاس

افکنند .

الجفال : آنچه سیل وی را نیست کند.

الجفال : موی بسیار .

السفال : فروهایکی .

السفال : زیانکاری .

الضفال : تیغهای فروغ داده .

الطفال : گِل خشک .

ق

الثفال : گرانان .

الحفال : زمینهای کشتزار .

الرفال : خرما بنان دراز .

العفال : زانو بند شتر .

العفال : خراج يك ساله .

العفال : صدقه يك ساله .

المفال : گفتن .

النفال : جمع النقلة .

النفال : نقل کردن سخن .

النفال : دوبار آب خوردن شتر در

زمانی .

ك

الاکال : خورش .

الاکال : بارهای درخت .

الاکال : خارش اندام شتر از موی بچه
در شکم .

الشکال : شکیل .

الشکال : سپیدی دو دست و يك پای
چارپای .

الشکال : شکنجه .

النکال : عبرت .

الوکال : چارپای پس رو .

ل

الالال : نیزه های کوتاه .

الال : جایگاهی بود به مکه .

البالال : آب اندك .

البتالال : پشته ها .

الجلال : بزرگواری .

الجلال : بزرگی .

الجلال : گزین هر چیزی .

الجلال : بادبانهای کشتی .

الجلال : قوسره های خرما .

الجلال : شایسته .

الجلال : شایسته شدن .

الجلال : از احرام بیرون آمدن .

الخلال : بیرون آمدن از عدت .

الخلال : واجب شدن عقوبت .

الخلال : شوهران .

الخلال : شوهران .

الخلال : بنگاه فرود آمده .

الخلال : متاع بار .

الخلال : مرکب زنان .

الخلال : غوره خرما .

الخلال : معروف .

الخلال : جمع الخلة .

الخلال : باکسی دوستی کردن .

خلال الشبشي : میانۀ چیزی .

الدلال : ناز .

الدلال : ناز کردن .

الزللال : آب خوش .

السلال : علت سل .

السلال : سبدها .

السلال : گروه پراکنده .

الصلال : گیاه تر پراکنده .

الصلال : خاکهای نمناك .

الصلال : زمینهای باران زده .

الصلال : باریدن باران پس یکدیگر .

الضَّالَّال : درماندگی و گمراهی .
 الضَّالَّال : گمراهان .
 الضَّالَّال : گمراه شدن .
 الضَّالَّال : بگشتن از حق .
 الضَّالَّال : فراموش کردن .
 الضَّالَّال : نیست شدن .
 الضَّالَّال : بادانهای خرد .
 الضَّالَّال : کالبد تن .
 الضَّالَّال : سایه ها .
 الضَّالَّال : اندك .
 الضَّالَّال : سرهای کوه .
 الضَّالَّال : سبوه های بزرگ .
 الضَّالَّال : مانده شدن .
 الضَّالَّال : سیر بر آمدن .
 الضَّالَّال : ماه نو .
 الضَّالَّال : غلام خوب روی .
 الضَّالَّال : كودك نوزاده .
 الضَّالَّال : شتر لاغر .
 الضَّالَّال : مار نر .
 الضَّالَّال : پوست مار .
 الضَّالَّال : سنان دوشاخ .
 الضَّالَّال : داس .

الهِیَال : نعل اسب .
 الهیَال : آهنی که دو حنای^۱ زین را به هم گیرد .
 الهیَال : سنك آسیابی که شکسته بود .
 الهیَال : جوی پیرامن خیمه .
 الهیَال : باقی آب در حوض .
 الهیَال : گرد .
 الهیَال : قبیلله ای از عرب .
 هیال : نام مردی بود .

۲

الشَّمَال : پشت و پناه .
 الشَّمَال : معتمد .
 الشَّمَال : فراخ دل .
 الشَّمَال : بقیه طعام که در شکم بماند .
 الشَّمَال : زهر مار و جزو .
 الشَّمَال : جمع الثمالة .
 الجَمَال : خوبی .
 الجَمَال : خوب شدن .
 الجَمَال : رسنی که جمعش آرند به هم .
 الجَمَال : شتران نر .
 الخَمَال : لنگی پای شتر .
 الدَّمَال : خرهای پوشیده .

الذَّمَال : سرکین .

الرَّمَال : ریکها .

السَّمَال : درخت شبت^۱ .

الشَّمال : باد شمال .

الشَّمَال : دست چپ .

الشَّمَال : خوی مرد .

الشَّمَال : سوی دست چپ .

الشَّمَال : آخر روز .

الشَّمَال : کیسه‌ای که پستان چارپای درو
نهند .

الشَّمَال : کلیمهای کوچک .

الشَّمَال : جامه‌های برد یمنی .

الشَّمَال : تمام .

الشَّمَال : تمام شدن .

الشَّمَال : مورچگان .

هـ

الحِیَال : نادانیهها .

الضَّیَال : چاههای اندک آب .

المِیَال : جایگاه ترس و بیم .

النَّیَال : تشنگان .

و

البُؤَال : چکیدن آب تاختن .

الجَوَال : کوال .

حَوَال : پیرامن .

الدَّوَال : چرخهای آب کشیدن .

الرَّوَال : کف دهن .

الزَّوَال : بگشتن .

الزَّوَال : بشدن .

طَوَالُ الدَّهْرِ : همیشگی زمانه .

الطَّوَال : مرد سخت دراز .

الطَّوَال : درازان .

النَّوَال : صواب .

النَّوَال : عطاها .

ی

الإِیَال^۲ : امانی که درو سیکتی کنند .

الإِیَال : گشتن از حال به حال .

الجِیَال : راست شدن تیر .

حِیَال : برابر .

الحِیَال : نازاینده شدن .

الحِیَال : بار ناگرفتن درخت .

الخِیَال : معروف .

الخِیَال : صورت که به خواب بینند .

الخِیَال : پنداری که درپیش دل آید .

الخِیَال : سیاهی که مردم از دور بینند .

۱- شبت ، شوید (فرهنگ نفیسی) .

۲- اوانی درست است .

الخيال : آنچه میان کشته^۱ به پای کنند
تا مرغان و جزان بترسند .
الزئال : از کسی جدا شدن .
السمال : یاسمین سپید .
السمال : درخت خار .
الصيال : باکسی به جنگ شدن .
العيال : زن و فرزندان .
الفيال : بازی خاك كه در وی چیزی
نهان کنند به بازی .
ومنه

الدبالة : پلیته^۴ .
الربالة : فر بهی .
الزبالة : هیچ چیز .
العباله : سبهر شدن .
القبالة : معروفه .
القبالة : پایندانی کردن .
قبالة : برابر .
النبالة : نيك زیرك شدن .
النبالة : فر به شدن .
الودالة : دیرگوار شدن .

ت

التتالة^۵ : گرانی .

ث

الجئالة : انبوهی و نرمی موی .
الجئالة : انبوه موی و نرم موی شدن .
الحئالة : خرده کاه .
الحئالة : بعضی گویند که گندم دون .
الحئالة : بقیه طعام که بر خوان بماند .
الوئالة : درشتی .
الوئالة : بسیاری .

الدالة : ناز .

الغالة^۲ : پاره ای از دریا .

البالة : گران شدن .

الدؤالة : گرگ .

الضالة : سُست شدن .

الضالة : خرد و حقیر شدن .

ب

الابالة : درزه^۳ هیزم .

قبالة : شهری بود .

الحباله : پای دام شکارکن .

۱- ت : کشت . ۲- ماينقطع من ساحل البحر فيجتمع في موضع

(لسان العرب) . ۳- دسته . ۴- اساس : پلیته . ۵- وألقى عليه كتاتة :

ای ثقله (لسان) اما کتالة در لسان و فرهنگ نفیسی یافت نشد .

ج

الِإِحَالَّةُ : گردانیدن .

الِخَبَالَةُ : شرم زده شدن .

الِخِجَالَةُ : بسیار نبات شدن .

الْعُجَالَةُ : پیش خورد^۱ خرمن .

العُجَالَةُ : خرما و پست بهم .

العُجَالَةُ : هر چه شتابانیده شد از چیزی .

ح

الِإِحَالَةُ : حوالت کردن .

الِإِحَالَةُ : برستور نشستن .

الِإِحَالَةُ : بر چیزی اقبال کردن .

الِإِحَالَةُ : يك ساله شدن .

الِإِحَالَةُ : محال گفتن .

الِإِحَالَةُ : سال بر آمدن .

الِإِحَالَةُ : به گمان افکندن .

الِإِحَالَةُ : اومیدوار شدن^۲ ابر به باریدن .

الرَّحَالَةُ : زین از پوست بی چوب .

السَّحَالَةُ : ساو^۳ آهن .

الْمَحَالَّةُ : بکره^۴ بزرگ .

الْمَحَالَّةُ : کارگاه جولاه .

الْمَحَالَّةُ : مهره استخوان پشت .

الْمَحَالَّةُ : گونه ای از حیل .

خ

الِإِخَالَةُ : به گمان افکندن^۵ .

الِإِخَالَةُ : اومیدوار شدن از ابر به

باران .

السُّخَالَةُ : سبوس .

د

الِإِدَالَةُ : دولت دادن .

الِجِدَالَةُ : زمین .

الْخِدَالَةُ : گوشتگنی و استخوان باریکی

زن .

الْعِدَالَةُ : داد .

ذ

الِإِذَالَةُ : خوار کردن .

الْخِذَالَةُ : خرده کاه .

۱- اساس : خرد و آن غلط است . در المترماه آمده : الْعُجَالَةُ : پیش خورده (چاپ

بنیاد فرهنگ ایران ص ۱۴۱) . ۲- ظاهراً حرف «از» از اینجا ساقط شده است و این-

معنی هم ذیل اخله با خاء معجمه آمد و آمدن آن در اینجا غلط و نارواست . ۳- براده .

۴- چرخ چاه که با آن آب کشند (فرهنگ نفیسی) . ۵- ت : + و نشان باران پدید

آمدن و امیدوار شدن از ابر به باران .

الرَّذَالَةُ : ناکس و دون شدن .

الرُّذَالَةُ : متاع دون .

النَّدَالَةُ : خسیس شدن .

الْوِذَالَةُ : آن گوشت که شتر کش بی قسمت ببرد .

ز

الْإِزَالَةُ : دور کردن .

الْجَزَالَةُ : مختصری کلام و بسیاری معانی وی .

الْجَزَالَةُ : زفت شدن .

الْغَزَالَةُ : آفتاب .

الْغَزَالَةُ : ابتدای چاشتگاه .

النُّزَالَةُ : آب مرد .

س

الْإِسَالَةُ : کشیده روی شدن .

الْإِسَالَةُ : روان کردن آب و هاندش .

الْبَسَالَةُ : دلیری .

الْبَسَالَةُ : سخت دلیر شدن .

الرَّسَالَةُ : پیغام رسول .

الْغَسَالَةُ : آن آب که چیزی بدو شسته

باشند .

الْفَسَالَةُ : سستی و درماندگی .

الْفَسَالَةُ : فرومایه گشتن .

الْفَسَالَةُ : ناکس شدن .

النُّسَالَةُ : پاره موی که از چارپای فرو افتد .

ش

الْإِشَالَةُ : برداشتن .

ص

الْإِصَالَةُ : اصلی شدن .

الْحَصَالَةُ : رفت روب^۲ خرمن .

الْقَصَالَةُ : کفه^۳ خرمن .

المُصَالَةُ : آب ترینه .

المُصَالَةُ : آب که از خم نو بیرون آید .

ض

الْفُضَالَةُ : افزونی سیکی دون و جزو .

ط

الْإِطَالَةُ : دراز کردن .

الْبِطَالَةُ : بیکاری .

الْبِطَالَةُ : بی کار شدن .

۱- ت : و بگردانیدن ومنه : فَازَ لَهَا الشَّيْطَانُ . ۲- ت : رفت و روب .

۳- خوشه جوو گندم که در وقت خرمن کوفتن کوفته نشده باشد و پس از پاک کردن خرمن آنرا دو باره بکوبند (فرهنگ نفیسی) .

عُطَاة : کوهی بود .

ظ

الإِطَاة : فرزند را زدن .

ح

الإِعاة : بسیار عیال شدن .

الإِعاة : درویش شدن .

الثُّعَاة : روباه .

الجِعاة : رشوت و پای مزد .

غ

الإِغَاة : فرزند را بر آبستنی شیر دادن .

ف

الحُفَاة : خرده کاه .

السِّفَاة : دون شدن .

السِّفَاة : خلاف آن سوی که باد همی

جهد .

السِّفَاة : پایندانی .

السِّفَاة : پایندانی کردن .

ق

الإِقاة : بیع را اقالت کردن .

الإِقاة : از گناه در گذشتن .

العِقاة : دوال پیام شمشیر .

المِقاة : گفتن .

ك

البُكاة : پست به روغن سرشته .

البُكاة : وکیل کردن .

ل

الجَلَاة : بزرگواری .

الجَلَاة : بزرگی .

الجَلَاة : بزرگواری شدن .

الجَلَاة : ماده شتر بزرگ .

الإِخْلَاة : دوستی .

الإِخْلَاة : آنچه از بن دندان به خلال

به در آرند .

الدِّلَاة : راه نمایی .

الدِّلَاة : راه نمودن .

السِّلَاة : فرزند .

السِّلَاة : هر چه بیرون کشند از چیزی .

السِّلَاة : گلی که از میان انگشتهای برون

آید چون کف بفشارند .

الإِضْلَاة : کم راه شدن .

الظَّلَاة : بالا .

العُلاة : بقیت شیر در پستان .

العُلاة : باقی تك اسب .

العُلاة : بقیت همه چیز .

الغِلَالَة : آستر زره .

الغِلَالَة : جامه ای که زیر جامه پوشند .

الغِلَالَة : مانند بالش که زن در پس خویش بندد .

الغِلَالَة : میراث خواره جز پدر و پسر .

الغِلَالَة : بعضی گویند که پسر عم از دور .

الغِلَالَة : مانده شدن .

الغِلَالَة : خیره شدن بینایی چشم .

الغِلَالَة : بی مادر و پدر شدن فرزند .

الغِلَالَة : سیر بر آمدن .

م

الإِمَالَة : چسباندن .

الثَّمَالَة : بقیه کف شیر .

الثَّمَالَة : بقیه فام .

الثَّمَالَة : سر سبوی .

الثَّمَالَة : باقی آب .

الثَّمَالَة : گروهی از عرب .

الجِمَالَة : شتران نر .

الْحَمَالَة : خون بها .

الْحَمَالَة : پایندانی کردن پایندان .

الْحِمَالَة : دوال نیام شمشیر .

الْثَّمَالَة : خانه شکار کن .

الْعُمَالَة : مرد کارگر .

ن

الْإِنَالَة : عطا دادن .

ه

الْإِهَالَة : چربش .

الْجِهَالَة : نادان شدن .

و

الْحَوَالَة : رویاروی کردن .

الدَّوَالَة : چرخ آب کشیدن .

ی

الْإِيَالَة : نگاه داشتن .

الْإِيَالَة : سیاست کردن .

الْخِيَالَة : صورت که به خواب بینند .

الْعِيَالَة : میل و جور کردن .

الْخَمَاسِي

التَّخَال : یکدیگر را دوست داشتن .

التَّطَال : بر جایی شدن تا چیزی بیند .

: مروارید فروش .

۱- ت : + ومنه سمی الاکلیل لاحاطته بالرأس فالاب والابن طرفان للرجل

فاذا مات ولم يدخلهما فتدیمات عن ذهاب طرفیه فسمی ذهاب الطرفین کلاله کانهما

اسم للمصیبه فی تملل النسب مأخوذه منه .

المَجَالّ: جمع المَجَلّة .

المَحَالّ: گوسفندی که شیر از پستانش روان شود .

المَحَالّ: کویچه ها .

المَزَالّ: جایگاههایی که بدو پیای بلغزد .

المَسَالّ: جوال دوزها .

المَصَالّ: زمینهایی که رونده اندرو کم شود .

المَظَالّ: سایبانها .

ب

الْأَبَال: شتران .

الْأَحْبَال: جمع الحبل .

الْإِحْبَال: آبستن کردن .

الْإِخْبَال: تباهی کردن .

الْإِخْبَال: شتر را به نیمه به کسی دادن .

الْإِذْلَال: پُثر مرانیدن .

الْأَزْبَال: سرگینها .

الْأَسْبَال: بلندیهای دلو .

الْإِسْبَال: فرو گذاشتن ازار و مانندش .

الْإِسْبَال: باریدن باران و اشك .

الْأَشْبَال: بچگان شیر .

الْإِشْبَال: مهر بانی کردن .

الْإِشْبَال: بچه زادن شیر .

الْأَعْبَال: بلکهای پهن .

الْإِعْبَال: پهن شدن بلک درخت .

الْأَقْبَال: عورت های مرد و زن .

الْأَقْبَال: جمع القبل .

الْإِقْبَال: پایندانی کردن .

الْإِقْبَال: پیش باز بردن .

الْإِقْبَال: روی سوی چیزی کردن .

الْإِقْبَال: روی کسی فرا چیزی گردانیدن .

الْبَلْبَال: وسوسه دیو .

الْتَبَال: کینه کش .

الْتَنْبَال: مرد کوتاه سست .

الْحَبَال: رسن تاب .

الرَّحْبَال: شیر .

الزَّأْبَال: آنچه مور به دهن برگیرد .

الزَّيْبَال: سرگین کش .

السَّرْبَال: پیراهن .

الطَّبَال: تبیره زن .

الطَّرْبَال: صومعه بزرگ .

الطَّرْبَال: سنگ بزرگ که از کوه به

در آمده بود .

الطَّرْبَال: همه دیوار بزرگ و

بلند .

الغُرْبَال : غلبال^۱.

الغُرْبَال : کمان حلاج .

المِجْبَال : زن بزرگ آفرینش .

النَّبَال : تیر تراش .

الهِبَال : نخجیر^۲ کبیر .

ت

الْاَقْتَال : دشمنان .

الْاِقْتَال : به کشتن دادن کسی را^۳.

التَّقْتَال : رزم کردن .

الْحُتَال : چاره^۴ .

الْفَتَال : تاب دهنده .

الْقَتَال : کشنده .

المُحْتَال : مرد حیل‌تگر .

المُخْتَال : مرد گردن‌کش .

ث

الْاَمْثَال : داستانها .

الْاَمْثَال : همتایان .

الْاَمْثَال : ماندها .

التَّمْثَال : تن‌دیس .

الْتَمْثَال : پیکر .

ج

الْاَجَال : مرگها .

الْاَجَال : رمه‌های گاو‌ان‌کوهی .

الْاِبْجَال : بسنده آمدن .

الْاِخْجَال : شرم زده کردن .

الْاِخْجَال : بسیار نبات شدن .

الْاِرْجَال : پیاده کردن .

الْاِعْجَال : شتابانیدن .

الْاِمْجَال : درشت شدن دستها از کار .

الْاَوْجَال : ترسها و بیمها^۵.

الْاِيجَال : ترسانیدن .

الدَّجَال : دروغ‌زن^۶.

۱- ت : غربال . لابد آنچه در متن آمده لهجه‌ای است از غربال . ۲- ت : شکار.

۳- اساس: کشتی ... و هردو نسخه حرف اضافه «به» را ندارد . ۴- چون این کلمه

ضمن کلمات ، پنج حرفی آمده باید یا حرف دوم آن (ت) تشدید داشته باشد و حرف اول هم فتحه ، یا حرف میم از اول کلمه افتاده باشد . در فرض اول باید کلمه را در ماده ح ت ل جست که جستم و نیافتم . و در فرض دوم هم باید از معنی آن پسوند «گر» از قلم ساقط شده باشد (این فرض هم بعید است زیرا محال را سه سطر پایین‌تر آورده) ظن بردم که ممکن است در اصل «ختال» (بدون شد) بوده باشد با رجوع به ماده (خ ت ل) آنرا نیافتم .

۵- اساس : و بیم . ۶- ت : + ومبالغة اسم فاعل دجل .

الدَّجَالُ : آنکه شمشیر را زر اندود کند .

الدَّجَالُ : خربنده .

الدَّجَالُ : شتر بان .

الدَّجَالُ : آنکه برگر شتران دارو انداید .

الرَّجَالُ : پیادگان .

الزَّجَالُ : کبوتر باز .

الْفِرْجَالُ : پرکار .

ح

الادِّحَالُ : چاههای تنگ سر و فراخ بن .

الادِّحَالُ : زمینهای فرود .

الانِّحَالُ : دور کردن .

الامِّحَالُ : قحط و تنگ^۱ سال رسیدن .

الانِّحَالُ : لاغر کردن .

الاوِّحَالُ : کلهای تنگ .

الایِّحَالُ : در گِل افکندن .

الرَّحَالُ : آنکه پالان شتر کند و فروشد .

الفُحَالُ : شتران گشن و جزو .

الفُحَالُ : خرما بنان نر .

الکُحَالُ : آنکه در چشم دارو کند .

المِتحَالُ : میل سر مه .

خ

الإِتحَالُ : بخیل یافتن کسی را .

الادِّحَالُ : در آوردن .

الانِّحَالُ : بانشاط آوردن^۲ .

الخلِّحَالُ : پای بر نجن .

الدِّخَالُ : مانند گرمی بود که اندر گوش شود .

د

الابِّدَالُ : هفتاد کس اند از زاهدان و

پرهیزکاران دنیا .

الابِّدَالُ : بدلها .

الابِّدَالُ : بدل کردن .

ذ

الاجِّذَالُ : جمع الجذل .

الاجِّذَالُ : شاد کردن .

الارِّذَالُ : فرومایگان .

الارِّذَالُ : فرومایه کردن .

الافِّذَالُ : ناکسان .

التَّعْدَالُ : ملامت کردن .

العُدَالُ : ملامت کنندگان .

۱- اساس : تنگی ۲- ت : + کسی . ولی این لغت در لسان و المنجد و المعجم الوسیط و المرجع و لغت نامه نیامده است .

المبذال : بخشنده .

و

الاجزال : جایگاههای سنگستان .

الاورال : گونه‌ای از سوسماران .

اورال : جایگاهی بود .

ز

الازال : جمع الازل .

الاجزال : تمام کردن عطا .

الاجزال : تمام گردانیدن .

الاعزال : گروهی بی سلاح .

الاعزال : عزل کردن .

الاعزال : بایچه شدن آهو .

الاعزال : دوك گردانیدن .

الافزال : روزیها .

الافزال : فرو آوردن .

الافزال : فرو فرستادن .

الافزال : لاغر گردانیدن .

الززال : جنبش .

الززال : جنبانیدن .

العزال : خورشی که شیر جمع کند .

العزال : گوشت خشك که صیاد جمع کند .

العزال : جایگاه شیر و مار .

العزال : جای نگاهبان بردرخت .

العزال : دوکان^۱ مرد .

العزال : ریسمان فروش .

المعزال : مرد بی نیزه .

المعزال : مردی که بامردم نیامیزد .

المعزال : آنکه به يك سو کند اهل

قمار را .

مازال : همیشه .

س

الایسال : به هلاك سپردن .

الایسال : گرو کردن .

الایسال : حرام کردن .

الارسال : ماده شتران خوش رو .

الارسال : کوسفندانسی که پیش شبان

فرستند .

الارسال : فرستادن .

الاعسال : به شستن آوردن .

الافسال : مردان فرومایه .

الافسال : نگاه داشتن .

الانسال : به وقت جماع آب نیامدن .

الانسال : پشم‌پایر وموی افکندن حیوان .

السَّلسال : آب خوش خوار .

السَّلسال : سیکی خوش گوار .

العَسال : انگبین فروش .

العَسال : نیزه جنبان .

الغَسال : گازر .

المِرْسال : شتر زودرو .

المِرْسال : تیر ناوکی^۱ .

المِرْسال : زنی که از جای نخواهد که
جنبد^۲ .

ش

الأوشال : آبهای اندک .

المنشال : گوشت آهنج^۳ .

ص

الأصال : شبانگاهها .

الأعصال : رودکانیها .

الأنصال : پیکانها .

الإنصال : سنان از نیزه بیرون کردن .

الأوصال : بندهای استخوان تن .

الأوصال : ماندها .

الایصال : رسانیدن .

الایصال : در شبانگاه شدن .

الصَّلصال : گل خشک .

الصَّلصال : خر سخت بانگ .

القصال : تیغ بران .

المِخصال : آلتی بود تیرگران را .

المِغصال : چوکان .

النُصال : پیکانگر .

ضی

الإخصال : ترک کردن .

الإعصال : دشوار شدن .

الأفضال : افزونیها .

الأفضال : نیکوییها .

الإفضال : افزون آوردن .

الإفضال : نیکویی کردن .

الإفضال : چارپای را مانده کردن .

المِفصال : نیکوکار .

ط

الاطال : تهیگاهها .

الایطال : دلیران .

الایطال : باطل کردن .

الأرطال : رطلمها .

الأرطال : غلامان .

۱- نی که تیر کوچک معروف در آن گذاشته و به زه کمان بند کرده گشاد دهند (آندراج)

۲- ت : بجنبد . ۳- قلابی که بدان از درون دیگ گوشت بر آرند (ناظم الاطباء).

الاعْطال : مردان بی سلاح .

البطال : بی کار .

القرطال : کواره^۱ .

القسطال : کرد .

المعطال : زن بی پیرایه .

المعطال : سوزن بی رشته .

الهرطال : دراز .

الهبطال : بارنده .

الهبطال : کوهی بود .

ع

الاجعال : به گشن آمدن سگ و دده .

الاجعال : کسی را رشوت یا پای مزد دادن .

الاجعال : دیگ را به رکو از آتش فرو گرفتن .

الاشعال : آتش برافروختن^۲ .

الاقعال : کردارها .

الافعال : گردن دادن .

الاقعال : زر بشکفتن .

الانفعال : نعل برزدن .

الاوغال : بزبان کوهی فر .

اوغال : نام پشته‌ای بود از زمین .

الخزغال : لنگی شتر و جزو .

المتغال : بزرگوار .

النغال : نعل بند .

غ

الادغال : خیانتها .

الادغال : درختهای پیچیده .

الادغال : خیانت کردن .

الارغال : آب بسیار ریختن .

الارغال : به کسی میل کردن .

الازغال : بچه را چینه دادن مرغ .

الاشغال : مشغولیها .

الاشغال : کار بفرمودن .

الامغال : به سالی دوبار زادن گوسفند .

الاوغال : مردانی که هیچ چیز را نشایند .

الایغال : دور درشدن درکوه .

الایغال : به زمین دشمن درشدن .

البغال : استروان .

ف

۱- به فتح اول . . . سبلی باشد که میوه و غیره در آن کنند و برستور بار کرده از

جایی به جایی برند (برهان) . ۲- ت : + رفتن ملخ و غیره . ۳- اساس :

بدون ال .

ق

الإِقْفَال : چیزی از دهن انداختن .
 الأَقْفَال : ثقلها .
 الإِثْقَال : ثقل در شراب و جزو بودن .
 الأَجْفَال : دویدن شتر مرغ .
 الأَجْفَال : به هم گریختن گروه .
 الأَطْفَال : کودکان .
 الإِطْفَال : خداوند کودک خرد شدن .
 الأِطْفَال : وقت فرو شدن آفتاب .
 الأَغْفَال : بیابانهای بی نشان .
 الإِغْفَال : غافل گردانیدن .
 الأِغْفَال : غافل یافتن .
 الأِغْفَال : فرو گذاشتن .
 الأَقْفَال : قفلها .
 الإِقْفَال : قفل کردن .
 الإِقْفَال : بازگردانیدن لشکر از غزا .
 الأَقْفَال : جمع الکفل .
 الإِثْقَال : پایندان گردانیدن .
 الأَنْفَال : غنیمتها .
 الإِثْقَال : عطا دادن .
 الثَّقَال : قفلگر .
 الثَّقَال : قافلها .
 الثَّقِيفَال : رک زیر نیمه دست .
 المِثْقَال : زنی که بوی خوش به کار ندارد .
 الإِثْقَال : ترمزار شدن زمین .
 الأَثْقَال : رختههای مسافر .
 الأَثْقَال : جمع الثقیل و جمع الثقل .
 الإِثْقَال : کران کردن .
 الإِثْقَال : کران شدن آ بستن .
 الإِثْقَال : تر بیاوردن کشت .
 الإِرْقَال : پویدن شتر .
 الإِعْقَال : خردمند شدن .
 الإِعْقَال : در بایندگی سختی کردن .
 البَقَال : ترم فروش .
 الحِیقَال : سخت بترسیدن .
 الزَّرْقَال : میوه ای بود سرخ مانند
 سنجد .
 الصَّقَال : آینه افروز .
 الصَّقَال : مهره زن .
 العُقَال : خردمندان .
 العُقَال : دردی بود در پای اسبان .
 القَلْقَال : جنبش .
 القِلْقَال : جنبانیدن .
 المِثْقَال : معروف .
 المِثْقَال : هم سنگ .
 المِرْقَال : شتر زودرو .

الإِقْفَال : چیزی از دهن انداختن .
 الأَقْفَال : ثقلها .
 الإِثْقَال : ثقل در شراب و جزو بودن .
 الأَجْفَال : دویدن شتر مرغ .
 الأَجْفَال : به هم گریختن گروه .
 الأَطْفَال : کودکان .
 الإِطْفَال : خداوند کودک خرد شدن .
 الأِطْفَال : وقت فرو شدن آفتاب .
 الأَغْفَال : بیابانهای بی نشان .
 الإِغْفَال : غافل گردانیدن .
 الأِغْفَال : غافل یافتن .
 الأِغْفَال : فرو گذاشتن .
 الأَقْفَال : قفلها .
 الإِقْفَال : قفل کردن .
 الإِقْفَال : بازگردانیدن لشکر از غزا .
 الأَقْفَال : جمع الکفل .
 الإِثْقَال : پایندان گردانیدن .
 الأَنْفَال : غنیمتها .
 الإِثْقَال : عطا دادن .
 الثَّقَال : قفلگر .
 الثَّقَال : قافلها .
 الثَّقِيفَال : رک زیر نیمه دست .
 المِثْقَال : زنی که بوی خوش به کار ندارد .

النِّقَال : گرداننده چیزی از جایی به جایی .

ك

الْإِنْكَال : شاخ خرما .

الْإِنْكَال : بی فرز ند گذاشتن .

الْإِنْكَال : دشوار شدن کار .

الْإِنْكَال : هم سران .

الْإِنْكَال : مانندها .

الْإِنْكَال : دشوار شدن .

الْإِنْكَال : کار دشوار شدن .

الْإِنْكَال : خورنده .

الْإِنْكَال : خارش تن بچه در شکم مادر .

الْإِنْكَال : جمع النكل .

الْإِنْكَال : نکاله کردن .

الْإِنْكَال : خوراندن .

الْإِنْكَال : سخن چینی کردن .

الْإِنْكَال : گندنا فروش .

الْإِنْكَال : شاخ خرما .

الْإِنْكَال : بن خوشه تر .

الْإِنْكَال : سینه .

ل

الْإِبْطَال : از بیماری به شدن .

الْإِبْطَال : غلبت کردن .

الْإِبْطَال : به اصلاح آوردن .

الْإِبْطَال : فرمودن .

الْإِبْطَال : بسیار پشم شدن .

الْإِبْطَال : بزرگ داشتن .

الْإِبْطَال : فرود آوردن .

الْإِبْطَال : حلال کردن .

الْإِبْطَال : از ماههای حرام بیرون آمدن .

الْإِبْطَال : از حرم بیرون آمدن .

الْإِبْطَال : مستوجب عقوبت شدن .

الْإِبْطَال : گیاه شیرین شتر را دادن .

الْإِبْطَال : بگذاشتن .

الْإِبْطَال : ناز کردن .

الْإِبْطَال : گستاخی کردن .

الْإِبْطَال : خوار کردن .

الْإِبْطَال : بلغزیدن^۱ .

الْإِبْطَال : نیکویی کردن .

الْإِبْطَال : نواله از بهر کسی برداشتن^۲ .

الْإِبْطَال : گذرگاههای تنگ آب در رودبار .

۱- عقوبت و سزا و رنج و شکنجه (فرهنگ نفیسی) . ۲- ت : + و بلغزانیدن .

۳- ت : + و طعام زله دادن .

الإِفْلال : به زمین بی باران رسیدن .	الإِسْلال : دزدی کردن .
الإِقْلال : اندك شدن .	الإِسْلال : علت سل آوردن .
الإِغْلال : درویش شدن .	الإِشْلال : جنگك کردن .
الإِخْلال : كم کردن .	الإِصْلال : گوشت گندیدن .
الإِغْلال : برداشتن .	الإِضْلال : گمراه گردانیدن .
الإِئْلال : مانده کردن .	الإِضْلال : گم کردن .
الإِئْلال : خداوند ستور مانده شدن .	الإِضْلال : به گور کردن مرده .
الإِئْلال : بگماریدن ^۱ .	الأِطْلال : جمع الطلل .
الإِئْلال : ملول کردن ^۲ .	الإِطْلال : مشرف شدن بر چیزی .
الإِئْلال : املال کردن .	الأِطْلال : باطل کردن خون .
الإِئْلال : ماه نو دیدن .	الأِطْلال : سایه ها .
الإِئْلال : آواز برداشتن .	الأِطْلال : سایه افکندن .
الإِئْلال : زبان بر کام رسانیدن از تشنگی .	الإِطْلال : سایه دار شدن .
التَّضْلال : گمراه شدن .	الأَعْلال : بلندبها .
الحَلال : فرود آینده .	الأَعْلال : بیمار کردن .
الحَلال : آنكه روغن كنجد فروشد .	الأَعْلال : بندهای آهن .
الخَلال : سرکه فروش .	الأَعْلال : تشنه داشتن .
الدَّلال : معروف .	الإِغْلال : خیانت کردن .
السَّلال : سبد باف .	الإِغْلال : غله دادن زمین .
السَّلال : ابریشم کش .	الأَعْلال : چیزی از غنیمت دزدیدن .
الشَّمال : ماده شتر زود رفتار .	الأَقْلال : زمینهای بی گیاه و بی باران .

۱- ت : + رنجه کردن شتر و چشم را و آهن را کند کردن . ۲- ت : + یعنی به ستوه آوردن .

الشَّمْلَال : مرغ زود پرنده .

الشَّمْلَال : مرد سبک .

الشَّمْلَال : بقیه خرما که بر درخت بماند .

الصَّالَل : بانگ دارنده .

الطَّمَال : درویش .

القَالَل : سب و فروش .

المِخَالَل : جای فرود آمدن .

المِضَالَل : مانند داس بود .

۴

الآمال : اومیدها .

الاجمال : شتران نر .

الاجمال : جمله کردن .

الاجمال : خوبی کردن .

الاجمال : بسیار شتر شدن .

الاجمال : چربو گذاختن .

الاحمال : گروهی اند از بزرگان عرب .

الاحمال : بارها .

الاجمال : گمنام کردن .

الادمال : فراهم آوردن .

الارمال : بارانهای اندک .

الارمال : حصیر بافتن .

الارمال : بیو شدن زن .

الارمال : بی توشه ماندن کسی .

الاسمال : جمع السمل .

الاسمال : کهنه شدن جامه .

الاسمال : صلح کردن میان دو تن .

الاسمال : به جانب شمال شدن .

الاعمال : کارها .

الاعمال : کار بستن .

الاقمال : نیک رستن نبات .

الاکمال : تمام کردن .

الانمال : سخن چینی کردن .

الاهمال : فرو گذاشتن .

الاجمال : شتر بان .

الاجمال : نیکو کاران .

الاجمال : شتر بارکش .

الرقمال : حصیر باف .

الزرمال : مردمان سست .

العمال : کارداران .

المدمال : نام جایگاهی بود .

الشمال : چادر .

التممال : مرد سخن چین .

هـ

الایمال : بی پستان بند بگذاشتن شتر

را .

الاذهال : مشغول کردن .

الِذْهَال : از چیزی غافل بشدن .

الِإِسْهَال : شکم براندن دارو .

الِإِسْهَال : به زمین نرم شدن .

الِإِسْهَال : زمان دادن .

الِإِسْهَال : اول شربت دادن .

الِإِسْهَال : سیراب گردانیدن .

الِإِسْهَال : اهلا گفتن .

الِإِسْهَال : بسیار بانگ داشتن اسب .

الِجْهَال : نادانان .

الِصَّهَال : اسب بانگ دارنده .

الِغَيْهَال : شتر زود رفتار .

الْمِنْهَال : گور .

الْمِنْهَال : جامه تنك سست بافته .

و

الْأَبْوَال : آب تاختمنها .

الْأَحْوَال : سالها .

الْأَحْوَال : جمع الحال .

الْأَحْوَال^۱ : يك ساله شدن .

الْأَحْوَال : برادران مادر .

الْإِخْوَال : پراکنده کردن .

الْأَزْوَال : جمع الزول .

الْأَشْوَال : ماده شترانی که شیر بالاکشند .

الْأَشْوَال : بقیهای آب که در مشکها بماند .

الْأَطْوَال : درازها .

الْأَطْوَال : دراز کردن .

الْأَعْوَال : جوورها و ستمها .

الْأَعْوَال : گریستن به آواز .

الْأَعْوَال : جمع الغول .

الْأَقْوَال : گفتارها .

الْأَقْوَال : پادشاهان حمیر .

الْأَقْوَال : قولی به کسی منسوب کردن .

الْأَهْوَال : ترسها .

الْبَوَال : آنکه آب تا ناخنش و نایستد .

الْتَجْوَال : گشتن .

الْحَوَال : گردنده^۲ و نشاط کننده .

الْجِرْوَال : زمینهای سنگستان .

الشَّوَال : ماه عید روزه .

الطَّوَال : سخت دراز .

الْقَوَال : کوینده .

الْمَقْوَال : زبان .

الْمِنْوَال : چرخ .

الْمِنْوَال : چوب لوزد جامه .

۱- در هر دو نسخه به فتح اول است و آن غلط است . ۲- اساس : « گردنده » و

این سهو القلم است .

ی

الإخیال : به گمان افکندن .

الإخیال : اومیدوار بودن از ابر به باران .

الأذیال : دامنها .

الأذیال : مردمان پسین گروه .

الأغیال : بیشه ها .

الأغیال : درختانی که شاخها به هم در شده دارند .

الإغیال : فرزندی را بر آبستنی شیر دادن .

الأفیال : پیلان .

الأفیال : مردان سست رای .

الأفیال : پادشاهان حمیر .

الأمیال : میلها .

الجریال : رنگ سرخ .

الجریال : رنگ سبکی .

الجریال : گونه .

الذیال : دراز دامن .

الذیال : اسب دراز دنب .

الذیال : گاو دراز دنب .

القیتال : پیلوان .

الکتیال : پیماننده .

المخیال : زمینی که سالی بکارند و سالی نه .

الممتیال : پیماننه .

المکتیال : پاداش دادن .

المیتال : میل کننده .

و منه

الدخالة : مانند کرمی بود که در گوش شود .

العبالته : گرانی .

المخالته : باکسی فرود آمدن .

المخالته : باکسی دوستی کردن .

ب

الایالة : درزه^۱ هیزم .

الایالة : کله مرغان .

الطبالة : درای^۲ شتر .

الطوبالة : ماده میش .

ج

الإعجاله : آن شیر که نخست بدوشند و به خانه فرستند .

۱- توده و پشته علف و خار و خاشاک (فرهنگ نفیسی) . ۲- زنگ و جرس

(فرهنگ نفیسی) و رك حاشیة برهان تصحیح آقای دکتر معین .

الدَّجَالَةُ : شتری که پیوسته غله آرد .

الدَّجَالَةُ : کاروان بزرگ .

الرَّجَالَةُ : پیادگان .

ص

العَسَاةُ : جایگاه انکبین .

ط

الْخَطَاةُ : زن بی سامان .

الْقِرْطَالَةُ : يك كواره^۱ .

ف

الْجَفَالَةُ : گروه مردم .

ق

العِرْقَالَةُ : درهم شدگی^۲ و آمیختگی کاری .

ل

الْجَلَالَةُ : کاوی سرکین خواره و جزو .

و

الشَّوَالَةُ : کژدم .

السداسی

الْمُتَالُ : آنکه از بهر اسب خویش کشتن جوید .

ب

الْإِخْتِبَالُ : به دام ومانندش شکار کردن .

الْإِخْتِبَالُ : کم خرد و ناقص تن گردانیدن .

الْإِقْتِبَالُ : نو کردن کار .

الْإِنْتِبَالُ : به جای آوردن .

الْإِهْتِبَالُ : به غنیمت گرفتن .

ت

الْإِقْتِبَالُ : بایکدیگر کارزار کردن .

الْإِقْتِبَالُ : بشکستن عشق کسی را .

الْإِنْفِتَالُ : تافته شدن .

الْإِنْفِتَالُ : بگشتن .

ث

الْإِمْتِثَالُ : به جای آوردن فرمان .

الْإِنْتِثَالُ : از میان گروهی بیرون شدن .

ج

الْإِرْقِجَالُ : شعر بدیده ومانندش گفتن .

الْإِرْقِجَالُ : پای کسی بگرفتن .

ح

الْإِرْقِجَالُ : شتران را پالان کردن .

الْإِرْقِجَالُ : از منزل برداشتن .

الْإِرْقِجَالُ : بار بر نهادن .

الْإِكْتِحَالُ : خویشتن را سر مه کردن .

۱- کندوی زنبور عسل که از شاخه درخت و گل سازند (فرهنگ نفیسی) ۲- اساس:

شده گی .

الِإِسْتِحَال : سخن دیگران بر خود بستن .

خ

الِإِدِّخَال : در آمدن .

الِإِدْتِخَال : برگزیدن .

د

الِإِعْتِدَال : راست شدن .

الِإِسْدَال : راست شدن موی .

الِإِنْعِدَال : بگشتن .

ذ

الِإِبْتِدَال : به هر روز باری پوشیدن
جامه را .

الِإِجْتِدَال : شاد شدن .

الِإِعْتِدَال : عزم کردن بر چیزی .

ز

الِإِخْتِزَال : پاره چیزی از چیزی باز
کردن .

الِإِعْتِزَال : به يك سو شدن .

الِإِنْخِزَال : بشکافتن .

الِإِنْحِزَال : سست شدن .

ص

الِإِغْتِسَال : سروتن شستن .

ش

الِإِسْتِشَال : بر کشیدن گوشت از دیگر .

ص

الِاقْصَال : پیوسته شدن .

الِانْقِصَال : جدا شدن .

ض

الِانْقِصَال : بایکدیگر تیر انداختن .

ع

الِاجْتِعال : کردن .

الِاسْتِعال : افر وختن آتش .

الِاسْتِعال : سر سپید شدن .

الِاِفْتِعال : دروغ بافتن .

الِاِنْتِعال : نعلین درپای کردن .

خ

الِاسْتِغَال : مشغول شدن .

ف

الِاجْتِفال : گرد آمدن .

الِاجْتِفال : به شرط برایستیدن بر کاری .

الِاِغْتِفال : کسی را غافل گرفتن .

الِاِنْتِفال : از چیزی بیزارى کردن .

الِانْجِفال : بشتافتن .

ق

الِاِبْتِفال : تره خوردن .

الِإِعْتِقَالُ : نیزه به میان ساق و رکیب برداشتن .

الِإِعْتِقَالُ : بسته گردانیدن زبان .

الِإِعْتِقَالُ : بند کردن کسی را .

الِإِنْتِقَالُ : از جایی به جایی رفتن .

الِإِنْتِقَالُ : نقل کردن .

الِإِنْعِقَالُ : بستن شکم .

ك

الِإِحْتِمَالُ : خورده شدن دندان .

الِإِتِّكَالُ : اعتماد کردن .

الِإِعْتِکَالُ : سرو زدن گاووان به هم .

الِإِدْتِمَالُ : خویشتن را نکال کردن .

ل

الِإِدْتِمَالُ : تر شدن .

الِإِنْفِثَالُ : بیزار شدن .

الِإِحْتِمَالُ : ترسیدن .

الِإِحْتِمَالُ : پشکل برچیدن .

الِإِحْتِمَالُ : فرود آمدن .

الِإِحْوَالُ : لوچ چشم شدن .

الِإِحْتِمَالُ : به هم باز دوختن .

الِإِحْتِمَالُ : به خلل شدن کار .

الِإِحْتِمَالُ : نیاز و مند شدن .

الِإِحْتِمَالُ : لاغر شدن .

الِإِحْضَالُ : تر شدن .

الِإِسْتِیَالُ : شمشیر برکشیدن .

الِإِسْعِیَالُ : سپید دنبال شدن اسب .

الِإِعْتِمَالُ : بیمار شدن .

الِإِعْتِمَالُ : بهانه آوردن .

الِإِعْتِمَالُ : تشنه شدن .

الِإِعْضَالُ : شاخ درخت بسیار شدن .

الِإِقْهَالُ : سست و افتاده شدن .

الِإِعْتِمَالُ : گماشتن .

الِإِمْتِمَالُ : خمیر در زیر آتش کردن .

الِإِمْدِیَالُ : سست شدن .

الِإِدْمِیَالُ : گرد آمدن .

الِإِنْفِیَالُ : گشاده شدن .

الِإِنْفِیَالُ : از میان چیزی بیرون شدن .

الِإِنْفِیَالُ : روان شدن .

الِإِنْفِیَالُ : در میان چیزی شدن .

الِإِنْفِیَالُ : شکسته شدن .

الِإِنْفِیَالُ : بگماریدن .

الِإِنْفِیَالُ : درخشیدن برق .

۱- ت : + و بریان کردن فی الملة و شتافتن فی العدو . و این نوع ترجمه باروش مؤلف

ظاهرأ متباین است . و باید آنرا الحاقی از دیگری دانست .

الإغتيال : خندیدن .

الإغتيال : ریخته شدن .

م

الإحتمال : پیه گذاختن .

الإحتمال : برداشتن .

الإحتمال : از کسی فرو بردن^۱ .

الإحتمال : خشم گرفتن .

الإحتمال : از منزل بر رفتن .

الإرتمال : خضاب کردن .

الإزدمال : برداشتن .

الإشتمال : جامه به خویشتن در گرفتن .

الإشتمال : گرد در آمدن .

الإشتمال : بر چیزی در آمدن .

الإشتمال : زود رفتن .

الإعتمال : کار کردن .

الإندمال : از بیماری به شدن^۲ .

الإندمال : ریخته شدن آب^۳ .

الإفتمال : روزگار دادن^۴ .

ه

الإیتمال : به زاری دعا کردن .

الإیتمال : نفرین کردن^۵ .

الإکتمال : به جای رسیدن نبات^۶ .

الإکتمال : تمام شدن خرد مردم .

الإکتمال : به کهولت رسیدن مردم .

ی

الإدتمال : ساختن چیزی .

الإجتمال : گشتن .

الإحتمال : حواله پذیرفتن .

الإحتمال : حیلت ساختن^۷ .

الإختمال : گردن کشی کردن .

الإختمال : خرامیدن .

الإختمال^۸ : کشیدن^۸ .

الإشتمال : از جای برخاستن چیزی .

الإغتمال : ناگاه گشتن .

۱- بردباری . از کسی فرو خوردن . تحمل . ناملازم از کسی برداشتن (لغت نامه ذیل

احتمال) . ۲- ت : + و به شدن ریش . ۳- ت : + و دیدن آب از چشم .

۴- ظاهراً «إفتمال» باید باشد . ۵- ت : + قوله تعالى ثُمَّ تَبْتَلِيهِ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَهُ

الله على العاصين يَفْتَحِيهِ كُلُّ وَاحِدٍ مِّنَافِي الدُّعَاءِ وَاللَّعْنُ . ۶- تمام رسیدن

گیاه (فرهنگ نفیسی) . ۷- ت : + و چاره کردن . ۸- ت : این لغت و معنی

را ندارد .

م

الإِسْتِمَالَة : بسوی خویش چسبانیدن .

السباعی

الإِسْتِقْبَال : پیش باز شدن .

الإِسْتِقْبَال : برابر دیدن .

الإِسْتِنْبَال : تیر خواستن .

الإِسْتِیْبَال : ناموافق آمدن هوای جایی

باکسی .

الإِسْتِیْبَال : به گشن آمدن گوسفند .

ت

الإِسْتِیْقَال : حریصی نمودن بر جنگ .

الإِسْتِنْقَال : درپیش شدن .

ج

الإِسْتِرْجَال : پیاده شدن خواستن .

الإِسْتِعْجَال : شتافتن خواستن .

الإِسْتِنْجَال : باچشمه شدن جایگاهی .

ح

الإِسْتِفْحَال : بزرگ شدن کار .

د

الإِسْتِیْدَال : بدل گرفتن .

الإِغْتِیَال : شیر دادن کودک بر آبستنی .

الإِغْتِیَال : تحکم کردن .

الإِغْتِیَال : پیموده بازستدن^۱ .

الإِغْتِیَال : ریخته شدن .

الإِغْدِیَال : رفتن گروه از جایی به جایی .

الإِغْدِیَال : فراخ شدن .

الإِغْزِیَال : جدا باز شدن .

الإِغْشِیَال^۲ : سبک از جایی بر آمدن .

الإِغْشِیَال : ریخته شدن .

الإِهْتِیَال : بترسیدن .

و منه

الإِسْتِیْبَالَة : آب تاختمن کردن خواستن .

ح

الإِسْتِحَالَة : محال شدن .

الإِسْتِحَالَة : بگردیدن .

ط

الإِسْتِطَالَة : گردن کشی کردن .

الإِسْتِطَالَة : دراز شدن .

ق

الإِسْتِیْقَالَة : اقامت خواستن .

۱- ت : + و پیمودن برای خود . ۲- این کلمه بمعنی بلندشدن و برداشته شدن

است (فرهنگ نفیسی و سایر کتب لغت) و الإِغْدِیَال بمعنی سبک از جای بر آمدن است . و سبک بمعنی فوری است .

ذ

الِاسْتِئْذَالُ : چیزی خواستن .

ز

الِاسْتِئْزَالُ : فرود آمدن خواستن .

ص

الِاسْتِصْصَالُ : خویشتن را در هلاکت افکندن .

الِاسْتِصْرَالُ : گستاخ شدن .

الِاسْتِصْرَالُ : فرو هشته شدن موی .

الِاسْتِصْغَالُ : انگبین خواستن .

الِاسْتِصْغَالُ : به شوی آمدن جامه .

الِاسْتِصْفَالُ : ناکس شمردن .

ض

الِاسْتِضْضَالُ : از بن بر کندن .

الِاسْتِضْصَالُ : موی در موی پیوند کردن .

ع

الِاسْتِئْجَالُ : بی نیاز شدن خرما بنان از آب دادن .

الِاسْتِئْجَعَالُ : به کشن آمدن دده ماده .

الِاسْتِئْجَعَالُ : بیرون شدن زن به تفتگی .

ف

الِاسْتِئْفَالُ : عطا و غنیمت خواستن .

ق

الِاسْتِئْثَالُ : به گران داشتن .

ك

الِاسْتِئْثِئْثَالُ : مال کسی بخوردن .

ل

الِاجْتِئْثَالُ : موی برخاستن و پر .

الِارْمِئْثَالُ : آب از دهان کودك خرد آمدن .

الِارْمِئْثَالُ : بسیار اشك آمدن از چشم .

الِاسْتِئْثَالُ : جامه را تر کردن .

الِاسْتِئْثَالُ : از بیماری به شدن .

الِاسْتِئْثَالُ : بحلال داشتن .

الِاسْتِئْثَالُ : بدلیل گرفتن .

الِاسْتِئْثَالُ : خوار بشدن .

الِاسْتِئْثَالُ : بلغز انیدن .

الِاسْتِئْثَالُ : بکشیدن .

الِاسْتِئْثَالُ : سایه بگرفتن .

الِاسْتِئْثَالُ : از چیزی غله گرفتن .

الِاسْتِئْثَالُ : اندك شمردن .

الِاسْتِئْثَالُ : خویشتن به کاری ایستادن .

الِاسْتِئْثَالُ : برداشتن .

الِاسْتِئْثَالُ : ملالت گرفتن .

الِاسْتِئْثَالُ : ماه نو دیدن .

الِاسْتِهْلَالُ : گریستن کودک خرد .

الِاسْتِهْلَالُ : ریختن باران .

الِاسْتِمْلَالُ : باریک میان شدن .

الِاسْتِمْلَالُ : سخت شدن .

الِاسْتِمْعَالُ : بشتافتن .

الِاضْمِحْلالُ : نیست شدن .

الِاقْفِعالُ : از سرما به هم آمدن .

الِادْمِهْلَالُ : تمام قد شدن .

م

الِاسْتِحْمالُ : برداشتن خواستن .

الِاسْتِعْمالُ : کار بستن .

الِاسْتِعْمالُ : کار کردن خواستن .

الِاسْتِعْمالُ : تمام شدن .

ه

الِاسْتِهْمالُ : ارزانی داشتن .

الِاسْتِهْمالُ : چربو شدن .

الِاسْتِجْمالُ : نادان شمردن .

الِاسْتِهْمالُ : آسان آمدن .

الِاسْتِهْمالُ : آسان داشتن .

الِاسْتِهْمالُ : مهلت خواستن .

الِاسْتِهْمالُ : ترسیدن .

الکنى و غيرها

أَبْوَالُ الشَّيْءِ : کنیت شیر .

إِيلُ أَبْنالٍ : شترانی که به گیاه تر کفایت

کنند از آب .

أُمُّ السَّخَالِ : کنیت بز .

دَنُوجِعالٍ : قبیله ای بود .

أُمُّ أَوْعَالٍ : زمین پشته .

فَرَسٌ عِیَالٌ : اسب جهنده و بانگ دارنده

ذَوُ الْأَکَالِ : هاران بزرگ .

أَبْوَالُ الْکَمَالِ : کنیت ندیم .

أُمُّ رِمالٍ^۱ : کفتار^۲ .

بَنَاتُ صِهْمالٍ : اسبان^۳ .

أُمُّ الْأَمْوَالِ : گوسفند .

إِبْنُ أَقْوَالٍ^۴ : گویا .

أُمُّ الْعِیَالِ : آنکه عیال را او دارد^۵ .

أَبْوَدِیَالٍ : گاو^۶ .

ه

۱- ت : أُمُّ الرِّمالِ . ۲- ت : کنیت کفتار . ۳- ت : کنیت اسبان .

۴- کثیر الکلام . برگوی (لغت نامه) ۵- درلسان أُمُّ الْعِیَالِ بمعنی دیگر آمده است .

آنچه در متن آمده ظاهراً خالی از عیب نیست شاید درست چنین باشد : آنکه عیال زیاد دارد .

۶- ت : کنیت گاو .

رَجُلٌ قِفْوَالَةٌ : مرد بسیار قول .

نوع پنجم

الثَّوَل : مردمان کم خرد و بخیل .

الثَّوَل : کوسفندگان و بزبان بیمار .

الجَوَل : پهلوی .

الجَوَل : رای .

الجَوَل : پیرامن درون چاه .

الجَوَل : چاه خرد .

الحَوَل : مردمان لوچ .

الحَوَل : شتران که همه ماده زاینند .

الدَّوَل : جمع الدولة .

السَّوَل : کام .

السَّوَل : مردمان سُست .

الطَّوَل : درازا .

الطَّوَل : شترانی که لب بالابین دراز

دارند .

الطَّوَل : دراز شدن .

الغَوَل : دیو بیابانی .

الغَوَل : مار .

الغَوَل : هلاک و تباهی .

الغَوَل : همه سختی .

الْقَوَل : باقلی خشک .

و منه بزيادة الهاء

الدَّوَلَة : دولت .

الدَّوَلَة : خواسته^۱ که مردم به دولت

حاصل کند .

الدَّوَلَة : چیزی که نقل کنند از برخی

به برخی .

الدَّوَلَة : دست به دست داده شده^۲ .

الرباعی

الحَوُول : يك ساله شدن .

الحَوُول : برستور برنشستن .

الحَوُول : از حال بگشتن .

السَّوُول : خواستن .

السَّوُول : پرسیدن .

القَوُول : گوینده .

النَّوُول : زود رونده .

الوَوُول : پناه گرفتن .

ب

الْأَبُول : بسنده کردن شتر به گیاه تر .

الْحَبُول : سختیهای زمانه .

الدَّبُول : جویهای خرد .

الدَّبُول : علتی بود که تن را همی

گدازد .

الذَّبُولُ : پژمردن .

الشَّبُولُ : بچگان شیر .

الطَّبُولُ : تمیره ها .

الطَّبُولُ : آفریدگان .

القَبُولُ : زن پشتیار .

القَبُولُ : باد صبا .

القَبُولُ : خوبی و نیکویی .

القَبُولُ : پذیرفتن .

الكَبُولُ : بندهای گران .

الهِبُولُ : زنی که فرزندش نماند .

ت

الْبَتُولُ : مریم رضی الله عنها .

الْبَتُولُ : فاطمه زهرا رضی الله عنها .

الْبَتُولُ : آنکه جماع رها کند .

ث

الْعَثُولُ : خرما بن ستمبر و دراز .

المَثُولُ : بر پای ایستادن .

الْمَثُولُ : چاه کهن .

ج

الحُجُولُ : پای بر نجنها .

العَجُولُ : شتابکار .

العَجُولُ : آنکه فرزندش بمیرد .

العَجُولُ : شتری که بچه را گم کرده بود .

العَجُولُ : گوسالکان .

الهَجُولُ : زن پلیدکار .

ح

الدَّحُولُ : زمینهای فرود .

الدَّحُولُ : چاههای تنگ سر و فراخ بن .

الرَّحُولُ : شتری که بار را شاید .

الزَّحُولُ : دور شدن .

السَّحُولُ : جمع السجل .

الفَحُولُ : گشنان .

الفَحُولُ : خرما بنان نر .

القَحُولُ : خشک شدن .

المَحُولُ : زمین خشک بی باران .

النَّحُولُ : کداخته شدن تن .

الوَحُولُ : کلهای بسیار .

خ

الدَّخُولُ : جایگاهی بود .

الدَّخُولُ : در آمدن .

المَخُولُ : مردی که بر روی خال دارد .

د

۱- ت : بتول را يك بار نوشته و دومعنی را بدین صورت آورده است : مریم وفاطمه

رضی الله عنهما . ۲- به فتح اول درست است .

الجدول : اندامها .

السدول : گردن بندهای دراز از گاوهر .

السدول : پرده ها .

العدول : همسران .

العدول : داد دهندگان .

العدول : بگشتن .

العدول : باز گردانیدن .

السدول : قبيله اى بود .

السدول : بردن چيزى از جايى به جايى .

ذ

البدول : بخشنده .

الخدول : آهويى كه از ياران باز مانده

بود .

الرذول : ناكسان .

ز

البرزول : بر آمدن نيش دندان شتر .

النزول : فرود آمدن .

ص

الحسول : بچگان سوسمار باديه .

الرئسول : پيغامبر .

العسول : آشفته و جنبان .

العسول : هر چه بدو دست شويند .

الغسول : آبى كه بدو غسل كنند .

النسول : پر و پشم و موى افكندن

حيوان .

ش

الفشول : مردان سُست .

الفشول : گونه اى از دست افزارهاى

عمارى .

الوشول : سُستى و نياز مندى .

الوشول : ماده شتر بسيار شير .

ص

الأصول : بنيادها .

الحصول : حاصل شدن .

الفصول : فصلها .

الفصول : از جاى بر رفتن .

الفصول : بيرون شدن .

النصول : جمع النصل .

النصول : زایل شدن خضاب .

الوصول : رسيدن .

ض

الفصول : فزونىها .

الفصول : نيكيها .

ط

ق

- البَقُول : تره‌ها .
 البَقُول : ریش بر آمدن .
 العَقُول : خردمند .
 العَقُول : داروی که شکم را ببندد .
 العَقُول : جمع العقل .
 الوَقُول : دور شدن بزکوهی بر کوه .

ك

- الاکُول : بسیار خوار .
 الثُّكُول : زنی که فرزندش مرده باشد .
 الثُّكُول : همسران .
 الثُّكُول : ماندها .
 المَكُول : چاه اندک آب .
 النُّكُول : از دشمن یا از سوگند باز ایستادن .

ل

- البَلُول : از بیماری به شدن .
 الجُلُول : بادبانهای کشتی .
 الجُلُول : از شهری به شهری شدن .
 الحُلُول : فرود آمدن .
 الذَّلُول : زمین نرم .
 الذَّلُول : فرمان بردار .

البَطُول : ناچیز شدن .

النَّطُول : آنچه بر سر فرو ریزند از آب داروها .

ع

- البُعُول : جمع البعل .
 الشعُول : ماده میشی که بر پستان پستانی افزون دارد .
 الجَعُول : بچه شتر مرغ .
 النُّعُول : جمع النعل .
 الوُعُول : مردمان بزرگوار .
 الوُعُول : بزاق کوهی .

غ

الرَّغُول : بزنی که بره را شیر دهد .

ف

- الأَفُول : فرو شدن ماه و آفتاب و ستاره .
 الجَفُول : اسب رهنده و جزو .
 الجَفُول : گرگ باد .
 السَّفُول : حقیر و خوار شدن .
 الغَفُول : غافل شدن .
 القَفُول : از سفر بازگشتن .
 القَفُول : تیز شدن به جماع .
 الكَفُول^۱ : جمع الکفل^۱ .

الدُّلُولُ : گاو به کار در آورده .

الصُّلُولُ : بوی گرفتن گوشت .

الظُّلُولُ : بارانهای خرد .

الثَّالُولُ : روز گذاشتن .

الظُّلُولُ : کشتن .

الغُلُولُ : چیزی از غنیمت دزدیدن .

الغُلُولُ : دست به کردن بستن .

الفلُولُ : زود سیر .

الفلُولُ : رخنه های دهن کارد و شمشیر .

العلُولُ : گرانیها .

الكلُولُ : کند شدن شمشیر .

المَلُولُ : مرد زود سیر .

۴

الحُمُولُ : عماریهها .

الخنُمُولُ : بی نام شدن .

الذَّنْمُولُ : زودرو .

الشَّمُولُ : سیکی .

الشَّمُولُ : باد شمال جستن .

الشَّمُولُ : همه را فرا رسیدن .

الصُّمُولُ : خشک و سخت شدن .

العُمُولُ : گاو کارکن .

الغُمُولُ : جمع شدن ابر و تاریکی .

النَّمُولُ : مرد سخن چین .

الهَمُولُ : اشک از چشم دویدن .

ه

الاهُولُ : زن کردن .

الجهُولُ : نادان .

النهُولُ : مشغول شدن .

السهُولُ : زمینهای نرم .

السُّهُولُ : آسان شدن .

الضَّهُولُ : چارپای اندک شیر .

الضَّهُولُ : چاه اندک آب .

الکَهُولُ : مردمان دومی .

ی

الخيُولُ : اسبان .

الذيُولُ : دامنها .

السيُولُ : آبهای رود .

العيُولُ : درویش گشتن .

الفيُولُ : پیلان .

و منه

البؤُولَة : گران شدن .

الخوُولَة : برادران مادر .

الضوُولَة : خرد و حقیر شدن .

الضوُولَة : سست شدن .

ب

العَبُولَة : شگرف شدن .

ث

الجُئُولَة : بسیاری و نرمی موی .

ج

الرجُولَة : مردانگی .

ذ

الرذُولَة : ناکس شدن

النذُولَة : خسیس شدن .

س

الفسُولَة : سستی و درماندگی .

الفسُولَة : فرومایه شدن .

النسُولَة : چارپایی که نسل وی نگاه دارند .

ط

البَطُولَة : بی کاری .

البَطُولَة : سخت دلیر شدن .

البَطُولَة : کارزاری شدن .

ح

البنعُولَة : شوهران .

الجعُولَة : خرما بنان کوتاه .

ك

الاکُولَة : گوسفندان پرواری و جزو .

ل

الدُّئُولَة : راه نمودن .

المَلُولَة : زود سیر .

المَلُولَة : نانی که به خاکستر گرم پخته باشند .

م

الحَمُولَة : شتر بزرگ بارکش .

الحَمُولَة : بارها .

ه

الشَّهُولَة : نرمی زمین .

الشَّهُولَة : آسان شدن .

الکَهُولَة : دومویه شدن مردم .

ی

الخَيُولَة : پنداشتن .

الخماسی

الرائُول : دندان افزونی .

ب

الأَحْبُول : پای دام شکارگیر .

البَلْبُول : غلام زیرک و نشاط کننده .

الحَابُول : رسنی که بدو بر درخت خرما شوند .

العُظْبُول : مرد زفت دراز کردن .

العُقْبُول : تب خاله .

العُقْبُول : بقیت بیماری درتن .

العُقْبُول : استخوان زیر پیشانی اسب .

الْمَدْبُولُ : دام شکار گیر .

الْمَخْبُولُ : کم خرد و دل شده .

الْمَغْبُولُ : مرغی بود .

ج

الْمُعْجُولُ : جانوری بود .

ح

الْحَاوِلُ : پای دام شکار گیر .

الْمَطْحُولُ : آنکه درد سپرز دارد .

خ

الْمَدْحُولُ : لاغر شده .

د

الْمَجْدُولُ : نیکو خلق و باریک اندام .

ز

الْبُرْزُولُ : مرد زفت .

الْمِهْزُولُ : لاغر .

س

الْمَحْصُولُ : فرومایه شده .

ص

الْمَحْصُولُ : حاصل شده .

الْبَيَّاصُولُ : بنیاد .

ط

الْقَاطُولُ : جایگاهی بود .

الْمَمْطُولُ : تیغ دراز .

ع

الدَّاعُولُ : دام کور خر .

الْعُلْعُولُ : بدی .

الْعُلْعُولُ : بانگ و جلب .

الْقُمْعُولُ : کاسه پهن کوچک .

غ

الْتَرْغُولُ : نباتی بود .

الْمَشْعُولُ : معروف .

ف

الْمَأْفُولُ : بی تدبیر .

ق

الرَّاقُولُ : رسنی که بدو بردرخت خرما

شوند .

الشَّاقُولُ : شاهول بنا .

العَاقُولُ : جوی کثر .

العَاقُولُ : کار شوریده .

العَاقُولُ : سختی .

العُسْقُولُ : گونه‌ای از سماروغ .

العَصْقُولُ : مثله .

الْمَصْفُولُ : تیغ فروغ داده .

الْمَعْقُولُ : عقل .

ك

الْأَدْمُكُولُ : شاخ خرما بن .

الْعُشْكُولُ : مثله .

الْمَأْكُولُ : خوردنی .

الْمَأْكُولُ : رعیت .

الْمَشْكُولُ : اسب به يك دست و يك پای

سپید مخالف .

ر

الْأَمْلُولُ : مانند کر باسو بود .

الْبَهْلُولُ : مرد خندناك و سبك روح .

الْبَهْلُولُ : بعضی گویند که مهتر .

الْثُلُولُ : آرخ .

الْحَذْلُولُ : مرد زیرك و خردمند .

الْدُّلُولُ : سختی زمانه .

النَّهْلُولُ : اسب نيك رو .

الزُّحْلُولُ : مرد سبك تن .

الزُّعْلُولُ : مرد باریك سست .

الزُّغْلُولُ : غلام سبك پردل .

الزُّغْلُولُ : یتیم .

الزُّغْلُولُ : قضیب مرد که سست بود .

الزُّهْلُولُ : ساده نرم .

الزُّهْلُولُ : سبك شتابنده .

زُهْلُولُ : کوهی بود .

الشُّعْلُولُ : گروه مردم و جزو .

الشُّعْلُولُ : شراره های آتش .

الطُّمْلُولُ : درویش بد حال .

الطُّمْلُولُ : آنکه جامعه کسان به عاریت

پوشد .

الطُّمْلُولُ : بعضی گویند که دزد .

الطُّمْلُولُ : گردن بند .

الطُّمْلُولُ : گرگ .

الْغَمْلُولُ : کنج خانه .

الْغَمْلُولُ : ورغست .

الْغَمْلُولُ : زمین گو که درو درختستان

بود .

الْغَمْلُولُ : آنچه جمع بود از درختان

و ابر و تاریکی .

الْمُدْلُولُ : آنکه پایش بسیار خسبد .

۱- و آن علتی باشد که آدمی واسب را بهم پرسد که دانه های گوشتی سخت بر اعضا
برمی آید بقدر گندم یا نخود یا مابین آنها و درد نمی کند و امروز زگیل گویند (نوروزنامه
ص ۹۹-۱۰۰ بنقلی حاشیه (برهان) . ۲- گیاهی باشد مانند اسفناج و آن بیشتر در
کناره های جوی آب روید و در آشها کنند و خورند (برهان) .

المَسْئُولُ: آنکه خایه‌اش^۱ کنده باشند.

المَعْدُولُ: مرد بیمار.

المَعْدُولُ: سخن تباه.

المَقْدُولُ: مرد تشنه.

الْمُتَدَلُّولُ: پشته خرد.

الْمُتَدَلُّولُ: مرد سبک و شتابنده.

الْمُتَدَلُّولُ: گرگ.

الْيَعْدُولُ: گوبله بر سر آب.

الْيَعْدُولُ: ابر سپید.

م

الْفَرْمُولُ: قضیب اسب.

الْمُلْمُولُ: میل سر مه.

الْمُزْمُولُ: باقی پشم که بر شتر بماند.

ه

الْعُنْهُوْلُ: سبک.

الْعَزْهُوْلُ: شتابنده.

الْعَيْهُولُ: شتر زودرو.

الْمَجْهُولُ: نادانسته.

و

الْأَوُولُ: آب دهن چارپای.

ی

الْكَيْوُولُ: صف بازپسین در جنگ.

الْمَخْيُولُ: آنکه بر تن خال دارد.

و منه

الْعُطْبُولَةُ: زن زفت دراز کردن.

د

الْمَجْدُولَةُ: زن محکم آفرینش.

الْمَجْدُولَةُ: زره محکم بافته.

ط

الْخُطُولَةُ: رمه شتران و ستوران.

ل

الْبَهْلُولَةُ: زنی که بسیار خندد.

الْخَيْلُولَةُ: پنداشتن.

الْقَيْلُولَةُ: سست رای شدن.

الْقَيْلُولَةُ: نیمروز خفتن.

الْمَقْدُولَةُ: خرما که در جای نهند و

برو آب ریزند.

م

الْأَزْمُولَةُ: ماده بزکوهی بانگ دارنده

و جزو.

الْمَشْمُولَةُ: سیک.

السداسی

الْعَيْدَهُولُ: ماده شتر زودرو.

الکنی و غیرها

شَعْرُ الْغُولِ : نباتی بود که وی را پر-
سیاوشان گویند .
أَحْرَارُ الْبُقُولِ : تره‌هایی که به خامی
خورند .

ه

كَوَاكِبُ مَسْخُولَةٍ : ستارگان نادانسته .
أَرْضُ مَرْمُولَةٍ : زمین باران زده .

نوع ششم

الشَّيْلُ : پوست قضیب اسب و شتر .
الجَيْلُ : گروه مردم .
الجَيْلُ : کاروان .
الْخَيْلُ : انگرد^۱ .
الْخَيْلُ : آنان که بر اندام خال دارند .
الْغَيْلُ : بیشه .

الْغَيْلُ : درختی که شاخهایش بهم در
شده بود .

الْغَيْلُ : جایگاهی بود .

الْفَيْلُ : پیل .

الْفَيْلُ : مرد سست رای .

الْمَيْلُ : میل سر مه .

الْمَيْلُ : مقدار سه هزار گز زمین^۲ .
الْمَيْلُ : مردان بی سلاح .
الْمَيْلُ : سوارانی که بر یک جانب ستور
میل کنند .
النَّيْلُ : معروف .

ومنه بزيادة الهاء

الْحَيْلَةُ : چاره .
الدَّيْلَةُ : از یکدیگر فرا گرفتن .
الصَّيْلَةُ : گره تازیانه .
الطَّيْلَةُ : زندگانی .
الغَيْلَةُ : ناگاه کشتن .
الغَيْلَةُ : شیر دادن کودک بر آبستنی .
الْقَيْلَةُ : دبگی خایه .

الرابعی

الْبَيْلُ : گران .
الضَّيْلُ : سست و باریک .
الضَّيْلُ : سخت و لاغر .

ب

الْأَبْيِلُ : سر زاهدان ترسایان^۳ .
الْجَبِيلُ : گروه .

۱- هر صمغی را عموماً و انغوزه را خصوصاً نامند . و گویند مخفف انگدان ژد است

یعنی ضمع انگدان چه ژد بمعنی ضمع می باشد (فرهنگ نفیسی) . ۲- ت : + از

۳- اساس : ترسایان و این غلط است .

الدَّجِيل : سختی .	العَتِيل : بند بر نهاده .
السَّبِيل : راه .	الفَتِيل : آنچه در میان جوی دانه خرما بود .
القَبِيل : پایندان .	الفَتِيل : چرکی که از مالیدن انگشتان حاصل آید .
القَبِيل : گروه مردم .	القَتِيل : کشته .
القَبِيل : زن پشت یار ^۱ .	القَتِيل : کشته .
القَبِيل : شناسنده قوم خویش .	ث
القَبِيل : آن ریسمان که زن کشد به هنگام رشتن .	الْأَثِيل : استوار .
النَّبِيل : زیرک و نیاک .	الْأَثِيل : شتر بزرگ .
النَّبِيل : شتر مرده .	النَّثِيل : سرگین .
الْوَحِيل : مردی که هیچ چیزی را نشاید .	الْوَثِيل : رسن لیفین ^۴ .
الْوَدِيل : کدین ^۲ .	ج
الْوَحِيل : چوب دستی بزرگ .	الْأَجِيل : آب گرد آمده .
الْوَحِيل : چیزی گزند کننده .	الْبَجِيل : مرد بزرگ زفت .
الْوَحِيل : پشته هیزم .	الْبَجِيل : دراز و ستبر .
الْوَحِيل ^۳ : مرز تر و خشک .	الرَّجِيل : مرد قوی به رفتن .
الْوَحِيل : آب بدگوار و جزو .	الرَّجِيل : اسب قوی که سنب سخت دارد .
الْوَدِيل : زدن سخت .	الرَّجِيل : سنک بزرگ و سخت .
ث	النَّجِيل : گونه ای از بلک شور گیاه .

۱- منظور قابله است «پشت یار» در فرهنگهای دسترس یافت نشد . ۲- بمعنی

کدنک است و آن چوبی باشد که گازران و دقافان بدان جامه را دقانی کنند (برهان)

۳- القضيبي الذي فيه لين (لسان) . ۴- منسوب به ليف (خیطهای نباتی

[فرهنگ نفیسی] .

ح

الرحیل: معروف.

الرحیل: شتر قوی به رفتن.

السحیل: بانك خر.

السحیل: رشتۀ يك نو.

السحیل: رود فراخ.

السحیل: آنچه بريك طاق دیوار بود^۱.

الفحیل: شتر کُشن و جزو.

الفحیل: خرما بن نر.

التحیل: چشم سر مه کرده.

النحیل: سخت لاغر.

خ

البخیل: تنك دست.

الدخیل: آنكه کاری کند به نادانی.

الدخیل: دوست دروین.

المخیل: مردی که بر روی خال دارد.

النخیل: خرما بنان.

د

البدیل: بدل.

الجدیل: رسن که در گردن شتر افکنند.

الجدیل: رسنی که از پوست ادییم بافته بود.

العَدیل: همیار.

العَدیل: همسر.

الهدیل: بچه کبوتر.

الهدیل: بانك کردن قمری و کبوتر.

ذ

المدیل: بیماری بی آرام.

الشدیل: خوار و ناکس.

الوذیل: پاره ها از سیم.

ر

الغریل: گل و آب تیره در بن حوض.

الغریل: ثقل که به زیر شیشه باشد.

ز

الجزیل: عطای بزرگ.

الزریل: مهمان.

الهریل: لاغر.

س

الأسیل: کشیده روی و فرو هشته موی.

الأسیل: بعضی گویند که رخسار کشیده.

الأسیل: نیزه و خار دراز.

الأسیل: اندکی سبکی که در امانی^۲

مانده باشد.

۱- جامه ای از ریسمان يك تاه بافته (فرهنگ نفیسی) آنچه در متن آمده غلط و بی معنی

۲- واضح است که «اوانی» درست است.

الحسيل: کوسا الکان .

الرئسيل: همتهک .

العسيل: قضيب پيل .

العسيل: جاروب عطار که بدو عطر را

جمع کند .

الغسيل: شسته .

الفسيل: نهال خرما بن .

الفسيل: گذرگاه آب .

النسيل: انکبین کداخته بی موم .

النسيل: کناره سرچاه .

النسيل: پشم که شتر بیفکند .

النسيل: پر که مرغ بیفکند .

ش

النشيل: کوشتی که بی خشک ابزار پزند .

ص

الأصيل: نژادی نیک .

الأصيل: شبانگاه .

الحصيل: نباتی بود .

الفصيل: دارو .

الفصيل: کود که از شیر باز گرفته .

الفصيل: شتر بچه از شیر باز گرفته .

الفصيل: دیوار بیرون باره شهر و در .

القصيل: کشت .

النصيل: بندگاه کردن .

النصيل: زیر گلوی کاو و جزو .

النصيل: سنگ دراز .

النصيل: ریسمان به رشته کرده .

ط

العطيل: مرد دراز گوشتکن .

العطيل: شاخ خرما .

القطيل: خرما بن از بن بریده .

النطيل: دلو .

ح

الرعیل: گروه مردم .

الرعیل: کله اسبان .

الرعیل: رمه ملخ .

المعیل: خداوند عیال .

خ

الضغیل: آواز مکیدن حجام شیشه را .

ف

الافیل: شتر کوچک .

الافیل: کوسفند کوچک .

طفیل: جایگاهی بود .

القفیل: چوب خشک .

القفل : گیاه ریزه خشک .

القفل : نباتی بود .

القفل : تازیانه کهن .

القفل : پایندان .

ق

الثقل : گران .

الثقل : تن مردم .

الثقل : مُرده .

الحقل : نباتی بود .

الحقل : جایگاهی بود .

الصقل : تیغ فروغ داده .

المقل : خوابگاه نیم روز .

المقل : نیم روز خفتن .

المقل : در گذارنده گیاهان .

النقل : راه .

النقل : پیوسته رفتن .

ک

الاکیل : هم کاسه .

الوکیل : کار ران .

الوکیل : نگاهبان .

ل

اللیل : مالیدن .

اللیل : بانگ کردن آب .

البلیل : باد سرد بانم .

التلیل : گردن .

الجلیل : بزرگ .

الجلیل : بزرگوار .

الجلیل : شتر بزرگ .

الجلیل : درختی بود .

الحلیل : شوهر .

الحلیل : همسایه .

الحلیل : هم منزل .

الخلیل : دوست .

الخلیل : درویش .

الخلیل : ابراهیم علیه السلام .

الخلیل : بینی .

الخلیل : دل .

الخلیل : سست تن .

الخلیل : شتر لاغر .

الخلیل : نیزه .

الخلیل : دسته شمشیر .

الدلیل : راه نمای .

الدلیل : نشان .

الدلیل : خوار .

الزلیل : بلغزیدن پایها .

الزلیل : زلت افتادن در سخن و کار .

السَّلِيل : فرزند .

السَّلِيل : شتر بچه نوزاد .

السَّلِيل : رودبار فراخ .

السَّلِيل : زره کوتاه .

السَّلِيل : جامه‌ای که به زیر زره پوشند .

السَّلِيل : پشما کند^۱ .

السَّلِيل : کون پوش اسب .

الصَّلِيل : بانگ زخم شمشیر .

الصَّلِيل : آواز که از شکم اسب آید .

الصَّلِيل : آواز سفالینه که بر هم زنندش .

الصَّلِيل : آواز کردن آهن و مانندش .

الظَّلِيل : حصیر .

الظَّلِيل : همیشه .

الظَّلِيل : پوشنده .

العَمِيل : بیمار .

العَمِيل : سخن تباه .

الغَمِيل : تشنگی و گرمی سینه .

الغَمِيل : دانه خرما و سبست خشک که

شتر را دهند .

الغَمِيل : رودبار ژرف .

الغَمِيل : تیغ رخنه در افتاده .

الْقَلِيل : دندان شتر .

الْقَلِيل : موی باهم بسته .

الْقَلِيل : اندک .

الْقَلِيل : دیوار کوتاه .

الْقَلِيل : تیغ کند .

الْمَلِيل : نانی که به خاکستر گرم پزند .

م

الْأَمِيل : توده ریک به دراز^۳ .

الْأَمِيل : نام جایگاهی بود .

الْجَمِيل : نیکوکار .

الْجَمِيل : نیکو .

الْجَمِيل : پیه گداخته .

الْحَمِيل : پایندان .

الْحَمِيل : آنچه سیل آورده باشد .

الْحَمِيل : دعوی کننده .

الْحَمِيل : بچه هر مرغ که باشد .

الدَّمِيل : زود رفتار .

الزَّمِيل : آنکه از پس بر نشیند .

الصَّمِيل : خشک .

الغَمِيل : پوست ادیم که پشم ازو جدا

کنند .

۱- چیزی که آنرا پرپشم کنند و مابین پشت ستور و تنگ بار گذارند (فرهنگ نفیسی) .

۲- ضرب . ۳- ظاهراً حرف به زائد است .

المَمِيل : چفتن^۱.

ه

الصَّهِيل : بانگ داشتن اسب .

المَهِيل : جای کودک در زهدان .

المَهِيل : گور .

المَهِيل : فرو ریخته .

و

الْحَوِيل : جوینده و خواهنده .

الطَّوِيل : دراز .

العَوِيل : گریستن به آواز .

و منه

الضَّئِيلَة : مار باریک .

ب

الرَّذِيلَة : فر بهی .

الْقَبِيلَة : گروهی از یک پدر .

الْقَبِيلَة : بُنگاه .

الْقَبِيلَة : تخته سر .

الْقَبِيلَة : فرزندان یعقوب علیه السلام .

الْقَبِيلَة : سنگی که آبکش بر سر چاه

بروی ایستد .

الْقَبِيلَة : پاره ای رکوک که برقب پیراهن

دوزند .

النَّبِيلَة : مردار .

ت

الْبَتِيلَة : اندام به گوشت آکنده .

الْبَتِيلَة : نهال خرما بن .

الْفَتِيلَة : بلیته .

الْكَتِيلَة : رشته خرما بنان دراز .

ث

النَّثِيلَة : خاک که از چاه بر آرند .

ج

الْبَجِيلَة : قبیله ای بود .

الزَّجِيلَة : زن قوی به رفتن .

السَّجِيلَة : دلو بزرگ .

ح

التَّحِيلَة : چشم سیاه مژه .

خ

الْمَخِيلَة : ابر او میدوار .

الْمَخِيلَة : پنداشتن .

الْمَخِيلَة : گردن گشی کردن .

د

الْجَدِيلَة : سوی .

۱- انحراف ، تمایل ، گرایش (لغت نامه ذیل چسپیدن) اما خود چفتن با این معنی در

لغت نامه نیامده است .

الجديلة : رسن که در گردن شتر افکنند.

جديلة : قبیله ای بود .

ذ

الوذيلة : آینه .

الوذيلة : پارهای از سیم .

س

البرسيلة : بقیه نبید .

الحسيلة : خرهای دون .

الرئسيلة : پیغام رسول .

النسيلة : گروهی از يك پدر .

النسيلة : پلیته .

الوسيلة : نزدیکی .

الوسيلة : سبب .

ش

الهشيلة : شتری که بی فرمان خداوندش

کسی ببرد و باز دارد .

ص

الخصيلة : گوشت بازو و ران .

الخصيلة : هر گوشت که درو پی بود .

الفصيلة : قبیله کوچک .

الفصيلة : دودمان و تبار .

النصيلة : گروهی ریسمان .

الوصيلة : آبادانی و سال فراخ .

الوصيلة : زمین فراخ .

الوصيلة : جامه بزد یمنی .

الوصيلة : گوسفندی که در جاهلیت به

هفتم بار نر زادی عرب آنرا قربان

کردی و چون نر و ماده زادی نر را

نکشتندی .

ض

الخصيلة : مرغزار .

الفضيلة : هنر .

الفضيلة : افزونی .

الفضيلة : نیکوی .

الفضيلة : طاعتی که فریضه و سنت

نباشد .

ط

القطيلة : رکوبی که بدو آب برچینند.

ح

الشعيلة : پلیته درخشنده .

ن

الحقيلة : گندم دراز خوشه .

العقيلة : زن گرامی .

العقيلة : سختی و بستمگی کار .

العقيلة : گزین همه چیز .

النَّقِيلَةُ : هم لخت^۱ نعلین .

ك

الْأَكِيلَةُ : گوسفند دده بخورده و جزو .

الْبَيْكِيَّةُ : ماستینه به روغن کرده .

الْبَيْكِيَّةُ : پست و خرما که باشیر خورند .

ل

الْحَلِيلَةُ : زن مرد .

الْخَلِيلَةُ : زن دوست .

السَّلِيلَةُ : گوشت پاره .

السَّلِيلَةُ : بچه نوزاد که ماده باشد .

السَّلِيلَةُ : پنبه به دوك پیچیده .

السَّلِيلَةُ : کیسو بند .

الغَلِيلَةُ : میخ حلقه زره .

الغَلِيلَةُ : بعضی گویند که آستر زره .

الْفَلِيلَةُ : موی بهم دسته کرده .

الْمَلِيلَةُ : تب کرم .

م

الْثَّمِيلَةُ : بقیت طعام که در شکم بماند .

الْثَّمِيلَةُ : بقیت همه چیزی که بماند .

الْخَمِيلَةُ : منديل قطیفة .

الْخَمِيلَةُ : هر چیز که خمل دارد .

الْخَمِيلَةُ : درخت بلند انبوه شاخ .

الْخَمِيلَةُ : ریگستان پر نبات .

ه

الطَّهْمِيلَةُ : آب تیره .

و

الثَّوِيلَةُ : گروه مردم .

الطَّوِيلَةُ : طویلۀ اسب .

الخماسی

الْإِبِيلُ : يك مرغ از طیراً ابابیل .

الْإِبِيلُ : گله مرغ .

أَسْبِيلُ : نام شهری بود .

التَّادِيلُ : بسیار شتر شدن .

التَّخْبِيلُ : کم خرد گردانیدن .

التَّسْبِيلُ : سبیل کردن^۲ .

التَّقْبِيلُ : بوسه دادن .

التَّكْبِيلُ : بند کردن .

التَّهْمِيلُ^۳ : کسی را لعنت کردن .

الزَّجْبِيلُ : زنبیل بزرگ .

الزَّذْبِيلُ : مثله .

۱- چرم زیر کفش و مسوزه (فرهنگ نفیسی) . ۲- در راه خدا خیرات نمودن

(ناظم الاطباء) . ۳- این لغت در فرهنگ نفیسی و لغت نامه نیامده در لسان هم مستعجلاً

یافت نشد . اگر در لغت آمده باشد تهیل است .

القَنْبیل : تخم‌هایی بود خرد مانند
ریگ .

ث

التَّبْتِیل : دل از دنیا بریدن .
التَّرْقِیل : پیدا کردن سخن .
التَّرْقِیل : بهش خواندن .
التَّرْقِیل : فرو آوردن قرآن برخی
بر اثر برخی .

التَّفْتِیل : نیک بتافتن .

التَّقْتِیل : سخت رام بکردن .

التَّقْتِیل : بارها کشتن .

ث

التَّائِیل : جمع کردن .

التَّائِیل : استوار کردن .

التَّمْنِیل : مانده کردن .

التَّمْنِیل : صورت نکاشتن .

ج

الْإِنْجِیل : کتابی بزرگوار و اصلی .

التَّاجِیل : زمان دادن .

التَّاجِیل : درد کسی را علاج کردن .

التَّبْجِیا : بزرگ داشتن .

التَّخْجِیل : دست و پای اسب سفید کردن .

التَّخْجِیل : شرم زده کردن .

التَّدْجِیل : شتر را به قطران اندودن .

التَّدْجِیل : فرا پوشیدن .

التَّرْجِیل : جمع کردن موی .

التَّرْجِیل : فرو کردن شانه به موی .

التَّجْجِیل : نامه حکمی کردن .

التَّعْجِیل : شتابانیدن .

التَّعْجِیل : پیش داشتن .

الزَّرْجِیل : مرد سست .

الزَّرْجِیل : مثله .

السَّجِیل : سنگ و گل .

السَّجِیل : خشت پخته جوشیده .

السَّجِیل : آسمان بود در تفسیر قرآن .

ح

التَّحْجِیل : سر مه در چشم کردن .

خ

التَّبْخِیل : بخیل خواندن .

التَّنْخِیل : نیک بیختن .

د

التَّبْدِیل : بدل کردن .

التَّجْدِیل : به زمین افکندن .

التَّعْدِیل : به عدل کردن .

التَّعْدِیل : راست کردن .

التَّهْدِیل : فرو گذاشتن شاخ .

القنديل : معروف .

المنديل : دستار .

ذ

التخذيل : برخذلان گذاشتن .

التخذيل : برخذلان داشتن .

التعذيل : بسی ملامت کردن .

ز

التنزيل : ترتیب کردن چیزی .

التنزيل : فرود آوردن چیزی پس
چیزی .

الهزئيل : مرد بازی کن .

ص

التأصيل : تیز کردن سر چیزی .

التعصيل : انگبین به توشه دادن .

التعصيل : پیروردن^۱ .التنسيل : بیفکندن حیوان پشم و پر
و موی را .

التوسيل : نزدیکی جستن .

ص

التأصيل : اصلی کردن .

التحصيل : حاصل آوردن .

التخصيل : تمییز کردن .

التفصيل : فصل خواندن .

التفصيل : پیدا کردن .

التفصيل : از یکدیگر جدا کردن .

التفصيل : پاره پاره کردن .

التنصيل : پیکان به تیر در نشاندن .

التوصيل : پیوسته شدن .

التوصيل : چیزی را پیوند کردن .

المعصيل : چوکان .

ض

التفصيل : تنگ آمدن جای از مردم .

التعصيل : بیرون نیامدن بچه از شکم .

التفصيل : فزونگی کردن .

ط

الإصطيل : نابینا .

البرطيل : رشوت .

البرطيل : سنگ دراز .

البرطيل : تبر خاک کردن .

التبطليل : باطل کردن .

الترطيل : چرب کردن به روغن .

التعطيل : بیکار کردن .

۱- ت : + فرو فرستادن . ۲- ظاهراً مطلق « پیروردن » درست نیست و « به

انگبین پیروردن » صحیح است . رك : لغت نامه .

التَّعْطِيلُ : فرو گذاشتن .

التَّعْطِيلُ : بی زیور کردن .

التَّعْطِيلُ : تعهد ناکردن .

التَّوْطِيلُ : استوار کردن .

ع

الْإِزْعِيلُ : خر نشاط کننده .

التَّشْعِيلُ : آتش افروختن ^۱ .

التَّنْعِيلُ : نعل برزدن .

التَّنْعِيلُ : هم لخت ^۲ بردوختن .

غ

الْبِرْغِيلُ : روستا .

الْبِرْغِيلُ : آبی که به نزدیک دریا بود .

التَّبْغِيلُ : گونه ای از رفتن .

ف

الْإِجْفِيلُ : بددل .

الْإِجْفِيلُ : شتر مرغ ترسیده .

التَّحْقِيلُ : اندک دوشیدن کوسفند .

الْتَرْقِيلُ : بزرگ کردن .

الْتَرْقِيلُ : مردی که جامه دراز دارد .

التَّطْفِيلُ : چفتن ^۳ آفتاب به فروشدن .

التَّطْفِيلُ : طفیلی کردن .

التَّغْفِيلُ : به غفلت منسوب کردن .

التَّغْفِيلُ : احمق گردانیدن .

التَّثْقِيلُ : قفل کردن .

التَّثْقِيلُ : پایندانی کردن .

التَّنْفِيلُ : غنیمت دادن .

ق

الْإِسْقِيلُ ^۴ : پیاز موش .

الْبِرْقِيلُ : کمان گروهه .

التَّثْقِيلُ : گران گردانیدن .

التَّسْقِيلُ ^۵ : به زیر فرو بردن .

التَّعْقِيلُ : زانو بند بر پای شتر بستن .

التَّنْقِيلُ : باز کشیدن .

التَّنْقِيلُ : جامه را پاره ^۶ برافکندن .

التَّنْقِيلُ : بردن چیزی از جایی به جایی .

الْعِرْقِيلُ : زرده خایه .

الْغِرْقِيلُ : مثله .

ك

۱- هردو نسخه «افروخته» بود که تصحیح شد . ۲- نوعی از با افزار چرمی و

چرم زیر کفش وموزه (ناظم الاطباء) . ۳- میل کردن . ۴- در اساس به فتح اول

و در «ت» با ص آمده است که چون با فرهنگهای معتبر مخالف بود به صورت فوق نوشته شد .

۵- تسقيل باقاف غلط محض و درست باقاف می باشد . ۶- وصله .

التَّأْکِیل : مال به کسی دادن که آنرا

بخورد .

التَّرْکِیل : به سنبها یا به پایها زمین را

بکوفتن .

التَّشْئِیل : شکنجه کردن .

التَّشْئِیل : باز رمانیدن^۱ .

التَّوْکِیل^۲ : وکیل کردن .

التَّوْکِیل^۲ : کسی را بر چیزی گماشتن .

التَّوْکِیل^۲ : کار با کسی گذاشتن .

ل

الإِحْذِیل : سولاخ پستان .

الإِحْذِیل : سولاخ قضیب .

الإِکْذِیل : تاج .

الإِکْذِیل : ابر تاریک .

الإِکْذِیل : ستاره ای از منازل ماه .

الإِکْذِیل : نباتی بود .

الإِکْذِیل : مهره ای بود .

التَّبْئِیل : نیک تر کردن .

التَّجْذِیل : جل برستور افکنندن .

التَّجْذِیل : چیزی را پوشانیدن .

التَّحْذِیل : حلال کردن .

التَّحْذِیل : حل کردن .

التَّحْذِیل : بسی به جایی فرود آمدن .

التَّحْذِیل : خلال کردن .

التَّحْذِیل : سرکه گردانیدن .

التَّحْذِیل : سرکه شدن .

التَّذْئِیل : خوار کردن .

التَّسْئِیل : شمشیر برکشیدن و جزو .

التَّصْئِیل : گندیدن گوشت .

التَّضْئِیل : گمراه خواندن .

التَّضْئِیل : باطل کردن .

التَّظْئِیل : سایبان کردن^۳ .

التَّظْئِیل : در سایه کردن .

التَّعْئِیل : ایستاده شراب خوردن^۴ .

التَّعْئِیل : بالهو داشتن .

التَّعْئِیل : علت زایل کردن .

التَّعْئِیل : چیزی را علت نهادن .

التَّعْئِیل : بیمار پرسیدن .

التَّعْئِیل : به غایه بیالودن .

التَّفْئِیل : بسی رخنه کردن .

۱- یعنی منصرف کردن و بر گردانیدن از کاری . فَتَلَّ مَلَأَ عَنْ الشَّيْءِ : صرفه عنه

(المعجم الوسيط) . ۲- این کلمه ومعنی آن از «ت» ساقط شده است . ۳- اساس:

بدون کردن . ۴- ت : دادن .

التَّفْلِيل : بشکستن .

التَّثْقِيل : اندک کردن .

التَّقْلِيل : به اندکی باز نمودن .

التَّكْلِيل : تاج بر سر کسی بنهادن .

التَّحْلِيل : نیک بگذشتن در جنگ و

جزان .

التَّخْلِيل : درخشیدن^۱ .

التَّهْلِيل : لا اله الا الله گفتن .

التَّهْلِيل : سبحان الله گفتن^۲ .

التَّمْلِيل : شتر زود رفتار .

التَّمْلِيل : شاخ پراکنده .

الصَّمْلِيل : بنیاد سست .

الصَّمْلِيل : نباتی بود .

الضَّلِيل : مرد سخت گمراه و بیکار .

الظَّمْلِيل : درویش .

۴

الْإِزْمِيل : نشکرده^۳ .

التَّامِيل : طمع داشتن و انتظار .

التَّامِيل : طمع و انتظار دادن کسی را

التَّجْمِيل : نیکو کردن .

التَّحْمِيل : بار بر نهادن .

التَّحْمِيل : شغلی از کسی درخواستن .

التَّرْمِيل : خون آلود گردانیدن .

التَّزْمِيل : جامه به سر در کشیدن .

التَّكْمِيل : تمام کردن .

هـ

التَّأْهِيل : سزاوار کردن^۴ .

التَّجْهِيل : به نادانی منسوب کردن .

التَّسْهِيل : آسان گردانیدن .

التَّمْهِيل : زمان دادن .

العَبْهِيل : پادشاه بزرگوار و گردن کش .

و

التَّأْوِيل : تفسیر کردن .

التَّأْوِيل : بازگشتن به پایان کار .

التَّجْوِيل : بسی واکردیدن .

التَّحْوِيل : بگردانیدن^۵ .

التَّخْوِيل : خداوند چیزی گردانیدن .

التَّخْوِيل : پادشا گردانیدن بر چیزی .

التَّرْوِيل : چرب و نرم کردن طعام به

روغن .

۱- ت : + حمله کردن به شمشیر و کند شدن . ۲- ت : + والحمد لله گفتن و

بد دلی کردن . ۳- شفره و ابزاری که بدان پوست می تراشند و می برند (فرهنگ نفیسی) .

۴- ت : + وزن کردن و ارزانی داشتن ؟ ۵- ت : + ازجایی بهجایی .

التَّسْوِيلُ : بیاراستن .

التَّطْوِیَا : دراز کردن .

التَّطْوِيلُ : دراز کشیدن .

التَّعْوِيلُ : اعتماد کردن .

التَّعْوِيلُ : به آواز گریستن .

التَّقْوِيلُ : سخن بر کسی بستن^۱ .

التَّمْوِيلُ : مال دار کردن .

التَّنْوِيلُ : عطا دادن .

التَّهْوِيلُ : به هولی صفت کردن؟

التَّهْوِيلُ : آراستن زن به پیرایه و پوشش^۲ .

السَّمْوِيلُ : مرغی بود .

الغَسْوِيلُ : درختی بود .

ی

التَّخْيِيلُ : در دل کسی خیال و طـن افکندن .

التَّذْيِيلُ : کسی را درازدامن گردانیدن .

التَّزْيِيلُ : جدا واکردن .

التَّسْيِيلُ : روان کردن چیزی گداخته و جزو .

التَّشْيِيلُ : از جای برداشتن چیزی .

التَّغْيِيلُ : یله کردن ستور ومانندش .

التَّغْيِيلُ : خورش بدکردن .

التَّغْيِيلُ : بسیار عیال شدن .

التَّغْيِيلُ : ضعیف رای خواندن .

التَّغْيِيلُ : یله کردن ستور .

التَّقْيِيلُ : شراب نیم روز دادن .

التَّمْيِيلُ : میان دوکار سرگشته بودن تا خودکدام را کند^۳ .

و منه

الشَّاسِيْلَةُ : چاچيله^۴ که در پای کنند .

السداسی

جَبَرَكَيْلُ : یعنی بندهٔ خدای تعالی .

ب

الْأَبَايِيلُ : مرغان اصحاب الفیل .

الْأَحَادِيْلُ : پای دامهای شکارگیر .

التَّنَادِيْلُ : مردان کوتاه سست .

الْخَزْعَبِيْلُ : هرزه و نادرست .

الرَّآبِيْلُ : شیران .

الزَّفَابِيْلُ : زنبیلهها .

۱- ت : + و دعوی کردن . ۲- ت : + خود را . ۳- ت : + گردانیدن .

۴- خود این کلمه در لغت نامه نیامده است ولی چاچله بدون یاء بدین معنی آمده : کفش و پای افزار چرمی . مطلق پاپوش .

الزَّجَبِيل : معروف .

الزَّجَبِيل : سیکي .

الزَّجَبِيل : چشمه‌ای بود در بهشت .

السَّراجیل : پیراهنها .

السَّراجیل : زره‌ها .

السُّلَسْبیل : آب روشن و گوارنده .

السُّلَسْبیل : چشمه‌ای بود در بهشت .

الطَّرادیل : جمع الطربال .

العطابیل : مردان زفت و دراز کردن .

العقابیل : جمع العقبول .

الغَراجیل : غراب‌ها .

الکَراجیل : کمانهای حلاجان .

المَجابیل : زنان بزرگ آفرینش .

النَّعابیل : مرغانی باشند .

ث

الثَّمائیل : تندیسها و بیکرها .

ج

العَجابیل : کوسالکان .

العَنابیل : جانورانی باشند .

الغَراجیل : پرکارها .

النَّراجیل : گوز هندی .

ح

الفَحاحیل : جمع الفحال .

المَتاحیل : میله‌های سر مه^۲ .

خ

الْخَلاخیل : پای برنجنها .

د

القَنَدیل : قندیلها .

الْمَنادیل : دستارها .

ذ

الْمَبادیل : بخشندگان .

ز

الْبَرازیل : مردان زفت .

الْعَرازیل : جمع العرزال .

عَرازیل : نام ابلیس .

الْمَعازیل : مردان بی‌نیزه .

الْمَعازیل : مردانی که بامردم نیامیزند .

الْمَهازیل : لاگران .

س

الْمَراسِیَا : شتران زود رفتار .

الْمَراسیل : تیرهای ناوکی .

الْمَتاسیل : زنانی که از جای نخواهند

۱- حرکت این کلمه و همه کلمه‌های حرکت‌دار از اساس است . ۲- ت :

که بجنبنند .

صی

الرّواصیل : ریچارها .

المعاصیل : چوگانها .

ضی

المعاضیل : نیکوکاران .

ط

الادباطیل : نادرستها .

البراطیل : جمع البرطیل .

الخناطیل : رمه‌های شتران و ستوران .

القراطیل : کواره‌ها^۱ .

المعاطیل : زنان بی‌پیرایه .

المماطیل : تیغهای دراز .

ح

أراعیل الرّیاح : نخستین جستن بادها .

القماعیل : کاسه‌های پهن خرد .

خ

البرّاغیل : روستاها .

البرّاغیل : آب‌هایی که به نزدیک دریا

بود .

الثّراغیل : نبات‌هایی بود .

ف

المتّافیل : زنانی که بوی خوش به کار
ندارند .

المطافیل : آهوان^۲ بابچه .

ق

البراقیل : کمان‌گروه‌ها .

الزّواقیل : گروهی‌اند از عرب به جانب
جزیره .

العراقیل : سختی‌های زمانه^۳ .

العساقیل : گونه‌ای از سماروغها .

العواقیل : جمع العاقول .

المثاقیل : مثقالها .

المراقیل : شتران زود رفتار .

المعاقیل : عقلها .

ك

الاکامیل : شاخه‌های خرما بن .

العشاکیل : مثلها .

ل

۱- کندوی زنبور عسل که از شاخهٔ درخت و گل سازند . و عسلی که در موم باشد

(فرهنگ نفیسی) . ۲- اساس : آهویان . ۳- در هر دو نسخه «سختی زمانه» یعنی

به صورت مفرد آمده که تصحیح شد .

الْأَحَالِيلُ : سولاخهای پستان و آن
 قضیب^۱.
 الْأَكَالِيلُ : جمع الاكليل.
 الْبَهَائِيلُ : مردان خندناك و سبك روح.
 الثَّالِيلُ : ازخها.
 الْحَذَائِيلُ : مردان زیرك و خردمند.
 الْخَنَشَلِيلُ : مرد درکارها شده^۲.
 الْخَنَشَلِيلُ : گذشته^۲.
 الدَّالِيلُ : سختیهای زمانه.
 الذَّهَائِيلُ : اسبان نيك رو.
 الزَّحَالِيلُ : مردان سبك تن.
 الزَّعَالِيلُ : جمع الزعلول.
 الزَّهَائِيلُ : مردان سبك شتابنده.
 السَّنَطَلِيلُ : دراز زشت.
 السَّلَسَلِيلُ : زره نرم.
 الشَّعَالِيلُ : گروهها.
 الشَّعَالِيلُ : شراره های آتش.
 الشَّمَالِيلُ : جمع الشمالال.
 الصَّمَالِيلُ : بنیادهای سست.

الْطَّمَالِيلُ : جمع الطملول.
 الْعَرَطَلِيلُ : سخت دراز.
 الْعَفْشَلِيلُ : گند پیر سست گوشت.
 الْعَفْشَلِيلُ : کلیم بزرگ.
 الْعَقَاقِيلُ : توده های ريك بزرگ.
 الْعَمَالِيلُ : جمع العملول.
 الْهَذَالِيلُ : جمع الهذلول.
 الْهَمَالِيلُ : جامه های کهنه^۳.
 الْيَعَالِيلُ : کوبله ها بر سر آب.
 الْيَعَالِيلُ : ابرهای سپید.

م

الْأَرَامِيلُ : زنان بیوه.
 الْأَزَامِيلُ : نشکرده ها.
 الدُّزْحَمِيلُ : سختی زمانه.
 الدَّمَامِيلُ : دنبله ها.
 الْغَرَامِيلُ : قضیه های اسبان.
 الْقَرَامِيلُ : موی بندها.
 الْمَرَامِيلُ : مردان بی توشه.
 الْمَشَامِيلُ : چادرها.

۱- ت: به جای «آن» «سوراخهای» آورده است. ۲- ت: این دومعنی را چنین آورده است: «مرد درکارها شده و گذشته» و این يك معنى بیش نیست. که ظاهراً ترتیب دهند نسخه اساس که معنیهای مختلف يك لغت را ازهم جدا می کرده و هر يك را بامتن لغت يك بار می نوشته آنها دومعنی تصور کرده و به صورت فوق درآورده است. ۳- اساس: جامه کهنه که درست نیست.

ه

العباهیل : پادشاهان بزرگوار و
کردن کش .

العزاهیل : مردان شتابنده .

العباهیل : شتران زود رفتار .

المناهیل : گورها .

و

الاقاویل : جمع الاقوال .

التحاویل : گردیدن آنها .

التهاولیل : نگارهای رنگ جامه ها .

الرواویل : آب دهان چارپایان .

الساویل : شلوار .

الشاویل : ماههای شوال .

المعاویل : جمع المعول .

المقاویل : زبانها .

المناولیل : چرغان .

ی

المعاذیل : پیمانها .

ومنه

المستطیلته : آن آهن که شمار وزن به
کیان ازو دانند .

الکنفلیله : ریش بزرگ .

السباعی

اسرائیل : یعقوب علیه السلام .

میسکائیل : فرشته روزیها .

اسرافیل : فرشته ای که صور دارد .

عزرائیل : ملک الموت علیه السلام .

الکنی و غیرها

بنو اسرائیل : پسران یعقوب علیه السلام .

ابن السبیل : راه گذری .

ابناء السبیل : راه گذریان .

فی سبیل الله : غازیان .

داء الفیل : علت آماس ساق .

امم البلیل : سختی زمانه .

ظل ظلیل : سایه تمام .

ابو جمیل : تره .

نوع هفتم

الرقال : بچه شتر مرغ .

القال : فال .

الوال : پناه گرفتن .

ب

الابل : غلبت کردن .

۱- ناسخ اساس کلمه عزرائیل را سهواً بعد از الکنی و غیرها و بصورت غلط عزریائیل

و ناسخ ت بدون ملک الموت نوشته است . که به صورت متن تصحیح شد .

الذَّبْلُ : چیزی جمع کردن ^۳ .	الآبَلُ : بازداشتن .
الذَّبْلُ : چیزی بود مانند عاج ^۴ .	التَّبَلُّ : کینه و دشمنی .
الذَّبْلُ : باریك میان شدن .	التَّبَلُّ : غلبت دوستی در دل .
الذَّبْلُ : پشمردن .	التَّبَلُّ : تباه کردن دل .
الرَّيْلُ : نباتی بود که آنگاه روید که زمین خشک شود .	الجبَلُ : بیافریدن .
الطَّبْلُ : تمبره .	الجبَلُ : ستبر شدن .
الطَّبْلُ : آفریده ^۵ .	الجبَلُ : رسن .
الطَّبْلُ : بندگاه .	الجبَلُ : پیمان .
العَبْلُ : ستبر زفت .	الجبَلُ : نامه .
العَبْلُ . تاب دادن رسن .	الجبَلُ : زنهاری .
قبِل : پیش .	الجبَلُ : ریگ که بر زمین چون رسنی باشد .
التَّبَلُّ : پای بند زفت .	حَبْلُ الْوَرِيد : رگ گردن .
التَّبَلُّ : بند کردن .	الجبَلُ : باکسی پیوستن به دوستی ^۱ .
النَّبَلُ : بزرگ .	الجبَلُ : کم خردی کردن .
النَّبَلُ : کوچک .	الجبَلُ : ناقص کردن اندامی .
النَّبَلُ : تیر .	الجبَلُ : ناقص کردن حرف دوم از سخن ^۲ .

- ۱- وَيُقَالُ : حَبَلَتْ فَلَانَةً فَلَانًا : أَوْ قَعَّتْهُ فِي شِبَالِكِ حَبْلَهَا وَسَحَرَقَتْهُ (المعجم الوسيط)
چنانکه ملاحظه می شود آنچه در متن آمده لازم و آنچه در المعجم الوسيط آمده متعدی است .
- ۲- اسقاط سین و فاء از مستفعلن در بحر رجز و بسیط (لغت نامه به نقل از تعریفات جرجانی) .
- ۳- اساس : الذَّبْلُ : چیزی جمع کردن . چنانکه ملاحظه می شود ناسخ معنی دبل با دال مهملة را اشتباهاً بار دیگر ذیل ذیل با ذال منقوطة آورده است . ۴- برای توضیح بیشتر
- رك : لغت نامه . ۵- خلق . مردم (منتهی الارب به نقل لغت نامه) .

النَّبْلُ : سنگ استنجا .

النَّبْلُ : نیک برانیدن .

الْوَبْلُ : باران بزرگ قطره .

الْوَبْلُ : باریدن باران بزرگ قطره .

ت

الْأَقْلُ : گام خرد نهادن .

الْبَتْلُ : بریدن .

الْحَتْلُ : عطا .

الْخَتْلُ : فریفتن .

الرَّقْلُ : دندان سپید آبدار .

الْعَتْلُ : کشیدن به زور .

الْفَتْلُ : تافتن .

الْقَتْلُ : کشتن .

الْقَتْلُ : دانستن .

الْقَتْلُ : سخت رام کردن .

الْقَتْلُ : نفرین کردن .

الْقَتْلُ : آمیختن آب با سیکی .

الْمَتْلُ : جنبانیدن .

النَّتْلُ : خایه شتر مرغ .

النَّتْلُ : سوی پیش کشیدن .

ث

الْأَثْلُ : درخت شورگز .

الْجَنْلُ : موی انبوه و نرم .

الْجَنْلُ : مورچه سرخ قام .

النَّشْلُ : زره فراخ .

النَّشْلُ : خاک از چاه بیرون کردن .

النَّشْلُ : تیر از تیردان به در آوردن .

ج

الْأَجْلُ : شورانگیختن .

الْأَجْلُ : دردمند شدن .

مِنْ أَجْلِ : از بهر .

الْحَجْلُ : پای برنجن .

الدَّجْلُ : آبدار کردن چیزی^۱ .

الرَّجْلُ : پیادگان .

الزَّجْلُ : تیر^۲ انداختن به چیزی .

الزَّجْلُ : فرستادن کبوتری که راه داند .

الزَّجْلُ : گشنی کردن شتر .

السَّجْلُ : دلو بزرگ پر آب .

السَّجْلُ : پستان بزرگ پر شیر .

الْمَجْلُ : آبله شدن دست .

النَّجْلُ : فرزند نر و ماده .

النَّجْلُ : زه و زاد .

النَّجْلُ : پیدا شدن آب بر روی زمین .

النَّجْلُ : شکافتن .

النَّجْلُ : انداختن .

النَّجْلُ : زادن .

الْبَهْلُ : زمین هامون میان کوهها .

ح

الْبَحْلُ : مهتر .

الْبَحْلُ : مشک بزرگ آب .

الْبَحْلُ : مکس نرانگبین .

الْبَحْلُ : گونه ای از کرباسو .

الْبَحْلُ : بچه سوسمار .

الْبَحْلُ : به کشتی افکندن .

الْبَحْلُ : رفتن کسی بابند .

الْبَحْلُ : رفتن کلاغ .

الدَّحْلُ : چاه تنگ سر و فراخ بن .

الدَّحْلُ : زمین فرود .

الدَّحْلُ : کینه و دشمنی .

الرَّحْلُ : رخت .

الرَّحْلُ : زین .

الرَّحْلُ : پالان خرد شتر .

الرَّحْلُ : جای طعام .

الرَّحْلُ : کرسی دفتر .

الرَّحْلُ : جایگاه و منزل مردم .

الرَّحْلُ : شتر را پالان کردن .

الرَّحْلُ : از منزل برداشتن .

السَّحْلُ : جامه سپید از پنبه .

السَّحْلُ : سوسمار بزرگ .

السَّحْلُ : رشته يك تو .

السَّحْلُ : يك توتاقتن .

السَّحْلُ : پوست باز کردن .

الضَّحْلُ : آب اندك درجوى .

الطَّحْلُ : برسپرزدن^۱ .

الفَحْلُ : گشن .

الفَحْلُ : خرما بن تر .

الفَحْلُ : ستاره سهیل .

الفَحْلُ : حصیر که از بلک خرما بن تر

بافند .

الفَحْلُ : مرد سخت لاغر .

الْكَحْلُ : نامی است آسمان را .

كَحْلُ : تنگ سال .

المَحْلُ : مثله .

المَحْلُ : مکر کردن .

المَحْلُ : عاملی زکات کردن .

المَحْلُ : غمز کردن .

۱ - درست : « برسپرز (طحال) زدن » است در لسان آمده : وَطَحَلَهُ يَطْحَلُهُ طَحْلًا :

أَصَابَ طَحَالَهُ .

النَّحْلُ : مکس انگبین .

النَّحْلُ : دادن بی پاداش .

النَّحْلُ : سخن کسی بر کسی بستن .

الْوَحْلُ : گل بسیار .

خ

الْبَخْلُ : بخیلی کردن .

الْبَخْلُ^۱ : چاه رفتن^۲ و جزو .الدَّخْلُ : اندر آمدن^۳ .السَّخْلُ : بره^۴ نوزاده .

السَّخْلُ : غلام .

النَّخْلُ : خرما بن .

النَّخْلُ : گونه ای از زیور .

النَّخْلُ : بیختن .

النَّخْلُ : خالص کردن .

د

الْبَدْلُ : اندام .

الْبَدْلُ : حلقه های زره درهم افکندن .

الْحَدْلُ : بی داد .

الْحَدْلُ : بتافتن .

الْخَدْلُ : اندام گوشتگن .

السَّدْلُ : جامه فرو گذاشتن .

العَدْلُ : داد .

العَدْلُ : داد دهنده .

العَدْلُ : همسر .

العَدْلُ : قسمت .

العَدْلُ : حق .

العَدْلُ : آرزو^۴ .

العَدْلُ : سپاس .

العَدْلُ : مرد نیک .

العَدْلُ : بدلی که خود را بدان برهاند .

العَدْلُ : داد کردن .

العَدْلُ : برابر کردن چیزی با چیزی^۵ .

العَدْلُ : گردانیدن .

النَّدْلُ : چرك .

النَّدْلُ : ربودن .

النَّدْلُ : بازگشتن .

الْبَدْلُ : جامه سست فرو گذاشتن .

ذ

الْبَذْلُ : بخشش^۶ کردن .

الْخَذْلُ : فرو گذاشتن .

۱- این لغت با این معنی در لسان العرب نیامده است . ۲- باضم راء باید خواند .

۳- اساس : اندر آمد . ۴- اساس : ارز . ۵- ت : + قوله تعالى : بدرهم-

يَعْدِلُونَ . ۶- اساس : بخش .

الرَّذْلُ : ناكس و فرومایه .

العَمَلُ : ملامت .

العَمَلُ : ملامت کردن .

الْمَنْدَلُ : تنگك دل شدن از پوشش راز .

النَّمْلُ : خوار و ناكس .

الْبَهْدَلُ : آشفته شدن .

ز

الْأَزْلُ : تنگي و زندان .

الْأَزْلُ : تنگك سال .

الْأَزْلُ : گرگ .

الْبَزْلُ : شكافتن .

الْبَزْلُ : هیزم بزرگ و خشك .

الْبَزْلُ : بسیار .

الْخَزْلُ : بریدن .

الْعَزْلُ : جدا کردن .

الْعَزْلُ : دور کردن از كاری .

الْعَزْلُ : ریسمان .

الْعَزْلُ : دوست دار سماع .

الْعَزْلُ : سخن جوانان .

الْعَزْلُ : رشتن .

الْعَزْلُ : سخت .

النَّزْلُ : طعام افزونی .

النَّزْلُ : برکت .

الْبَهْزْلُ : لاغر کردن .

الْبَهْزْلُ : سخن به بازی گفتن .

ص

الْأَسْلُ : چوب حصیر .

الْبَسْلُ : حرام .

الْبَسْلُ : دلیری .

الْبَسْلُ : كریه روی .

الْبَسْلُ : گزین چیزی .

الْبَسْلُ : هر چه منع کند .

الْبَسْلُ : رها کردن .

الْبَسْلُ : حشمت داشتن .

الْبَسْلُ : واجب کردن .

الْبَسْلُ : سخت ریختن .

الْبَسْلُ : اندك اندك چكیدن .

الرَّسْلُ : نرم رفتن .

الْقَطْلُ : آب روان اندك .

الْقَطْلُ : سنگك بر سنگك زدن .

الْعَسْلُ : انگبین در طعام کردن .

الْعَسْلُ : کسی را انگبین دادن .

الْعَسْلُ : شستن .

الْعَسْلُ : به تازیانه زدن .

الفَسْل : مرد دون و فرومایه .

الْمَسْل : شکاف زمین .

النَّسْل : زه و زاد .

النَّسْل : جانوران .

النَّسْل : کشت رُسته .

النَّسْل : موی بیفکنیدن حیوان .

النَّسْل : دویدن .

ش

الْخَسْل : سرهای دست برنجن و پای
برنجن .

الْخَسْل : دون از همه چیز .

الْخَسْل : مقل خرد .

الْخَسْل : پوست خایه .

الفَسْل : مرد سست .

الفَسْل : گونه ای از دست افزار عماری گر .

النَّسْل : گوشت از دیگ برکشیدن .

الْوَسْل : چکیدن .

ص

الْأَصْل : بنیاد .

الْأَصْل : نژاد .

الْأَصْل : خرد .

الْأَصْل : بن درخت و جزو .

الْخَصْل : کنارهای شاخ درخت .

الْخَصْل : خصل نرد .

الْخَصْل : گرو اندر تیر انداختن .

الفَصْل : جدا باز کردن .

الفَصْل : بریده کردن خصوصت .

الْقَصْل : بریدن .

المَصْل : ترف .

النَّصْل : پیکان .

النَّصْل : تیغ شمشیر .

النَّصْل : گروهه ریسمان .

الْوَصْل : پیوستن .

الْوَصْل : پیوسته شدن .

الْوَصْل : عطا دادن .

ضی

الْخَصْل : مروارید .

العَصْل : زن را از شوی کردن بازداشتن .

العَصْل : بدزیستن تازن خود را از شوهر

باز خرد .

الفَصْل : فزونی .

الفَصْل : نیکی .

الفَصْل : فزون آمدن .

النَّصْل : غلبت کردن به تیر انداختن .

ط

- البطل : باطل شدن .
 الرطل : صد و سی درم سنگ .
 السطل : معروف .
 القطل : بریدن .
 المطل : مدافعت کردن فام .
 المطل : آهن و مانده را دراز کشیدن .
 النطل : دردی سبکی .
 البطل : پیای آمدن اشک چشم و باران .
 الوطل : آب به خانه فرود آمدن .

ظ

- الحظل : منع کردن سخت .

ح

- البعل : شوهر .
 البعل : خداوند .
 البعل : پرورنده .
 البعل : زمین بلند بی باران .
 البعل : درختی که آب به بیخ خورد .
 بعل : نام بتی بود .
 البعل : شوی کردن .
 البعل : خرما بن کوتاه .
 البعل : کردن .

- الجعل : آفریدن .

- الرعل : سخت نیزه زدن .
 الزعل : جایگاهی بود بدین .
 الصعل : کوچک سر .
 الفعل : فرج شتر .
 اللعل : معروف .
 المعل : خایه بر کشیدن .
 المعل : سخت رفتن .
 المعل : ربودن .
 النعل : معروف .
 النعل : نعلین .
 النعل : هم اخت .
 النعل : سنب سخت .
 النعل : مردخوار و فرومایه .
 النعل : زن .
 النعل : رماه ای از ملخ .
 النعل : آهن بن نیام شمشیر .
 النعل : پی که بر خم گوشه کمان پیچند .
 النعل : زمین سخت بی نبات .
 النعل : بعضی گویند که زمین سنگستان .
 وعل : ماه شوال .

غ

۱- نوعی ازها افزار چرمی و چرم زیر کفش و موزه (فرهنگ نفیسی) .

البَغْلُ : استر .

الرَّغْلُ : شیر خوردن بزغاله .

الرَّغْلُ : چند بار ریختن .

السَّغْلُ : مشغول کردن .

المَغْلُ : شکم ستور به درد آمدن از خاک خوردن .

النَّغْلُ : حرام زاده .

الوَعْلُ : مردی که هیچ چیز را نشاید .

الوَعْلُ : ناخوانده به نزد می خوارگان شدن .

ف

التَّغْلُ : خیار بیفکندن .

الجَّغْلُ : ابر که آب ریخته بود .

الجَّغْلُ : دویدن شتر مرغ .

الحَفْلُ : انجمن .

الحَفْلُ : شاخ کشت .

الحَفْلُ : کرد آمدن .

الحَفْلُ : باک داشتن .

الرَّقْلُ : خرامیدن .

الرَّقْلُ : دامن جامه دراز کردن .

الطَّغْلُ : نرم و نازک .

العَفْلُ : آنجا که برگوسفند دست نهند

تا بدانند که فر بهست یا نه .

القَفْلُ : آنچه از درخت خشک شود .

القَفْلُ : گیاه ریزه خشک .

القَفْلُ : درختی بود .

القَفْلُ : از سفر بازگشتن .

النَّفْلُ : طاعتی که نه فریضه بود و نه سنت .

النَّفْلُ : عطا دادن .

ق

البَقْلُ : تره .

البَقْلُ : ریش بر آمدن

الحَقْلُ : زمین نرم کشت زار .

الحَقْلُ : بلکه کشت .

الرَّقْلُ : خرما بن دراز .

السَّقْلُ : زدا ییدن .

الشَّقْلُ : وزن .

الصَّقْلُ : زدودن .

العَقْلُ : خرد .

العَقْلُ : خون بها .

العَقْلُ : پناه گاه .

العَقْلُ : جامه سرخ که بر عماری پوشند .

العَقْلُ : نگار جامه که به درازا بود .

العَقْلُ : خردمند شدن .

العَقْلُ : دریافتن .

العقل: دیت دادن .

العقل: زانوی شتر بستن .

العقل: شکم بستن .

المقل: به آب فرو بردن .

النقل: نعلین کهن .

النقل: باز کشیدن .

النقل: جامه را پاره^۱ برافکندن .

النقل: بردن چیزی از جایی به جایی .

الوقل: درخت مقل .

ك

الاکل: خوردن .

البتل: آمیختن .

البتل: ماستینه به روغن کردن .

الرتل: گندنا .

الرتل: پای فرا کسی زدن .

الشمل: همسر .

الشمل: مانند .

الشمل: شکیل براسب نهادن .

الشمل: نقطه وعجم برزدن .

العئل: راندن .

العئل^۲: بازداشتن^۲ .

العئل: چیزی پراکنده را جمع کردن .

الوئل: کاری بد کسی باز گذاشتن .

م

الجمل: چربو گداختن .

الحمل: آبستنی .

الحمل: بار درخت .

الحمل: برداشتن .

الحمل: بارداشتن زن و درخت .

الحمل: بار بر نهادن .

الحمل: حمله بردن .

الحمل: کسی را برستور خود نشانیدن .

الخمل: پرزۀ منديل قطیفه و جزو .

الرممل: ریگ .

الرهمل: حصیر بافتن .

الزمل: سرگین بر زمین پراکندن .

السمل: چشم بر کردن .

السمل: میان دو تن صالح کردن .

السمل: راستی و پیوستگی کار .

السمل: بادشمال .

السمل: گردد در آمدن .

الصمل خشك و سخت شدن .

۱- وصله . ۲- اساس : این کلمه و معنی آنرا يك بار دیگر نوشته است و چون

تکراری بود حذف شد .

الصَّمْلُ : به چوب زدن .

الغَمْلُ : میوه بر چیزی نهادن تا بپزد .

القَمْلُ : شپش .

النَّمْلُ : مورچه .

الهَمْلُ : اشك از چشم آمدن .

هـ

الْأَهْلُ : خاندان .

الْأَهْلُ : زن مرد .

الْأَهْلُ : سزاوار .

الْأَهْلُ : فرزندان یعقوب علیه السلام .

الْأَهْلُ : کدخدا شدن .

أَهْلُ التَّقْوَى : یعنی سزاوار است که ازو

بترسند .

أَهْلُ الْمَقَرَّةِ : یعنی سزاوار است که

آنها بیامرزند .

البَهْلُ : دوری .

البَهْلُ : آب اندك .

البَهْلُ : نفرین کردن .

البَهْلُ : دور کردن و راندن .

الْجَهْلُ : نادانی .

الْجَهْلُ : نادان شدن .

الدَّهْلُ : بهری از شب .

الدَّهْلُ : شیر خوردن بزغاله .

السَّهْلُ : زمین نرم .

السَّهْلُ : آسان .

الضَّهْلُ : آب اندك .

الضَّهْلُ : اندك اندك دادن .

القَهْلُ : کفران نیکویی و اندك شمردن

نعمت .

القَهْلُ : نكوهیدن .

التمَهْلُ : مرد دو موی .

التمَهْلُ : آهستگی .

الوَهْلُ : غلط کردن .

الوَهْلُ : فراموش کردن .

و

الْأَوَّلُ : بازگشتن .

الْأَوَّلُ : به صلاح آوردن مال .

الْأَوَّلُ : سبب شدن انگبین و مانندش .

الْبَوَلُ : آب تاختن .

الْبَوَلُ : عدد بسیار .

الْبَوَلُ : آب تاختن کردن .

الثَّوَلُ : رمه مکس انگبین .

الْجَوَلُ : اسبان .	الشَّوْلُ : برداشتن شتر دنبالش را .
الْجَوَلُ : کرد .	الشَّوْلُ : از جای برداشتن چیزی .
الْجَوَلُ : کشتن .	الصَّوْلُ : حمله بردن .
الْحَوْلُ : سال .	الطَّوْلُ : افزونی .
حَوْلُ : پیرامن .	الطَّوْلُ : نیکویی و سپاس .
الْحَوْلُ : از حال بگشتن .	الطَّوْلُ : به درازی غلبت کردن .
الْحَوْلُ : حرکت کردن	العَوْلُ : جور و ستم .
الْحَوْلُ : جدایی افکندن .	العَوْلُ : گرانیهها .
الْحَوْلُ : از عهد بگشتن .	العَوْلُ : ستم و جور کردن .
الْحَوْلُ : يك ساله شدن ^۱ .	العَوْلُ : میل کردن .
الزَّوْلُ : شکفت .	العَوْلُ : کسی را به عیال خویش داشتن .
الزَّوْلُ : جوان ظریف و سبک روح .	العَوْلُ : بفزودن به شمار و جزو .
الزَّوْلُ : چرخ .	العَوْلُ : بسیار عیال شدن .
الزَّوْلُ : عورت مردم .	العَوْلُ : هزینه کردن بر عیال .
الزَّوْلُ : بگشتن .	العَوْلُ : غلبت کردن .
الشَّوْلُ : مرد سبک .	العَوْلُ : دوری بیابان .
الشَّوْلُ : آب اندک .	غَوْلُ : جایگاههی بود .
الشَّوْلُ : باقی آب که در مشک یا در	العَوْلُ : هلاک شدن .
حوض بماند .	العَوْلُ : هلاک کردن .
الشَّوْلُ : شترانی که به وقت دوشیدن	القَوْلُ : گفتن .
شیر بالاکشند .	النَّوْلُ : چوب نورد جامه .

۱- ح : + حَوْلُ : پیرامن . الْخَوْلُ : تماه کردن فی الامر . الْخَوْلُ : الْخَدَم .

و این اضافات ظاهراً از مولف نیست و الحاقی دیگران است .

التَّوَلَّ : عطا .
 التَّوَلَّ : عطا دادن .
 التَّهَوَّل : ترسانیدن .
 الغَيْل : ارش و ساعد دست که فر به بود .
 الغَيْل : شیر خوردن کودک بر آبستن .
 الغَيْل : جماع کردن بازنهی که کودک را شیر دهد .

ی

الْأَيْل : نالیدن .
 الثَّيْل : نباتی بود .
 الْخَيْل : اسبان .
 الْخَيْل : سپاه .
 الْخَيْل : پنداشتن .
 الذَّيْل : دامن .
 ذَيْلُ الرِّيح : کشیده شدن باد بر روی زمین .
 الذَّيْل : خرامیدن .
 الزَّيْل : جدا کردن .
 السَّيْل : آب روان از باران .
 السَّيْل^۱ : باران میان ابر و زمین .
 السَّيْل : رفتن آب .
 الْعَيْل : عیال .
 الْعَيْل : درویشی .
 الْعَيْل^۲ : ندانستن جستن گم شده .
 الْغَيْل : آب روان در رودبار .
 الْقَيْل : پادشاه .
 الْقَيْل : نام پادشاهی از پادشاهان حمیر .
 الْقَيْل : نیم روز خفتن .
 الْقَيْل : نیم روز شراب خوردن .
 الْقَيْل : اقالت کردن بیع .
 الْخَيْل : نرخ .
 الْكَيْل : پیمودن پیمان .
 الْكَيْل : پاداش دادن .
 اللَّيْل : شب .
 اللَّيْل : بچه ماهی خوار .
 الْمَيْل : حمله کردن .
 الْمَيْل : چفتن .
 النَّيْل : عطا .
 النَّيْل : یافتن .
 النَّيْل : برسیدن .
 الْهَيْل : فرو ریختن .
 الْوَيْل : رسوایی .

۱- به این معنی «سَبَل» با باء ابجد و فتح آن درست است. ۲- عال فلان

الضَّائِلَةُ : ندانست فلان که گم شده به کجا رفت و درجه جا بجوید او را (ناظم الاطباء) .

الْوَيْلُ : وادی بود در دوزخ .
وَيْلٌ : وای .

و منه بزيادة الهاء

الرَّائِيَّةُ : بچه شتر مرغ که ماده بود .
المَائِيَّةُ : زن فر به .
المَائِيَّةُ : مرغزار .
الْوَائِيَّةُ : پناهگاه از کوه .

ب

الْجَبَلِيَّةُ : زن بزرگ آفرینش .
الْجَبَلِيَّةُ : کوهان شتر .
الْحَبَلِيَّةُ : دیهی بود به نجد .
الدُّبَلِيَّةُ : جوی خرد .
الدُّبَلِيَّةُ : پشگل خشک .
الرَّجَلِيَّةُ : گوشت درون ران .
رَيْلِيَّةُ : جایگاهی بود .

السَّيَلِيَّةُ : بروت .

الْعَيْلِيَّةُ : زن تمام آفرینش .
النَّبِيلِيَّةُ : نیک و زیرک شدن .

ت

الشَّتَلِيَّةُ : دست درشت .

الْفَتَلِيَّةُ : شکوفه درختان خار .

ث

الْأَثَلِيَّةُ : اصل چیزی .

الْأَثَلِيَّةُ : گونه ای از سنگ .

الْجَثَلِيَّةُ : مور سخت سیاه .

الْخَثَلِيَّةُ : میان ناف و زهار .

النَّثَلِيَّةُ : زره فراخ .

النَّثَلِيَّةُ : گولب بالایی .

ج

الْأَجَلِيَّةُ : آنکه بر دو سوی پیشانی موی
ندارد .

بَجَلِيَّةُ : قبیله ای بود .

الْحَجَلِيَّةُ : عروس .

الرَّجَلِيَّةُ : زن .

الْمَجَلِيَّةُ : آبله دست .

النَّجَلِيَّةُ : کسی را به پیش پای زدن .

ح

الدَّحَلِيَّةُ : بیشه .

الفَحَلِيَّةُ : زن تیز زبان .

النَّحَلِيَّةُ : مکس انگبین .

النَّحَلِيَّةُ : دادن .

خ

السَّخَلِيَّةُ : بره نوزاده .

النَّخَلِيَّةُ : خرما بن .

د

الْخَدَلِيَّةُ : فر بهی اندام .

ز

الْجَزَلَةُ : زن نيك راى .

الْعَزَلَةُ : جدا كردن .

النَزْلَةُ : معروفه^۱ .

س

الرَّسَلَةُ : نرمى بندهاى تن .

الرَّسَنَةُ : ماده شتر خوش رفتار .

الغَسَلَةُ : شستن .

ش

الْخَسَلَةُ : يك مقل خرد .

ص

الْخَصَلَةُ : خو .

ض

الْفَضَلَةُ : فزونى .

ح

الْبَعْلَةُ : زن مرد .

الرَّعْلَةُ : شتر مرغ .

الرَّعْلَةُ : كله اسبان .

الرَّعْلَةُ : خرما بن دراز .

الصَّعْلَةُ : زن كوچك سر .

الصَّعْلَةُ : خرما بن كثر .

الْوَعْلَةُ : جاىگاه محكم از كوه .

خ

الْبَغْلَةُ : استر ماده .

الرَّغْلَةُ : ربودن در غفلت .

الشَّغْلَةُ : خرمن .

الْمَغْلَةُ : ماده ميش يا بز كه به سالى

دوبارزايد .

الْمَغْلَةُ : خاك خوردن شتر باگياه .

ف

الطَّفَلَةُ : كنيزك نازك تن .

العَفْلَةُ : افزونى درون فرج زن .

الغَفْلَةُ : بى خبر شدن .

ق

الْبَقْلَةُ : يك شاخ تره .

الْحَقْلَةُ : زمين يكشتزار خوش .

الرَّقْلَةُ : خرما بن دراز .

الْمَقْلَةُ : سنگى كه آب بدو قسمت

كنند به سفر^۲ .

النَّقْلَةُ : نيزه .

۱- زكام بخصوص زكامى كه با خرابى سينه وسرفه همراه باشد (فرهنگ نفيسى)

۲- حَصَاةُ الْقِسْمِ دَوْضَعٌ فِي الْإِنْسَاءِ إِذَا عُدِمَ الْمَاءُ فِي السَّفَرِ ثُمَّ يَصْبُ عَلَيْهِ مَا يَغْمُزُ الْحَصَاةَ فَيُعْطَى كُلُّ مِنْهُمْ سَهْمُهُ (قاموس)

النَّقْلَة : پیکان پهن .

النَّقْلَة : موزة کهن .

النَّقْلَة : هم لخت نعلین .

ك

الأكْلَة : آنچه بامداد خورند .

الأكْلَة : يك بار خوردن .

البَعْلَة : سرشت .

الرَّكْلَة : درزه گندنا .

المَعْلَة : آب که در چاه جمع شود .

م

الخِمَامَة : سیکي .

الشَّمْلَة : گلیم کوچک .

الشَّمْلَة : جامه برد یمنی .

الْعَمْلَة : ماده شتر قوی .

النَّمْلَة : يك مورچه .

النَّمْلَة : آماسی بود صفراپی .

النَّمْلَة : ریشی بود در پهلو .

النَّمْلَة : شکاف کناره سنب .

هـ

البَهْلَة : لعنت .

الشَّهْلَة : زن نیم پیر خردمند .

الْمَهْلَة : زن دوموی .

الدَّهْلَة : جامه ساده تنک .

الوَهْلَة : هنگام .

و

الْخَوْلَة : آهوی ماده .

الدَّوْلَة : دولت .

الزَّوْلَة : زن ظریف و سبک روح .

الشَّوْلَة : دنب کزدم .

الشَّوْلَة : ستاره ای از منازل ماه .

الصَّوْلَة : گردن کشی کردن .

العَوْلَة : کرانی .

ی

الحَيْلَة : کله بزبان .

الحَيْلَة : سنگهایی که از کوه بر زمین

افتد .

الْعَيْلَة : درویشی .

الْعَيْلَة : درویش شدن .

الْقَيْلَة : يك بار اقات کردن بیع .

الدَّيْلَة : امشب .

الدَّيْلَة : بچه ماهی خوار که ماده بود .

الرباعي

السَّمال : مرغی بود .

ح

الرَّجُلُ : مرد بزرگ آفرینش .

الرَّجُلُ : شتر بزرگ .

السَّجَلُ : مرد دراز زفت .

السَّجَلُ : سوسمار بزرگ .

السَّجَلُ : مشک دراز و بزرگ .

الْفِطْحُلُ : زمانه‌ای که پس وی مردم نباشد .

ع

الصَّقْعُ : خرماي به شیر آغشته .

الصَّقْعُ : مرد گران .

ف

الغِدْفُلُ : مرد دراز .

الغِدْفُلُ : شتر دراز دنب .

ق

الدَّرْقُلُ : گونه‌ای از جامه‌ها بود .

م

الهِدْمَلُ : توده ریگ بلند .

الهِدْمَلُ : مرد گران .

ی

الخَوِيلُ : کنجده خرد .

سُهَيْلُ : ستاره‌ای بود روشن به جانب جنوب .

الطَّقِيلُ : معروف .

الْكَحِيلُ : قطران که در شتر مالند .

الزُّمَيْلُ : سُست .

و منه

الرَّجُلُ حَلَّتْ : زن بزرگ آفرینش .

السَّجَلُ حَلَّتْ : زن دراز زفت .

ی

الْبُقَيْلَةُ : قلیه سغدی .

الدُّبَيْلَةُ : دنبال بزرگ .

الشَّوَيْلَةُ : جایگاهی بود .

الخماسی

الاستطیل : ستورگاه .

الإصطیل : مثله .

مِنْ أَجْلِ : از بهر .

الانْفَحَلُ : مرد به سال بزرگ .

الجِرْدُ حَلَّ : شتر ستمبر زفت .

الإِبْوَلُ : رمه مرغان .

بَادَوَلُ : جایگاهی بود .

العِجْوَلُ : گوساله .

الجُمَّيْلُ : مرغی بود .

الزُّمَيْلُ : مرد بد دل و سست .

و منه

الْعِرْزُ حَلَّةٌ : چوب دستی بزرگ .

الْقِرْزُ حَلَّةٌ : مهره ای بود .

الْإِزْمُوتَةُ : آنکه هنگام رفتن اختری در نیک همی کند .

الْبِرْزُ كَوَلَّةٌ : زن بزرگ فر به .

الكنى و غيرها

مِائَةُ سَحْلٍ : صد تمام .

أَذَانُ الضَّحْلِ : سنگ کارزان .

شَعْرُ رَسْلٍ : موی فرو هشته .

سِهَامُ عَصَلٍ : تیرهای گز .

أَبْوَالُ الْفَضْلِ : کنیت دینار .

غَلَامُ رَطْلٍ : غلام نرم اندام .

بَنُو سَعْلٍ : قبیله ای بود .

سَبْعُ الْبَقْلِ : جانوری بود مانند ملخ .

عُجْمَةُ الرَّمْلِ : جایگاه هی بود سخت

دشوار رونده را .

أَبْوَالُ الْحَسِيلِ : کنیت سوسمار .

بَنُو عَقِيلٍ : قبیله ای بود .

بَنَاتُ اللَّيْلِ : هر حادثه که اندر شب افتد .

بَنَاتُ اللَّيْلِ : بعضی گویند که خواب .

جَاءَ بِالْهَيْئِلِ : آمد بامال بسیار .

ومنها

سَاقُ خَدَلَّةٍ : ساق گوشتگن استخوان

باريك .

أَرْضُ جَرَلَةٍ : زمین سنگستان .

إِمْرَأَةٌ جَرَلَةٌ : زن خردمند .

أُمُّ شَمَلَةٍ : آفتاب .

نوع هشتم

الْجُبُلُ : گروه مردم .

الْجُبُلُ : آبستنیها .

الْقُبُلُ : عورت مرد و زن .

الْقُبُلُ : مردمان به هر دو چشم لوچ .

النَّبِيلُ : فزونی .

النَّبِيلُ : کلوخ بزرگ و سنگ .

النَّبِيلُ : نیک شدن .

النَّبِيلُ : فر به شدن .

ث

الْفُتُلُ : ستورانی که دنبالشان با سر پشت

مازه راست بود .

ث

الْمُنْتَلُ : گزینان گروه .

ج

الْبُجُلُ : مردمان بزرگ .

الشُّجُلُ : جمع الاثجل .

الرُّجُلُ : مردمان بزرگ پای .

الرُّجُلُ : چارپایانی که یک پای ایشان

سپید بود .

الزُّجْلُ : شترانی که دست و پایها کوتاه

دارند و کوهان بلند .

الْفُجْلُ : قرب .

النُّجْلُ : مردمان فراخ چشم .

النُّجْلُ : شیران .

ح

الزُّحْلُ : چارپایان سپید پشت .

الصُّحْلُ : مردمان گران آواز .

الطُّحْلُ : نرمیشان سرخ رنگ .

الْمُحْلُ : سرمه .

الْكُحْلُ : سیاه چشمان از آفرینش .

الْمُحْلُ : سرمه در چشم کردن .

النُّحْلُ : عطا دادن .

خ

الْبُخْلُ : بخیلی کردن .

د

الْبُدْلُ : چرغان .

الْحُدْلُ : آنان که يك كتفشان بالاتر از

دیگر بود .

الْحُدْلُ : آنان که يك خایه دارند .

الْبُطْلُ : مردمان آویخته لب .

ذ

الْحُدْلُ : جای بند کمر .

الْحُدْلُ : مردمان بی مژه .

الرُّذْلُ : مردمان دون و ناکس .

مُدْلُ : نام جایگاهی بود به یمن .

ر

الغُرْلُ : آنان که ختنه کرده نباشند .

ز

الْبَزْلُ : شتران نه ساله .

الْجَزْلُ : چارپایان پشت ریش .

العَزْلُ : جمع الاعزل .

القَزْلُ : لنگان زشت .

النَزْلُ : روزی .

النُّزْلُ : آنچه پیش آینده نهند .

س

الرُّسْلُ : پیغامبران فرستاده .

الغُسْلُ : تن شستن .

الغُسْلُ : آبی که بدو تن شویند .

ص

العَصْلُ : مردمان کثر دندان و کثر ساق .

ط

الْبَطْلُ : هرزه .

البَطْل : باطل شدن .

الغَطْل : مردمان آویخته گوش .

الغَطْل : سگان شکاری .

ع

الشَّعْل : دندان افزونی .

الشَّعْل : پستانی که زیادت بود بر پستان
کوسفند .

الشَّعْل : جمع الاعمال .

مَعْل : جایگاهی بود .

الجعْل : رشوت .

الجعْل : پای مزد .

الرَّعْل : آنچه اندکی از گوش کوسفند
یاشتر ببرند و آویخته اش را کنند .

الرَّعْل : جمع الارعل .

الشَّعْل : اسبانی که پیشانی و دنبال سپید دارند .

الصُّعْل : بچه شیر .

غ

الرُّغْل : سلمه .

الرُّغْل : ترمه هایی که به خامی خورند .

الرُّغْل : جمع الارغل .

الشَّغْل : مشغولی .

ف

الشُّفْل : ثفل^۲ .

السُّفْل : زیر .

الغُفْل : شتر کار ناکرده .

الغُفْل : بیابان بی نشان .

الغُفْل : خط بی شکل و بی نقطه .

الغُفْل : مردکارها ناآزموده .

القُفْل : معروف .

ق

الصُّقْل : تهیگاه .

العُقْل : ستورانی که اندک مایه پای خم
دارند .

العُقْل : رسنهای زانو بند شتران .

المُقْل : درختی بود .

النُقْل : معروف .

ك

الأكْل : بار درخت .

الأكْل : آنچه خورده شود .

الشُّكْل : فرزندان زن .

الشُّكْل : بی فرزندان شدن مادر و پدر .

الحُكْل : آنکه بانگش نباشد چون مور

۱- نوعی از علف شور و سلمه (فرهنگ نفیسی) .

۲- کنجاره و درد از هر چیز

و دانه ای (ایضاً) .

و کرم و مانندش .

الشُّعْلُ : جمع الاشکل .

العُتْلُ : قبیله ای بود .

م

الرُّمْلُ : مردمانی بی توشه .

الرُّمْلُ : نر میشان سیاه پای .

ه

النُّهْلُ : پاره ای از شب .

ذَهْلُ : قبیله ای بود .

الشُّهْلُ : مردمان میش چشم .

المُهْلُ : مس یا آهن گداخته .

المُهْلُ : گوهرهای گداخته .

المُهْلُ : دردی زیت .

المُهْلُ : زرداب تن مرده .

المُهْلُ : آنچه از پشت نان فرنی بتراشند .

و منه بزيادة الهاء

الحُبْلَةُ : میوه درخت خار .

الحُبْلَةُ : زیور کردن بند .

الدُّبْلَةُ : پاره ای ناطف .

القُبْلَةُ : بوسه .

النُّبْلَةُ : بخشش .

النُّبْلَةُ : سنگ استنجا .

ت

التُّنَّة : پاره خرما .

التُّنَّة : گنده خمیر .

ث

المُثَلَّة : آفت و شکنجه .

المُثَلَّة : بریدن اندامی از اندامها .

ج

الثُّجَلَةُ : بزرگی شکم .

الرُّجَلَةُ : پیادگی .

الرُّجَلَةُ : گروه مردم .

العُجَلَةُ : طعام خوردن چاشته .

ح

الرُّحْلَةُ : شتر قوی به سفر .

السُّحْلَةُ : اشک آمدن چشم از گرسنگی .

الطُّحْلَةُ : سپید تیره .

المُحْلَةُ : مهره ای بود سیاه .

فُحْلَةُ : جایگاهی بود .

ذ

العُدْلَةُ : مردی که بسیار ملامت کند .

ر

الرُّرْلَةُ : پوست سر قضیب که به ختمه

ببرندش .

ز

العزلة: دوری از مردم .

س

البسلة: مزد افسونگر .

الغسله: شتری که ماده از او آبستن نشود .

ص

الخصلة: پاره ای موی .

الخصلة: هر پاره ای از خوشه انگور و جزو .

القصلة: يك درزه^۲ هیزم .

الوصلة: رسن که به چیزی بندند و بکشندش .

ض

العضلة: سختی و رنج .

ط

العطلة: کردن بند پهن .

ع

الشعلة: پاره آتش درخشنده .

غ

الرغلة: تره ای که به خامی خورند .

الرغلة: اندك اندك .

ق

الصقلة: تهیگاه .

العقلة: بند بازی .

العقلة: رسن زانو بند شتر .

المقلة: سیاهی و سپیدی چشم .

ك

الأكلة: نواله .

الأكلة: خوره که در تن او افتد .

الحقلة: ستبری و بستگی زبان .

الشملة: سرخ سپید فام .

الشملة: سرخی که در سپیدی چشم باشد .

المعلقة: آب که در چاه جمع شود .

م

الشملة: پست که اندر چیزی کمتر از نیمه باشد .

الشملة: آن گل که از بن چاه و حوض برکشند .

الشملة: باقی خوردنی که در شکم بماند .
الجملة: همه .

۱- خوشه انگور (لسان العرب و فرهنگ نفیسی). ۲- توده و پشته علف و خارو

خاشاک (فرهنگ نفیسی) .

النَّمْلَةُ : سخن چینی

هـ

الشُّبْلَةُ : میس چشمی .

ذُو أَكْلٍ : خداوند روزی .

نوع نهم

الْجِبِلُّ : گروه مردم .

الْجِبِلُّ : سختی زمانه .

الدَّبْلُ : مثلها .

الزَّبَلُّ : سرکین .

السَّبَلُّ : بلندی دلو .

الشَّبَلُّ : بچه شیر .

الْبَيْلُّ : پیر بزرگ .

الْبَيْلُّ : شتر مرغ پیر .

الْبَيْلُّ : شتر زفت .

ت

الْقِتْلُ : دشمن .

ث

الْمِثْلُ : مانند .

الْمِثْلُ : همتا .

ج

الْإِجْلُ : درد گلو .

الْإِجْلُ : رمة گاوان کوهی .

الْإِجْلُ : بعضی گویند که رمة آهوان^۱ .

الْحِجْلُ : پای برنجن .

الْحِجْلُ : پای بند .

الرَّجْلُ : پای .

الرَّجْلُ : وقت مرد^۲ .

الرَّجْلُ : رمة ملخ .

الرَّجْلُ : پایچه شلوار .

الرَّجْلُ : جستن حاجت به شتاب و حرص .

العِجْلُ : کوساله .

العِجْلُ : راویه^۳ که از سه پوست بود .

د

الْإِدْلُ : درد گلو .

الْإِدْلُ : شیر ستبر قرش .

الْبِدْلُ : بدل .

السَّدْلُ : کردن بند دراز از کوهر .

السَّدْلُ : پرده .

العِدْلُ : هم یار .

العِدْلُ : مانند .

۱- هردونسخه آهویان . ۲- وعهد و زمان . يقال : كان ذلك في رجل فلان

یعنی بود آن در عهد و زمانه و حیات فلان (فرهنگ نفیسی) . ۳- توشه دان و مشکگی که در

آن آب باشد (ایضاً) .

العَيْدَلُ : آنکه به وزن و اندازه برابر

چیزی تو دهد^۱.

العَيْدَلُ : يَك تَنَكَّ بار .

المَيْدَلُ : مرد لاغر .

ذ

الْجَنْدَلُ : بن درخت .

الْجَنْدَلُ : بعضی گویند که تنه درخت .

الْجَنْدَلُ : اصل همه چیز .

الْجَنْدَلُ : آنچه از سر کوه پیدا شود .

ز

الْإِزْلُ : دروغ .

س

الْحَيْسَلُ : بچه سوسمار .

الرَّسْلُ : شیر .

الغَيْسَلُ : آنچه سر بدو شویند چون گل

و خطمی و مانندش .

الْكَيْسَلُ : رود کمان حلاج .

ش

الفَيْسَلُ : گوشه پرده که در میخ افکنند

چون آویخته بود .

ص

القِصْلُ : مرد سست و دون .

الْوِصْلُ : مانند .

الْوِصْلُ : بند استخوانهای تن .

ط

الْإِطْلُ : تهیگاه مردم .

الرَّطْلُ : رطل .

الرَّطْلُ : غلام .

ع

الصَّعْلُ^۲ : سخت کر .

الفِعْلُ : کردن .

ف

الدَّفْلُ : قطران ستبر .

الرَّقْلُ : دامن .

السَّقْلُ : زیر .

الطَّفْلُ : کودک خرد .

الطَّفْلُ : بچه چارپایان دشتی .

الْكَيْفْلُ : بهره .

الْكَيْفْلُ : بد سوار .

الْكَيْفْلُ : مردی که در پس رزم ایستد .

الْكَيْفْلُ : آنکه در پس سوار نشیند .

الْكَيْفْلُ : همتا از مزد و بزه .

۲- به معنی سخت کر یا سخت گر در لسان و

۱- معنی خالی از عیب نیست .

فرهنگ نفیسی نیامده .

۲

الْحِمْلُ : بار .

الْحِمْلُ : آنچه بر پشت یا بر سر بردارند .

الطَّمْلُ : بترین دزدان .

الطَّمْلُ : مرد بد حال .

الطَّمْلُ : هرزه گوی .

الطَّمْلُ : گرگ .

و منه بزيادة الهاء

الْقِبْلَةُ : قبله مزکت^۲ .

الْقِبْلَةُ : سوی .

ج

الدَّجَلَةُ : جوی .

الرَّجْلَةُ : پریهن^۳ .

الرَّجْلَةُ : گذرگاه آب .

الرَّجْلَةُ : زمین فرود .

العِجْلَةُ : مشک کوچک آب .

العِجْلَةُ : کوساله ماده .

العِجْلَةُ : نباتی بود .

ح

الرَّحْلَةُ : شتر را پالان کردن .

الرَّحْلَةُ : ازمنزول برداشتن .

الرَّحْلَةُ : بار بر نهادن به قصد سفر .

الْحِمْلُ : آنچه بر گردن گاو نهند در

زیر یوغ .

الْحِمْلُ : کلیم که بر کوهان شتر افکنند .

الْحِمْلُ : مویی که پس ریختن بر آید .

ق

الثَّقْلُ : کرانی .

الثَّقْلُ : بزم .

الثَّقْلُ : گنج زمین .

الثَّقْلُ : خنور^۱ خانه .

الثَّقْلُ : نهان شدن چیزی .

الثَّقْلُ : کران شدن .

الْمِقْلُ : نام رود باری بود .

النَّقْلُ : نعلین کهنه .

الهِقْلُ : شتر مرغ جوان .

ك

الشَّئْلُ^۱ : ناز .

النَّئْلُ : مرد دلیر و قوی .

النَّئْلُ : اسب قوی و آزموده .

النَّئْلُ : بند آهنین .

النَّئْلُ : پای بند چار پای .

النَّئْلُ : آهن لکام .

النَّئْلُ : شکنجه .

النَّحْلَة : دین داری .

النَّحْلَة : عطا .

النَّحْلَة : کابین زن .

النَّحْلَة : دادن .

النَّحْلَة : دین دار شدن .

خ

الدَّخْلَة : نهان کار مرد .

ذ

الْبَيْدَلَة : جامعه کار .

الْبَيْدَلَة : آغاز کاری و چیزی .

ز

الْجَزَلَة : پاره ای بزرگ از خرما .

الْغَزَلَة : بچکان آهو .

س

الْغِسْلَة : سرشوی زنان .

الْغِسْلَة : پاک شدن .

ف

السَّفْلَة : مردم دون .

الطَّفْلَة : دختر خرد .

ق

الْبَيْقْلَة : شتر مرغ ماده جوان .

ك

الْبَيْقْلَة : سرشت .

الْبَيْقْلَة : حال .

م

الطَّمْلَة : زن بد حال .

الطَّمْلَة : زن هرزه گوی .

الطَّمْلَة : ماده گرگ .

ه

السَّيْلَة : ریگ درشت .

السَّيْلَة : ریگ که از قضیب بدر آید .

الکنى و غیرها

أَبُو الْحَسَل : سوسمار .

أُمُّ الطَّفْلِ : زن که فرزند خرد دارد .

أُمُّ الطَّمْلِ : زن که فرزند بد حال و هرزه

گوی دارد .

سپری شد کتاب لام از قانون ادب بحمد الله تعالی ومنه و کرمه .

کتاب میم از قانون ادب

نوع اول

آم : یا .

الحَم : پدر زن .

الدَّم : خون .

الغَم : دهان .

کَم : چند .

لَم : نه .

و منه بزيادة الهاء

الأمّة : پرستار .

الثلاثی

الأمّ : آهنگه کردن .

الأمّ : بر میان سر زدن .

الثّمّ : کرد کردن .

ثَمّ : آنجا .

الجَمّ : بسیار .

الجَمّ : پر کردن پیمانه .

الحَمّ : چاره .

الحَمّ : گداختن دنبه .

الحَمّ : کرم کردن آب .

الدّمّ : اندودن به قطران .

الدّمّ : چاههای اندک آب .

الدّمّ : نکوهیدن .

الرّمّ : به صلاح آوردن خلل .

الرّمّ : پوشیده شدن .

الرّمّ : نبشتن .

الرّمّ : مهار برگردن نهادن .

السّمّ : زهر .

السّمّ : سولاخ سوزن .

السّمّ : سولاخ کوش .

السّمّ : زهر دادن .

الْغَمَّ : زهر در طعام کردن .

الْغَمَّ : صلاح جُستن میان گروه .

الْغَمَّ : بوییدن .

الْغَمَّ : سرشیشه استوار کردن .

الْغَمَّ : بهم آوردن .

الْغَمَّ : پیراستن موی .

الْغَمَّ : افزون شدن چیزی .

الْغَمَّ : غلبت کردن .

الْغَمَّ : بر چیزی درآمدن .

الْغَمَّ : چاه انباشتن .

الْغَمَّ : برادر پدر .

الْغَمَّ : گروه مردم .

عَمَّ : از چه .

الْغَمَّ : فرا پوشانیدن .

الْغَمَّ : غمگین گردانیدن .

الْغَمَّ : فراز رفتن .

الْغَمَّ : سر چیزی پوشانیدن .

الْغَمَّ : کرد کردن .

الْغَمَّ : به اصلاح آوردن .

الْغَمَّ : سخن چینی کردن .

الْغَمَّ : قصد کردن .

الْغَمَّ : اندیشه کردن .

الْهَمَّ : گدازانیدن .

الْهَمَّ : اندوهگن کردن .

الْيَمَّ : دریا .

الثَّوَمَّ : دانه ها .

الثَّوَمَّ : مرواریدها .

الثَّوَمَّ : دسته های چپ .

الثَّلَوَمَّ : زره های سخت بافته .

ب

الشَّبَمَّ : سرما .

الشَّبَمَّ : سرد شدن .

ت

الْأَقَمَّ : درنگی شدن .

الرَّقَمَّ : درختی بود .

الرَّقَمَّ : رشته ای که برانگشت بندند

از بهر یاد کردن .

الصَّتَمَّ : سخت .

الْكَتَمَّ : نباتی بود که بدو خضاب کنند .

ث

الثَّمَمَّ : ستمبری بن بینی .

الرَّكَمَّ : سپیدی که بر لب بالاین اسب

بود .

العَثَمَّ : اسب شکبیا به رنج و سختی .

ج

الاجَم : منش گشتن^۱.

الدُّجَم : تاریکیها .

الرجَم : سنگهای برهم نهاده .

الرجَم : کور .

الضَّجَم : کثری در همه چیز .

العجم : پارسی زبانان .

العجم : جمع العجمة .

العجم : آرزومندگشتن شتر به شوره .

الوجَم : سنگهای جمع کرده به سوی^۲

نشان .

ح

السخَم : گونه‌ای از نبات .

الشَّخَم : آرزومند شدن به پیه .

الفَخَم : زکال^۳.

فَحَم الطريق : دشواری و صعبی راه .

القَحَم : جمع القحمة .

اللَّخَم : آرزومندگوش شدن .

الوَحَم : برآ بستنی آرزو خواستن زن .

خ

الثَّخَم : ناگوارهای طعام .

الرخَم : مرغان استخوان رانند^۴.

د

الادَم : آهوی سپید دراز کردن که

خطهای خاك رنگ دارد .

الادَم : ادیمها .

البدَم : کوتاهان .

البدَم : گوسفندان دون .

الخدَم : خدمتکاران .

السدَم : اندوهگن شدن .

السدَم : دهان شتر بیستن .

العدَم : نیستی .

العدَم : نیست شدن .

العدَم : کم کردن .

القدَم : پیش پای .

قدَمُ صِدْقٍ : کردار نیکو به نزد خدای

تعالی .

القدَم : جمع القادَم .

القدَم : همیشگی .

القدَم : دیرینگی .

القدَم : همیشه بودن .

القدَم : دیرینه شدن .

۱- قسی و غشای کردن و نفرت داشتن .

۲- برای .

۳- زغال .

۴- استخوان خوار و همای (فرهنگ نفیسی) .

الْتَدَمَ : پشیمان شدن .

الْهَدَمَ : ویرانی .

الْهَدَمَ : به گشتن آمدن ماده شتر .

ذ

الْجِذَمَ : جمع الجذمة .

الْعَدَمَ : نباتی بود .

الْوَدَمَ : دواهای گوشه دلو .

ر

الرَّم : نشان از سنجکها در بیابان .

إرَمَ : پدر عاد و ثمود .

إرَمَ : بعضی گویند که شهر عاد و ثمود .

الْبَرَمَ : آنکه گوشت نخورد .

الْبَرَمَ : آنکه در قمار نشود از بخل .

الْبَرَمَ : میوه درختی بود .

الْبَرَمَ : سیر بر آمدن .

الْبَرَمَ : دیکهای سنگین .

الْثَرَمَ : اوقات دندان پیش .

الْحَرَمَ : پیرامن مکه .

الْحَرَمَ : جایگاه .

الْحَرَمَ : جایگاه ایمنی .

الْحَرَمَ : حرمتها .

الْحَرَمَ : تیزی شهوت مردان و زنان .

در جماع .

الدَّرَمَ : پوشیدن گوشت کعب را .

الدَّرَمَ : زود رفتن زن کوتاه .

الزَّرَمَ : باز ایستادن اشک و آب تاختن .

الصَّرَمَ : جمع الصرم .

الصَّرَمَ : هیزم خرد .

الضَّرَمَ : افروخته شدن آتش .

الضَّرَمَ : سخت گرسنه شدن .

الطَّرَمَ : سبزی دندان .

العَرَمَ : گوشت .

الْقَرَمَ : آرزو مند گوشت شدن .

الكَرَمَ : نیکوکاری .

الكَرَمَ : دختران پاکیزه .

الكَرَمَ : نیکوکار شدن .

الكَرَمَ : بزرگوار شدن .

الْبَهَرَمَ : سخت پیر شدن .

الْوَرَمَ : آماس .

الْوَرَمَ : بر آماسیدن .

ز

الْحَزَمَ : طعام در سینه گرفتن .

الْخَزَمَ : درختهایی بود که از پوشش

رسن کنند .

الرَّزَمُ : بانگ کردن شتر و رعد .

الرَّزَمُ : رزمه ها .

الرَّزَمُ : نكوهش و ناكسى .

الرَّزَمُ : دون و فرومایه از هر چیزی .

الرَّزَمُ : کوتاهی بینی و انگشتها .

الرَّزَمُ : بانگهای رعد و جزو .

ص

حَسَمَ : جایگاهی بود .

الدَّسَمُ : چربش .

الدَّسَمُ : چرب شدن .

العَسَمُ : طمع .

العَسَمُ : خشك شدن بند دست .

القَسَمُ : تاریکی .

القَسَمُ : سوگند .

القَسَمُ : بخشها .

النَّسَمُ : اول جستن باد نرم و خوش .

النَّسَمُ : از حال بگشتن بوی روغن .

النَّسَمُ : جمع النسمة .

ش

البَشَمُ : گرانی .

البَشَمُ : ناگوار شدن طعام .

الجَنَمُ : رنج کاری کشیدن .

الجَنَمُ : از خودکاری نمودن که نباشد .

الجَشَمُ : فربه .

الجَشَمُ : سینه شتر .

الجَشَمُ : خدمتکاران مرد .

الجَشَمُ : خویشان و عیال مرد .

الجَشَمُ : به خشم آوردن .

الجَشَمُ : دردی بود در بینی .

الرَّشَمُ : اول نبات که پدید آید .

العَشَمُ : نان خشك .

القَشَمُ : خرهای زرد شده .

النَّشَمُ : درختی که از و کمان کنند .

ضی

العِصَمُ : رسنها .

القِصَمُ : شکستگی دندان از پهنای .

القِصَمُ : پاره های شکسته چیزی .

ضی

الْأَضَمُ : کینه و خشم .

الْأَضَمُ : کینه و خشم گرفتن .

إِضَمَ : جایگاهی بود .

القَضَمُ : جمع القضم .

القَضَمُ : شکستن کناره دندان .

القَضَمُ : رخنه افتادن در دهان شمشیر .

القَضَمُ : سخت قوی .

الْهَضَمُ : بهم آمدن بالای شکم و پهلوی .

الْوَضَمُ : تختۀ قصاب .

الْوَضَمُ : خوان یا طبق که گوشت بروی نهند .

ط

الْحَطَمُ : دردی بود در پای چارپای .

الْحَطَمُ : شکسته شدن ستور از پیری .

الْحَطَمُ : رانندۀ به زور .

الْحَطَمُ : پاره های آنچه شکسته بود .

الْحَطَمُ : سالهای سخت .

الْحَطَمُ : مهارهای شتر .

الْقَطَمُ : مست شدن شتر .

الْقَطَمُ : به گشن آمدن چارپای و جزو .

الْقَطَمُ : آرزو مند گوشت .

ظ

الْعِظَمُ : بزرگی .

الْعِظَامُ : بزرگواری .

الْعِظَمُ : بزرگ شدن .

الْعِظَمُ : بیرون آمدن نفس .

ع

الْجَعَمُ^۱ : ستمبری سخن .

الْجَعَمُ : آرزو مند گشتن شتر به شوره^۲ .

الدَّعَمُ : مال .

الزَّعَمُ : طمع^۳ .

الْقَعَمُ : چفتی^۴ بینی .

الْقَعَمُ : سختی گوشت نشستنگاه .

النَّعَمُ : شتر نرم رفتار .

النَّعَمُ : چارپای نرم رفتار .

النَّعَمُ : بعضی کویند که چارپایی که با

اشتر باشد .

نَعَم : آری .

النَّعَمُ : نعمتها .

ق

الْحَقَمُ : مرغی بود .

الرَّقَمُ : نباتی بود .

الرَّقَمُ : جایگاهی بود .

الرَّقَمُ : نبشتن .

السَّقَمُ : بیماری .

السَّقَمُ : بیمار شدن .

الْفَقَمُ : پیش آمدگی دندانهای پیشین .

الْفَقَمُ : پر شدن .

الْلَقَمُ : راه فراخ .

النَّقَمُ : کاری زشت آمدن .

النَّقَمُ : چیزی کاست آمدن .

۲- ت : به شوره گیاه .

۱- درشتی کلام :- افراخی خلق (ناظم الاطباء) .

۳- ت : + و طمع کردن . ۴- کجی ، انحناء .

النَّقَمُ: کینه‌ها .

الْبَهَقَمُ: سخت گرسنه شدن .

ك

الْأَكَمُ: زمینهای پشته‌کوار .

الْبَتَمُ: کنگی زبان .

الْبَتَمُ: کنگک زبان شدن .

الشَّمَمُ: راه راست و روشن .

الحَكَمُ: داور .

الحكم: سخنهاى درست .

ل

الْأَلَمُ: درد .

الْأَلَمُ: دردمند شدن^۲ .

الشَّلَمُ: رخنه‌ها .

الْجَلَمُ: يك فرد از ناخن پیرای .

الحَلَمُ: جمع الحلمات .

الحَلَمُ: کنه خورده شدن اديم .

الدَّئِمُ: سستی لب .

الزَّئِمُ: مانند دوسر پستان که برگردن

بز آویخته بود .

الزَّئِمُ: سنب‌گاوکوهی .

الزَّئِمُ: تیر مقامری .

السَّلَمُ: نباتی بود که بدو دباغت کنند .

السَّلَمُ: گونه‌ای از چوب دستی .

السَّلَمُ: مسلمان شدن .

السَّلَمُ: چیزی به پیشی دادن .

الظَّلَمُ: کوشیدن به بیداد .

الظَّلَمُ: از شب هژدهم تا بیست و یکم

ماه .

الظَّلَمُ: تاریکیها .

العَلَمُ: علم نیزه .

العَلَمُ: طراز جامه .

العَلَمُ: سرکوه .

العَلَمُ: شکافتگی لب بالابین .

العَلَمُ: نشان راه .

القَلَمُ: خامه .

القَلَمُ: تیری که بدان قمار بازند .

الوَلَمُ: رسن .

م

الْأَمَمُ: چیزی اندک .

الْأَمَمُ: میان نزدیکی و دوری .

الْأَمَمُ: آهنگ .

أَمَمَ: برابر .

الْأَمَمُ: جمع الامة .

التَّمَمَ : كناه كوچك .	التَّمَمَ : چاك آب .
التَّمَمَ : دیوانگی .	الجَمَمَ : بی سرو بودن کوسفند .
التَّمَمَ : گروههای زنان .	الجُمَمَ : جمع الجمّة .
التَّمَمَ : کیسوهای تا به سر دوش .	الجَمَمَ : گرم شدن آب .
الهِمَمَ : همتها .	الحَمَمَ : زُکال .
ن	النَّمَمَ : نکوهیدن .
الرَّكَمَ : سراییدن .	النَّمَمَ : زمتها .
السَّمَمَ : بلند شدن کوهان .	الرَّمَمَ : استخوانهای ریزیده .
الصَّنَمَ : بت .	الزَّمَمَ : آهنگک ^۱ .
الصَّنَمَ : نیکویی پیکر .	زَمَمَ : برابر .
العَنَمَ : درختی بود .	الشَّمَمَ : بلندی سربینی .
الغَنَمَ : گوسفند .	الصَّمَمَ : کری .
غَنَمَ : قبیلهای بود .	الصَّمَمَ : کر شدن .
القَنَمَ : موی نم را کرد رسیدن .	الصَّمَمَ : دلیران .
الهَنَمَ : گونه‌ای از خرما .	الصَّمَمَ : شیران .
ه	العَمَمَ : بزرگ آفرینش از مردم و جزو .
البُهَمَ : جمع البهمة .	العَمَمَ : دستارهای بسته .
التَّهَمَ : گرمای سخت .	الغَمَمَ : بسیاری موی برپیشانی و قفا .
التَّهَمَ : ایستادن باد .	الغَمَمَ : کارهای دشوار .
التَّهَمَ : بد اندیشیها .	القَمَمَ : فرازهای سر .

۱- قطره وچکه (ناظم‌الاطباء). ۲- أَمَرُ جَنِي فَلَانٍ زَمَمَ أَيْ هَيَّيْنَا لَمْ يَجَاوِزْ

الْقَدَرُ؛ عَنْ اللَّحْيَانِي، وَقِيلَ أَيْ قَصَدَ كَمَا يُقَالُ أَمَمَ (لسان‌العرب) مؤلف قصد راکه اینجا به معنی وسط و میانه است «آهنگک» ترجمه کرده و این درست نیست.

الدَّهَمُ : ناکاه آمدن .

الرَّهْمُ : بارانهای خرد .

الزَّهْمُ : پیه چارپای دشتی .

الزَّهْمُ^۱ : چرب شدن^۱ .

الزَّهْمُ : فر به شدن .

الفَهْمُ : دانش به چیزی .

القَهْمُ : ناخواستن طعام .

النَّهْمُ : سخت حریص شدن به خوردنی .

الوَهْمُ : غلط کردن .

ی

التَّيْمُ : جمع التیمة .

الخَيْمُ : خیمه ها .

الذَّيْمُ : پیوسته ها .

الدَّيْمُ : بارانها که پیوسته بارد .

الزَّيْمُ : گوشت آکنده شده .

الشَّيْمُ : خوها .

الشَّيْمُ : خاکها که از زمین فراز آرند .

العَیْمُ : گزینهای خواسته .

القَیْمُ : راست .

القَیْمُ : ارزاها .

القَیْمُ : بالا های مردم .

و منه

الْأَمَّةُ : باری .

الْأَمَّةُ : شکستن میان سر .

الجَمَّةُ : گروه مردم .

الجَمَّةُ : آب گرد آمده در چاه و جزو .

الحَمَّةُ : چشمه آب سخت گرم .

الحَمَّةُ : دنبه گداخته .

الذَّمَّةُ : چاه اندک آب .

العَمَّةُ : خواهر پدر .

القَمَّةُ : آنچه شیر به دهان بستانند .

اللمَّةُ : گروهی از دیوانگان .

اللمَّةُ : زمانه .

الثَّوْمَةُ : آنکه بسیار خسبد .

الثَّوْمَةُ : آنکه نامش گم بود .

ت

الصَّتَمَةُ : ماده شتر سخت .

العَتَمَةُ : گاه نماز خفتن .

ج

الْأَجَمَةُ : بیشه .

العَجَمَةُ : خرما بنی که از دانه خرما

رسته بود .

العَجَمَةُ : دانه مویز و خرما .

العَجَمَةُ : ماده شتر .

العَجَمَة : سنك سخت .

ح

الفَحْمَة : ماده شیر سیاه رنگ .

فَحْمَة الشَّمَاء : سختی زمستان .

الْبَحْمَة : پاره گوشت .

خ

التَّخْمَة : ناگوار طعام .

الرَّخْمَة : مرغ استخوان رند .

الْوُخْمَة : ناگوار .

د

الْأَدَمَة : درون پوست تن .

الْأَدَمَة : نزدیکی .

الجَدَمَة : کوتاه .

الجَدَمَة : گوسفند دون .

الحَدَمَة : آتش .

الحَدَمَة : بعضی گویند که بانك تیزی

آتش .

الحَدَمَة : دیگی که زود به جوش آید .

الحَدَمَة : پای برنج .

الحَدَمَة : حلقه دوال که پای شتر بدو

بندند .

الكَدَمَة : جنبیدن .

ذ

الحَدَمَة : زن کوتاه .

الْوَدَمَة : دوال گوشه دلو .

الْوَدَمَة : پاره گوشت یا جگر .

الْوَدَمَة : پاره ای که از شکنجه آویخته

بود .

ر

الْبَرَمَة : میوه درخت خار .

الْعَرَمَة : خرمن کوفته و بهم آورده .

الْعَرَمَة : بند آب .

الْكِرَمَة : دختر پاکیزه .

ز

الْخَزَمَة : درختی بود که از پیوستش

رسن کنند .

الرَّزَمَة : آواز رعد .

رَزَمَة السَّبَاع : بانکهای دکان .

س

العَسَمَة : شکستن نان خشک .

عَسَمَة : رودباری بود .

النَّسَمَة : مردم .

النَّسَمَة : تن .

النَّسَمَة : علت دما .

ش

العَشَمَة : پاره نان خشک .

العشمة : اندوه .

العشمة : پیر به سال بزرگ .

العشمة : کوسفند پیر ولاغر .

ض

الرضمة : سنگ .

ط

الحطمة : منزل دوزخ .

الحطمة : آتش .

الحطمة : شکم خواره .

الحطمة : رمه شتر .

ظ

العظمة : بزرگی .

العظمة : بزرگواری .

العظمة : ستبر نای ارش .

العظمة : بزرگ شدن .

ع

النعممة : نان .

غ

النعممة : آواز .

ك

الاکمة : زمین پشته کوچک .

الاکمة : جایگاه شیر .

الحکمة : زنج کوسفند .

الحکمة : حلقه لکام در زیر زنج اسب .

ل

البلمة : آماس فرج شتر .

الحلمة : کنه .

الحلمة : سرپستان .

الحلمة : نباتی بود .

الزلمة : بی غش .

السلمة : گونهای از درخت خار .

م

الحممة : يك زکال .

الشممة : سولاخ موش دشتی .

ن

الزئمة : مانند دوسر پستان که برگردن

بز آویخته بود .

الینمة : نباتی بود .

هـ

الشهمة : تهمت .

و

الثومة : مردی که مردمان را ملامت

کند .

الرباعی

الاکم : جوی .

الاجم : مرد بی نیزه .

الْأَجَمَ : کوسفند بی سرو^۱ .
 الْأَجَمَ : بنای بی کنگره .
 الْأَجَمَ : فرج زن .
 الْأَجَمَ : سیاه .
 الْأَرَمَ : آنکه خلل چیزی را به صلاح
 آرد .
 الْأَشَمَ : مرد بلند بینی .
 الْأَشَمَ : مردی که بوی نیک^۲ در یابد .
 الْأَشَمَ : نام کوهی بلند بود .
 الْأَشَمَ : همه چیز بلند .
 الْأَصَمَ : سخت کر .
 الْأَصَمَ : ماه رجب .
 الْأَصَمَ : ماری که افسون نپذیرد .
 الْأَصَمَ : سنگ سخت .
 الْأَطَمَ : آنکه غلبت کند .
 الْأَعَمَ : مرد بزرگ آفرینش .
 الْأَعَمَ : آنکه موی بر پیشانی و قفا بسیار
 دارد .
 الْخِضَمَ : مرد بسیار عطا .
 الْخِضَمَ : سنگ اَبسان^۳ .

الْغِظَمَ : دریای ژرف .
 الْغِظَمَ : گروه بسیار .
 اللَّيْثَمَ : بزرگ .
 اللَّيْثَمَ : اسب پیش رو .
 الْمِحَمَ : آفتابه .
 الْمِشَمَ : بینی .
 الْمُعَمَ : آنکه برادران پدر بسیار دارد .
 التَّوَامَ : هم شکم .
 التَّوَامَ : دوم تیر از قمار .
 الْمُفَامَ : مرد فراخ شکم .
 الْمُفَامَ : شتر بسیار پیه .
 الْمُفَامَ : پالان بزرگ که در زیر عمارتی
 بود .
 الْيَمَامَ : آنکه عذر بخیلان خواهد .
 ت
 أَصْتَمَ : جایگاهی بود .
 الْأَعْتَمَ : آنکه سخن هویدا نکوید .
 الْأَقْتَمَ : گردی^۴ که بر بالایش سیاهی بود .
 الْأَهْتَمَ : مرد دندان پیشین شکسته .
 الْحَلْتَمَ : جایگاهی بود .

۱- شاخ . ۲- قید است . ۳- در برهان ذیل افسان آمده : آهنی و سنگی

را گویند که بدان کارد و شمشیر و مانند آن تیز کنند . ۴- گرد ، گردی مانند سیاه ، سیاهی ؛

سپید ، سپیدی .

الْحَتَمَ : سبوی سبز .

الْحَتَمَ : ابر سیاه .

الْحَتَمَ : همه چیز سیاه .

الْحَاتَمَ : مهر .

الْحَاتَمَ : انگشتری .

الْحَاتَمَ : آرایش .

الْمَاتَمَ : شیونگاه .

الْمَاتَمَ : انجمن زنان به نیک و بد .

الْمِخْتَمَ : گونه‌ای از انگور بزرگ دانه .

ث

الْأَثَمَ : مردی که بن بینی پهن دارد .

الْأَرَمَ : اسبی که لب بالاین سپید دارد و جزو .

الْأَعَمَ : مردی که سپیدی بر مویش غلبت دارد .

الْأَثَمَ : مرد سیر .

الْأَثَمَ : مرد بزرگ شکم .

الْأَثَمَ : راه فراخ .

الدَّهَمَ : مرد خوش خو .

الدَّهَمَ : زمین فراخ و نرم .

الضَّبْثَ : سخت .

الْكَلْثَ : آنکه رویش گوشت‌کن باشد .

الْمَأْكَمَ : بزه کاری .

الْمَجْثَمَ : جایگاه کبوتران .

الْمِیْثَمَ : گونه‌ای از رفتن شتر .

الْهَيْثَمَ : بچه عقاب .

الْهَيْثَمَ : بچه کرکس .

الْهَيْثَمَ : بچه کرک .

الْهَيْثَمَ : توده ریک سرخ .

الْهَيْثَمَ : درختی بود .

ج

الْأَضْجَمَ : کثر دهان .

الْأَعْجَمَ : بسته زبان .

الْحَوْجَمَ : گل سرخ .

الْخَلْجَمَ : مرد دراز .

السَّلْجَمَ : مثله .

السَّلْجَمَ : شاغم .

۱- الضَّيْثَمَ : من اسماء الاسد ، قال ابو منصور : لم اسمع ضَيْثَمَ فی اسماء

الاسد ، بالياء ، وقد سمعت ضَبْثَمَ ، بالباء ، والميم زائدة ، اصله من الضَّبْثَ ، وهو القبض على الشيء ، هذا هو الصحيح (لسان العرب) بنا براین ظاهراً سخت گرفتن

درست است آنهم در معنی ضبط که ضَبْثَمَ ۲- اساس : بزه کار .

السَّلَجَم: تیر دراز پیکان.

السَّلَجَم: تیغ.

السَّهَجَم^۱: راه خوار.

المِرْجَم: اسبی که به سنب زمین راه می زند.

الملْجَم: اسب لگام بر نهاده.

الملْجَم: تخته بالاین در.

الْمِنْجَم: شاهین ترازو.

ح

الْأَجَحَم: مرد سرخ چشم.

الْأَجَحَم: مرد برون خاسته چشم.

الْأَسَحَم: سیاه.

الْأَسَحَم: شب.

الْأَسَحَم: ابر سیاه.

الْأَصَحَم: گردگونه سیاه فام.

الْأَصَحَم: گورخر سرخ فام.

الْمُفْجَم: آنکه شعر نتواند گفت.

الْمُلْجَم: مرد روزیمند از شکار.

الْمُلْجَم: جامه ای که ریسمان وی از

قز^۲ و پنبه بود.

خ

الْأَرْخَم: اسب سپید سر و جزو.

الْأَرْخَم: نر میش سپید سر و سیاه تن.

الْأَسَحَم: سیاه.

الْأَطْخَم: نر میش که بینی سیاه دارد.

د

الْأَدَم: گندم کون.

الْأَدَم: سیاه گونه.

الْأَدَم: سخت سپید.

الْإِجْدَم^۳: راندن اسب.

الْأَرْدَم: کشتی بان.

الزَّهْدَم: بچه باز.

سَعْدَم: قبیله ای بود.

العَنْدَم: دار پر نیان.

العَنْدَم: خون سیاوشان.

القِدَم: اسب زودرو.

الكَرْدَم: مرد کوتاه.

الْمُؤْدَم: آنکه پوست تن او نرم بود.

الْمِرْدَم: تخته زیرین از در.

الْمُقْدَم: جامه سخت سرخ.

الْمُقْدَم: جایگاه پیش پای.

ذ

الْأَجْدَم: بریده دست.

۱- راه گشاده کوفته یا سپرده (منتهی الارب) بنا بر این «خوار» در اینجا به معنی کوفته

و یا سپرده است. ۲- ابریشم. ۳- در هر دو نسخه با فتح اول است.

الْأَجْنَمُ : افتاده انگشت .

الْتَهْنَمُ : شمشیر تیز .

الْتَهْنَمُ : سنان تیز .

الْمِجْنَمُ : تیغ بران .

الْمِخْنَمُ : مثله .

الْمِهْنَمُ : شمشیر برنده .

ر

الْإِزْمُ : نباتی بود .

الْأَزْمُ : شکسته دندان .

الْأَخْرَمُ : آنکه دیوار بینی او بریده بود .

الْأَخْرَمُ : آنکه به گوش سولاخ دارد .

الْأَخْرَمُ : کوسردوش .

الْأَذْرَمُ : مرد گوشه‌کن .

الْأُرْمُ : جمع الّآرم .

الْأَشْرَمُ : مردی که سر بینی وی بریده بود .

الْأَشْرَمُ : مردی که لب بالاین اوشکافته بود .

الْأَطْرَمُ : مرد سبز دندان .

الْأَعْرَمُ : کله کوسفند و بز بهم .

الْأَعْرَمُ : آنکه ختنه ناکرده باشد .

الْأَعْرَمُ : نرمیش نگار .

الْأَعْرَمُ : مار نگار .

الْأَكْرَمُ : بزرگوار تر .

الْأَكْرَمُ : آنکه پشت بینی بر آمده دارد .

الْبَهْرَمُ : معصفر .

الْبَيْرَمُ : کرد بر^۱ دروگر .

الْبَحْرَمُ : مرد بدخو .

حَزْرَمُ : کوهی بود^۲ .

الْخَرَمُ : گونه‌ای از سپر مها .

الْخَشْرَمُ : لانه زنبور .

الْخَشْرَمُ : آواز .

الْخَشْرَمُ : رمه مکس انگبین .

الْخَشْرَمُ : سنک کچ .

الْخَوْرَمُ : سنکی که دروگوها بود .

الصَّيْرَمُ : خوردن يك بار در شباروزی .

العَجْرَمُ : گونه‌ای از درخت خار .

المُبْرَمُ : رشته دوتو .

المُبْرَمُ : گونه‌ای از جامدهای نرم .

المَعْرَمُ : حرمت .

المَعْرَمُ : تندنای کوه .

المِصْرَمُ : داس دوك تراش .

۱- اسکنه و برماه (فرهنگ نفیسی) و برماه بمعنی مثقب و منته است. ۲- ت: +

خَضْرَمُ : قبیله‌ای بود .

المِرْزَمَ : ستاره ای بود به نزدیک شعری.
 المِلْزَمَ : خرك^۲ آهنگر .
 الهِزَمَ : بانگهای رعد .

س

الاعْصَمَ : مردی که بندهای دستش خشك
 شود .

جَوْسَمَ : قبیله ای بود .

الدَّيْسَمَ : بچه خرس .

الدَّيْسَمَ : بچه گرگ .

الدَّيْسَمَ : بستان افروز .

الروْثَمَ : چیزی بود که دینار را بدو
 روشن کنند .

الروْثَمَ : مهر که بر خرمن نهند .

السَّاسَمَ : انبوس .

سَمَسَمَ : جایگاهی بود .

الكَمَسَمَ : خردشتی .

كَيْسَمَ : قبیله ای بوده است پیش از
 مسلمانان .

الدَّهْسَمَ : آنچه بر خوان^۳ به جمع خورند .

المُعَرَمَ : تاوان .

المُعَرَمَ : کرانی فام .

المُعَرَمَ : تاوان زده شدن .

المُعَرَمَ : مهتر .

المُعَرَمَ : شترکشن که به کار در نیاید .

المُعَرَمَ : بستر آهنگ^۱ .

ز

الْأَخْزَمَ : مار نر .

الْأَقْزَمَ : مرد کوچک .

الْأَكْزَمَ : مرد خرد انگشتان .

الْأَكْزَمَ : بعضی گویند که مرد کوچک
 روی .

الْأَكْزَمَ : بعضی گویند که مرد کوتاه بینی .

الزَّمْزَمَ : چاه خانه خدای .

العَرْزَمَ : سخت سخت .

العَوْزَمَ : ماده شتر پیر .

الكَرْزَمَ : مرد کوتاه بینی .

الكَرْزَمَ : سختی زمانه .

المِخْزَمَ : رشته بند حُرْمه .

۱- اصل در آن چادری است که بر روی بستر کشند چه آهنگ به معنی کشیدن است (انجمن

آرا به نقل لغت نامه) پرده نقش ، پرده رنگین از پشم که در وی نقش و نگار باشد (منتهی الارب
 به نقل لغت نامه) . ۲- سه پایه ای که زرگران در پیش خود گذارند و چیزها را بر بالای

آن سوهان کاری کنند (فرهنگ نفیسی) . ۳- ت : خان .

- الْمُبَسَّم : نشان .
 الْمَعَّصَم : طمع .
 الْمُتَقَسَّم : جایگاهی که درو قسمت کنند .
 الْمُقَسَّم : سوگند .
 الْمَيْسَم : نیکویی و زیبایی .
 الْمِيسَم : آهن داغ .
 النِّيسَم : نشان راه کهن .

ش

- الْأَخْصَم : آنکه بوی نیایش .
 الْأَرَشَم : آنکه طعام را همی بوید .
 الْأَرَشَم : باران اندك ناپسندیده .
 الْأَكْشَم : مرد كوچك آفرینش .
 الْأَكْشَم : مرد بریده گوش .
 الْأَكْشَم : مرد بریده بینی .
 الْجَحْشَم : شتری که پهلوهایش آماس

ض

- الْأَهْصَم : مرد ستمبر دندان .
 الْأَهْصَم : آنکه سر پهلوش بهم در شده بود .
 الْأَهْصَم : اسب باریك میان .
 الْجَهْضَم : مرد بزرگ سر .
 الْجَهْضَم : شیر زفت .
 الضَّمْضَم : شیری که هر چیز را بهم آرد .
 الضَّمْضَم : مرد شکم خواره .

ط

- الْأَخْطَم : مردی دراز بینی .
 السَّرْطَم : مرد دراز و فراخ کلو .
 السَّرْطَم : بعضی گویند که کلو .
 الدَّخْشَم : مرد سیاه چرده زفت .
 الرُّوْشَم : مهر که بر خرمن نهند .
 الشَّمْشَم : اندك خرما که بر درخت بماند .
 المِرْشَم : پرك نان بند .
 المِرْشَم : خرمن مهر بر نهاده .

ص

المِرْطَم : پشنجۀ^۱ جولاه .

المِلْطَم : پوست اديم كه زير جامدان
گسترند .

ظ

الاعْظَم : بزرگتر .

البحْظَم : بزرگ شكم .

الشيْظَم : مرد دراز .

الشيْظَم : اسب دراز .

العْظَم : جمع الكاظم .

مُعْظَمُ الشَّيْءِ : بیشتر چیزی .

ع

الاقْعَم : مرد چفت بينی .

الجيْعَم : مردی كه هر چه بيند آرزویش
كند .

خْتَعَم : نام شتری بود .

الشَّجَعَم : مرد دراز .

الشَّحَم : مار نر .

القَشَعَم : سخت پير .

القَشَعَم : شیر سست .

القَشَعَم : کرکس پير .

القَشَعَم : رزم .

القَيْعَم : گربه .

المَطْعَم : جایگاهی كه بدو طعام خوراندند .

المَطْعَم : مرد روزیمند .

المِطْعَم : مرد بسیار خوار .

المِطْعَم : چاشنی .

المِطْعَم : تختۀ بالاین در .

غ

الاذْغَم : مرد خشمگین .

الاذْغَم : سیاه .

الاذْغَم : اسب دیزه^۲ .

الاذْغَم : گوسفندی كه بینی و زرخ سپید
دارد .

الصَّيْعَم : شیر .

الصَّيْعَم : آنكه بگزد .

الصَّيْعَم : مرد بزرگ آفرینش و نیکو .

المُسْعَم : آنكه خورش او بد باشد .

ق

الارْقَم : مار نگار .

الافْقَم : کثر دهن .

۱- دستۀ گیاهی كه شومالان و جولاهاگان با آن آهار بر تار افشانند . ۲- اسب و

استر و یا خر خاکستری رنگ . واسب و استر و یا خری كه از کاکل تادمش خط سیاه خاکستری
کشیده شده باشد (ناظم الاطباء) .

الْأَقْلَمُ : همه چیز کثر .

الْبَقْمُ : دار پر نیان .

السَّلْمُ : مرد گذرنده در کارها .

السَّلْمُ : شتر سخت دهان .

السَّوْقَمُ : درختی بود .

الشدَّ قَمُ : آنکه گوشه دهن او فراخ بود .

الصَّلْمُ : شتر سخت دهان .

الصَّلْمُ : سخت گزنده .

العَرَقَمُ : گونه ای از خرمای دون .

العَلْمُ : درخت حنظل .

العَلْمُ : همه چیز تلخ .

الفَلْمُ : فراخ .

المِرْقَمُ : قلم .

الهَيْلْمُ : اشتر فراخ دهن .

الهَيْقَمُ : شتر مرغ دراز .

الهَيْقَمُ : آواز آشفتن دریا .

ك

الْإَبْتَمُ : کنک زبان .

الْأَدْكَمُ : مرد سیاه ستمبر لب .

الدَّهْمُ : مرد سخت پیر .

السَّيْمُ : مردی که گام نزدیک نهد .

ل

الْأَثْلَمُ : چیزی رخنه شده .

الْأَدْلَمُ : آنکه زنج دراز دارد و لبها

ستمبر .

الْأَدْلَمُ : مرد سیاه دراز .

الْأَدْلَمُ : خر سیاه .

الْأَصْلَمُ : مرد بریده گوش از بن

الْأَصْلَمُ : مرد کر .

أَظْلَمُ : جایگاهی بود .

الْأَعْلَمُ : آنکه لب بالاین شکافته دارد .

الْأَيْلَمُ : مرد ستمبر لب .

الْبَيْلَمُ : کوزه پنبه .

الدَّيْلَمُ : گروه دیلمان .

الدَّيْلَمُ : سختی زمانه .

الدَّيْلَمُ : کنه جمع آمده .

الدَّيْلَمُ : دراج نر .

الدَّيْلَمُ : دشمنان .

الدَّيْلَمُ : موران جمع آمده .

الدَّيْلَمُ : جایگاهی بود .

الزَّعْلَمُ : زمین فراخ و نرم .

السُّلْمُ : نردبان .

الشَّيْمُ : جو دوپهلو .

الصَّيْمُ : کاری سخت .

الصَّيْلَمَ : سختی زمانه .

الصَّيْلَمَ : به شبان روزی يك بار خوردن .

العالمَ : این جهان و آن جهان .

العالمَ : جهانیان .

العالمَ : اهل يك زمانه .

العالمَ : نامی است هر جنسی را از

مخلوقات .

العَيْلَمَ : دریا .

العَيْلَمَ : چاه بسیار آب .

العَيْلَمَ : نرم و نازک .

العَيْلَمَ : کنیزك گوشتگن نیکو .

العَيْلَمَ : کشف نر .

العَيْلَمَ : جایگاهی بود .

العَيْلَمَ : بزرگ .

العَيْلَمَ : شانه .

العَمَلَمَ : نشان راه .

العَمَلَمَ : جایگاه به نشان کرده .

المَقْلَمَ : ناخن پیرای .

المَقْلَمَ : قضیب شتر .

م

قامم : ماه رجب .

ن

الْأَزْدَمَ : بزی که مانند دوسر پستان

بر کردن آویخته دارد .

أَزَمَ : قبیله ای بود .

المَعْنَمَ : غنیمت .

ه

الْأَدَهَمَ : اسب سیاه و جزو .

الْأَدَهَمَ : بند چوبین .

الْأَدَهَمَ : مرد دلیر .

الْأَدَهَمَ : بعضی گویند که مردگر .

الْأَدَهَمَ : شتر سخت لاغر .

الْأَدَهَمَ : آب رود .

الْأَدَهَمَ : کوه نمناک .

جَيْهَمَ : جایگاهی بود .

الدَّرَهَمَ : درم .

الشَّيْهَمَ : خار پشت نر .

الصَّيْهَمَ : شتر بزرگ .

العَرَهَمَ : سخت .

العَيْهَمَ : مثله .

العَيْهَمَ : شتر زود رفتار .

عَيْهَمَ : جایگاهی بود .

القَلَهَمَ : فرج زن .

الْكَيْهَمَ : شمشیر کند .

الْمَرْهَمَ : معروف .

مَلَهَمَ : جایگاهی بود .

الْمِنْهَم : راننده شتر و جزو .

و

الصُّوم : روزه داران .

المِقْوَم : نیام .

المِقْوَم : آن چوب که کشاورز به دست
کیرد هنگام زمین شکافتن .

ی

الْأَشِيم : آنکه نشان مادر زاد دارد .

الْأَهِيم : شتر سخت تشنه .

الْأِيم : زن بیوه و مرد را نیز گویند .

قَرِيم : جایگاهی بود .

الصُّيم : روزه داران .

الطَّرِيم : دراز .

الطَّرِيم : انگبین .

الطَّرِيم : ابر برهم گرفته .

الطَّرِيم : کف سبکی .

مُهَيِّم : چگونگی است حال و کار تو .

النُّيْم : خفتگان .

و منه

الْمِحْمَة : آفتابه که بدو آب گرم کنند .

الْمِحْمَة : جاروب .

الْمَدْمَة : نکوهش .

الْمَدْمَة : زنهاری .

الْمَرْمَة : خنور خانه .

الْمَرْمَة : دهن گاو و گوسفند .

الْمَرْمَة : به صلاح آوردن خال .

الْمَشْمَة : دستنبویه .

الْمِقْمَة : جاروب .

الْمِقْمَة : دهن گاو و گوسفند .

الْمَشَامَة : سوی دست چپ .

الْمَشَامَة : چپ لشکر .

الْمَشَامَة : شومی .

ت

الْتَمَتَمَة : باقی گشتن^۱ زبان کسی .

الصَّتَمَة : سنگ .

الْعَرَقَمَة : سر بینی .

ث

الْجَرَحَمَة : خاک در بن درخت جمع شده .

الْجَعَثَمَة : خون آلود شدن .

الْحَرَحَمَة : جایگاه سبالت .

الْخَرَحَمَة : سر نعلین .

الشَّعَثَمَة : درنگ کردن به کاری .

الطَّرَحَمَة : چشم برداشتن .

الْكَلَمَة : بسیاری گوشت روی .

د

البَلْدَمَةُ : مردگران .

البَلْدَمَةُ : گوشت سینه .

الْبَحْدَمَةُ : به شتاب رفتن .

الْبَحْدَمَةُ : شتافتن در کار .

الْبَحْدَمَةُ : بسیار گفتن .

الْبَحْدَمَةُ : تمام کردن .

الْبَحْدَمَةُ : بستیهیدن .

الْبَحْدَمَةُ : ستیزه کردن در کاری .

الْبَحْدَمَةُ : سخن به خشم گفتن .

الْبَحْدَمَةُ : نیست کردن .

الْبَحْدَمَةُ : گاو فشردن .

الْبَحْدَمَةُ : دویدن به ترس و بیم .

ذ

الْبَحْدَمَةُ : شتافتن در کار .

الْبَحْدَمَةُ : از بالا به زیر آمدن .

ر

الْبَحْرَمَةُ : بدخو شدن .

الْبَحْرَمَةُ : جایگاه سبالت .

الْبَحْرَمَةُ : پُر در کشیدن کمان .

الْبَحْرَمَةُ : سخت کهن گردانیدن .

الْبَحْرَمَةُ : تباه کردن کلام .

الْبَحْرَمَةُ : گرد روی گردانیدن .

الْبَحْرَمَةُ : درنگ کردن به کاری .

الْبَحْرَمَةُ : ماده شیر .

الْبَحْرَمَةُ : سیاهی بینی درگان .

ج

الْبَحْرَمَةُ : درشتی سخن .

الْبَحْرَمَةُ : چارپای را رگ زدن .

الْبَحْرَمَةُ : ترجمانی کردن .

الْبَحْرَمَةُ : خوردن .

الْبَحْرَمَةُ : سخن ناپیدا گفتن .

الْبَحْرَمَةُ : گل سرخ .

الْبَحْرَمَةُ : شتافتن .

الْبَحْرَمَةُ : بزراه آسان شدن .

الْبَحْرَمَةُ : جایگاه حجامت از پشت .

الْبَحْرَمَةُ : دوکان حجام .

الْبَحْرَمَةُ : شیشه حجامت .

ح

الْبَحْرَمَةُ : بانگ اسب چون علف بیند .

الْبَحْرَمَةُ : بخشودن .

الْبَحْرَمَةُ : رزمگاه .

خ

الْبَحْرَمَةُ : زشت خوردن .

الْحَضْرَمَةُ: به دو نیم کردن روزگار کسی.

الْحَضْرَمَةُ: شکافتن گوش شتر.

الْحَيْرَمَةُ: ماده گاو.

الْحَشْرَمَةُ: خاموش شدن از بیم.

الْخَضْرَمَةُ: شوریده کردن نسب.

الْخَوْرَمَةُ: سر بینی مردم.

الْخَوْرَمَةُ: سنگ سخت بزرگ.

الْعَجْرَمَةُ: زود کردن.

الْعَجْرَمَةُ: سخت دویدن.

الْعَذْرَمَةُ: سخن درهم آمیختن.

الْمَحْرَمَةُ: حرمت.

الْمِقْرَمَةُ: مندیالی که بستر را بدو پوشانند.

الْمَكْرَمَةُ: زمین نیکو نبات.

الْمَهْرَمَةُ: سخت پیری.

الْمَهْرَمَةُ: بسیار گفتن.

الْمَهْرَمَةُ: مثلها.

الْمَهْرَمَةُ: سخن زود گفتن.

الْمَهْرَمَةُ: جنبیدن.

ز

الزَّمْزَمَةُ: نرم خواندن قرآن و جزو.

الزَّمْزَمَةُ: نرم آواز دادن رعد.

الزَّمْزَمَةُ: بانگ کردن تفت آتش.

الضَّرْمَةُ: سخت گزیدن.

الْقَلْزَمَةُ: فرو خوردن چیزی.

الذَّهْمَةُ: زیر مالزه.

س

السَّهْمَةُ: روی ترش کردن.

الدَّيْسَمَةُ: خرس ماده.

السَّمَمَةُ: مور سرخ.

السَّمَمَةُ: قطره باران.

الطَّلَسَمَةُ: کریه روی شدن.

الكَهْمَةُ: زود رفتن.

الْمَقْسَمَةُ: جوی بخششگاه آب.

ش

الْبَرْشَمَةُ: پیوسته نگریستن.

الْجَرْشَمَةُ: نیز نگاه کردن.

الْجَرْشَمَةُ: روی ترش کردن.

الْخَرْشَمَةُ: کریه روی شدن.

الطَّرْشَمَةُ: تاریک شدن شب.

الْقَرْشَمَةُ: چیزی را جمع کردن.

الْكَرْشَمَةُ: زمین درشت.

الْعَرَشَمَةُ^۱: روی کاری .

الْعَلَشَمَةُ: زود رفتن .

هـ

الْفَلَصَمَةُ: سر نای گلو .

الْفِلَصَمَةُ: سر نای گلو بریدن .

الْقَلَصَمَةُ: شکستن .

هـ

الْقَرَضَمَةُ: همه چیزی را ستدن .

ط

الْبَرْطَمَةُ: خشم گرفتن .

الْشَّرْطَمَةُ: چشم بر نداشتن از تکبر .

الْخَرْطَمَةُ: خشم گرفتن .

الْقَرْطَمَةُ: بریدن .

ع

الْبَرْعَمَةُ^۲: غلاف شکوفه خوردن درخت .

الْخَنَعَمَةُ: آلودن تن به خون .

الضَّجَعَمَةُ: سختی کردن .

الْقَلَعَمَةُ: از بن بکندن .

الْمَشَعَمَةُ: بازی .

الْبَهْجَعَمَةُ: دلیر در پیش شدن .

غ

الْغَمَغَمَةُ: بانگ کردن مبارزان در

رزم .

الْمَرْغَمَةُ: رغم .

ق

الْحَلَقَمَةُ: نای گلو بریدن .

السَّلَقَمَةُ: دشت فراخ .

الصَّلَقَمَةُ: مثلها .

الْقَرَقَمَةُ: لاغر شدن .

الْقَمَقَمَةُ: باهم آمدن .

الْبَهْلَقَمَةُ: چیزی را فرو خوردن .

ك

الْمَأْكَمَةُ: سرسیرین .

ل

الْأَلَمَمَةُ: جایگاهی بود .

الْبَيْلَمَةُ: يك كوزه پنبه .

الْبَحْلَمَةُ: او کندن^۳ .

الْحَذْلَمَةُ: شتافتن .

الْخَلَمَةُ: چیزی ستدن به بیم .

الْخِشْلَمَةُ: بهم آمیختن .

الدَّيْلَمَةُ: دشمن .

الْثَلَمَةُ: گرد کردن .

۲- شکوفه آوردن درخت (ایضاً)

۱- رخسار و روی (ناظم الاطباء) .

۳- افکندن و بر زمین زدن .

المُثَلَّمَة : تیغ رخنه در افتاده و مانندش .
المَقْلَمَة : قلمدان .

ن

النَّدَمَة : شپش خرد .
النَّمْنَمَة : نگار کردن .
النَّمْنَمَة : نیکو نبشتن .
النِّمَمَة : مهره ای بود که زنان شوی را
بدو عاشق خویش کنند .
النَّيْنَمَة : باخو بستن سخن نرم گفتن .

ه

الْبَرْهَمَة : تیز نگرستن .
العِصَمَة : ماده شتر نیک رفتار .
العِصَمَة : کوهی بود .
الْقَرْهَمَة : سرخ شدن پوست تن از زخم .
القَلَمَة : شتافتن .
الْبَهْمَمَة : بانگ کردن با گرفتگی کلو .
الْبَهْمَمَة : بانگ کردن و نالیدن شیر .

الخماسی

المَوْقَم : گروهی مردم .
الْقَلَحَم : بزرگ .
الزَّيْزَم : آواز نرم .
الْخِرْشَم : سخت .
الْخِرْشَم : سنگ سست .

الْقِرْشَم : سخت سخت .
الْهِرْشَم : کوه سست .
الْعِرْصَم : سخت .

ب

أَبْنَبَم : نام جایگاهی بود .

ث

الْمُكَلِّثَم : مردِ گرد روی .

ج

الْخَلِجَم : مرد دراز .

ح

الْمُلْحَم : گوشت آکند .
الْمُلَاَحَم : رسن سخت تافته .

د

الْمُجَام : بزکوهی تیره رنگ .
الْمُخَدَم : جای پای برنجن از پای .
الْمُخَدَم : بزکوهی سپید .
الْمُخَدَم : چارپایی که پایها سپید دارد .
الْمُرْدَم : جامه کهنه .
الْمُقَدَم : ستاره ای از منازل ماه .
الْمُكَدَم : محکم آفرینش .
الْمُلْدَم : مردکم خرد .
الْمُلْدَم : چیزی که بدو دانه خرما
کوبند .

ذ

الْقَبْلَتُمْ : سبك .

الْقَبْلَتُمْ : دریای بزرگ .

الْقَبْلَتُمْ : جوی بسیار آب .

الْقَبْلَتُمْ : چاه بسیار آب .

الْمَجْدُمْ : وید .

ر

الْعَرْمَرَم : لشکر انبوه .

الْعَرْمَرَم : عدد بسیار .

الْعَشْرَم : مرد دلیر کارگزار .

الْجَرَم : هر آینه .

الْجَرَم : حقا .

الْمَبْهَرَم : جامه به معصفر رنگ کرده .

الْمُجَرَم : سالی تمام .

الْمُحَرَم : ماه محرم .

الْمُحَرَم : تازیانه ای که نرم نشود .

الْمُحْضَرَم : مرد کم خیر .

الْمُحْضَرَم : آنکه جاهلیت و اسلام را

دریافته بود .

ز

الْقَلَهَزَم : مرد کوتاه .

س

الْمُرْسَم : جامه به خطها کرده .

الْمَقْسَم : نیکو روی .

ش

الْغَشْمَشَم : آنکه بیدار بسیار کند .

الْغَشْمَشَم : آنکه ستایش او نکنند

چنانکه وی خواهد^۲ .

الْمُخْشَم : سخت مست .

ض

الْمُبْضَم : شکسته شده .

ط

الْعَطْمَطَم : آب بسیار .

الْمُخْطَم : غوره خرما که مخطط شده بود .

الْمُلْطَم : مرد بخیل دون همت .

غ

۱- پس (ناظم الاطباء) . ۲- مؤلف این عبارت : وقیل : الغشمشم : والمبغشم

مِنْ الرِّجَالِ الَّذِي يَرْكَبُ رَأْسَهُ لَيْثْنِيهِ شَيْئٌ عَمَّا يَرِيدُ وَيَهْوِي مِنْ شَجَاعَتِهِ (لسان العرب)
و یا عبارتی نزدیک به آنرا به صورت فوق که البته غلط است ترجمه کرده است . و حال آنکه
معنی عبارت بر این تقریب است : مردی شجاع که بی فکر پیش رود و کار کند و چیزی او را از
آنچه می خواهد و دوست می دارد باز ندارد .

المَرَاغَمُ : جایگاهی که ترسنده بدو پناه گیرد .

المَرَاغَمُ : راه و گریزگاه .

المَرَاغَمُ : بعضی گویند که جای فراخ .

ك

المُعْتَمُ : مرد سخت گوشت .

ل

المُتَمَلِّمُ^۱ : جایگاهی بود .

المُجْتَلَمُ : آنکه همه گوشت از وی سته باشند .

المُزَلَّمُ : مرد کوتاه و لاغر .

المُزَلَّمُ : نرگاو بریده گوش .

المُزَلَّمُ : خورش بد .

المُصَلَّمُ : بریده گوش .

المُعْظَلَمُ : جامه به نیل رنگ کرده .

المُقَلَّمُ : سنب کوتاه .

الْيَلَمَلَمُ : پوست سیاه .

الْيَلَمَلَمُ : آنجا که اهل یمن از و احرام گیرند .

م

المُعْتَمُ : سرور کرده^۲ .

الْمَيْمُ : مرد پیروز به هر چه جوید .

ن

جَهَنَّمُ : دوزخ .

الْمُزَقَمُ : حرام زاده .

الْمُزَقَمُ : شکافته گوش .

ه

الْمُسَهَّمُ : جامه به خط کرده .

الْمُطْطَمُ : مرد دراز نیکو .

الْمُطْطَمُ : اسب بلند نیکو .

الْمُطْطَمُ : روی گوشتکن .

و

الْمَأْوَمُ : مرد بزرگ سر و زشت .

ومنه

الْمُشَاكَمَةُ : باکسی دشنام دادن .

الْمُحَاكَمَةُ : چیزی را از کسی فرا پوشیدن .

ث

الْمُجْتَمَةُ : مرغ شکمیا شده بر مرگ^۳ .

ح

۱- اساس : المَلَم . ۲- یعنی کسی که او را سرور و رئیس کرده باشند .

۳- این معنی غلط از ترجمه نادرست کلمه «مَصْبُورَة» در عبارتی که مؤلف در پیش داشته ناشی شده است. وی عبارتی بر این تقریب را : «الْمُجْتَمَةُ : الْمَجْبُوسَةُ. وفي الحديث: ←

المُزاحمة : باکسی زحمت کردن .

د

المُصادمة : به یکدیگر بازکوفتن .

المُقَدِّمة : پیش آهنگ .

المُقَدِّمة : صندوقچه .

المُلدِّمة : موزه هم لخت زده .

المُنَادِمة : ندیمی کردن .

ر

المُخَرِّمة : جایگاهی بود .

المُخَضَّرمة : ماده شتر کناره گوش بریده .

المُصَرَّمة : ماده شتر بی شیر .

المُصَرَّمة : زمین بی آب .

المُصارمة : از یکدیگر بیریدن .

المُعَارمة : باکسی شوخی کردن .

المُحَارمة : به کرم باکسی نبرد کردن .

ز

المُرازمة : هنگام خوردن با کسی

دوستی داشتن .

المُلازمة : باکسی یا با چیزی پیوسته

بودن .

س

المُقاسمة : چیزی باکسی قسمت کردن .

المُقاسمة : سوگند خوردن .

ش

المُهاجمة : شکستن چیزی میان تپی .

ص

المُخاصمة : باکسی خصومت کردن .

ط

المُفرطمة : موزهایی که بر سر چون

منقار دارند .

المُلاطمة : باکسی تپانچه زدن .

ع

المُعاعمة : کسی را بوسه دادن .

المُناعمة : به ناز پروردن .

→ أَنَّهُ نَهَى عَنِ الْمَصْبُورَةِ وَالْمُجْتَمَةِ ؛ قَالَ أَبُو عُبَيْدٍ : الْمَجْتَمَةُ الَّتِي نَهَى عَنْهَا هِيَ

المَصْبُورَةُ وَهِيَ كُلُّ حَيَوَانٍ يُنْصَبُ وَيُرْمَى وَيُقْتَلُ (لسان العرب) بدان سان معنی کرده

است . «مَصْبُورَة» در اینجا به معنی «شکیبا شده» نیست بلکه به معنی بازداشت شده و بسته

شده برای قتل است : «قَتَلَ صَبْرًا : أَي حَبَسَ عَلَى الْقَتْلِ حَتَّى يُقْتَلَ» (المنجد)

بنابر این معنی صحیح کلمه این است : مرغی (یا حیوانی) که او را بسته باشند و با تیر

زده و کشته باشند .

خ

المُراغَمَة : از کسی بیریدن .

المُراغَمَة : به خشم آوردن .

ق

المُلقَمَة : قرصی که به دست به تنور باز زنند .

ك

المُحاكَمَة : با کسی به حاکم شدن .

المُلاكَمَة : با کسی مشت زدن .

ل

المُحالَمَة : برد باری کردن .

المُخالَمَة : با کسی دوستی کردن .

المُسالَمَة : با کسی صلح کردن .

المُظالَمَة : بر کسی بیداد کردن .

المُعالمَة : به علم با کسی نبرد کردن .

المُعَلَمَة : سگ شکاری .

المُكَلَمَة : موزه های پاره بردوخته .

المُعالمَة : با کسی سخن گفتن .

المُكَلَمَة : سنگ کرد و سخت .

ه

المُزاهَمَة : نزدیک شدن .

المُساهَمَة : با کسی قرعه زدن .

و

المُداوَمَة : بر کاری ایستیدن .

المُسوَمَة : به نشان کرده .

المُساوَمَة : با کسی مکاس کردن در بیع .

المُعاوَمَة : به سالیان معاملات کردن .

المُعاوَمَة : يك سال بار آوردن خرهابن و يك سال نه .

المُقاوَمَة : با کسی برابری کردن .

المُلاوَمَة : یکدیگر را ملامت کردن .

المُناوَمَة : با کسی بخفتن .

المُناوَمَة : با کسی نبرد کردن در خواب .

المُساوَمَة : کسی را به روز مزد گرفتار کردن .

السداسی

المُسْتَحَم : آب خانه .

الابْرِشَم : ابریشم .

الابْرِشَم : مثله .

الْمُتَشَلِّم : نام جایگاهی بود .

الكنی و غیرها

أَبُو الْهَيْثَم : کنیت عقاب .

بَابُ سَعْدٍ : در به قفل کرده .

رَجُلٌ صُلْبُ الْمُعْجَم : مرد عزیز نفس .

ثَوْبٌ مُقَدَّم : جامه ای که به معصفر رنگ

کرده بود .

رَجُلٌ قَدْ نَمَ : مردی کنه بسیار ستاند از

چیزی که بتواند .

بَنَوْا الْأَدْرَمَ : قبیله‌ای بود .

كُتِبَ بِبَهْرَمَ : جامه‌ای که به گل مغر^۱

رنگ‌ک کرده بود .

أُمُّ مِرْزَمَ : باد شمال .

بَيْتٌ مَسْمُومٌ : خانه‌ای به خرپشته کرده .

أَبْوَقْشَعَمَ : کنیت مرگ .

شَهْرُ الْأَعْظَمَ : ماه رمضان .

أُمُّ قَشَعَمَ : رزم و سختی .

أُمُّ قَشَعَمَ : عنکبوت .

أُمُّ قَشَعَمَ : کنیت مرگ .

أُمُّ النَّعَمَ : گوسفند .

إِنَاءٌ مَفْعَمٌ : اوانی پر^۲ .

يَوْمٌ غَمٌّ : روز تاریک .

الْعَضِيضُ الْأَبْكَمَ : مکس .

أَبْوَا الْأَدْهَمَ : دیگ^۳ .

يَوْمٌ أَيْدَوْمٌ : روز سخت روشن .

لَيْلَةُ غَمَّةٍ : شب تاریک .

أَبْوَعَرَمَتَ : کنیت کبوتر .

سَنَةُ مُجَرَّمَتَ : سالی تمام .

نوع دوم

الْقَمَ : دهان .

ومنه بزيادة الهاء

الْحُمَّةَ : تیزنای تیغ و نشکرده .

الْحُمَّةَ : زهر کژدم و جزو .

الْحُمَّةَ : همه جنبندگان که زهر دارند .

الْهُمَّةَ : همزاد .

الْهُمَّةَ : گروهی از زنان .

الثلاثی

الْأَمَ : مادر .

الْأَمَ : اصل همه چیزی .

الْأَمَ : سرور گروه .

الْأَمَ : علم لشکر .

الْأَمَ : پرده مغز سر .

الْأَمَ : زمین .

الْأَمَ : دوزخ .

الثَّمَّ : جویهای آب .

ثُمَّ : آنکه .

۱- الْمَغْرَةَ وَالْمَغْرَةَ : الطَّيْنُ الْأَحْمَرُ يُصْبَغُ بِهِ (المنجد) یعنی گل سرخ که با آن

رنگ‌ک کنند . ۲- اساس : امانی و این غلط همه جا در این کتاب تکرار شده است .

۳- ت: کنیت دیگک .

ثُمَّ : با .

ثُمَّ : پس .

الْجَمُّ : جمع الاجم .

الْحَمُّ : چاره .

الْثَمُّ : مثله .

الرُّثْمُ : آنان که خللها را به صلاح آرند .

السُّمُّ : زهر کشنده .

السُّمُّ : سولاح سوزن .

السُّمُّ : مانند^۱ گوش ماهی بود .

السُّمُّ : جمع الاشم .

الصُّمُّ : سختی .

الصُّمُّ : جمع الاصم .

الْظُّمُّ : آنان که غلبت کنند .

الْعَمُّ : مردمان بزرگ آفرینش .

الْعَمُّ : آنان که موی بر پیشانی و قفا

بسیار دارند .

الْكَمُّ : آستین .

الْكَمُّ : غلاف میوه .

الْكَمُّ : پوست نخستین بار خرما .

الْفُوم : و طاهای^۲ عماری .

الْلُؤْم : زردهای سخت بافته .

ث

الْعُتْمُ^۳ : درخت^۴ زیتون دشتی .

الْيَتْمُ : یتیمان .

ج

الْأَجْمُ : دژ .

الْأَجْمُ : پناهگاه .

السُّجْمُ : بارانهای نیک بارنده .

الْمُجْمُ : لکامها .

ح

الرَّحْمُ : مهر بانی .

خ

التَّخْمُ : جمع سامانها .

د

الْأَدْمُ : آمیختگی .

الْأَدْمُ : نان خورشها .

السُّدْمُ : چاههای انباشته .

الْقُدْمُ : تیشهها .

ذ

الرُّذْمُ : کاسههای پر .

۱- موصوف را حذف کرده است . در فرهنگ نفیسی ذیل «سَم» آمده : مادهای شاخی در

منتهای دست وبای چارپایان که بمنزله ناخن است مرانسان را . ۲- گستردنی و مهدگسترده

(ناظم الاطباء) ۳- در اساس با ث سه نقطه آمده که غلط است . ۳- اساس : درختی .

و

الهُرْمُ : احرام گرفتن به حج .

ز

الْزُمُ : سالها .

ص

العَصَمُ : آهوان دست و پای سپید .

ض

القَضْمُ : پوسته‌هایی که بروی نویسند .

ط

الْأُطْمُ : دژ .

الْأُطْمُ : پناهگاه .

الْعُظْمُ : مهارهای شتر .

السُّطْمُ : کفچه‌های آتشدان .

ظ

العُظْمُ : جمع العظیم .

ق

العَقْمُ : نازایندگان .

العَقْمُ : بادهای بد هنر .

ل

الحُلْمُ : خواب دیدن .

ومنه

الْأُمَّةُ : گروه مردم .

الْأُمَّةُ : پسران پیغامبران .

الْأُمَّةُ : دین .

الْأُمَّةُ : پیشرو .

الْأُمَّةُ : هنگام .

الْأُمَّةُ : مادر .

الْأُمَّةُ : بالای مردم .

الْأُمَّةُ : مردی که درونیکها جمع بود .

الْأُمَّةُ : یگانه در دانش و پرستش .

الشُّمَّةُ : دسته گیاه .

الجُمَّةُ : موی نرمه گوش .

الجُمَّةُ : موی انبوه بر پیشانی .

الجُمَّةُ : مردمانی که دیت درخواهند .

الجُمَّةُ : اندازه .

الحُمَّةُ : سیاهی گوشت بن دندان .

الدُّمَّةُ : لعبت .

الدُّمَّةُ : راه .

الرُّمَّةُ : خنورخانه .

الرُّمَّةُ : همه .

الرُّمَّةُ : پارچه‌رسن که در گردن چارپای بندند

الرُّمَّةُ : بعضی گویند که رسن پوشیده .

الغُمَّةُ : کار مبهم .

الغُمَّةُ : تاریکی .

الْغَمَّةُ : غم سخت از مصیبت و بستی
کارها .

الْقَمَّةُ : بالای مردم چون برپای بود .
القَمَّةُ : جای سرگین و خاشاکها .

القَمَّةُ : آنچه به جاروب رفته باشند .
الْكَمَّةُ : کلام کرد .

الْكَمَّةُ : سر کلام .

الْلُمَّةُ : گروه بهم جمع شده .

الْلُمَّةُ : چیزی بهم جمع آمده .

الرباعي

هَلَمَّ : بیا .

هَلَمَّ : فراز آی .

هَلَمَّ : هم چنین .

ث

الثَّرَقَمُ : باقی خوردی در بن کاسه .

ث

جُرْنَمُ : جایگاهی بود .

ج

الْعُلْجُمُ : سخت سیاه .

د

الدُّرْدُمُ : مرد بی دندان .

ر

الشُّبْرُمُ : مرد کوتاه .

الشُّبْرُمُ : نباتی بود .

العُجْرُمُ : درختی بود که از و کمان کنند .

س

السُّمُّمُ : روباه سبک .

السُّمُّمُ : گربه .

ش

الجُعْشُمُ : سبزه زفت .

الجُعْشُمُ : کوچک تن لاغر .

ض

الجُرْضَمُ : مرد سخت پیر .

ط

الْأُسْطُمُ : بهم آمدگی دریا .

السُّقْطُمُ : موش .

الْقُرْطُمُ : تخم معصر .

ظ

الْأَعْظُمُ : استخوانها .

ح

الْحَعْمُ : جایگاهی بود .

الْبُرْعُمُ : شکوفه نخستین .

الْبُلْعُمُ : گذرگاه طعام و شراب از گلو .

الضُّجْعُمُ : قبیله ای از عرب .

الضَّجَمُ: پادشاهی بوده است به شام.

ق

الزُّرْقُمُ: سخت سبزی دیده چشم.

السُّدُقُمُ: آنکه گوشه‌های دهن فراخ

دارد.

الْفُلُقُمُ: میان دهن.

القاقُمُ: معروف.

القُمُقُمُ: آفتابه.

ك

العُلُقُمُ: شتر سخت و جزو.

الكَرْكُمُ: زعفران.

الكَرْكُمُ: بعضی گویند که زردچوبه.

ل

الْأَيْلُمُ: بلك مقل.

الْخُدْلُمُ: زن کوششکن.

ن

الْأَيْنُمُ: پسر.

هـ

جُرْهُمُ: قبیلله‌ای بود.

السُّبْهُمُ: مرد بزرگ کون.

و منه

الْخُضْمَةُ: ستمبرنای ارش.

الْخُضْمَةُ: بزرگ از همه کارها.

الْخُضْمَةُ: مهره‌ای بود.

ج

الْبُرْجُمَةُ: بند انگشت.

الْجُمُجُمَةُ: کاسه سر.

الْجُمُجُمَةُ: کاسه چوبین پهن.

الْجُمُجُمَةُ: چاهی که در شورستان کنند.

ر

التَّكْرُمَةُ: گرامی کردن.

المَحْرُمَةُ: حرمت.

المَكْرُمَةُ: نیکوکاری.

ز

الكَرْزُمَةُ: طعام نیم روزه.

ط

الْفَرْطُمَةُ: بینی مرغ.

ق

القُمُقُمَةُ: يك آفتابه.

ل

الْأَيْلُمَةُ: يك بلك مقل.

ن

أَسْنَمَةُ: جایگاهی بود.

هـ

الجلهمة : کناره رودبار .

الخماسی

التتاءم^۱ : بهم تمام شدن .

التشؤم : به شوم داشتن .

التلؤم : خسیسی کردن .

ت

التختثم : انکشتی در انکشت کردن .

التشاقم : یکدیگر را دشنام دادن .

التلاقم^۲ : بایکدیگر مشت زدن .

ث

الثائم : از گناه پرهیزیدن .

التجرثم : از بالا به زیر اوفتادن .

التجعثم : فرو گرفته شدن .

التخرثم : فراهم آمدن .

التخرثم : مثله .

التغلثم : در کاری پیچیدن .

التسثم : دهن بند بر بستن .

التلعثم : درنگ کردن به کاری .

ج

التأجم : سخت گرم شدن .

التجرجم : آرام گرفتن .

التجمجم : سخن ناهموار گفتن .

التراجم : بر یکدیگر سنگ انداختن .

التضاجم : کژگشتن .

التضاجم : کژ کردن .

ح

التحمحم : بانگ کردن اسب چون علف

بیند .

الترحم : ببخشودن .

الترحم : رحمك الله گفتن .

التراحم : بر یکدیگر بخشودن .

التزاحم : انبوهی کردن .

التقحم : به زور در شدن .

خ

التلاخم : باهم پیوستن .

التلاخم : تَنك اندام شدن .

التنخم : بلغم افکندن .

التؤخم : ناگوارنده آمدن .

د

التردم : به رقعہ آمدن جامه .

التصادم : بهم باز کوفتن .

التقدّم : پیش شدن .

۱- ت : این لغت و معنی آنرا ندارد . ظاهراً درست «التتاءم» است .

۲- در

لسان والمنجد و لغت نامه نیامده است .

التَّقَدُّمُ : فرمودن که پیش رو .

التَّقَادُمُ : دیرینه شدن .

التَّيَنُّمُ : پشیمانی خوردن .

التَّنَدُّمُ : پشیمانی نمودن .

التَّهْلُكَةُ : ویران شدن .

ذ

التَّهَجُّمُ : از بالا به زیر آمدن .

ر

التَّبَرُّمُ : سیر بر آمدن .

التَّبْطَرُمُ : بزرگی نمودن .

التَّجَرُّمُ : تمام شدن سال .

التَّجَرُّمُ : بر کسی گناهی نهادن که گناه

ندارد .

التَّجَرُّمُ : صحبت کسی 'جستن .

التَّحَرُّمُ : حرمتی بودن .

التَّذَعْرُمُ : پوشیده شدن چوب و جزو .

التَّزْمَرُمُ : خاموش شدن .

التَّزْمَرُمُ : جنبانیدن دهان به وقت سخن

گفتن .

التَّشْرُمُ : دریده شدن .

التَّصَرُّمُ : بریده شدن .

التَّصَرُّمُ : سال بر آمدن .

التَّصَارُمُ : از یکدیگر بیریدن .

التَّضَرُّمُ : زبانه زدن آتش .

التَّضَرُّمُ : خشم گرفتن .

التَّكْرُمُ : بزرگی نمودن .

التَّكْرُمُ : کرم نمودن بی کرم .

التَّوَرُّمُ : بر آماسیدن .

ذ

التَّحْزُمُ : سلاح پوشیدن .

التَّهْزُمُ : شکسته شدن .

ص

التَّبَسُّمُ : بگماویدن .

التَّبَسُّمُ : بخندیدن .

التَّجَسُّمُ : تن آور شدن .

التَّجَسُّمُ : کار حقیر فرا پیش گرفتن .

التَّزَسُّمُ : نشان چیزی نگریستن .

التَّقَسُّمُ : پراکنده کردن .

التَّقَسُّمُ : پراکنده شدن .

التَّقَاسُمُ : باز بخشیدن .

۱- چنین است در اساس یعنی با واو ولی در ت با راء قمرشت آمده است در لغت نامه

نیز با راء ذکر شده و در معنی آن تبسم را ذکر کرده اند و در ذیل تبسم در همان فرهنگ به نقل

از مجمل اللغة آمده است : یعنی چنان خندیدن که دندان پیشین برهنه شود .

التَّحْطُّمُ : بهم سوگند خوردن .

التَّنَسُّمُ : بوییدن نسیم .

التَّنَسُّمُ : از کاری برسیدن^۱

التَّوَسُّمُ : به نشانی دانستن .

التَّوَسُّمُ : نیک نگرستن .

ش

التَّجَشُّمُ : رنج چیزی کشیدن .

التَّجَشُّمُ : از خود چیزی نمودن که آن نباشد .

هـ

التَّخَاصُّمُ : بهم خصومت کردن .

التَّقْصُّمُ : شکسته شدن بی جدایی .

التَّقْصُّمُ : شکسته شدن با جدایی .

ضی

التَّجْهِضُ : بزرگی کردن .

التَّهْضُمُ : بیداد کردن .

التَّوَضُّمُ : اوفتادن مرد بر زن .

ط

التَّطَاطُمُ : موج زدن رود .

التَّبَرُّطُ : خشم گرفتن با دندیدن^۲ .

التَّحْطُّمُ : شکسته شدن .

التَّطَاطُمُ : به پارسی گفتن .

التَّطَاطُمُ : بایکدیگر تباچه زدن .

التَّطَاطُمُ : موج موج بر آمدن .

ظ

التَّعْظُمُ : بزرگی نمودن .

التَّعْظُمُ : مثله .

ع

التَّخْخَعُ : به خون آلوده کردن .

التَّرْعَمُ^۳ : دروغ گفتن .

التَّطْعُمُ : بپاشیدن .

التَّنْعُمُ : به ناز ریستن .

التَّنْعُمُ : پای برهنه شدن .

غ

التَّرْعَمُ : خشم گرفتن .

التَّغْمَقُ : سخن ناهموار گفتن .

ق

التَّعَقُّمُ : بگردیدن .

التَّطَاقُمُ : بزرگ داشتن کار .

التَّطَلُّمُ : لقمه کردن .

۱- یعنی جستجو و تحقیق کردن . ۲- در زیر لب آهسته آهسته باخود حرف

زدن باشد از روی مهر و غضب و جوشیدن از خشم (برهان) در نسخه ت : باد دمیدن و این

درست نیست . ۳- اساس : التَّرْعَمُ که درست نیست .

التَّوَقُّمُ : حفظ کردن .

ك

التَّحَكُّمُ : داوری کردن .

التَّحَاكُّمُ : بایکدیگر به داور شدن .

التَّشَهُكُّمُ : خویشتن درکاری افکندن .

التَّارَكُمُ : برهم نشستن .

التَّكَمُّمُ : کلاه پوشیدن .

التَّلَاكُمُ : بایکدیگر مشت زدن .

التَّهَيُّمُ : فسوس داشتن .

ل

التَّلَاثُمُ : دردمندی نمودن .

التَّسَلُّمُ : رخنه شدن .

التَّحَلُّمُ : بردباری نمودن .

التَّحَالُمُ : حالم نمودن بی حالم .

التَّسَلُّمُ : واستدن .

التَّسَالُمُ : بایکدیگر صلح کردن .

التَّظَلُّمُ : از بیداد کسی نالیدن .

التَّظَالُمُ : مظلومی نمودن بی ظلم .

التَّعَلُّمُ : پیاموختن .

التَّعَالُمُ : بهم دانستن .

التَّغَلُّمُ : غلام خواندن .

التَّكَلُّمُ : سخن گفتن .

التَّكَلُّمُ : بهم سخن گفتن .

م

التَّمَامُ : قصد کردن .

التَّمَنُّمُ : ننگ داشتن .

التَّشَمُّمُ : انبوییدن .

التَّعَمُّمُ : دستار سر بستن .

التَّعَمُّمُ : عم خواندن .

التَّيَمُّمُ : آهنگ کردن .

التَّيَمُّمُ : به خاك طهارت کردن .

ن

التَّرَقُّمُ : سراییدن .

التَّسَنُّمُ : بر بالای چیزی شدن .

التَّغَنُّمُ : غنیمت گرفتن .

ه

التَّجَبُّمُ : ناخوش آمدن .

التَّسَاهُمُ : قرعه زدن .

التَّهَفُّمُ : دریافتن .

التَّكَلُّمُ : فرو خوردن .

التَّوَهُمُ : گمان بردن .

و

التَّسَوُّمُ : خود را در جنگ نشان کردن .

التَّساوُمُ : بایکدیگر مکاس کردن در

خرید و فروخت .

التَقَاوُم : بایکدیگر در جنگ ایستادن .

التَّلَوُّم : درنگ کردن .

التَّلَوُّم : چشم داشتن .

التَّلَاوُم : یکدیگر را ملامت کردن .

التَّنَاوُم : خویشتن را به خواب ساختن .

ی

التَّائِم : بی شوهر شدن زن .

التَّائِم : بی زن شدن مرد .

التَّخِيم : خیمه زدن .

التَّغَيِّم : ابرناك شدن .

التَّهَيِّم : نیکو رفتن .

و منه

الْأُسْطُمَّة : اصل .

أُسْطُمَّةُ الْعَسْكَر : میان لشکر .

السداسی

آلَتَهُمْ : ای بار خدای .

إِيَّاكُمْ : ثماهمه .

الزَّقْفَيْلُم : خروس .

إِيَّاهُمْ : ایشان همه .

الكنی و غیرها

صَحْرَاءُ زُم : نام دشتی بود .

أَخَذَهُ مُقَادِمُ : گرفتش اندوه و بی آرامی .

الْأَشْهُرُ الْحَرُم : ماه رجب و ذوالقعدة و

ذوالحججه و محرم .

نوع سیم

السَّم : نام .

الفِم : دهان .

لِم : چرا ؟

لِم : به چه ؟

و منه بزيادة الهاء

السَّمَّة : نشان .

السَّمَّة : داغ چارپای .

السَّمَّة : داغ کردن .

القِمَّة : جایگاهی بود .

الثلاثی

الْتَمَّ : تمام .

الرَّمَّ : استخوان پوسیده و جزو .

الرَّمَّ : خاك نم دار .

الصَّمَّ : سختی زمانه .

الْطَّمَّ : دریا .

الْهَمَّ : مرد پیر به سال بزرگ .

الدُّمَّ : کون .

ب

الشَّبِم : سرد .

الشَّبِم : آب سرد .

ت

الْيَتِيمُ : بی پدر شدن کودک .

الْيَتِيمُ : بی مادر شدن چارپای .

ث

الْأَكِيمُ : بزهمند .

ج

الْأَجِيمُ : آنکه از سیری^۱ طعام کراهیت دارد .

ح

الرَّحِيمُ : زهدان .

الرَّحِيمُ : خویشارندی .

الشَّحِيمُ : مردی که پیه دوست دارد .

اللَّحِيمُ : مردی که گوشت آرزو کند .

خ

الْوَحِيمُ : چیزی و بایی .

الْوَحِيمُ : شهری که هوایش تباه شود .

الْوَحِيمُ : مرد گران .

د

السَّيِّمُ : شتر تیز در گشنی .

ذ

الْبَجِيمُ : تیغ زود برنده .

الْخَنِيمُ : مرد بخشنده .

ر

الْأَرِيمُ : هیچ کس .

الْبَرِيمُ : تنگ خو .

الْحَرِيمُ : گرسنه سرما زده .

الْحَرِيمُ : بی روزی کردن .

الزَّرِيمُ : بخیل .

الضَّرِيمُ : اسب دونده .

الضَّرِيمُ : بچه عقاب .

الضَّرِيمُ : گرسنه .

العَرِيمُ : چمن باغ .

العَرِيمُ : پشته .

العَرِيمُ : باران سخت .

العَرِيمُ : موش دشتی .

العَرِيمُ : بندهای آب رودبار .

العَرِيمُ : ریگهای جمع شده .

الْقَرِيمُ : مردی که در آرزوی گوشت باشد .

الهِرِيمُ : سخت پیر .

ز

الْهَزِيمُ : مرد خوش خو .

حی

الدَّسِيمُ : چرب .

ش

۱- ظاهراً حرف اضافه «از» از اینجا ساقط شده است .

البَشِم: آنکه از سیری طعام کراهیت دارد.

ص

الْبَصِم: مرد پیکارکننده.

ض

الْبَضِم: تیغ کناره ریزیده.

ط

الْبَطِم: چیزی که خویشتن بشکند.

الْبَطِم: مردی که گوشت آرزو کند.

الْبَطِم: شتر مست.

ح

الْحَم: آری.

خ

الْخَم: سگ گزندکننده.

الْخَم: خورش بد.

ق

الْقَم: سختی زمانه.

الْقَم: مرد بسیار خوار.

ل

الْلَم: مسلمانی.

الْلَم: سخنها.

ه

الْهَم: فریه.

و منه

الْوَمَة: نعمت و فراخی.

الْوَمَة: حرمت.

الْوَمَة: آزر.

الْوَمَة: پیمان.

الْوَمَة: زینهار.

الْوَمَة: جنبندهای بود.

الْوَمَة: استخوان ریزیده.

الْوَمَة: پاره‌ای از رسن.

الْوَمَة: ریزیده شدن استخوان.

الْوَمَة: دلیر.

الْوَمَة: شیر.

الْوَمَة: سنگ کرد.

الْوَمَة: دستار بسته.

الْوَمَة: بالای مرد چون برپای بود.

الْوَمَة: افزاز سر.

الْوَمَة: افزاز همه چیزی.

الْوَمَة: بلندای کوهان شتر.

الْوَمَة: کیسوی تادوش.

الْوَمَة: معروفه.

الْوَمَة: گند پیر به سال بزرگ.

ث

الْثَمَة: هزار توی شکنجه.

الْثَلَاثَةُ : دهان بند بر بستن .

د

الْبَدِيَّةُ : شتر سخت پستان .

ذ

الْخَدِيَّةُ : استره تيز و مانندش .

ر

الْحَرَمَةُ : تیزی شهوت مرد و زن در جماع .

الْعَرِمَةُ : چمن باغ .

الْعَرِمَةُ : ريكه کرد آمده .

الْعَرِمَةُ : بند آب رودبار .

الْبَهْرِمَةُ : شیر ماده .

س

الْقَسِمَةُ : روی .

الْقَسِمَةُ : بعضی گویند که افراز رخ .

الْوَسْمَةُ : بلك نيل .

ط

الْحَطْمَةُ : بسیار خوار .

ق

الِنَقْمَةُ : کینه .

ل

السِّلْمَةُ : مشتاسنگ^۱ .

التِّلْمَةُ : يك سخن .

ه

دَهْمَةُ : رودباری بود .

الرباعي

الْمُتَمِّمُ : آ بستن نزديك به زادن .

الْمُلْمِمُ : عيب کننده .

الْمُلْمِمُ : كودك به حد مردی رسیده .

الْمُهِمُّ : کاری سخت .

الْمُتَمِّمُ : زنی که دو به يك شکم زاید .

ت

الْحَاقِمُ : گزارنده .

الْحَاقِمُ : کلاغ سیاه .

الْحَاقِمُ : انگشتری .

الْحَاقِمُ : مهر .

الْحَاقِمُ : پایان کار .

السِّلْمُ : دیو بیابانی .

السِّلْمُ : تنگ سال .

السِّلْمُ : سختی زمانه .

القائم : روز تاريك .

القائم : گردگونه .

۱- فلاخن . وسنگ بزرگی که در میان آن جای دسته ساخته و آنرا با مشت گرفته

بردارند (فرهنگ نفیسی) در اینجا معنی دوم مقصود است .

القائم : سیاه فام .

المُحْتَمِ : آنکه خوردهٔ طعام خورد که
بر خوان مانده باشد .

ث

الآثم : مرد بزهکار .

المُجْتَمِ : آنجا که مرغ به سینه فرو
خسبد .

ج

الحَفِجِمِ : ستبر زفت .

الضَّاجِمِ : نام رودباری بود .

المُلْجِمِ : سوار .

الواجِمِ : آنکه کراهیت دارد از کاری .

الواجِمِ : آنکه از رنج و اندوه خاموش
بود .

ح

الجاحِمِ : جایگاه سخت گرم .

الجِمِجِمِ : مرغی بود .

الجِمِجِمِ : سیاه .

الجِمِجِمِ : نباتی بود .

الراجِمِ : مهر بان .

الشَّاحِمِ : مردی که یاران خود را پیه
خواراند .

القاحِمِ : موی سیاه .

اللاحِمِ : مردی که گوشت دارد .

المُشَحِمِ : مردی که بسیار پیه دارد .

الملْحِمِ : مردی که بسیار گوشت دارد .

الملْحِمِ : کشتزار کندم .

خ

الخِمِجِمِ : نباتی بود .

د

الخدَامِ : خدمتکار .

الدَّرْدِمِ : ماده شتر پیر .

الدَّوْدِمِ : مانند خون که از درخت موز
بیرون آید .

السَّادِمِ : پشیمان .

السَّادِمِ : باز دارنده .

الصِّلْدِمِ : سختی در رزم .

القَادِمِ : سر مردم .

القَادِمِ : بار آئنده از سفر .

القَادِمِ : درپیش شونده .

القَادِمِ : پیش پالان .

المُقْدِمِ : گوشهٔ چشم از سوی بینی .

ز

الآرِمِ : سگ دندان .

الآرِمِ : سنگک .

الْبِجْرِمِ : سختی زمانه .

الضَّرْزِم : مرد به سال بزرگ که جوان

نماید .

الضَّرْزِم : افعی سخت گزنده .

الکِرْزِم : تبر رخنه در افتاده .

الْمَأْزِم : تنگ نای رزم .

الْمَخْزِم : تنگگاه اسب .

الْمَخْزِم : تند نای کوه .

ص

الْحِرْسِم : زهر کشنده .

الرَّاسِم : آب روان .

السَّمْسِم : کنجد .

العَاسِم : آرزومند .

القَاسِم : بخش کننده .

الكَاسِم : آنچه از بسیاری برهم نشیند .

الْمَنَسِم : کنار کف دست و پای شتر .

الْمَنَسِم : نباتی بود .

الْمَوْسِم : بازارگاه عرب .

الْمَوْسِم : آنجا که حاج بد عرفات بهم

جمع شوند .

الْيَاسِم : یاسمین .

ش

الكاشم : نباتی بود .

الحِضْرِم : غوره .

الحِضْرِم : مردی که هیچ به کس ندهد .

الخِضْرِم : مرد بسیار عطا .

الخِضْرِم : همه چیز بسیار .

الخِضْرِم : دریا .

الخِضْرِم : چاه بسیار آب .

الصَّارِم : مرد دریابنده .

الصَّارِم : شمشیر بران .

الطَّارِم : پیشگاه خانه .

العارِم : مرد شوخ .

العِجْرِم : مرد کوتاه فر به .

الغارِم : نادان .

الغارِم : تاوان دهنده .

القارِم : شتر بچه و بره کسه نخستین

چرا کنند .

الْمُجْرِم : گناهکار .

الْمُحْرِم : مرد احرام گرفته .

الْمُحْرِم : مرد باعهد و پیمان .

الْمُضْرِم : درویش .

ز

الحازِم : باد سرد .

الزَّازِم : شتر سخت لاغر .

الزَّمْزَم : شتر بزرگ .

المَوْشِمُ: بیننده در چیزی.

ص

الصَّمِصِمُ: سخت سخت.

الصَّمِصِمُ: مرد ستمگر.

العاصِمُ: نگاه دار.

العَرِصِمُ: مرد سخت.

ض

الْحِرْضِمُ: سختی در رزم.

الضَّمْضِمُ: مرد خشمناک.

الضَّمْضِمُ: مثله.

الْقِرْضِمُ: قبیلدای بود.

ط

الرَّاطِمُ: ملازم چیزی.

الطَّمِطِمُ: مرد بسته زبان.

الْقِرْطِمُ: تخم معفر.

الْمَخْطِمُ: بینی.

ح

الدَّقِيعُ: خاک.

الطَّاعِمُ: مرد نیکو خورش.

الْمُنْعِمُ: نعمت دهنده.

النَّاعِمُ: نرم و نازک.

خ

الرَّاعِمُ: خشمگن.

الْمَرْغِمُ: بینی.

ق

الدَّقِيقُ: ماده شتر سخت پیر.

الدَّقِيقُ: ماده میش سخت پیر.

الْقَمِيقُ: خرمای خشک دون.

الْمَعْمِيقُ: زانوگاه.

الْمَعْمِيقُ: بند اندام تن.

الْبِلْطِيقُ: شتر فراخ دهن.

ك

الحَاكِمُ: داور.

ل

الحَالِمُ: کودک خواب دیده.

الْحَنَلِمُ: دردی روغن که درشیشه بود.

الْحِصْلِمُ: خاک.

الْخَدْلِمُ: ساق گوشتکن.

السَّالِمُ: بی عیب.

السَّالِمُ: پوستی که میان چشم و بینی

بود.

الظَّالِمُ: بیدادگر.

۱- أَوْ سَمَتِ الْأَرْضَ إِذَا رَأَيْتَ فِيهَا شَيْئًا مِنَ النَّبَاتِ . پس بقول مرحوم ناظم الاطباء

مَوْشِمُ: جایی که آغاز در بر آوردن گیاه می کند.

الْعَظَائِمُ : آنکه ماست نارسیده خورد .
 الْعَالِمُ : دانا .
 الْعَالِمُ : مرد پوشیده .
 الْعِظْلِمُ : نیک .
 الْعِظْلِمُ : بلکه حنا .
 الْعِظْلِمُ : خطمی .
 الْعِظْلِمُ : بعضی گویند که دار پر نیان .
 الْعِظْلِمُ : شب تاریک .
 الْمُسْلِمُ : مسلمان .
 الْهَيْدْلِمُ : کند پیر .
 الْهَيْدْلِمُ : گلیمی که پاره ها بر هم دوخته دارد .

ن

النَّصْمُ : سپیدیها که بر ناخن بود .

ه

الدَّرْهَمُ : درم .
 السَّاهَمُ : باریک میان .
 السَّاهِمُ : آنکه بر روی گوشت اندک دارد .

ی

الْأَيِّمُ : زن بیوه .
 الْأَيِّمُ : مار .

الْعَاجِمُ : بد دل .
 الدَّائِمُ : همیشه .
 الدَّائِمُ : آب ایستاده .
 الرَّائِمُ : شتر که بر بچه دیگر مهر بانی کند .
 الصَّائِمُ : روزه دار .
 الصَّائِمُ : اسبی که بر کناره یسک سنب ایستد .
 الصَّائِمُ : رودگانی بالاین .
 العاجِمُ : شتر قوی .
 عایِمُ : نام بتی بود .
 العَاجِمُ : روز ابر ناک .
 القَایِمُ : پاینده .
 القَایِمُ : ایستاده .
 القَایِمُ : ترازوی راست .
 القَایِمُ : دسته شمشیر .
 الْقَيِّمُ : پاینده .
 الْقَيِّمُ : راست ایستاده .
 الْقَيِّمُ : آنکه قاضی وی را بد پای کند .
 الْقَيِّمُ : آنکه خدمت مزکت کند .
 النَّایِمُ : خفته .

النايم : جامه داشته .

الهاييم : مخالف قصد رونده .

الهاييم : عقل بشده .

الهاييم : سخت تشنه .

ومنه

الازيمه : مهارهای شتر .

الائمه : جمع الامام .

التتمه : تمام کردن .

المدمه : زنهاری .

الملمه : سختی زمانه که به مردم فرو آید .

ن

النخامه : سرانجام .

ث

الائمه : ماده شتر گران رفتار .

د

التقديمه : در پيش شدن .

التقديمه : در پيش کردن .

الصلدمه : اسب سخت .

القاديمه : سر مردم .

القاديمه : پيش پستانهای شتر .

القاديمه : پر پيشين از بال مرغ .

القاديمه : پيش پالان .

المقدمه : پيشگاه .

ذ

الشرزمه : گروه اندك .

الشرزمه : پاره ای از چیزی .

و

الارمه : يکی از سگ دندان .

التكرمته : گرامی کردن .

الحثرمته : گولب بالايين .

الخثرمته : مثلها .

الظارمه : پيشگاه خانه .

العارمه : زن شوخ .

العجزمته : درختی بود .

العجزمته : كبوتر ماده .

ز

الارمه : يکی از سگ دندان .

الرمزمه : گروه مردم .

ش

الهاسمه : شکستگی سر که استخوان

بشکنند .

۱- کهنه و فرسوده . در السامی آمده : اللبیس : جامه داشته . در برهان ذیل داشته

آمده : کهنه و فرسوده و ضایع شده را گویند .

الوَائِمَةُ : زنی که دستها را به نیل نکار کرده باشد .

ص

الصَّمِصِمَةُ : گروه مردم .

القاصِمَةُ : سختی .

ض

الاعْضِمَةُ : استخوانهای دنبال شتر .

ط

الطَّمِطَمَةُ : زن بسته زبان .

ظ

كاظِمَةُ : جایگاهی بود به یمن .

ع

الاطْعِمَةُ : خورشها .

الجماعِمَةُ : زن گرسنه .

الساعِمَةُ : زن رونده .

المطعمَةُ : انگشت سخت بزرگ .

المطعمَةُ : کمان .

الناعمَةُ : زن نرم اندام .

ك

المأكِمَةُ : سرسرین .

ل

الإيلِمَةُ : بلکه مقل .

التالِمَةُ : زن ورزیکر .

السالمَةُ : زن پارسا .

المظلمَةُ : بیداد و ستم .

ن

الأسنِمَةُ : کوهانهای شتر .

النمنِمَةُ : سپیدی که بر ناخن بود .

ی

السایِمَةُ : کله کوسفند .

السایِمَةُ : چارپای چرنده بی شبان .

العایِمَةُ : ماده شتر قوی .

القایِمَةُ : چراغ پایه .

القایِمَةُ : ستونی که زیر خانه و جزو

به پای کنند .

القایِمَةُ : يك دست یا پای چارپای .

القیَمَةُ : راست ایستاده .

الخماسی

المطعمُ : شتری که از مغزش طعم پیه

آید از فر بهی .

الاطائم : آتشگاهها .

التمائم : تعویذها .

۱- در لسان آمده : و الْمُطْعَمُ و الْمُطْعَمُ مِنَ الْإِبِلِ : الذي تَجِدُ فِي لَحْمِهِ طَعْمَ

الشَّحْمِ مِنْ سِمْنِهِ»

التَّوَائِم : هم شکمان .

الْجَذَائِم : گروهها .

الْجَرَائِم : گناهها .

الْحَزَائِم : کسب کنندگان .

الْحَمَائِم : جمع الحمیم .

الرَّقَائِم : رشته‌هایی که بر انگشتان

بندند تا بدان چیزی یاد دارند .

السَّخَائِم : کینه‌های سخت در دل .

الْشَّتَائِم : دشنامها .

الْشَّكَائِم : دهانهای لگام .

الصَّرَائِد : جمع الصریمه .

العَرَائِم : گوه‌ای لب بالاین .

الغَشَائِم : طعامهایی که درو مانع کنند .

الْقَسَائِم : جمع القسیمه .

الْقَصَائِم : ریگستانی پر درختان .

الْعَرَائِم : زنان نیکوکار .

الْبَطَائِم : جمع اللطیمه .

الْمَشَائِم : مشیمه‌ها .

النَّقَائِم : جمع النقیمه .

الهِشَائِم : درختهای پوشیده .

الهِمَائِم : بارانهای خرد .

الهِمَائِم : بادهایی که نرم جهد .

الْوُثَائِم : سنگها .

الْوِثَائِم : جمع الوزیمه .

الْوِزَائِم : ملخان پخته و خشک کرده .

الْوِضَائِم : مهمانیهای ماتم .

الْوِلَائِم : مهمانیهای عروسی .

ت

الْحَنَائِم : ابرهای سیاه .

الْحَنَائِم : سبوه‌های سبز .

الْخَوَائِم : سرانجامها .

السَّلَائِم : جمع السلتم .

الْمَنَائِم : شیونگاهها .

ث

الدَّهَائِم : مردان خوش خو .

الدَّهَائِم : زمینهای فراخ و نرم .

الْمَنَائِم : بزهکاریها .

الْمَجَائِم : جایگاههای کبوتران .

الهِمَائِم : جمع الهیثم .

ج

الْأَعَائِم : بسته زبانان .

الْبَرَائِم : بندهای انگشتان .

الْجَرَائِم : گروهی‌اند از روستای شام .

الْجَمَائِم : قبیله‌هایی بود از عرب .

الْجَنَاحِمِ : جمع الجمعمة .

الْحُضَاجِمِ : ستمبر زفت .

الْخَلَاجِمِ : مردان دراز .

السَّالِجِمِ : جمع السالجم .

العَوَاجِمِ : دندانها .

المَحَاجِمِ : شیشه‌های حجام .

المَرَاجِمِ : اسبانی که به سنب زمین را
همی زنند .

الهِلَاجِمِ : راههای خوار .

ح

الْحَمَاجِمِ : جمع الحمحم .

الْحُمَاجِمِ : رنگ سیاه .

المَلَاجِمِ : رزمگاهها .

د

الْأَرَادِمِ : کشتیبانان .

الدَّرَادِمِ : مردان بی‌دندان .

الدَّرَادِمِ : ماده شتران پیر .

الدُّنَادِمِ : زمینهای بلند و نرم .

الرَّهَادِمِ : بچگان باز .

سَعَادِمِ : قبیله‌هایی بود .

الصَّلَادِمِ : سخت سخت .

الضَّنَادِمِ : شتر سخت .

العَنَادِمِ : جمع العندم .

الْقَوَادِمِ : جمع القادمة .

الكَرَادِمِ : مردان کوتاه .

الْمَرَادِمِ : نخمه‌های زیرین در .

الْمُقَدَّمِ : فرا پیش دارنده .

ذ

الشَّرَازِمِ : گروههای اندک .

الشَّرَازِمِ : پاره‌ها از چیزی .

الذَّهَادِمِ : شمشیرهای تیز .

الذَّهَادِمِ : سنانهای تیز .

الْمَخَادِمِ : شمشیرهای بران .

الْمَهَادِمِ : مثلها .

ر

الْبَجَارِمِ : سختیهای زمانه .

الْجَحَارِمِ : مردان بدخو .

الْجَحَارِمِ : مرد بدخو .

الْخُشَارِمِ : مرد ستمبر لب .

الْخُشَارِمِ : آنکه فال بدگیرد .

الْخُشَارِمِ : جمع الخشرم .

الْخُشَارِمِ : مرد بزرگ بینی .

الْخَضَارِمِ : جمع الخضرم .

الشُّبَارِمِ : مردان کوتاه .

الصَّوَارِمِ : شمشیرهای بران .

الضُّبَارِمِ : شیر بزرگ قوی .

العَجَارِم : مردان کوتاه فربه .

العُجَارِم : عورت مرد .

العَوَارِم : زنان شوخ .

الغُشَارِم : پیش رونده .

السَّحَارِم : حرمتها .

مُحَارِمُ اللَّيْلِ : ترس و بیم که به شب در دل او افتد .

الْمَخَارِم : تندناهای کوه .

الْمَصَارِم : داسهای دوك تراش .

الْمَغَارِم : تاوانها .

الْمَقَارِم : مندیلهایی که بستر را بدو پوشانند .

الْمَقَارِم : شترانی که به کار درنیایند .

الْمَكَارِم : نیکوکاریها .

الْمَكَارِم : زمینهای نیکو نبات .

الْمُهْدَارِم : مرد بیهوده گوی .

الْمُؤَارِم : شترانی که هرم خورند .

ز

الزَّمَارِم : شتران بزرگ .

الضَّرَارِم : جمع الضرم .

العَوَارِم : ماده شتران پیر .

الكَرَارِم : مردان کوتاه بینی .

الكَرَارِم : تبرهای رخنه درافتاده .

الكَرَارِم : سختیهای زمانه .

الْمَحَارِم : رشته های بند خرمد .

س

الْأَكَاثِم : آنان که از انبوهی برهم نشینند .

الدِّيَاسِم : جمع الديسم .

السَّمَاثِم : موران سرخ .

السَّمَاثِم : قطره های باران .

السَّمَاثِم : جمع السمس .

السَّمَاثِم : به شتاب رونده و سبك

الكَثَامِس : خران دشتی .

الْكِيَاثِم : قبیلدها بوده است پیش از مسلمانان .

الْمَعَاثِم : طمعها .

الْمَنَاسِم : کناره های دست و پای شتر .

الْمَوَاسِم : شتران داغ کرده .

الْمَوَاسِم : بازارگاههای عرب .

الْمِیَاسِم : آهنهای داغ .

ش

الْجَعَاثِم : شترانی که پهلوهایشان آماس دارد .

الْجَعَاثِم : جمع الجعشم .

الدَّخَاثِم : مردان سیاه چرده زفت .

الشَّمَاثِمِ : باقی خرماها که بر درختان
بماند .

القُرَاشِمِ : کنه بزرگ .

القُرَاشِمِ : آنچه در دست درشت بود .

المَرَاثِمِ : جمع المرشم .

ض

الصَّمَاصِمِ : مردان سببر .

الصَّمَاصِمِ : سخت .

العَرَاصِمِ : مردان سخت .

المَعَاصِمِ : جایهای دست بر نجن از
دستها .

الهِیَاصِمِ : جمع الهیصم .

ض

الجَرَاصِمِ : مردان سخت پیر .

الجَرَاصِمِ : مرد بزرگ شکم بسیار خوار .

الجَهَاصِمِ : مردان بزرگ سر .

الجَهَاصِمِ : شیران زفت .

الضَّمَاصِمِ : مردان خشنناک .

الضَّمَاصِمِ : مرد شکم خواره .

الضَّمَاصِمِ : شیری که همه چیز را بهم آورد .

القُرَاصِمِ : مردی که هر چه بیند بستاند .

ط

الْبُرَاطِمِ : مرد سببر لب .

الْشُّرَاطِمِ : مرد دراز فراخ کلو .

السَّقَاطِمِ : موشان .

الطَّمَاطِمِ : مردان بسته زبان .

القَرَاطِمِ : تخمهای معصر .

المَخَاطِمِ : بینیها .

ظ

الْجَحَاظِمِ : مردان بزرگ شکم .

الشَّيَاظِمِ : مردان دراز .

الشَّيَاظِمِ : اسبان دراز .

ع

الْأَكْبَعِمِ : نام رودباری بود .

الْجَبَاعِمِ : مردانی که هر چه بینند

آرزویشان کند .

الشَّجَاعِمِ : مردان دراز .

الشَّجَاعِمِ : ماران نر .

الضَّجَاعِمِ : پادشاهانی بوده اند به شام .

العَمَاعِمِ : گروههای مردم .

القَشَاعِمِ : جمع القشعم .

الْقَبَاعِمِ : گر بگان .

الْمَطَاعِمِ : چیزهایی که خورندش .

الْمَطَاعِمِ : جایگاهی که بدو طعام خوراندند

المُطْعِم: شتر فربه و مغزدار .

غ

الضَّيَاعِم: شیران .

الغَمَاعِم: آوازه‌های مبارزان در رزم .

الفَدَاعِم: مردان بزرگ آفرینش و نیکو .

المَرَاغِم: بینیه‌ها .

المَلَاغِم: پیرامن درون دهان .

ق

الْأَرَاقِم: قبیله‌هایی بود از عرب .

الْأَرَاقِم: ماران نگار .

الْحَلَاقِم: نایژه‌های گاو .

السَّالِقِم: شتران سخت دهان .

الصَّالِقِم: مثلها .

العَلَاقِم: درخته‌های حنظل .

العَلَاقِم: همه چیزهای تلخ .

القَمَاقِم: جمع القمقة .

القَمَاقِم: مهتر بزرگ .

المَرَاقِم: قلمها .

المَعَاقِم: بندهای استخوان تن .

المَعَاقِم^۱: بستن^۲ ساعدهای دست .

الْمُنْتَقِم: دادستان .

الْمُنْتَقِم: خود رای .

الهَلَاقِم: شتران فراخ دهن .

الهَيَاقِم: شتر مرغان دراز .

ك

الذَّهَائِم: مردان سخت پیر .

السيَّامِ: مردانی که گام نزدیک نهند .

العَلَاكِم: سخت سخت .

العَلَاكِم: شتر سخت و جزو .

الْمَآكِم: سرهای سرین .

الْمَرْقَتِم: ابر برهم اوفتاده .

ل

الْأَسِيلِم: رگی است میان انگشت کوچک

و دومین بر پشت پنجه .

الْخَدَائِم: زنان گوشتکن .

الدِّيَالِم: جمع الديلم .

الزَّعَالِم: زمینهای فراخ و نرم .

السَّالِم: نردبانها .

السَّوَالِم: زنان پارسا .

الصِّيَالِم: کارهای سخت .

الصِّيَالِم: سختیهای زمانه .

۱- ج معقم: هریک از مهره‌های پشت از بندگردن تا بن دنب و پیوند (فرهنگ نفیسی) .

۲- چنین است .

العَنَائِم : جمع العظلم .

العِيَالِم : دریاها .

العِمَالِم : چاههای بسیار آب .

الغِيَالِم : کشفان نر .

الغِيَالِم : جمع الفیلم .

المُحْتَلِم : کودک خواب دیده .

المُسَالِم : پیمانی .

المَنَالِم : بیدادها و ستم .

المَعَالِم : نشانهای راه .

المُعَالِم : آموزنده .

المَقَالِم : ناخن پیرایها .

المَقَالِم : قضیبههای شتران .

مَقَالِم الرُّنَج : بنهای نیزه ها .

م

المُصَمَّم : تیغ که از استخوان بگذرد .

ن

النَغَائِم : غنیمتها .

النَّهْنِم : آنکه سخن پنهان گوید .

ه

الادَاهِم : اسبان سیاه و جزو .

الجُرَاهِم : مرد ستمگر زفت .

الجُرَاهِم : شتر بزرگ .

الدَّرَاهِم : درمها .

السَّتَاهِم : مردان بزرگ کون .

الشَّيَاهِم : خار پشتان نر .

الصَّيَاهِم : شتران بزرگ .

العُرَاهِم : سخت سخت .

العُفَاهِم : عیش فراخ .

العیَاهِم : ماده شتران زود رفتار .

الکَيَاهِم : شمشیرهای کند .

الکَيَاهِم : قبیله هایی بود از عرب .

المُنْدَرَاهِم : مرد بسیار درم .

المَرَاهِم : مرهمها .

و

الذَّقَاوِم : جمع گروههای مردان .

المَقَاوِم : نیامها .

ی

الاشَائِم : شومیها .

الانْهَائِم : سنگها که بدو سر را بشکنند .

الْبَهَائِم : چارپایان دشتی .

التَّمَائِم : جمع التمیمه .

الْحَمَائِم : جمع الحمامة .

الدُّعَائِم : چوبهایی که در میان تار

جولاه بود .

السَّمَايِم : بادهای گرم .

السَّوَايِم : چرنندگان .

السَّوَايِم : کله‌های گوسفند .

الطَّرَائِم : جمع الطریم .

العَدَائِم : گونه‌ای از خرماى مدینه .

العَدَائِم : ملامتها .

العَزَائِم : آیت‌هایی که بر بیمار خوانند

تا به شود .

العَزَائِم : افسونها .

العَمَائِم : دستارهای سر .

العَمَائِم : خرما بنان دراز .

العَوَائِم : ماده شتران قوی .

العَرَائِم : تاوانها .

الغَنَائِم : غنیمتها .

القَوَائِم : جمع القايمه .

الكَطَائِم : چاههای کاریز .

النَّعَائِم : ستاره‌ای چند از منازل ماه .

النَّعَائِم : پنجم ساعت از روز .

النَّعَائِم : جمع النعمامة .

الوَدَائِم : خواسته‌ای که درو نذر کرده

باشند .

و منه

الطَّهَائِمَة : دزدان .

الضَّهَائِمَة : ماده شیر قوی .

الْقَهَائِمَة : کارفرمایان .

الهُدَائِمَة : زن بیهوده‌گوی .

الْحَبَائِمَة : مردان‌کنندگون شگرف .

السداسی

المُسْتَتِم : آنکه پشم جوید تا کلیم

خویش را تمام بیافد .

المُطَرَّحِم : جوان نیک و متکبر .

المُصْلَحِم : بزرگوار و کردن‌کش .

المُطْلَحِم : مثله .

المُصْلَقِم : سخت سخت .

المُدْرَهَم : پیر به سال بزرگ .

المُدْلَهَم : ابر سیاه .

المُطَرَّهَم : گردن‌کش .

المُزْلَهَم : شتابنده در کار .

المُسْتَلْئِم : مرد بازره .

المُخَرَّشِم : آنکه از خویشتن بزرگوارى

کند .

المُخَرَّشِم : لاغر و گونه بگشته .

المُتَهَضِّم : بیدادگر .

الْمُتَّائِم : اسب زود رفتار .

و منه

الْمُتَلَا حِمَّةُ : شکستگی سر که از گوشت بگذرد .

الْمُتَلَا حِمَّةُ : زنی که فرجش تنگ بود .
الْمُسْتَحْرِ مَتَه : ماده گاو دشتی به گشن آمده .

الْمُسْتَوْ شِمَتَه : زنی که بردست نگار کند به نیل .

الْمُسْتَفْرِ مَتَه : زنی که فرج را به دارو تنگ کند .

الكنى وغيرها

إِمْرَأَةٌ مُؤْتِمٌ : زنی که یتیمان دارد .

أَبُو مُزَاحِمٍ : کنیت نر گاو .

أَبُو هَاشِمٍ : کنیت سرگین گردان .

أَبُو عَاصِمٍ : کنیت سگبیا .

أَبُو عَاصِمٍ : پست .

أَبُو سَالِمٍ : خوزدوی نر .

أُمُّ سَالِمٍ : خوزدوی ماده .

أَحْلَامُنَا يَمٍ : جامه های ستبر بود که در مدینه کنند .

ومنها

إِبْنُ هَرَمَةَ : فرزند واپسین .

لَيْلَةُ مُدْلِهِمَةَ : شب سخت تاریک .

نوع چهارم

الْجَامُ : جام سیکي و جزو .

الْحَامُ : نر شتری که در جاهلیت ده بچه از پشت او بیامدی عرب وی را آزاد کردی .

الْحَامُ : نر شتری که بچه بچه اش آ بستن بود .

الذَّامُ : بلند کردن دیوار .

الذَّامُ : میدان .

الذَّامُ : عیب کردن .

السَّامُ : مرگ .

السَّامُ : رگهای زر و سیم .

السَّامُ : بعضی گویند که زر و سیم .

الشَّامُ : معروف .

الشَّامُ : جمع الشامة .

النَّظَامُ : کلام و بانگ .

الْعَامُ : سال .

الْعَامُ : امسال .

الْأَلَمُ : پر تیر که از سوی پشت بود .

الْأَلَمُ : زرها .

الْهَامُ : استخوان مرده .

الْهَامُ : جمع الهامة .

و منه بزيادة الهاء

الرابعی

الامة : ضد الخاص .
 الهام : جنبندگان بی زهر .
 التوام : زن و شوهر .
 التوام : شکفت .
 التوام : شب و روز .
 التوام : هم شکمان .
 الزوام : مرگ زود .
 الفتام : گروه مردم .
 الفتام : وطاق که در عماری گسترند .
 اللوام : گونه ای از تیر .
 اللوام : آشتیها .
 اللتام : بخیلان و دون همتان بدنژاد .
 الشبام : چوبی که بردهن بزغالهبندند
 تا شیر نخورد .
 الشبام : رشته ای بود که بر روی پوش
 بسته بود .
 شبام : نام دیهی بود .
 شبام : قبیله ای بود .
 العبام : مرد ستمبر اندام .
 العبام : مرد کم خرد کند زبان .
 الختام : مهر .

الامة : عیب .
 الامة : رکوبی که کودک خرد را بدو
 پیچند .
 الخامة : شاخ تر و نازک کشت .
 السامة : رنگ زر وسیم .
 الشامة : کنجده .
 الشامة : سیاهی میان ماه .
 العامة : درزهای کشت دروده که بهم
 جمع کنند .
 العامة : رکشی که چون پول در رود
 ببندند تا مردم بروی همی گذرد .
 القامة : بالای مردم .
 القامة : آلت چارپای آب کش .
 القامة : بکره با جمله آلتهاش .
 القامة : بعضی گویند که چوبی بود که
 بکره بروی آویزند .
 القامة : استادگان .
 القامة : دسته های شمشیر .
 الامة : زر و سخت بافته .
 الهامة : بالای پیشانی .
 الهامة : جغد .
 هامة القوم : مهتر گروه .

ح

- الْجُحَام : آماس چشم .
 الزَّحَام : باکسی زحمت کردن .
 سِحَام : نام سگی بود .
 الْفُحَام : بیبشی از گریستن .
 اللَّحَام : گوشتها .
 النُّحَام : مرغی بود .
 الْوَحَام : بر آبستنی آرزو خواستن زن .
 الْوَحَام : دشوار بودن چارپای بر آبستنی^۱ .

خ

- الرَّخَام : سنگ رخام .
 رُخَام : کوهی بود سپید .
 السُّخَام : سیاهی دیک .
 السُّخَام : زکال .
 السُّخَام : موی سیاه نرم و هانندش .
 السُّخَام : سیمکی تیره رنگ .
 الضُّخَام : مرد زفت .
 الضُّخَام : جمع الضخم .

د

- الْإِدَام : نان خورشها .
 الْخِدَام : پای برنجنها .

الْخِتَام : سرانجام .

- الْخِتَام : آخر طعم همه چیزی .
 الْقِتَام : کرد سیاه .

ث

- الْأَثَام : بزه .
 الْأَثَام : شکنجه .
 الْأَثَام : رودباری بود در دوزخ .
 الْأَثَام : جزا دادن به گناه .
 اللَّثَام : دهن بند زنان .
 الْوِثَام : بشکستن .

ج

- الْجُحَام : دهن بند شتر .
 الْجُحَام : دهن بند زنان .
 الرَّجَام : سنگی که بر چوب سر دلو بندند تازود پر شود به چاه .
 الرَّجَام : جمع الرجم .
 رَجَام : جایگاهی بود .
 السَّجَام : یخ .
 السَّجَام : به خشم آوردن .
 السَّجَام : قبیله ای بود از عرب .
 السَّجَام : باران نیک بارنده .
 اللَّجَام : لکام .

۱- نافرمانی کردن و سرکشی نمودن ستور آبستن (فرهنگ نفیسی) .

الخدم : حلقه‌های دوال که پای شتر را بدو بندند .

الرُدام : آواز باد که از مردم بیاید .

الصُّدام : درد نیم سر .

الفِدام : دهن بند .

العِدام : یکدیگر را به دندان گرفتن .

اللدّام : هم‌لخت نعلین .

المُدام : معروف .

المُدام : سیکمی .

النّدام : ندیمی کردن .

ذ

الجُدام : علت ویدی^۱ .

الرُدام : آب از بینی فرو چکیدن .

العِدام : به دندان گرفتن .

الهَدام : تیغ سخت تیز .

الوِدام : جمع الوزمة .

ر

البرام : کوهی بود .

البرام : کنه .

البرام : دیگهای سنگین .

الجرام : دانه خرما .

الجرام : خرمای خشک .

الجرام : هنگام پیراستن^۲ خرما بن .

الحرام : ناشایسته .

الحرام : احرام گرفته به حج .

الحرام : مورچه نر .

الحرام : ناشایسته شدن .

الحرام : به کشتن آمدن ماده بز .

الصّرام : بقیه شیر که به ضرورت دوشند .

الصّرام : هنگام پیراستن^۲ خرما بن .

الصّرام : جدایمها .

الضّرام : زمینی بود به حجاز .

الضّرام : افروختن آتش .

الضّرام : مرد سخت تن به سواری .

الضّرام : سختی رزم .

الضّرام : هیزم خرد .

الطّرام : سبزی دندانها .

العُرام : انبوهی لشکر .

العُرام : نشاط و تیزی جوانی .

العُرام : آن پوست که از درخت عوسه بیوفتد .

العُرام : شوخی کردن کودک .

العُرام : نادانی .

۱- پیسی و ویدی (فرهنگ نفیسی). ۲- در اینجا بمعنی چیدن میوه خرما آمده است.

الغَرَام : شکنجه و هلاک .

الغَرَام : ملازم شده .

الْقِرَام : پرده باریک .

النُّرَام : نیکوکار .

العِرَام : نیکوکاران .

المَرَام : جستن .

ز

الحِزَام : تنگ اسب و جزو .

الحِزَام : ور بند کودک خرد .

الخِزَام : حلقه بینی شتر از موی .

الرِّزَام : هنگام خوردن با کسی دوستی داشتن .

اللزَّام : با کسی یا با چیزی پیوسته بودن .

ص

البَسَام : خاک روی زمین .

الجُسام : مرد تن آور .

الحُسام : شمشیر .

الدَّسام : انباشتن شکافهای هر چیز .

القَسام : نیکو رویی .

القَسَام : سختی گرما .

القَسَام : نیکو روی شدن .

النَّسَام : بارهای خوش .

الوَسَام : نیکو روی شدن .

الوَسَام : گروهی نیکو رویان .

ش

البَشَام : درختی بود .

الخَشَام : گرفتگی بینی .

الخَشَام : کوه دراز که چون بینی دارد .

القَشَام : آفتی که خرما بن را رسد .

القَشَام : خرده طعام .

القَشَام : آنچه بشکافد از بلک خرما .

الوَشَام : نگارها که از نیل بر پشت پنجه بود .

ص

الخِصَام : با کسی پیکار کردن .

الخِصَام : پیکار کنندگان .

العِصَام : بند مشك .

العِصَام : رسن عماری .

العِصَام : سگ لاغر .

۱- وسئل ابن الاعرابی عن قوله فی حدیث عمر اذا اكلتم فرائضوا ، قال :

المُرازمَةُ الملازمَةُ والمُخالطة (لسان العرب) برای معانی دیگر این کلمه به همین کتاب رجوع شود .

المَصَام : جایگاه^۱.المَصَام : تهیگاه اسب^۱.

ض

الرَضَام : سنگهای بزرگ.

العِضَام : استخوان دنبال شتر ..

القَضَام : لختی طعام از بهر چاشنی.

ط

الْأُطَام : بستگی شکم.

الْحُطَام : گیاه ریزه خشک.

الْحُطَام : درخت ریزیده.

الْحُطَام : ریزه ریزه از هر چیز.

الْحُطَام : سر افسار شتر.

الرُّطَام : شکم بستگی شتر.

السَّطَام : کفچه آتشدان.

السَّطَام : کناره شمشیر.

الْفِطَام : از شیر باز کردن.

القُطَام : بن کوهان شتر.

اللدَّطَام : باکسی تپانچه زدن.

ظ

العِظَام : بزرگان.

العِظَام : بزرگواران.

العِظَام : استخوانها.

النَّظَام : رشته‌ای که درو مهرها بود.

النَّظَام : پیوستن.

نَظَامُ الْأَمْرِ : نوای کار.

ح

الدَّعَام : چوبی که زیر شاخ رز انکور
نهند.

الرُّعَام : خلم مردم و چارپای.

الطَّعَام : خورش.

الطَّعَام : گندم.

الْبِعَام : دهن بند شتر.

النَّعَام : جمع النعامه.

الْوِعَام : پاره‌هایی از کوه که رنگ
ایشان مخالف بود.

غ

الْبُعَام : بانگ کردن آهو و شتر و گاو
کوهی.

الثُّغَام : جمع الثغامة.

الرَّغَام : خاکریز آمیز.

الرَّغَام : نام ریکستان بود.

الرَّغَام : آب که از بینی فرود آید.

۱- ت : این دو معنی را به صورت يك معنی : «جایگاه تهی گاه اسب» آورده و هردو

نسخه در این مورد مغلوپ است . و مَصَامُ الْفَرَسِ وَمَصَامَتُهُ : مَصَامَةُ وَمَوْفِقُهُ (لسان)

الرَّغَام : رودباری بود .

الطَّغَام : مردمانِ دون فرومایه .

الطُّغَام : کفِ دهنِ شترِ واسب و جزو .

ف

الفَّغَام : بیننی بندِ زنان .

ق

السَّقَام : بیماری .

سَقَام : نامِ رودباری بود .

السَّقام : بیماران .

العَقَام : رزمِ سخت .

العَقَام : مردِ بدخو .

العَقَام : دردِ بی‌درمان .

المَقَام : آرامگاه .

المَقَام : شمارگاه .

المَقَام : جایگاهی که مردمِ درو به‌پای
ایستد .

المَقَام : ایستادن^۱ .

ك

الاکام : زمینهای پشته‌کوچک .

الرَّكَام : ابرِ برهمِ نشسته .

الزُّكَام : علتِ سرگیره^۲ .

الزُّكَام : افکندنِ آبستنِ بچه را بی
وقت .

العِکَام : رسنِ تنگِ بارِ بستن .

لُکَام : کوهی بود به شام .

ل

اللتَّام : شاگردان .

اللتَّام : غلامِ زرگران .

اللتَّام : آینه‌افروز بود از قولِ اصمعی .

الجَلَام : بزغالگان .

السَّلام : خدای تعالی .

السَّلام : بی‌عیب .

السَّلام : درود .

السَّلام : سلامت .

السَّلام : گونه‌ای از درختِ خار .

السَّلام : سلامِ دادن .

السَّلام : استخوانِ انگشتانِ دست‌وپای .

السَّلام : سنگهایِ تنگ .

السَّلام : باکسیِ صالحِ کردن .

الظَّلَام : تاریکی .

الظَّلَام : ماستِ نارسیده .

الظَّلَام : تاریکِ شدن .

۱- ت : + و جای قدم . ۲- «سرگیره» در برهان و (فرهنگِ نفیسی) و لغت‌نامه

نیامده است .

الظلام : شیر .

الظلام : بر کسی بیداد کردن .

عَلَام : بر چه ؟

الْعِلَام : جمع العلم .

الغلام : شاگرد .

القلام : نباتی بود .

الکلام : سخن .

الکلام : زمین سخت که درو سنگها بود .

العلام : خستگیها .

الملام : ملامت .

م

آمام : فرمایش .

الإمام : پیش نماز .

الإمام : پیشرو .

الإمام : راه .

الإمام : نامه .

الإمام : رشته بنا .

الإمام : رشته‌ای که درو مهرها بود .

التمّام : تام شدن .

التمّام : درازترین شب .

التمّام : باکسی نبرد کردن به تمامی .

الثمّام : درختهایی بود باریک و سست .

الجّمَام : آسانی .

الجّمَام : آسوده شدن ستور .

الجّمَام : پیمانه پر آرد و مانندش .

الجّمَام : پیاله پر و مانندش .

الجّمَام : گرد آمدن آب .

الجّمَام : بسیار شدن .

الجّمَام : کبوتر .

الجّمَام : هر مرغ که طوق دارد .

الجّمَام : بکره که بدو آب کشند از چاه .

الجّمَام : تب شتر .

الجّمَام : مرگ .

الذّمَام : هر چیز که بدو چیزی را

بر اندانید .

الذّمَام : زنجاری .

الذّمَام : حرمت .

الذّمَام : چاههای اندک آب .

الزّمَام : استخوان پوسیده .

الزّمَام : مهار شتر .

الزّمَام : دوال نعلین که بر پشت پای بود

به درازا .

السّمَام : مرغی بود .

السّمَام : زهرها .

السَّمَام : سولاخهای سوزن .

شَمَام : کوهی بود که دوسر دارد .

الصَّمَام : آنچه سرشیشه بدو استوار کنند .

الغَمَام : ابر سپید که آفاق را بپوشد .

الکِمَام : دهن بند .

الکِمَام : آستینها .

اللَّمَام : نزدیکی .

اللَّمَام : گروههای زنان و دیوانگان .

اللَّمَام : کیسوها تا دوش .

اللَّمَام : چیزهای بهم جمع آمده .

الهَمَام : بزرگ همت .

الهَمَام : پادشا .

اليسَمَام : کبوتر خانگی و جزو .

ن

الأنام : آفریدگان .

السَنَام : کوهان شتر .

المنام : خواب .

ه

الهيمام : برکان ماده .

الجهمام : ابر که آب ریخته بود .

الجهمام : کف آب چون کشیده بود .

الجهمام : تاریکی سخت .

الرهمام : بارانهای خرد .

الشهمام : گرمای سخت .

السهمام : باد گرم .

الشهمام : دردی بود شتر را .

الشهمام : کردی که با آفتاب در آید و ماندش .

الشهمام : آنچه از گرما در هوا مانند تار عنکبوت نماید .

السهمام : تیرها .

السهمام : بهره ها .

الشهمام : بترین غولان .

الكهمام : اسب گران رفتار .

الكهمام : شتر بزرگ .

الكهمام : مرد به سال بزرگ .

الكهمام : زبان کند در سخن .

الكهمام : شمشیر کند و جزو .

الشهمام : لشکری که هر چه بینند نیست کنند .

النهمام : مرغی بود .

و

الوام : گرمای تشنگی

الدوام : همیشگی .

العیام : گران زبان .

الدوام : پیوسته .

العیام : آرزو مند شدن به شیر .

الدوام : همیشه بودن .

العیام : گزیده از همه چیزی .

الدوام : سر کشتن .

العیام : شتران قوی .

رَوام : جایگاهی بود .

القیام : گروه مردم .

السَّوام : چارپایان چرنده بی شبان .

القیام : ترازوهای راست .

عَوام : جایگاهی بود .

القیام : دسته های شمشیر .

القَوام : راستی .

القیام : جمع القائم .

القَوام : نیکویی بالای مردم .

القیام : برخاستن .

القَوام : ستبری و تنگی آب و ماندنش .

القیام : ایستادن .

القَوام : پی کسی نگاه داشتن .

القیام : به سر بردن کار .

القَوام : درد پای کوفتند .

النِّیام : خفتگان .

القَوام : پایندگی .

الیهیم : ریگ سخت نرم .

المَوام : بیابانها .

الیهیم : تشنگی سخت شتر را .

ی

الیهیم : مانند دیوانگی از عشق .

و منه

الایام : دود .

الخِیام : خیمه ها .

الامّة : شکستگی که به مغز سر برسد.^۲

الشَّیام : خاک روی زمین .

التَّامّة : باکسی نبرد کردن به تمامی .

الشَّیام : موش دشتی .

الحامّة : گزیده .

الصَّیام : روزه .

الحامّة : دودمان .

الصَّیام : راست بیستادن روز .

الحامّة : مردم خاص .

۱- ستبری و تنگی آب (ذخیره خوارزمشاهی به نقل لغت نامه دهخدا). ۲- ت: +

و آنکه میان او و میان دماغ پوست نیک نماند .

السَّامَّةُ : مثلها .

السَّامَّةُ : جنبنده زهر دار

الظَّامَّةُ : سختی زماند .

الظَّامَّةُ : رستخیز .

الظَّامَّةُ : بانك بلند .

العامة : مردم^۱ عوام .

العامة : همه .

عامة الرجل : تن و بالای مردم .

الهامَّة : جنبنده بی زهر .

السَّامَّةُ : سیر بر آمدن .

السَّوَامَّةُ : سختی گرما .

ت

التَّامَّةُ : آنچه بر خوان بماند از طعام .

الشَّامَّةُ : زشت روی شدن .

الهُتَامَةُ : آنچه بشکند از چیزی .

ج

الهِجَامَةُ : حجامت کردن .

ح

الرَّحَامَةُ : درد کردن زهدان پس زادن .

الشَّامَّةُ : فربه و بسیار پیه شدن .

القَحَامَةُ : تن آور شدن .

اللَّحَامَةُ : کوشتگن شدن .

النَّحَامَةُ : مرغی است که وی را جاراب^۲

خوانند .

خ

الرَّخَامَةُ : نرم آواز شدن .

الرَّخَامَةُ : باریک شدن آواز .

الشَّحَامَةُ : سیکی آسان خوار .

الضَّخَامَةُ : تن آور شدن .

النَّخَامَةُ : بلغم که از سینه بر آید .

الوَخَامَةُ : ناگوار شدن .

الوَخَامَةُ : طعام بدگوار شدن .

د

الادَامَةُ : دایم کردن .

عَدَامَةُ : آبی بود .

الفَدَامَةُ : دهان بند بر بستن .

العُدَامَةُ : گوندای از امرود .

المُدَامَةُ : سیکی .

۱- اساس : مرد . ۲- جاراب با جیم و چ هیچ کدام در لغت نامه و دیگر فرهنگهای

دسترس بنده یافت نشد . در لسان آمده : «طائرُ احمر علی خلقته الاوزة، واحده نَحَامَة،

وقیل : یقال له بالفساسیة سُرْخُ آوی» و این کلمه اخیر همان سرخاب است . بنابراین اگر

در کلمه «جاراب» تصحیف و تحریفی نباشد باید آنرا با سرخاب یکی دانست .

النذامة : پشیمان شدن .

ذ

الجدامة : بن کشت دروده .

الغذامة : خورشی بود که از شیر کنند .

ز

الجرامة : تن آور شدن .

الجرامة : خرماي چیده .

الجرامة : آنچه بیوفتد از خرما هنگام چیدن .

الحرامة : ناروا شدن .

الضامة : اخگر آتش .

الطرامة : سبزی دندان .

الغرامة : نادانی .

الغرامة : تاوان .

الغرامة : تاوان زده شدن .

القرامة : نان که به تنور واگیرد .

القرامة : هر چه به دندان از چیزی ببرند .

القرامة : پاره ای پوست که از بینی شتر ببرند از بهر نشان .

الكرامة : نیکو کاری .

الكرامة : طبق سرخم .

الكرامة : نیکو کار شدن .

ز

الحرامة : نیک رایی .

الحرامة : حلقه بینی شتر که از موی بود .

ص

الاسامة : شیر .

الاسامة : چرانیدن .

الجامة : تن آور شدن .

الدسامة : آنچه سرشیشه بدو استوار کنند .

القسامة : گروهی که گواهی دهند یا سوگند خورند .

القسامة : نیکو روی شدن .

الوسامة : مثلها .

ش

القشامة : آنچه به خوان بماند که به کار نیاید .

الهشامة : چیزی شکسته .

ص

القَصَامَةُ^۱: كَفَّةٌ خَرَمَن كَوْفَتِهِ .

الْمَصَامَةُ^۲: تَهْيِكَاهِ اسْب .

ط

الْقُطَامَةُ: آنچه از چیزی ببرند و
ببندازند .

ظ

العُظَامَةُ: مانند بالش بود که زن در
پس خویش بندد .

الحِطَامَةُ: کاریز زیر زمین .

الحِطَامَةُ: دوال که با زه کمان پیوندند .

الحِطَامَةُ: حلقه‌ای که رشته ترازو برو
ببندند .

ع

الدَّعَامَةُ: مهتر .

الدَّعَامَةُ: يك چوب از آن که چرخ
برو گردد .

الزَّعَامَةُ: سروری .

الزَّعَامَةُ: خبر درست .

الزَّعَامَةُ: افزونتر مال .

الزَّعَامَةُ: زره .

الزَّعَامَةُ: پابندانی کردن .

الفَعَامَةُ: پر شدن .

النَّعَامَةُ: يك شتر مرغ .

النَّعَامَةُ: گروه مردم .

النَّعَامَةُ: رگی بود در پای .

النَّعَامَةُ: راه روشن .

النَّعَامَةُ: نشانی که در بیابان بود .

النَّعَامَةُ: سایگاه بر سر کوه .

النَّعَامَةُ: بنای دو سوی چاه .

النَّعَامَةُ: چوب میان چرخ بکره .

النَّعَامَةُ: لقب مردی بود .

النَّعَامَةُ: نام اسبی بود .

خ

الْإِغَامَةُ: ابر ناک شدن .

الشَّعَامَةُ: درختی است که شکوفه و

میوه اش سپید بود .

۱- قَصَامَةُ بدین معنی آمده ولی قَصَامَه با میم در لسان و فرهنگ نفیسی و

لغت نامه یافت نشد . ۲- خوشه جو و گندم که در وقت خرمن کوفتن کوفته نشده باشد و

پس از پاک کردن خرمن آنرا دوباره بکوبند (فرهنگ نفیسی) . ۳- مَصَامُ الْقَرَسِ و

مَصَامَتُهُ: مَوْقِفُهُ (لسان العرب) یعنی محل ایستادن او .

الضغامة : هر چیز که بگزندش^۱.

ق

الإقامة : ایستادن .

الإقامة : برپای انگیزختن .

الإقامة : راست کردن .

الإقامة : پایندگی کردن بر چیزی .

الإقامة : اقامت کردن .

البقاعة : بقیت پشم که از نداف بماند .

التقاعة : گروه مردم .

المقاعة : ایستادن .

ل

الإلابة : سزای ملامت گشتن .

الإلابة : کار ملامت کردن .

السلامة : از بلا رستن .

السلامة : گروه مردم .

الظلامة : بیدادی .

العلامة : نشان .

القلامة : ناخن چیده .

الملامة : سرزنش .

الملامة : کسی را نکوهیدن .

م

الإمامة : پیش نمازی کردن .

الثمامة : درختی بود سست .

الحمامة : کبوتر ماده .

الحمامة : مرغ طوقدار ماده .

الحمامة : قمری ماده .

الحمامة : شتر مرغ .

الحمامة : بکرهای که بدو آب کشند

از چاه .

الحمامة : زن نوحه گر .

الحمامة : سرسینه اسب .

الحمامة : سینه شتر .

الحمامة : گزین مال .

الحمامة : میان سرای پاکیزه .

الحمامة : آینه .

الحمامة : حلقه در .

الحمامة : رفت روب خرمن .

الدمامة : زشت روی شدن .

الدمامة : کوتاه شدن .

الدمامة : زشت خو شدن .

السمامة : بالای مردم .

السمامة آن دایره که میان گردن

۱- والضغامة : ما ضَعَمْتُهُ كَمَا لَفِظْتُهُ مِنْ فَيْك (لسان العرب) آنچه به دندان

گزیده براندازند (منتهی الارب) .

اسب بود .

السَّهْمَة : مرغی بود .

الصُّمَامَة : آنچه سرشیشه بدو استوار کنند .

العِمَامَة : دستار سر .

الغَمَامَة : پارهای ابر .

الغَمَامَة : آنچه بریننی بندند از بهر سرما و جزو .

القُمَامَة : خاك و خاشاك خانه که رفته باشند .

الكِمَامَة : دهان بند شتر و جزو .
الْيَمَامَة : يك كبوتر خانگی و فاخته ماده .

يَمَامَة : نام شهری بود .

ن

الانمامَة : بخوابانیدن .

الدَّكَامَة : مرد کوتاه .

الدَّكَامَة : مورچه .

المنامة : گلیم شب پوش .

ه

التهامة : زمین فرود .

تهامة : شهری بود از آن سوی مکه .

الجَهَامَة : ستبری و درشتی روی .

الجَهَامَة : ترش روی شدن .

الشَّهَامَة : زيرك دلی .

الشَّهَامَة : زيرك دل شدن .

التهامة : کندی زبان .

التهامة : کندی کارد و شمشیر .

ی

القیامة : رستخیز .

الخماسی

التَّشَام : بهم تمام کردن .

التَّشَام : بهم بوییدن .

المَسَام : سولاخهای بن موی از تن .

التَّصَام : خویشتن را اگر ساختن .

التَّصَام : باهم آمدن .

الحوام : مردمان خاص .

السَّوَام : مثلها .

السَّوَام : جنبندگان زهردار .

الطَّوَام : جمع الطامة .

العَوَام : مردمان عامه .

المَحَام : آفتابه‌ها که بدان آب گرم کنند .

المَخَام : جارو بها .

المَذَام : جمع المذمة .

المَرَام : خنورهای خانه .

المَرَامَ : دهانهای گاو و گوسفند .

المَقَامَ : مثلها .

المَقَامَ : جارو بها .

أَلِهَوَامَ : جنبندگان بی زهر .

الْإِثْمَامَ : دو به يك شكَم زادن .

الْأَرَامَ : آهوان سپید .

الْإِرَامَ : مهربان گردانیدن .

الْإِسَامَ : به ستوه آوردن .

الْإِشَامَ : به شام شدن .

الْإِفَامَ : فراخ کردن^۱ .

الْتَوَامَ : همشکمان .

الْمِثَامَ : زنی که پیوسته دو به يك شكَم زاید .

ث

الْأَثَامَ : سبزه ها .

الْإِثَامَ : بزهمند گردانیدن .

الْإِثْمَامَ : آنکه هر چه به دست بردارد بشکندش .

الْعِشَامَ : سپیددار .

ج

الْأَجَامَ : بیشه ها .

الْأَجَامَ : دژها .

الْأَجَامَ : پناگاهها .

الْإِجْتَامَ : پیوسته باریدن .

الْإِحْجَامَ : بازپس شدن از کاری .

الْإِعْجَامَ : عِجَم^۲ زدن کتاب را .

الْإِجْجَامَ : لگام بر کردن .

الْإِنْجَامَ : بازایستادن باران و سرها .

ت

الْإِرْقَامَ : جُستن .

الْإِرْقَامَ : چیزی را برانگشت کسی بستن تا گفته فراموش نکند .

الْإِعْتَامَ : هنگام نماز خفتن شدن .

الْإِعْتَامَ : کاری دیر کردن .

الْإِیْتَامَ : یتیمان .

الْإِیْتَامَ : یتیم گردانیدن کودک .

الْإِیْتَامَ : خداوند یتیم کشتن .

الإِنْجَام : بر آمدن سرد و دندان .

الإِهْجَام : ناکاه رسیدن .

الْأَوْجَام : سنگهای جمع آورده به سوی^۱
نشان .

التَّسْجَام : باریدن باران و اشک .

الْحَجَّام : معروف .

الْمَلْجَام : لگامگر .

الْمِرْجَام : کالاسنگ .

ح

الإِحْجَام : بازپس شدن از کاری .

الإِخْجَام : بد دلی کردن .

الْأَرْحَام : زهدانها .

الذَّرْحَام : خویشان .

الإِشْجَام : خداوند پیه بسیار شدن .

الإِفْجَام : درمانده گردانیدن کسی را .

الإِقْجَام : شاعر نایافتن کسی را .

الإِفْجَام : بزرگ گردانیدن .

الإِفْجَام : امالت ناکردن کلمت را .

الإِقْجَام : در میان آوردن چیزی را به
زور .

الإِفْجَام : ژرف نگریستن در کارها .

الإِنْجَام : گوشت دادن .

الإِنْجَام : پود را بیافتن .

الإِنْجَام : چیزی را به خورد کسی دادن .

الإِنْجَام : بسیار گوشت شدن .

الشَّحَام : پیه فروش .

الفَحَام : زکال فروش .

اللَّحَام : گوشت فروش .

المِفْجَام : مرد ژرف بین در کارها .

المِلْجَام : تختة بالاین از در .

النَّحَام : بخیل .

النَّحَام : نام اسبی بود .

النَّحَام : مرغی بود .

خ

الإِخْجَام : ناکوار آوردن طعام .

الطَّلْنَام : پیل .

الطَّلْنَام : نام کوهی بود .

د

الإِخْدام : کسی را خادمی دادن .

الإِخْدام : کسی را به خادم کسی کردن .

الْأَدَام : ادیم فروش .

الْإِرْدَام : پیوسته تب گرفتن .

الْأَسْدَام : چاههای انباشته .

الْإِعْدَام : نیست کردن .

الاعدام : نایابنده چیزی گردانیدن .

الاعدام : درویش شدن .

الافدام : دهن بند بر بستن .

الاقدام : پیشهای پایها .

الاقدام : در کاری پیشی کردن .

الاقدام : پیش شدن در جنگ .

الاکدام : گزیدن به دندان پیش .

الاهدام : جامه های پوشیده .

الایدام : دوستی افکنیدن .

الخددام : خدمتکاران .

القدام : آنکه دهن بند بر بندد .

القدام : باز آیندگان از سفر .

القدام : پادشا .

قدام : فرمایش .

اللددام : هملخت فروش .

مادام : تاهمی باشد .

المقدام : پیش رونده به رزم .

في

الاجدام : به شتاب رفتن .

الاجدام : از چیزی برکنیدن .

الاوذام : دواهای گوشه دلو .

الجدام : برنده .

المجذام : کار گزار .

المجذام : کار گذشته .

المجذام : ماده شتر زودرو .

الهيذام : دلیر .

و

الآرام : نشانهاکه از سنگ بود در راه .

الآرام : آهوان بود در شعر متنبی .

الآجرام : آنان که در قمار نشوند از بخل .

الآجرام : سخت تافتن .

الآجرام : به ستوه آوردن .

الآجرام : استوار کردن .

الآجرام : تنهای هر چیز .

الآجرام : کوندها .

الآجرام : گناه کردن .

الآحرام : حرم گرفتن .

الآحرام : در حرم بشدن .

الآحرام : درماه حرام بشدن .

الآزرام : بریده کردن بول بر کسی .

الآسرام : درون سولاخهای مقعد .

الآضرام : گروههای مردم .

الآضرام : گلههای شتران .

الآضرام : درویش شدن .

الآضرام : آتش در هیزم زدن .

الانغرام : تاوان کردن .

س

- الْإِجْشَام : تنه‌ها .
 الْإِقْشَام : بهره‌ها .
 الْإِفْشَام : سوگند خوردن .
 الْبِرْشَام : علت برسام .
 الْبِلْشَام : مثله .
 الْجِرْشَام : مثله .
 الْجِلْشَام : مثله .
 الْجِرْشَام : زهر کشنده .
 السَّرْشَام : معروف .
 السَّمْشَام : مرد سبک .
 الْقَسَام : بهره بخشنده .

ش

- الْإِجْشَام : سینه‌های شتر .
 الْإِحْشَام : کاری از کسی درخواستن که
 وی را از آن رنج بود .
 الْإِحْشَام : کسی را به خشم آوردن .
 الْإِشَام : رستن نبات زمین .
 الْبِرْشَام : تیزی بینایی .
 الْجَشَام : آنکه تکلف کند .

- الْإِغْرَام : سخت حریص گردانیدن .
 الْإِقْرَام : پروردن شتر از بهر گشنی .
 الْإِکْرَام : گرامی کردن .
 الْإِکْرَام : فزون کردن .
 الْجَرَام : آنکه خرما چیند .
 الرَّمْرَام : گیاه فصل بهار .
 الرَّمْرَام : گونه‌ای از نبات بادیه .
 الصَّرَام^۱ : چرم فروش .
 الصَّرَام : آنان که خرما چینند .
 الْکَرَام : رزبان .
 الْکَرَام : مرد نیکوکار .

ز

- الْإِرْزَام : بانگ کردن شتر چنانکه
 دهن نکشاید .
 الْإِرْزَام : بانگ کردن رعد .
 الْإِزْزَام : لازم کردن .
 الْعِرْزَام : مرد سخت سخت .
 الْمِلْزَام : شکار آهنج .
 الْمِهْزَام : بازی سر در گلیم^۲ .
 الْمِهْزَام : چوبی که سرش در آتش کنند
 و بدو همی بازند .

۱- واضح است که این کلمه از صرم به معنی و معرب چرم گرفته شده است و از این نوع لغات در این کتاب بسیار است که به علت وضوح از ذکر آن خودداری شد . ۲- بازی سر در گلیم در فرهنگ نفیسی نیامده است .

ص

- الْأَخْصَامُ : کناره‌های همه چیزى .
 الْإِخْصَامُ : مژده گاههای چشم .
 الْأَعْصَامُ : گردن بندها .
 الْإِعْصَامُ : چنگ در زدن .
 الْإِفْصَامُ : برکندن چیزى .
 الْإِصْصَامُ : تیغى که از رخمگاه باز
 نجهد .

الْعِرْصَامُ : سخت سخت .

ض

- الْأَهْضَامُ : زمینهای فرود .
 الْأَهْضَامُ : گونه‌ای از عودها .
 الْأَوْضَامُ : تخته‌های قصاب .
 الْإِضْضَامُ : گوشت برخوان نهادن .

ط

- الْأَطَامُ : دژها و کوشکها .
 الْإِسْطَامُ : کفچه آتشدان .
 الْبِرْطَامُ : مرد ستمگر لب .

ظ

- الْإِعْظَامُ : بزرگ کردن .
 الْإِعْظَامُ : بزرگ داشتن .

ع

الْإِطْعَامُ : طعام دادن .

الْإِفْعَامُ : پر کردن .

الْإِنْعَامُ : شتر نرم رفتار .

الْأَنْعَامُ : چارپایان نرم رو .

الْإِنْعَامُ : نعمت دادن .

الْإِنْعَامُ : چشم روشن گردانیدن .

الْإِنْعَامُ : نعم کردن .

الْإِنْعَامُ : باد جنوب جستن .

الْمِطْعَامُ : مردى که مهمانى بسیار کند .

غ

الْإِدْغَامُ : لگام در دهن اسب کردن .

الْإِدْغَامُ : حرفى در حرفى در آوردن

چنانکه هر دو يك حرف گردد .

الْإِرْغَامُ : خوار گردانیدن .

الْإِرْغَامُ : به خشم آوردن .

الْإِرْغَامُ : به خاك رسیدن بینى كسى .

الْأَوْغَامُ : خشم و کینه‌ها .

الضَّرْغَامُ : شیر .

ق

الْإِسْقَامُ : بیماریها .

الْإِسْقَامُ : بیمار کردن .

الْإِلْقَامُ : لقمه در دهان كسى نهادن .

الْقَمْعَامُ : مهتر جوامرد .

الْقَمْعَامُ : دریا .

الْقَمَقَمَام : گونه‌ای از شمشیر .

الْقَمَقَمَام : مانند شمش بود در بن موی .

الْمِسْقَام : بیمار کن .

الْبِلَقَام : مرد دراز بزرگ، شکم .

الْبِلَقَام : شتر فراخ دهن .

ك

الْكَام : زمینهای پشته .

الْأَحْتَام : داورها .

الْإِحْتَام : استوار کردن .

الْإِحْتَام : حلقهٔ لکام در زیر زنج اسب

کردن .

الْإِحْتَام : بازداشتن از کاری .

الْإِحْتَام : نو آوردن .

الْأَعْتَام : تنگهای بار .

الْحَتَام : داوران .

الْعَتَام : آنکه بار در بندند .

الْعَمْتَام : مرد سخت آفرینش .

ل

الْأَلَام : دردها .

الْإِدْلَام : پیاماسیدن .

الْأَحْلَام : خوابها دیدن .

الْأَحْلَام : جمع الحلم .

الْأَحْلَام : دوستان نهانی .

الْأَزْلَام : آن چیزها که بدو قمار زنند .

الْأَزْلَام : سنبهای گاو کوهی .

الْإِسْلَام : مسلمانی .

الْإِسْلَام : مسلمان شدن .

الْإِسْلَام : خذلان گذاشتن .

الْإِسْلَام : گردن نهادن فرمان کسی را .

الْإِسْلَام : سلام دادن .

الْإِسْلَام : به کسی سپردن .

الْإِسْلَام : آشتی کردن .

الْإِظْلَام : تاریک شدن .

الْإِظْلَام : در تاریکی شب شدن .

الْإِعْلَام : جمع العلم .

الْإِعْلَام : نشان کردن .

الْإِعْلَام : بیاگاهانیدن .

الْإِعْلَام : جامه را طراز کردن .

الْإِعْلَام : لب بالابین شکافتن .

الْأَقْلَام : قلمها .

الْأَقْلَام : آن تیرها که بدو قمار زنند .

الْإِيلَام : مهمانی عروسی کردن .

الْإِيلَام : دردمند گردانیدن .

الْحَلَام : بزغالهٔ خرد .

الصَّلَام : دله دانه نبق .

الظَّلَامَه : بيدادگر .

الظَّلَام : آنكه شتر درست اندام را
بکشد .

العَلَام : سخت دانا .

العَلَام : حنی .

القَلَام : میوه نباتی بود .

المِیْلَام : ماده شتر به کشن آمده .

م

الْإِثْمَام : تمام کردن .

الْإِثْمَام : تمام شدن آبستنی زن .

الْإِثْمَام : برخاستن به کاری .

الْإِثْمَام : بر آسودن .

الْإِثْمَام : پر کردن پیمانه .

الْإِثْمَام : نزدیک آمدن .

الْإِثْمَام : سیاه کردن .

الْإِثْمَام : خود را به آب گرم شستن .

الْإِثْمَام : بوی گرفتن گوشت .

الْإِثْمَام : کسی را نکوهیده یافتن .

الْإِثْمَام : واپس ایستادن .

الْأَرْمَام : رسنهای پوشیده .

أَرْمَام : جایگاهی بود .

الْإِرْمَام : مغزدار گشتن .

الْإِرْمَام : خاموش شدن .

الْإِشْمَام : بویانیدن .

الْإِصْمَام : کر کردن .

الْإِصْمَام : کر شدن .

الْإِصْمَام : شیشه را سرپوش ساختن .

الْإِعْمَام : برادران پدر .

الْإِعْمَام : خداوند عم شدن .

الْإِعْمَام : ابرناك شدن هوا .

الْأَثْمَام : آستینها .

الْأَثْمَام : پوستهای نخستین بار خرما .

الْأَثْمَام : غلاف به شکوفه آوردن درخت .

الْأَثْمَام : جامه را آستین کردن .

الْإِثْمَام : فرود آمدن .

الْإِثْمَام : گناه كوچك کردن .

الْإِثْمَام : گاه گاهی زیارت کردن .

الْإِثْمَام : غمناك کردن .

الْإِثْمَام : دریاها .

الْإِثْمَام : اندوهگن کردن .

الْإِثْمَام : کرما به .

الرَّمَام : دیگک بند .

النَّمَام : مرد سخن چین .

الْتَمَام : سیسنبیر .

ن

الْإِسْنَام : درختی بود یا نباتی .

الْإِسْنَام : بزرگ گردانیدن .

الْإِسْنَام : بلند گردانیدن .

الْأَغْنَام : گوسفندان .

الْغَنَام : بخشنده .

الْهَيْئَام : سخنی که در نیابندش .

ه

الْإِثْمَام : انکشت سترك .

الْإِثْمَام : مجهول بگذاشتن .

الْإِثْمَام : بسته کردن .

الْإِثْمَام : بد تهامه شدن .

الْإِثْمَام : قرعه افکندن .

الْإِثْمَام : دریا بانیدن .

الْإِثْمَام : از کسی کراهیت داشتن .

الْإِثْمَام : ناخواستن طعام .

الْإِثْمَام : به دل در افکندن .

الْإِثْمَام : وهمها .

الْإِثْمَام : به غلط افکندن .

الْإِثْمَام : فرو گذاشتن آیتی از قرآن .

الْحَرْهَام : مردی که کار به جد کند .

الْجَرْهَام : شیر .

الدَّرْهَام : درم .

السَّهْم : تیرگر .

الصِّلْهَام : شیر .

الصِّلْهَام : شتر زودرو .

الْعَيْهَام : مثلله .

و

الْأَعْوَام : سالها .

الْأَقْوَام : گروههای مردان .

الصَّوَام : روزه داران .

العَوَام : مرد شناور .

العَوَام : اسب و شتر نیک رونده .

القَوَام : برایستاده بر راست داشتن .

الْلَوَام : ملامت کننده .

النَّوَام : آنکه بسیار خسبد .

النَّوَام : خفتگان .

ی

الْإِغْيَام : ابر ناك شدن .

الْإِيَام : روزها .

التَّهْيَام : شیفته شدن به عشق .

النَّحْيَام : خیمه دوز .

الْقِيَام : پاینده .

و منه

المُتَمَاتَّة : با چیزی نزدیکی کردن به تمامی .

المُشَامَّة : چیزی انبوییدن .

المُشَامَّة : نزدیک شدن دو لشکر به یکدیگر .

المُضَامَّة : نزدیک کسی شدن .

المَلَامَّة : ناکس شدن .

ث

الجَثَامَّة : آنکه بر سینه بسیار خسبد .

الجَثَامَّة : آنکه سفر نکند .

ر

الدَّرَامَّة : زن کوتاه .

س

الضَّرَّ سَامَّة : فربه سست .

ص

الصَّمَامَّة : تیغی که از رخمگاه باز نجهد .

ض

القَضَامَّة : خر مابن دراز .

ظ

الاعْظَامَّة : بالش خرده زن اندر پس خویش بندد .

الاعْظَامَّة : مثلها .

ع

الشَّرْعَامَّة : زن مرد .

الْخَيْعَامَّة : مردم مابون .

ق

التَّلْقَامَّة : آنکه نوال در دردها بسیار نهد .

ل

التَّعْلَامَّة : مرد بسیار کلام .

م

الاضْمَامَّة : گروه .

الاضْمَامَّة : دسته نامه .

الاکْمَامَّة : پوشش روشنایی .

الشَّمَامَّة : دستنبویه .

ن

الدَّقَامَّة : شپش خرد .

ه

العیبهامَّة : ماده شتر زودرو .

و

الدَّوَامَّة : بازی گردنای

۱- چوبی باشد امرودی که طفلان ریسمان بر آن بیچند نوعی بر زمین اندازند که تا دیر زمان در گردش باشد و به عربی آنرا دوامة خوانند (برهان).

السداسی

الایْتِیَام : پیوسته شدن بایکدیگر .

ت

الِاخْتِیَام : ختم کردن .

الِاکْتِیَام : پوشیدن راز .

ث

الِایْتِیَام : دهان بند بر بستن .

ج

الِاخْتِیَام : حجامت کردن .

الِانْسِیَام : ریخته شدن آب و اشک .

الِانْفِیَام : فراخ شدن رودبار .

ح

الِازْدِحَام : انبوهی کردن .

الِافْتِیَام : در میان کاری بزرگ شدن .

الِافْتِیَام : حقیر داشتن^۱ .

الِایْتِیَام : بهم گیرانیدن^۲ .

الِایْتِیَام : بایکدیگر پیوستن خستگی .

الِایْتِیَام : پیوسته شدن جنگ .

الِانْفِیَام : خویشتن در کاری افکندن .

خ

الِاقْتِیَام : ناگوار شدن .

الِاصْطِیَام : برپای خاستن .

الِاصْطِیَام : بر کاری ایستادن .

د

الِاحْتِیَام : سخت گرم شدن .

الِاصْطِیَام : بهم بازگرفتن .

الِاغْتِیَام : همه شیر بخوردن بچه از

پستان مادر .

الِایْتِیَام : سخت جنبانیدن .

الِایْتِیَام : بایکدیگر شمشیر زدن .

الِایْتِیَام : ویران شدن .

ذ

الِانْفِیَام : بریده شدن .

ر

الِاجْتِیَام : گناه کردن .

الِاجْتِیَام : بار خرما ببریدن .

الِاجْتِیَام : حرمت داشتن .

الِاخْتِیَام : پاره ای از چیزی باز کردن .

الِاصْطِیَام : بار خرما ببریدن .

الِاضْطِیَام : آتش زبانه زدن .

الِانْفِیَام : رخنه شدن .

الِانْفِیَام : شکافته شدن .

۱- ت : + و به عنف در شدن و کریوه به دشوار بریدن و خویشتن در شکستن اندر

۲- مؤلف انْفِیَام و اِیْتِیَام را نیز «بهم گیرانیدن» معنی کرده است .

الانصرام : بریده شدن .

ز

الاحتزام : در پوشیدن جامه و سلاح .

الاعتزام : دل بر کاری نهادن .

الالتزام : دیر گرفتن .

الانتهزام : هزیمت شدن .

الاهتزام : بانگ کردن رعد .

س

الابتسام : نیم خنده کردن .

الاقسام : خود را به چیزی نشان کردن .

الارتسام : فرمان به جای آوردن .

الاعتسام : بهم آمدن بچکان کوسفند

با مادران .

الاققسام : قسمت کردن .

الاققسام : سوگند خوردن .

ش

الاحتشام : حشمت داشتن .

الارتشام : مهر کردن غله و مانندش .

ص

الاحتصام : بایکدیگر خصومت کردن .

الاعتصام : خود را نگاه داشتن .

الاعتصام : چنگ در زدن .

الاحتصام : شکستن .

الانقصام : شکسته شدن بی جدایی .

الانقصام : بریده شدن .

ض

الانقبضام : گوارنده شدن .

الاهتضام : بیداد کردن .

الاهتضام : از حق کسی کم کردن .

ط

الارتطام : در گل گرفتار شدن یا در

کاری دشوار .

الانحطام : شکسته شدن .

الاديتطام : شکم بستن .

ظ

الانتظام : سخن به نظم گفتن .

الانتظام : بهم باز دوختن .

ع

الادعاع : تکیه بر چیزی کردن .

الادعاع : ستون بر نهادن .

غ

الادغام : مدغم شدن .

ق

الازدحام : فرا آوردن .

الاعتقام : کنارهای چاه را کندن .

الانتقام : به دهان در کشیدن .

الِإِتِّمَام : کینه خواستن .

الِإِدْتِمَام : دادستدن .

ک

الِإِحْتِمَام : داوری کردن .

الِإِرْقِیَام : برهم نشستن .

ل

الِإِحْتِلَام : خواب دیدن .

الِإِسْتِلَام : بوسه دادن .

الِإِسْتِلَام : دربر گرفتن .

الِإِسْتِلَام : پیسودن حجر اسود .

الِإِصْطِلَام : ازین برکنیدن .

الِإِضْطِلَام : بیداد را کردن نهادن .

الِإِطْلَام : مثله .

الِإِظْلَام : مثله .

الِإِغْتِلَام : سخت شهوت شدن جانور .

الِإِدْتِمِلَام : رخنه شدن .

م

الِإِخْتِمَام^۱ : برفتن چاه .

الِإِدْتِمَام : سیاه شدن خر .

الِإِدْهِمَام : سیاه شدن اسب .

الِإِرْقِیَام : خوردن .

الِإِرْقِیَام : سپید لب شدن اسب .

الِإِسْتِحَام : بوییدن .

الِإِصْطِمَام : باهم آمدن .

الِإِعْتِمَام : دستار درسر بستن .

الِإِعْتِمَام : بجا رسیدن^۲ .

الِإِعْتِمَام : اندوه بردن .

الِإِقْتِمَام^۳ : وارفتن .

الِإِقْتِمَام : گرد رنگ شدن که باسرخ

زند .

الِإِنْفِصَام : بهم آمدن .

الِإِنْفِصَام : بهم گیرانیدن .

الِإِنْفِصَام : غمگین شدن .

الِإِنْفِصَام : گداخته شدن .

الِإِهْتِمَام : تیمار داشتن .

الِإِهْتِمَام : اندوهگن شدن .

الِإِیْتِمَام : پی بردن به کسی .

ن

الِإِغْتِنَام : غنیمت کردن .

الِإِجْهِنَام : چاه ژرف .

ه

الِإِثْبَام : به چیزی تهمت کردن .

۱- در اساس به غلط الإختلام آمده است . ۲- ت : بجا در رسیدن . ۳- خوردن

هرچه برخوان باشد(ناظم الاطباء) .

الِاسْتِهَام : بایکدیگر قرعه زدن .
الِاِثْتِهَام : فرو آوردن^۱ .

ی

الِاقْتِیَام : کوسفند پرورده را کشتن .
الِاسْتِیَام : در بیع مکاس کردن .
الِاعْتِیَام : برگزیدن .
الِالْتِیَام : بهم گیرانیدن^۲ .
الِانْشِیَام : در چیزی بشدن .

و منه

الِاسْتِدَامَة : دوام خواستن .
الِاسْتِقَامَة : راست شدن .
الِاسْتِقَامَة : راست ایستادن .
الِاسْتِیْنَامَة : بیارامیدن .
الِاسْتِهَامَة : شیفته گردانیدن .

السباعی

الِاسْتِیْلَام : زره پوشیدن .

ت

الِاسْتِیْتَام : پوشیدن خواستن .
الِاِعْرِضْتَام : باهم آمدن .

ث

الِاِجْرَنْشَام : مثله .

ج

الِاِجْرَنْجَام : مثله .

الِاسْتِعْجَام : بسته شدن .

الِاسْتِعْجَام : پوشیده شدن .

ح

الِاسْتِغْلَام : گوشت خواستن .

خ

الِاسْتِغْنَام : ناموافق آمدن هوا به جایی
کسی را .

الِاسْتِغْنَام : ناگوارنده یافتن .

د

الِاسْتِغْنَام : خدمت خواستن .

الِاسْتِغْنَام : درپیش شدن خواستن .

الِاسْتِغْنَام : به خرابی آمدن .

ر

الِاسْتِغْرَام : به گشن آمدن میش و جزو .

الِاسْتِغْرَام : تنگ کردن زن فرج را به

دارو .

الِاسْتِغْرَام : به گشن آمدن شتر .

الِاسْتِغْرَام : بزرگواری به دست آوردن .

ز

۱- ت : آوردن . ۲- در معنی اِغْضَام و اِثْتِیَام نیز در این کتاب «بهم

گیرانیدن» آمده .

الإِعْرَاقُ : باهم آمدن .

الإِعْرَاقُ : گرد آمدن .

س

الإِسْتِقْسامُ : بخش کردن خواستن .

الإِسْتِقْسامُ : سوگند خواستن .

ش

الإِسْتِشَامُ^۱ : به کار کردن دست خواستن .

ص

الإِسْتِعْصامُ : باز ایستادن .

الإِسْتِعْصامُ : چنگ در زدن .

ط

الإِخْرَاقُ : خشم گرفتن .

الإِخْرَاقُ : گردن کشی کردن .

ظ

الإِسْتِعْظامُ : بزرگ داشتن .

الإِسْتِعْظامُ : منع کردن .

ع

الإِسْتِطْعَامُ : خورش خواستن .

ك

الإِسْتِحْتامُ : استوار شدن .

ل

الإِسْتِسْلَامُ : گردن نهادن .

الإِسْتِسْلَامُ : مسلمان شدن .

الإِسْتِعْلَامُ : آگاه کردن خواستن .

م

الإِخْمِصَامُ : سیاه نمودن از سیرابی^۲

الإِذْرَاقُ : تاریک شدن بینایی .

الإِذْهِيمَامُ : مثله .

الإِذْهِيمَامُ : سیاه شدن .

الإِزْرِيقَامُ : خشم گرفتن .

الإِزْلِيقَامُ : بر کاری ایستادن .

الإِزْلِيقَامُ : باهم آمدن .

الإِسْتِئْتِمَامُ : تمام کردن .

الإِسْتِئْتِمَامُ : تمام شدن .

الإِسْتِجْمامُ : بر آسودن .

الإِسْتِخْمامُ : خویشتن را به آب گرم شستن .

الإِسْتِخْمامُ : خوی^۳ کردن .

الإِسْتِزْمامُ : عمارت خواستن بنیاد .

الإِسْلِيقَامُ : آشفته تن شدن .

الإِسْلِيقَامُ : گونه بگردیدن .

الإِطْرِخْمامُ : بزرگی نمودن .

الإِطْلِخْمامُ : گردن کشی کردن .

۱- خال برتن کوفتن خواستن (لغت نامه) . ۲- ت : + و سیاه شدن .

۳- عرق .

الإِطْلِخَامُ : برپای ایستادن.

الإِظْلِخَامُ : تاریك و سیاه شدن.

الإِقْلِمَامُ : بزرگ سال شدن.

الإِقْلِبْهَمَامُ : مثله.

الإِقْلِبْهَمَامُ : از بن بکندن.

هـ

الإِسْتِبْهَامُ : بسته شدن.

الإِسْتِبْهَامُ : پوشیده شدن.

الإِسْتِفْهَامُ : مفهوم کردن خواستن.

الكنى و غيرها

رَجُلٌ شَامٌ : مردی که از شام بود.

أُولُو الْأَرْحَامِ : خویشاوندان.

الْبِلْدُ الْحَرَامُ : شهر مکه.

الْبَيْتُ الْحَرَامُ : خانه کعبه.

بَنَى حَرَامٌ : کویچه ای بود به بصره.

الْمَسْجِدُ الْحَرَامُ : مزگت مکه.

الْمَشْعَرُ الْحَرَامُ : نام جایگاهی بود به

عرفات.

أُمُّ الطَّعَامِ : گندم.

أُمُّ الطَّعَامِ : کنیت معده.

دَارُ السَّلَامِ : بهشت.

دَارُ السَّلَامِ : سرای سلامت.

مَدِينَةُ السَّلَامِ : شهر بغداد.

إِجْنُ الْغَمَامِ : سرما.

أُمُّ قَمَامٍ^۱ : لشکر.

لَيْلُ التَّمَامِ : شب پانزدهم از کانون اول.

رَجُلٌ قَهَامٌ : مردی که از تهامه باشد.

إِذْنَةُ الْإِيَامِ : سختی زمانه.

بَنَوُ الْإِيَامِ : اهل روزگار.

ومنها

أُمُّ النَّدَامَةِ : شتاب زدگی.

رَجُلٌ مِجْدَامَةٌ : مرد زود رونده.

ذُوسَامَةٍ : خود زرا اندود.

بَيْتُ قَضَامَةٍ : نام لعبتی که در مدینه بوده

است.

إِجْنُ النِّعَامَةِ : میان کف پای.

إِجْنُ النِّعَامَةِ : بعضی گویند که شکافتگی

پای.

إِجْنُ النِّعَامَةِ : شاه راه.

دَارُ الْمُقَامَةِ : سرای ایستادن.

رَجُلٌ عَلَامَةٌ : مرد سخت دانا.

نوع پنجم

البُومُ : جغد.

الثَّومُ : سیر.

الرُّوم : معروف .

الزُّوم : مانند پول^۱ بود بر آب^۲.

الشُّوم : جمع الشامة .

الفُوم : گندم .

القُوم : سیر .

الکُوم : ماده شتران بزرگ کوهان .

الثلُوم : پر تیر که از سوی پشت بود .

الذُّوم : زره ها .

المُوم : علت برسام^۳.

الهُوم : جغدان^۴.

و منه بزيادة الهاء

الثُّومَة : مهره سیمین .

التُّومَة : بعضی گویند که مروارید .

الثُّومَة : يك سیر .

الثُّومَة : برازوان^۵ شمشیر .

الُسُّومَة : نشان در رزم .

السُّومَة : نشان که بر کوسفند کنند .

القُومَة : بالای مردم .

الثلُومَة : جمله آلت جفت^۶ کشاورز .

النُّومَة : مردی که یادش نکنند .

الرباعي

الرقُوم : کوسفندی که جامه مردم

همی لیسد .

الثلُُوم : ناکس شدن .

النُُّوم : آنکه بسیار خسبد .

ت

الاقُوم : زنی که هر دو فرجش یکی

شده بود .

العُتُوم : ماده شتری که شیر به نماز

خفتن دهد .

القتُوم : کرد سیاه .

الکتُوم : ماده شتر گران رفتار .

الکتُوم : کمائی که بانگ نکند .

ث

۱- پل . ۲- ت : + سر . ۳- بروزن سرسام ، نام علتی است ، و آنور

می باشد حار که در سینه مردم بهم رسد چه بر به معنی سینه و سام به معنی ورم بود (برهان)

۴- اساس : چغدان . ۵- با واو ، بروزن و معنی برازبان است و آن آهن پاره دنباله کارد

و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که در دسته و قبضه فرو کنند (برهان) . ۶- یکی از

ابزارهای گاو آهن که روی گردن گاو قرار گیرد . این لغت امروز هم در برخی از نواحی ایران

معمول است (لغت نامه) .

الْأَثُومُ : سخت دروغ زن .

الْجُثُومُ : بر سینه بخفتن مرغ .

الْجُثُومُ : بر زانو فرو خفتن .

الْجُثُومُ : بر جای ایستادن .

ج

الرُّجُومُ : اندازندگان .

الزُّجُومُ : کمان نرم .

السُّجُومُ : چشم اشک بارنده .

السُّجُومُ : اشک باریدن از چشم .

العُجُومُ : شترانی که خون بها از آن
کزارند .

النُّجُومُ : ستارگان .

النُّجُومُ : نافی است خاص پروین را .

النُّجُومُ : اصلها .

النُّجُومُ : نباتهایی که خویشتن بر زمین
کُستَرند .

النُّجُومُ : وظیفتهای همه چیزی .

النُّجُومُ : پدید آمدن ستاره و فتنه .

النُّجُومُ : بر آمدن سرو و نبات .

الهِجُومُ : بادی که خیمه بر کند .

الهِجُومُ : جمع الهجمة .

الهِجُومُ : ناگاه به چیزی رسیدن .

الهِجُومُ : چشم به کو فرو شدن .

الوُجُومُ : کراهیت داشتن از کاری .

ح

الرُّحُومُ : زنی که زهدانش درد کند .

الرُّحُومُ : ماده شتر یا گوسفند که زهدانش
درد کند .

الشُّحُومُ : پیه ها .

المُحُومُ : خویشتن در کاری افکندن .

اللَّحُومُ : گوشت خواهنده .

الملَّحُومُ : گوشتها .

الوُحُومُ : خاموش گشتن از اندوه یا از
خشم^۱ .

خ

التَّخُومُ : سامانها و نشانه های نهانی
زمین .

د

الرَّدُومُ : دیوارها .

السَّدُومُ : چاه انباشته .

الْقَدُومُ : در پیش رونده^۲ .

الْقَدُومُ : جایگاهی بود .

۱- به این معنی «و جوم» باجین درست است . ۲- اساس : در پیشه رونده .

ت : پیش رونده . معنی نسخه ت درست است و نسخه اساس بصورت بالا تصحیح شد .

قَدُومُ الْجَبَلِ : تیز نای کوه .

الْقُدُومُ : باز آمدن از سفر .

الْقُدُومُ : آمدن به جایی .

الْقُدُومُ : درپیش رفتن .

الْقُدُومُ : خر دندان کثیر .

ذ

الرَّذُومُ : کاسه پر .

ر

الْأَرُومُ : اصل .

الْأَرُومُ : نشانه‌ها از سنگ در بیابان .

الْجَرُومُ : گرمسیر .

الْجَرُومُ : جمع الجرم .

الْقُرُومُ : مهتران .

الْقُرُومُ : شتران گشن که به کار در نیایند .

الْكُرُومُ : رزها .

الْكُرُومُ : کردن بندها .

ز

الْأَزُومُ : دندان برهم نهادن .

الْأَزُومُ : به دندان گرفتن .

الرَّزُومُ : سخت مانده شدن شتر .

الرَّزُومُ : بهم جمع آوردن .

الْكَرْوَمُ : ماده شتر پیر بی دندان .

الْأَزُومُ : لازم شدن .

س

الْجَسُومُ : تنها .

الْحُسُومُ : پس یکدیگر به ترتیب .

الْحُسُومُ : شوم .

الْحُسُومُ : شبها .

الرَّسُومُ : ماده شتری که پای بر زمین

زند تا نشانش دیدار بود .

الرَّسُومُ : نهادهای .

الرَّسُومُ : فرمانها .

العَسُومُ : اندکی نان .

ش

الغَشُومُ : بیدادگر .

ص

الْخُصُومُ : پیکار کنندگان .

العَصُومُ : نگاه دار .

الْهَصُومُ : شیر شکننده شکار .

ض

الْبُضُومُ : زمینهای فرود .

ط

الْأَطُومُ : گونه‌ای از ماهی دریا .

الرَّطُومُ : مردم کم خرد .

الرَّطُومُ : نشان بدی زن .

ظ

الْعَظُوم : خاموش شدن .

الْعَظُوم : نگاه داشتن شتران از تشنگی .

ح

الْحَرَعُوم : میش لاغر که خلم از بینمی او

همی رود .

الزَعُوم : میشی که دست بر پشت وی

نهند تا بداند که فر به است یا نه .

السَّعُوم : ماده شتر نیک رفتار .

الطَّعُوم : شتر فر به مغزدار .

خ

الْبَغُوم : آهوی بانگ دارنده .

الْفُغُوم : شکفتن گل و جزو .

الْكُغُوم : کاسه بزرگ که طعام درو نهند .

ل

الْحُلُوم : بردباریها .

الظُّلُوم : بیدادگر .

الظُّلُوم : آبهای دندانها و روشنی وی .

الْعُلُوم : دانشها .

الْكُلُوم : خستگیها .

الْمَلُوم : مرد ملامت کرده .

م

الْشُّوم : گوسفندی که نبات را از بن

همی کند به وقت چرا کردن .

الْجَمُوم : اسب نیک رفتار .

الْجَمُوم : چاه بسیار آب .

الْجَمُوم : بسیار شدن .

الْخُمُوم : بوی گرفتن گوشت بریان .

الرُّمُوم : پوشیدن .

السَّمُوم : باد گرم که به روز جهد .

السَّمُوم : زهرها .

السَّمُوم : سولاخهای سوزن .

الْعُمُوم : همه را فرا رسیدن .

الْعُمُوم : گرد در آمدن .

النَّمُوم : مرد سخن چین .

الْهَمُوم : چاه بسیار آب .

الْهَمُوم : اندوهها .

الْيَمُوم : دریاها .

ه

الْجَهُوم : درمانده .

الشَّهُوم : عقاب .

الشَّهُوم : گونه روی بگشتن .

الْوَهُوم : وهمها .

ی

الْأَيُوم : بی زن شدن مرد .

الْأَيُوم : بی شوهر شدن زن .

الْغَيُوم : ابرها .

و منه

الرُّومَةُ : بنیاد .

الرَّومَةُ : بن درخت .

ز

الْخَزُومَةُ : ماده گاو .

ص

الْخُصُومَةُ : پیکار .

ع

الْفُعُومَةُ : پر شدن .

ك

الْحُكُومَةُ : داوری .

ل

الْعُلُومَةُ : شاگردی .

م

الْأُمُومَةُ : مادری .

الْعُمُومَةُ : برادران پدر .

ه

الْجُهُومَةُ : سخت ترش روی شدن .

الشُّهُومَةُ : زیرك دلی .

الْكُهُومَةُ : کندی زبان و شمشیر .

الخماسی

الْمَشُؤُوم : بد اختر .

ث

الْجَائُوم : علت کابوس .

الْجُرُوم : توده خاك در بن درخت .

الْعِشُوم : ماده شتر زفت .

الْعِشُوم : پیل ماده .

الْعِشُوم : کفتار بزرگ ماده .

الْعِشُوم : بچه چرز .

الْعِشُوم : سوسن سپید .

الْعِشُوم : موزه ستبر و زفت .

الْعِشُوم : سخت از همه چیز .

الْكُرُوم : بی غش .

الْكُلُوم : مردی که رویش گوشتگن

باشد .

الْكُلُوم : پیل .

ج

السَّاجُوم : رودباری بود .

الْعُلُجُوم : وزغ بزرگ نر .

الْعُلُجُوم : خر زفت سیاه رنگ .

الْعُلُجُوم : آهوی تیره رنگ .

الْعُلُجُوم : تاریکی هوا .

الْعُلُجُوم : شب تاریک .

الْعُلُجُوم : سخت سیاه .

المَلْجُومُ : آب بسیار.

ح

الطَّرْحُومُ : مرد دراز.

الطَّلْحُومُ : آب گندیده.

خ

الطَّلُخُومُ : بزرگ آفرینش.

د

الْقِدُومُ : تیشه.

الْقَيْدُومُ : ستارگان روشن در کناره
آسمان.

الْقَيْدُومُ : تیز نای کوه.

الْقَيْدُومُ : اول همه چیز.

الْكُرْدُومُ : مرد کوتاه.

الْكَلْدُومُ : مثله.

الْمَأْدُومُ : نان با نان خورش.

الْمَعْدُومُ : نیست کرده.

الْمَهْدُومُ : گور ماست.

ذ

الذَّهْنُومُ : دزد.

ر

الْمَحْرُومُ : بی روزی.

الْمَحْرُومُ : سگک.

لِمَقْرُومُ : شتر داغ کرده.

الْمَقْرُومُ : تیر مقامری که نشان دارد.

ز

الْحَيَزُومُ : پیرامن سینه.

الْقُرْزُومُ : تخته کفشگر.

الْقُرْزُومُ : مثله.

الْقُرْزُومُ : سندان آهنگر.

س

الْقَيْسُومُ : نباتی بود که به خراسان وی

را بوی مادران خوانند.

الْكَيْسُومُ : گیاه بسیار.

الْمَحْسُومُ : کودک بد خورش.

الْمَرْسُومُ : معروف.

ش

الْخَيْشُومُ : استخوان بینی.

الْعَيْشُومُ : نباتی بود.

الْقَرْشُومُ : مرد خرد تن.

الْقَرْشُومُ : کنه بزرگ.

الْقَرْشُومُ : درخت پشه.

الْكَرْشُومُ : زشت روی.

الْمَيْشُومُ : بداختر.

ص

الْأَخْصُومُ : گوشه جوال و مانندش.

الْبَرْصُومُ : غلاف شیشه.

الْعَيْصُومُ : مردی که با هر کسی همی کاود.

الْعَيْصُومُ : پیر شکم خوارهٔ ارزنده .

الْقَيْصُومُ : مثل القيسوم .

ض

الْجَرْصُومُ : مرد بسیار خوار .

الْهَبَاؤُمُ : گوار شن .

ط

الْحَاطُومُ : مثله .

الْخَرْطُومُ : بینی .

الْخَرْطُومُ : سیکه .

الْشَّرْطُومُ : مرد دراز .

الْفَرْطُومُ : چون منقاری که بر سرموزه

باشد .

ظ

الْحَرْطُومُ : رودباری بود .

الْمَكْظُومُ : سخت غمگین .

ع

الْبَرْعُومُ : گل ناشکفته .

الْبَرْعُومُ : نبات بسیار بلکه .

الْبَلْعُومُ : راه گذر طعام و شراب از گلو .

الْجَلْعُومُ : وزغ نر .

الْقَشْعُومُ : کرکس .

ق

الْحَلَقُومُ : خشک نای گلو .

الدُّحْقُومُ : مرد بزرگ شکم .

الزَّقُومُ : درختی بود تلخ در ولایت مکه .

الزَّقُومُ : درختی بود در دوزخ .

الزُّنْقُومُ : خشک نای گلو .

الْمَوْقُومُ : سخت غمگین .

ك

الْعَلْتُومُ : شتر سخت .

الْمَزْكُومُ : فرزند افکنده .

ل

الْأَسْلُومُ : قبیله‌هایی بود از عرب حمیر .

الْحَاثُومُ : دلماب^۲ .

الْحَذْلُومُ : سبکسار و شتابنده .

الْمَظْلُومُ : ستم رسیده .

الْمَظْلُومُ : ماست نارسیده .

الْمَعْلُومُ : دانسته .

الْمَعْلُومُ : آنچه وی را نشانی بود دلیل

بر نیکی وی .

م

۱- در لسان «جُرْصُم» و «جُرَاضُم» آمده . ۲- شیری که از جوشیدن دُفَرِک شده

باشد و آنرا با عسل و یا شکر می‌خورند (فرهنگ نفیسی) .

الرعموم : مرد کُند زبان .

الشعموم : مرد دراز .

الشعموم : جوان بشکول^۱ .

الشعموم : زن نیکو دیدار .

الشعموم : شتر نیکو و بلند .

السهوم : مرد جوامرد .

السهوم : اسب نیک رفتار .

المأموم : تابع امام .

المأموم : شتری که در کوهانش خوره در افتد^۲ .

المخموم : آنکه وی را تب گرفته بود .

المدنوم : مردی که در تن وی پیه بسیار بود .

المدنوم : نکوهیده .

الهاموم : پیه بسیار چربش .

اليخموم : دود سیاه .

اليخموم : شب سخت تاریک .

اليخموم : همه چیز سیاه .

اليخموم : اسبی که گرفتنش نشاید .

اليخموم : جانوری است مانند آهو .

اليخموم : نام اسب نعمان .

ن

التنوم : خور پرست کسه وی را پنیره خوانند^۳ .

التنوم : شهدانه .

الهنوم : سخنی که در نیابندش .

ه

العهورم : شتر زود رفتار .

العهورم : ادیم سرخ کرده .

العهورم : بیخ درختی بود .

المشهورم : مرد تیز دل .

ی

الديوم : همیشه .

القيوم : نام جایگاهی به مصر .

۱- به کسر اول مرد جلد و چست و چابک (فرهنگ نفیسی) و قوی هیکل (ایضاً) در

لسان «شعموم» باین معنی آمده : الطویل التام الحسن من الناس والایل . ۲- ت:

دراافته بود . ۳- مؤلف در اینجا مرتکب دو خطا شده : اول اینکه «تنوم» به معنی

«خوردپرست» یعنی حرباء نیست بلکه بدین معنی است : روز گردک که درختی است در عربستان

و خوردن ثمر آن قاتل دیدان و دافع آنهاست (فرهنگ نفیسی) دوم آنکه پنیره بمعنی حربا

نیست بل بمعنی : «پنیرک . خبازی . ملوکیه . نان کلاغ» (لغت نامه) است .

القَيُّومُ : پاینده .

و منه

الجُرْكُومَةُ : بنیاد .

الجُرْكُومَةُ : خاك كه در بن درخت جمع آید .

الجُرْكُومَةُ : سولاخ مور .

خ

الأَضْحَمَةُ : بالش خرد که زن در پس خویش بندد .

ز

الْمَخْزُومَةُ : مرغان .

ظ

النَّاطُومَةُ : کلاوهٔ ریسمان .

ع

الْبُرْعُومَةُ : غلاف گل .

الْبُرْعُومَةُ : بعضی گویند که گل نا- شکفته .

ق

الْمَرْقُومَةُ : زمین اندك نبات .

ل

الْمُظْلُومَةُ : كندهٔ زمین که نه به جایش كنده باشند .

م

الدَّيْمُومَةُ : بیابان دور .

الدَّيْمُومَةُ : همیشه بودن .

الْمَأْمُومَةُ : شكستهٔ سر که به پردهٔ مغز .

الكنى و غيرها

أُمُّ النَّجُومِ : آسمان .

جِرْبَةُ النَّجُومِ : مثله .

قِرْيَاقُ الْهَمُومِ : سیکی .

هـ

السَّحَابَةُ الْهَامُومَةُ : ابر بسیار باران .

نوع ششم

الْخَيْمِ : سرشت .

الرَّيْمِ : آهوی سپید .

الرَّيْمِ : در زهٔ تره .

الشَّيْمِ : آنان که نشان مادر زاد دارند .

الضَّيْمِ : كنارهٔ كوه و پشته .

الضَّيْمِ : نام رودباری بود .

اللَّيْمِ : آشتی میان مردم .

اللَّيْمِ : انكبین .

النَّيْمِ : پوستین کوتاه دراز موی .

النَّیْم : پای بالا بر تودهٔ ریک .

النَّیْم : سرکین مکس .

الهییم شتران تشنه .

الهییم : ریکستان تشنه .

و منه بزیادة الهاء

التَّیْمَة : کوسفندی که در خانه دارند

از بهر شیر را .

التَّیْمَة : بیش از چهل کوسفند .

الدَّیْمَة پیوستگی کارها .

الدَّیْمَة : بارانی که پیوسته بارد .

الشَّیْمَة : خو .

الشَّیْمَة : خاک که از زمین فراز آرند .

العِیْمَة : گزین مال .

القیْمَة : ارز .

اللیْمَة : پرهای تیر که از سوی پشت

بود .

الرباعی

اللتَّیْم : بخیل دون همت بد نژاد .

النَّیْم : آواز نرم و سست .

النَّیْم : بانگ شیر .

ت

الشَّتِیم : مرد زشت روی بد خو .

الشَّتِیم : شیر زشت روی .

الشَّتِیم : خر زشت روی .

الیتیم : بی پدر .

الیتیم : بچهٔ چارپای بی مادر .

الیتیم در گرانمایه .

الیتیم : یک بیت شعر .

الیتیم : ریکستان مفرد .

ث

الاثیم : بزهار .

الاثیم : سخت دروغ زن .

الوکیم : آکنده گوشت .

ج

الرجیم : رانده .

الهجیم : خراب کننده .

الوجیم : گرما .

ح

الحجیم : آتش بزرگ .

الرحیم : بخشاینده و مهربان .

۱- درلسان آمده : « النَّیْم : الدَّرَجُ الَّذِیْ فِی الرَّمَالِ اِذَا جَرَتْ عَلَیْهِ الرِّیْحُ »

بنابرین « پای بالا » که به معنی « پله » و « درجه » است در ترجمهٔ « درج » آمده که به معنی راه است و این درست نیست .

الشَّحِيم : مردی که در تن وی پیه بسیار بود .

اللَّحِيم : مرد گوشتکن .

النَّحِيم : آواز که از سینه بر آید .

الوَحِيم : روز سخت گرم .

خ

الرخيم : مرد نرم آواز .

الشَّحِيم : نیم گرم .

الوَحِيم : مرد گران .

الوَحِيم : شهری که هوايش بد بود .

الوَحِيم : طعام بدگوار و جزو .

د

الاديم : معروف .

العَدِيم : درویش .

القَدِيم : همیشه .

القَدِيم : دیرینه .

القَدِيم : آنچه آغازش نبود .

النَّدِيم : هم قدح .

ذ

الحَدِيم : شمشیر بران .

ر

الاريم : هیچ کس .

البريم : رسن پیسه .

البريم : رشته رنگین که در گردن کودک آویزند از بهر چشم بد .

البريم : گروه مردم .

البريم : سیاه و سپید بهم آمیخته .

الجريم : تن آور .

الجريم : خرماي خشك .

الجريم : استخوان خرما .

الجريم : ماده استران بزرگ تن .

الحريم : بی‌روزی .

الحريم : زنهارى .

الحريم : سرای زنان .

الحريم : جامه‌ای که در جاهلیت به

وقت حج بپفکندندی و پوشیدنش

بعد آن حرام داشتندی .

الحريم : پیرامن چاه .

حريم : قبیله‌ای بود .

الشريم : زنی که راه گذرگاه کودک و

بولش یکی شده باشد .

الصريم : سپیده دم .

الصريم : شب .

الصريم : سیاهی سوخته .

الصريم : خرمن ناکوفته .

الصريم : آتش سوزان .

الغريم : آنکه تاوان خواهد که بستاند

الغريم : نیکوکار .

الغريم . بزرگوار .

الغريم : جوامرد .

الغريم : گرانمایه .

الغريم : بسیار .

الغريم : آنکه چون مال و علمش فزون

شود تواضع و نزدیکی به مردم بیش
کند^۱.

ز

البرزيم : افزونی توشه .

البرزيم : پیرامن سینه .

البرزيم : بانگ شیر .

البرزيم : بانگ رعد .

الوزيم : دسته تره .

الوزيم : گوشت خشک کرده .

الوزيم : آنچه خرما بن را بدو گشن
دهند .

الوزيم : افزونی توشه .

هي

الجرسيم : مرد تن آور .

الرسيم : گونه ای از رفتن شتر .

القسيم : روی نیکو .

القسيم : هم بهره .

النسيم : باد نرم و خوش .

الوسيم : روی نیکو .

ش

المشيم : آنکه نشان مادر زاد دارد .

الهشيم : گیاه ریزه خشک .

الهشيم : درخت ریزیده .

الهشيم : مرد ضعیف تن .

هي

الخصيم : پیکارکننده^۲ .

العصيم : نشان همه چیز .

العصيم : چرك از عرق و جزو .

القصيم : جایگاهی بود .

ضي

الرضيم : بنیاد به سنگ کرده .

القضيم : پوستی که بروی نویسند .

القضيم : پاره ای سیم گداخته .

القضيم : شمشیر کناره شکسته .

القضيم : جوکه به چارپای دهند .

المضيم : مرد ستم رسیده .

الهضيم : نخستین بار خرما که درهم شود .

الْبَصِيم : باریک میان .

ط

الْحَطِيم : دیوار کعبه از زیر ناودان .

الْفَطِيم : فرزند از شیر بریده .

الْقَطِيم : شتر مست .

الْطَّيْم : بی مادر و پدر .

الْطَّيْم : اسبی که يك نیمه روی سپید

دارد .

الْطَّيْم : نهم اسب از سبق .

الْطَّيْم : شتری که عطر کشد .

الْطَّيْم : بچه شتری که چون سهیل

بر آید شبان وی را نگیرد^۱ .

ظ

الْعَظِيم : بزرگ .

الْعَظِيم : بزرگوار .

الْعَظِيم : سخت غمگین .

الْعَظِيم : کلیددان در .

النَّظِيم : آبی بود به نجد .

ح

الزَّعِيم : پایندان .

الزَّعِيم : مهتر دبه .

الزَّعِيم : پیش رو گروه .

الزَّعِيم : حرام زاده .

الكَعِيم : آنکه دهن بر بسته دارد .

النَّعِيم : ناز و نعمت .

نَعِيمٌ عَيْنٍ : به آزادی دارم .

ق

الرَّقِيم : نامه .

الرَّقِيم : لوحی که درو نام اصحاب

الکھف است .

الرَّقِيم : بعضی گویند که دویت .

السَّقِيم : بیمار .

العَقِيم : ناراینده .

العَقِيم : باد بد هنر .

العَقِيم : پادشاهی^۲ .

المُقِيم : ایستاده .

۱- شتر بچه سهیل دیده . گویند چون سهیل بر آید ، شبان گوش شتر بچه را گرفته روی

او را بسوی سهیل کند و گوید . اتری سهیلا والله لاتذوق بعد قطرة لبن ، و سپس آن طبا بچه بر

رخ او می زند و می گذارد ، بعد از آن پستان ناقه ببندد تا شیر نمکد (منتهی الارب) ۲- این

نیز یکی از اغلاط فاحش کتاب است که بر اثر عدم دقت وعجلة مؤلف حادث شده است : ويقال:

الْمَلِكُ عَقِيمٌ لَا يَنْفَعُ فِيهِ ذَسَبٌ لِأَنَّ الْأَبَ يَقْتُلُ ابْنَهُ عَلَى الْمَلِكِ (لسان العرب)

ک

البکیم : مرد گنگک .

الحکیم : درست کار و درست گفتار .

الشکیم : گوشه دیگ .

الشکیم : گزیدن

ل

الالیم : سخت به درد آورنده .

الحلیم : بردبار .

الحلیم : شتر قر به .

السلیم : بی عیب .

السلیم : درست .

السلیم : مار گزیده .

الظلیم : شتر مرغ نر .

الظلیم : ماست نارسیده .

الظلیم : خاک زمینی که نه به جایگاهش

کنده باشند .

العلیم : دانا .

الکلیم : هم سخن .

الکلیم : موسی علیه السلام .

الکلیم : خسته^۱ .

الملیم : آنکه سزای^۲ نکوهش بود .

م

الامیم : تابع امام .

التمیم : هر چیز که سخت شود .

التمیم : قبیله ای از عرب .

الجمیم : نبات قوت گرفته .

الجمیم : درختان خار بهم آمده .

الجمیم : خویشاوند .

الجمیم : دوست .

الجمیم : مرد تب گرفته .

الجمیم : شتر گزیده .

الجمیم : خاص .

الجمیم : گزین مال .

الجمیم : باران تابستانی .

الجمیم : آب گرم .

الجمیم : آب سرد .

الجمیم : عرق چارپای .

الجمیم : زشت و کوتاه .

الجمیم : دیگ اندوده به سپرز^۳ .

الجمیم : نکوهیده .

الجمیم : برجستگی که بر بینی پدید

آید .

۱- مجروح . ۲- درخور ، مستحق . ۳- دَمَمَتِ الْقِدَرِ أَدْمُهَا دَمًا إِذَا

طَلَبْتُهَا بِأَلَدِمٍ أَوْ بِأَلْطَحَالٍ بَعْدَ الْجَبْرِ (لسان)

النَّمِيم : چاه اندك آب .

النَّمِيم : آب تاختن كه از قضيب بز
همی چكد .

النَّمِيم : آب بينی چون تنك شود .

الرَّمِيم : استخوان پوسيده .

الرَّمِيم : درخت ريزيده .

الرَّمِيم : آواز نرم .

الشَّمِيم : بويیدن .

الصَّمِيم : میان دل .

الصَّمِيم : بی غش .

الصَّمِيم : اصل هر چیز .

الظَّمِيم : افزون و غالب .

الغَمِيم : مرد دراز بالا .

الغَمِيم : فرا رسیدن .

الغَمِيم : گیاه تر دراز و جزو .

الغَمِيم : خار خشك .

الغَمِيم : شیري كه بجوشانند تا ستهر

گردد .

الغَمِيم : ترة خشك .

النَّمِيم . سخن چین .

الهميم : نرم رفتن .

ن

الزَّكِيم : بیگانه در میان گروهی .

الزَّكِيم : آنكه نشان بدبختی دارد .

الزَّكِيم : حرام زاده .

الوَكِيم : پلیدی کردن مكس .

ه

البَّهِيم : يك رنگ .

البَّهِيم : اسب بی نشان .

البَّهِيم : شب سخت تاریك .

الجهيم : کریه روی .

الجهيم : ستهر روی .

الكهيم : مرد كند زبان در سخن .

النَّهيم : بانگ شیر .

النَّهيم : راندن شتر .

ومنه

الزَّكِيمَة : رشته ای كه برانگشت بندند

تا بدان چیزی یاد دارند .

الشَّتِيمَة : دشنام دادن .

ث

الغَثِيمَة : طعامی كه درو ملخ كنند .

الوَكِيمَة : سنگ .

الوَكِيمَة : جمع كننده گیاه .

الوَكِيمَة : درختی بود .

ج

الْبَهْجِيْمَةُ : ماست که در مشک نو کنند.

خ

السُّخِيْمَةُ : کينه سخت اندر دل .

السُّخِيْمَةُ : خشم در خود گرفتن

ذ

الْجَدِيْمَةُ : گروه .

الْوَدِيْمَةُ : هديه .

الْوَدِيْمَةُ : پاره پوست دراز که بردهن

دلو دوزند .

ر

الْبَرِيْمَةُ : گوشت کوفته که باپيه بپزند.

الْجَرِيْمَةُ : گناه .

الْجَرِيْمَةُ : کسب کننده .

الْجَرِيْمَةُ : ماده شتر بزرگ تن .

الْجَرِيْمَةُ : گناه کردن .

الْحَرِيْمَةُ : بی‌روزی کردن .

الضَّرِيْمَةُ : ريگ جدا گسسته از توده

ريگ .

الضَّرِيْمَةُ : زمين کشت دروده .

الضَّرِيْمَةُ : آنچه بگذرد از شب .

الضَّرِيْمَةُ : دل برکاري نهادن .

العَرِيْمَةُ : گولاب بالاين .

العَرِيْمَةُ : زن نيكوکار .

كَرِيْمَةُ الْمَالِ : گزين خواسته .

ز

العَزِيْمَةُ : دل برکاري نهادن .

الْمَهْزِيْمَةُ : گريز در جنگ .

الْوَزِيْمَةُ : گوشت سوسمار که پخته و

خشک کرده بود .

الْوَزِيْمَةُ : ملخ پخته و خشک کرده .

هي

الْجَسِيْمَةُ : زن تن آور .

الْقَسِيْمَةُ : زن نيكو روی .

الْقَسِيْمَةُ : شتری که بارش از بویهای

خوش باشد .

الْقَسِيْمَةُ : سوگند .

الْقَسِيْمَةُ : بازار .

الْقَسِيْمَةُ : بويدان .

ش

الْمَشِيْمَةُ : آن پوست که فرزند طفل

اندر او بود .

الْمَشِيْمَةُ : درخت پوسیده .

الْوَشِيْمَةُ : دشمنی و سخن بد .

هي

الْقَصِيْمَةُ : ريگستان که درو درختها بود .

ض

الْخَضِيمَةُ : گندم جوشیده^۱.

الْقَضِيمَةُ : کاغذ سپید که برو نویسند.

الْبَهْزِيمَةُ : بیداد.

الْبَهْزِيمَةُ : کم کردن از حق کسی^۲.

الْوَضِيمَةُ : مهمانی مام.

ط

الْأَطِيمَةُ : آتشگاه.

الْأَطِيمَةُ : تون کوزه و کاسه و مانندش.

الْطَّيْمَةُ : کاروانی که اندرو عطر بود.

الْطَّيْمَةُ : بازار عطاران.

الْطَّيْمَةُ : مُشْك.

ظ

الْعَظِيمَةُ : سختی زمانه که به مردم فرو

آید.

النَّظِيمَةُ : جایگاهی بود.

ق

النَّقِيمَةُ : مبارك پی.

النَّقِيمَةُ : تن.

ك

الشَّكِيمَةُ : دهانه لگام.

الشَّكِيمَةُ : کنیت سختی و نیرو.

ل

حَلِيمَةُ : جایگاهی بود.

الظَّلِيمَةُ : شیری که هاست نشده باشد.

الْوَلِيمَةُ : مهمانی عروسی.

م

الْأَمِيمَةُ : سنگی که بدو سر را بشکنند.

الْتَمِيمَةُ : تعوید.

الْتَمِيمَةُ : گردن بند دوالین.

الْحَمِيمَةُ : گزین خواسته^۳.

الْحَمِيمَةُ : آب گرم کرده.

الْعَمِيمَةُ : زن دراز بالا.

النَّمِيمَةُ : سخن چینی کردن.

النَّمِيمَةُ : نرم شدن.

الْهَمِيمَةُ : باران خرد.

۱- فرهنگ نفیسی به جای این معنی آورده : «گندم با آب پخته» برای توضیح بیشتر

رجوع کنید به لسان العرب . ۲- : اساس : بدون حق . ۳- ناسخ اساس که مردی

بسیار امین و دقیق بوده است هر جا کلمه ای را سهواً مقدم و مؤخر کرده خواننده را به وسیله ای

آگاه نموده است . از آن حمله چون اینجا «آب گرم کرده» را سهواً قبل از «گزین خواسته»

نوشته در بالای اولی نوشته است «مؤخر» و در بالای دومی نوشته است «مقدم» در نسخه ت

که این سهو رخ نداده «گزین خواسته» اول و «آب گرم کرده» بعد آمده است .

الهِمِمَةُ : بادی که نرم جهد .

الهِمِمَةُ : پیه کداخته .

ن

الْغَنِيْمَةُ : غنیمت گرفتن .

ه

الْهَيْمَةُ : چارپای دشتی .

الْبَهِيْمَةُ : شب سخت تاریک .

الخماسی

التَّخْتِیم : مهر کردن .

التَّخْتِیم : تمام کردن قرآن .

التَّشْتِیم : دشنام دادن .

التَّصْتِیم : استوار کردن .

التَّصْتِیم : تمام کردن .

التَّعْتِیم : باز داشتن از کار .

التَّكْتِیم : نیک پوشیدن .

ث

التَّأْكِیم : به بزم افکندن .

التَّرْنِیم : نگار کردن به رقم .

ج

التَّرْجِیم : سنکسار کردن .

التَّرْجِیم : انداختن .

التَّعْجِیم^۱ : عجم برزدن کتاب .

التَّنْجِیم : به بارها مال دادن کسی را .

التَّنْجِیم : به نجوم حکم کردن .

ح

التَّرْحِیم : بخشودن .

التَّقْجِیم : به زور در آوردن .

خ

التَّرْخِیم : آخر اسم را در ندا بیفکندن .

التَّسْخِیم : سیاه کردن .

التَّفْخِیم : بزرگ گردانیدن^۲ .

التَّفْخِیم : امانت ناکردن حرف را .

التَّوْخِیم : آرزوی آستن بدادن .

د

التَّخْدِیم : بسیار خدمت کردن .

التَّخْدِیم : پای برنجن در پای کسی

کردن .

التَّرْدِیم : پاره ای در جامه بدادن چون

کم آید .

التَّسْدِیم : دهان شتر ببستن .

التَّصْدِیم : بهم بازگرفتن .

التَّصْدِیم : کاری صعب کردن .

۱- نقطه نهادن نبشته را (فرهنگ نفیسی) . ۲- ت : + بزرگ داشتن .

التَّهْدِیمُ^۱: دهان بند بیستن جای شراب را .

التَّقْدِیم : درپیش شدن .

التَّقْدِیم : درپیش کردن .

التَّهْدِیم : گزیدن^۲ .

التَّهْدِیم : خراب کردن .

ذ

التَّجْدِیم : بریدن .

التَّوْذِیم : به کردن سگ کردن بند بستن .

التَّوْذِیم : دارو کردن ارح که در زهدان شتر باشد .

التَّوْذِیم : پوست بر دهن دلو دوختن .

ر

التَّجْرِیم : تمام کردن سال .

التَّحْرِیم : حرام کردن .

التَّحْرِیم : ناپیراستن پوست و دباغت کردن .

التَّخْرِیم : پاره ای از چیزی بریدن .

التَّضْرِیم : بریده کردن شیر .

التَّضْرِیم : از بن ببریدن گوش و مانندش .

التَّضْرِیم : برافروختن آتش .

التَّعْرِیم : بر کسی تاوان کردن .

التَّعْرِیم : گرامی کردن .

التَّعْرِیم : بزرگواری کردن .

التَّعْرِیم : فزون کردن .

التَّوْرِیم : بر آماسیدن .

ز

الْإِذْیم : زوانه^۳ و ربند چارپای .

التَّجْرِیم^۴ : عاجز گردانیدن .

التَّخْزِیم : مهار دربینی شتر بستن .

الترْزِیم : پرونده^۵ کردن جامه ها را .

الزَمْزِیم : شتر بزرگ .

الکِرْزِیم : تبر رخنه در افتاده .

الکِرْزِیم : سختی زمانه .

س

التَّجْسِیم : تن آور گردانیدن .

التَّسْیم : چرب کردن .

التَّسْیم : چربش دادن کسی را .

۱- سرپوش ساختن خنور و جز آن را (فرهنگ نفیسی) . ۲- به کسر اول باید

خواند . ۳- زبانه . ۴- در لسان العرب و فرهنگ نفیسی این لغت لازم معنی شده

نه متعدی . ۵- هردو نسخه : «پرورده» و این غلط است .

الترسیم : نهادی^۱ نهادن .

التقسیم : دا بخشیدن .

التقسیم : نیکو گردانیدن .

التوسیم : بامردم جمع آمده آمدن .

التوسیم : بسی داغ کردن .

ش

التجشیم : بر نجانیدن .

التجشیم : تکلیف کردن .

التنشیم : به کاری در شدن .

التنشیم : گوشت بوی گرفتن .

التتوسیم : نگار کردن به سوزن بردست .

ض

التوضیم : درد کردن اندامها .

ط

التخطیم : شکستن .

التخطیم : مهار بر کردن .

التلطیم : تباچه زدن .

ظ

التعظیم : بزرگ داشتن .

التعظیم : بزرگ کردن .

التنظیم : بپیوستن .

ح

التنعیم : به ناز پروردن .

التنعیم : نعمت دادن .

التنعیم : جایگاهی بود به مکه .

ق

الترقیم : جامه به رقم کردن .

التسقیم : بیمار کردن .

التلقیم : لقمه دادن کسی را .

ك

التحكیم : حاکم گردانیدن .

التحكیم : بازداشتن .

التعکیم^۲ : در پرونده^۳ بستن .

ل

الاقلمیم : کشور .

التبلیم : زشت کردن .

۱- نقشه و نقش و نشان و علامت و نقش پا (فرهنگ نفیسی) . ۲- به این معنی

در لسان و فرهنگ نفیسی و لغت نامه یافت نشد . در لسان عجم بدین معنی آمده است . تعکیم:

نیک فربه شدن (تاج المصاادر بیهقی) فربه شدن شتر چندانکه تو بر تو شود پیه وی (منتهی الارب)

(آندراج) (ناظم الاطباء) (از اقرب الموارد) (لغت نامه دهخدا) . ۳- رزمه که بسته قماش

و اسباب بود (فرهنگ نفیسی) .

التَّحْلِيم : بردبار کردن .

التَّزْلِيم : راست بتراشیدن .

التَّسْلِيم : سلامت دادن .

التَّسْلِيم : سلام کردن .

التَّسْلِيم : بسپردن .

التَّسْلِيم : کردن نهادن .

التَّظْلِيم : ظالم خواندن .

التَّعْلِيم : پیاموختن .

التَّغْلِيم : چیدن سنب و ناخن .

التَّكْلِيم : سخن گفتن با کسی .

التَّكْلِيم : خسته کردن .

الظَّلِيم : مرد سخت ستمگر .

۲

الْإَحْمِيم : جایگاهی بود .

الْإِزْمِيم : شب محاق ماه .

الْتَأْمِيم : آهنگ کردن .

الْتَمِيم : تمام کردن .

الْتَحْمِيم : سیاه شدن سر از موی .

الْتَحْمِيم : جمع کردن بعد طلاق .

الْتَحْمِيم : سیاه کردن به انگشت .

الْتَحْمِيم : موی بر آمدن مرغ بچه .

الْتَدْمِيم : نکوهیدن .

الْتَزْمِيم : مهار برگردن نهادن .

الْتَضْمِيم : بگذشتن در کار .

الْتَضْمِيم : بگذشتن شمشیر از آنچه برو

زنند .

الْتَعْمِيم : همواره رسانیدن .

الْتَعْمِيم : نیک بیوشانیدن .

الْتَكْمِيم : غلافه شکوفه بیاوردن درخت .

الْتَكْمِيم : کلاه پوشانیدن .

الْتَيْمِيم : کسی را تیمم دادن .

الْتَيْمِيم : قصد کردن .

الصَّهْمِيم : شتر بدخو .

الصَّهْمِيم : آنکه وی را از مرادش باز

نتوان داشتن .

الْلَهْمِيم : اسب نیک رفتار .

الْلَهْمِيم : شتر بزرگ شکم .

ن

الْتَجْنِيم^۱ : برسینه بخوابانیدن .الْتَجْنِيم^۱ : نشان کردن جانوری برای کشتن^۲

۱- در هر دو نسخه به وضوح تجنیم است بانون بعد از جیم که غلط است و قرار دادن

این دو کلمه در این ردیف دلالت دارد بر اینکه خطا از نساخ نیست . درست این دو کلمه تجنیم با ثاء بعد از جیم .

۲- در هر دو نسخه به وضوح گشن نوشته شده و این نیز غلط و درست کشتن است به معنی قتل نه گشن بمعنی نر . مرحوم علامه دهخدا در لغت نامه ذیل « تجنیم » آورده اند : بستن جانور و با تیر و مانند آن او را نشانه کردن کشتن د .

التَّذْنِیم : خرد نگرستن در کاری
دون.

التَّرْخِیم : آواز گردانیدن .

التَّرْزِیم : نشان گردانیدن .

التَّسْلِیم : چشم‌دای بود در بهشت .

التَّصْنِیم : نیکو و پیکر گردانیدن .

التَّعْنِیم : دیر باز داشتن .

التَّغْنِیم : درنگ ناکردن .

التَّغْنِیم : غنیمت دادن .

التَّكْرِیم : تبر رجنه در افتاده .

•

التَّسْهِیم : به نقش کردن جامه .

التَّطْهِیم : نیکو خو گردانیدن اسب^۱ .

التَّفْهِیم : دریا بانیدن .

التَّوْهِیم : به غاط افکندن .

و

التَّذْوِیم : گرد آمدن مرغ در هوا وقت
پریدن .

التَّسْوِیم : حاکم کردن در مال خویش .

التَّسْوِیم : به چرا گذاشتن ستوران .
التَّسْوِیم : نشان کردن و داغ نهادن
ستوران .

التَّسْوِیم : خوش خو گردانیدن
ستوران .

التَّسْوِیم : برد به خط‌های خرد بافتن .

التَّسْوِیم : به خواب کردن .

التَّصْوِیم : شکستن اندامها .

التَّعْوِیم : کشت دروده را دسته دسته
نهادن .

التَّغْوِیم : نان گندمین پختن .

التَّقْوِیم : راست کردن .

التَّقْوِیم : قیمت کردن چیزی .

التَّكْوِیم : توده کردن .

التَّلْوِیم : ملامت کردن .

التَّهْوِیم : سر جنبانیدن مردم به هنگام
خواب .

التَّهْوِیم : نبویدن ؟

ی

۱ - این نیز یکی دیگر از خطاهای مؤلف در ترجمه است که خلق به فتح اول را به

ضم خوانده و خو ترجمه کرده . الْمُطَهِّم مِنَ النَّاسِ وَالْخَيْلِ : الْحَسَنُ التَّمَامُ كُلُّ شَيْءٍ

مِنْهُ عَلَى حَذْفِهِ فَهُوَ بَارِعُ الْجَمَالِ (لسان)

ج

العلاجيم : جمع العجلوم .

المراجيم : كلاسنگها .

ح

الطراجيم : مردان دراز .

المقاجيم : مردان ژرف بين دركارها .

المقاجيم : شترانی که جز خار چرا نکنند .

خ

الطلاجيم : مردان بزرگ آفرينش .

د

الكراديم : مردان کوتاه .

التملاديم : مثلها .

التمهاديم : دزدان .

المقاديم : پيش روندگان به رزم .

التملاديم : جمع الملمد .

ذ

المجاذيم : مردان کارگزار .

المجاذيم : ماده شتران زودرو .

ر

الاصاريم : کله های شتر .

المكاريم : زمينهای نيكو نبات .

التأيديم : بيوه کردن .

التيميم : بنده گردانیدن عشق .

التخيم : مقیم شدن .

التخيم : چوب خيمه کردن .

التدويم : پيوسته باریدن باران .

التدويم : پيوسته عطا کردن .

الترييم : درنگ کردن .

التغيم : ابرناك شدن .

ومنه

التنعيمه : درختی بود .

السداسي

المتائيم : زنانی که پيوسته دو به يك شكم زايند .

ت

الخواقيم : انگشترها .

الخواقيم : مهرها .

المعائيم : تأخير کنندگان به نماز خفتن .

ث

الجرائيم : جمع الجره ثومه

العيائيم : جمع العيثوم .

الكلائيم : جمع الكلثوم .

ز

- الابدازیم : زواندهای وربند چارپای .
 الحیازیم : پیرامن سیندها .
 الزمازیم : شتران بزرگ .
 القرازیم : جمع القرزوم .
 الترازیم : سختیهای زمانه .
 الترازیم : تبرهای رخنه در افتاده .
 الملازیم : شکار آهنگها .
 المهازیم : جمع المهازام .

س

- الاقاسیم : جمع قسمتها .
 الرواسیم : کتابها بوده است پیش از
 مسلمانی .

ش

- الخیشاسیم : استخوانهای بینی .
 خیاشیم الجبال : تیز ناهای کوهها .
 القراشیم : جمع القرشوم .
 التراشیم : مردان زشت روی .
 المیشاسیم : بد اختران .

هـ

- البراصیم : غلافهای شیشه .

ضی

- الجراضیم : مردان بسیار خوار .

- القضاضیم : خرما بنان دراز .

ط

- البراطیم : مردان ستمبر لب .
 الحواطیم : گوارشنها .
 الخراطیم : بینیها .
 الخراطیم : سیکیها .
 خراطیم القوم : مهتران گروه .
 الشراطیم : مردان دراز .
 الفراطیم : چون منقار که بر سر موزه ها
 بود .

ع

- الافاعیم : جمع الانعام .
 البراعیم : جمع البرعوم .
 الجلاعیم : وزغان نر .
 القشاعیم : کرکسان .
 المتطاعیم : مردانی که مهمانسی بسیار
 کنند .

ق

- الدحاقیم : مردان بزرگ شکم .
 المساقیم : مردان بیمار کن .

ک

- العلاکیم : شتران سخت .

ل

الذالیم : کشورها .

الحدالیم : مردان شتابنده و سبکسار .

السلالیم : نردبانها .

المبالیم ماده شتران به گشن آمده .

م

الاضالیم : گروهها .

الاضالیم : دسته های نامه .

الاکالیم : پوششهای روشنائی .

الزعالیم : مردان کُند زبان .

الشعالیم : مردان دراز .

الشعالیم : جمع الشعموم .

الصبالیم : آنان که ایشان را از مراد

ایشان باز نتوان داشتن .

الصبالیم : شتران بد خو .

اللبالیم : شتران بزرگ شکم .

اللبالیم : جمع اللهموم

الخیالیم : جمع الیحموم .

ه

الاجالیم : انگشتهای سترک .

الجرالیم : جمع الجرهام .

الدراهم : درمها .

الصیالیم : شتران بزرگ .

العیالیم : جمع العیهوم .

و منه

قُدیدیمته : پیش .

الکنی و غیرها

مَطَرَدُ النِّسِیمِ : بینی .

أَبْوَضَعِیمِ : کنیت نان گرمه^۱ .

حِسی الغمِیمِ : نام جایگاهی بود .

أُمُّ الدَّهْمِ : کنیت مرگ

أُمُّ الدَّهْمِ : مثله .

نوع هفتم

الدَّامُ : کردن دیوار .

الدَّامُ : عیب کردن .

الدَّامُ : نکوهیدن .

الرَّامُ : روزگار .

الرَّامُ : شتر بچه خرد .

الرَّامُ : بچه جمله جانور .

الزَّامُ : بسیار خوردن .

النَّظَامُ : هم داماد .

النَّظَامُ : بانگ و جلب .

الدَّامُ : بهم آوردن خستگی .

۱ - نان سپید ، نان مید ، نانی که از آرد بی سبوس و دوبار پیخته بپزند (رك لغت نامه

ذیل نان و نیز رك گرمه در ناظم الاطباء) .

الوام : اندر خور آمدن .

ت

الحتم : واجب کردن .

الحتم : گزاردن .

الحتم : شکستن .

الحتم : انگبین .

الحتم : مهر کردن .

الحتم : تمام کردن قرآن .

الشتم : دشنام دادن .

الصتم : سخت قوی .

العتم : به گاه نماز خفتن شدن .

الغتم : سختی گرما .

الغتم : تنگی نفس .

الکتتم : فرا پوشیدن .

اللتتم : مشت زدن .

الیهتم : دندان شکستن .

الیتم : بی پدر شدن مردم .

الیتم : بی مادر شدن چارپای .

ث

الحتم : نیک مالیدن .

العثم : کز بستن شکسته .

العثم : کز بسته شدن در .

اللتتم : دهان بند بر بستن .

اللتتم : بوسه دادن .

الوئتم : شکستن .

ج

البجم : جمع کردن .

الشجم : زود باز گشتن از چیزی .

الحجم : اندازه .

الحجم : بیستن آب .

الحجم : بیستن دهان .

الحجم : فعل حجامت کننده در حجامت .

الرججم : سنگسار کردن .

الرججم : به کمان سخن گفتن .

الرججم : دشنام دادن .

الرججم : دور راندن .

الرججم : انداختن .

الرججم : کشتن .

السجم : باریدن اشک .

العجم : شتری که خون بها از و بگزارند .

العجم : بعضی گویند که شتر کوچک .

العجم : استخوان بن دنبال .

العجم : آزمودن .

العجم : دندان بر چیزی نهادن .

النجم : ستاره .

النجم : پروین .

النَّجْمُ : اصل .

النَّجْمُ : وظیفه همه چیزی .

النَّجْمُ : آیت قرآن .

النَّجْمُ : هر نبات که خویشتن بر زمین

کسترد .

الْهَيْجَمُ : کاسه بزرگ پهن .

الْهَيْجَمُ : خراب کردن .

ح

الدَّخَمُ : سخت سپوختن .

الدَّخَمُ : جماع کردن به قوت .

الرَّحْمُ : بخشایش .

الزَّحْمُ : انبوهی کردن .

الزَّحْمُ : به دوش زدن .

الشَّحْمُ : سپیدی .

الشَّحْمُ : پیه .

الشَّحْمُ : پیه خوراندن .

الفَحْمُ : زکال .

الفَحْمُ : گرفته شدن آواز گوسفند .

الفَحْمُ : پیر به سال بزرگ .

الفَحْمُ : مرد تن آور .

الفَحْمُ : شتری که در یک سال دندان شش

سالکی و هفت سالکی بر آرد .

الكَحْمُ : غوره .

اللَّحْمُ : گوشت .

اللَّحْمُ : گوشت از استخوان بکنند .

الْوَحْمُ : آرزوی زن بر آبستنی .

خ

الْتَّخَمُ : سامان .

الضَّخْمُ : تن آور .

الضَّخْمُ : بزرگ .

الفَخْمُ : مثله .

الفَخْمُ : کوششگری افراز رخ .

الدَّخْمُ : قبیله ای از یمن .

د

الْأَدَمُ : نان خورش دادن .

الْأَدَمُ : اُلفت افکنیدن .

الْتَّدَمُ : کران زبان .

الْحَدَمُ : تیز شدن کرما .

الْحَدَمُ : سخت تیز شدن آتش .

الرَّدَمُ : دیوار .

الرَّدَمُ : باد آمدن از مردم یا از شتر .

السَّدَمُ : بازداشتن .

الصَّدَمُ : بهم بازکوفتن .

الصَّدَمُ : کاری دشوار رسیدن .

الفَدَمُ : کران زبان .

الفَدَمُ : دهن بند بر بستن .

الْعَدَمُ : گزیدن .

الْبَلَدُ : سنگ بر سنگ زدن .

الْبَلَدُ : بر روی زدن .

الْبَهْمُ : خراب کردن .

ذ

الْجَنَمُ : بن درخت .

الْجَنَمُ : بریدن .

الْجَنَمُ : به شتاب خواندن

الْحَنَمُ : زود رفتن .

الْحَنَمُ : بریدن .

الْخَنَمُ : مثله .

الْخَنَمُ : سبک رفتن .

الرَّذَمُ : آب از بینی فرو چکیدن .

الْعَنَمُ : نکوهیدن .

الْعَنَمُ : به دندان گرفتن .

الْعَنَمُ : خوردن به جفا و سختی .

الْعَنَمُ : مثله .

الْعَنَمُ : عطای بسیار .

الْبَهْمُ : بریدن .

الْبَهْمُ : زود خوردن .

ر

الْأَرَمُ : اندام .

الْأَرَمُ : خوردن .

الْجَرَمُ : انداختن .

الْجَرَمُ : بریدن خرما بن .

جَرَمُ : قبيله ای بود .

الْحَرَمُ : بی روزی کردن .

الْخَرَمُ : کم کردن .

الْخَرَمُ : بریدن .

الْخَرَمُ : از راه بگشتن .

الْشَرَمُ : پاره ای از دریا .

الْشَرَمُ : شکافتن .

الصَّرَمُ : چرم .

الصَّرَمُ : از کسی ببردن .

الصَّرَمُ : بریدن بار خرما بن .

الطَّرَمُ : سبز دندان شدن .

العَرَمُ : دانستن گوشت که چند است بر

استخوان .

الْقَرَمُ : مهتر .

الْقَرَمُ : شتر گشن که به کار در نیاید .

الْقَرَمُ : بریدن پوست بینی شتر .

الْقَرَمُ : خوردن بره گیاه را چون نخست

پدید آید .

الْقَرَمُ : رز .

الْعَزْمُ : کردن بند از درم بگوشه^۱ .
 الهَزْمُ : کونه‌ای از شور گیاه .

و

الْأَزْمُ : به دندان گرفتن .
 الْأَزْمُ : دندان برهم نهادن .
 الْأَزْمُ : پرهیز کردن .
 الْبَزْمُ : نیم خنده کردن .
 الْبَزْمُ : به دندان پیش گزیدن .
 الْجَزْمُ : چیزی بود که در فرج شتر نهند
 تا بچه نیفکند .
 الْجَزْمُ : ساکن کردن حرف .
 الْجَزْمُ : بریدن .
 الْحَزْمُ : زمین بلند درشت .
 الْحَزْمُ : تندنای کوه .
 الْحَزْمُ : بیدار بودن در کار .
 الْحَزْمُ : تنگ برستور بستن .
 الْحَزْمُ : استوار کردن^۲ .
 الْحَزْمُ : مهار کردن .
 الْعَزْمُ : دل بر کاری نهادن .
 الْعَزْمُ : شکیبایی کردن .
 الْكَزْمُ : مرد بد دل .
 الْهَزْمُ : شکستن لشکر .

الْوَزْمُ : دسته تَرَم .

س

الْبَسْمُ : نیم خنده کردن .
 الْحَسْمُ : بریدن .
 الْحَسْمُ : پیوسته داغ کردن .
 الدَّسْمُ : انباشتن شکار هر چیزی ؟
 الرَّسْمُ : نهاد .
 الرَّسْمُ : نشان .
 الرَّسْمُ : فرمان .
 الرَّسْمُ : نهادی نهادن .
 طَسْمُ : قبیله‌ای بود .
 الْقَسْمُ : جایگاهی بود .
 الْقَسْمُ : باز بخشیدن .
 الْكَسْمُ : چیزی خشک را به دست پاك
 کردن .
 الْوَسْمُ : داغ کردن .

ش

الْحَشْمُ : به خشم آوردن .
 الْغَشْمُ : بیداد .
 الْغَشْمُ : بیداد کردن .
 الْغَشْمُ : شکستن .
 الْقَشْمُ : خوردن .

۱- ظاهرأ یعنی گوشه‌دار . ۲- ت : + و هشجاری کردن .

القَصَمُ : شکافتن بِلَکْ خرما از بهر چیزی بافتن .

القَصَمُ : بریدن بینی .

الهَصَمُ : شکستن چیزی میان تهی .

الوَصَمُ : نگار کردن بردست به سوزن .

هـ

الخصَمُ : پیکار کش به باطل .

الخصَمُ : غلبت کردن به خصومت .

العَصَمُ : آلتی بود از آلت‌های کشاورز .

القَصَمُ : شکافتگی چیزی که دیدار بود .

القَصَمُ : شکستن بی جدا کردن .

الهَصَمُ : شکستن چیزی میان تهی .

الوَصَمُ : معیوب گردانیدن .

الوَصَمُ : شکستن .

ضی

الخصَمُ : به جمله دهن خوردن .

الخصَمُ : گیاه تر خوردن چارپای .

الرَضَمُ : سنگ‌های بزرگ .

العَصَمُ : دنب شتر که هیچ موی ندارد .

العَصَمُ : دسته کمان .

العَصَمُ : چوب چارشاخ خرمن .

العَصَمُ : بعضی گویند که چوب گاو آهن .

القَصَمُ : شکستن با جدا کردن .

القَصَمُ : به دندان پیشین خوردن .

القَصَمُ : گیاه خشک خوردن چارپای .

الهَصَمُ : زمین فرود .

الهَصَمُ : چیزی که بدان بوی کنند .

الهَصَمُ : کم کردن چیزی از حق کسی .

الهَصَمُ : بگوارانیدن طعام .

الهَصَمُ : ستم کردن .

ط

الخطَمُ : شکستن .

الخطَمُ : بینی جمله ددگان .

الخطَمُ : منقار مرغ .

الخطَمُ : پیش سر چارپایان .

الخطَمُ : مهار بر کردن .

الستَمُ : کناره شمشیر .

القطَمُ : بریدن .

القطَمُ : مثله .

القطَمُ : دندان بر چیزی نهادن .

القطَمُ : چشیدن .

اللطَمُ : تپانچه زدن .

ظ

العظمُ : استخوان .

النَّظْمُ : خشم فرو خوردن .

النَّظْمُ : مروارید .

النَّظْمُ : ملخ بسیار .

النَّظْمُ : سه ستاره بود در برج جوزا .

النَّظْمُ : پیوستن .

النَّظْمُ : مهر برگردن .

النَّظْمُ : شعر گفتن .

ع

الدَّغْمُ : نیرو .

الدَّغْمُ : فریبی .

الدَّغْمُ : ستون بر نهادن .

الزَّغْمُ : راستی .

الزَّغْمُ : دروغ .

الزَّغْمُ : پیه .

الزَّغْمُ : دعوی کردن .

الزَّغْمُ : به گمان افکندن .

السَّغْمُ : رفتن .

الطَّغْمُ : خورش .

الطَّغْمُ : چاشنی .

الطَّغْمُ : خوردن .

الفَّغْمُ : پر شدن .

الکَغْمُ : دهان شتر بیستن .

الوَعْمُ : پاره ای از کوه که رنگش مخالف بود .

خ

الدَّغْمُ : شکستن بینی .

الرَّغْمُ : چیزی کردن به کراهیت کسی .

الظَّغْمُ : به دندان بگرفتن .

الفَّغْمُ : پر کردن بوی خوش در بینی .

الوَعْمُ : آنچه به دندان بماند از طعام .

الوَعْمُ : کینه ور شدن .

ق

الدَّقْمُ : شکستن .

الرَّقْمُ : مرغزار .

الرَّقْمُ : نبشتن کتاب .

الرَّقْمُ : جامه به رقم کردن .

الزَّقْمُ : شیر بسیار خوردن .

الزَّقْمُ : زقوم خوردن .

السَّقْمُ : بیماری .

العَقْمُ : مندیدل سرخ .

العَقْمُ : بعضی گویند که همه جامه سرخ .

اللقْمُ : لقمه کردن .

الوقْمُ : خواری .

الوقْمُ : کشیدن به سوی خویش .

ک

الْحَكْمُ : حکمه' لکام بر دهان اسب کردن .

الدَّخْمُ : شکستن چیزی برهم دیگر .

الرَّكْمُ : برهم نشانیدن چیزی .

السَّكْمُ : گام نزدیک نهادن .

السَّكْمُ : پاداش دادن .

العَتَمُ : تنگ بار را سخت کردن .

اللَّكْمُ : مشت زدن .

الهَكْمُ : تعرض کردن مرمان را به بدی .

ل

الثلْمُ : رخنه کردن .

الجلْمُ : بریدن .

الحلْمُ : تباهی پوست ادریم .

السلمُ : آشتی .

السلمُ : دلو يك گوشه .

الصلْمُ : از بن بریدن گوش .

الصلْمُ : بریدن .

الطلمُ : خاکستر از نان به دست فشاندن .

الظلمُ : آب دندان و روشنی وی .

الظلمُ : برف .

الظلمُ : بیداد کردن .

العلمُ : کسی لب بالاین شکافتن .

القلْمُ : ناخن چیدن و سنب .

العلمُ : خستگی .

العلمُ : خسته کردن .

ن

الوَقْمُ : سرکین افکندن مگس .

ه

الهبْمُ : برکان ماده .

الجهْمُ : ترش روی .

الجهْمُ : شیر^۲ .

الدھْمُ : شمار بسیار .

الدھْمُ : خلق بسیار .

النهْمُ : ناگاه آمدن .

السهْمُ : تیر .

السهْمُ : بهره .

السهْمُ : ترسانیدن .

السهْمُ : زیرک دل .

الفهمُ : دانش به چیزی .

فهمُ : قبيله ای بود .

الفهمُ : دریافتن .

۱- کام لگام که در آن فسار کنند (فرهنگ نفیسی) . ۲- و يقال لِأَسَدٍ جَهْمُ الْوَجْهِ

(لسان العرب) .

الْتَهَمَ : کند شدن زبان و شمشیر .

الْتَهَمَ : فرود آوردن .

الْتَهَمَ : راندن به زور .

الْوَهْمَ : شتر بزرگ به کار در آورده .

الْوَهْمَ : راه راست کرده .

الْوَهْمَ : دل به چیزی شدن .

الْوَهْمَ : غلط کردن .

و

الْحَوْمَ : رمه شتر .

الْحَوْمَ : کرد چیزی گردیدن .

الْدَّوْمَ : درخت مقل .

الدَّوْمَ : همیشگی .

الدَّوْمَ همیشه بودن .

الرَّوْمَ : رمه گوش .

الرَّوْمَ : جستن .

السَّوْمَ : بها کردن .

السَّوْمَ : بگذشتن به رودی .

السَّوْمَ : چرا کردن .

السَّوْمَ : رنج و خواری نمودن .

السَّوْمَ : جدا کردن .

السَّوْمَ : عذاب چشانیدن .

السَّوْمَ : به ستم برکاری داشتن .

الصَّوْمَ : روزه .

الصَّوْمَ : کلیسیا .

الصَّوْمَ : سرگین شتر مرغ .

الصَّوْمَ : درختی بود .

الصَّوْمَ : قرار گرفتن آفتاب به نیم روز .

الصَّوْمَ : روزه داشتن .

الصَّوْمَ : باز ایستادن .

العَوْمَ : گندم .

العَوْمَ : شنا کردن در آب .

العَوْمَ : نيك رفتن شتر و اسب .

القَوْمَ : گروهی مردان .

القَوْمَ : برخاستن .

التَّوْمَ : ماده شتر بزرگ کوهان .

التَّوْمَ : بعضی گویند که رمه شتر .

التَّوْمَ : ملامت کردن .

النَّوْمَ : خواب .

النَّوْمَ : مرگ .

النَّوْمَ : خفتن .

النَّوْمَ : کهنه شدن جامه .

النَّوْمَ : کاسد شدن بازار .

اليَوْمَ : روزه .

اليَوْمَ : امروز .

اليَوْمَ : بودن چیزی نو .

ی

الْأَيْمُ : مار .

الْأَيْمُ : بی شوهر شدن زن .

الْأَيْمُ : بی زن شدن مرد .

الْأَيْمُ : قبیلله ای بود .

الْخَيْمُ : جمع الخیمة .

الْخَيْمُ : کوهی بود .

الْخَيْمُ : بد دلی کردن .

الْذَّيْمُ : عیب کردن .

الرَّيْمُ^۱ : پایه به بالا بر .

الرَّيْمُ : افرونی .

الرَّيْمُ : ساعت دراز از روز .

الرَّيْمُ : کور .

الرَّيْمُ : استخوانی که از بخش شتر کشته

باز پس ماند .

الرَّيْمُ : از جایی فرا رفتن .

الشَّيْمُ : شمشیر بر کشیدن و در نیام کردن

الشَّيْمُ : نگرستن به ابر تا کجا بارد .

الضَّيْمُ : بیداد .

الضَّيْمُ : بیداد کردن .

الغَيْمُ : ابر که آسمان را بپوشاند .

الغَيْمُ : تشنگی و گرمی درون شکم .

النَّيْمُ : درختی بود .

الْهَيْمُ : شیفته گشتن به عشق .

الْهَيْمُ : روی بنهادن به جایی .

و منه بزيادة الهاء

الرَّأْمَةُ : آواز سخت .

الرَّأْمَةُ : يك سخن .

السَّامَةُ : سیر بر آمدن .

الشَّامَةُ : سوی چپ .

الشَّامَةُ : ماده شتر سیاه .

اللَّامَةُ : زره سخت بافته .

النَّامَةُ : آواز .

ث

الحَثْمَةُ : زمین پشته سرخ .

القَثْمَةُ : اندکی دادن از همه چیزی .

ج

الدَّجْمَةُ : سخن .

الرَّجْمَةُ : مُشتا سنگ .

اللَّجْمَةُ : بند جوی آب .

الهِجْمَةُ : زمین سخت نرم .

الهِجْمَةُ : سختی .

الهِجْمَةُ : از هفتاد استر تا صد .

الهِجْمَةُ : بعضی گویند که از پنجاه شتر

تا هفتاد .

۱- الرَّيْمُ : الدَّرَجَةُ والدُّكَّانُ ، دِمَاقِيَّة (لسان العرب) .

الْوَجْمَةُ : عقل بشده .

الْوَجْمَةُ : به شباروزی^۱ يك بار خوردن .

ح

الْجَحْمَةُ : چشم .

الرَّحْمَةُ : مهر بانی .

الرَّحْمَةُ : پیغامبری .

الرَّحْمَةُ : بخشودن .

شَحْمَةُ الْأُذُنِ : نرمه گوش .

شَحْمَةُ الْأَرْضِ : گرمی بود سپید و ستبر .

الطَّحْمَةُ : دفع سیل آب .

فَحْمَةُ الشَّمَاءِ : سختی زمستان .

فَحْمَةُ الْعِشَاءِ : سخت^۲ تاریکی نماز شام .

الدَّحْمَةُ : پود جامه .

النَّحْمَةُ : سخنی که گوینده را بدو

بشناسند .

خ

الرَّخْمَةُ : مدارا و مهر بانی .

د

الْصَّدْمَةُ : يك سوی پیشانی .

الْصَّدْمَةُ : بهم باز کوفتن .

الْكَدْمَةُ : نشان .

الْهَيْدْمَةُ : يك دفعه از باران .

ذ

حَدْمَةُ : نام اسبی بود .

الْقَدْمَةُ : اندکی دادن از همه چیزی .

ر

الطَّرْمَةُ : نان به خاکستر کرم پخته .

الْعَرْمَةُ : کردن بند .

الْعَرْمَةُ : کاسه بزرگ .

الهِرْمَةُ : گونه ای از سپر مها .

ز

الْأَزْمَةُ : سال تنگ .

الْأَزْمَةُ : تنگی و سختی .

الْجَزْمَةُ : يك بار خوردن .

الهِزْمَةُ : بانگ تندر .

الهِزْمَةُ : زمین فرود .

الهِزْمَةُ : مفاک کلو .

الْوَزْمَةُ : به شباروزی^۱ يك بار خوردن .

س

الْقَسْمَةُ : بویدان .

الْوَسْمَةُ : بلکه نیل .

ش

الْوَشْمَةُ : يك سخن .

الْوَشْمَةُ : يك قطره باران .

ض

الرَّضْمَةُ : سنك بزرگ .

الهَضْمَةُ : هر چه بدو بوی کنند .

ط

الْحَطْمَةُ : سال سخت .

الْخَطْمَةُ : تیز نای کوه .

ظ

العَظْمَةُ : ستبر نای ارش .

ع

النَّعْمَةُ : توانگری .

النَّعْمَةُ : خوش عیش و نازك تن شدن .

خ

النَّعْمَةُ : آواز نیکو در خواندن .

ق

الرَّقْمَةُ : مرغزار .

العَقْمَةُ : مشاك رابه روغن بیالودن .

ك

الضَّكْمَةُ : سخت بهم باز کوفتن .

اللَّكْمَةُ : مُشت .

ل

الْجَلْمَةُ : کوسفند پوست کنده بی دست

و پای و جزو .

ن

الرَّزْمَةُ : آویختگی زیر دهن بران .

ه

الْبَهْمَةُ : بره ماده .

الْجَهْمَةُ : چهار یکی از اول شب .

السَّهْمَةُ : همت داشتن به چیزی .

النَّهْمَةُ : سخت حرص شدن به خوردنی .

و

التَّوْمَةُ : مهره سیمین .

الْحَوْمَةُ : رزمگاه .

القَوْمَةُ : يك بار برخاستن .

التَّوْمَةُ : طعامی که بی سختن و بی پیمودن

بخزند .

ی

الْأَيْمَةُ : بیوه شدن زن .

الْخَيْمَةُ : معروفه .

الْخَيْمَةُ : سایبان از شاخ درخت .

الْعَيْمَةُ : آرزومند گشتن به شین .

الرباعي

الدَّهْيَمُ : سختی زمانه .

الرَّضِيْمُ : مرغی بود .

الرُّغِيْمُ : مثله .

ظَلِيْمُ : جایگاهی بود .

الثَّهْيَمُ : سختی زمانه .

هَدِيمٌ : قبیله‌ای بود .

و منه

فَطِيمَةٌ : جایگاهی بود .

الخماسی

الصِّلَقُم : سخت گزیدن .

عِلَقُم : جایگاهی بود .

الکنی و غیرها

أَلْفَصَنَمٌ : هزار تمام .

بَطْنُ الْأَقَمِ : نام جایگاهی بود .

أَبْوَالِ النَّجَمِ : کنیت روباه .

أَمْرَحِمٌ : شهر مکه .

إِبْنَةُ الْعَرَمِ : کنیت سیکی .

بِنتُ الْعَرَمِ : مثله .

أَوْلُو الْعَزَمِ : نوح و ابراهیم و موسی و

عیسی و محمد علیه السلام .

أُمُّ الْعَزَمِ : کنیت کون .

أُمُّ الرَّعَمِ : کنیت کفتار .

أُمُّ الرَّقَمِ : سختی زمانه .

إِبْنُ الْيَوْمِ : کنیت روز .

أُمُّ الْقَوْمِ : سرور گروه .

رَجُلٌ صَوْمٌ : مرد روزه‌دار .

ذَاتُ الْعَوَمِ : روزگار پیشین .

أُمُّ الدُّهَمِ : کنیت مرگ .

أُمُّ السُّهَمِ : مثله .

أُمُّ السُّهَمِ : کنیت سختی روزگار .

بَنُو الْعَلَمِ : قبیله‌ای بود در شام .

بَنُو السُّهَمِ : قبیله‌ای بود .

ومنها

بِسَاطِ الرَّحْمَةِ : کنیت سفره .

إِبْنُ هَرَمَةٍ : فرزند پسین^۲ .

بَنُو الْخَطَمَةِ : قبیله‌ای بود .

نوع هشتم

الشُّؤْمُ : شوم .

الشُّؤْمُ : اندک چیز شدن .

اللُّؤْمُ : پایان کار نکوهش؟

ث

الْأَقَمِ : درخت زیتون .

الْعَتَمِ : آنان که سخن هویدا نگویند .

الهِتَمِ : مردمان دندان پیشین شکسته .

الْيَتَمِ : بی پدر شدن مردم .

الْيَتَمِ : بی مادر شدن چارپای .

ث

الْخَتَمِ : مردمانی^۳ که بن بینی پهن

دارند .

الرُّثْمُ : اسبانی که لب بالاین سپید دارند .

الْعُثْمُ : آنان که سپیدی بر مویشان غلبت دارد^۱.

الْكُثْمُ : مردمان سیر^۲.

الْعُثْمُ : مردمان بزرگ شکم .

ج

الْأَجْمُ : دژ .

الضُّجْمُ : مردمان کثر دهان .

العُجْمُ : زبانی^۳ که جز تازی بود .

العُجْمُ : مردمان بسته زبان .

اللُّجْمُ : جانوری بود خرد که در زمین پنهان شود .

ح

الْجُحْمُ : مردمان سرخ چشم .

الرُّحْمُ : مهر بانی .

الْصُّحْمُ : گور خران سرخ فام .

خ

الرُّخْمُ : اسبان و نر میشان^۴ سپید سر .

الطُّخْمُ : نر میشان که بینی سیاه دارند .

اللُّخْمُ : گونه ای از ماهی .

د

الْأَدْمُ : نان خورش .

الْأَدْمُ : زنان سیاه چرده .

الْأَدْمُ : آهوان^۵ سپید دراز گردن .

الرُّدْمُ : کشتیبانان .

الْعُدْمُ : نیستی .

الْقُدْمُ : درپیش رفتن .

ذ

الْبُدْمُ : تن^۶ .

الْبُدْمُ : رای و بیداری در کار .

الْبُدْمُ : برداشتن .

الْجُدْمُ : مردمان او فتاده انگشت .

ر

الرُّرْمُ : مردمان شکسته دندان .

الْجُرْمُ : گناه .

الْجُرْمُ : گناه کردن .

الْحَرْمُ : حرام .

الْحَرْمُ : بی روزی کردن .

الْحَرْمُ : آنان که به گوش سولاخ دارند .

۱- ت : کند . ۲- ت : ندارد . ۳- ت : هر زبانی . ۴- ت : +

۵- هردو نسخه : آهویان . ۶- به این معنی در لسان العرب ، المنجد و

فرهنگ نفیسی نیامده است .

الرُّثْمُ : مردمان گوشتگن .

الرُّثْمُ : درون سولاخ مقعد .

الرُّثْمُ : آنان که سر بینی بریده دارند

یا لب بالاین شکافته .

الرُّثْمُ : جدایی .

الرُّثْمُ : بریدن .

الرُّثْمُ : مرغ سنگ خوار که سپید بود .

الرُّثْمُ : جمع الاعرم .

الرُّثْمُ : تاوان .

الرُّثْمُ : تاوان زده شدن .

الرُّثْمُ : درختی بود .

الرُّثْمُ : آنان که پشت بینی بر آمده دارند .

ز

الرُّثْمُ : ماران نر .

الرُّثْمُ : مردان خرد تن .

الرُّثْمُ : مردان خردانگشت و کوتاه بینی .

ص

الرُّثْمُ : نام .

الرُّثْمُ : آنان که بندهای دستشان خشک

شود .

ش

الرُّثْمُ : آنان که بوی نیابند .

الرُّثْمُ : آنان که طعام را همی بویند .

الرُّثْمُ : شکافتن بلیک خرما از بهر چیزی

بافتن .

الرُّثْمُ : مردمان خرد آفرینش .

الرُّثْمُ : آنان که گوش یا بینی بریده

دارند .

الرُّثْمُ : بریدن گوش یا بینی .

ص

الرُّثْمُ : میان انگشت کوچک و انگشت

دومین .

الرُّثْمُ : کناره تنگ بار و جزو .

الرُّثْمُ : کنج .

الرُّثْمُ : نشان از زعفران و حنا و مانندش .

الرُّثْمُ : اسبان و آهوان که دستها سپید

دارند .

الرُّثْمُ : بعضی گویند که بزبان نر کوهی .

الرُّثْمُ : مردان شکسته دندان .

الرُّثْمُ : چار پایان شکسته سرو .

ضی

الرُّثْمُ : دیوار از سنگ بی کل کردن .

الرُّثْمُ : مردمان ستر دندان و در شده

پهلوی .

الهَضْمُ : اسبان باریك میان .

ط

البَطْمُ^۱ : درخت و نمشك^۲.

الْبَطْمُ : مردان دراز بینی .

شَطْمُ : جایگاهی بود .

ظ

العَظْمُ : بزرگتران .

عَظْمُ الشَّيْئِی : بیشتر چیزی .

عَظْمُ الْأَمْرِ : بزرگی کار .

ع

الزَّعْمُ : دعوی کردن .

الزَّعْمُ : به گمان گفتن .

الطَّعْمُ : خورش .

الطَّعْمُ : خوردن .

الْفَعْمُ : مردان چفت^۳ بینی .

الشَّعْمُ : نعمت و فراخی .

غ

الدَّغْمُ : گوسفندانی که بینی و زَنخ سپید

دارند .

الرُّغْمُ : مقهور شدن .

الرُّغْمُ : به خاك رسیدن بینی .

ق

الرَّقْمُ : ماران نگار .

السَّقْمُ : بیماری .

السَّقْمُ : بیمار شدن .

العَقْمُ : نازاینده شدن .

الفَقْمُ : مردمان کثر دهان .

ك

الْأَكْمُ : زمینهای پشته كوچك .

الْأَكْمُ : جایگاههای شیران .

الْبَكْمُ : مردمان کند زبان .

الثَّكْمُ : راه راست و روشن .

الحَكْمُ : سخن درست .

الحَكْمُ : داوری کردن .

الحَكْمُ : بازداشتن .

الدَّكْمُ : مردان سیاه ستبر لب .

الشَّكْمُ : بخشش مكافات^۴ .

الشَّكْمُ : پاداش .

۱- نام درخت ستر . و میوه این درخت را که بفارسی بنه گویند نیز بطم نامند (فرهنگ

نفیسی) . ۲- صمغ درخت ون (ایضاً) . ۳- این کلمه در اینجا به معنی کج است

ولی در لغت نامه نیامده است . ۴- ثواب و پاداش و دهش (فرهنگ نفیسی) بنابراین

ظاهراً حرف عطف و او از میان دو کلمه افتاده است .

ل

الحلم : خواب دیدن .

الدلم : مردمان سیاه چرده دراز زنج .

الدلم : خران سیاه .

سلم : نام کوهی بود .

الصلم : مردمان کرو بریده گوش .

الظلم : خوان که برو نان خورند .

الظلم : بیداد .

الظلم : شرك .

الظلم : نهادن چیزی جزا به جایگاهش .

الظلم : بیداد کردن .

الظلم : انکار کردن .

الظلم : نقصان کردن .

ظلم السقاء : آب خوردن از مشك نو

پیش از آنکه خوش طعم گردد .

العلم : مردان شکافته لب بالاین .

العلم : مردمان ستبر لب .

ن

الغنم : غنیمت .

الغنم : غنیمت گرفتن .

ه

الجهم : درماندگان .

الدهم : اسبان سیاه و جزو .

الزهم : چربش .

اليسهم : مردان دلیر و کر .

اليسهم : شتران سخت لاغر .

و منه بزيادة الهاء

التؤمة : دانه .

التؤمة : مروارید .

الرؤمة : سریشم .

اللومة : جمله آلهای کشاورز .

اللومة : جمله کالای جهاز که بیارایند .

ت

الغتممة : کندی زبان در سخن .

ث

الرثمة : سپیدی که بر لب بالاین اسب

بود .

الثمة : بزرگی شکم .

ج

الدجمة : تاریکی .

الرثمة : سنگها که بر کور نهند .

الرثمة : بعضی گویند که کور بود .

العجمة : کند زبانی .

العجمة : آخر ریک .

العُجْمَة: کند زبان شدن .

الفُجْمَة: فراخنای رود بار .

ح

الحُجْمَة: سیاهی .

القُحْمَة: سالی که عرب در ولایت

سبزه زار شوند .

القُحْمَة: بلندی از کاری^۱ .

اللُحْمَة: خویشاو ندی .

اللُحْمَة: پود جامه .

اللُحْمَة: گوشتی که به خورد دیگران

دهند .

اللُحْمَة: گوشتی که به خورد باز و

شاهین دهند از شکارش .

خ

التُخْمَة: ناگوار طعام .

الطُخْمَة: سیاهی که بر پیش بینی بود .

د

الادْمَة: گندم کونی .

الادْمَة: نزدیکی به چیزی .

القدْمَة: فرایش شدن .

ذ

الجُذْمَة: دست بریدن .

ر

البرْمَة: دیک سنگین .

الحُرْمَة: آزر م داشتن .

الحُرْمَة: زن مرد .

العُرْمَة: دودمان مرد .

العُرْمَة: سپیدی که بر دهان کوسفند بود .

القرْمَة: داغ شتر .

ز

الحَزْمَة: درزه^۲ .

حَزْمَة: نام اسبی بود .

س

الدُّسْمَة: مرد دون .

الدُّسْمَة: رنگ تیره .

ص

العُصْمَة: گردن بند .

العُصْمَة: سپیدی يك دست چار پای .

ض

الضُّمْمَة: ستبر نای ارش .

ع

الطَّعْمَة: خورشگاه .

الطَّعْمَة: آنچه بخورند و عطا دهند از

خورش .

دُعْمَةُ عَيْنٍ : به آزادی دارم .

غ

الدُّعْمَةُ : اسبی که گونه رویش به خلاف

تن او باشد به تیرگی .

العُقْمَةُ : مشک روغن .

اللقْمَةُ : نواله که در دهان نهند .

ك

الرُّكْمَةُ : رگل جمع آمده .

الزُّكْمَةُ : زکام .

الزُّكْمَةُ : فرزند بازپسین .

ل

الثلْمَةُ : رخنه .

الجلْمَةُ : آنچه از آرایش^۱ درختان

بیوفتد .

الدُّلْمَةُ : تاریکی .

الزُّلْمَةُ : بی غش .

الظُّلْمَةُ : نان کماج .

الظُّلْمَةُ : تاریکی .

الغُلْمَةُ : مست شدن شتر .

الغُلْمَةُ : تیز شهوت شدن زن و مرد .

ن

الزُّنْمَةُ : بی غش .

الزُّقْمَةُ : آویختگی زیر دهن بزبان .

ه

البُهْمَةُ : دلیر .

البُهْمَةُ : آنکه برو ظفر نیابند .

البُهْمَةُ : گروهی سواران .

البُهْمَةُ : سنگ بزرگ .

التُّهْمَةُ : بداندیشی .

الجهْمَةُ : چهار يك از اول شب .

الدُّهْمَةُ : سیاهی .

الزُّهْمَةُ : بوی کنده .

السُّهْمَةُ : بهره .

السُّهْمَةُ : خویشاوندی .

م

أَمْ رُحِمَ : شهر مکه .

دَبْرُفَعَمَ : نام جایگاهی بود .

نوع نهم

الرُّذْمُ : آهوی سپید .

اللُّثْمُ : آشتی .

النُّثْمُ : آواز .

ث

الإِثْمُ : بزه .

الإِثْمُ : سبکی .

الْجِسْمُ : تن .

الْقِسْمُ : بهره .

ش

الْقِسْمُ : تن .

ض

الْبِضْمُ : زمین فرود فراخ .

الْبِضْمُ : گونه‌ای از عود .

ح

الزَّعْمُ : دعوی کردن .

الزَّعْمُ : به گمان گفتن .

الْبِعْمُ : آنچه سلاح درو نهند .

دِعْمُ : نیکو .

خ

الرَّغْمُ : مقهور شدن .

الرَّغْمُ : به خاک رسیدن بینی .

ك

الْحِثْمُ : شتری که کنه دارد .

الْعِثْمُ : تنگ بار .

الْعِثْمُ : توشه‌دان زن .

ل

الْحِلْمُ : خرد .

الْحِلْمُ : بردباری .

الْحِلْمُ : بردبار شدن .

الْإِثْمُ : بزه‌مند شدن .

ح

الرَّحْمُ : دوستی خویشان .

د

الرَّدْمُ : باد آمدن از شتر .

الْبِدْمُ : جامه پوشیده .

هِنْدُ : قبیله‌ای بود .

ذ

الْبِذْمُ : بن دندان .

الْبِذْمُ : بن درخت و جزو .

ر

الْجِرْمُ : تن هر چیز .

الْجِرْمُ : آواز .

الْجِرْمُ : گونه .

الْجِرْمُ : حرام .

الْجِرْمُ : واجب .

الصَّرْمُ : گروه مردم .

الصَّرْمُ : کله شتر .

الصَّرْمُ : درختی بود .

الطَّرْمُ : انکبین .

الطَّرْمُ : هلاک .

ص

الْإِسْمُ : نام .

الْجِلْمُ : خردمند شدن .

الْجِلْمُ : دوست نهائی .

الْجِلْمُ : جای آهو و گوزن .

السُّلْمُ : مسلمانی .

السُّلْمُ : آشتی .

الظُّلْمُ : کونه‌ای از خار بادیه .

الْعِلْمُ : دانش .

الْعِلْمُ : دانستن .

ومنه بزیادة الهاء

الْخِدْمَةُ : خدمت کردن .

ذ

الْجِدْمَةُ : پاره‌ای از تازیانه .

الْجِدْمَةُ : پاره‌ای از رسن .

الْجِدْمَةُ : پاره‌ای از اصل هر چیزی .

ر

الْحِرْمَةُ : تیزی آرزوی جماع .

الصَّرْمَةُ : گروه فرود آمده .

الصَّرْمَةُ : کله شتر .

الصَّرْمَةُ : پاره ابر .

ز

الْجِزْمَةُ : کله کوسفند .

الرَّزْمَةُ : رزمه جامه و جزو .

س

الْقِسْمَةُ : بخش .

الْقِسْمَةُ : بخش کردن .

ش

الْحِشْمَةُ : شرم داشتن .

الْحِشْمَةُ : خشم گرفتن .

ص

الْعِصْمَةُ : رسن .

الْعِصْمَةُ : نگاه داشتن .

الْقِصْمَةُ : پاره مسواک .

الْقِصْمَةُ : پاره‌ای از شکسته چیزی .

ع

الدَّعْمَةُ : پایه رز .

الطَّعْمَةُ : کسب .

النَّعْمَةُ : معروفه .

النَّعْمَةُ : منت .

النَّعْمَةُ : خواسته .

النَّعْمَةُ : به ناز زیستن .

ق

الْعَقْمَةُ : جامه‌ای که طراز دارد .

النَّقْمَةُ : کینه .

النَّقْمَةُ : زخم و شکنجه .

النَّعْمَة: کاری زشت آمدن.

النَّعْمَة: چیزی کاست آمدن.

ن

الحِكْمَة: سخن درست.

الحِكْمَة: نام خرد.

ل

الغُلْمَة: غلامان.

العِلْمَة: يك سخن.

ه

الرَّهْمَة: باران خرد.

هـ

بَنُو صِرْمَة: قبیله‌ای از عرب.

اِجْنَاءُ النِّعْمَة: خداوندان خواسته.

سپری شد کتاب میم از قانون ادب بحمد الله تعالی ومنه وكرمه.

کتاب نون از قانون ادب

نوع اول

الْحَنّ: مدارا .	آن: که .
الْحَنّ: زود کشتن .	عَنْ: از .
الدَّنّ: خم کوچک .	لَنْ: نه .
السَّنّ: تیز کردن .	مَنْ: کیست ؟
السَّنّ: ریختن به مدارا .	مَنْ: هر که .
السَّنّ: زره درپوسیدن .	
السَّنّ: نیک چرانیدن .	
السَّنّ: نهادی ^۱ نهادن .	
السَّنّ: راست کردن .	
السَّنّ: از حال گردانیدن .	
السَّنّ: صورت نگاشتن .	
السَّنّ: مشک کهنه ^۲ آب .	
سَنّ: قبیله ای بود .	
السَّنّ: ریختن به زور .	

و منه بزيادة الهاء

السَّنّة: سال .
السَّنّة: تنگ سال .
الهنّة: کار سخت .
الهنّة: خصلت بد .

الثلاثی

الْجَنّ: دفن کردن .
الْحَنّ: بزرگواری .

۱- نهاد، اسم و آیین باشد (لغت فرس ۱۱۸) (از حاشیه برهان مصحح دکتر معین).

الشنّ به غارت کردن .

الظنّ : یقین .

الظنّ : گمان .

الظنّ : گمان بردن .

الظنّ : متهم کردن .

الظنّ : سوگند خوردن .

الفنّ : گونه‌ای از دانش .

الفنّ : راندن .

الفنّ : رنجور شدن .

الفنّ : پایچه شلوار .

التمنّ : فرا پوشیدن .

التمنّ : در نهفت داشتن .

المنّ : يك من .

المنّ : گزنگبین .

المنّ : نعمت دادن .

المنّ : سپاس بر نهادن .

المنّ : بریدن .

المنّ : قوت ببردن .

المنّ : فرونی کردن .

المنّ : کم کردن .

المنّ : مانده کردن .

الجؤنّ : شیشه دانه‌ها .

المؤنّ : مؤنّتها .

ب

الابنّ : متهم کردن .

الابنّ : دشمنیها .

الابنّ : بندهای چوب و نیزه .

التبنّ : زیرکی .

العبنّ : آماسیدگی شکم .

العبنّ : خر زهره .

الطبنّ : زیرکی .

الطبنّ : زیرك شدن .

الغبّین : سست رایبی .

الغبّین : سست رای شدن .

اللبّین : شیر .

اللبّین : بسیار شدن شیر .

اللبّین : به در خاستن کردن از بالش .

اللبّین : خشته‌ها .

ت

الختنّ : پدر زن .

الختنّ : داماد .

الفتنّ : جمع الفتنه .

۱- چون اینجا باید کلماتی باشد که قبل آخر آنها مفتوح است این کلمه نابجا

آمده است .

الْكَمَن : كُشدانك^۱.

الْكَمَن : سیاهی لب از چیزی خوردن .

الْكَمَن : سیاه کردن دودخانه را .

ث

الْثَن : انگشتهای دست ستمبر شدن .

الْوَكَن : بت خرد .

ج

الْحَجَن : کثر شدن چیزی .

الْحَجَن : بد غذا شدن كودك .

الشَّجَن : حاجت .

الشَّجَن : اندوه .

الشَّجَن : اندوهگن شدن .

الصَّجَن : کوهی بود .

العَجَن : بستگی بستان شتر که شیر کم

دهد .

العَجَن : پستان بالا کشیدن گوسفند وقت

دوشیدن .

الْوَجَن : زمین درشت .

ح

الْأَحَن : خشم گرفتن .

الْأَحَن : کینه ها .

الْحَجَن : خورش بد .

الضَّحَن : نام شهری بود .

الطَّحَن : آرد کردن .

الطَّحَن : جانوری بود که در خاك نهان

شود .

الْمَحَن : زیرك شدن .

المِحَن : مجننها .

خ

الدَّحَن : دود کردن آتش .

الدَّحَن : دودکن شدن .

الْمَحَن : آن سپیدی که درون پوست

قضیب بود .

الْمَحَن : گندیده شدن .

الْمَحَن : پوشیده شدن مغز .

د

الْبَدَن : تن .

الْبَدَن : مرد پیر به سال بزرگ .

الْبَدَن : بز کوهی پیر .

الْبَدَن : تنه پیراهن و جزو .

الْبَدَن : زره کوتاه .

الْبَدَن : قربانهای مناسك حج .

الْجَدَن : زمین درشت .

جَدَن : جایگاهی بود .

۱- دود و دخان و زنك (فرهنگ نفیسی) .

الدَّذَن: خرمی و بازی .

الرَّدَن: ریسمان .

الرَّذَن: جامه خر .

الرَّذَن: پرده روی کودکان .

السَّدَن: جمع السادن .

الشَّدَن: جایگاهی بود به یمن .

عَدَن: نام شهری بود .

الغَدَن: سستی اندامها و جزو .

الفَدَن: کوشک .

الْمَدَن: آب تیره که به زیر چاه و جزو

بماند .

الْمَدَن: سیاهی لب از چیزی خوردن .

الْمَدَن: آرامشها .

الْوَدَن: نقصان در آفرینش .

ذ

الْأَذَن: کاه جو .

الْأَذَن: بدانستن .

الْأَذَن: گوش فرا داشتن .

إِذَن: آنکاه .

ر

الرَّزَن: نشاطی شدن .

الأُرَن: پنیرهای تر .

الدَّرَن: چرك .

الدَّرَن: چرکن شدن .

العَرَن: جایگاهی بود .

العَرَن: خارش و درد دست و پای چارپای .

العَرَن: مرغی بود مانند اله .

العَرَن: بعضی گویند که اله نر .

الْقَرَن: پیوستگی ابروها بهم .

الْقَرَن: شتری که با دیگر شتر قرین

بود .

الْقَرَن: رسنی که دو چارپای را بدو وا

بندند .

الْقَرَن: شمشیر و تیر بهم .

الْقَرَن: تیردان که از پوست باشد .

قَرَن: قبیله ای بود در یمن .

قَرَن: آنجا که اهل نجد ازو احرام

گیرند .

الْقَرَن: سرو آور شدن زن .

الْمَرَن: عادت کردن به بوی خوش .

ز

الْحَزَن: اندوهگن شدن .

الْحَزَن: گندنا شدن گوشت .

الشَّرَن: کعب که بدو بازند .

الشَّزَن : ماندگی از پای برهنه شدن .

يَزَن : جایگاهی بود .

می

الْأَسَن : بیهوش شدن از دم چاه .

الْبَسَن : نیکو .

الحَسَن : مثله .

الحَسَن : کناره استخوان ارش از سوی

درون .

الحَسَن : کوهی بود .

الرَّشَن : معروف .

العَسَن : موافق آمدن علف چارپای را .

الغَسَن : پاره های موی اسب .

الْفَسَن : نیک .

اللَّسَن : چیزه زبان شدن .

الْوَسَن : خواب سبک .

الْوَسَن : اندک خفتن .

الْوَسَن : بیهوش شدن از دم چاه .

ش

الرَّشَن : طفیلی .

ضی

الحَضَن : عاج .

الحَضَن : نام کوهی بود به نجد .

الغَضَن : چین پیشانی .

الغَضَن : به دو درآمدن چوب .

ط

البَطَن : شکم خواره شدن .

الشَّطَن : رسن دراز .

العَطَن : شبگاه شتر .

العَطَن : پوشیده شدن پوست درد باغت .

الفَطَن : زیرکی .

القَطَن : بالای میان هر دو سرین .

قَطَن : کوهی بود .

الوَطَن : آرامگاه .

الوَطَن : آرامگاه گرفتن .

ع

الرَّعَن : سستی و کم خردی .

الطَّعَن : نیزه زدن .

الطَّعَن : عیب کردن .

الظَّعَن : جایگاهی که نه آرامگاه بود .

الظَّعَن : از جا به جای شدن .

القَعَن : کوتاهی بینی .

غ

الضَّغَن : کینه .

ف

الثَّقَنَ : درشت شدن دست و جزو.

الحُفَنَ : کنده‌های زمین.

السَّقَنَ : چوب‌سای.

السَّقَنَ پوست دسته شمشیر.

الشَّقَنَ : به دنبال چشم نگریستن.

الصَّقَنَ : پوست خایه مردم.

العَقَنَ : پوشیده شدن.

القَقَنَ : فرو شدن سر به گردن و سینه.

الكَفَنَ : معروف.

اليَفَنَ : سخت پیر.

الاقَنَ : گوهاکه درکوه بود.

الذَّقَنَ : زنج.

اللقَنَ : یادگرفتن.

اليقَنَ : یقین.

ك

الثَّكَنَ : گروه‌های مردم.

الثَّكَنَ : رمه‌های کبوتران.

الزَّكَنَ : دانستن.

الزَّكَنَ : گمان بردن.

السَّكَنَ : سرای.

السَّكَنَ : زن مرد.

السَّكَنَ : آنچه دل بدو آرام گیرد.

السَّكَنَ : هم صحبت تو در سرای تو.

السَّكَنَ : آتش.

العُكَنَ : شکنهای شکم از فریبی.

اللَّكَنَ : کندی زبان به سخن.

ل

العَلَنَ : آشکارا.

العَلَنَ : آشکار شدن.

م

الثَّمَنَ : بها.

الدَّمَنَ : جایگاه بدو دون.

الدَّمَنَ : جمع الدمنة.

الزَّمَنَ : روزگار.

السَّمَنَ : فریبی.

السَّمَنَ : فریبه شدن.

القَمَنَ سزاوار.

اليَمَنَ : شهری بود.

ن

الثَّنَنَ : مویهای بالای سنب اسب.

الثَّنَنَ : پس خرده‌های دست و پای

اسب.

الجَنَنَ : گور.

الجَنَنَ : جمع الجنة.

الْجَنَنُ : دیوانگیها .

الْخَنَنُ : سخن گفتن به بینی .

الدَّنَنُ : کوتاهی دست و پاییهای اسب .

الدَّخَنُ : فرو شدن گردن به دوش .

الرَّقَنُ : جانوری بود آبی .

الزَّيْنُ : آب اندک .

السُّنَنُ : روشهای پیغامبر علیه السلام^۱ .

السُّنَنُ : پیکرهای^۲ روی .

السُّنَنُ : سستی .

الصَّنَنُ : گندی بغل .

الضَّنَنُ : مرد دلیر .

الضَّنَنُ : تهمتها .

العَنَنُ : آنچه به قصد نبود .

العَنَنُ : ستیزه بردن .

العَنَنُ : اعتراض کردن به چیزی .

العُنَنُ : شبگاههای چارپای .

العِنَنُ : پیش آمدن .

الغَنَنُ : سخن گفتن به بینی .

الفَنَنُ : شاخ درخت .

القُنَنُ : سرهای کوه .

الطَّنَنُ : زیرکی و دریابندگی .

الوَهَنُ : سستی .

الوَهَنُ : سست شدن .

ی

الزَّيْنُ : جمع الزينة .

العيَنُ : گروه مردم .

و منه

الْبِنَنَةُ : بوی .

الْبِنَنَةُ : باد خوش .

الْبِنَنَةُ : جایگاه گوسفند .

الثَّنَنَةُ : میان^۳ مردم و جزو .

الْجَنَنَةُ : باغ آراسته .

الْجَنَنَةُ : بهشت .

الْجَنَنَةُ : خرما بن دراز .

الْحَنَنَةُ : زن مرد .

۱- ت : پیغامبران علیهم السلام . ۲- شکل . نقش . رسم . تصویر . صورت .

تمثال . به اصطلاح امروز عکس و صورت نگاشته . نگاه چهره (لغت نامه دهخدا) .

۳- ابن الاعرابی : الثَّنَنَةُ مِنَ الْإِنْسَانِ مَا دُونَ السُّرَّةِ فَوْقَ الْعَاذَةِ اسْفَلَ الْبِطْنِ (لسان العرب) .

الحَنَّة : سختی .

الرَّقَّة : آواز سخت .

الشَّنَّة : مشک کهن آب .

الشَّنَّة : چکیدن آب .

القَنَّة : دیهی^۱ بود .

الکَنَّة : زن پسر .

الکَنَّة : زن برادر .

المنَّة : منت بر نهادن .

الهنَّة^۲ : پیه درون چشم .

الهنَّة : آنچه از لب بالا بر آمده بود .

ج

العَجَنَّة : جمع العاجن .

ح

الطَّحَنَّة : نهایت هر چیز در کوتاهی .

د

البدَنَّة : يك تن .

البدَنَّة : شتری که مکه را به هدیه دهند .

البدَنَّة : آنچه قربان کنند در مناسک حج .

البدَنَّة : بیراهن بی آستین که کودکان

پوشند .

الخَدَنَّة : مردی که دوستان بسیار گیرد .

السَّدَنَّة : حاجبان .

السَّدَنَّة : خادمان کعبه .

السَّدَنَّة : آهو بچکان سرو بر آورده .

ر

العُرَنَّة : جایگاهی بود به مکه .

ز

الخَزَنَّة : نگاهبانان .

س

الحَسَنَّة : نیکی .

الحَسَنَّة : زن نیکو .

الحَسَنَّة : سال فراخ .

ط

البَطَنَّة : شکم خواره شدن .

ع

السَّعَنَّة : چربش .

السَّعَنَّة : مشکهای خرد آب .

ف

اليَفَنَّة : زن سخت پیر .

اليَفَنَّة : ماده گاو آستین .

۲- بدین معنی در المنجد والمعجم الوسيط

۱- میان نانی و زهار (لغت نامه) .

ولسان العرب «الهانة» آمده است .

ل

الْعُلْمَنَةُ : آنکه راز خویش پیدا کند .

م

الْأَمْنَةُ : ایمن شدن .

الْأَمْنَةُ : آنکه بر مردمان ایمن بود .

الضَّمَنَةُ : پاینداندان .

ن

النَّهْمَةُ : خارپشت .

ه

الْكَهْمَةُ : فال گویان .

و

الْخَوْفَةُ : مردان ناستوار .

الرباعی

كَأَنَّ : چنانکه .

كَأَنَّ : گویی .

الْأَحَنَ : شتر بانگ دارنده .

الْأَخَنَ : آنکه سخن به بینی گوید .

الْأَدَنَ : آنکه گردش به دوش فرو شده

بود .

الْأَدَنَ : اسب کوتاه دست و پای .

الْأَدَنَ : آنکه آب از بینی او همی رود .

الْأَصَنَ : مرد گنده بغل .

الْأَعَنَ : آنکه سخن به بینی گوید .

الْعَبَنَ : شتر زفت باند .

الْمِجَنَ : سپر فراخ .

الْمِصَنَ : سنگ اسبان^۲ .

الْمِغَنَ : خطیب .

الْمِغَنَ : مرد فضولی .

لَعَنَ : مگر .

الرَّقَنَ : اسب دراز دنب .

الضَّفَنَ : مرد کوتاه و کم خرد .

الْمَقَنَ : قفا .

الْمَقَنَ : مرد رنگ آور .

الزَّوَنَ : مرد کوتاه .

الْحِدَّانَ : زغنان .

ب

الْأَحْبَنَ : آنکه علت استسقا دارد .

الْمَتَبَنَ : کاهدان .

الْمِطْبَنَ : آنچه بدو آتش را بپوشانند .

الْمُلْبَنَ : ماده شتری که شیر در پستانش

فرو آید .

الْمُلْبَنَ : گونه ای از شیرینی بود .

الْمِلْبَنَ : آنکه شیر بسیار دارد .

الْمِلْبَنَ : گاو دوشه .

المِلبَن : قالب خشت .

ت

الْأَسْتَن : بیخ درخت پوشیده .

الْأَرَقَن : نباتی بود که بدو پوست دباغت کنند .

ث

الْأَمَثَن : آنکه مثانه اش درد کند .

الْأَمَثَن : آنکه بول باز نتواند داشت .

الْجَمْعَن : بیخ نباتی بود .

ج

الْأَحَجَن : چفته بینی^۲ .

الْأَحَجَن : بعضی گویند که گوز پشت .

الْجَنَجَن : استخوان سینه .

الْقَطَاَجَن : تابه .

الْقَلِیْحَن : مثله .

الْعَرَجَن : شتر زودرو .

الْعَلَجَن : ماده شتر آکنده گوشت .

الْعَلَجَن : زنی که هر چه کند باک ندارد .

الْفَيْجَن : سداب .

الْمِجَبَن : چوگان .

ح

الْمُجَحَن : نبات کوتاه ناتمام .

خ

الْأَلَحَن : مرد چرکن .

الْتَسَحَن : موزه .

د

الدَّرْدَن : بازی .

الدَّوْدَن : مثله .

الدَّيْدَن : خو .

الرَّهْدَن : مرغی بود .

الصَّيْدَن : پادشا .

الصَّيْدَن : بزرگ سر .

الصَّيْدَن : روباه .

الْكُودَن : اسب پالانی .

الْكُودَن : بعضی گویند که استر .

الْمِرْدَن : دوك .

الْمَعْدَن : آرامگاه .

الْمَعْدَن : تیر خاک کردن^۳ .

الْمُودَن : کوتاه دست .

ر

الْأَقْرَن : مرد پیوسته ابرو .

الْأَقْرَن : چارپای سرو آور .

۱- در اساس بدین صورت است : مثانه یش . ۲- یعنی آنکه بینی کج دارد .

۳- ت : کن .

ز

- الْأَرْزَن: درختی بود .
 الرُّوزَن: روزن .
 الضَّيْزَن: طفیلی .
 الضَّيْزَن: ناهمما .
 الضَّيْزَن: آنکه بر پدر زحمت کند که زن به خانه پدر برد .
 الضَّيْزَن: دشمن که انبوهی کند .
 الضَّيْزَن: چوبی که سولاخ بکره را بدو تنگ کنند .
 ضَيَزَن: نام بتی بود .
 الْكَرْزَن^۱: تاج میان سر .
 الْكَرْزَن: تبریک سر .
 الْهَوَزَن^۲: گرد .
 الْهَوَزَن: مرغی بود .

س

- الرَّاسَن: نباتی بود معروف .
 السَّوْسَن: سوسن .
 الْعَوْسَن: مرد دراز کم خرد .
 الْمَوْسَن: جایگاهی بود .

ش

- الْأَخْشَن: مرد درشت و سخت .
 الْجَوْشَن: معروف .
 الْجَوْشَن: سینه .
 الْجَوْشَن: بهری از شب .
 الْجَوْشَن: بعضی گویند که نیم شب .
 الرَّعْشَن: لرزنده .

ص

- الْمُحْصَن: همه باز داشته .
 الْمِحْصَن: قفل .
 الْمِحْصَن: زنبیل چرمین .
 الْمِحْصَن: طبق بزرگ .

ض

- الْخُضَن: شتر مرغان .
 الْخُضَن: مرغانی که خایه در زیر خویش گیرند .

ح

- الْأَبْعَن: نرمیش سیاه و سپید .
 الْأَرْعَن: مرد کم خرد و سست .
 الْأَرْعَن: تند نای کوه .
 الْأَرْعَن: لشکر که به کوه پاره مانند .
 الْأَقْعَن: کوتاه بینی .

۱- واضح است که این کلمه معرب گرزن فارسی است . ۲- گرد و غبار

(فرهنگ نفیسی) .

الاقمن : بعضی گویند که مرد چفت بینی.

ف

الضیفن : مهمان ناخوانده .

الضیفن : بعضی گویند که طفیلی .

المخفن : دول^۱ آسیا .

المسفن : چوب سای .

المسفن : سوهان درشت .

ق

الادقن : مرد دراز زنج .

المحقن : ماستدان .

ك

الادكن : رنگ تیره کون .

الاکن : مرد کند زبان .

المرکن : جایگاه .

المرکن : تغاره .

المسکن : آرامگاه .

المسکن : آرمیدن .

م

الایمن : سوی دست راست .

الایمن : آنکه کار به دست راست کند .

المائن : جایگاه ایمنی .

المثمن : هشت هشت .

مهمن : هر کس .

ن

المکنن : آنچه بدو آتش را بپوشانند .

و

الاهون : سست تر .

الاهون : خوار و آسان تر .

الاهون : روز دوشنبه .

البخون : مرد بزرگ شکم .

البخون : ریکه بسیار .

الضیون : کربه نردشتی .

ی

ایبن : شهری بود .

الاعین : فراخ چشم .

الاعین : نرگاو کوهی .

الاعین : نرمیش که پیرامن چشم سپید

دارد .

الغرین : آب تیره .

مدین : نام شهری بود .

مدین : قبیله ای بود .

و منه

المائنه : نشان .

المجننه : دیوانگی .

المَحَنَّة: طبق که از چوب خیزران بود.

المِجَنَّة: يك سپر فراخ.

المَحَنَّة: بینی.

المَحَنَّة: زینهارى.

المَحَنَّة: سرای زنان.

المَصْنَة: چیز بیش بها.

المِطْنَة: آهن که حلقه در برونند.

الضَفَنَة: زن کوتاه کم خرد.

المِئَنَة: باد کیر^۱ چراغ.

ب

العَرَبَنَة: آزمودن.

ت

الاسْتَنَة: بیخ درخت پوشیده.

العَرَقَنَة: کنار بینی.

ج

الجبَنَة: استخوان سینه.

الفرَجَنَة: به شانه زدن ستور.

المِجَنَة: کدین^۲.

ح

المِشَحَنَة: آنچه بدو سنگ شکنند.

خ

الخنَخَنَة: سخن گفتن به بینی.

المدَخَنَة: دخنه^۳ دان.

المِشَحَنَة: دیکک کوچک.

د

الدَّفَنَة: سخن گفتن چنانکه نشوند

و در نیابند.

الصَّيْدَنَة: پیلورى.

ذ

البرَذَقَة: گرانى کردن.

المِیْدَنَة: مناره.

ز

الروَزَقَة: ورزن.

ش

حَرَشَنَة: نام حصارى بود.

ص

المُحَصَنَة: زن بشوى و پارسا.

ض

المُحَصَنَة: کبوتر خانه.

ط

السُّلْطَنَة: پادشاهى کردن.

الطَّنْطَنَة: بانگ رود بر بط و مانندش.

۱- حلقه مانندی دیواره دار و مشبك که بر بالای سماور و جز آن گذارند (فرهنگ نفیسی)

۲- کدنگ (فرهنگ نفیسی). ۳- بضم اول بخور و بوى خوش (فرهنگ نفیسی).

المَقْطَنَة : پنبه زار .

ح

السَّلْعَنَة : زود دویدن^۱.

العَنَعَنَة : اَن رَا به عَن بدل کردن .

و این بنی تمیم کند .

ق

الدَّهْقَنَة : نرمی و خوشی بوی طعام .

المِخْفَنَة : آلت حقنه .

ك

البَعْكَنَة : ریگ درشت و جزو .

البَهْمَنَة : زن نیکو اندام شگرف .

المَسْكَنَة : درویشی و بیچارگی .

م

المِثْمَنَة : مانند تو بره بود .

المِیْمَنَة : سوی راست لشکر .

المِیْمَنَة : خجستگی .

و

البَحْوَنَة : مشک بزرگ آب .

البَحْوَنَة : بعضی گویند که دلو بزرگ .

الخماسی

الصَّعْوَن : مرد کوچک سر .

ب

المُلْبَن : گونه ای از شیرینی .

ث

الْحَبْوَن : جانوری بود مانند مَلَخ خرد .

الْخَبَعْن : شیر قوی .

ج

المَوْجَن : مردی که فراز رخسارش

بزرگ باشد .

د

الغَدَوْدَن : نبات دو تا شده از سیرابی .

المُعْدَن : مشک آب که بیرو پاره ها

دوخته بود .

المُكْدَن : فر به .

ز

العَشْوَرَن : مرد ستمبر اندام .

العَشْوَرَن : شتر ستمبر و زفت .

س

المُلْسَن : چیزی دراز که مانند زبان

بود .

ضی

المُعْضَن : روغنی که تو بر تو .

۱- ت : + الشَّيْطَنَة : خبیث شدن و به غایت فسادی شدن . ۲- ت : +

الزَّرْقَنَة : زرقین گرفتن .

ط

المُبْتَطَن : بزرگ شکم باریک میان .

ك

المُسْكَن : نیزه راست کرده به آتش .

المُسْكَن : بیمارمانیده .

المُزَيِّن : آراسته .

المُعِين^۱ : جامهٔ بچشمه^۱ .

المُعِين : نیکو پیدا کرده .

المُعِين : سگ چهار چشم .

و منه

المُصْعِنَة : گوش لطیف .

ب

المُزَابَنَة : خرما بر درخت به خرماي

سخته فروختن .

ن

المُمَاقِنَة : دور شدن به وقت غایط

کردن .

المُمَاقِنَة : باکسی مدافعت فام کردن .

المُؤَاقِنَة : برکاری ایستادن .

ح

المُشَاحِنَة : باکسی دشمنی داشتن .

المُؤَاحِنَة : بایکدیگر کینه داشتن .

د

المُخَادَنَة : باکسی دوستی داشتن .

المُهادَنَة : باکسی صلح کردن .

ر

المُقَارَنَة : بایکدیگر قرین کردن .

المُقَارَنَة : بهم جمع شدن .

ز

العَشَوَزَة : زن ستمبر اندام .

العَشَوَزَة : ماده شتر ستمبر و زفت

المُؤَازَنَة : باکسی هم سنگ آمدن .

ش

المُخَاشَنَة : باکسی درشتی کردن .

ضی

المُخَاضَنَة : بازنی دوستی داشتن .

ط

المُراَطَنَة : باکسی به جز از تازی سخن

گفتن .

ع

المُطَاعَنَة : باکسی نیزه زدن

المُلاعَنَة : باعنیت کردن .

۱- جامهٔ منقش و رنگارنگی که در آن نقشهای چهار گوشهٔ خرد مانند چشم گاو باشد

(فرهنگ نفیسی) .

ف

المُشَافَتَةُ : باکسی نشستن .

ل

المُعَالَئَةُ : آشکارا کردن .

ه

المُدَاهَنَةُ : باکسی دورویی کردن .

المُرَاهَنَةُ : باکسی گرو بستن .

و

المُعَاوَنَةُ : باکسی یاری کردن .

ی

المُبَايَنَةُ : از کسی جدا شدن .

المُدَايَنَةُ : چیزی به فام به کسی دادن .

المُعَايَنَةُ : به نقد باکسی معاملات کردن .

المُعَايَنَةُ : رویا روی چیزی را دیدن .

المُتَلَايَنَةُ : با کسی نرمی کردن .

السداسی

وَيَتَكَانُ : ای نه بینی .

المُهْوَأَنَّ : زمین فرود .

المُهْوَأَنَّ : جایگاه دور .

الْحَرَّكَدَنَّ : کر کردن .

الکنی و غیرها

ثَوْبٌ مُتَبَّنٌ : جامه ای که به ورس^۲ رنگ

کرده بود .

ثَوْبٌ مُفَنَّنٌ : جامه ای که دو پاره باریک

بود و پاره ای ستبر .

كَلَامٌ خَسَنٌ : سخن فحش .

ومنها

أَبْوَزْدَةٌ : کنیت بوزینه .

رَجُلٌ لَعْنَةٌ : مردی که مردمان را لعنت

کند .

نوع دوم

البَنُّ : گونه ای از ماهی .

الْحَنُّ : شتران بانگ کننده .

الْخَنُّ : مردانی که سخن به بینی گویند .

الدَّنُّ : آنان که گردنشان به دوش فرو

شده بود .

الدَّنُّ : اسبان کوتاه دست .

الدَّنُّ : آنان که آب از بینی ایشان همی

رود .

السَّنُّ : گونه ای از نبات زمین .

الصَّنُّ : آنان که گند بغل دارند .

الطَّنُّ : درزه هیزم .

۲- گیاهی که در یمن می کارند و بدان رنگ

۱- اساس : بازی که درست نیست .

می کنند (فرهنگ نفیسی) .

الْغَنَ : آنان که سخن به بینی گویند .

الْقَنَ : پیش آستین .

الْهِنَ : فرج زن .

هَنَ : آن زنان .

ب

الْجَبْنَ : پنیر .

الْجَبْنَ : جمع الجبین .

العَبْنَ : شتران زفت .

ت

الْأَقَرُ : ماده خران .

الْوَقْنَ : رکهای دل .

ث

الرُّثْنُ : بارانهای خرد .

خ

السُّخْنُ : روزگرم .

د

الْقُدُنُ : آلتهای زمین شکافتن .

لَدُنْ : نزدیک .

الْمَدُنُ : شهرستانها .

الْمَدُنُ : پرستاران .

ذ

الأُذُنُ : گوش .

الأُذُنُ : آنکه هر چه بگویندش قبول

کند .

الْجُرُنُ : پیش کردنهای شتران .

ز

الشُّزُنُ : زمین سستبر .

الشُّزُنُ : کناره .

س

الْأَسُنُ : بقیه پیه .

العَسُنُ : پیه کهن .

ش

الْخُشْنُ : درشتها .

ضی

الْوَضُنُ : تنکهای زین .

ط

الْقَطْنُ : دانا و زیرک .

الْقَطْنُ : جمع القطین .

ع

الْظُّعُنُ : زنانی که در عماری باشند .

ف

الشُّقْنُ : کنارهای توشه دان .

الدُّقْنُ : چاههای انباشته .

السُّقْنُ : کشتیها .

ك

الثُّكْنُ : رمه مرغان .

ن

السُّنَنُ : روشهای پیغامبر علیه السلام .

ه

الْأَهْنُ : چوبهای خوشه خرما .

الرُّهْنُ : گروهها .

ی

الْعَيْنُ : آهنگهای جفت کشاورز .

و منه بزيادة الهاء

الثَّنَّة : از میان ناف تا زهار .

الثَّنَّة : پس خردهٔ دست و پای اسب .

الثَّنَّة : موی بالای سنب اسب بود .

الثَّنَّة : بعضی گویند که درون سنب .

الجَنَّة : زره .

الجَنَّة : سپر فراخ .

الجَنَّة : همه چیز که نگاه دارد چیزی

را .

الْخَنَّة : بیرون آمدن سخن از بینی .

السُّنَّة : روش پیغامبر علیه السلام .

السُّنَّة : پیکر روی .

السُّنَّة : گونه‌ای از خرماى مدینه .

السُّنَّة : نهادی نهادن .

الْعُنَّة : شبکاه چارپایان .

الْعُنَّة : مانند خیمه که از شاخه‌ها

بکنند .

الْعُنَّة : بیرون آمدن سخن از بینی .

القُنَّة : سرکوه .

الْكُنَّة : گنجینهٔ خانه .

الْكُنَّة : مانند بال که از دیوار برون

آمده بود .

المُنَّة : نیرو .

ب

الجُبْنَة : پارهٔ پنیر .

الرباعي

الجُبْنُ : پنیر .

الجُبْنُ : مرد روی بهم آمده .

الْكُبْنُ : بخیل .

ث

الْبُرْكُنُ : پنجهٔ شیر و ددگان .

الْبُرْكُنُ : چنگال مرغانی که شکار

نکنند .

س

الْأَرْسُنُ : رسنها .

الْأَسُنُ : زبانها .

البُلْسُن : مرجو^۱.

ش

السُّنُن : كودك زيرك .

م

الْأَمْن : بهايها .

الْأَيْمَن : دستهای راست .

ه

المُدْهَن : روغندان .

المُدْهَن : گو بزرگ آب درکوه .

ی

الْأَعْيَن : جمع العين .

ومنه

الْبُهْنَة : بخيل .

الدُّجْنَة : تاریکی .

الْحُدْثَة : گوک بزرگ .

التَّلْنَة : حاجت .

التَّلْنَة : بقیه چیزی .

النَّظْرُكَة : زنی که نظر بسیار کند .

السَّمْعَنَة : زنی که سماع بسیار کند .

الخماسی

الأردن : خواب گران .

الدُّهْدَن : نادرست .

ب

التَّجَبُن : بد دلی کردن .

التَّغَابُن : بریکدیگر غبن آوردن .

التَّكْبُن : فر به شدن .

ج

التَّلَجُن : دوسنده^۲ شدن .

التَّمَاجُن : مسخرگی نمودن .

ح

التَّزْحُن : کراهیت داشتن از چیزی .

د

التَّغْدُن : سست شدن اندام .

التَّهَادُن : کار راست شدن .

ذ

التَّأَذُن : آگاه کردن .

ز

التَّحْزُن : اندوه بردن .

التَّشْزُن : سخت گرفتن کاری .

الْتَمَزُن : سخت کردن .

الْتَمَزُن : سخا کردن .

التَّوَارُن : بهم سنگ آمدن .

هوازن : قبیله ای بود .

ص

التَّاسُنُ : از حال بگشتن آب .

ص

التَّحَصَّنُ : حصار گرفتن .

ط

التَّهَبُّنُ : کسی را در زیر شدن و
بیاوردن^۱ .

التَّهْرَاطُنُ : بهم سخن گفتن به تازی^۲ .

التَّهْوُطُنُ : آرامگاه گرفتن .

ظ

التَّهْطُّنُ : چرك گرفتن .

ح

التَّهْلَاعُنُ : دور کردن .

التَّهْلَاعُنُ : نفرین کردن .

خ

التَّهْضَاغُنُ : بر یکدیگر کینه گرفتن .

ف

التَّهْفَانُ : کم شدن .

التَّهْدَافُنُ : یکدیگر را دفن کردن .

التَّهْصَاغُنُ : بخش کردن آب .

ق

التَّهْلِقُنُ : به تلقین گرفتن .

التَّيَمُّنُ : بی گمان شدن .

ك

التَّيَسُّنُ : بیچاره شدن .

التَّيَعُّنُ : شکن شدن شکم از فر بهی .

التَّيَفُّنُ : پشیمانی نمودن .

م

التَّيَضُّنُ : در ضمان خویش آوردن .

التَّيَطَّامُنُ : فرو داشته شدن .

التَّيَمُّنُ : خجسته داشتن .

التَّيَامُنُ : بر راست شدن .

ن

التَّهْنُنُ : مهر بانی کردن .

التَّهْشُنُ : خشک شدن پوست .

التَّهْفُنُ : گونه گونه شدن .

هـ

التَّهْدُنُ : خویشتن را به روغن چرب

کردن .

التَّهْرَاهُنُ : بهم گرو آمدن^۳ .

التَّهْكَنُ : فال کویی کردن .

التَّهْلَنُ : ناشتایی کردن .

التَّهْوَنُ : سست شدن .

۱- ت: و در شدن فی بطن الوادی و شکم بر نهادن عند الجماع . ۲- با همدیگر به

زبان عجم سخن گفتن (فرهنگ نفیسی) . ۳- باهم گرو کردن (زوزنی به نقل لغت نامه) .

و

الْتَعَوْنُ : کم کردن .

الْتَخَوْنُ : نگاه داشتن .

الْتَعَاوُنُ^۱ : هم شب شدن^۱ .

الْتَكْوَنُ : هست شدن .

الْتَلَوْنُ : رنگه گرفتن .

الْتَهَاوُنُ : خوار داشتن .

ی

الْتَبَيِّنُ : بیان جستن .

الْتَبْيُنُ : به جای آوردن .

الْتَبْيُنُ : پیدا شدن .

الْتَبْيُنُ : درنگ کردن .

الْتَبَايُنُ : از یکدیگر جدا شدن .

الْتَحْيُنُ : هنگام جستن .

الْتَدْيُنُ : دین دار شدن .

الْتَدَايُنُ : به یکدیگر به فام بفروختن .

الْتَزِيْنُ : خویشتم را بیاراستن .

الْتَعِيْنُ : به نسیم بستدن .

الْتَعِيْنُ : به چشم کردن .

الْتَقِيْنُ : بیاراستن .

الْتَلِيْنُ : فرمی کردن .

الْتَمَايُنُ : دروغ زن شدن .

ه

بَنُوْحُنُ : قبیله ای بود .

مُكْفَى الظُّعْنُ^۲ : هفتم روز از عجزوز .

نوع سیم

إِنْ : اگر .

إِنْ : نه .

مِنْ : از .

و منه بزيادة الهاء

الْحِنَّة : کینه .

الزُّكَّة : سختن .

السَّنة : خواب سبك .

الثلاثی

إِنَّ : به درستی .

إِنْ : بوك .

الْتَنُ : همسر .

الْتَنُ : گیاه خشك .

۱- چنین است در هر دو نسخه ولی تعاون باغین معجمه در لغت نیامده است به احتمال قریب به یقین تعاون با عین مهمله درست است و ترجمه درست آن هم «هم پشت شدن» است که در اثر اشتباه ناسخان به صورت فوق در آمده است . ۲- در لسان العرب و فرهنگ نفیسی مَكْفَى الظَّن آمده است .

الْجَنّ: پری .

الْحَنّ: گروهی از پریان ناکس .

الْجَنّ: کشتی تپّی .

السِّنّ: دندان .

السِّنّ: سال .

السِّنّ: نرگاو پیر دشتی .

السِّنّ: گونه‌ای از نبات .

السِّنّ: خوردن از پس خوردن .

الصَّنّ: نخستین روز از عجز .

الصَّنّ: آب تاختن^۱ جانوری بود که

دنبال ندارد .

الصَّنّ: چیزی پیش بها .

الصَّنّ: بخیلی کردن .

القِنّ: بنده‌ای که پدرش هم با او به بندگی

باشد .

العِنّ: پوشش .

العِنّ: مغاک در کوه .

العِنّ: زمستان خانه .

العِنّ: پوشیدن .

لَئِنّ: اگر .

ب

الْبَئِنّ: مردی که گردنش از بالش درد

کند .

الْبَئِنّ: جمع اللبنة .

ح

الدَّحِنّ: بزرگ شکم .

الدَّحِنّ: مرد پلید .

اللَّحِنّ: زیرک دل و فصیح .

اللَّحِنّ: مرد لحن گوی .

د

الدَّحِنّ: مرد بسیار گوشت .

الدَّحِنّ: فربه .

ر

الْأَرِنّ: اسب نشاط کننده .

الْمَرِنّ: حال و سان .

ز

الْحَزِنّ: اندوهگن .

س

الْأَسِنّ: آب طعم بگردیده .

العَسِنّ: چارپایی که علف اندک خورد .

السِّنّ: زبان آور .

الْوَسِنّ: مرد خفته .

ش

الْحَشِنّ: درشت

ط

الْقِطَانُ : دانا و زيرك .

الْقِطَنُ : گوشتهای میان سرین .

ف

الْفُتْنُ : نشانه های اندام شتر بر زمین .

الْعَفْنُ : پوشیده .

الْقَفْنُ : مردی که سرش به گردن فرو شده بود .

ق

الْقَتْنُ^۱ : مرد آسا درکار خویش .

الْقَلْنُ : آنکه سخن زود فهم کند .

ك

الْمَكْنُ : خایه سوسمار .

م

الزَّمِنُ : افکار .

الضَّمِنُ : مثله .

الضَّمِنُ : پایندان .

الْقَمِنُ : سزاوار .

ومنه

الْجَنَّةُ : پریان .

الْجَنَّةُ : فرشتگان .

الْجَنَّةُ : دیوانگی

السَّتَّةُ : سر قلم تراشیده .

السَّتَّةُ : گاواهن .

ضِنَّتُهُ : قبيله ای بود .

الظَّنَّةُ : تهمت .

الْقِنَّةُ : بار زد^۲ .

الْكِنَّةُ : بنه ترازو .

الْمِنَّةُ : نیکویی و سپاس .

الْمِنَّةُ : نعمت دادن .

الْمِنَّةُ : سپاس بر نهادن .

الْمِنَّةُ : نیکویی کردن .

ب

الْبَبْنَةُ : يك خشت .

الدَّبْنَةُ : خشتك پیراهن و جزو .

الْبَبْنَةُ : ماده شتر بسیار شیر .

الْبَبْنَةُ : گوسفند بسیار شیر .

د

الدَّيْنَةُ : زن گوشه گزین .

ط

الْقِطْنَةُ : هزار توی شکنجه .

الْقِطْنَةُ : گوشت میان سرین .

۱- در اساس با ن مثلث آمده و غلط است . ۲- به معنی بیرزد است ، و آن

صغنی باشد مانند مصطکی و به عربی قنه خوانند (برهان) .

خ

الضَغْنَةُ : نیزه کثر .

ف

الثَّقِفَتَةُ : نشان اندام شتر از زمین .

الثَّقِفَتَةُ : هر اندامی که ستمبر و درشت بود .

الثَّقِفَتَةُ : کنج .

ك

الْمَكْنَةُ : خایه سوسمار بادیه .

الرباعي

الْمُسِنُ : مرد به سال بزرگ .

الْمُصِنُ : خاموش .

الْمُصِنُ : برداشته سر .

الْمُصِنُ : مرد پر خشم .

الْمُخَائِنُ : مرد ناستوار .

الْمُخَائِنُ : کاستکار .

الْمُخَائِنُ : پیمان شکن .

الْمُخَائِنُ : بی فرمان .

الْمُضَائِنُ : میش .

كَائِنٌ : بسا .

كَائِنٌ : چند .

الْمَائِنُ : دروغ زن .

ب

الدَّاجِنُ : نیزه نرم .

الدَّاجِنُ : مردی که به نزد او شیر بود .

الْمَغْبِنُ : بن بغل و ران .

ت

الْحَاقِنُ : روز سخت .

الْمُؤَقِّنُ : زنی که نکوسار زاید .

الْمُنْتِنُ : گندیده .

الْوَاتِنُ : چیزی مقیم در جایگاه خویش .

الْوَاتِنُ : آبی که همیشه ایستاده بود .

ث

الْجَعِثُنُ : بن خار نباتی بود .

ج

الْأَجِنُ : آب طعم بگردیده .

الْجِنَجِنُ : استخوان سینه .

الدَّاجِنُ : مقیم شده در جای .

الدَّاجِنُ : گوسفند دست آموز .

الدَّاجِنُ : مرغ دست آموز .

الرَّاجِنُ : مثل الداجن .

العَاجِنُ : مردی که هنگام برخاستن

دستها بر زمین نهد .

العَاجِنُ : شتری که هنگام رفتن دستها

برزمین کو بد .

المَاجِن : مرد ناپاک .

المُدَجِن : روز تاریک .

المِهَاجِن : تباهی کننده .

المِهَاجِن : کمیزک خرد .

الواجِن : جایگاه سخت .

خ

الساخِن : روز گرم .

د

البادِن : تن آور .

الدُّنْدِن : گیاه خشک و سیاه .

الدُّنْدِن : شاخ پوسیده درخت .

الراَدِن : زعفران .

الساَدِن : حاجب .

الساَدِن : خادم کعبه .

الشَّادِن : آهو بچه سرو بر آورده .

العَادِن : شتری که دایم در گیاه زار بود .

المُرْدِن : تاریک .

المَعْدِن : مرکز همه چیز .

المَعْدِن : آرامگاه .

ر

الجَارِن : رسن کهنه .

الجَارِن : جامه نرم فرسوده شده .

الجَارِن : بچه مار .

القَارِن : آنکه حج و عمره بهم کند .

القَارِن : آنکه تیر و شمشیر بهم دارد .

الماَرِن : نرمه بینی .

الماَرِن : نیزه نرم .

المَقْرِن : توانا بر چیزی .

ز

الخوازِن : نگاهبان مال .

المازِن : قبیله ای از عرب .

المازِن : خایه مور .

س

الاسِن : آب گندیده .

السُّنِّين : دندانۀ استخوان پشت مازۀ .

الفِرْسِن : سر سنب .

الفِرْسِن : پایچه .

المُخْسِن : نیکوکار .

المَرْسِن : بینی .

المَرْسِن : شمشیر درخشنده .

ش

الراشِن : طفیلی .

الراشِن : شاگردانۀ .

ص

الحاصن : زن پارسا .

ض

الحاضن : شتر مرغ .

الحاضن : مرغی که خایه در زیر خویش
گیرد .

ط

الباطن : ناپیدا .

الشاطن : پلید .

الشاطن : از نیکی دور .

المعطن : خفته گاه شتر به نزدیک آب .

المعطن : پیرامن حوض و چاه .

الموطن : آرامگاه .

ع

الماعن : گذرگاه آب .

غ

الضاغن : اسبی که بی زدن نرود .

ف

الشافن : آنکه به دنبال چشم نکرد .

الشافن : رک زبر ساق .

الشافن : اسبی که بر سه دست و پای

ایستد و بر کناره سنب چهارم .

الشافن : آنکه پایها بهم نهد^۱ .

ق

الحاقن : باز دارنده آب تاختن^۲ .

القنن : آب شناس کاریز .

الموقن : بی گمان .

ك

كَيْتَن : باز .

المسن : آرامگاه .

الموكن : آشیان مرغ .

م

الضامن : پایندان .

الضامن : شتر باریک و لاغر .

المؤمن : آرام دهند خلق .

المؤمن : پرورنده .

المؤمن : ایمن کننده .

المؤمن : بگرونده .

المؤمن : مسلمان .

المؤمن : درد دیرینه .

ه

الرائن : پاینده .

الرائن : لاغر از شتر و مردم .

العاهن : درویش .

العاهن : رودباری بود .

العاهن : حاضر .

الکاهن : فال گوی .

الماهن : خدمتکار .

الموهن : پارمائی از شب .

الواهن : مرد سست .

الواهن : رگ شانه دوش .

ی

الباين : آنسکه به دست راست شیر دوشد .

الدین : دین دار .

الصاین : نگاه دارنده .

الصاین : اسبی که سنب نگاه دارد .

الصاید : اسبی که بر کناره سنب ایستد .

اللبین : نرم .

الهیئن : آسان .

و منه

الاجنّة : کودکان که در شکم مادر باشند .

الاسنّة : سنانهای نیزه و جزو .

الاسنّة : سنکهای ابدان .

الأضنّة : بخیلان .

الأعنّة : عنانهای لکام .

الاکنّة : پوششها .

المئنة : سزاواری .

المسنّة : زن به سال بزرگ .

المصنّة : چیر پیش بها .

المظنّة : جایگاه به نشان کرده .

المظنّة : جایگاهی که اندرو کمائی

برند .

الخائنة : خیانتها .

الضائنة : زنی که بسیار زاید .

الضائنة : يك میش .

ب

الاحبنة : کناره های پیشانی .

ج

الذاجنة : ماکیمانی که بر خایه نشسته

بود .

الشاجنة : رودبار ژرف و بسیار درخت .

عاجنة الرحوب : نام جایگاهی بود .

ح

الطاحنة : آسیا دندان .

خ

الداخنة : دود آهنگ .

د

الافئنة : آلتهاى زمين شكاften .

ر

الاجرفنة : درون گردنهای شتر .

الاعرفنة : بیشه ها .

العارفة : سرای دور .

المنظرفة : زنى كه نظر بسيار كند .

س

الالسة : زبانها .

ش

الشئنة : خو .

الشئنة : پاره اى خرد از گوشت .

ص

المحصنة : زن پارسا .

ض

الحاضنة : دايه كه شير ندارد .

ط

العاطنة : شترى كه شبگاه وى به نزديك

آب بود .

السمننة : زنى كه سماع بسيار كند .

ف

الدافنة : ماده گاو دندان فرسوده از

پيرى .

ق

الحاقنة : معده .

الحاقنة : گوچنبر كردن .

الدافنة : كناره نايژه كلو .

الرافنة : زن نيكوى نرم اندام .

ك

الامنة : جاىگاهها .

الدعنة : ماده شتر سخت تن .

م

الازمنة : روزگاراها .

ه

الماهنة : زن خدمتكار .

الواهنة : درد رگهاى كردن .

الواهنة : پهلوى زيرين .

و

الآوئة : هنگامها .

الآوئة : ايوانها .

الآخوئة : خوانهاى تهى .

الاصوئة : تخته هاى جامه .

ي

البينة : پيدائى .

البينة : درستى .

البينة : گوا .

الْمَهْنَةُ : سر پستان .

الْخُمَاسِي

الْمَطَائِنُ : دوستان خالص .

الْمَطَائِنُ : آسترها .

الْجَلَائِنُ : پی که به برخانه کمان
پیچند .

السَّخَائِنُ : جمع السخينة .

السَّفَائِنُ : کشتیها .

السَّكَائِنُ : آرمیدگیها .

السَّنَائِنُ : توده های ریزک بلند .

الضَّبَائِنُ : زنانی که بسیار زاینند .

الضَّوَائِنُ : ماده میشان .

الظَّعَائِنُ : زنانی که در عماری باشند .

الْعَدَائِنُ : پاره ها که بر مشك آب
دورند .

الْعَرَائِنُ : جایگاههای شیران .

الْعَمَائِنُ : زمینهای نرم .

الْقَرَائِنُ : جمع القرينة .

الْقَنَائِنُ : قنینه های سبکی .

الْعَكَائِنُ : پایندگان .

الْكِرَائِنُ : زنان بر بطن زن .

ب

الْمَتَابِنُ : کاهدانها .

الْمَعَابِنُ : آتش پوشها .

الْمَعَابِنُ : بنهای بغل و ران .

الْمَعَابِنُ : شخهای بن ناخن .

الْمَلَابِنُ : جمع الملبن .

الْمُلْبِنُ : خشت زن .

ت

الطَّغَائِنُ : مردم مابون .

الْمَتَائِنُ : زنانی که نگوسار زاینند .

ث

الْبَرَائِنُ : جمع البرثن .

الْخُبُعَائِنُ : مرد سخت قوی .

الْعَوَائِنُ : دودها .

ج

الْجَنَائِنُ : استخوانهای سینه .

الدَّوَائِنُ : مرغان دست آموز .

الدَّوَائِنُ : گوسفندان دست آموز .

الشَّوَائِنُ : رودبارهای ژرف بسیار
درخت .

الطَّيَائِنُ : تاوها .

الْعَرَائِنُ : ماده شتران زود رفتار .

الْعَلَّاجِنُ : زنان نابالدار .

الْعَلَّاجِنُ : ماده شتران آگنده گوشت .

المآجن : کذنیها^۱.

المحاجن : چوگانها .

المماجن : ماده شتری که چند گشن^۲

برو جهد .

المواجن : کذنیها .

ح

الطواجن : آسیا دندانها .

خ

التساخن : موزها .

الدواخن : دودها .

د

الدراذن : بازیها .

الدندان : گیاههای خشک و سیاه .

الدندان : بنهای دامن .

الدیان : خواها .

الرهادن : مرغانی باشند .

الصیادن : جمع الصیدن .

الکواذن : اسبان پالانی .

المرادن : دوکها .

المعادن : معروف .

المعادن : آرامگاهها .

المعادن : مرکزهای همه چیز .

ذ

المآذن : منارها .

المؤذن : آنکه بانگ نماز دهد .

ر

المحارن : مگسان انگبین که برشهد

در نوسند .

الموارن : نرمدهای بینی .

ز

الضیازن : جمع الضیزن .

الترازن : تاجهای میان سر .

الترازن : تبرهای يك سر .

الهوازن^۳ : کردها .

الهوازن : مرغانی باشند .

س

السناسن : دندانههای استخوان پشت

مازه .

العواسن : مردان درازکم خرد .

الفراسن : سرهای سنب .

۱- به ضم اول بروزن سرین ، بمعنی کدنگ است و آن چوبی باشد که گازران و دقاقان

بدان جامه را دقاقی کنند (برهان) . ۲- نر . ۳- نام قبیله ای از تازیان

(ناظم الاطباء) .

المَحَاسِن : نیکبها .

المَرَّاسِن : بیمبها .

المَرَّاسِن : شمشیرهای درخشنده .

ش

الجَوَّاسِن : جمع الجوشن .

الرَّعَّاسِن : لرزندگان .

السَّناثِن : کودکان زیرك .

ص

الحَوَّاصِن : زنان پارسا .

المَحَاصِن : جمع المحصن .

ض

الحَوَّاضِن : دایگان که شیر ندارند .

ط

البَوَّاطِن : ناپیداها .

العَوَّاطِن : شترانی که شبگاهشان به

نزدیک آب بود .

المَعَّاطِن : پیرامن حوضها و چاهها .

المَوَّاطِن : آرامگاهها .

ع

الْأَرَعِن : جمع الارعن .

ف

الدَّوَافِن : ماده گاوان فرسوده دندان

از پیری .

الشَّوَافِن : نگرشهای نیز .

الضَّيَّافِن : مهمانان ناخوانده .

المُشَّافِن : هم زانو .

المَحَافِن : دولهای آسیا .

المَسَّافِن : سوهانهای درشت .

ق

الحَوَّاقِن : جمع الحاقنة .

الدُّرَّاقِن : شفتالو .

الرَّوَّاقِن : زنان نیکو و نرم اندام .

القَنَّاقِن : راه نمایان زیرك .

القَنَّاقِن : راه نمای زیرك .

المَحَاقِن : آلت‌های حقنه .

المَحَلِّقِن : خرماي تمام نارسیده .

ك

الْأَمَّاكِن : جمع الامكنة .

المَرَّاكِن : تغارها .

المَسَّاكِن : آرامگاهها .

المَوَّاكِن : آشیانه‌های مرغ .

م

۱- ملاحظه شد که چند جا دلو و چند جا دول نوشته شده است لابد یکی از این دو

تصرف نساح است و به احتمال قوی دومی .

الایامین : جانبهای دست راست .

المهیمین : بزرگوار و نیکوکار .

المهیمین : گواهی راست .

ه

الخُمَاهِن : سنگی بود سیاه که ازو نکین کنند .

العُجَاهِن : پیغام گزار میان زن و شوهر .

العَوَاهِن : سخنهایی بی اندیشه و بی رای .

العَوَاهِن : رگهای زهدان شتر .

العَوَاهِن : جایگاههای بلک خرما از شاخ .

العَوَاهِن : درویشان .

الکَوَاهِن : فال گویان .

المدَاهِن : جمع المدهن .

المُرُقِن : گروستاننده .

المَوَاهِن : زنان خدمتکار .

و

الآخَاوِن : خوانهای تهی .

الْبَحَاوِن : جمع البجون .

الضَّيَاوِن : گریبان دشتی .

المَعَاوِن : بخششها .

ی

الْخَزَائِن : گنجینه ها .

الدَّفَائِن : چاههای انباشته .

السَّنَائِن : بادی که بربك سان جهد .

الکَنَائِن : شیردانها .

الکَنَائِن : جمع الکنه غیر قیاسی .

کَائِن : چند .

کَائِن : بسا .

المدَائِن : شهرها .

المُزَيِّن : سر تراش .

المُعَيِّن : بیش استاد .

و منه

الخِلْفَانَةُ : بدخویی .

ب

الدَّرَائِنَةُ : دربانان .

الرَّهَائِنَةُ : جمع زاهدان ترسایان .

ث

الْخُبْعَيْنَةُ : مردی سخت قوی .

الْخُبْعَيْنَةُ : شیر شکر قوی .

ج

الْفَرَاغِنَةُ : شانه ها که اسب را بدو پاک کنند .

المُهْتَجِنَةُ : خرما بن جوان .

ح

الشَّيَاحِنَةُ : مردان جلد درکارها .

خ

الشَّاحِنَةُ : مردان کُشخان .

د

الصَّيَادَةُ : پیلوران .

ط

السَّلَاطِنَةُ : سلطانان .

ح

الصَّفَاعِنَةُ : سیلی خواران .

الْفَرَاعِنَةُ : فرعونان .

ق

الدَّهَاقِنَةُ : دهخدايان .

ي

المُعَايِنَةُ : آشکارا .

المُقَيِّنَةُ : زن عروس آرای .

السداسی

المُطَبِّئِينَ : آرمنده .

المُشْحَنِينَ : خشمناك .

المُقَسِّينَ : سخت سخت .

المُرْقِئِينَ : آنكه برمد پس آرام گیرد .

المُزَجِّجِينَ : میل کننده .

المُرْتَمِعِينَ : سست .

المُعْدُوْدِينَ : شعر تمام دراز .

المُسْتَيِّقِينَ : بی گمان .

المُسْتَأْمِنِينَ : زینهار خواه .

الْمُتَضَمِّنَ : پایندان .

الْمَدَيِّينَ : مرد دین دار .

ومنه

الْمُتَعَاوِدَةُ : زن کوشته گن به اندازه .

الكنی و غیرها

يَوْمٌ دَاجِنٌ : روز باریك از ابر .

أُمُّ شَادِينَ : کنیت آهو .

جَبَلٌ رَكْنِي : کوهی که رکنهای بلند دارد .

مُنْصِلُ الْأَسِنَّةِ : ماه رجب .

نوع چهارم

الآن : اکنون .

البيان : درخت بان .

العتان : رشنه نگنده .

الخان : کاروان سبزی .

الذَّان : نکوهش .

الشان : کار و حال .

ومنه بزيادة الهاء

الحادثة : دوکان می فروش .

الزائفة : زوبین .

العانة : زهار .

العانة : رمه خران دشتی .

العانة : ستاره ای چند بود زیر برج قوس .

الرباعي

الجان : مار سپید .

الجان : پدر پریان .

الجان : بعضی گویند که دیو .

الجان : آرزومند .

الذان^۱ : مثل الدام .

العان : رسن دراز .

ب

آبان : نام قبیله ای بود .

آبان : کوهی بود .

الثبان : اوانی^۲ که در و چیزی ازجایی به جایی برند .

الجبان : بد دل و هراسان .

اللبان : سینه .

اللبان : جای بر بند اسب .

اللبان : کند رو .

اللبان : شیر زن .

ت

الاقان : ماده خر .

الاقان : جای آب کش بر سر چاه .

الاقان : سنگ بزرگ که در میانش لختی آب بود .

الختان : آنجا که در ختنه ببرند از قضیب .

الختان : ختنه کردن .

الفتان : پوست ادیم که در زیر پالان کشند .

المتان : زمینهای سخت و بلند .

ث

الثرثان : باران خرد .

العثنان : دود .

ج

العیجان : میان کون و خایه .

الهیجان : شتر سپید گرانمایه .

الهیجان : زن گرانمایه .

الهیجان : زمینی که خاکش سپید و نرم بود .

الوجان : جایگاه کرگه و گفتار .

خ

۱- مردی که آب از هردو سوراخ بینی وی روان باشد (فرهنگ تفسی). ۲- هردو

نسخه «امانی» که غلط واضح است .

الدُّحَانُ : دود .

الْقُرَانُ : بنی .

د

الدَّانُ : شمشیر کند .

الْقُرَانُ : خواندن .

العِدَانُ : کنار دریا .

الْقِرَانُ : رسنی که دو چیز را بدو بهم

آرند .

العِدَانُ : جایگاهی بود به تهامه .

الْقِرَانُ : با یکدیگر فرین کردن .

العِدَانُ : ریسمانی که جامه ها آویزند .

الْقِرَانُ : بهم جمع کردن .

الْفِدَانُ : آلت زمین شکافتن .

الْقِرَانُ : حج و عمره بهم کردن .

الهِدَانُ : مرد کم خرد .

الْقِرَانُ : بهم آمدن ستارگان .

الهِدَانُ : بعضی گویند که مرد زفت .

الْقِرَانُ : بر بط .

الْأَذَانُ : بانگ نماز .

الْقِرَانُ : سپیده دم .

الْأَذَانُ : بیاگاهانیدن .

ز

و

الْإِرَانُ : جنازه .

الْإِرَانُ : زن آهسته و بردبار .

الْإِرَانُ : نشاط کردن .

الْوِزَانُ : باکسی هم سنگ آمدن .

ح

الْجِرَانُ : درون گردن شتر .

الْحِسَانُ : جمع الحسن .

الْجِرَانُ : حرونی کردن ستور .

الْإِسَانُ : زبان .

الْخِرَانُ : سرگینهای مردم .

الْإِسَانُ : زبانه بند نعلین .

الْعِرَانُ : دوری خانه .

لِسَانُ صِدْقٍ : ثنای نیکو .

الْعِرَانُ : حصارى بود به نجد .

لِسَانُ الْمِيزَانِ : زبانه ترازو .

العِرَانُ : میخ آهنین .

ش

العِرَانُ : چوب بینى شتر .

الْمُشَانُ : بهترین خرماى تازه .

عِرَانُ الْبَتَرَةِ : آن چوب که بکره برو

ص

گردد .

الْبُصَانُ : ماه جمادى الاول .

الحِصَان : زن پارسا .

الحِصَان : اسب نر و دونه .

ضی

الحِصَان : يك نيمه پستان از ديگر نيمه
بزرگتر شدن .

ط

البِطْطَان : گوسفند سخت دون .

البِطْطَان : تنگ پالان .

البِطْطَان : مردمان بزرگ شکم .

البِطْطَان : مردمان سخت سير .

القِطْطَان : چوبهای عماري .

ع

الرَّعَّان : تندناهای کوه .

السَّعَّان : مشکهای خرد آب .

الظَّعَّان : باکسی نیزه زدن .

الظَّعَّان : رسنی که بدو پالان را برشته
بندند .

الظَّعَّان : بعضی گویند که نوار عماري .

الضَّعَّان : به لعنت کردن .

المَعَّان جایگاه .

ف

الجِفَّان : کاسه های چوبین بزرگ .

الدَّفَّان : چاه انباشته .

ق

دِقَّان : جایگاهی بود .

الرَّقَّان : حنی .

الرَّقَّان : زعفران .

ك

المَعَّان : جایگاه .

ل

قَلَّان : اکنون .

العِلَّان : آشکارا کردن .

قُلَّان : معروف .

م

الأمَّان : زنهاری .

الأمَّان : ایمن شدن .

الدمَّان : آفتی که خرما بن را رسد .

الزَّمان : روزگار .

الزَّمان : افکار شدن .

السَّمان : فر بهان .

الصَّمان : زمین سخت و درشت .

الصَّمان : سنگهای سخت .

الصَّمان : جایگاهی بود .

الضَّمان : پایندانی .

الضَّمان : پذیرفتاری کردن .

الضَّمان : افکار شدن .

ن

الأفان : نالیدن .
 البشان : سرانگشتهها .
 الجنان : دل .
 الجنان : بیم و ترس بی آنکه چیزی
 بیند .
 الجنان : کار پوشیده .
 جنان الناس : مردمان بزرگوار .
 جنان الليل : تاریکی شب .
 الجنان : باغهای آراسته .
 الجنان : بهشتهها .
 الجنان : شب در آمدن .
 الجنان : مهربانی .
 الجنان : بزرگواری .
 الجنان : هیبت .
 الجنان : روزی که خورند .
 الجنان : بخشودن .
 الجنان : زکام شتر .
 الدنان : خمهای کوچک .
 الدنان : آب بینی چون تنك شود .
 السنان : سنان نیزه و جزو .
 السنان : سنگک ابران .
 السنان : به زیر آوردن شتر ماده را

به وقت کشن .
 الشنان : دشمنی .
 الشنان : مشکهای کهنه .
 الصنان : کند بغل .
 العنان : ابرهایی که نشان باریدن درو
 پیدا شود .
 العنان : دوال لگام که سوار به دست
 گیرد .
 العنان : هنبازی راست به راست .
 العنان : شبگاههای چارپایان .
 العنان : باکسی برابری کردن .
 العنان : ازکسی بگردیدن .
 القنان : کند بغل .
 القنان : پیش آستین .
 القنان : کوهی بود .
 الجنان : پوشش .
 الجنان : شتر آگنده گوشت .
 هـ
 الإهان : چوب خوشه خرما .
 الدهان : ادیم سرخ .
 الدهان : دردی روغن زیت .
 الدهان : روغنها .
 الرهان : کروها .

المِهَان : سُستَان .

و

الْأَوَان : هَنَكَام .

الْإَوَان : اِيَوَان .

الْبَوَان : سَتُون خانَه .

الْبُؤَان : چَوْب پيش خيمه .

الْخَوَان : خَوَان تهي .

الزُّوَان : دَانَةُ سِيَاه كه درميان غله بود .

السَّوَان : اِنْدوهَكَن .

سَوَان : جايگاهي بود .

الصَّوَان : تَخْت جامه .

العَوَان : زَن كَدبانو .

العَوَان : كَاو نيم پير .

العَوَان : رَزْمِي كه پيش ازو ديگر رزم
بوده باشد .

الْهَوَان : خَوَارِي .

الْهَوَان : خَوَار شدن .

ي

الْبَيَان : پيدا كردن .

السَّيَان : يَكسان .

الصَّيَان : تَخْت جامه .

الْعِيَان : به نقد باكسي معاملات كردن .

الْقِيَان : زَنان سرودگوي .

الْقِيَان : كَنيز كان خنياگر .

الْعِيَان : حالها .

الدَّيَان : مَدافَعَت كردن فام .

الْلَيَان : نَرَمِي .

الْلَيَان : خَرمايَنان .

الْلَيَان : باكسي نَرَمِي كردن .

الْلَيَان : نَرَم شدن .

و منه

الْآثَه : بَانَكِي .

الْحَاثَه : مِثْلها .

قَاثَه : نَام رُو دباري بود .

ب

الْإِبَانَه : جَدَا كردن .

الْإِبَانَه : پيدا كردن .

الْإِبَانَه : پيدا شدن .

الْتَبَانَه : زِير كِي .

الْتَبَانَه : زِير ك شدن .

الْطَّبَانَه : مِثْلها .

الْلُبَانَه : حَاجَت .

ت

الْخَتَانَه : آ نچا كه در خَتنه ببرد از

قَضِيب مردم .

الْفَتَانَه : كَم خورَش شدن .

الْمَتَانَّة : انجیرستان .

الْمَتَانَّة : استوار شدن .

ث

الْمَتَانَّة : آبدان مردم و جزو .

خ

الْمَتَانَّة : سخت شدن .

د

الْإِدَانَّة : فام دادن .

الْبَدَانَّة : تن آور شدن .

السَّدَانَّة : باز داشتن .

السَّدَانَّة : خدمت کعبه کردن .

دُمْدَانَّة : جایگاهی بود .

الْمَدَانَّة : زشتی .

ذ

الْأَذَانَّة : گوش فرا داشتن .

ر

الْمَرَانَّة : ماده شتر نیک .

الْمَرَانَّة : جایگاهی بود .

ز

الْحَزَانَّة : خاندان مرد .

الْخِزَانَّة : گنجینه خانه .

الرَّزَانَّة : آهستگی و بردباری .

الرَّزَانَّة : به آرام شدن .

ش

العُشَانَّة : بن شاخ خشك خرما بن .

العُشَانَّة : خرمايي كه به بن درخت

بيوفتد .

ص

الْحَصَانَّة : پارسایی .

الْحَصَانَّة : پارسا شدن زن .

الْحَصَانَّة : استوار شدن حصار و جزو .

الرُّصَانَّة : محكم رای شدن .

ضی

الْحَضَانَّة : دور کردن .

الْحَضَانَّة : در زیر گرفتن مرغ خایه را .

ط

الْبِطَانَّة : آستر .

الْبِطَانَّة : دوست خالص .

الرِّطَانَّة : بجز تازی سخن گفتن .

ح

الْإِعَادَّة : یاری کردن .

غ

الصَّغَانَّة : چغانه .

ف

سَفَانَّة : دختر حاتم طایی .

ق

اللقانة : تميز فهمي .

ك

الركانة : بآرام شدن .

المتعانة : توانایی .

المتعانة : بزرگوار شدن .

المتعانة : جای گیر شدن .

ل

الإلانة : نرم کردن .

م

الامانة : زینهاری .

الزمانانة : روزگار .

الزمانانة : فکار شدن .

الضمانانة : مثلها .

ن

البنانة : سرانگشت .

النقانة : بقیمت چیزی هلاک شده .

السنانانة : دندان نه مزد .

الضنانانة : بخیلی کردن .

العنانانة : ابری که نشان باران دوو

دیدار بود .

التمنانانة : تیردان .

الهانة : پیه .

ه

الاهانة : خوار کردن .

الجهانة : کنیزك جوان .

التهانة : فال گویی کردن .

المهانة : حقیری و خواری .

المهانة : حقیر و خوار شدن .

و

العوانانة : خرما بن دراز .

ی

الخیانة : خیانت کردن .

الخیانة : بی فرمان کردن .

الخیانة : پیمان شکستن .

الدیانانة : دین داری .

الصیانانة : نگاه داشتن .

الصیانانة : جامه را در میان تخت جامه

نهادن .

الصیانانة : خویشتن داری کردن .

الخماسی

التجان : خود را دیوانه ساختن .

المجان : دیوانگیها .

۱- فرهنگ نفیسی ذیل «دندان مزد» آمده : پول و یا جنسی که پس از خوردن طعام به مهمانهای فقیر و مسکین دهند و آنرا مزد دندان نیز گویند .

الْمَلَّانَ : پر .	الْمَجَانَّ : سپرهای فراخ .
ب	الْمَخَانَّ : بینیها .
الْإِدْبَان : هنگام .	الْمَخَانَّ : سراهای زنان .
الْأَقْبَان : کاهها .	الْمَسَانَّ : زنان به سال بزرگ .
الْإِجْبَان : کسی را بد دل یافتن .	الْمَضَانَّ : چیزهای پیش بها .
الْأُرْبَان : برخی که از بهای بیع بیش	الْمِظَانَّ : جایگاههای بنشان کرده .
بدهند .	الضَّفَانَّ : زنان کوتاه کم خرد
الْأَقْبَان : شیرها .	الْأَوَانَّ : بانگها .
الْإِلْبَان : بسیار شیر شدن .	الْحَوَانَّ : مثلها .
التَّبَّان : گاه فروش .	الْحَوَانَّ : دوکانهای سیکی فروش .
التَّبَّان : شلوار ساق تنگ که کشتیمانان	الِضَّانَّ : بسیار کوسفند شدن .
پوشند .	الآن : اکنون .
الشَّعْبَان : اژدها .	الْحَدَّانَّ : زغنان .
الشَّعْبَان : روشهای سیل آب در رودبار .	الدَّفَّانَّ : مردی که تن بر آتش گرم کند .
الْجَبَّان : پنیر فروش .	الْشَّنَّان : دشمنی .
الْجَبَّان : آنجا که جنازه نهند و بروی	الْشَّنَّان : دشمن داشتن .
نماز کنند .	الضَّمَّان : تشنه .
الْجُرْبَان : گریبان .	الضَّمَّان : آرزومند .
الْجُرْبَان :	الْقُرَّان : بنی .
الْجُلْبَان : گوندهای از دانهها بود .	الْقُرَّان : نماز بامداد .
الحُسْبَان : تیر ناوکی .	الْقُرَّان : آنچه در لوح محفوظ است .
الحُسْبَان : بالش کوچک .	الْقُرَّان : خطبه خطیب .
الحُسْبَان : آتش کز ابر بیوفتد .	الْقَفَّان : کوههای آب در سنگ .

الشُّبَّان : جوانان .	الحُسْبَان : ملخ .
شَعْبَان : ماه شعبان .	الحُسْبَان : شمار .
شَعْبَان : قبیله ای بود در یمن .	الحُسْبَان : شمردن .
الشُّبَّان : ستاره های روشن .	الحُسْبَان : کمان .
الشُّبَّان : اخگرهای آتش .	الحُسْبَان : پنداشتن .
الصُّحْبَان : آنکه سیکه سحرگاه خورد .	الحُطْبَان : حنظل که درو خطها پدید
الصُّحْبَان : جمع الصاحب .	آمده باشد .
الصُّلْبَان : چلیپاها .	الخِرْبَان : چرزان نر .
الصَّيْبَان : رشکان .	الخُسْبَان : چوبها .
الضَّرْبَان : جستن ریشی و خستگی از	الدَّبَّان : مکسان .
درد .	الدُّوْبَان : گزایش تن .
الضُّوْبَان : میان دوش شتر .	الدُّوْبَان : کرگان .
الظَّرْبَان : جانوری بود زشت چندا	الرُّبَّان : مهتر کشتیبانان .
کر به .	الرُّبَّان : نری و تازگی چیزی .
العَتَبَان : برجستن بر یک پای .	الرَّجَبَان : ماه رجب و شعبان .
العَرَبَان : برخی که از بهای بیع بیش	الرُّقَبَان : چشم داشتن .
بدهند .	الرَّجَبَان : شتر سواران .
العَقَبَان : عقابان .	الرَّجَبَان : زانوها .
العَنْبَان : آهوی پیر .	الرُّهْبَان : زاهدان ترسایان .
العَنْبَان : نشاط کننده .	السَّجَبَان : بقیت آب در مشک و جزو .
الغَرَبَان : جمع الغراب .	السُّغْبَان : کرسنه .
الغَضْبَان : خشمگین .	السُّوْبَان : رودباری بود .

القَبَّان : کیان .

القَبَّان : دو آهن زبانه ترازو .

القَرَبان : وزیر و خاص پادشا .

القَرَبان : آبدان که نزدیک بود به پر شدن .

القَرَبان : نزدیک فرا شدن .

القَرَبان : معروف .

القَرَبان : گذرگاه آب در زمین .

القَرَبان : هر طاعتی که بدو نزدیک جویند به رحمت خدای تعالی .

القَرَبان : آتشی بوده است در روزگار بعضی از پیغامبران که از آسمان فرود آمدی .

القَرَبان : نزدیک چیزی در شدن .

القَصَبان : شاخه های درخت .

القَصَبان : توده های ریگ .

القَرَبان : آبدان که نزدیک بود به پر شدن .

اللبَّان : خشت زن .

اللبَّان : شیر فروش .

اللبَّان : تشنه .

النَّعَبان : بانگ کردن کلاغ .

الهَيْبان : مرد هراسنده .

الوَحَبان : برجستن .

ت

الاحْتان : دامادان و پدر زنان .

الاحْتان : به فتنه افکندن .

الاحْتان : گنبدیده شدن .

الاحتان : فرزند نگوسار زادن .

البُستان : باغ .

البُستان : آنچه پس کسی گویند که دروی نبود .

البُستان : دروغ گفتن .

البُستان : رشته سراپرده .

البُستان : باران پیوسته .

الحِستان : ماهیان .

الخَفستان : معروف .

شَتان : جدا شدند .

الصَّلَتان : مرد گذرنده در کارها .

الصَّلَتان : اسب نشاطی و تیز دل .

الصَّلَتان : بعضی گویند که خر سخت .

الْفَتان : فتنه انگیز .

الْفَتان : دیو .

الْفَلَتان : اسب نشاطی و تیزدل .

التمَّتان : معروف .

المُكْتان : پایندگان .

المَوْتَان : آنچه جان ندارد .

المُؤْتَان : مرگ چارپای .

ث

الْأَوْتَان : بتهای خرد .

الثَلَثَان : دو بهر .

الْحَدَثَان : هر چه نو پدید آید .

الْحَدَثَان : قبر سنک شکستن .

الشَّبَثَان : صد پایگان^۱ .

الغَرَمَان : گرسنه .

ج

الْإِدْجَان : پیوسته ابر ناک بودن آسمان .

الْإِرْجَان : به زندان کردن .

الْأَسْجَان : زندانها .

الْأَشْجَان : حاجتها .

الْأَشْجَان : اندوها .

الْإَشْجَان : اندوهگن کردن .

الْبَشْجَان : برکان .

الْتَبْجَان : افسرها .

الْخَلْجَان : جستن اندامها .

الْخُلْجَان : جویهای از دریا باز بریده .

السَّجَان : زندانوان^۲ .

الْسِجَان : طیلسانهای ستبر .

الصَّوْجَان : سنگ تَنَك .

العَبْجَان : خمیر کُن .

العَبْجَان : مرد کم خرد .

العَلْجَان : درختی بود که خار دارد .

الفِجْجَان : پنگان .

المِجْجَان : رایگان .

المُجْجَان : مرد ناپاک .

المِجْجَان : آن آبها که از دهن بیندازند .

المَرَّجَان : معروف .

المَرَّجَان : مروارید خرد .

المَلْجَان : مردی که پستان چارپای را

بمکد .

الشَّقْجَان : برجستن خرگوش .

الْبَهْجَان : رفتن پیر .

الْهَيْجَان : انگیزته شدن جنگ .

الْهَيْجَان : به کشن آمدن شتر .

الْهَيْجَان : نبات خشک شدن .

الْوَدْجَان : هر دو رگ گردن .

الْوَهْجَان : درخشیدن .

ح

الْأَصْحَان : جمع الصحن .

الرُّجْحَان : فزون آمدن .

الرَّيْحَانُ : سپرم .	الْإِخْطَانُ : سست گردانیدن کسی را به
الرَّيْحَانُ : فرزند نیاک .	جراحت .
الرَّيْحَانُ : کسب و روزی .	الْإِسْخَانُ : بگریبانیدن چشم .
الرَّيْحَانُ : شادی و آسانی .	التَّسْخَانُ : موزه .
الرَّيْحَانُ : هنگام سپیده دم .	الْجَوْخَانُ : خرمن گاه .
سُبْحَانُ : پا کا .	الْجَوْخَانُ : آنجا که خرما به آفتاب
السَّرْحَانُ : کرک و شیر .	گسترند .
السَّفْحَانُ : ریخته شدن .	الشَّرْحَانُ : هر دو سوی دهنه تیر .
الشَّيْحَانُ : مرد جلد درکارها .	الشُّرْحَانُ : گشادگی میان پالان .
الصَّبْحَانُ : مردی که به وقت سپیده دم .	الشيْحَانُ : پیران .
شتاب کند .	التَّشْحَانُ : مردی که ریش از جانب
الصَّبْحَانُ : مردی که به وقت سپیده دم	رخسارگان انبوه دارد .
سیکی خورد .	د
الصَّوْحَانُ : خشک و سخت .	الْأَبْدَانُ : جمع البدن .
الطَّحْنَانُ : آسیادان .	الأَحْدَانُ : یگانگان .
الْفَرْحَانُ : شادمان .	الأَخْدَانُ : دوستان .
الْقَرْحَانُ : کودك آبله برنیامده .	الْأَرْدَانُ : پیشهای آستین .
الْقَرْحَانُ : گونه ای از سماروغ .	الْبَرْدَانُ : بامداد و شبانگاه .
الْبَلْتَحَانُ : گرسنه .	بَغْدَانُ : شهر بغداد .
الْبَلْحَانُ : لحن کننده .	الْبُلْدَانُ : شهرها .
خ	الْبُرْدَانُ : قضیب اسب و جز .
الْإِخْطَانُ : بسیار کشتن .	الْحَيْدَانُ : سنگی که از زیر سنب ستور
الْإِخْطَانُ : کران کردن .	بجهد .

دودان : قبیله‌ای بود .

الدَّیدان : کرمان .

الرَّکْدان : هر دو استخوان ارش .

السَّعدان : نباتی بود در بادیه .

السَّعدان : مشتری و زهره .

السِّنْدان : سندان آهنگر و جزو .

السُّودان : جمع الاسود .

السَّیدان : گرگان .

الصُّرْدان : دو رگ سبز زیر زبان .

الصَّرْدان : مرغانی اند بزرگتر از هدهد .

الصَّیدان : غولان بیابانی .

الصَّیدان : زنان بد خوی بسیار کوی .

الصَّیدان : دیگهای سنگین .

العَبدان : جمع بندگان .

العَبدان : بزغالگان فرا چرا آمده .

العَبدان : روزگار .

العَبدان : بزغالگان خرد .

عِیدانُ الشَّباب : اول جوانی .

العَضْدان : خرما بنان کوتاه .

العَیدان : خرما بن دراز .

العَیدان : چوبها .

العِیدان : مفندوها در میان گوشت .

الفَقْدان^۱ : چیزی گم کردن .

الْقِرْدان : کنگان^۲ .

القَعْدان : شترانی که نشست را شایند .

القَفْدان : خریطه عطار .

المُدّان : عطا دهنده .

المُرْدان : جمع الامرود .

المِصْدان : کوههای بلند .

المَیدان : معروف .

المَیدان : عیش خوش .

النَّشْدان : گم شده را جستن .

النَّهْدان : حوض پر آب .

الهَیدان : بد دل .

الوَجْدان : یافتن .

الوَحْدان : یکانگان .

الوَخْدان : پویدن شتر .

الوَثْدان : آتش افروختن .

الوِثْدان : کودکان نوزاده .

الوِثْدان : بندگان .

ذ

الآذان : گوشها .

الإیدان : آگاه کردن .

الإیدان : دستوری دادن .

الجُرْدَان : موشان دشتی .	التُّمْرَان : خرماها .
جِرْدَان : جایگاهی بود به شام .	الشُّورَان : برانگیختن کرد و خاك .
الجَوْدَان : نیلوپر .	الشُّورَان : برانگیختن فتنه .
الجَوْدَان : بعضی کوبند که تر خون .	الثَّيْرَان : نر گاوان .
الشَّخْدَان : گرسنه .	الجُدْرَان : دیوارها .
الشَّخْدَان : مرد سبک در کار کردن .	جَعْرَان : جایگاهی بود .
الشَّخْدَان : آنکه خوابش نیاید .	الجِیْرَان : همسایگان .
الشَّخْدَان : آنکه مردم را به چشم زند .	الحَجْرَان : زر و سیم .
الشَّخْدَان : گوندای از کرباسویان .	الحَسْرَان : درمانده .
القِیْدَان : کیکان .	حَوْرَان : شهری بود .
القِیْدَان : سنگهای نرم چون کلوخ .	الحَوْرَان : شتر بچکان شیر خواره .
المَلْدَان : دروغ زن .	الحَوْرَان : جمع الحاسر .
	الحِیْرَان : خیره شده .
	الحِیْرَان : شتر بچکان شیر خواره .
	الحِیْرَان : گوهای آب باران .
	الحِیْرَان : شبکاههای چارپایان .
	الحُسْرَان : زیان کردن .
	الْخَطْرَان : دنبال برداشتن شتر .
	الْخَوْرَان : رهگذر سرکین چارپای
	سنب دار .
	الدَّیْرَان : ستاره ای از منازل ماه .
	الدَّجْرَان : مرد در مانده .
الادْرَان : چرکن گردانیدن .	
الاشْرَان : بطر گرفتگان .	
الانْعَرَان : مرغابی بوند مانند عقاب .	
الاقْرَان : جمع القرن .	
الاقْرَان : طاقت چیزی داشتن .	
الاقْرَان : پخته و نرم شدن .	
الاقْرَان : پیوسته باریدن باران .	
أَمْرَانُ الدَّرَاع : پیهای ارش .	
البُعْرَان : شتران نر .	

الدَّورَان : گرد بر گشتن .

الدُّثْرَان : نرینگان .

الدُّثْرَان : یاد کردنی .

السُّتْرَان : مست .

السَّهْرَان : بیدار .

السَّيْرَان : باروها .

الشَّرَّان : مانند پشه بود لیکن نکزد .

الشَّقِرَان : نباتی بود .

الشَّقِرَان : جایگاهی بود .

الشَّوْرَان : معصر .

الصَّفَرَان : ماه محرم و صفر .

الصَّيْرَان : رمه‌های گاوان دشتی .

الضَّمْرَان : درختی بود .

الطَّيْرَان : پریدن .

الطَّيْرَان : شتافتن .

الظُّرَّان : سنگهای تیز چون آهن .

الظُّفْرَان : دندان‌هایی که زه کمان در

وی او فتد .

الظُّهْرَان : سوی کوتاه ترین از پر تیز .

العَمْرَان : جنبیدن نیزه .

العَسْرَان : دنبال برداشتن شتر .

العَصْرَان : شب و روز .

العَصْرَان : بامداد و شبانگاه .

العُمْرَان : ابوبکر و عمر رضی الله عنهما .

العُمْرَان : آبادانی .

العِیْرَان : ماده شتران قوی .

الغَارَان : شکم و قضیب مردم .

الغُدْرَان : گوه‌های آب در دشت .

الغِرَّان : جمع الغرر .

الغُفْرَان : آمرزیدن .

الغِیْرَان : مرد غیرت برنده .

الغِیْرَان : مغاکها در کوه .

الْفَوْرَان : جوشیدن .

الْقِدْرَان : توانا شدن .

الْقَطْرَان : سیاه دارو .

الْقَطْرَان : چکیدن .

الْقَعْرَان : آبدان ژرف .

الْقَمْرَان : ماه و آفتاب .

الْكُفْرَان : انکار کردن نعمت .

الْكُفْرَان : فرا پوشیدن .

الْكُفْرَان : ناسپاسی کردن .

الْیَمْرَان : پالانهای شتر .

الْمَرَّان : نیزه‌های نرم .

الْمَرَّان : رمه‌های بینی .

الْمُرْتَان : درختی بود .	الْجَوَزَان : تیرهای خانه .
الْمُصْرَان : رودگانیها .	الْخِرْزَان : نگاهبانان .
الْمِصْرَان : کوفه و بصره .	الْخِرْزَان : خرگوشان نر .
الْمَطْرَان : حکیم ترسایان .	الْقُقْزَان : برجستن .
الْمِیْرَان : جایگاه چارپای دشتی .	الْقُقْزَان : کویژها .
النَّجْرَان : تشنه .	الْقِیْزَان : توده های ریگ .
النَّجْرَان : جایگاه پاشنه در .	الْعِیْزَان : کوزه ها .
النَّصْرَان : مرد ترسا .	الْعِیْزَان : ترازو .
النَّغْرَان : پنجشکان خرد .	الْعِیْزَان : برج آسمان .
النَّقْرَان : زبان زیرکام نهادن به وقت	النَّفْزَان : برجستن .
آواز دادن .	النَّقْزَان : مثله .
النَّكْرَان : مست .	الْوَزَان : آنکه سنجید .
النَّكْرَان : مرد زیرك منكر .	ص
النَّیْرَان : آتشها .	الْأَسَان : کوهها .
النَّیْرَان : یوغها .	الْأَسَان : بقیتهای بیه .
الْبَهْجَرَان : از کسی بپریدن .	الْإِحْسَان : نیکویی کردن .
ذ	الْإِحْسَان : بدانستن .
الْأَحْزَان : اندوهها .	الْأَرْسَان : رسنها .
الْأَحْزَان : اندوهگن کردن .	الْأَرْسَان : به رسن بستن .
الْبِیْزَان : بازان .	الْإِنْسَان : مردم .
الْجُمْزَان : گونه ای از خرما .	الْإِنْسَان : مردمك چشم .

۱- به معنی کیل باشد و آن پیمانه ای است که چیزها بدان پیمایند و به عربی نیز خوانند (برهان) .

الانسان : سرانگشت .

انسان : قبیله ای بود .

الجوسان : در میان سرای گشتن .

الحسان : مرد نیک .

الدرسان : جامه های کهنه .

الریسان : بخرامیدن .

ریسان : قبیله ای بود .

غسان : آبی بود .

الغیسان : تیزی جوانی .

فرسان : قبیله ای بود .

الفرسان : سواران .

القفسان : برسان مرد اقمس شدن .

المیسان : خرامیدن .

المیسان : آنکه بسیار خسبد .

النحسان : زحل و مریخ .

ش

البحشان : خرکرگان .

البحشان : بهجوش آمدن دیگ و جزو .

البحشان : موج زدن دریا .

البحشان : جستن دل از خشم یا از بیم .

العطشان : تشنه .

النطشان : مثله .

النفشان : آشفتن .

الورشان : کبوتر بنا .

ه

الإحصان : نگاه داشتن .

الإحصان : زن کردن .

الإحصان : شوهر کردن .

الارصان : استوار کردن .

الأغصان : شاخه های درخت .

الخیرصان : نیزه های چوبین .

الخیرصان : سناها .

الخلصان : دوست خالص .

الخمصان : مردان باریک میان .

الغصان : آنکه طعام گلویش را همی

گیرد .

القمصان : پیراهنها .

الکیصان : بد دل شدن .

المصان : مردی که پستان چارپای را

همی مکد .

المصان : حجام .

المصان : مرد سفل و دون .

الشفصان : کم شدن .

ویدصان : ماه ربیع الآخر .

ضی

الْأَحْضَانُ : زیر بغلها .

الْأَحْضَانُ : کناره های همه چیزی .

الْإِحْضَانُ : حقیر داشتن .

الْإِغْضَانُ : پیوسته باریدن .

رَمَضَانُ : ماه رمضان .

الْعِرْضَانُ : بزغالکان فرا چرا آمده .

الْعِرْضَانُ : آهوان^۱ يك ساله .

الْمِيْضَانُ : سندان .

النَّبْضَانُ : جستن رگ .

النَّغْضَانُ : جنبیدن .

الْوَمْضَانُ : درخشیدن^۲ .

ط

الْإِبْطَانُ : تنگ چارپای سخت بستن .

الْأَشْطَانُ : رسنهای دراز .

الْإِعْطَانُ : شبگاههای شتر برکنار آب .

الْإِعْطَانُ : فرو خوابانیدن شتر برکنار

آب .

الْأَقْطَانُ : پنبه ها .

الْأَوْطَانُ : آرامگاهها .

الْإِبْطَانُ : آرامگاه گرفتن .

الْحِطَّانُ : بز پیر کوهی .

الْحِطَّانُ : دیوارها .

الْخِطَّانُ : مردان تن آور .

الْخِطَّانُ : شاخه های سبز .

الْخِطَّانُ : کله های شتر مرغان .

السَّبَّطَانُ : حسن و حسین رضی الله عنهما .

السَّرَطَانُ : خرچنگک .

السَّرَطَانُ : آنکه از همه چیزی اندکی

فرو خورد .

السَّرَطَانُ : برج آسمان .

السَّرَطَانُ : آماسی بود از سودا که بر تن

پدید آید .

السَّرَطَانُ : بعضی گویند که آماس^۳ ساقهای

پای .

السُّلْطَانُ : پادشای^۴ بزرگوار .

السُّلْطَانُ : پادشاهی وقهر .

السُّلْطَانُ : درستی .

السُّلْطَانُ : زبانه زدن آتش^۵ .

السَّرَطَانُ : دو سرو برج حمل بود .

السُّمَّطَانُ : مردمان دو موی .

الشَّيْطَانُ : دیو مردم .

۱- مردو نسخه «آهویان» . ۲- اساس : درخشنده . ۳- اساس : آماسی .

۴- ت : پادشاهی . ۵- ت : + وحجت و خیره گی (کذا) .

الشَّيْطَانُ : نباتی بود .

الشَّيْطَانُ : دیوکافر .

الشَّيْطَانُ : مار پلید .

الشَّيْطَانُ : گرد باد .

الطَّيْطَانُ : سیر دشتی .

الغَيْطَانُ : زمینهای فرود فراخ .

الْقُرْطَانُ : پشما کند .

القُسْطَانُ : ترازوی بزرگ .

الْقَطَّانُ : پنبه فروش .

الليِّطَانُ : مثل الشیطان .

المِبْطَانُ : مرد بسیار خوار .

المِبْطَانُ : بعضی گویند که مرد بزرگ شکم .

المِرْطَانُ : آنجا که موی بر نیاید از دو

سوی زنبخ .

المِیْطَانُ : آرامگاه .

ظ

الْفَيْطَانُ : بمردن .

الْيَقْطَانُ : بیدار .

ح

الاذْعَانُ : گردن نهادن .

الاذْعَانُ : هم صحبتی کردن .

الاطْعَانُ : نیزه زدن .

الاذْعَانُ : زنانی که در عماری باشند .

الامْعَانُ : بشتافتن در کاری .

الامْعَانُ : دور رفتن .

الجذْعَانُ : اسبان دو ساله و جزو .

الجَوْعَانُ : گرسنه .

الذَّرْعَانُ : بچکان گاو کوهی .

الرُّبْعَانُ : اسبان چهار ساله و جزو .

الرُّجْعَانُ : بارانها .

الرُّجْعَانُ : گوهای آب در دشت .

الرَّمْعَانُ : لرزیدن از خشم .

الرَّمْعَانُ : بیننی جنبانیدن از خشم .

الرَّمْعَانُ : آشفتن .

الرَّيْعَانُ : اول جوانی .

الرَّيْعَانُ : آغاز همه چیزی .

الزَّمْعَانُ : کران رفتن .

السَّبْعَانُ : نام جایگاهی بود .

سَرْعَانُ النَّاسِ : نخستینان مردم .

السَّلْعَانُ : درختهایی تلخ باشند .

السَّلْعَانُ : زود دویدن .

الشَّبْعَانُ : مرد سیر .

الشَّجْعَانُ : دلیران .

الشُّزْعَانُ : بچکان وزغ .

الشيْعَانُ : آشکارا کردن خبر .

الصَّرْعَان : بامداد و شبانگاه .

الصَّرْعَان : دو کس که به هم مانده باشند .

الصَّرْعَان : دو شتر که به رفتن مختلف باشند .

الصَّفْعَان : مرد سیلی خوار .

الضِّلْعَان : مردان دغ سر^۱ .

الصَّمْعَان : پر افزونی مرغ .

الضَّيْعَان : میان دو بازو .

الضَّبْعَان : کفتار نر .

الطَّعْنَان : طعنه زننده .

الْقَرْعَان : مردان کل^۲ سر .

الْقَطْعَان : کله های آهو و گوسفند .

الْقَطْعَان : پیکانهای کوچک پهن .

الْقَنْعَان : مرد خرسند .

الْقَيْعَان : زمینهای هامون .

الْبِرْعَان : پایچه ها .

اللَّمْعَان : درخشیدن .

الْمِذْعَان : آنکه به بازگشتن درکاری سهل بود .

الْمِذْعِن : ماده شتر فرمان بر .

الْمِطْعَان : نیزه زن .

النَّقْعَان : گوه های آب رود .

الْوَصْعَان : مرغانی باشند .

الْوَكْعَان : دروغ گفتن .

خ

الْإِرْغَان : میل کردن .

الْإِرْغَان : پذیرفتن .

الْأَصْغَان : کینه ها .

الدَّيْعَان : زهرمار و جزو .

الرَّوْغَان : بازی کردن روباه .

الزَّيْعَان : زانان .

ف

الْأَجْفَان : پلکهای چشم .

الْأَسْفَان : چوب سایها .

الْأَصْفَان : پوستهای خایه مردم .

الْأَكْفَان : کفن ها .

الْتَيْفَان : هنگام .

الْحَفْنَان : خدمتکاران .

الْحَفْنَان : شتران خرد .

الْحَفْنَان : بچگان شتر مرغ .

الْخَذْفَان : گونه ای از رفتن .

الْخِرْقَان : برکان که چرا کنند .

۱- دغ سر : کسی را گویند که سرش کچل و بی موی باشد (برهان) .

۲- کچل

(فرهنگ نفیسی) .

الخَفَان : جایگاهی بود میان کوفه و

بصره .

الخَيْفَان : مایخ نگار .

النَّسْفَان : جوینده چیزی .

النَّسْفَان : رسول .

النَّرْفَان : رفتن اشک چشم .

النَّرْفَان : سست رفتن .

الدَّيْفَان : زهر کشنده .

الرَّجْفَان : لرزیدن .

الرَّوْدْفَان : روز و شب .

الرَّغْفَان : نانهای کرده .

الزَّقَان : سبک و شتابنده .

السَّفَان : کشتیمان .

السَّلْفَان : بچگان کبک .

السَّيْفَان : مرد کوچک شکم و کشیده بالا .

السَّيْفَان : آن چوب که برزیکر به

دست گیرد .

الشَّفْنَان : برف آب .

الشَّفْنَان : باد سرد با باران .

الصَّرْفَان : ارزیر سیاه .

الصَّرْفَان : گونه ای از خرما .

الصُّوفَان : نباتی بود .

الضَّيْفَان : مهمانان .

الطَّوْفَان : گردد بر آمدن .

الطَّوْفَان : به قضای حاجت شدن .

الطَّوْفَان : آبی که همه زمین را بپوشاند .

الطَّوْفَان : بارانی که به هر جایی برسد .

الطَّوْفَان : سخت تاریکی شب .

العِرْفَان : شناختن .

العُقْفَان : قبیله ای از عرب .

عُقْفَان : قبیله ای بود بزرگ .

القَضْفَان : توده ریگ .

القَفْنَان : راه چیزی .

القَفْنَان : انتهای کاری .

الْكُتْفَان : مایخ که نخستین بار بیورد .

الْكُوفَان : آشفته گی و بلا .

الدَّهْفَان : اندوه گن .

الْمِدْفَان : مشک پوسیده از آب .

النَّسْفَان : امانی^۲ پر .

النَّصْفَان : آبدان که نیمه بود .

النَّطْفَان : چکیدن .

الْوَكْفَان : چکیدن آب از سقف .

ق

الْإِقْفَان : کاری محکم کردن .

الأَذْقَان : زنجها .	الْفُرْقَان : کتابی که حق را از باطل جدا کند .
الْأَرْقَان : علت زیرر ^۱ .	الْفُرْقَان : حجت .
الْأَرْقَان : آفتی که کشت را برسد .	الْفُرْقَان : از هم باز شدن .
الایقن : بی گمان شدن .	الْفُرْقَان : جدایی کردن میان دو چیز .
الْبَرْقَان : خیره شدن چشم .	الْفُرْقَان : یاری کردن .
الْبَرْقَان : برگان .	الْفُرْقَان : جمع الفرق .
التَّوْقَان : آرزو خواستن .	الْفُلْقَان : شکافها در کوه .
الحُلُقَان : غوره خرما که دو برخش ^۲ رسیده بود .	الْفُلْقَان : زمینهای فرود .
الخَفْقَان : جستن دل .	الْمِرْقَان : علت زیرر .
الخَفْقَان : جستن باد .	الْمِرْقَان : آفتی که کشت را برسد .
الخَفْقَان : جنبیدن علم نیزه .	ك
الخُلُقَان : جامه های کهنه .	الْأَرْكَان : جانبهای همه بنیادی .
الدَّهْقَان : دهخدای .	الْأَرْكَان : آتش و باد و آب و خاک .
السُّلْقَان : زمینهای فرود .	الْأَرْكَان : بیاگاهانیدن .
السَّيْقَان : ساقها .	الْأَسْجَان : آتشها .
السَّيْقَان : کبوتران نر .	الْإِسْمَان : آرام دادن .
الْصَّفْقَان : هردو سوی کردن از گلو .	الْأَعْمَان : شکنهای شکم از فربهی .
العِيقَان : زر .	الْأَعْمَان : جایگاهها .
الغَبْقَان : آنکه نماز شام سیکی خورد .	الْإِمْتَان : آسان شدن .
الْفَرْقَان : قرآن .	الْإِمْتَان : دست دادن .
الْفَرْقَان : بام روز .	الْإِمْتَان : توانستن .

الامْتِكان : ممكن كشتن .

الامْتِكان : بسيار خايه كردن سوسمار .

الحَيْمَكان : خراميدن .

الحَيْمَكان : تأثير كردن .

الدُّكْكان : دوكان .

الرَّقَمَكان : گونه‌ای از رفتن .

الرَّقَمَكان : دويدن شتر مرغ .

رَمَكان : جا يگاهي بود .

الزَّوْكان : گام نزديك نهادن .

السَّتمَكان : كار دگر .

السَّتمَكان : دنبال كشتي .

السَّتمَكان : آرميدگان .

السَّلمَكان : بچگان كبك .

الصَّيْكان : خراميدن .

الضُّوكان^۱ : آبستنی قوی .

الضَّيْكان : رفتن مرد بزرگ سرين .

الْفَتَكان : هردو استخوان زنج .

المُسْكان^۲ : برخي كه از بهاي بيع پيشي

بدهند .

النَزْگاه : قضيبي سوسماران باديه .

الوَشْكان : مرد شتابكار .

الوَشْكان : دُردي بود .

الوَشْكان : زود بودن .

ل

الأَصْكان : جمع الاصيل .

الإعْكان : آشكارا كردن .

بَدَلان : كوهي بود .

البَطْكان : باطل شدن .

التَّكْكان : توكل كردن .

الثَّقْكان : پري و آدمي .

شَهْكان : كوهي بود .

الجَذْكان : شادمان .

الجِعْكان : جمع الجعل .

الجَوْكان : كشتن .

الجَوْكان : خاكي كه باد وي را بر زمين

همي گرداند .

جَمَكان^۱ : برگردانيدن باد سنگها

را .

الحَجْكان : برجستن به رفتن .

الحِظْكان : بازداشتن .

الحَلْكان : بره يا بزغاله خرد .

الحُمْكان : ستوري كه به كسي دهند .

۱- در لسان درض ع ك و ض و ك و ض ك ن جستجو شد و يافت نشد . در لغت نامه

و فرهنگ نفيسي و منجد نيز يافت نشد . ۲- مسكان : بيعانه (فرهنگ نفيسي) .

الحَمَلَان : برگان نر .	الغَزَلَان : آهو برگان .
الحَوَلَان : برگشتن سال .	الغَلَان : شتر تشنه .
الْحَذَلَان : فرو گذاشتن .	الغُلَان : رودبارهای ژرف .
الْخَلَان : دوستان .	الغِلَان : سرپوشهای آب دستان ^۱ .
الْخَيْلَان : خالهاکه براندام مردم بود .	الغُولَان : شورگیاه .
الذَّالَان : به شتاب رفتن .	الغِيْلَان : دیوان بیابانی .
الذُّحَلَان : چاههای تنگ سر و فراخ بن .	الغِسْلَان : نهالهای خرما ^۲ .
الذَّالَان : مرد سبک .	الفُصْلَان : شتر بچگان از شیر باز گرفته .
الذَّالَان : زود شدن .	القَمْلَان : شپشان .
الذَّلَان : مردمان خوار .	القَمْلَان : کاهل .
الرَّحْلَان : بچگان شتر مرغ .	الكَوْلَان : گیاه حصیر .
الرَّجْلَان : پایچه‌های شلوار .	المَسْلَان : شکافهای زمین .
الرَّمْلَان : پویدن .	المُسْلَان : گذرگاههای آب .
الزَّوْلَان : بگشتن .	الْمِيْلَان : چفتن .
السيْلَان : رفتن آب ومانندش .	النَّالَان : زود رفتن .
السيْلَان : دنبال کارد و شمشیر .	النَّسْلَان : دویدن .
الشَّعْلَان : جایگاهی بود .	النَّسْلَان : شتابانیدن .
العَجْلَان : مرد شتابکار .	الهَطْلَان : ریزان شدن آب و باران و
العَسْلَان : دویدن کرک .	اشك چشم .
العَسْلَان : جنبیدن نیزه .	الهَمْلَان : اشك از چشم دویدن .
الغِيْلَان : کفتار نر .	هَيْلَان : جایگاهی بود .

۱- اساس : دستار و این غلط است .

۲- اساس : خرمان و معلوم است که نون

الورلان : گوندای از سوسماران .

۲

الایثمان : بهاها .

الاکثمان : هشت يكها .

الادثمان : آهوی سخت سپید .

الایثمان : مادام کردن .

الازثمان : روزگاراها .

الایثمان : افکار کردن .

الایثمان : دیرینه شدن .

الایثمان : فربه کردن .

الایثمان : خداوند بسیار روغن شدن .

الایثمان : به عمان شدن .

الایثمان : مرد استوار .

الایثمان : دسته‌های راست .

الایثمان : سوکندها .

الایثمان : مسلمانی .

الایثمان : بگرویدن .

الایثمان : ایمن گردانیدن .

الایثمان : راست گوی داشتن .

الایثمان : سوی یمن شدن .

الاجثمان : کالبد تن .

الاجثمان : مثله .

الجلثمان : دوکاردا .

الاجثمان : مروارید بزرگ .

الاجثمان : بعضی گویند که مهره سیمین .

الجرثمان : مکه و مدینه .

الجرثمان : بی روزی کردن .

الجرثمان : حاجت ناروا کردن .

الحوثمان : نباتی بود .

الخثمان : دروغ .

الخثمان : نیزه سست .

الخثمان : مردم فرومایه .

الخثمان : دون از همه چیزی .

الدرثمان : گام نزدیک نهادن .

الدعثمان : سیاه .

الردثمان : روزگاراها .

الرحثمان : بخشاینده و مهربان .

الرخثمان : جایگاهی بود .

رثمان : نام جایگاهی بود .

الرثمان : انار .

الرفثمان : مهربانی کردن .

زثمان : جایگاهی بود .

الزثمان : نام سیکی بود .

السثمان : پشیمان .

السَّمَان : جایگاهی بود به نجد .

السَّمَان : روغن فروش .

السَّمَان : نگار آسمانهای خانه به ویژه
و رنگها .

السَّهْمَان : بهرها .

الصَّرْمَان : بقیتهای شیر که به ضرورت
دوشند .

الصَّمَان : زمین بادیه .

الصَّوْمَان : روزه دار .

الظِّلْمَان : جمع الظلیم .

العُثْمَان : بچه چرز .

العُثْمَان : پیل ماده .

العُرْمَان : ختنه ناکردگان .

العُكْمَان : دو تنگ بار .

الغِیْمَان : مردی که شیر آرزو کند .

الغِلْمَان : غلامان .

الغِیْمَان : مرد تشنه .

الغُفْمَان : هر دو سوی استخوان زنج .

الکِثْمَان : پوشیدن راز .

الکُثْمَان : گوشتها .

النَّدْمَان : پشیمان .

النَّدْمَان : هم قدح .

نَعْمَان : رودباری بود .

الهِرْمَان : خرد .

الهِیْمَان : تشنه .

الهِیْمَان : شیفته گشتن به عشق .

الهِیْمَان : روی بنهادن به جایی .

ن

الْإِیْمَان : مقیم شدن .

الْإِقْنَان : گام نزدیک نهادن .

الْإِکْنَان : دو .

الْإِجْنَان : در آمدن شب .

الْإِجْنَان : پنهان کردن .

الْإِجْنَان : دیوانه کردن .

الْإِجْنَان : خطا کردن .

الْإِرْقَان : بانگ کردن به زاری .

الْإِرْقَان : به زاری آوردن .

الْإِرْقَان : متهم کردن .

الْأَسْنَان : دندانها .

الْإِسْنَان : بزرگ سال شدن .

الْأَشْنَان : معروف .

الْإِسْنَان : به تاراج دادن .

الْإِصْنَان : گند بغل شدن .

الْإِصْنَان : گندا شدن گوشت .

الْإِصْنَان : تکبر کردن .

الْإِطْنَان : آواز آوردن از مس و روی .

الاعْتان : ناحیتها .	السُّمْنان : کوهی بود .
الإِغْنان : بسیار نبات شدن .	صَجْنان : کوهی بود به تپامه .
الْأَقْنان : شاخه های درخت .	الطَّعْنان : زخم زبان .
الْأَقْنان : سرهای کوه .	العِرْنان : کمان تیز آواز .
الْأَقْنان : بندگان که پدرانشان هم با ایشان به بندگی بوند .	العِرْنان : زمین هامون فراخ .
الْأَقْنان : پوششها .	عِرْنان : ریگستانی بود .
الْإِکْنان : در دل پنهان داشتن .	العِکْنان : بسیار .
الْأَمْنان : منها .	عَمْنان : جایگاهی بود .
البَطْنان : سوی درون از پرهای تیر .	القِرْنان : قواد ^۳ .
البَطْنان : جمع البطن .	القِرْنان : هر دو کنار سرو .
الْبِجْنان : ماران سپید .	القِرْنان : هر دو سر مسمار .
الحَسْنان : حسن و حسین رضی الله عنهما .	القِیْنان : موی دراز .
الحَسْنان : نام دو ریگ بود .	القِیْنان : جای بند از دو دست شتر .
الحَمْنان : شیشان خرد .	اللبْنان : کوهی بود .
الحَمْنان : کنگان ^۱ خرد .	المِشْنان : زمینهای سخت و بلند .
الحَنان : مهربان .	المِرْنان : کمان بانگ کننده .
الحَنان : راه روشن .	المُعْنان : گذرگاههای آب .
الرائِسان : رانین ^۲ .	الْمَنان : منت بر نهنده .
السَّخْنان : روز گرم .	الْمَنان : دومن .
	النَّیْنان : ماهیان بزرگ .

۱- اساس : کنه یان . ۲- به معنی شلوار باشد و به عربی رانان گویند . وزرهی را نیز گفته اند که در روز جنگ رانها را پوشاند (برهان) . ۳- زن جلب و دیون (فرهنگ نفیسی) .

الْوَسَّان : مرد خفته .

هـ

الْأَذْهَان : روغن‌ها .

الْأَذْهَان : دورویی کردن .

الْأَذْهَان : زیرکی‌ها .

الْأَذْهَان : نیروها .

أَيْدِيَان : یعنی هیاهات .

الْأَيْدِيَان : سست کردن .

الْبُرْهَان : درستی .

التَّيْبَان : خیره شدن .

الدَّهْمَان : روغن‌گر .

الشَّيْبَان : سیسنبه .

الْعَلْبَان : گرسنه .

الْعَمْبَان : خیره شدن .

الْمَيْتَان : فال‌گویان .

الْلَفْهَان : اندوه‌گن .

الْلَوْهَان : درخشیدن کوراب .

و

الْأَبْدَان : پدر و مادر .

الْأَقْوَان : اندوه‌گن .

الْإِخْوَان : خوان .

الْإِخْوَان : برادران .

الْإِخْوَان : دوستان .

الْأَذْوَان : جمع الدون .

الْأَسْوَان : حریص .

الْأَسْوَان : اندوه‌گن .

الْأَعْوَان : یاران .

الْأَلْوَان : گونه‌ها .

الْإِمْنَوَان : پرستاران .

الْإِنْوَان : ماهیان بزرگ .

الْأِدْوَان : درگاه .

الْبِرْزَوَان : برجستن .

الْحُلْوَان : مرد فال‌گیر .

الْحُلْوَان : چیزی که پدر از مهر دختر

بستاند .

الْحُلْوَان : چیزی دادن به رسم میکافات .

الْحَيَوَان : جانور .

الْحَيَوَان : زیستن .

الْخَوَان : خیانت‌کننده .

الْخَوَان : کاستگار .

الْخَوَان : شیر .

خَوَان : ماه ربیع‌الاول .

خَيَوَان : دیبی بود به یمن .

الدَّقْوَان : شتر بچه‌ای که شیر نگوارده‌اش .

الديوان : معروف .	از تشنگی .
الديوان : ديوان شعر .	العَدْوَان : سخت دو نده .
الرَّضْوَان : خازن بهشت .	العَدْوَان : بيداد کردن .
الرَّضْوَان : آمرزش .	العُشْوَان : گونه‌ای از خرما بن .
الرَّضْوَان : خشنود شدن .	العُلْوَان : سر نامه .
سَفْوَان : کوهی بود .	العُنْوَان : مثله .
سَفْوَان : جایگاهی بود به جانب بصره .	العَوَان : معروف ^۲ .
السُّنْوَان : فراخی و خوشی عیش .	الغَدْوَان : اسب نشاطی و سرکش .
السُّنْوَان : آنچه غمگین بدو خرسند و خوش گردد .	القَطْوَان : مرد کوتاه که گام نزدیک نهند .
السُّنْوَان : مهرم‌ای بود .	القَعْوَان : هر دو چوب بکره .
السُّنْوَان : پاره‌ای از شب .	القَيْنَوَان : اصل مال .
السُّنْوَان : جایگاهی بود .	القَيْنَوَان : خوشه‌های خرما .
السُّنْوَان : مردی که هر چیز آرزو کند .	الكَرْوَان : ماهی خوار .
الصَّفْوَان : روز سخت روشن و سرد .	مِاَوَان : رود باری بود .
الصَّفْوَان : سنگ نسو ^۱ و سخت .	المِعْوَان : یار .
الصَّنْوَان : خرما بنایی چند که از يك بن بر رسته باشند .	المِعْوَان : دهش .
الصَّوَان : گونه‌ای از سنگها .	المَلَوَان : روز و شب .
الطُّغْوَان : از حد در گذشتن .	المَنَوَان : دومن .
الطَّلَوَان : خشك شدن خيو در دهان	النَّزْوَان : برجستن گشن بر ماده .
	النَّسْوَان : زنان .
	النَّشْوَان : مست .

۱- نرم . ۲- سخت گیرنده و ظالم و زجر کننده و سرهنگ دیوان سلطان

(غیاث اللغات به نقل حاشیه برهان دکتر معین).

ی

البُنْیَان : بنا بر آوردن .	الایِیْتان : آمدن .
التَّبْیَان : درستی .	الْأَحْیَان : هنگامها .
التَّبْیَان : بیان کردن .	الْأَحْیَان : گاه گاه .
الثَّرْیَان : دیگک نم دار .	الْأَدْیَان : جمع الدین .
الثَّنْیَان : فروتر از مهتر .	الْأَسْیَان : اندوهگن .
الثَّنْیَان : اسبان سه ساله و جزان .	الْأَطْیَان : گلها .
الْجَرِیَان : رفتن .	الْأَعْیَان : چشمها .
الْجَرِیَان : گونه .	الْأَعْیَان : پیداها .
الْجَرِیَان : رنگ سرخ .	الْأَعْیَان : برادران از پدر و مادر .
الْحَشْیَان : مردی که علت دها ^۲ دارد .	الْأَعْیَان : مردمان کد خدا .
الْحَدِیَان : به شتاب رفتن .	أَعْیَانُ الْقَوْم : بزرگواران گروه .
الْخَزْیَان : مرد شرمگن .	الْأَقْیَان : آهنگران .
الْخَشْیَان : ترسنده .	الْأَقْیَان : بندگان .
الْخُصْیَان : هردو خایه .	الْإِیْتَان : گوشت هردو سوی نشستهگاه .
الْیَدِیَان : پاداش دهنده .	الْإَفْیَان : دو ساعت از شب .
الذَّیْمَان : شتافتن .	أَیْنَان : کی .
ذِیْمَان : قبیله ای از عرب .	بُسْیَان : کوهی بود .
الرَّحْیَان : هردو سنگ آسیا .	البُنْیَان : دیوار بست ^۱ .
الرَّدْیَان : پویدن چارپای .	

۱- جایی که از دیوار محصور شده باشد (فرهنگ نفیسی) . ۲- به معنی دم و

نفس باشد (برهان) و در المنجد ذیل الْحَشْیَان آمده : الْمُصَابُ بِالْحَشْی . و ذیل الْحَشْی آمده : «مَرَضٌ فِي الرَّكَّةِ يُصَيِّرُ التَّنَفُّسَ صَعْبًا» یعنی مرضی است ریوی که تنفس را مشکل می کند .

الرَّعِيَان : شبانان .	الطَّهِيَان : کوزه آویز ^۲ .
الرَّيَّان : سیراب .	الطَّهِيَان : جایگاهی بود .
الرَّيَّان : رودباری بود .	الطَّيَّان : گرسنه .
الذَّرِيَان : عیب کردن	الطَّيَّان : گل اندازی .
الزَّفِيَان : سبک .	الطَّيَّان : یاسمین باریه .
الزَّفِيَان : سخت جستن باد .	العُرِيَان : برهنه .
الشَّرِيَان : درختی که از و کمان کنند .	العَصِيَان : بی فرمانی کردن .
الشَّرِيَان : رگک جهنده .	العَقِيَان : زر رسته .
الشَّيْتَان : خون سیاوشان .	العَلِيَان : شتر بلند و دراز .
الشَّيْتَان : نباتی بود .	العُمِيَان : نابینایان .
الصَّبِيَان : کودکان خرد .	العُنِيَان : سر نامه
الصَّدِيَان : تشنه .	الغَشِيَان : منش گشتن .
الصَّمِيَان : مرد دلیر .	الغَدِيَان ^۳ : چاشت کننده .
الصَّمِيَان : جستن .	الغَشِيَان : آمدن .
الصَّمِيَان : برستن .	الغَشِيَان : مجامعت کردن .
الطُّغِيَان : از حد در گذشتن ^۱ .	الغَشِيَان : بر بالای چیزی در آمدن .
الطُّلِيَان : آهو بچکان .	الغَلِيَان : جوشیدن .

۱- ت : + بیداد شدن ؟ ۲- الطَّهِيَان : خَشَبَةٌ يَزْدُ عَلَيْهَا الْمَاءُ

(لسان العرب) یعنی چوبی که بر آن آب را سرد کنند و در مقدمه الادب آمده : جَرَادَةٌ : کوزه آویز ، کوزه آویز برای سرد شدن آب (چاپ امام ص ۱۴۶ ج ۱) که ظاهراً اضافه کوزه به آویز غلط است . زیرا براده به معنی نوعی از کوزه نیست که با اضافه به آویز مشخص شود و در فرهنگ نفیسی آمده : هر چیزی که کوزه را بدان آویزان کنند . ۳- اساس : الغدایان و این غلط است .

الْغَنِيَان : توانگری .

الْفَتَيَان : شب و روز .

الْفَتَيَان : جوانان .

الْفَتَيَان : بندگان .

الْفَنِيَان : مالاژم گرفتن .

الْقَرِيَان : جویهای کشتزار .

الْقِنِيَان : اصل مال .

الْكَرْيَان : مرد خفته .

الْلُحْيَان : هردو سوی استخوان زنج .

لَحِيَان : قبیله ای بود .

الْلُحْيَان : دویدن و رسیدن .

الْلُحْيَان : کارزار کردن .

الْلُحْيَان : فرو گذاشتن .

الْلَيَان : مدافعت کردن فام .

النَّسِيَان : فراموش کردن .

النَّسِيَان : دست باز داشتن .

النَّشِيَان : مردی که خبرها دهد .

النَّفْيَان : آنچه از پنبه به وقت زدن

بر بالای همی شود .

النَّفْيَان : باران اندك بود در شعرا مر-

والقیس .

نَفْيَانُ الْحَرْبِ : آنچه به مردم رسد از

سختیهای رزم .

الْبَهْدِيَان : بیهده گفتن .

الْبَهْدِيَان : باز گفتن بیمار .

الْبَهْمِيَان : همیان زرکه در میان بندند .

و منه

المُعَادَّة : باکسی برابری کردن .

المُعَادَّة : از کسی بگردیدن .

ب

الْجَبَانَّة : دشت .

الْجَبَانَّة : گورستان .

الْحُسْبَانَّة : تیر ناوکی .

الْحُسْبَانَّة : بالش خرد .

الْحَلْبَانَّة : شتر دوشا .

الرَّغْبَانَّة : جای بند نعلین .

الرَّكْبَانَّة : ماده شتری که نشست را

شاید .

ج

الْإِجَادَّة : تغاره .

الْفِنْجَانَّة : پنگان .

ح

الرَّيْحَانَّة : دختر خردگرا نمایه .

الطَّحَانَّة : آسیاکه با شتر گردد .

الْفَيْحَانَةُ جايگاهي بود .

د

الْبَيْدَانَةُ : گور خر ماده .

الرَّيْدَانَةُ : باد نرم .

السَّعْدَانَةُ : کبوتر ماده .

السَّعْدَانَةُ : سرسینه شتر .

السَّعْدَانَةُ : رشته ترازو .

السَّعْدَانَةُ : سر پستان زنان .

السَّعْدَانَةُ : بعضی گویند که سیاهی

پیرامن سر پستان .

السَّيْدَانَةُ : گرگ .

الصَّيْدَانَةُ : زن بد خو و بیسارگوی .

الصَّيْدَانَةُ : غول بیابانی .

الصَّيْدَانَةُ : دیکه سنگین .

الْعَيْدَانَةُ : خرما بن دراز .

ر

الرَّعِيرَانَةُ : ماده شتر قوی .

الرَّعْرَانَةُ : نیزه که سنانش نرم باشد .

النَّصْرَانَةُ : زن ترسا .

س

الْحُسَانَةُ : زن نیکو .

ص

الْخُمْصَانَةُ : زن باریک میان .

الْبَهْرَصَانَةُ : جانوری خرد بود .

ط

الْخُوطَانَةُ : زن دراز بالا .

السَّبْطَانَةُ زبطانه بر بن تیر سازند .

الْقُسْطَانَةُ : کماندای که از آسمان

پدید آید .

ف

الْخَيْفَانَةُ : اسب دست و پای دراز .

الْخَيْفَانَةُ : ماده شتر زود رو .

الْخَيْفَانَةُ : ملخ دو رنگ .

السَّيْفَانَةُ : زن کوچک شکم دراز بالا .

الصُّوفَانَةُ : زن کوتاه رعنا .

ق

الْقَيْصَانَةُ : پوست نخستین بار خرما .

م

۱- از آلات صید و عبارت است از چوبی دراز و مانند نیزه میان تهی، شکارچی گلوله

گلین و خرد را در دهانه آن قرار می دهد سپس (بعد از هدف گیری) در چوب نی مانند می دمد

و گلوله از آن به شدت پرتاب می شود این نوع پرتاب گلوله بیشتر به هدف می رسد (از صبح

الاعشی قلعشندی ج ۲ ص ۱۳۷ به نقل لغت نامه) حرکت کلمه با فتح اول و دوم است .

الأدْمَانَةُ: آهوی مادهٔ سپید .
 الْجُمَانَةُ: مهرهٔ سیمین .
 الْحَوْمَانَةُ: زمین ستمبر و درشت .
 الرُّمَانَةُ: هزار توی شکنجه .
 الرُّمَانَةُ: غلافدان ذکر اسب .
 الصَّمَانَةُ: هر زمین که در جنب ریکه
 بود .

ن

النَّهْنَانَةُ: زن خوش خو و خندان .
 النَّمْنَانَةُ: کنهٔ خرد .
 النِّهْنَانَةُ: بانگ سخت .
 الوَهْنَانَةُ: زنی که بهوش بر پای خیزد
 و کم گردد .

و

الْوَلَوَانَةُ: مهره‌ای بود .
 الصَّوَانَةُ: گونه‌ای از سنگ .

ی

الْأَيَانَةُ: میش بزرگ دنبه .

السداسی

العِشَّان: نماز شام و نماز خفتن .

ب

الْبُعْبُبان: روی گوشتگن نیکو .

الْإِجْتِبان: بد دل شدن .
 الإِخْتِبان: به کنار چیری برداشتن .
 الإِخْشَبان: دوکوه است به مکه .
 الْأَطِيبان: خوردن و جماع .
 الْأَطِيبان: بعضی گویند که خواب و
 جماع .
 الْأَعْدَبان: آب دهان و سیکی .
 الْأَقْهَبان: پیل و گاو جاموس .
 الْأَلْعَبان: مردی که بازی بسیار کند .
 الثَّعْلَبان: روباه نر .
 الْجُرْدَبان: آنکه خوردنی از سوی
 راست خورد .
 الْجُرْدَبان: گریبان .
 الْجُرْبَان: نیام شمشیر .
 الْجُلْبَان: مثله .
 الْحَالِبان: دو رکه است از سوی سرین .
 الْخَنْدَبان: مرد گوشتگن .
 الْخَيْرِزبان: گوشت فربه .
 الدَّيْدَبان: دیدبان .
 السَّيْسَبان: آزاد درخت .
 الشَّرْجَبان: میوه‌ای بود تلخ .
 الشَّيْصَبان: قبیله‌ای از پریان .

العُقْرِيَّان: کژدم نر .
 عِرْيَان: کوهی بود .
 الْغَيْبِيَّان: شکم .
 الْقَيْقَبَان: آزاد درخت .
 الْكَلْتَبَان: آنکه بر عیال خویش غیرت
 نبرد .

الْكَيْدِيَّان: مرد دروغ زن .
 الْمَرْزُوبَان: مهتر کرگان .
 الْمَوْزُوبَان: شیر .
 الْمُؤْتَبَان: پادشاهی که غزا نکند .
 الْهَيْبَان: مرد بد دل .
 الْهَيْبَان: مرد دعوی کننده .
 الْهَيْبَان: کف دهن شتر .

ت

الْإِثْنَتَان: دو .
 الْإِحْتِمَان: بایکدیگر راست آمدن .
 الْإِخْتِمَان: خویشتن را ختنه کردن .
 الْإِفْتِمَان: به فتنه افتادن .
 الْخَصِيَّتَان: هردو خایه .
 الدَّقَّتَان: دو سوی زین .
 الشَّعْبَتَان: نام جایگاهی بود .

الصَّدَمَتَان: هردو سوی پیشانی .
 الضَّرْقَان: هردو سوی سنک آسیا .
 الظِّلْفَتَان: هردو سوی پالان .
 الْعَتَمَتَان: نام جایگاهی بود .
 الْعِفَّتَان: مرد قوی شکر ف .
 الْفُرَاتَان: رود دجله و فرات .
 الْفَهْدَتَان: دو پاره گوشت بر سینه
 چارپای .
 الْقَرْدَتَان: مکه و طایف .
 الْقَرَقَتَان: بامداد و شبگاه .
 التَّرْقَتَان: مثله .
 التَّعَبَتَان: کعبتین .
 التَّلَبَّتَان: کلبتین آهنگر .
 التَّلَبَّتَان: هردو گروه .
 التَّلَبَّتَان: راست و چپ پیکان .
 الْإِمْتِحَان: بد حال شدن .
 التَّيِّحَان: مردی که به کارها مایل بود .
 التَّيِّحَان: اسبی که به نشاط رود .
 الصَّخَصَحَان: زمین هموار .
 الصُّومَحَان: جایگاهی بود .
 الْقُمَّحَان: کف سبکی .

القُمَّحَان : زعفران .

القُمَّحَان : ورس^۱.

القُمَّحَان : ذریره^۲.

خ

الادِّخَان : خود را به چیزی دود کردن .

د

الاجْرَدَان : بامداد و شبانگاه .

الطَّلِيَان : زردی دندان .

العِنْظِيَان : مردی که سخن زشت گوید .

الْقَلِيَان : نخود سپید .

الزَّسْبَان : گونه‌ای از خرما .

الْبَذْرِيَان : مرد بسیار گوی .

و منه

الِاسْتِبَاقَة : به جای آوردن .

الِاسْتِبَاقَة : پیدا شدن .

الْجَلْبَابَة : زن کم خرد و درشت خو .

الْجَلْبَابَة : بعضی گویند که زن بانگ

دارنده .

د

الِاسْتِدَاقَة : فام خواستن .

الْقُمَّدَانَة : زن دراز .

ر

الْخَيْرَاقَة : دنبال کشتی .

ع

الِاسْتِعَاقَة : یاری خواستن .

الِاسْتِعَاقَة : از مار پاک کردن جایگاهی .

الْبَجْرَقَان : هجرت پیغامبر علیه السلام

از مکه به مدینه و به حبشه .

ث

الْأَخْبَشَان : سرکین و آب تاختن .

الْثَلَاثَان : نام جایگاهی بود .

ج

الِإِحْتِجَان : به خویشتن کشیدن .

الِإِحْتِجَان : خبر بردن .

الْإِرْقِجَان : شوریده شدن کار .

الِاعْتِجَان : سرشتن .

الْأَمْهَجَان : شیر تُنَک .

الْصَّوْلَحَان : چوکان .

۱- گیاهی که در یمن می‌کارند و بدان رَنک می‌کنند (فرهنگ نفیسی) و برای توضیح

بیشتر. رَک: حاشیه برهان از دکتر معین ذیل همین کلمه . ۲- نوعی از عطریات که پرگه

نیز گویند (فرهنگ نفیسی) و در المنجد ذیل قمحان زعفران آورده است. و برای توضیح بیشتر

در باره ذریره. رَک: لغت نامه .

الْفَرْدَجَانُ^۱: پنج روز از آخر آبان ماه.

الْمِهْرَجَان: مهرگان.

ح

اَسْمَحَان: نام کوهی بود.

الْإِسْمَاحَان: بیازمودن.

د

الْإِدْقَان: تر کردن.

الْإِقْدَان: تر شدن.

الْأَجْدَان: روز و شب.

الْأَجْرَدَان: دو ماه یا دو روز.

الْأَسْوَدَان: گرما و شب.

الْأَسْوَدَان: خرمای و آب.

الْأَنْكَدَان: خایه مور و موش دشتی.

الْبَادَان: درون رانها.

الْبِيدَادَان: دوسوی زین.

الْجَدِيدَان: شب و روز.

الرَّافِدَان: رود دجله و فرات.

الرَّيْبِدَان: نباتی بود.

الشَّرْوَدَان: لفظ و خط.

الْغَمْدَان: غلاف شمشیر.

الْغَمْدَان: مرد دراز.

الْقَمْدَان: مثله.

الْقَعِيمِدَان: فریشته چپ و راست مردم.

الْتَدِيدَان: هر دو سوی گردن از جانب

گلو.

الْبَهْرِدَان: نباتی بود.

الْوَالِدَان: پدر و مادر.

الْوَرِيدَان: هر دو رگ گردن.

ذ

الْأَذْجَدَان: انگدان.

الشَّيْمَدَان: گرگ.

ر

الْأَبْتَرَان: بنده و خر.

الْأَبْهَرَان: دورگ که رگهای جهنده از او

پیوندد.

الْأَحْمَرَان: گوشت خوک و سیکی.

الْأَزْهَرَان: آفتاب و ماه.

الْأَسْدَرَان: هر دو دوش.

الْأَسْدَرَان: دو رگ چشم.

الْأَسْمَرَان: نیزه و شب.

الْأَسْمَرَان: بعضی گویند که نیزه و آب.

الْأَسْمَرَان: دو رگ بینی.

۱- پنج روز باشد از آخر آبان ماه که از سال نشمرند و آن خمسه مسترقه است (یاد-

داشت به خط مؤلف). (لغت نامه دهخدا).

الاشهران : کوس و علم .

الاصغران : دل و زبان .

الاصفران : زر و زعفران .

الاعززان : دریا و بارانی که پیوسته بارد .

الاقحقران : عرب و عجم .

الاققثران : قرین شدن .

الاکبران : همت و نفس .

الامران : درویشی و پیری .

الاحیدران : مرد کوتاه .

الخبیزران : معروف .

الزغفران : معروف .

الضومران : شاهسپرم دشتی .

الضیمران : مثله .

العذاران : هر دو بناگوش .

العذاران : دو دوال لکام از هر دو سوی .

العسکران : عرفات و منا .

العیسران : نباتی بود .

الغیباران : دو آهن از دو سوی زوانه

ترازو .

الناحیران : دو رگ اسب که خون از آن

گشایند .

النظاران : دو رگ از دو سوی بینی .

النیران : آفتاب و ماه .

ز

الاقزان : سخته شدن .

الاختیزان : چیزی در خزینه نهادن .

الحوقران : تیره ای بود .

س

الافسان : بزرگواری و نیکوکاری .

الایسان : ساقهای بی گوشت .

الجلسان : گلشن .

الطرفسان : ریگستان بزرگ .

الطرفسان : تاریکی .

الطیلسان : معروف .

ش

الاعتشان : بر رای خویش گفتن .

ص

الاحصان : بنده و خر .

ض

الادیضان : پیه و جوانی .

الادیضان : آب و شیر .

الادیضان : دورگ بود درکش ران شتر .

۱- اساس : «بررای خویش خویش گفتن» واضح است که یکی از این دو خویش

زائد است .

الاحتضان: در زیر بغل گرفتن .

الاحتضان: در زیر پر گرفتن مرغ خایه
را .

العارضان: هر دو جانب روی .

ط

الحنقن: دراج نر .

الحيقطن: مثله .

ظ

الحافظان: امانت و راستی .

الحافظان: گرسنگی و برهنگی .

الحماطان: نباتی بود .

ع

الاحدعان: هر دو رگ حجامتگاه .

الاصمعان: رای و دل .

الاطعان: بایکدیگر نیزه زدن .

الاقطعان: شمشیر و قلم .

الامنعان: حرم و دژ .

الشعشعان: مرد دراز باریک .

المزقعان: مرد کم خرد .

المستعان: آنکه یاری ازو خواهند .

المعمعان: سختی گرما .

الملكعان: مرد ناکس و بدخو .

خ

الاضطغان: کینه گرفتن .

الاضطغان: چیزی به زیر بغل بر گرفتن .

الاضطغان: پشت پای بر کون کسی زدن .

الاهيغان: خوردن و جماع کردن .

الساميغان: هر دو سوی دهن .

الصاميغان: مثله .

الصماغان: مثله .

العفيغان: گونه ای از مور .

الماضيغان: هر دو استخوان بنددنها .

ف

الاجوفان: فرج و شکم .

الادفان: گریختن بنده .

الاندفان: انباشته شدن .

الخطر فان: کرم بود .

الصليغان: هر دو سوی کردن از جانب

کلو .

العتر فان: خروس .

العرفان: جنبنده ای بود در ریک .

التوفان: آشفته گی و بلا .

المزجغان: دست شوی و آفتابه .

الموقفان: روی و پای زن .

ق

الْأَفْضَلَان : زمین بلند با سنگ .
 الْإِحْتِمَان : حقد کردن .
 الْإِيْهْمَان : کیکیز^۱ دشتی .
 الْخَافِقَان : مشرق و مغرب .
 الزُّبُرِقَان : ماه آسمان .
 الرُّبْعَان : زعفران .
 الْعُقَيْقَان : گونه‌ای از مور .
 الشَّاعِقَان : دو ستاره‌اند در برج جوزا .
 الشَّاهِقَان : دو استخوان تند از دوسوی
 روی اسب .

ک

الْإِسْتِمَان^۲ : هر دو کناره فرج .
 الْإِسْتِمَان^۳ : فروتنی کردن .
 الْإِسْتِمَان^۴ : تن بدادن .
 الْبِرْقَان : گونه‌ای از کلیم .
 الْبِرْقَان : نام زمینی بود .
 الْقَنْبِمَان : هر دو کناره زنج .

ل

الْأَرْدَلَان : ترس و پرهیز .

الْأَفْضَلَان : عدل و ایمنی .
 الْجُلْجُلَان : میان دل .
 الْجُلْجُلَان : کشنیز خشک .
 الْجُلْجُلَان : بعضی گویند کدکنجد .
 الرَّاسِلَان : دو رگ هر دو دوش .
 الْعَوْكَان : رینگ درهم گرفته شده .
 الْقَلْقَلَان : گونه‌ای از گیاه بادیه .
 الْمُسْحَلَان : جوان نیکو قامت .
 مُسْحَلَان : نام جایگاهی بود .
 النُّوْدِلَان : هر دو پستان .
 النِّیْدَلَان : بخت .
 النِّیْدَلَان : علت کابوس .
 النِّیْدَلَان : مثله .

م

الْأَخْرَمَان : جایگاهی بود به نجد .
 اِسْمِحَان : نام کوهی بود .
 الْأَشْمِمَان : نام دو جایگاه بود .
 الْأَصْرَمَان : گرگ و کلاغ .
 أَنْعَمَان : جایگاهی بود به نجد .
 الْإِيْهْمَان : آتش سوزان و آب رود .

۱- تره تیزک (ناظم الاطباء) . ۲- ت : الْإِسْتِمَان و این غلط مسلم است . و اما

الاسکتنان که در اساس آمده هم در غیر محل خود می باشد . ۳- اساس : الْإِسْتِمَان که چون در غلط بودن آن شک نیست از نسخه ت پیروی شد .

الایمان : ایمن شدن .

البَیْمَان : جگر و کوهان شتر .

البَیْرَمَان : معصفر .

البَیْنَمَان : نباتی بود^۱ .

التَّوَّامَان : دو فرزند به یک شکم زاده .

التَّوَّامَان : برج جوزا .

الجَیْمَمَان : زعفران .

الجَیْسَمَان : مرد گندم کون شگرف .

الْحَوَّامَان : نباتی بود .

الدَّحْشَمَان : سیاه .

السلامان : درختی بود .

الشَّیْرَمَان : نباتی بود .

الشَّیْمَان : دو رشته روی پوش که زن

قفا را بدو بندد .

الشَّیْلَمَان : گرگ .

العَیْمَمَان : آنکه به اول شب نرود و

بر سر راه بخسبد .

القَشْعَمَان : کرکس نر .

القَهْرَمَان : کارفرمای .

المرزَمان : دوستارماند به نزدیک شعری

یمنی^۲ .

المَکْرَمَان : مرد نیکوکار .

المَهْرَمَان : معصفر .

الهیَجْمَان : نام مردی بود .

الهیْلَمَان : مال بسیار .

الهیْنَمَان : آنکه سخن به خشم باخود

همی گوید .

ن

الاجْتِنَان : پنهان شدن .

الآرْوَنَان : سخت و دشوار .

الاستِنَان : به نشاط دویدن .

الاستِنَان : سنت گرفتن .

الاضْطِنَان : متهم کردن کسی را به چیزی .

الاعتِنَان : پیش آمدن .

الافتِنَان : نوعهای مختلف آوردن .

الاکْتِنَان : پنهان شدن .

الاکْتِنَان : زن در بستر شدن .

الامتِنَان : نعمت دادن .

الامتِنَان : منت بر نهادن .

الجَیْمِنَان : هردو سوی پیشانی .

الحوَقْنَان : جایگاهی بود .

الرَّصِیْمَان : کنارهای پی زانوی اسب .

۱- ت : + التَّرْجُمَان : پدید کردن . و سخن گردانیدن از زبانی به زبانی . التَّرْجُمَان :

مثله . ۲- ت : شعرای یمانی .

الکاهنان: دو قبیله بود از عرب.

ه

الادّهان: خود را به روغن چرب کردن.

الارقیهان: به گرو بستن.

الامتیهان: با در روزه داشتن.

الدّهدهان: شتر کوچک.

الطیّهان: کوزه آویز.

و

الدرجوان: ارغوان.

الدرجوان: همه رنگ سرخ.

الدرجوان: خیمه سرخ.

الاسخوان: مرد بسیار خوار.

الاستوان: مرد دراز کردن.

الاستوان: شتر بلند.

الافعوان: افعی نر.

الافحوان: گاو چشم.

الافحوان: بعضی گویند که کافور.

الخنزوان: خوک.

الخنزوان: مرد گردن کش.

العنظوان: مرد دراز آشفته.

العنظوان: درختی بود که آتش وی تیز

باشد

العنظوان: قبیله ای بود.

العنقوان: اول جوانی.

العنقوان: اول همه چیزی.

القیروان: باران انبوه.

القیروان: لشکر و کاروان.

السدروان: دو کناره دنبه.

ی

الاختیان: خیانت کردن.

الادیان: چیزی به فام خریدن.

الیریان: گونه ای از ماهی.

الزديان: آراسته شدن.

الاضحيان: روز سخت روشن.

الاعتیان: به نسیم خریدن.

الاعتیان: به چشم کردن.

الاعمیان: سیل آب و شتر گشن.

الاقهیان: پیل و گاو میش.

الاقویان: دین و امتان.

الافئیان: هر دو خایه.

الاکشیان: هر دو گوش.

البللیان: جایگاه سخت دور.

۱- در اساس با یاء حطی و آن غلط است.

۲- هر چیز که کوزه را بدان آویزان

کنند (ناظم الاطباء).

الجریان : بد دل

الحاشیان : شتر بچه يك ساله و دوساله.

الحذرین : سخت تر سنده .

الحرضیان : گوشت تنك سرخ که بر

شکم بود .

الخنذیان : مردی که بدی بسیار کند.

الذفریان : هردو کنارۀ قفا .

الروبیان : جانوری بود .

السحّیان : ساختیان .

الصّلیان : بهترین چراگاه .

الصّلیان : بعضی گویند که نباتی بود .

الطّریان : گونه ای از سبد .

الطّریان : طبق میوه .

الطّریان : بعضی گویند که خوان تهی .

ك

الاستیعافه : فروتنی کردن .

الاستیعافه : تن بدادن به چیزی .

الاستیعافه : زاری کردن .

ل

الاستیلافه : نرم شمردن .

الاستیلافه : زن نیکو روی .

القلقلافه : فاخته ماده .

م

الهیجمافه : مروارید بزرگ .

ه

الاستیهافه : استخفاف کردن .

و

الأستلوافه : ستون .

الأقحوافه : جایگاهی بود .

الخنزوافه : خوك ماده .

الخنزوافه : بزرگی و کردن کشی .

ی

الخنطیافه : زنی که خنده و فسوس

پنهان کند .

الصّلیافه : درختی بود .

السباعی

الاستیلبان : شیر خواستن .

ت

الاستیتان : خداوند ماده خر بودن .

الحذکتان : هردو گوش .

الدّباجتان : هردو سوی رخسار .

الدّعامتان : آن دو چوب که چرخ برو

کردند .

السّالفتان : هردو سوی گردن از جانب

کلو .

العجایتان : پیه های درون دست .

الِمَارِسْتَان : بیمارستان .

الْمُحَلَّتَان : دیک و آسیا .

النَّرَجِسْتَان : نرکس دان .

ج

الْبَادِذَنْجَان : بادنگان .

السُّورِذَنْجَان : بیخ نباتی بود .

د

الْإِغْدِيدَان : دراز شدن موی و نبات .

الْإِسْرِخْدَان : کار پیوسته کردن .

الْإِغْرِخْدَان : نغمه گردانیدن .

ذ

الْإِسْتِمِدَان : دستوری خواستن .

ر

الْإِسْتِقْرَان : نرم شدن .

الشُّعْرُورَان : مانند دو سر پستان بود

بر پستان گوسفند .

الْعَبْوُكْرَان : کافورا سپرم .

الْعَبَيْشَرَان : مثله .

الْمَامِيرَان : دارویی بود که از مکه

آرند .

ز

الْهَزْفَزَان : مرد بدخو .

ص

الْإِسْتِحْصَان : نیکو انگاشتن .

ش

الْإِخْشِيشَان : سخت درشت شدن .

ط

الْإِسْتِیْطَان : پنهان داشتن .

الْإِسْتِیْطَان : به خاصه کردن .

الْإِسْتِیْطَان : آرامگاه گرفتن .

ف

الْخَطَافَان : هر دو سوی بکره چون از

آهن بود .

ق

الْإِسْتِیْقَان : بی گمان شدن .

الزُّرْخُوقَان : دو دیوار بر سر چاه که

ستون بروی نهند .

الزُّرْخُوقَان : دو ستون چرخ چاه .

ک

الْإِسْتِمْكَان : دست یافتن .

الْإِفْنِیْکَان : هر دو کناره زنج .

م

الْإِسْتِیْمَان : ایمن خواستن .

الْإِسْتِیْسَمَان : فر به شمردن .

الْإِسْتِیْسَمَان : روغن گاو و روغن گوسفند

خواستن .

ن

الْإِجْرَحَانُ : بچسپیدن^۱.

الْإِرْجَحَانُ : مثله .

الْإِرْقِينَانُ : بیمار امیدن .

الْأَرْوَكَانُ : آواز .

الْإِسْتِجْحَانُ : به نشاط دویدن .

الْإِسْتِجْحَانُ^۲ : سنت گرفتن خواستن .

الْإِسْعِينَانُ : کالیده موی شدن .

الْإِطْءِیْنَانُ : بیمار امیدن .

الْإِقْبِیْمَانُ : باهم آمدن .

الْإِقْسِیْنَانُ : تاریک شدن شب .

الْإِقْسِیْنَانُ : سخت سست شدن از پیری .

الْإِکْبِیْنَانُ : باهم آمدن .

و

الْخُشَّائَانُ : هردو استخوان پس گوش .

الرُّعْثَاوَانُ : دورگه که شیر دهد در پستان .

الْعَجْمَاوَانُ : نماز پیشین و نماز دیگر .

الْمَرْطَاوَانُ : آنجا که موی بر نیاید از

دو سوی بالای زَنخ .

ی

الْمُتَلَقِّیَانُ : فریخته چپ و راست مردم .

الکنی و غیرها

أُمُّ الْقُرَّانِ : سورة الحمد .

حِمَارُ قَبْتَانٍ : جانوری بود مانند ملخ .

الْخَبَابَتَانِ : هردو سوی بینی .

ذَقَبُ السَّرْحَانِ : صبح نخستین .

عَجِینُ أَكْبَحَانَ : خمیر ترش شده .

أُمُّ الْقِرْدَانِ : میان بس خورده سنب

چار پای^۳ .

إِبْنُ وَرْدَانٍ : جانوری بود مانند خوزدو .

بِنَاتُ وَرْدَانٍ : مثله .

أُمُّ خُرَّاسَانَ : شهر مرو .

أَبُو قُمْصَانَ : کنیت پیامز .

أَبُو دِقْمَطَانَ : کنیت خروس .

ذِیْرُ سَمْعَانَ : جایگاهی بود به شام .

رَجُلٌ سَمِغَانُ : مرد دراز میان باریک .

أُمُّ عَجَلَانَ : مرغی بود .

أُمُّ غَمْلَانَ : درخت خار بادیه .

أَبُو الْحَرَمَانِ : درماندگی .

أَبُو سُلَیْمَانَ : کنیت خروس .

رَجُلٌ کَلِمَانُ : مرد نیکو سخن .

رَجُلٌ قَوْمَانُ : مردی که بسیار خسبد .

۱- میل کردن ، مایل شدن . ۲- به این معنی با اندکی فحص در مآخذ دسترس

خود نیافتم . ۳- میان تندی پاشنه و سنب ستور (فرهنگ نفیسی) .

نوع پنجم

البُون: ستونهای خانه .

البُون: چوبهای پیشین خرگاه .

البُون: جمع الجونة .

الخُون: خوانهای تهی .

الدُون: بد خوار .

دون: جز .

الزُون: بت خانهها .

العُون: رمه‌های خران دشتی .

العُون: زنان کدبانو .

العُون: گاوان پیر .

الثلُون: خرما بنان .

النُون: حرف نون .

النُون: دویت .

النُون: بعضی گویند که لوح .

النُون: ماهی بزرگ .

النُون: تیز نایبهای شمشیر .

النُون: کوههای زنفخ .

الهُون: خواری و آسانی .

ومنه بزيادة الهاء

رَجُلٌ دِمَانٍ: مردی که از یمن بود .

أَبُو صَفْوَانَ: کنیت شتر .

أَبُو حَيَّانٍ: کنیت آب .

أُمُّ الصَّبِيَّانِ: آنچه کودکان طفل را بدو ترسانند .

بَنُو الْأَعْيَانِ: گروهی از یک پدر و مادر .

قَوْسٌ زَفَيَانٌ: کمائی که تیر نیک اندازد .

نَافِثَةُ زَفَيَانٍ: ماده شتر زودرو .

كَبْشٌ أَلِيَانٌ: نر میش بزرگ دنبه .

هُمَاسِيَانٍ: هر دو به هم مانده اند .

الْهَيْتَانُ بَنُيَّانٍ: هیچ کس پسر هیچ کس .

رَجُلٌ عَيْمَانٌ أَيْمَانٌ: مردی که مالش ضایع شود و زنش بمیرد .

التَّقَى الشَّرِيَانِ: نم آسمان و نم زمین به هم رسیدند .

هی

رَجُلٌ لِحَافَةٌ: مردی که در سخن خطا بسیار گوید .

مَالُهُ آتَةٌ وَلَا جَافَةٌ: نیست او را گوسفند و نه ماده شتر .

۱- در اساخ. الْهَيْتَانُ بَنُيَّانٍ که با کمک لسان العرب اعراب آن اصلاح شد. کسی را

گویند که خودش و پدرش هر دو نکره باشد (فرهنگ نفیسی) لَا يُعْرَفُ وَلَا يُعْرَفُ أَبَوَهُ

(لسان العرب)

الجُونَةُ : خم .

الجُونَةُ : بويدان .

الجُونَةُ : شیشه دان .

الجُونَةُ : سیاهی از رنگ آهن .

الزُّوْنَةُ : بت خانه .

العَوْنَةُ : رودباری بود

الدُّوْنَةُ : خرما بن .

النُّوْنَةُ : تیز نای شم شیر .

النُّوْنَةُ^۱ : گوزنخ .

الرباعی

الخَوُّونُ : مرد ناستوار .

الثَّوُّونُ : جمع الشان .

المُؤُونُ : تهیگاهها .

المُؤُونُ : چرب روده ها .

المِثُونُ : صدها .

ب

الشُّبُونُ : گروه های مردم .

الشُّبُونُ : میان حوضها .

الجُبُونُ : دنبله ها .

الرَّبُّونُ : برخی که از بهای بیع پیشی

بدهند .

الزُّبُونُ : معروف .

الزُّبُونُ : شتر لکد زن .

الطُّبُونُ : زیرک شدن .

الطُّبُونُ : تیز نا های شم شیر .

اللبُّونُ : شتر زاده پس سد ماه .

اللبُّونُ : کوسفند بسیار شیر .

ت

الآقُونُ : گلخن .

الختُونُ : خویشاوندی .

الفتُونُ : در فتنه افکندن .

الفتُونُ : فتنه شدن .

المُتُونُ : جمع المتن .

الهَتُونُ : نیک باریدن باران .

ج

الأجُونُ : از طعم بگردیدن آب .

الحَجُونُ : کوهی بود به مکه .

الدُّجُونُ : بیستادن .

الرَّجُونُ : مثله .

الرَّجُونُ : مرد شکم خواره .

السُّجُونُ : زندانها .

الشُّجُونُ : حاجتها .

الشُّجُونُ : اندوهها .

الشُّجُونُ : راههای .

الشُّجُونُ : درختهای پیچیده .

الذَّجُونُ : شتر گران رفتار .

المُجُونُ : بالک داشتن مردم به آنچه کند .

ح

البُحُونُ : ریک برهم نهاده .

الصَّحُونُ : شتر لگد زن .

الصُّحُونُ : جمع الصحن .

الطَّحُونُ : لشکری که هر چه بیند نیستش کند .

خ

السُّخُونُ : خوردی گرم کرده .

د

السُّدُونُ : بازداشتن .

السُّدُونُ : بی نیاز شدن آهو بچه از مادر .

العُدُونُ : نهالی عماری .

اللدُّونُ : جمع اللدنة .

اللدُّونُ : همزادان .

الیهْدُونُ : مردان کم خرد .

الیهْدُونُ : آرامش .

ز

الآرُونُ : زهر کشنده .

الآرُونُ : سخت تلخ .

الآرُونُ : گوا نشدان .

البرُونُ : حلقه های بینی شتر .

البرُونُ : حلقه های دست برنجن .

الحرُونُ : ستور بی فرمان .

الحرُونُ : آنکه از بالای کوه نجنبند^۲ .

الخرُونُ : حرونی کردن ستور .

القرُونُ : تن مردم .

القرُونُ : چارپایی که هنگام رفتن دستها

به جای پای نهد .

القرُونُ : شتر بسیار شیر .

القرُونُ : جمع القرن .

الکُرُونُ : گویها .

المُرُونُ : سوده شدن .

المُرُونُ : خو کردن به بوی خوش .

الیرُونُ : گونه ای از زهر .

الیرُونُ : آب منی گشن .

الیرُونُ : مغز پیل .

ز

الحزُونُ : گوسفند بدخو .

الحزُونُ : زمینهای سبزر و سخت .

۲- صیدی که نگذارد قلّه کوه را (منتهی الارب) به نقل

۱- ت : خوردنی .

الرَّزُونُ : زمینهای پشته کوچک .

الرَّزُونُ : گوها در سنگ که درو آب
گردد آید .

السَّزُونُ : زمینهای درشت .

العَزُونُ : گروههای مردم .

المَزُونُ : روشن شدن روی .

من

الأسُونُ : از طعم بگردیدن آب

ش

الرَّشُونُ : سر به چیزی درون کردن
سک .

هن

الحَصُونُ : شارستانها .

الْخَصُونُ : مردی که يك خایه اش بزرگ
بود .

العَصُونُ : چوب دستیها .

الغَصُونُ : شاخه های درخت .

المَصُونُ : نگاه داشته .

ضی

الحَصُونُ : زنی که يك پستانش کوچکتر
از دیگر بود .

الحَصُونُ : گوسفندی که يك پستانش
درازتر از دیگر بود .

الحَصُونُ : شتری که يك پستانش شیر
ندهد .

الْبَغْضُونُ : جمع الغضن .

ط

الْبَطُونُ : شکمها .

الْبَطُونُ : قبیله های کوچک .

الْبَطُونُ : نهان شدن .

الشَّطُونُ : دور .

الشَّطُونُ : چاه ژرف .

الشَّطُونُ : گوسفندی که يك پستانش
شیر ندهد .

الشَّطُونُ : دور شدن .

العَطُونُ : خفتن شتر به کناره آب .

الْقَطُونُ : مقیم شدن .

ع

الظَّاعُونُ : شتر دیر رو .

فی

الجَفُونُ : جمع الجفن و جمع الجفنة .

الدَّقُونُ : ماده شتری که در میان شتران
رود .

الشَّفُونُ : آنکه به دنبال چشم نگردد .

الشَّفُونُ : آنکه از عبرت پیوسته به
کسی نگردد .

الشُّهُونُ : به دنبال چشم نگریستن .

الصُّهُونُ : بر سه پای ایستادن ستور و
بر کنار سنب چهارم .

ق

الذُّفُونُ : شتری که هنگام رفتن سر
جنباند .

الذُّفُونُ : دلو بزرگ چفت .

الزُّفُونُ : زعفران .

الزُّفُونُ : حنی .

ك

الركُونُ : به کسی میل کردن .

السُّكُونُ : آرمیدگی .

السُّكُونُ : آرمیدن .

التمَكُونُ : سوسماری که خایه کند .

الوَكُونُ : آشیانه های مرغ .

ل

العلُونُ : آشکارا شدن .

م

الامُونُ : زن .

الامُونُ : شتری که ایمن باشند از سستی
او در رفتار .

العمُونُ : مردان کور دل .

الكمُونُ : ماده شتری که دیر آبستن شود .

الكمُونُ : آرمیدن باد .

الكمُونُ : پنهان شدن .

ن

البنُونُ : پسران .

الجنُونُ : دیوانگی .

الجنُونُ : دیوانه شدن .

الجنُونُ : نیک بالیدن گیاه .

الجنُونُ : بسیار بانگ کردن مگس .

الجنُونُ : شب در آمدن و تاریکی وی .

الحنُونُ : باد با بانگ .

السنُونُ : داروهایی که بردندان مانند

تا سپید شود .

السنُونُ : سالها .

السنُونُ : تنگ سالها .

السنُونُ : خشک .

السنُونُ : چار پای لاغر .

السنُونُ : بعضی گویند که چار پای فر به .

الظنُونُ : بدگمان .

الظنُونُ : مرد کم خیر .

الظنُونُ : چاهی که ندانند که درو آب

هست یا نه .

الظُنُونُ : فامی که ندانند کسه بستاننده
بگزاردش یافنه .

العَنُونُ : ماده شتر کاهل به رفتن .

العُنُونُ : پیش آمدن .

القُنُونُ : گوناگون از دانش .

الْمَنُونُ : روزگار .

الْمَنُونُ : مرگ .

هـ

الرُّهُونُ : لاغر شدن .

العُيُونُ : پشمهای رنگین .

ی

الْبَيُونُ : دروغ زن .

الْبَيُونُ : چاه ژرف .

الدُّيُونُ : فامها .

الرَّيُونُ : غلبت کردن شهوت بردل .

الرَّيُونُ : غلبت کردن خواب بر چشم .

الرَّيُونُ : غلبت کردن مستی بر نفس .

الرَّيُونُ : ششها .

الْعَيُونُ : مرد شور چشم .

الْعَيُونُ : مرد بد چشم .

الْعَيُونُ : جمع العين .

الْقَيُونُ : آهنگران .

الْقَيُونُ : بندگان .

الْعَيُونُ : جمع الكين .

ومنه

الْمُؤَوِّدَةُ : مؤنت .

الْمُؤَوِّدَةُ : مؤنت کشیدن کسی .

ت

الْخَتَوْدَةُ : خورشاوندی .

ح

الْبَحْوَدَةُ : بزرگی شکم .

السَّحْوَدَةُ : حریره تنك .

خ

السَّخْوَدَةُ : گرم شدن .

د

الدُّدْوَدَةُ : نرمی .

ر

الْقَرَوْدَةُ : تن مردم .

ش

الْخَشْوَدَةُ : درشت شدن .

ع

الرَّعْوَدَةُ : کم خردی .

الرَّعْوَدَةُ : کم خرد شدن .

الْمَعْوَدَةُ : یاری .

ف

الْعَفْوَدَةُ : پوشیدگی .

ل

الْمَلُوحَةُ: اندر بایست .

الخماسی

الْمَرْوُون: مردان .

پ

الْأَرْبُون: برخی که از بهای بیع پیشی بدهند .

الصابون: معروف .

الطَّابُون: جایگاهی که آتش را درو^۱ بپوشند تا نمیرد .

الْعَرَبُون: آنچه به پیشه کار دهند به پیشی .

الْعَرَبُون: برخی که از بهای بیع پیشی بدهند .

الْمَأْبُون: مابون .

الْمَصْبُون: افکار .

الْمَتَّبُون: اسب کوتاه سست .

الْمَلْبُون: مرد نادان از بسیار خوردن شیر .

ت

الْأَثُون: گالخن .

الزَّيْتُون: معروف .

الزَّيْتُون: نام کوهی بود به شام .

السُّتُون: شست .

الْمَفْتُون: در فتنه افکنده .

ث

الْتَمَثُون: آنکه از مثانه همی نالد .

ج

الزَّرَجُون: درخت انگور .

الزَّرَجُون: بعضی گویند که سیکی .

السَّاجُون: نرم آهن .

العُرْجُون: بن خوشه خرما .

العُرْجُون: بن خوشه انگور .

العُرْجُون: گونه ای از سماروغ .

الْمَعْجُون: سرسته .

الْمَعْجُون: داروی آمیخته .

السَّيْحُون: رودی بود در ولایت سند .

الْفَرْحُون: شادمانان .

الْمَرْحُون: مثلها .

خ

الطَّرْخُون: تر خون .

د

الْبَادُون: بیابانیان .

الرُّهْدُون: دروغ زن .

الرَّهْذَوْنُ : مرغی بود .

العَادُونُ : بیدادگران .

المَوْدُونُ : کودك نارسیده .

المَوْدُونُ : کوتاه دست .

الهِادُونُ : راهنمایان .

ر

العِشْرُونُ : بیست .

ز

الْحَزَنُونُ : جانوری بود از صدفها .

المَوْزُونُ : سخته .

هـ

الْخَمْسُونَ : پنجاه .

الْمَلْسُونُ : دروغ زن .

النَّاسُونُ : فراموش کنندگان .

ض

الْوَأْسُونُ : سخن چینان .

هـ

العاصُونُ : بی فرمانان .

الْمُخْصُونُ^۱ : شمارندگان .

ضی

الْأَرْضُونُ : زمینها .

الْمَرْضُونُ : سنگهای برهم نهاده .

ط

الْقَمَطُونُ : اوانی^۲ که درو چیزی بسیار
کنجد .

الْقَيْطُونُ : گنجینه خانه .

الْمَبْطُونُ : بیمار از درد شکم .

ع

التَّسْعُونُ : نود .

السَّبْعُونُ : هفتاد .

السُّرْعُونُ : راسو .

الطَّاعُونُ : آماسی بود زیر بغل یا زیر

کش ران که پدید آید .

الْقَيْعُونُ : نباتی بود .

الْمَاعُونُ : زکات و طاعت .

الْمَاعُونُ : آلت خانه چون دیگک و تبر

و مانندش .

الْمَاعُونُ : بعضی گویند که آب .

الْمَلْعُونُ : دیو .

الْمَلْعُونُ : دور رانده .

خ

الطَّاعُونُ : بی فرمانان .

۱- در متن با خاء منقوطة آمده و آن غلط است . ۲- اینجا هم در هر دو نسخه

«امانی» است .

ف

الْأَسْفُون : غمگینان .

الْعَصْفُون : ماسوره^۱ .

الْمَافُون : مرد بی تدبیر و سست رای .

ق

الْمَرْقُون : بنگاشته .

ك

الْإِيكُون : شاخ خرما .

الْأَزْكُون : مهتر دبه .

ل

الْأَهْلُون : خاندانها .

م

الْخَصْمُون : پیکارکنندگان .

دَمْوُن : جایگاهی بود^۲ .

الْكَمْوُن : زیره .

الْمَسْمُون : روغنین .

الْمَيْمُون : خجسته .

الْهَرْمُون : سخت پیران .

ن

الْأَقْنُون : گندپیر .

الْأَقْنُون : مار زشت .

الْأَقْنُون : اصمعی گوید که از تغنن بود .

الْأَقْنُون : شاخه های پراکنده .

الدُّقْنُون : نباتی بود .

الْعُشْنُون : سرایش .

الْعُشْنُون : خوجه ای^۳ که به زیر منقار

خروس آویخته بود .

الْقَادُون : بنیاد .

الْقَادُون : اصل شمار .

الْقَادُون : آتشدان آهنین یا رویین .

الْقَادُون : مرد گران که کسی را ملازم

گیرد .

كَادُون : نام ماه رومیان .

الْبُغْنُون : گوشت پیرامن ملازمه .

الْمَجْنُون : دیوانه .

الْمَسْنُون : سنان تیز و جزو .

الْمَسْنُون : گندیده .

الْمَسْنُون : ساده نرم .

۱- معلوم می شود نسخه اساس که عکس آن فعلا در اختیار بنده است در آب افتاده

بود زیرا از اینجا تا آخر کتاب بسیاری از کلمات کنار آن محو شده و خوانده نمی شود و از

جمله همین کلمه ماسوره است . ۲- از اساس محو شده است . ۳- تاج و مغفر

خروس باشد (برهان).

المَسْنُون : روی کشیده نیکو .

المَضْنُون : غایبه .

المَضْنُون : روغن بان که درو بویهای
خوش کرده بود .

المُعْنُون : بی نیاز کنندگان .

المَكْنُون : نگاه داشته .

المَكْنُون : سوسمار بادیه که خایه بسیار
دارد .

هـ

الْفِرْهُون : بطریان .

الْمَعْبُوهون : معجبان .

و

الغَاوُون : گمراهان .

الْلاَوُون : آن مردان .

الْهَاوُون : هاون .

ی

الْأَذْرِيُون : آذرگون .

الْعَلِيُون : مارچوبه .

الْمَدْيُون : فامدار .

الْمَعْيُون : مرد چشم زده .

الْبِلْدِيُون : مارچوبه .

و منه

الْمَرْجُونَة : خود .

الْمَرْجُونَة : آشفته گی و بلا .

ح

الطَّاحُونَة : آسیاکه به آب گردد .

هـ

الشَّاصُونَة : برنی .

م

الْمَضْمُونَة : شتر بچه که هنوز در پشت
کشن بود .

الْمَغْمُونَة : خرما که در جایی نهند و
بر روی آب ریزند .

ن

الْبَيْنُونَة : جدا شدن .

الْخَيْنُونَة : هنگام نماز در آمدن .

الرَّيْنُونَة : غلبت کردن خواب بر چشم .

الْعَادُونَة : آتشدان آهنین یا رویین .

الْكَيْنُونَة : بودن .

الْمَضْنُونَة : غایبه .

السداسی

الْبَرْدِيُون : بی گناهان .

۱- به فتح اول و سکون ثانی ثالث به تحتانی رسیده مرطبان کوچک را گویند (برهان)

و در منتهی الارب ذیل «شاصونه» آمده : ظرفی است سفالین یا از شیشه .

الْخَاطِئُونَ : گناهکاران .

الصَّاعِثُونَ : از کیشی به کیشی شوندگان .

الْمَرْجُؤُونَ : واپس برندگان .

الْمُسِيءُونَ : بدکرداران .

ب

الْحَمِيزُونَ : گند پیر .

الذَّيْدُونَ : خو و خرمی^۱ .

الرَّاكِبُونَ : سواران .

الكَاتِبُونَ : نویسندگان .

الكَاتِبُونَ : مشك دوزان .

الْمُجِيبُونَ : پاسخ دهندگان .

الْمُنِيبُونَ : توبه کاران .

ت

الْقَانِطُونَ : فرمان برداران .

الْمُنِيتُونَ : توانایان .

الْمُقِيتُونَ : قوت دهندگان .

الْمَيِّتُونَ : مردگان .

ث

الثَّالِثُونَ : سی .

ح

الْحَائِجُونَ : روزه داران .

السَّيْلَحُونَ : نام دیهی بود .

الصَّالِحُونَ : نیک مردان .

الْعَاشِحُونَ : دشمنان نهانی و بدگوی .

الْمُصْلِحُونَ : نیکوکاران .

الْمُقْلِحُونَ : رستگاران .

الْمُقَمِّحُونَ : آنان که سر بر بالا دارند

و چشم در پیش افکنند^۲ .

النَّاصِحُونَ : نیک خواهان .

خ

الرَّاسِخُونَ : فاصلان .

الصَّيِّدُونَ : سخت .

د

الدَّجَائِلُونَ : انکار کنندگان .

الدَّحَّاسُونَ : بدخواهان .

الرَّاشِدُونَ : مردانی که بر راه باشند .

السَّاجِدُونَ : سجود کنندگان .

الشَّاهِدُونَ : گواهیان و حاضران .

العابِدُونَ : پرستندگان .

الْمُعْتَدُونَ : بیدادگران .

الْمُقْسِدُونَ : بدکرداران .

الْمُهْتَدُونَ : برراهان .

۱- بازی . و تفرج . و سرگرمی . و بازیچه . و يك نوع بازی مرتازیان را

(فرهنگ نفیسی) . ۲- از «که» تا اینجا از اساس محو شده است .

الواجِدُونَ : توانگران .

الوالِدُونَ : پدران .

و

الْآخِرُونَ : پسینگان .

الْبَادِرُونَ : زیانکاران .

الْخَاسِرُونَ : مثلها .

الْدَّائِرُونَ : مردمان خوار .

الزَّائِرُونَ : دشمنان .

الشَّاكِرُونَ : سپاس دارندگان .

الصَّابِرُونَ : شکیبایان .

الْفَاجِرُونَ : بدکرداران .

الْمُقْتِرُونَ : درویشان .

الْمُتَمَتِّعُونَ : گمانومندان .

الْمُنْذِرُونَ : بیم کنندگان .

الْمُوسِرُونَ : توانگران .

الْإِوزُونَ : خربطان .

الْفَائِزُونَ : رستگاران .

س

الْبَائِسُونَ : درویشان .

ش

الْعَيْدَشُونَ : جانوری بود .

ط

الْقَاسِطُونَ : بیدادگران .

الْمُقْسِطُونَ : دادکنندگان .

ظ

الْحَافِظُونَ : نگاه دارندگان .

ح

الْأَزْبَعُونَ : چهل .

التَّابِعُونَ : کسانی که یاران پیغامبر را

دیدها اند .

الْخَاشِعُونَ : ترسکاران .

الرَّاكِعُونَ : رکوع کنندگان .

السَّامِعُونَ : شنوندگان .

الْشَّافِعُونَ : خواهش کنندگان .

الطَّائِعُونَ : فرمان برداران .

الْمُطِيعُونَ : مثلها .

الْمُوسِعُونَ : توانگران .

ف

الْعَاكِفُونَ : شهریان .

الْمُصْطَفُونَ : برگزیدگان .

ق

الْفَاسِقُونَ : بی فرمانان و بدمردان .

الْمُتَّقُونَ : پرهیزکاران .

ك

الشَّاكُونَ : گمانومندان .

الْقَيْلَقُونَ : گیاه تر حصیر .

الْمَالِئُونَ : پادشاهان .

ل

الْأَبْدِلُونَ : زاهدان ترسایان .

الْأَرْدَلُونَ : مردان دون و ناکس .

الْأَوَّلُونَ : پیشینگان .

الْجَاهِلُونَ : نادانان .

السَّافِلُونَ : ضعیفان و افکاران و
مانندش .

الضَّالُّونَ : گمراهان .

الْعَادِلُونَ : داد دهندگان .

الْعَاقِلُونَ : خردمندان .

الْعَابِدُونَ : درویشان .

الْمُرْسَلُونَ : پیغامبران فرستاده .

الْمُصَلِّونَ : نماز کنندگان .

م

الْأَكْمُونَ : بزه‌مندان .

الْأَكْمُومُ : مثلها .

الْأَرْدَمُونَ : کشتیبانان .

الْحَاكِمُونَ : داوران .

الرَّاحِمُونَ : مهربانان .

الصَّائِمُونَ : روزه داران .

الظَّالِمُونَ : بیدادگران .

الْعَالِمُونَ : جهانیان .

الْعَالِمُونَ : دانایان^۱ .

الْمُجْرِمُونَ : گناهکاران .

الْمُحْرِمُونَ : احرام گرفتگان .

الْيَاسَمُونَ : یاسمین .

ن

النَّمَّانُونَ : هشتاد .

الْخَائِنُونَ : کاستکاران .

الْخَائِنُونَ : مردان ناستوار .

الْعَائِنُونَ : فال گویان .

الْمُؤْمِنُونَ : گرویدگان .

الْمُؤْمِنُونَ : مسلمانان .

الْمُحْسِنُونَ : نیکوکاران .

الْمَنْجَنُونَ^۲ : دولاب .

الْمَنْجَنُونَ^۲ : سپهر .

الْمَنْجَنُونَ : گردون .

الْمُوقِنُونَ : بی گمانان .

ه

الْفَاحِشُونَ : به ناز و نعمت زیندگان .

الْعَارِهُونَ : دشوار دارندگان .

۲- در اساس : الْمَجْنُونُونَ و آن بدون شك غلط و آنچه در

۱- اساس : دانایان .

متن آمده درست است .

ی

الْأُمَيُّونُ : نا نویسندگان .

الْحَضِيُّونُ : مهر بانان .

الزَّكِيُّونُ : پارسایان .

السَّمِيُّونُ : همنامان .

السَّوْدِيُّونُ : درستان .

النَّبِيُّونُ : پیغامبران .

النَّجِيُّونُ : همرازان .

و منه

الشَّاذِكُونَةُ : نهالی .

الشَّاذِكُونَةُ : بعضی گویند که بالش
بزرگ .

السباعی

الذَّوَابُّونُ : توبه کاران .

التَّوَابُّونُ : مثلها .

الْمُرْتَابُّونُ : گمانومندان .

الْمُقَرَّبُّونُ : فریشتگان نزدیک .

الْمُكَذَّبُّونُ : به دروغ دارندگان .

ج

الْهَدَّاجُونُ . شتر مرغانی که لرزان همی
شوند .

ر

الْخَتَّارُونُ : فریبندگان .

الصَّبَّارُونُ : شکیبایان .

الْمُبَشَّرُونُ : مرثده دهندگان .

الْمَذْكُرُونُ : پند دهندگان .

الْمَسَيِّطَرُونُ : روی شناسان .

الْمَقْصَرُونُ : آنان که از موی ببرند .

الْمُهَاجِرُونُ : آنان که از مکه به مدینه

آمدند از بهر دین .

هن

الْخَرَّاصُونُ : سخت دروغ زنان .

السَّمَاعُونُ : جاسوسان .

ف

الطَّوَّافُونُ : خدمتکاران وحشم .

ق

الْمُصَدِّقُونُ : سخت راستگویان .

الْمُحَلِّقُونُ : آنان که موی سر بسترند .

الْمُصَدِّقُونُ : به راست دارندگان .

الْمُصَدِّقُونُ : صدقه دهندگان .

الْمُنَافِقُونُ : دو رویان .

ك

الْأَفَّاكُونُ : دروغ زنان .

ن

الْخَوَّادُونُ : کاستکاران .

ی

الْأَذْرِيُّونَ: آذرگون .

الرَّبِّيُّونَ: مردان خدایی .

الرَّبَّعِيُّونَ: فرزندان مرداندر جوانی .

الصِّفِيُّونَ: فرزندان مرداندر پیری .

العِلِّيُّونَ: جایهای بلنداندر بهشت .

الثماني

المُسْتَقِيمُونَ: بی گمانان .

الرَّبَّاعِيُّونَ: خدا شناسان .

الرَّوْحَانِيُّونَ: فریشتگان پریان .

الْكُرْبِيُّونَ: فریشتگان نزدیک .

الكنی و غيرها

إِبْنُ لَبُونٍ: شتر بچه نر دوساله .

بِنْتُ لَبُونٍ: شتر بچه ماده دوساله .

بَنَاتُ لَبُونٍ: شتر بچهگان ماده دوساله .

أَبْوَالُ الْقُرُونِ: کنیت خیار .

بَنَاتُ الْبَطُونِ: رودگانیها .

أَبْوُ قَلَمُونٍ: جامه ای دیبا بود که به روم

بافند .

أَبْوَمِيمُونٍ: کنیت انگیبین .

ذَوَالنُّونِ: شمشیر .

ذَوَالنُّونِ: یونس پیغامبر علیه السلام .

رَيْبُ الْمَنُونِ: گردش روزگار .

وَجْهٌ مَسْنُونٌ: روی کشیده نیکو .

قَوْمٌ مَلْبُودُونَ^۴: گروهی که از ایشان

نادانی و کم خردی پدید آید .

الشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ: درخت زقوم .

الشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ: خلال .

نوع ششم

الْبَیِّن: چندان زمین که چشم بتواند

دید .

التَّيْن: انجیر .

التَّن: نام کوهی بود به شام .

الْحَيْن: هنگام .

الْحَيْن: روزگار .

الْحَيْن: شش ماه .

الْحَيْن: پایان کار .

الدَّيْن: کیش .

الدَّيْن: فرمان برداری .

۱- باید حرف باء تشدید داشته باشد و در آن صورت کلمه نه حرفی خواهد بود .

۲- این کلمه نه حرف است ولی ذیل هشت حرفیها آمده است . ۳- در اساس هم حرف

راء و هم حرف باء تشدید دارد و آن نادرست است . ۴- وَقَوْمٌ مَلْبُودُونَ: أَصَابَهُمْ

مِنَ اللَّيْنِ سَقَمَهُ وَسَكَّرَ وَجْهَهُ وَخَيَّلَهُ كَمَا يُصِيبُهُمْ مِنَ النَّهْبِذِ (لسان العرب) .

الدِّین : خو .

الدِّین : حال .

الدِّین : شمار .

الدِّین : پاداش .

الدِّین : درستی .

الدِّین : پادشاهی .

الدِّین : درد .

الدِّین : باران که پیوسته بارد .

الدِّین : فرمان بردار گشتن .

الدِّین : مقهور و خوار کردن .

الدِّین : جزا دادن .

الزَّین : تاج خروس .

الطَّین : گِل .

العین : نر گاوان کوهی .

العین : فراخ چشمان .

العین : درختانی که بلك وشاخ بسیار

دارند^۱ .

العین : بعضی گویند که درختان درهم

پیچیده .

اللمین : خرما بنان .

اللمین : خرما ی دون .

اللمین : نرم شدن .

ومنه بزيادة الهاء

الزَّيْنَة : آرایش .

الزَّيْنَة : پوشش .

الزَّيْنَة : بت خانه .

الزَّيْنَة : مهر پادشا .

الزَّيْنَة : انگشتری بی نگین .

العینة : افزونی .

العینة : مال نسبه .

العینة : گزین همه چیزی .

العینة : مرغزار .

العینة : تری که از مردار همی چکد^۲ .

الکینة : حال .

اللمینة : خرما بن سست .

الرباعی

الضَّمین : میشان .

ب

الشبین : گروههای مردم .

الجبین : يك سوی پیشانی .

۱- ملاحظه می فرمایید که برای فاعل جمع بی روح فعل جمع آورده است .

۲- العینة : الصَّدید ، وقیل : ماسال من المیت ، وقیل ماسال من الجینة .

(لسان العرب) .

الطَّيِّبِينَ : تیز ناهای شمشیر .

الْكُتُبِينَ : سر کینه‌های شتر .

الْمُبِينِينَ : پیدا کننده .

ث

الْفَتَيَيْن : زمین سنگستان .

الْقَتَمِينَ : کم خورش .

الْقَتَمِينَ : کنه اندک خون .

الْمَتَمِينَ : استوار .

الْوَقَمِينَ : رکک دل .

ج

الْأَجِينَ : آب از حال بگردیده .

الرَّجِينَ : دوک مردان .

الْعَجِينَ : خمیر .

الْعَجِينَ : آنکه جماع نخواهد .

الْلَجِينَ : شاخ درخت .

الْلَجِينَ : چوبی که به زیر پای بنا بود .

الْلَجِينَ : گیاهی بود .

الْهَجِينَ : آنکه مادرش تازی بود و

پدرش نه .

الْهَجِينَ : شتر سپید گرانمایه .

الْهَجِينَ : اسب بد نژاد .

الْوَجِينَ : زمین بلند و درشت .

الْوَجِينَ : میان رودبار .

الْوَجِينَ : جایگاه سخت .

ح

الطَّحِينَ : آرد .

خ

الشَّحِينَ : ستمبر و سخت .

السَّحِينَ : آب کرم .

د

الْبَدِيدِينَ : زن تن آور .

الْخَدِيدِينَ : دوست .

الْمَدِيدِينَ : بنده .

الْهَدِيدِينَ : بانگ داشتن شتر .

ذ

الْأَذِينَ : جایی که از هر سو درو بانگ

نماز آید .

الْأَذِينَ : پایندان .

الْأَذِينَ : آن مردان .

ر

الْبُرِينَ : پای برنجنها .

الْبُرِينَ : حلقه‌های بینی شتر .

الْجَرِينَ : آنجا که خرما به آفتاب

گسترند .

الْجَرِينَ : خرمنگاه .

الْمَدْرِين : گیاه^۱ ریزه خشک .

الْمَدْرِين : زمین باقحط .

الْعَرِين : جایگاه شیر .

الْعَرِين : درختستان .

الْعَرِين : گوشت .

الْعَرِين : قبیله ای بود .

الْعَرِين : گل و آب تیره در بن حوض .

الْقَرِين : یار .

الْقَرِين : همتا .

الْقَرِين : تن^۲ .

الْكُرِين : گویها .

ز

الْحَزِين : اندوهگن .

الرَّزِين : کران .

الرَّزِين : مرد آهسته و بردبار .

العَزِين : گروههای مردم .

الْوَزِين : حنظل که بد چیزی بسرشد

و بخورند .

ص

الْحَصِين : جایگاه استوار .

الْخَصِين : تبر کوچک .

الرَّصِين : پاینده .

الرَّصِين : آنکه شکمش درد کند .

الرَّصِين : کنار پی زانوی اسب .

ض

الْعِضِين : دروغها .

الْعِضِين : جادویها .

الْغِضِين : روغینه .

الْوِضِين : نوار عماری .

الْوِضِين : تنگ زین .

ط

الْبَطِين^۳ : بزرگ شکم .

الْبَطِين : مرد سخت سیر .

الْعَطِين : مرد زشت روی .

الْقَطِين : آرمیده .

الْقَطِين : خدمتکاران مرد .

الْقَطِين : گونه ای از کنه .

الْمِطِين : گلزار .

ع

الرَّعِين : بارانهای خرد .

السَّعِين : مرد دور رانده .

السَّعِين : دیو .

۱- در اساس : بدون ها . ۲- نفس (لغت نامه) . ۳- در اساس بدون ال

آمده است .

الْبُلْعَيْن : گُرگ .

الْبُلْعَيْن : آنچه در میان کشتزار به پای
کنند تا مرغان بترسند .

الْمَعِين : آب روان پاکیزه .

الْمَعِين : آب چشمه که روان بود .

الْمَعِين : آنکه وی را چشم بد برسد .

الْمُعِين : یاری کننده .

ف

الدَّفِين : در زیر خاک کرده .

الدَّفِين : چاه انباشته .

السَّفِين : کشتیها .

ق

الحَقِين : شیر تازه که بادوغ بیاميزند .

اليَقِين : بی گمان .

اليَقِين : مرگ .

ك

الْمَكِين : بزرگوار شده .

الْمَكِين : خاص پادشا .

الْمَكِين : جای استوار .

ل

الْقُلِين : چوب بازیهای کودکان .

م

الْمَعِين : مرد استوار .

آمِين : يعنى هم چنين باد .

الْشَّمِين : هر چيزى كه به بهاگران بود .

الْشَّمِين : هشت يك .

الْشَّمِين : فر به .

الضَّمِين : پايندان .

الْعَمِين : مردان كور دل .

القَمِين : سزاوار .

الكَمِين : معروف .

اليَمِين : سوگند .

اليَمِين : دست راست .

اليَمِين : قوت و توانايى .

اليَمِين : سوى دست راست .

اليَمِين : داد .

اليَمِين : دليرى .

اليَمِين : پاىگاه مردم .

اليَمِين : اول روز .

ن

الْأَذِين : نالیدن .

الْجَنِين : كودك كه درشكم مادر بود .

الْجَنِين : به گور كرده .

الْحَنِين : بانگ شمر .

حَنِين : ماه جمادى الاول .

الْحَنِين : آرزو مندگشتن .

الْحَنِينُ : بانگ کردن بیمار به زاری .
 الْخَنِينُ : گریستن .
 اللَّذْنِینُ : آب بینی چون تنک شود .
 اللَّذْنِینُ : آب از بینی چکیدن .
 الرَّقْنِینُ : آواز زن مصیبت رسیده .
 الرَّقْنِینُ : بانگ کمان .
 الرَّقْنِینُ : بانگ کردن به زاری .
 السَّئِنِینُ : نرم .
 السَّئِنِینُ : سالها .
 السَّئِنِینُ : تنگ سالها .
 الشَّئِنِینُ : چکیدن آب .
 انصَنِینُ : بخیل .
 الطَّنِینُ : بانگ طنبور و مانندش .
 الطَّنِینُ : بانگ تشت و مانندش .
 الطَّنِینُ : بانگ کردن گوش .
 الطَّنِینُ : بانگ کردن مگس و زنبور .
 الطَّنِینُ : به چیزی تهمت کرده .
 المَنِینُ : مرد سست .
 المَنِینُ : مرد قوی .
 المَنِینُ : گرد .
 المَنِینُ : دشنه .

الدَّهْنِینُ : شتر کم شیر .
 الدَّهْنِینُ : به روغن مالیده .
 الرَّهْنِینُ : گرو .
 الرَّهْنِینُ : پایندان .
 المَهْمِینُ : اندک و خوار .
 المَهْمِینُ : سست .
 المَهْمِینُ : آب پشت .
 الوَهْمِینُ : کار فرمای .

و منه

الْخَبِیْئَةِ : پشم آهو بره ماده .
 الْعَبِیْئَةِ : به زیان آوردن بر کسی در
 خرید و فروخت .

ث

الدُّثْمِیْنَةُ : جایگاهی بود .

ح

الطَّیْنَةُ : آرده .

خ

الْاَخِیْنَةُ : زن دشنام دهنده .
 السَّخِیْنَةُ : خشم .
 السَّخِیْنَةُ : آرد هاله .

د

العَدِينَّة: پاره‌ای^۱ که بر مشك آب
دوزند .

المَدِينَة: شهرستان .

المَدِينَة: پرستار

المَدِينَة: مدینه رسول علیه السلام .

و

العَرِينَة: جایگاه شیر .

الْقَرِينَة: تن .

الْقَرِينَة: زن .

الْقَرِينَة: رای .

الْعَرِينَة: زن بر بطن زن .

ز

مُزِينَة^۲: قبیله‌ای بود .

ط

الْفَطِينَة: گروه جمع شده .

الْقَطِينَة: مانند عدس بود^۳ .

ح

الظَّمِينَة: زنی که در عماری بود .

خ

الضَّعِينَة: کینه سخت در دل .

ف

السَّفِينَة: کشتی .

الْقَفِينَة: گوسفندی که از سوی قفا
کشندش .

ك

السَّيْنَة: آرمیدگی .

م

كَمِينَة: نام شهری بود .

الْعَمِينَة: زمین نرم .

ن

الشَّيْنَة: توده ریگ بلند دراز .

القَنِینَة: قنینه^۴ سبکی .

الخماسی

التَّاجِین: مرده را ستایش کردن .

التَّاجِین: نیک بینا شدن به چیزها .

التَّشْبِین: چیزی را به جایش نهادن .

۱- وصله . ۲- ت: المزينة . ۳ والقطنیة الحبوب التي تخرج من

الأرض . . . قال الازهری: هي مثل العدس والخدر ، و هو الماش ، والفول والدجر ،
و هو الذویبا ، والجحص و ماشاكلها مما یقتات (لسان العرب) بنا بر این آنچه در متن
آمده از دو نظر ناقص و غلط است: یکی از نظر معنی و دیگر از لحاظ لفظ . ۴- آوندی
که شراب در آن پر کنند مثل شیشه و صراحی و غیره (آندراج به نقل لغت نامه) .

التَّشْبِين : به دست برداشتن .

التَّجْبِين : بد دل خواندن .

التَّجْبِين : بد دل کردن .

التَّجْبِين : خشت کردن .

الزَّجْدِین : حاقن بول و آب تاختن^۱ .

ت

التَّفْتِین : به فتنه افکندن .

التَّمْنِین : رشته سراپرده .

التَّمْنِین : استوار کردن .

السَّتِین : شست^۲ .

ث

التَّذْذِین : زود پریدن مرغ .

الثَّلاذِین : سی .

ج

التَّلْجِین : دوسنده^۳ و ستر کردن .

السَّجِین : زندان و سختی .

السَّجِین : زیر هفتم طبقه زمین .

ح

الْبُرْحِین : سختی و رنج .

التَّلْحِین : به لحن منسوب کردن .

خ

التَّذْخِین : دود کردن .

التَّسْخِین : گرم کردن .

السَّخِین : بیل سرکتر .

د

التَّبْدِین : پیر گشتن .

الْتُرْدِین : جامه را آستین کردن^۴ .

الْتَمْدِین : شهرستان کردن .

الْتَهْدِین : درنگی شدن .

ذ

الْتَاذِین : بانگ نماز کردن .

الْتَاذِین : آواز دادن .

الْتَاذِین : بیاگاهانیدن .

ر

الْأَجْرِین : نام ریگستانی بود .

الْتَقْرِین : بایکدیگر قرین کردن .

۱- الزَّجْدِین : الدَّافِعُ لِأَخْبَثِیْنِ الْبُولِ وَالْمُادِّیْ (لسان العرب) بنا بر این باید

حاقن غائط و آب تاختن باشد . ۲- ت : شست . ۳- چسبنده ؛ التَّلْجِین :

کوفتن برگ و آمیختن آن با آرد جو تا سخت شود جهت تعلیف شتر (اقرب الموائد به نقل

لغت نامه) . ۴- یعنی برای جامه آستین ساختن و به آن دوختن ؛ کردن در این کتاب به

معنی ساختن بسیار آمده است .

التَّهْمِرِينَ : نرم کردن .

العَشْرِينَ : بیست .

المُرِّينَ : نباتی بود .

النَّسْرِينَ : نسترن .

يَبْرِينَ : جایگاهی بود .

ز

الْبِرْزِينَ^۱ : مشربهای که از پوست طلع خرما کنند .

التَّخْزِينَ : آواز زار بگردانیدن .

الْكِرْزِينَ : تبر رخنه در افتاده .

س

التَّحْسِينَ : نیکو کردن .

التَّلْسِينَ : چیزی را زبانه کردن .

الْجَنَسِينَ : سنگ کچ .

الْخَمْسِينَ : پنجاه .

ش

التَّخْشِينَ : درشت کردن .

ص

التَّحْصِينَ : استوار کردن .

ط

التَّبْطِينَ : جامه را آستر کردن .

التَّوْطِينَ : آرامگاه کردن .

التَّوْطِينَ : دل بر چیزی نهادن .

الْيَقْطِينَ : درخت کدو .

ع

التَّسْعِينَ : نود .

التَّلْعِينَ : نفرین کردن .

التَّلْعِينَ : دور کردن .

السَّبْعِينَ : هفتاد .

خ

الدُّغَيْنِ^۲ : ماهی بزرگ دریایی .

ف

التَّعْفِينَ : پوسانیدن .

التَّكْفِينَ : کفن کردن .

الرَّزْقِينَ : رزق قفل و جزو .

الْفَرْقِينَ : بنفشه .

ق

الْتَرْقِينَ : سطرهای کتاب تنگ نباشتن .

الْتَلْقِينَ : فرازبان دادن .

ك

التَّسْكِينَ : بیارامانیدن .

التَّعْكِينَ : فراهم کردن .

۱- ابن منظور گوید این کلمه معرب است . ۲- چنین است در هر دو نسخه یعنی

با غین و آن غلط و درست دلفین با فاء است .

الْتَمَّعِينَ : دستگاه دادن .

الْتَمَّعِينَ : جای دادن .

الْسَّكَّين : کارد .

الْمُسْكِين : درویشی که اندك دارد .

ل

الْغِسلِينَ : پالایش تن دوزخیان .

م

آمِينَ : همچنین باد .

آمِينَ : خدا یا اجابت کن .

التَّأْمِينَ : آمین گفتن .

الْتَّمَّيْنَ : هشت گوشه کردن .

الْتَّمَّيْنَ : بها کردن .

الْتَّخْمِينَ : به گمان سخن گفتن .

الْتَّخْمِينَ : اندازه کردن .

الْتَّضْمِينَ : چیزی به پایندانی با کسی دادن .

ن

الْتَّجَنِّين : سپر کردن .

الْتَّرْفِينَ : آواز آوردن از گمان .

الْتَّعْنِينَ : عاجزی مرد در مجامعت .

الْتَّفَنِينَ : نوع نوع کردن .

الْتَّنِينَ : ازدها .

الْشَّقْنِينَ : مرغی بود .

الْعِرْفَيْن : سر بینی .

الْعِرْفَيْن : مهتر گروه .

الْعَيْنَيْن : آنکه جماع نتواند کرد .

ه

الْتَّذْهَيْن : چرب کردن .

الْتَّلْهَيْن : ناشتایی دادن .

الْتَّوْهَيْن : سست بکردن .

الشَّاهَيْن : معروف .

و

الْتَّأْوِينَ : سخت سیراب شدن ستور .

الْتَّخْوِينَ : خاین خواندن .

الْتَّدْوِينَ : در دیوان نبشتن .

الْتَّعْوِينَ : کدبانو شدن زن .

الْتَّكْوِينَ : هست کردن .

الْتَّلْوِينَ : رنگ کردن .

الْتَّلْوِينَ : رنگ در آوردن موی .

الْتَّنْوِينَ : منون کردن اسم .

الْتَّهْوِينَ : آسان کردن .

ی

الْتَّبْيِينَ : پیدا شدن .

الْتَّبْيِينَ : پیدا کردن .

الْتَّحْيِينَ : هلاک کردن .

الْتَّحْيِينَ : يك بار دوشیدن .

التَّدْبِیْن : کسی را بسا دیانتش فرو
گذاشتن .

التَّرْجِیْن : بیاراستن .

التَّطْیِیْن : به گل اندودن .

التَّغْیِیْن : عین چیزی بنمودن .

التَّغْیِیْن : آب در مشك ریختن تا درز-
هایش استوار گردد .

التَّغْیِیْن : نیکو پیدا کردن .

التَّغْیِیْن : کنیزك بیاراستن .

التَّغْیِیْن : سرود آموختن .

التَّغْیِیْن : نرم کردن .

الزَّیِّیْن : آن مردان .

و منه

التَّغْیِیْنَة : شیر ابا .

العِیْنَة : زنی که مجامعت نخواهد .

السداسی

الشَّعَابِیْن : ازدهایان .

الشَّعَابِیْن : ماههای شعبان .

الظَّرَابِیْن : جانورانی بودند مانند گر به .

الْقَرَابِیْن : وزیران و خاصان پادشا .

المُضَابِیْن : افکاران .

المَحَابِیْن : اسبان کوتاه سست .

المِیْلَابِیْن : جمع الملبون .

ت

البَسَاقِیْن : باغها .

التَّمَاكِیْن : رشته های سراپرده .

الخَوَاقِیْن : خاتونان .

ج

العَرَّاجِیْن : بن خوشه های خرما و انگور .

المَعَّاجِیْن : معجونها .

ح

الرَّیَّاحِیْن : سپر مها .

السَّرَّاحِیْن : گرگان و شیر .

الطَّوَّاحِیْن : آسیاهایی که به آب گردند .

التَّسَاحِیْن : موزه ها .

د

الرَّهَّادِیْن : مردمان دروغ زن .

الرَّهَّادِیْن : مرغانی بودند .

الفَدَّادِیْن : آله های زمین شکاف .

ذ

الْبَرَّادِیْن : اسبانی که تازی نباشند .

الْحَرَّادِیْن : جانورانی بودند .

ر

الْأَقْوَرِیْن : سختیها و رنج .

الْأَنْدَرِیْن : دیهی بود به شام .

الذَّكَارِیْن : یادکردنیها .

الغابرين : آنان که باقی باشند .

الغابرين : آنان که در گذشته باشند .

الْفُتُورين : سختی و رنج .

المآرين : جایگاههای چارپایان دشتی .

المصارين : رودگانیها .

ز

الفرارين : فرزینهای شطرنج .

الحرارين : تبرهای رخنه در افتاده .

الموازنين : دادها .

الموازنين : ترازوها .

ش

الوراشين : کبوتران بنا .

ط

الاساطين : ستونها .

الخراطين : گرمایی بودند سرخ و دراز

وباريك در زمين نمناك .

السلطين : سلطانان .

الشیاطين : دیوان .

الشیاطين : ماران پلید .

القیاطين : گنجینه خانهها .

المبطين : مردان بزرگ شکم .

الیقاطين : درختهای کدو .

ع

الاربعين : چهل .

السرائين : راسویان .

الضباعين : گفتاران نر .

الطواعين : آماسهای طاعون .

المداعين : ماده شتران سرکش .

الملاعين : دیوان .

الملاعين : دور رانندگان .

ف

الدسافين : رسولان .

الدسافين : جویندگان چیزی .

المدافين : مشکهای پوسیده از آب .

ق

الدهاقين : دهخدايان .

ك

الاکاکين : شاخههای خرما .

الدکاکين : دوکانها .

الاستاکين : کاردها .

المساکين : درویشانی که اندکی دارند .

ل

السیالين : دنبالههای کرد و شمشیر .

م

الْحَوَامِیْن : زمینهای ستبر و درشت .

الْغَارِیْمِیْن : قام داران .

الْمَضَامِیْن : آنچه در شکم آ بستنان بود .

الْمَهَامِیْن : بزرگواران .

الْمَهَامِیْن : گویایان راست .

الْیَاسَمِیْن : معروف .

ن

الْأَثَامِیْن : روزهای دوشنبه .

الْأَفَاقِیْن : راههای سخن .

الْأَفَاقِیْن : جمع الافنون .

الْثَمَانِیْن : هشتاد .

السَّعَادِیْن : عید ترسایان .

الشَّغَانِیْن : مرغانی باشند .

العَشَادِیْن : جمع العثنون .

العَرَاخِیْن : سرهای بینی .

العَرَاخِیْن : مهتران گروه .

العَرَاخِیْن : آغاز بارانهای سخت .

القَوَائِیْن : بنیادها .

الْكَوَائِیْن : آتشدانهای آهنین یا روئین .

الْمَغَانِیْن : گوشتهای پیرامن ملازه .

الْمَجَانِیْن : دیوانگان .

الْمَرَاخِیْن : کمانهای بانگ کننده .

الْمَعَادِیْن : سوسماران بادیه که خایه

بسیار کنند .

الْمَنْجَنِیْن : سپهر .

الْمَنْجَنِیْن : دولاب .

الْمَنْجَنِیْن : گردون .

ه

الْبَرَاهِیْن : درستیها .

و

الدَّوَاوِیْن : دیوانها .

الصَّوَاوِیْن : جمع الصوان .

الْكِرَاوِیْن : مرغانی باشند .

ی

الشَّرَاوِیْن : رگهای جهنده .

و منه

الطَّمَاكِیْنَة : آرمیدگی .

السباعی

الْأَوَادِیْن : توبه کاران .

الْتَوَادِیْن : مثلها .

الْجُلَنَجِیْن : کلنگین .

السَّكَنَجِیْن : سکنکین .

الطَّرَدَجِیْن : ترنگین .

الْمُعَادِیْن : ستیهندگان .

الْعِلَّتِیْن : جایهای بلند اندر بهشت .

الكنی و غیرها

ماء سُخا حین: آب کرم .

أُمُ دَرین: زمین بی نبات .

أَبُورَین: کنیت ثرید .

أَبُوزَین: بعضی گویند که افروشه^۱ .

مَالِکُ الْحَزین: بوتیمار .

آلِ یاسین: خاندان پیغامبر ماعلیه السلام .

دَامُ دَفین: دردی که درمانش ندانند .

أَبْنَاءُ سَمین: شب و روز .

الْبَلَدُ الْأَمین: شهر مکه

الماءُ الْمُهین: آب پُشت .

نوع هفتم

الشَّان: کار .

الشَّان: بندسر .

الشَّان: رگ اشک چشم .

الشَّان: شکاف کوه .

الشَّان: جستن .

الضَّان: میش .

الْمَان: آگاه کردن .

ب

الْأَبْن: متهم کردن .

التَّبْن: کاه دادن .

الْجَبْن: بد دل شدن .

الْخَبْن: به کنار پا به زیر بغل چیزی

برداشتن .

الزَّيْن: دوری .

الزَّيْن: سبوختن .

الزَّيْن: لگد زدن شتر .

الصَّبْن: پیاله سیمکی از کسی بگردانیدن

که نوبت او باشد .

الضَّبْن: جایگاه تنگ .

الطَّبْن: لعبت بازی کردن .

الغَبْن: به زیان آوردن بر کسی در بیع

و شری .

الغَبْن: فریفته شدن .

الْعَبْن: کنارۀ دلو که در نور دارند^۲ .

العَبْن: دویدن به آهستگی .

اللبْن: شیر دادن .

اللبْن: کسی را به چوب یا به سنگ

زدن .

اللبْن: انداختن .

۱- حلوایی از آرد و روغن و عسل که اول آرد و روغن را مخلوط کنند و بادست مالند

تا دان دان شود و بعد عسل در آهن ریزند و بر آتش نهند تا نیک پزد و سخت گردد (ناظم الاطباء).

۲- یعنی بیچند .

ت

التَّخَنُّ : ختمه کردن .

الْفَتْنُ : در فتنه افکندن .

الْفَتَنُ : فتنه شدن .

الْفَتْنُ : سب و ختن چیزی بر آتش .

الْفَتْنُ : آزمودن .

الْمَتْنُ : مرد جلد .

الْمَتْنُ : میان پشت .

الْمَتْنُ : زمین سخت و بلند .

الْمَتْنُ : به تازیانه زدن .

الْمَتْنُ : خایگان بر کشیدن .

النَّتْنُ : گندا شدن .

الْوَقْنُ : بر رگ دل زدن .

الْيَمْتَنُ : آن بچه که نکوسار زاده آید .

ث

الثَّنُّ : ستبری انگشتان .

الْمَثْنُ : بر مثانه زدن .

ج

الْأَجْنُ : از طعم بگردیدن آب .

الْحَجْنُ : به خویشتن کشیدن .

الدَّجْنُ : پوشیدن ابر آسمان را .

السَّجْنُ : در زندان کردن .

السَّجْنُ^۱ : راه رود .

السَّجْنُ : اندوهگن کردن .

العَجْنُ : سرشتن .

الْوَجْنُ : زمین درشت .

ح

الدَّحْنُ^۲ : شکستن .

الزُّحْنُ : درنگی شدن .

السَّحْنُ : پر کردن .

السَّحْنُ : راندن .

الصَّحْنُ : میان سرای .

الصَّحْنُ : کاسه پهن بزرگ .

الصَّحْنُ : زمین هموار .

الصَّحْنُ : میان سنب .

الصَّحْنُ : جای دو گوش اسب .

الصَّحْنُ : عطا دادن .

الصَّحْنُ : زدن .

الطَّحْنُ : آرد کردن .

الطَّحْنُ : راه^۳ سرود که برگویند .

۱- راه وادی . راه در اعلاى وادی (فرهنگ نفیسی) . ۲- در لسان العرب و

و فرهنگ نفیسی به این معنی نیافتم . ۳- مقام و پرده (ناظم الاطباء) .

الَلَّحْنُ : معنی گفتار^۱.

الَلَّحْنُ : سخن نادرست .

الَلَّحْنُ : اشارت کردن .

الَلَّحْنُ : نعمت آواز گردانیدن .

الَلَّحْنُ : شکل نبشته ها که بنهادن .

الَلَّحْنُ : نادرست خواندن .

الَلَّحْنُ : میل کردن .

الَمَحْنُ : آزمودن .

فَحْنُ : ما .

خ

الدَّخْنُ : دود کردن .

الَمَخْنُ : مرد دراز .

الَمَخْنُ : مجامعت کردن .

الَمَخْنُ : گریستن .

الَمَخْنُ : کشیدن^۲ از چاه .

د

الِبَدْنُ : تن آور شدن .

الرَّدْنُ : به هم آمدن پوست تن .

الرَّدْنُ : بر هم نهادن چیزی .

الرَّدْنُ : بانك^۳ سلاح که بر هم بیوفتد .

السَّدْنُ : پوشیدن .

العَدْنُ : پیوسته ایستادن به جایی .

الدَّرْنُ : نیزه نرم .

اللدَّنُ : شاخ نرم .

الودْنُ : تر کردن .

الودْنُ : نيك تیمار داشتن عروس .

ذ

الأذْنُ : برگوش زدن .

ر

العَرْنُ : مهار دربینی شتر کردن .

القرْنُ : سرو^۴ .

القرْنُ : سنب .

القرْنُ : همزاد .

القرْنُ : مهتر گروه .

القرْنُ : گروه مردم .

القرْنُ : هنگام .

القرْنُ : اهل يك روزگار .

القرْنُ : هم سال .

القرْنُ : هشتاد سال .

القرْنُ : بعضی گویند که سی سال .

القرْنُ : نیغ خرشید^۵ .

القرْنُ : کوه خرد مفرد .

۱-ت : + وطن کردن فی الراى والعقل ؟

۲-ت : + آب . ۳-اساس :

يك بانك دیگر دارد که ظاهراً اضافی است . ۴-شاخ . ۵-چنین است در هر دو نسخه .

الْقَرْنُ: کناره جهان .

الْقَرْنُ: کیمسوی تافته .

الْقَرْنُ: کناره سر و دندان .

الْقَرْنُ: يك پاره از پشم .

الْقَرْنُ: آن چوب که بکره بروی
بیاویزند .

الْقَرْنُ: افزونی درون فرج زن .

الْقَرْنُ: يك دفعه از عرق چون بدوند .

الْقَرْنُ: پوست درختی بود که ازو رسن
کنند .

الْقَرْنُ: بایکدیگر قرین کردن .

الْمَرْنُ: اديم مالیده .

الْمَرْنُ: پوستینها .

ز

الْحَزَنُ: زمینی که لختی بلند بود .

الْحَزَنُ: زمینی بود به بصره .

الْحَزَنُ: اندوهگن شدن .

الْحَزَنُ: نگاه داشتن خواسته .

الرَّزْنُ: کو در سنگی که درو آب جمع
شود .

الرَّزْنُ: زمین پشته کوچک .

الرَّزْنُ: آ بستن شدن ستور .

الرَّزْنُ: برانگیزانیدن .

الشَّرْنُ: زمین درشت .

الْلَّزْنُ: جایگاه تنگ .

الْوَزْنُ: پاره ای خرما .

الْوَزْنُ: ستاره ای بود روشن به جانب
جنوب .

الْوَزْنُ: سختن .

ص

الْأَسْنُ: از طعم بگردیدن آب .

الرَّسْنُ: افسار برستور کردن .

الْلَّسْنُ: به زبان از حد در گذشتن .

الْلَّسْنُ: نکوهش و ملامت کردن .

ش

الرَّشْنُ: سر دراوانی درون کردن سگ .

الْمَشْنُ: به تازیانه زدن .

ص

الرَّصْنُ: تمام کردن .

الرَّصْنُ: دشنام دادن .

ضی

الْحَضْنُ: کوهی بود به نجد .

الْحَضْنُ: در زیر گرفتن مرغ خایه را .

الْحَضْنُ: دور کردن .

الغَضْنُ : چین به پیشانی در آوردن .
 الوَضْنُ : نوار بافتن .
 الوَضْنُ : چیزی را به گوهرها مرصع کردن .

ط

البَطْنُ : شکم .
 البَطْنُ : قبیله کوچك .
 البَطْنُ : زمین فرود .
 البَطْنُ : بر شکم زدن .
 الشَّطْنُ : نیت خلاف کردن .
 العَطْنُ : خفتنگاه شتر نزدیک آب .
 العَطْنُ : پوست در زیر جایی کردن تا نرم شود .
 قَطَطَغ : بس .

ع

الجَعْنُ : اندام سست شدن .
 الذَّعْنُ : گردن نهادن .
 الرُّعْنُ : تندنای کوه .
 الرُّعْنُ : رعنائی کردن .
 اللَّطْعُنُ : به نیزه زدن .
 اللَّطْعُنُ : عیب کردن .
 اللَّطْعُنُ : از جایی به جایی شدن .
 اللَّعْنُ : نفرین کردن .

الْمَعْنُ : دور کردن .
 الْمَعْنُ : آسان .
 الْمَعْنُ : چیزی اندك .
 الرَّعْنُ : میل کردن .
 الف :
 الف : کم خردی .
 الف : تباہی .
 الف : کم خرد گردانیدن .
 الف : کم کردن .
 الف : جمله شیر را از پستان شتر دوشیدن .
 الجَفْنُ : پلك چشم .
 الجَفْنُ : درخت انگور .
 الجَفْنُ : نیام شمشیر .
 جَفْنُ : جایگاهی بود .
 الحَفْنُ : اندك بخشیدن .
 الدَّفْنُ : در زیر خاک کردن .
 الزَّفْنُ : پای کوفتن .
 السَّفْنُ : پوست درخت کندن .
 السَّفْنُ : تراشیدن .
 الشَّفْنُ : زیرك و خردمند .
 الضَّفْنُ : به پای بزدن .

القَفَنُ : کوسفند را از قفا کُشتن .

الكَفَنُ : ریسمان پشمین .

ق

الحَقْنُ : بازداشتن شیر در چیزی .

الحَقْنُ : بازداشتن آب تاختن .

الحَقْنُ : بازداشتن خون ریختن کسی .

الرَّقْنُ : به زعفران اندودن .

الزَّقْنُ : بار برداشتن .

الشَّقْنُ : عطای اندك .

ك

الزَكْنُ : دانستن .

السَكْنُ : آب ریختن .

المَكْنُ : خایه سوسمار باریه .

المَكْنُ : جای روباه و خرگوش .

الوَكْنُ : آشیانه مرغ برکوه یا بردیوار .

الوَكْنُ : بر خایه نشستن مرغ .

الوَكْنُ : بر جایی نشستن مردم .

م

الامْنُ : ایمنی .

الامْنُ : ایمن شدن .

الثَمْنُ : هشت يك ستدن .

السَّمْنُ : روغن خالص .

السَّمْنُ : روغن در طعام کردن .

السَّمْنُ : کسی را روغن بخشیدن .

الهِمْنُ : بزرگی .

ه

الجهَنُ : راندن .

الجهَنُ : سخن درشت گفتن .

الدَّهْنُ : به روغن چرب کردن .

الرَّهْنُ : گرو .

الرَّهْنُ : گرو کردن .

الرَّهْنُ : دایم شدن .

المَهْنُ : خدمت کردن .

المَهْنُ : دوشیدن .

الوَهْنُ : شتر ستهر و زفت .

الوَهْنُ : پاره ای از شب .

الوَهْنُ : سست شدن .

الوَهْنُ : سست گردانیدن .

و

الآوْنُ : تنگ بار .

الآوْنُ : پشتواره .

الآوْنُ : مدارا کردن در کاری .

الآوْنُ : خوش گشتن .

الآوْنُ : آرمیدن .

البَوْنُ : فرق کردن در نيك و بد .

البَوْنُ : افزون آمدن از کسی در فضل .

الْجَوْنُ : گورخر .

الْجَوْنُ : کوه سپید و جزو .

الْجَوْنُ : کوه سیاه و جزو .

الْجَوْنُ : پادشاهی بوده است در عرب .

الْجَوْنُ : نام دژی بود .

الْجَوْنُ : نام اسبی بود .

الْخَوْنُ : خیانت کردن .

الدَّوْنُ : سست شدن .

الزَّوْنُ : بُت .

الصَّوْنُ : نگاه داشتن .

العَوْنُ : یار .

العَوْنُ : یاری کننده .

الكَوْنُ : بودن .

اللَّوْنُ : گونه روی .

اللَّوْنُ : رنگ .

اللَّوْنُ : گونه ای از خرما ی دون .

المَوْنُ : مونت کشیدن کسی .

الهَوْنُ : خوار شدن .

الهَوْنُ : آسان شدن .

ی

الْأَيْنُ : مار دوسر .

الْأَيْنُ : مانندگی .

الْأَيْنُ : کجا .

الْأَيْنُ : گاه آمدن^۱ .

الْبَيْنُ : جدایی .

الْبَيْنُ : پیوستگی .

بَيْنُ : میان .

الْحَيْنُ : هلاک .

الْحَيْنُ : هلاک شدن .

الْحَيْنُ : هنگام بودن .

الدَّيْنُ : مرگ .

الدَّيْنُ : فام .

الدَّيْنُ : فام دادن و ستدن .

الدَّيْنُ : پاداش دادن .

الرَّيْنُ : پوشش .

الرَّيْنُ : غلبت کردن مستی بر تن .

الرَّيْنُ : غلبت کردن خواب بر چشم .

الرَّيْنُ : غلبت کردن شهوت بر دل .

الزَّيْنُ : آرایش .

الزَّيْنُ : آراستن .

الشَّيْنُ : معیوب کردن^۲ .

الطَّيْنُ : به گِل کردن .

الطَّيْنُ : کتاب تمام کردن .

الْعَيْنُ : چشم .

العَيْنُ: عیب .	العَيْنُ: چشمه آب .
العَيْنُ: تباهی ادیم در دباغت .	العَيْنُ: چشمه آفتاب .
العَيْنُ: آن جانب که بر راست قبله بود	العَيْنُ: چشم بد .
از سوی عراق .	العَيْنُ: چشمه ترازو .
العَيْنُ: حرف عین .	العَيْنُ: کاریز آب .
العَيْنُ: به چشم کردن .	العَيْنُ: گوزانو .
العَيْنُ: فراخ چشم شدن .	العَيْنُ: ابر که به جانب قبله بود .
العَيْنُ: ابر .	العَيْنُ: باران پیوسته .
العَيْنُ: تشنگی .	العَيْنُ: هستی .
العَيْنُ: فرا پوشیدن چیزی دهن را .	العَيْنُ: دیدار .
العَيْنُ: پوشیدن ابر آسمان را .	العَيْنُ: نفس همه چیزی .
العَيْنُ: آهنگر .	العَيْنُ: گزین چیز .
العَيْنُ: بنده .	العَيْنُ: زر و سیم .
العَيْنُ: جای بند از دست شتر .	العَيْنُ: مال نقد .
العَيْنُ: آهن را به مطرقه زدن .	العَيْنُ: جاسوس .
العَيْنُ: ملامت کردن .	العَيْنُ: دیدبان .
العَيْنُ: گوشت پاره ای بود در فرج زن .	العَيْنُ: سرور گروه .
العَيْنُ: کناره دلو که وانوردند .	العَيْنُ: خاص و دوست پادشا .
العَيْنُ: نرم .	العَيْنُ: اهل سرای .
العَيْنُ: دروغ گفتن .	العَيْنُ: گوساله کوهی .
العَيْنُ: کار آسان .	العَيْنُ: سولاخ که در کردن بود .
العَيْنُ: انگور سیاه .	العَيْنُ: سختی :

ومنه بزيادة الهاء

المَأْتَة : تهيكاه .

المَأْدَة : چرب روده .

ب

البَبْنَة : يك بار .

ث

البَثْنَة : زمين هموار نرم .

الشَثْنَة : اندام ستمبر و درشت .

ج

الوَجْنَة : فراز رخ .

ح

البَحْنَة : بزرگی شکم .

الزَحْنَة : آمیختگی .

السَّحْنَة : گونه .

السَّحْنَة : چهره .

السَّحْنَة : نرمی بیرون پوست تن مردم .

الشَّحْنَة : گروهی که شهر را نگاه دارند .

د

الدَّحْنَة : شاخ نرم .

و

وَرَدْنَة : ماه ذوالقعدة .

ز

الزَّحْنَة : زمين سخت .

ع

الطَّعْنَة : سخن بد در حق کسی گفتن .

الطَّعْنَة : يك بار نیزه زدن .

اللَّعْنَة : دوری .

اللَّعْنَة : نفرین .

المَعْنَة : آب روان اندك .

الوَعْنَة : زمين سپید بی نبات .

خ

الرَّغْنَة : زمين نرم .

ف

الجَفْنَة : مهتر .

الجَفْنَة : کاسه بزرگ .

الجَفْنَة : بیخ رز .

الحَفْنَة : چندان که در کف کنجد از

هر چه باشد .

ك

الوَكَئَة : نقطه ای که بیرسیاهی چشم

اوقتد .

م

الْأَمْنَة : ایمنی .

الْحَمْنَة : شپش خرد .

الْحَمْنَة : کنه خرد .

الْيَمْنَة : گونه ای از سپر مها .

الْيَمْنَةُ : سوی راست .

الْمَهْنَةُ : خدمت .

و

الْجَوْدَةُ : چشمه آفتاب .

الْجَوْدَةُ : سیاهی .

ی

الْعَيْنَةُ : پیدا .

الْفَيْئَةُ : ساعت .

الْفَيْئَةُ : خورد يك روزه .

الْقَيْئَةُ : پرستار خنیاگر .

الْقَيْئَةُ : زن سرود کوی .

الْكَيْنَةُ : بودن .

الرباعي

الْبِلْعَنُ^۱ : مردی که پیغام به هر کس برد .

الزَيْفَنُ : سخت .

خَلَوْنُ : از سه شب گذشته از ماه تاده

شب .

بُدَيْئِنُ : قبیله ای بود .

الْبَطْنُ : دوستاره بود از منازل^۲ در برج

حمل .

حَنْئِنُ : نام مردی بود .

حَنْئِنُ : رود باری بود .

قَعِئِنُ : قبیله ای بود .

الدُّجَيْنُ : سیم .

ومنه

العِرَضَةُ : ماده شتری که از نشاط بر

يك سوی رود .

البُئِنَّةُ : زمینك^۳ نرم .

هَيْئَةُ : قبیله ای بود .

الْحُبْنَةُ : گونه ای از کر باسو .

الدُّرَيْئَةُ : نام آنکه خرد کم دارد .

السَّمِينَةُ : جایگاهی بود .

عُرَيْئَةُ : قبیله ای بود .

الخماسي

الْإِدْرُونُ : اصل هر چیزی .

الْإِدْرُونُ : آذرگون .

الْإِرْدُونُ : چرك .

الْأَعْلُونُ : بلند تران .

الْبِرْدُونُ : اسب که تازی نباشد .

الْبِرْزِيُونُ : بزبون^۴ .

۱- در اساس بفتح لام و سکون غین آمده . ۲- ظاهراً بعد از منازل کلمه ماه از

قلم افتاده است . ۳- مصغر زمین . ۴- يك نوع پارچه گلابتون دوزی و زربفت

و كمحواب (فرهنگ نفیسی) .

الْحِرْزُونُ: سوسمار بادیه .

الْفِرْجُونُ: شانه‌ای که اسب را بدو پاك
کنند .

فِرْعَوْنُ: معروف .

الْعِدْيُونُ: خردۀ خاك و سرگین که زره
را بدو پاك کنند .

الْعِدْيُونُ: دردی زیت .

الهِلْمِيُّونُ: تيرك نان .

الْإِثْنَيْنِ: دو .

الْإِثْنَيْنِ: دوشنبه .

السَّعْدَيْنِ: مشتری و زهره .

شَخَصَيْنِ: نام پشته‌ای بود که دو سوی
دارد .

الْشَّرَطَيْنِ: دو سر و برج حمل .

النَّحْسَيْنِ: زحل و مریخ .

ومنه

الزَّيْذُونَةُ: بزرگوارى .

السداسى

الْأَهْيَعَيْنِ: خوردن و جماع کردن .

الدُّحْرَضَيْنِ: نام جایگاهی بود .

الرَّقْمَتَيْنِ: دو مرغزار بود یکی به
بصره و دیگر به مدینه .

الْفَرْقَدَيْنِ: دو ستاره بود به نزدیک
قطب .

المُصْطَفَيْنِ: گزیدگان .

النَّيْرَيْنِ: آفتاب و ماه .

الْوَالِدَيْنِ: پدر و مادر .

الكنى وغيرها

جَنَّا عَدْنُ: بهشت جاوید .

بَنُو الْقُرْنِ: قبیله‌ای از عرب .

ذُو الْبَطْنِ: سیری .

سَوَادُ الْبَطْنِ^۱: جگر بند^۲ .

۱- الشَّرَطَانِ: نجمان یقال لهما: قَرْنَا الْحَمِلِ (المعجم الوسيط): الشَّرَطَانِ:

وهما قَرْنَا الْحَمِلِ و یقال لهما النُّطِيجُ و النِّطَاحُ (السامی فی الاسامی چاپ بنیاد

فرهنگ ایران ص ۲۴۳) . ۲- در لسان آمده: وفی الحدیث: فامر بسواد البطن

فَشَوَّیَ له الكبِدَ . و در المعجم الوسيط آمده: السَّوَادُ مِنَ الْبَطْنِ: الكبِدُ . و در برهان

جگر بند چنین معنی کرده شده: مجموع جگر و شش و دل را گویند خواه از انسان باشد و

خواه از حیوانات دیگر و به عربی سواد البطن گویند . اگر معنی جگر بند بنا بر تعریف برهان

درست باشد صاحب قانون ادب در ترجمه خطا کرده زیرا سواد البطن در عربی همچنانکه از دو
قاموس معتبر نقل شد به معنی جگر تنها است نه جگر و شش و دل .

مَكْفِيْنِي الطَّعْنِ : هفتم روز از عجز .

أَبْدُوا الْأَمْنَ : سیری .

أَبْدَوْعَوْنٍ : کنیت خرما .

أَبْدَوْعَوْنٍ : کنیت نمک .

أَبْدُوا الْجَوْنَ : کنیت مردم سپید اندام .

أُمُّ عَوْنٍ : مگس انگبین .

بَيْنَهُمَا بَوْنٌ : میان ایشان فرق است .

أَبْدُوا الْخَصِيْنَ : کنیت روباه .

أُمُّ جَبِيْنٍ : گر باسویی که بوی کند دارد .

أُمُّ جَبِيْنٍ : عافیت .

أَسْوَدُ الْعَيْنِ : نام کوهی بود .

بَنَاتُ الْعَيْنِ : اشک چشم .

رَأْسُ عَيْنٍ : نام شهری بود .

قُرَّةُ الْعَيْنِ : کیکیز آبی^۱ .

دَعْمَةُ عَيْنٍ^۲ : به سرو چشم .

نَعِيمُ عَيْنٍ : مثله .

بِنْتُ قَارِيْنٍ : خوردی^۳ گرم کرده .

بَنِي فِرْقَيْنٍ^۴ : نام جایگاهی بود .

بَنُو الْقَيْنِ : قبیله ای بود .

دَمُ الْأَخَوَيْنِ : خون سیاوشان .

ذَاةُ فِرْقَيْنِ : کناره ولایت عراق .

ذَوَا الزَّيْبَتَيْنِ^۵ : ماری که بالای چشم دو

نقطه سیاه دارد .

ذَوَا الطَّفِيفَتَيْنِ : ماری که بر پشت دو خط

سیاه دارد .

عَنِيْزَتَيْنِ : جایگاهی بود .

كَرِيمُ الطَّرْفَيْنِ : گر انمایه نژاد از پدر

و مادر .

مَوْشَرُّ الْعَصْدَيْنِ : سرگین کردان .

ومنها

رَجُلٌ خِلْفَتُهُ : مرد تباه خو .

مَكَانٌ خِلْفَتُهُ : جایگاه تباه .

مَالُهُ سَعْنَةٌ وَلَا مَعْنَةَ : نیست او را بسیار

ونه اندک .

نوع هشتم

الْجَبْنُ : پنییر .

الْجَبْنُ : بد دل شدن .

الْجَبْنُ : آنان که علت استسقا دارند .

۱- به معنی تره تیزك باشد و آن سبزی است خوردنی و به عربی جرجیر گویند (برهان)

و در لغت نامه ذیل قُرَّةُ الْعَيْنِ آمده : جرجیر آبی ، کرفس آبی . ۲- این کار را

برای کامرانی و خاطر نوازی تو می کنم (ناظم الاطباء) . ۳- مرقة . ۴- ظاهرأ

باء در اول کلمه زائد است . ۵- در اساس باء دوم را ندارد و من آنرا اضافه کرده ام .

الْخُبْنُ : فراز دسته توشه دان .

الْطَّبْنُ : طنبور .

الْثُبْنُ : شتران زاده پس سه ماه .

ث

الْأُكْنُ : بتان .

الْوُكْنُ : مثلها .

الْمُكْنُ : آنان که مثانه ایشان درد کند .

ج

الْحُجْنُ : مردمان چفته بینی و گوژ پشت .

خ

الدُّخْنُ : گاوردس .

الْلُخْنُ : مردمان چرکن .

د

الْبِدْنُ : قربانهای مناسک حج .

الْبِدْنُ : تن آور شدن .

الرُّدْنُ : بن آستین .

السُّدْنُ : جمع خادمان کعبه .

الْمُدْنُ : شهرستانها .

ذ

الْأَذْنُ : گوش .

ر

الْجُرْنُ : آنجا که خرما به آفتاب گسترند .

الْقُرْنُ : قرن نان پختن .

الْقُرْنُ : مردمان پیوسته ابرو .

الْقُرْنُ : چارپایان سرو آور .

ز

الْحَزْنُ : اندوه .

الْحَزْنُ : اندوهگن کردن .

الْحَزْنُ : اندوهگن شدن .

الرُّزْنُ : درختهایی بوند .

الشُّزْنُ : کناره .

الْمَزْنُ : پاره های ابر سپید .

هـ

الْحُسْنُ : کناره استخوان ارش از سوی

درون .

الْحُسْنُ : نیکویی .

الْحُسْنُ : نیکو شدن .

ش

الْخُسْنُ : مردمان درشت .

ص

الْحُصْنُ : پارسایی .

الْحُصْنُ : نهفته شدن زن .

الْغُصْنُ : شاخ درخت .

ضی

الْحُصْنُ : دور کردن .

ط

الْقَطَنُ : پنبه .

ع

الْبُعْنُ : بزمیشان سیاه و سپید .

الرُّعْنُ : مردمان کم خرد و سُست .

الرُّعْنُ : لشکریایی که به کوه پاره مانند .

السُّعْنُ : مشک کوچک آب .

ف

الْصُّفْنُ : کوزه ای که از دست روی

شویند .

الْصُّفْنُ : کیسه ای که توشه شبان درو

بود .

ق

الدُّقْنُ : مردمان دراز زنج .

ك

الشُّعْنُ : راه راست و روشن .

الرُّكْنُ : جانب قوی تر .

الرُّكْنُ : گوشه .

الرُّكْنُ : دودمان .

الرُّكْنُ : فرزندان یعقوب علیه السلام .

السُّعْنُ : درویشی .

الشُّعْنُ : مردمان کند زبان .

الْوُكْنُ : آشیانه مرغ .

م

الثُّمْنُ : هشت يك .

الثُّمْنُ : هشتم شدن .

اليُمْنُ : خجسته گی .

اليُمْنُ : جانبهای دست راست .

ه

الدُّهْنُ : روغن .

الدُّهْنُ : باران خرد .

الدُّهْنُ : ابلهی .

الدُّهْنُ : نرمی بندهای تن .

الدُّهْنُ : دردی بود گوسفند را .

و منه بزيادة الهاء

المؤدته : گزیت .

ب

الْأَيْتَةُ : گره بند چوب و نیزه .

الْأَيْتَةُ : بستگی مرد به گاه جماع .

الْجُبْنَةُ : پاره پنیر .

الْخُبْنَةُ : آنچه در زیر بغل برند .

الْخُبْنَةُ : آنچه در کنار نهند .

الْخُبْنَةُ : آنجا که چیزی نهان کنند .

الخَبْنَة : اوانی که درو چیزی از جای
به جای بر ند.

ج

الحُجْنَة : آهن کثر در سر دوك .
الدُّجْنَة : تاریکی .
الهِجْنَة : بد نژادی .
الهِجْنَة : درازی موی اسب .
الوَجْنَة : افراز رخساره .

ح

السُّحْنَة : گریان شدن .

السُّحْنَة : دردمند شدن چشم .

الصُّحْنَة : گو که در زمین سنگستان بود .

خ

الدُّخْنَة : هر چه بر آتش نهند تا دود
کند .

الدُّخْنَة : رنگ تیره سیاه فام .

السُّخْنَة : شب گرم .

السُّخْنَة : اشک اندوه .

د

البُدْنَة : قربان مناسک حج .

الْعُدْنَة : ستبری و کوششگنی .

الهِدْنَة : آرامش .

ر

الأُرْدَنَة : پنیر تر .

الأُرْدَنَة : جایگاه کرباسو .

الْقُرْدَنَة : کنج خانه و جزو .

الْقُرْدَنَة : تیز نای سنان نیزه .

الْقُرْدَنَة : تیز نای پیکان .

الْقُرْدَنَة : يك سوی زهدان .

الْقُرْدَنَة : فرج سوسمار بادیه .

ز

المُزْنَة : پاره ابر سپید .

ص

الغُسْنَة : پاره موی اسب .

الغُسْنَة : موی پیشانی .

هـ

الغُصْنَة : مثلها .

ع

الشُّعْنَة : پشتواره .

ف

الجُفْنَة : چاه کوچک .

الحُفْنَة : کنده .

الْكُفْنَة : درختی بود .

ق

الْأَهْنَةُ : کوکه اندر کوه بود .

الْحَقْنَةُ : داروی بن .

ك

الْأَكْنَةُ : آشیانه مرغ .

الثَّكْنَةُ : رمه کبوتران .

الدُّكْنَةُ : گونه ای از رنگها بود .

الزُّكْنَةُ^۱ : فرزند باز پسین .

العُكْنَةُ : شکن^۲ شکم از فر بهی .

الْمُكْنَةُ : کندی زبان به سخن .

المَكْنَةُ : پروا .

الْوُكْنَةُ : آشیانه مرغ .

م

السُّمْنَةُ : داروی فر بهی .

السَّمْنَةُ : درختی بود .

الغُمْنَةُ : سمیداج^۳ .

الْكُمْنَةُ : سرخی تیره .

الْكَمْنَةُ : کرو سرخی چشم .

اليَمْنَةُ : خجسته گی .

هـ

الْجُهْنَةُ : بهری از شب .

العَهْنَةُ : دو تا شدگی شاخ درخت .

الدَّهْنَةُ : طعام خوردن چاشته .

الْهِنَةُ : هدیه که به کسی دهند چون

از سفر بیاید .

هـ

حَبُّ الْمُزْنِ : تگرگک .

رَجُلٌ لُّعْنَةٌ : مردی که مردمان برو لعنت

کنند .

نوع نهم

الْإِذْنُ : پسر .

التَّبْنُ : کاه .

التَّيْنُ : کاسه سخت بزرگ .

التَّيْنُ : زیرکی .

الْحَبْنُ : دنبال .

الضَّبْنُ : زیر بغل .

الطَّبْنُ : لعبت .

اللبْنُ : خشت .

ن

الْحَتْنُ : مانند .

الْحَتْنُ : همسر .

ج

السَّجْنُ : زندان .

۱- الزُّكْمَةُ بامیم درست است نه با نون . بنابراین جای این کلمه در حرف میم است .

۲- چین و چروک . ۳- سفیداب (ناظم الاطباء) .

ح

الطَّاحِنُ : آرد .

د

الدَّخَنُ : دوست .

السَّدَنُ : پرده .

الْحِدَنُ : مانند هاون بود از پوست .

ذ

الْإِذْنُ : فرمان .

الْإِذْنُ : قضا .

الْإِذْنُ : دستوری دادن .

ر

الْقِرْنُ : همسر به کارزار .

ز

الرَّزْنُ : گو در سنگ که درو آب گردد
آید .

الرَّزْنُ : زمین پشته کوچک .

ص

السِّنُّ : لغت .

ض

الْحِصْنُ : دژ .

الْحِصْنُ : جای استوار .

ضی

الْحِصْنُ : زیر بغل .

الْحِصْنُ : آغوش از هر چیز .

الْحِصْنُ : بعضی گویند که درزه .

غ

الضَّغْنُ : کینه .

الضَّغْنُ : کینه ور شدن .

ف

الزَّقْنُ : شاخه های خرما که به هم آید .

ق

الْتَقْنُ : مرد زیرک و استاد .

الْتَقْنُ : کل کندیده .

م

الْمَثْنُ : آب دادن شتر روز هشتم .

الْمَثْنُ : پشگل .

الْمَثْنُ : درون نامه .

ه

الْهَنْ : زیرکی و دریافتن .

الْهَنْ : نیرو .

الْعَيْنُ : چشم رنگین .

و منه بزيادة الهاء

الْإِبْنَةُ : دختر .

الْحَبْنَةُ : حاجت .

الضَّبْنَةُ : نام دژی بود .

الْلَبْنَةُ : خشت .

ث

الْفِتْنَةُ : محنت .

الْفِتْنَةُ : خواسته .

الْفِتْنَةُ : دوستی سخت .

الْفِتْنَةُ : عبرت .

الْفِتْنَةُ : بزه .

الْفِتْنَةُ : كفر و شرك .

الْفِتْنَةُ : فرزندان .

الْفِتْنَةُ : اختلاف رایهای مردمان .

الْفِتْنَةُ : زر و سیم که به آتش بگذارند .

الْفِتْنَةُ : سوختن به آتش .

الْفِتْنَةُ : کشتن .

الْفِتْنَةُ : عذاب کردن .

الْفِتْنَةُ : برگردانیدن .

الْفِتْنَةُ : بلغزانیدن .

الْفِتْنَةُ : آزمودن .

ج

الشَّجْنَةُ : درخت پیچیده .

الْوَجْنَةُ : فراز رخ .

ح

الإِخْنَةُ : کینه .

الإِخْنَةُ : کینه گرفتن .

الشَّحْنَةُ : دشمنی .

المِخْنَةُ : آزمایش .

المِخْنَةُ : رنج و زخم .

د

الدِّدْنَةُ : ستبری و گوشتگنی .

ر

العِرْفَةُ : مردی که باوی نکوشند .

الحِشْنَةُ : کینه .

ط

البِطْنَةُ : بزرگ شکم شدن .

البِطْنَةُ : سخت سیر شدن .

الفِطْنَةُ : زیرکی و دانایی .

الفِطْنَةُ : زیرک شدن .

الفِطْنَةُ : دریافتن .

القِطْنَةُ : هزارتوی شکنجه .

م

الدَّمْنَةُ : کینه .

الدَّمْنَةُ : منزل .

الدَّمْنَةُ : جای سرگین .

الدَّمْنَةُ : آنجا که سیاه شده بود از

نشان سرای .

الدَّمْنَةُ : بعضی گویند که نشانه‌های

مردم

الدَّمْنَةُ : کینه‌ور شدن .

هـ

المِهْنَةُ : خدمت .

المِهْنَةُ : پیشه .

هـی

بَنُوْرَسِنِ : قبیله‌ای بود از عرب.

سپری شد کتاب نون از قانون ادب بحمدالله تعالی ومنه وکرمه .

کتاب هی از قانون ادب

نوع اول

السَّهَّ : کون .

صَهَّ : خاموش باش .

صَهَّ : وا ایست .

و منه^۱

السهَّه : تشنگی .

الثلاثی

الایَّه : شناختن جایگاه چیزی .

الشَّبهه : برنج روی .

الشَّبهه : مانند .

النَّبهه : گم شده .

النَّبهه : یافتن گم شده از ناکه .

النَّبهه : بیدار شدن .

الوَّبهه : باک داشتن .

ت

السَّته : کون .

ر

الشَّره : خوردن طفیلی .

الشَّره : سخت حریص شدن .

القره : بطر گرفتن .

القره : چرك تن .

القره : سیاه شدن پوست تن از زخم .

الموره : سپیدی جایگاه های مژه .

الوره : نادانی و ابله‌ی درهمه کاری .

ضی

العِضَه : درخت خار آور .

ف

السَّفه : نادانی و بی خردی .

السَّفَهَ : سیر ناشدن مرد از آب و گرچه
بسیار خورد .

السَّفَهَ : نادان شدن .

السَّفَهَ : لب .

النَّفَهَ : کُند شدن .

النَّفَهَ : مانده شدن .

ق

النَّقَهَ : دریافتن .

النَّقَهَ : از بیماری به شدن .

ل

الْبَلَهَ : کم خردی .

الْبَلَهَ : سستی سر و مغز .

الْتَلَهَ : هلاک شدن .

الزَّلَهَ : سرگشته شدن .

الْعَلَهَ : مثله .

الْوَلَهَ : شیفته شدن .

الْوَلَهَ : درمانده شدن .

الْوَلَهَ : پناه به کسی دادن .

م

الْأَمَهَ : فراموشی .

الْأَمَهَ : فراموش کردن .

الْأَمَهَ : آبله برتن پدید آمدن .

الْتَمَهَ : تباه شدن شیر .

الْتَمَهَ : گندا شدن روغن .

الْدَمَهَ : سرگشته شدن .

الرَّمَهَ : روز گرم شدن .

السَّمَهَ : سرگشته شدن .

العَمَهَ : نابینا شدن .

العَمَهَ : خیره شدن .

العَمَهَ : گمراه شدن .

العَمَهَ : آمد و شد کردن درمانده در کار

خویش .

القَمَهَ : کمی آرزوی طعام .

الْكَمَهَ : نابینایی از مادر زاد .

الْكَمَهَ : درشکم نابینا شدن .

النَمَهَ : درمانده شدن .

ه

الْبَهَهَ : گرفتگی آواز .

الفَهَهَ : درماندگی به سخن .

المَهَهَ : اندک و حقیر .

المَهَهَ : خوبی و نازکی .

و

الشَّوَهَ : زشتی پیکر .

الفَوَهَ : بیرون آمدگی دندان بالا بین

و درازی آن .

الفَوَهَ : فراخی دهان .

الفَوْه : فراخ دهن شدن .

الكَوْه : فراخ شدن .

و منه بزياة الهاء

الاهَّه : به درد آوردن .

الاهَّه : اندوه نمودن .

الرباعى

الايَّه : گرفته آواز .

ب

الاجَّبه : مرد فراخ پيشانى .

ت

الاستَّه : مرد بزرگ کون .

د

العيَّده : بدخو .

ر

الاقَّره : مرد چركن تن .

الامَّره : مردى كه درون چشمش سپيد

بود .

الامَّره : بعضى گويند كه مردى كه سر مه

نكند .

الاورَّه : مرد كم خرد .

الثَّره : سخن بيهد .

المَّكره : دشوارى .

ف

الاشَّفه : مردى كه لبها ستمبر دارد .

الالَّفه : مردى كه به سخن درماند .

ق

الامَّقه : شراب كبود فام .

ك

النَّكه : شترى كه از سستى بانك ندارد .

ل

الالَّه : خدايى .

الايَّله : مرد كم خرد .

الايَّله : زيرك دركار آخرت .

الاحَّله : مرد دغ سر .

اللَّهَّله : جامه تنك دون .

اللَّهَّله : كلام وشعر دون .

المَّوَّله : چشم تر از اشك .

المَّوَّله : عنكبوت .

م

الاکَّمه : نابيناى مادر زاد .

العُمَّه : مردان كمراه به كار خویش .

المَّهمَّه : بيابان بى آب .

ن

الاسَّنه : ديرينه .

النَّهْنَةُ : جامهٌ تُنك .

و

آوَه : يعنى آوخ .

الْأَشْوَه : مرد زشت پيكر .

الْأَشْوَه : آنكه مردمان را چشم رساند .

الْأَفْوَه : فراخ دهن .

و منه

الْأُبَّهَة : بزرگوارى .

الْبَهْبَهَة : بانك شتر كشن به وقت كشنى .

ت

التَّهْتَهَة : كندى زبان به سخن .

ج

الْجَهَجَهَة : بانك بر دده زدن .

د

الدَّهْدَهَة : از جای در گردانیدن .

ر

الرَّهْرَهَة : درخشیدن چیزى .

ز

الزَّهْرَهَة : زه زه گفتن .

ق

الْقَهْقَهَة : به آواز بخندیدن .

ك

الْكَهْكَهَة : بریدن شیر [آواز خود را]

ل

الْلَهْلَهَة : سست یافتن .

م

السُّمَهَة : مانند سفره بود كه از بلك

خر ما كنند .

ن

النَّهْنَهَة : بازداشتن .

و

الْفَوْهَة : بندگان آب .

الْفَوْهَة : سر كوى .

الْفَوْهَة : بعضى كويندكه كنار جوى .

فَوْهَة الطَّرِيق : سر راه .

الْوَهْوَهَة : پاره پاره كردن اسب تن

خويش را .

ى

۱- این لغت ومعنى آن را ناسخ هنگام استنساخ فراموش کرده است در متن بنویسد لذا

در حاشیه نوشته كه زیر شیرازه رفته و پیدا نیست . ۲- شگفتا چگونه مؤلف فاضل عبارتى

تقریباً این چنین را (متأسفانه من بنده به مراجع مؤلف دسترس ندارم تا عین عبارتى را كه او

ترجمه کرده نقل كنم) : و فَرَسٌ مُوْهَوْهُ : وهو الذى يقطع نفسه شبهة النهم غير أن ←

ک

المُشَاكَهَة : به چیزی مانند شدن .
 المُشَاكَهَة : نزدیک شدن .
 المُفَاكَهَة : باکسی بازی کردن .

ل

المُبَالَهَة : باکسی ابلهی نمودن .

ن

المُسَاكَهَة : چیزی به سال فرا دادن .
 المُسَاكَهَة : آنکه خرما بن سالی بسار
 دهد و سالی نه .

المُسَاكَهَة : کسی را به سال مزد گرفتن .

الکنى و غيرها

سَحَابُ أَمْرَةٍ : ابر سخت سپید .
 بِنْتُ الشَّفَةِ : سخن .
 رَجُلُ فَةٍ : مرد کران سخن .
 قَوْمٌ سَمَةٌ : گروهی سرگشته .

نوع دوم

البَّه : مردان کران آواز .

الْفَيْهَة : زن شکم خواره .

الخماسى

المُسَبَّة : بی خرد .
 المَعْوَة : زندان .
 المَقْوَة : مرد توانا بر سخن گفتن .

ومنه

المُشَابَهَة : [به] چیزی مانند شدن .

ج

المُوَاجَهَة : بایکدیگر برابر شدن .

د

المُبَادَهَة : ناکاه گرفتن .

المُبَادَهَة : چیزی ناکاه بکردن .

ر

الْبُرْهَرَهَة : زنی که پوست اندامش تنک
 بود .

ف

المُسَافَهَة : باکسی تنک خردی کردن .

المُشَافَهَة : رویا روی گفتن .

ذلك خلقه منه لا يستعين فيه بـ **جَنَجَرَةٍ** (لسان العرب) آن چنان ترجمه کرده و درصحت
 آن شك نکرده است . و خطای مؤلف در این است که «نفس» به فتح فاء را به سکون خوانده
 و خویش ترجمه کرده . معنی درست کلمه این است : آواز گلوی اسب که بعد از صهيل آید .
 (فرهنگ نفیسی) . ۱- ت : + المَشَبَّة : مانند کرده . المَسَمَّة : بسی خرد خوانده

۲- ت : + و رویا روی گفتن .

و منه بزيادة الهاء

الْجَهَّةُ: گروهی که در خون بهاسؤال کنند.

الرباعی

الْأَوْجُه: رویها.

الْثَّلَاثَةُ: جایگاه گوراب.

الخماسی

التَّشْبَهُ: مانندگی کردن.

التَّشَايُهُ: بههم مانیدن.

التَّنْبَهُ: بیدار شدن.

ث

الثَّاقَةُ: گردن کشی کردن.

التَّعْتَهُ: پاکیزه خوردن و پوشیدن.

التَّعْتَهُ: کم خوردن شدن.

التَّمَتُّهُ: در پی کاری شدن.

ج

التَّجَبُّهُ: دور راندن.

التَّوَجُّهُ: روی فرا کردن.

التَّوَجُّهُ: به قضاء^۱ حاجت شدن.

د

التَّنْهَهُ: درگزیدن^۲.

التَّمْنَةُ: خود را ستوده خواستن.

ز

التَّنَزُّهُ: دور شدن.

ف

التَّسْفُهُ: نادانی و بی خردی کردن.

التَّسْفُهُ: میل کردن باد به درختان.

ق

التَّفَقُّهُ: فقه آموختن.

ك

التَّشَاكُهُ: بههم مانیدن.

التَّفَاكُهُ: بازی و خوش منشی کردن.

التَّغْفُّهُ: شگفتی نمودن.

التَّفَعُّهُ: بر خورداری گرفتن.

التَّفَعُّهُ: میوه خوردن.

التَّفَعُّهُ: دل خوش کردن.

التَّفَعُّهُ: پشیمانی نمودن.

ل

التَّلَاثَةُ: عبادت کردن.

التَّبَلُّهُ: گم شده را جستن.

ن

التَّنْسُهُ: آبی که برو مردم بسیار جمع

شود.

۲- چنین است در هر دو نسخه

۱- در اساس بدون همزه و بدون اضافه آمده است.

و آن بدون شك غلط و درست درگزیدن است.

ب

النَّاجِيَه : مرد بلندنام .

ر

الفَارِيَه : استاد به چیزی .

الفَارِيَه : مرد خوش منش .

الفَارِيَه : مرد سرودگوی .

الفَارِيَه : اسب زیرك در رفتن .

الكَارِيَه : دشوار دارنده .

ضی

العَاضِيَه : جادو .

العَاضِيَه : ماری که چون بگردد در وقت
بکشد .

ف

التَّافِيَه : اندك .

التَّافِيَه : کوتاه .

التَّافِيَه : ناكس و خوار .

الرَّافِيَه : عیش فراخ .

النَّافِيَه : اندك .

النَّافِيَه : مانده شدن .

الوَافِيَه : خادم خانه آتش^۱ .

ق

النَّاقِيَه : از بیماری به شده^۲ .

التَّسَنُّه : سال زده شدن .

التَّسَنُّه : از حال بگشتن .

التَّنْهَنُّه : باز ایستادن .

و

التَّائُوُّه : آوخ کردن .

التَّطَوُّه : سخن گفتن .

التَّلَوُّه : درخشیدن گوراب .

نوع سیم

الْجِهْتَه : سوی .

الثلاثی

الشَّرِه : شکم خواره .

الْفَرِه : خوش منش .

ز

العَزِه : مردی که با زنان نیامیزد .

النَّزِه : خوش خو و پارسا .

ف

السَّقْفَه : بی خرد .

ك

الْفَكِه : مرد پاك تن .

الْفَكِه : مرد خوش منش .

الرابعی

الشَّائِه : آنکه مردم را به چشم زنده .

ك

الفاكه : مرد خوش منش .

ل

الوالیه : درمانده .

م

العمایه : مرد گمراه در کار خویش .

ی

شایه البصر : مرد تیز بینش .

الغیبه : مرد شکم خواره .

و منه بزیاده الهاء

الفارته : زن استاد به چیزی .

الفارته : زن سرودگوی .

ض

العضیه : زن جادو .

ف

المرفیه : زمینی که نباتش زود روید .

ك

الفاکته : میوه .

ل

الالیه : خدایان .

الوالیه : زن درمانده .

ی

المیه : چاه بسیار آب .

الخماسی

المشبه : مانند کننده .

المشبه : کار مشکل .

ت

التباهیه : نادرست .

و

الفواره : زنان استاد به چیزها .

الفواره : زنان سرودگوی .

المکاره : دشواریها .

ض

العواضه : زنان جادو .

ك

الفواکه : میوه ها .

ل

اللتاهیه : جایگاههای کوراب .

اللتاهیه : جمع اللهله .

م

المیامیه : بیابانهای بی آب .

ن

النیه : جامه های تنک .

ی

الْجَلَالِيَّةُ : بقيتهای سنگ که به جای

مانده باشد .

الْعَضَائِيَّةُ : دروغها و بهتان .

الْكُرَائِيَّةُ : سختیها در رزم .

الْكُنْيُ وَغَيْرَهَا

بَعِيرُ عَصِيٍّ : شتری که درخت خار خورد .

رَجُلٌ مُنْفَقٌ : مرد سست بد دل .

رَجُلٌ عَمِيٌّ : مرد کمراه در کار خویش .

نوع چهارم

الْبَاهُ : مجامعت .

الْجَاهُ : پایگاه مردم .

الْجَاهُ : آب روی .

الْقَاهُ : مثله .

الْقَاهُ : فرمان برداری .

و منه بزيادة الراء

الْعَاهَةُ : آفت .

الْمَاهَةُ : چاه بسیار آب .

الرابعی

الْجِبَاهُ : پیشانیها .

الشَّبَاهُ : گونه ها .

ج

تَجَاهُ : برابر .

وَجَاهُ : مثله .

د

الرَّدَاهُ : کوههای آب در سنگ .

ض

الْعِضَاهُ : درختان خار آور .

الْعِضَاهُ : سخنهاى ديگران بر خود بستن .

ف

الْشَّفَاهُ : بی خرد .

الْشَّفَاهُ : لبها .

ك

الشَّكَاهُ : به چیزی مانند شدن .

ل

آلَهُ : خدایی سزای پرستش .

الْإِلَهُ : مثله .

لِيلَهُ : خدای را .

ن

النَّهْنُ : جایگاههایی که درو باران نرسد .

هـ

الْمَهَاهُ : اندک و حقیر .

الْمَهَاهُ : خوبی و نازکی .

المناه : مزه یافتن .

ی

الشیاه : کوسفندان .

المیمه : آبها .

و منه

النباهه : بزرگوار شدن .

ج

الوجهه : روی شناس شدن

د

البدهه : سخن ناانديشیده .

البدهه : نخستین دويدن اسب و شتر .

ر

الفرهه : زیرک و استاد شدن .

الفرهه : نیکرو شدن ستور .

المرهه : دشوار داشتن .

ع

الإعاهه : مال کسی را آفت رسیدن .

ف

الرفاهه : فراخ عیش شدن .

السفاهه : نادان شدن .

السفاهه : کم خرد شدن .

السفاهه : بد زبان شدن .

ق

الفقاهه : دریافتن .

الفقاهه : فقیه شدن .

ک

الفقاهه : خوش منش شدن

الفقاهه : بازی کردن .

ل

اللاهه : پرستش .

اللاهه : آفتاب .

البلاهه : کم خردی .

م

الإماهه : به آّب زدن جامه .

الإماهه : آب دادن آهن .

الإماهه : ژاله بر زمین افتادن .

ه

القمباهه : عاجز گشتن از سخن .

الخماسی

الاشباه : مانندگان .

الاشباه : همایان .

الاشباه : مانند شدن .

الاشباه : بیدار کردن .

الاشباه : بیدار کردن و دانستن .

الشَّيْبَاهُ : برنجگر .

ت

الْأَسْتَاهُ : کونها .

ج

الْإِدْجَاهُ : خداوند جاه کردن^۱ .

د

الدَّهْدَاهُ : شتر کوچک .

ر

الْإِكْرَاهُ : به ستم برکاری داشتن .

ف

الْإِرْفَاهُ : خود را به روغن بسیار چرب کردن^۲ .

ق

الْإِنْقَاهُ : از بیماری به شدن .

ك

الْإِفْتَاهُ : سببر شدن شیر شتر .

الْكَهْتَاهُ : مرد سست .

ه

الْإِنْهَاءُ : فراموش گردانیدن .

الْإِنْهَاءُ : کند زبان گردانیدن .

الْعِرْهَاهُ : مردی که با زنان نیامیزد .

و

الْأَقْوَاهُ : بزرگوارى .

الْأَقْوَاهُ : بیابان .

الْإِعْوَاهُ : مال کسی را آفت رسیدن .

الْأَفْوَاهُ : دهنها .

الْأَفْوَاهُ : سرهای راه .

الْأَمْوَاهُ : آبها .

الْأَوَاهُ : آو خ کننده .

الْأَوَاهُ : دعا^۳ .

الْأَوَاهُ : مؤمن .

الْأَوَاهُ : بخشاینده و مهربان .

الْوَهْوَاهُ : بانگ خر دشتی .

ی

الْيَاهُ : او را .

و منه

النَّوَاهَةُ : زن نوحه گر .

السداسی

الْإِسْتِبَاهُ : پوشیده شدن کار .

الْإِسْتِبَاهُ : بیدار شدن .

ث

الْإِفْتِيتَاهُ : به خاشاک آتش افروختن .

۱- ت : + روزی مند کردن . ۲- ت : + و درآمدن شتر در آب کلّ یوم ممتی

شأئت وهی الرّفه . ۳- در لسان «دَعَا» به معنی بسیاری دعاکننده آمده .

ج

الإِجْهَاءُ : روی فرا کرده شدن .

س

السَّهْنَاءُ : آخر همه چیز .

ل

الإِقْلَاءُ : شیفته شدن .

الإِقْلَاءُ : پناه باکسی دادن .

ن

الإِكْتِنَاءُ : به غایت چیزی رسیدن .

السباعی

الإِسْتِیْدَاءُ : فراهم آمدن .

الإِسْتِیْدَاءُ : روانه شدن شتران .

الإِسْتِیْدَاءُ : مقهور شدن خصم .

الإِسْتِیْدَاءُ : سبک گردانیدن .

ر

الإِسْتِیْكَرَاءُ : به ستم برکاری داشتن .

ز

الإِسْتِیْنِزَاءُ : به دوری وصف کردن .

ق

الإِسْتِیْقَاءُ : فرمان به جای آوردن .

ك

الإِسْتِیْنْعَاءُ : هه کردن خواستن .

الإِسْتِیْنْعَاءُ : دهان کسی بوی کردن .

الكنی و غیرها

عَیْشُ رَاهٍ : عیش آرامیده .

زَیْدُ اللَّهِ : قبیله ای بود از عرب .

سُبْحَانَ اللَّهِ : پاکی و دوری از عیب خدا را است .

حَاشَ لِلَّهِ : دور داراد خدای .

عَمَّرَكَ اللَّهُ : سوگند باقرار دادن تو به

بقای خدای و همیشگی او .

العِبَادُ لِلَّهِ : پناه به خدای گرفتن .

مَعَاذَ اللَّهِ : بازداشت خواهم به خدای تعالی .

مَعَاذَ وَجْهِ اللَّهِ : منله .

حَيَّاهُ اللَّهُ وَبِقِيَّاهُ : خدایش شاد و خندان

دارد و بر نیکویی .

شَاءَ مِثْمَاءً : گوسفندی که شیرش زود

تباه گردد .

نوع پنجم

الشُّوْهُ : مردمان زشت پیکر .

الشُّوْهُ : آنان که مردمان را چشم رسانند .

الفُوْهُ : دهن .

الفُوْهُ : مردمان فراخ دهن .

اللُّوْهُ : تابش کوراب .

ومنه بزيادة الهاء

البُوهة : مردم بی خیر نیازومند .

البُوهة : بعضی گویند که مردم کم خرد .

البُوهة : جغد بزرگ .

البُوهة : خاکی که باد بپراکند .

القُوهة : شیر ترش .

الذُوهة : تابش کوراب .

المُوهة : تابش آب در روی زن .

ه

الهوهة : مرد بد دل سست .

الرباعی

الأجوه : مثل الوجوه .

الوجوه : رویها .

الوجوه : محتشان .

الوجوه : اولهای روز .

الوجوه : اندازه های همه چیز .

د

الدوهة : خراشیدن .

ط

المطوه : رقتن .

ق

الوقوه : بانگ داشتن سک از بیم .

م

العموه : سرگشته شدن .

القموه : سر برداشتن شتر به وقت آب خوردن .

ومنه

الفرؤهة : فراخی عیش .

مطوهة : جایگاهی بود .

الخماسی

المعتوه : بیهوش .

المعتوه : دل شده .

المنقوه : سست بد دل .

ومنه

الماهوهة : میش آوله بر آورده .

هی

رجل معوه : مردی که در شترانش آفت در او افتد .

نوع ششم

ایه : بیار .

ایه : بیفزای .

التیه : بیابانی که درو رونده درمانده شود .

التیه : بزرگواری .

الرباعی

الشَّبهه : مانند .

النَّسَبه : مرد بزرگوار و نامدار .

ج

الْوَجِیه : روی شناس .

الْوَجِیه : خداوند جاه .

الْوَجِیه : کمره اسب که دستهایش از

زهدان مادر برون آید .

د

النَّدیه : بریان تمام ناپخته .

ز

النَّزیه : نیکوکار .

النَّزیه : خوش خو و پارسا .

ف

السَّقِیه : کم خرد .

السَّقِیه : نادان .

السَّقِیه : بد زبان .

ق

الْقَفِیه : دریا بنده .

الْقَفِیه : مثله .

ل

الْجَدِیه : بقیت سنگ که به جایگاهی

مانده باشد .

الْمَلِیه : بی چاشنی .

هـ

الْقَهْیه : عاجز از سخن .

و منه بزيادة الهاء

الْوَجِیهَة : مهره ای بود درخشان .

د

الْبَدِیهَة : سخن نااندیشیده .

ر

الکَرِیهَة : سختی در رزم .

ضی

العَضِیهَة : دروغ و بهتان .

ل

الْأَلِیهَة : آفتاب .

م

الْأَمِیهَة : آبله کوسفند .

الخماسی

الْمَجْبِیهَة : بر نشستن دو کس هریکی

بر پشت یار خویش .

التَّشْبِیه : مانند کردن .

الْتَّنْبِیه : بیدار گردانیدن .

الْتَّنْبِیه : دلالت کردن بر چیزی که از

آن غافل باشند .

ج

الْتَّوَجِیه : روی باز گردانیدن .

التَّوْجِیه : کسی را به نزدیک کسی
فرستادن .

التَّوْجِیه : زیر خیار و خربزه کنده
کردن و وی را در آنجا نهادن .

و

التَّخْرِیه : دشوار گردانیدن .

ز

التَّمْزِیه : دور گردانیدن .

التَّمْزِیه : به دوری وصف کردن .

ف

التَّرفِیه : آسان گردانیدن کار بر کسی .

التَّسْفِیه : نادان و کم خرد خواندن .

ق

التَّحْقِیه : زیرک گردانیدن .

ل

التَّذْلِیه^۱ : بی خرد کردن .

التَّوْلِیه : شیفته گردانیدن .

و

التَّأْوِیه : آوختن کردن .

التَّتَوِیه : سرگشته کردن .

التَّشْوِیه : زشت خو کردن .

التَّشْوِیه : مردم را به چشم زدن .

التَّعْوِیه : فرود آمدن به آخر شب .

التَّفْوِیه : زبان آور کردن .

التَّكْوِیه : پراکنده کردن کارها بر مردم .

التَّمْوِیه : آب دار کردن .

التَّمْوِیه : بیاراستن .

التَّمْوِیه : پوشانیده کردن .

التَّمْوِیه : آهن و جزو را زرا اندود

کردن .

التَّمْوِیه : بلند نام گردانیدن .

التَّمْوِیه : پیدا کردن .

ی

التَّأْيِیه : به بانگ خواندن .

التَّتْيِیه : سرگشته کردن .

السداسی

المعاقیه : مردمان بیهوش و دل شده .

ف

المَنَافِیه : مردمان سست بد دل .

هـ

العزاهیه : مردانی که با زنان نیامیزند .

و

الاقاویه : بزرگواریهها .

الاقاویه : بیابانها .

الكنى وغيرها

رَجُلٌ نَزِيهٌ الْخُلُقِ : مردی که خویش از طمعه‌های فرومایه دور باشد .
مَتَّانٌ قَرِيحٌ : جایگاهی تهی .
رَجُلٌ مَعِيهٌ : مردی که آفت در تن او رسیده باشد .

ثَوْبٌ سَقِيهٌ : جامهٔ بد بافته .

هي

ذُو الْكَرِيهِتِ : شمشیر سخت بران .

نوع هفتم

الْأَجَنَةُ : شناختن جایگاه چیزی .
الْجَبَنَةُ : برپیشانی زدن .
الْجَبَنَةُ : کسی را به درستی از کاری باز داشتن .

النَّبَةُ : بیدار شدن .

الْوَقْفَةُ : مثله .

الْوَجَنَةُ : دانستن .

ت

السُّتَةُ : برکون زدن .

ج

النَّجَةُ : درجایی شدن به کراهت .

الْوَجَنَةُ : روی .

الْوَجَنَةُ : محترمش .

الْوَجَنَةُ : اول روز .

الْوَجَنَةُ : اندازهٔ چیزی .

الْوَجَنَةُ : برابر همهٔ چیزی .

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ : همهٔ چیزی نیست شود مگر ذات باری تعالی .

د

الْبَمْدَةُ : ناکاه آمدن .

الشَّدَةُ : سرگشته شدن .

الْكَدَةُ : کارکردن .

الْكَدَةُ : خراشیدن .

الْكَدَةُ : کوفتن به سنگ .

الْمَدَةُ : ستودن .

النَّدَةُ : به سر باز زدن .

النَّدَةُ : از کاری بازداشتن .

ذ

الرَّذَةُ : بازداشتن .

ر

الرَّكْرَةُ : دشواری به چیزی .

الرَّكْرَةُ : آنچه از وکراهیت دارند .

ض

الْعَضَةُ : بدگفتن .

الْعَضَةُ : جادوی کردن .

ف

الرَّفَقَه : به آب آمدن شتر .

ق

الْأَقَه : فرمان برداری .

النَّقَه : دریافتن .

النَّقَه : از بیماری به شدن .

ك

الْكَنَه : هه کردن .

ل

بَلَه : جز .

بَلَه : بگذار .

الْجَلَه : ريك از جای فراتر کردن .

م

الْأَمَه : آبله .

الْأَمَه : اقرار کردن .

الْأَمَه : نیست کردن .

الْأَمَه : فراموش کردن .

و

الْبَرَوَه : آشفتن آب بر روی زمین .

الشَّوَه : زشت شدن .

الْعَوَه : آفت رسیدن .

الْفَوَه : سخن گفتن .

الْمَوَه : درخشیدن گوراب .

الْمَوَه : بسیار آب شدن چاه .

النَّوَه : بزرگوار شدن .

النَّوَه : سر برداشتن شتر .

النَّوَه : بلند شدن نبات .

ی

الْتَبَه : خیره شدن .

الْتَبَه : تکبر کردن .

الْتَبَه : در پرده شدن .

الْمَبَه : بسیار آب شدن چاه .

ومنه بزيادة الهاء

الْجَبَهَة : پیشانی .

الْجَبَهَة : مهتر .

الْجَبَهَة : گروه مردم .

الْجَبَهَة : اسب .

الْجَبَهَة : خواری .

الْجَبَهَة : ستاره ای از منازل ماه .

د

الرَّدَهَة : گو آب در کوه .

الرَّدَهَة : زمین پشته که درو بسیار سنگ

بود .

النَّدَهَة : هزار دینار .

النَّدَهَة : ده هزار درم سیم .

النَّدَهَة : صد شتر .

النَّدَهَة : بیست هزار گوسفند .

النَّدْهَتَہ : بسیاری خواستہ .

ر

الْبَرْهَتَہ : بارہ ای از روزگار .

ک

النَّهْمَتَہ : بوی دھان .

النَّهْمَتَہ : بعضی گویند کہ بوی تن .

ل

الْجَلْهَتَہ : کنارہ رودبار .

ھی

المَوِيَّہ : آبِک .

نوع هشتم

الْجُبْہ : مردمان فراخ پیشانی .

ت

السُّتَہ : مردمان بزرگ کون .

ر

الْفُرَّہ : استادان به چیزی .

الْفُرَّہ : چارپایان زیرک در رفتن .

الْقُرَّہ : مردمان چرکن تن .

الْکُرَّہ : دشواری .

الْکُرَّہ : سختی و رنج .

الْکُرَّہ : آنچه از و کراہیت دارند .

الْمُرَّہ : جمع الامرہ .

الْوَرَّہ : مردمان کم خرد .

ف

الثُّفَّہ : مردان ستبر لب .

الثُّفَّہ : مردانی کہ به سخن درمانند .

ق

المُقَّہ : سپید کبود قام .

ل

البُلَّہ : مردان کم خرد .

البُلَّہ : زیرکان درکار آخرت .

الْجُلَّہ : مردمان دغ سر .

م

الْمُتَّہ : نابینایان مادرزاد .

ن

السُّنَّہ : دیرینگان .

الْعُنَّہ : پایان کار .

الْمُنَّہ : هنگام کار .

ومنه بزيادة الهاء

الشُّبْہَتَہ : معروفہ .

ر

الْبُرْهَتَہ : پاره ای از روزگار .

الْفُرْهَتَہ : استاد به چیزی .

الْفُرْهَتَہ : مرد سرودگوی .

الْفُرْهَة : چارپای زیرك در رفتن .

الْمُرْهَة : گو که درو آب باران جمع شود .

ز

النُّزْهَة : خرم شدن .

النُّزْهَة : تازه شدن زمین به نبات .

هـ

خِباءٌ مُجَهّ : خرگاه بی پوشش .

نوع نهم

الشَّيْءُ : همتا .

الشَّيْءُ : مانند .

ز

سپری شد کتاب هی از قانون ادب بحمد الله ومنه وکرمه .

العِزَّة : مردی که با زنان نیامیزد .

ت

الرَّقَّة : آب دادن شتر هر روزی .

ق

الفِقْه : دریافتن .

ومنه بزيادة الهاء

الْوِجْهَة : قبله .

الْوِجْهَة : هر سو که روی برابر وی کنند .

د

الْمِدْهَة : ستایش .

الْمِدْهَة : ستودن .

کتاب واو از قانون الادب

نوع اول

أَوْ : یا .

الزَّوْ : اندازه .

لَوْ : اگر .

الثلاثی

الْبَوْ : پوست شتر بچه که بر کاه آکنده بود .

التَّوْ : یکانه .

الثَّوْ : استنجا به سنگ .

التَّوْ : قوی رسن .

الْجَوْ : میان آسمان و زمین .

الْجَوْ : کبوتر خانگی .

الدَّوْ : بیابان .

ومنه بزيادة الهاء

الدَّوْ : ديه پيرامن شهر .

الضَّوْ : آوازه‌های مردم .

العَوْ : بانك .

الكَوْ : روزن .

هـ

الفِدْرَوْ : پاره‌ای از گوشت .

نوع دوم

الْحَوْ : جمع الاحوی .

اللَّوْ : مردان سخت خصومت .

و منه

الثَّوْ : رکویی که بدو ديك پاك کنند .

الثَّوْ : رکویی که زیر مشک شیر نهند .

الْجَوْ : کوی که بقیه آب رود درو

بماند .

الْجَوْ : پاره‌ای که بر مشک آب دوخته

بود .

الجَوَّةُ : سیاه فامی لب .

الصُّوَّةُ : باد مخالف .

الصُّوَّةُ : زمین بلند .

الصُّوَّةُ : نشان راه از سنک در بیابان .

العَوَّةُ : کون .

القَوَّةُ : روغناس^۱

القَوَّةُ : نیرو .

القَوَّةُ : توی رسن .

القَوَّةُ : نیرومند شدن .

الهَوَّةُ : زمین کو ژرف .

الرباعی

الخبُّو : آتش فرو مردن .

الضُّبُّو : میل کردن دل به کسی .

الضُّبُّو : وادوسیدن به زمین .

الطُّبُّو : خواندن^۲ .

النُّبُّو : بازپس جستن .

النُّبُّو : به جایی قرار ناگرفتن .

الهَبُّو : گرد برخاستن .

الهَبُّو : آتش فرو مردن .

ث

العتُّو : از حد درگذشتن .

العتُّو : به غایت پیری رسیدن .

ث

الجتُّو : به زانو نشستن .

العتُّو : مردان بسیار موی .

العتُّو : کفتاران نر بسیار موی .

العتُّو : فساد کردن .

ج

الدُّجُو : تاریک شدن .

السُّجُو : آرمیدن شب و دریا .

السُّجُو : آرمیدن پلک چشم .

خ

الخبُّو : مردان سست پوست .

الثلُّو : جمع الالخی .

د

البدُّو : پدید آمدن .

العدُّو : دشمن .

العدُّو : بیداد کردن .

الغدُّو : بامدادگاه .

الغدُّو : بامداد کردن .

الغدُّو : به بامداد رفتن .

ذ

۱- بر وزن ومعنی روتیاس است، و آن گیاهی باشد که چیزها بدان رنگ کنند (برهان).

۲- ت : + الطُّبُّو (درست واضح نیست) : بر سر آب آمدن و این معنی از طُفُو است .

الحذو: مردان سست گوش .

و

القرؤ: مردان بزرگ پشت .

القرؤ: به شهرها گشتن .

ز

الجزؤ: آنان که پشت در شده دارند و

سینه به در آمده .

حی

الاسؤ: داروی خستگی .

الحسؤ: حریره .

الرُسؤ: استوار شدن .

الرُسؤ: سخت ایستادن .

العسؤ: سخت شدن چیزی .

العسؤ: درشت شدن دست از کار .

الغسؤ: تاریک شدن شب .

ش

العشؤ: مردان شب کور .

العشؤ: شب کور شدن .

العشؤ: نزد کسی شدن به او میدنیکویی .

العشؤ: نزد آتش شدن بسوی بردن .

العشؤ: از کسی روی بگردانیدن .

الغشؤ: اسبان سپید سر .

الفشؤ: آشکارا شدن چیزی .

المشؤ: داروی که شکم براند .

ص

الشصؤ: خیره ماندن چشم .

القصؤ: دور شدن .

النصؤ: موی پیشانی گرفتن .

ضی

النصؤ: زایل شدن خضاب .

ط

السطؤ: فرو گرفتن به زور .

ع

القعؤ: مردان کوتاه بینی .

القعؤ: کرد آمدن شتر با ماده .

غ

الرعؤ: شتری که بانگ بسیار دارد .

الشعؤ: آنان که دندانها ناهموار دارند .

الصعؤ: میل کردن .

ف

الدفعؤ: جمع الادفی .

السفؤ: زود پریدن مرغ .

السفؤ: آنان که موی پیشانی اندک

دارند .

السفؤ: مردانی که لبها را به هم نیارند .

الضفؤ: بسیار شدن .

الضُّفُو: تمام شدن .

الضُّفُو: دراز شدن دنبال اسب .

الطُّفُو: چیزی بر سر آب آمدن .

العَفُو: پوشنده گیاه .

العَفُو: بسیار شدن .

العَفُو: چیزی بر سر آب آمدن .

القَفُو: از پی فرا شدن .

ل

الأَلُو: تقصیر کردن و توانستن .

التَّلُو: مثل القفو .

التَّلُو: مخدول کردن .

الجلُّو: آنان که موی بر پیش سر ندارند .

الخلُّو: خالی شدن .

الخلُّو: گذشتن .

السُّلُو: زایل شدن اندوه و عشق .

العلُّو: بلند شدن .

العلُّو: بزرگوار شدن .

العلُّو: بر بالای چیزی شدن .

العلُّو: غالب شدن .

الغُلُو: از حد در گذشتن .

الغُلُو: برداشتن چیزی .

الغُلُو: دور اندر شدن .

الغُلُو: اسب کره .

م

السُّمُو: بلند شدن .

الطُّمُو: مثله .

الطُّمُو: افزون آمدن آب دریا ورود .

اللمُّو: مردان سیاه فام لب .

ن

الحنُّو: مهر بانی کردن .

الحنُّو: خم دادن .

الحنُّو: به گشن آمدن گاو و گوسفند .

الدُّنُو: نزدیک آمدن .

الرُّكُو: پیوسته نگرستن .

السُّنُو: آب کشیدن با شتر .

العُنُو: فروتنی نمودن .

العُنُو: اسیر گشتن .

القُنُو: آنان که میان بینی بلند دارند .

هـ

الدُّهُو: مرد بازیگر .

و منه

الأدْوَة: پدری .

۱- از نسخه اساس محو شده است . ۲- ت : + بر شدن ۳- به فتح اول

النَّبِیَّةُ : پیغامبری .

الْفَتْوَةُ : جوانی و جوانمردی .

الْأُخُوَّةُ : برادری .

الرَّخْوَةُ : سستی .

الْغَدْوَةُ : بامداد .

النَّدْوَةُ : نم گرفتگی .

الْمَرْوَةُ : مردمی .

الْأُلُوَّةُ : عود .

الْأُمُوَّةُ : کنیزکی .

السُّمُوَّةُ : بلندی .

الْبِنُوَّةُ : پسری .

الْهَوَّةُ : خامی .

ب

الرَّعْبُوَّةُ : زن سپید تمام بالا .

ث

الْعَثْوَةُ : موی مار .

الْثُنْدُوَّةُ : بن پستان .

ح

الْمَسْحُوَّةُ^۲ : زمین به بنیك^۳ کرده .

ذ

الْحُنْدُوَّةُ : میان گردن .

ص

الْعَنْصُوَّةُ : موی پراکنده پیرامن سر .

ظ

الشَّنْظُوَّةُ : کناره سرکوه .

ق

الْتَرْقُوَّةُ : چنبر گردن .

الْحَرْقُوَّةُ : بالای ملازه .

الْعَرْقُوَّةُ : چوب سر دلو .

ن

الْقَرْقُوَّةُ : نباتی بود که بدو پوست را

دباغت کنند .

ه

الصَّنْهَوَةُ : جای زین از پشت اسب .

الخماسی

الْمَرْجُوَّةُ : گوسفند خصی کرده .

ش

الْمَحْشُوَّةُ^۴ : کلنبه .

۱- الْعُودُ الَّذِي يَتَبَخَّرُ بِهِ (المنجد) . ۲- با تشدید واو درست است .

۳- ت : به بیل کرده . و همین درست است . ۴- کلیچه ای که درون آنرا از حلوا و مغز

بادام پر ساخته باشند - و بمعنی گلوله هم آمده است خواه گلوله حلوا باشد خواه گلوله سنگ

(برهان) ولی مَحْشُوَّةٌ در عربی بمعنی مطلق پر کرده و انباشته و آکنده است (فرهنگ نفیسی) .

الْمَحْشُو: قبا .

هـ

الْمَقْصُ: شتر بریده گوش .

ف

الْمَرْفُ: آرمیده .

الْمَرْفُ: جامه رفو کرده .

ق

الْمَلْفُ: آنکه بر روی لقمه دارد .

ك

الْمَرْكُ: حوض بزرگ .

ل

الْمَسْلُ: روغن کداخته .

الْمَقْلُ: چیزی بریان کرده .

و منه

الْأَجْحُ: آنچه بدو محتاج باشند .

الْجَبْرُ: بزرگواری .

الْمَحْشُ: جبه پنبه آکنده .

الْأَبْهُ: آنچه بدو لهو کنند .

د

الْقَمْعُ: فراز پس سر .

س

الْقَلَسُ: کلاه .

هـ

رَجُلٌ مَنَزَوْ: مرد حریص شده بر چیزی .

أَرْضٌ مَسْرُوة: زمینی که درو کرم بسیار

بود .

نوع سیم

بدان که نوع سیم در کلام عربیت به حرف

واو موجود نیامد .

نوع چهارم

الْجِئَاوة: غلاف دیگه!

ب

الْجِئَاوة: آب جمع آمده در چاه .

الْغِئَاوة: درنا یافتن .

الْغِئَاوة: کم خرد شدن .

النَّبَاوة: بلند شدن .

ت

الْإِئَاوة: خراج که پیش از مسلمانسی

پادشا ستدی .

الْإِئَاوة: رشوت دادن .

ج

الْعُجَاوة: پی پای اسب و شتر .

النَّجَاوة: فراخی .

خ

الرخاوة^۱: سستی .

السخاوة : سخی شدن .

د

الدأوة : مشک بزرگ آب .

البداوة^۱: آرمیدن در بادیه .

العداوة : دشمنی .

العداوة : دوری .

العداوة^۱: آنچه به زیر دیک بماند

از خوردنی .

الندوة : نم گرفتگی .

ر

الحرأوة : تبش دهن از تیزی خورش .

الضراوة : خو کردن .

الضراوة : حریص شدن .

الطراوة : تازگی .

الطراوة : تازه شدن .

العرأوة : دشمنی کردن .

الهرأوة : چوب دستی .

الهرأوة : نام اسبی بود .

س

القساوة : سخت دل شدن .

ش

الغشاوة : پوشش .

الغشاوة : پوشیدگی چشم .

ض

النضاوة : بقیه حنی .

غ

الرغاوة : کف شیر .

ف

الحفاوة : مهر بانی کردن .

الحفاوة : از حال کسی نیک پرسیدن .

الطفاوة : حلقه آفتاب

الطفاوة : چیزی از فصل بهار .

طفاوة : قبیلله ای بود .

العفاوة : سردیگ^۲ .

العفاوة : چیزی که کودکان به هدیه

دهند از طعام .

القفاوة : نواله از بهر کسی .

ق

الشفأوة : بدبختی .

الشفأوة : بدبخت شدن .

النفاوة : پاک شدن .

۱- از اساس محو شده است . ۲- اساس : سر سر دیک که ظاهراً يك سر آن

زائد است . منظور از سر دیک کف آن است .

التَّلاوَة : بهترین آنچه گزیده باشند.

ل

التَّلاوَة : بقیث حاجت .

التَّلاوَة : خواندن .

الحَلَاوَة : شیرینی .

الحَلَاوَة : شیرین شدن .

الطَّلَاوَة : زیبایی و روشنی .

العِلَاوَة : آن سوکه ازو بادهمی جهد .

العِلَاوَة : سرباری .

العِلَاوَة : سروگردن مردم .

العِلَاوَة : بالای دیوار .

الِمَلَاوَة : هنگام .

م

السَّمَاوَة : آسمانه .

السَّمَاوَة : بالای همه چیزی .

السَّمَاوَة : بیابانی که میان یمامه و شام

بود .

السَّمَاوَة : آبی بود دربادیه .

هـ

إِبْنُ خَلَاوَة : بی پناه .

نوع پنجم

دُو : خداوند .

هُوَ : او .

الثلاثی

أَلُو : خداوندان .

و منه

الألوة : عود .

فُلُوَة : جایگاهی بود .

نوع ششم

در کلام عربیت به حرف واو موجود

نیامد .

نوع هفتم

البَّأُو : فخر کردن .

الدَّأُو : فریفتن .

الذَّأُو : راندن .

السَّأُو : همت .

السَّأُو : غمگین کردن .

السَّأُو : بدی کردن .

السَّأُو : آنچه از چاه بر آرند چون پاکش

کنند .

السَّأُو : از پیش شدن .

الفَّأُو : میان دو کوه .

الفَّأُو : شکافتن .

ب

الآبُو : خوردنی دادن .

الحَبُو : خزیدن کودک خرد .

الرَّبْوُ : افزون شدن .

الرَّبْوُ : بالا گرفتن .

الرَّبْوُ : دما برافزاندن .

الرَّصْبُ : باد صبا جستن .

الرَّصْبُ : بریان کردن .

الرَّطْبُ : خواندن .

الرَّجْبُ : به سر درآمدن چارپای .

الرَّكْبُ : آتش از آتش زنه بیرون نامدن .

الرَّيْبُ : بازپس جستن .

الرَّيْبُ : به جایی قرار ناکرفتن .

الرَّيْبُ : گرد برخاستن .

الرَّيْبُ : آتش فرو مردن .

ت

الْأَقْوُ : بخشش .

الْأَقْوُ : آمدن .

الْبَتُّ : درنگ کردن به جایگاه .

الْحَتُّ : دویدن .

الرَّقْوُ : محکم کردن .

الرَّقْوُ : سست کردن .

الرَّقْوُ : کشیدن دلو به مدارا .

الْشَّتُّ : زمستان به جایی ایستادن .

الْشَّتُّ : در روزگار قحط شدن .

الْقَتُّ : پادشاه را خدمت کردن .

الْكَتُّ : گام نزدیک نهادن .

ث

الْحَثُّ : خاک پاشیدن .

الْحَثُّ : عطا اندک دادن .

العَثُّ : فساد کردن .

العَثُّ : خاشاک آوردن رود .

الْمَثُّ : پیدا کردن .

ج

الْحَجُّ : بخیلی کردن .

الدَّجُّ : تاریکی .

الشَّجُّ : اندوهگن شدن .

العَجُّ : به وقت شیر نادادن کودک را .

النَّجُّ : سرگین مردم .

النَّجُّ : سرگین جمله ددگان .

النَّجُّ : ابر بارنده .

النَّجُّ : سرگین افکنیدن مردم .

النَّجُّ : پوست از گوشت باز کردن .

الهَجُّ : هجا کردن .

ح

الدَّحُّ : بازگسترانیدن .

السَّحُّ : بندنامه بر نامه بستن .

السَّخْوُ : به بیل گل از زمین فرا کردن .
 السَّخْوُ : دهان باز کردن .
 السَّخْوُ : دهان باز شدن .
 الصَّخْوُ : روز بی ابر .
 الصَّخْوُ : رفتن سرما .
 الصَّخْوُ : از مستی هشیار شدن .
 الصَّخْوُ : پیدا شدن .
 الطَّخْوُ : بازگستریدن .
 اللَّخْوُ : پوست از چوب باز کردن .
 المَخْوُ : بستریدن .
 المَخْوُ : جایگاهی بود .
 النَّخْوُ : سوی .
 النَّخْوُ : راه .
 النَّخْوُ : قصد کردن .
 المَخْوُ : آهنگ کردن گوینده به درست
 گفتن کلام عرب .

خ

البَخْوُ : خرمای تازه دون .
 البَخْوُ : سست شدن پوست تن .
 السَّخْوُ : آتش از دیگدان^۱ بیرون کردن .

د

الادَّوُ : فریفتن .
 البَدْوُ : بادیه .
 البَدْوُ : بهره .
 البَدْوُ : به بیابان شدن .
 البَدْوُ : چیزی از کسی خواستن .
 الحَدْوُ : راندن شتر .
 الرَّدْوُ : سرپیش افکندن در رفتار .
 السَّدْوُ : مثله .
 السَّدْوُ : به گوز بازی کردن .
 السَّدْوُ : سرود گفتن .
 السَّدْوُ : چیزی از علم فرا گرفتن .
 العَدْوُ : دویدن .
 العَدْوُ : بگردانیدن .
 العَدْوُ : از چیزی بگذشتن .
 العَدْوُ : بیداد کردن .
 القَدْوُ : بوی خوش آمدن از گوشت .
 النَّدْوُ : گرد کردن .
 السَّدْوُ : به انجمن^۲ رفتن .
 البَدْوُ : پاره ای از شب .
 د
 الحَدْوُ : از جایی اوفتادن .

۱- سه پایه . واجاغ و آتشدان (فرهنگ نفیسی) .
 ۲- اساس : باجمن و درست همان است که از نسخه ت در متن نقل شد .

الْحَذُو: نعلین برپای برابر کردن .

الْخَذُو: سست شدن .

الْبَهْدُو: بیهده گفتن .

و

الشَّرُو: بسیار گردانیدن .

الجَرُو: سگ بچه .

الجَرُو: خیار با درنگ خرد .

الذَّرُو: به باد برافشاندن .

الذَّرُو: به شتاب رفتن .

الذَّرُو: دندان بیوفتادن .

الذَّرُو: وعده کردن به بدی^۱ .

السَّرُو: درخت سرو .

السَّرُو: سخا در هنرمندی .

السَّرُو: افراز و نشیب میان زمین نرم

و دامن کوه .

السَّرُو: کویچه قبیلدهای از حمیر .

السَّرُو: جامه از کسی باز کردن .

السَّرُو: اندوه از کسی باز بردن .

السَّرُو: بزرگوار شدن .

الضَّرُو: فرود آمدن خون از خستگی .

الْعَرُو: بر کسی فرو آمدن .

الْعَرُو: شکفت .

الْعَرُو: سریشم بر چیزی زدن .

الْقَرُو: پوستین .

الْقَرُو^۲: ناوه^۳ گل .

الْقَرُو: حوض دراز .

الْقَرُو: پیاله بزرگ .

الْقَرُو: هر چه بر یک طریق بود .

الْقَرُو: آنچه سگ بدو آب خورد .

الْقَرُو^۴: آهنگ کردن .

الْقَرُو: به شهرها گشتن .

الْقَرُو: دست راست^۴ داشتن اسب به

وقت دویدن .

الْقَرُو: گوی زدن .

الْقَرُو: زمین کندن .

الْقَرُو: سپید تابنده .

الْقَرُو: گونه‌ای از سپرهای بادیه .

الْبَرُو: به چوب دستی بزدن .

ز

الْبَزُو: مانند .

۱- ت: + و یا باد چیزی را برداشتن . ۲- الْقَرُو: عَسِيلُ الْمِعْصَرَةِ (لسان)

۳- از آنچه ذیل متن لغت نقل شد . ۴- از اساس محو شده .

معنی این کلمه واضح می‌شود .

الْبَزْوُ : مقهور کردن .

الْحَزْوُ : نمودن سیراب شخصها را .

الْخَزْوُ : ستم کردن .

الْعَزْوُ : به کسی باز خواندن .

الْفَزْوُ : به جنگ کسی شدن .

الْغَزْوُ : آهنگ کردن .

الْمَزْوُ : تکبر کردن .

النَزْوُ : از زمین برجستن .

النَّزْوُ : بد کشن آمدن دده و جزو .

ص

الْأَسْوُ : دارو کردن خستگی .

الْحَسْوُ : آشامیدن .

الرَّسْوُ : صالح کردن میان گروه .

الْعَسْوُ : نرم باد کردن مردم .

ش

الْبَشْوُ : گمان بد .

الْجَشْوُ : بعضی گویند که گمان ستبر .

الْحَشْوُ : شتر کوچک .

الْحَشْوُ : آگین بالش و جزو .

الْحَشْوُ : آگندن .

الرَّشْوُ : رشوت دادن .

الْعَشْوُ : به نزدیک کسی شدن به او امید نیکویی .

الْعَشْوُ : نزدیک آتش شدن بسوی بردن .

الْمَشْوُ : آهنگ کردن به شب .

الْعَشْوُ : باز گشتن .

الْقَشْوُ : پوست باز کردن .

الْمَشْوُ : دارویی که شکم براند .

ص

الْحَصْوُ : بازداشتن .

الْعَصْوُ : به چوب دستی بزدن .

الْقَصْوُ : کناره گوش شتر بریدن .

ض

الْحَضْوُ : آتش بشوریدن .

النَّضْوُ : جامه بر کشیدن .

النَّضْوُ : بر کشیدن شمشیر .

النَّضْوُ : مسافت بریدن .

النَّضْوُ : پیشی گرفتن ستور بردیگران .

ط

الْخَطْوُ : گام نهادن .

۱- چنین است در هر دو نسخه و آن غلط است یا از مؤلف یا از دستبرد نساخ . در

(لغت نامه) . به نقل از تاج المصادر بیهقی آمده : « برداشتن سراب چیزی را » و در لسان آمده :

« حَزَا السَّرَابُ الشَّخْصَ يَحْزُوهُ وَيَحْزِيهِ رَفَعَهُ » .

الرتطو : جماع کردن .

الستطو : گرفتن بزور .

الستطو : حمله بردن .

العطو : فراز گرفتن .

القطو : گام نزدیک نهادن .

المتطو : نیک راندن ستور در سفر .

النطو : دوری .

ظ

الشظو : چوب شکستن به قصد .

ع

البعو : جنایت کردن .

الجعو : گِل سخت .

الرعو : از زشتی بازگشتن .

الرعو : ایستادن .

الشعو : موم .

الصعو : مرغانی باشند .

القعو : زیر ران .

القعو : سولاخ کلید دان .

القعو : آن چوب که بکره برو گردد .

القعو : بعضی گویند که مانند بکره بود .

اللعو : بد خو و حریص .

اللعو : طفیلی طعام .

اللعو : سگان و گرگان حریص .

اللعو : خرمای تازه بد آخر آمده^۱ .

النعو : شکاف لب شتر .

خ

الصغو : میل کردن .

الضغو : آواز بیچاره و ستم رسیده .

الفغو : شکوفه حنا .

الفغو : بد شکوفه آمدن درخت .

اللعغو : سخن بیهوده .

اللعغو : چیزی اوفتاده .

اللعغو : سخن نافر جام گفتن .

ف

الحفو : بازداشتن از همه نیکی^۲ .الحفو : سست درخشیدن برق^۳ .

الدفو : کشتن .

الرفو : آرام دادن .

۱- خرمای تر (السامی فی الاسامی چاپ بنیاد فرهنگ ایران ص ۵۱۵) رطب رسیده .

و غوره ای که برطب شدن رسیده باشد (فرهنگ نفیسی) . ۲- از همه نیکی از اساس محو

شده . ۳- برقی که از کناره ابر بدرخشد و منبسط گردد و چون جزئی و ضعیف بنظر آید

آنها و میض گویند و اگر عموداً بدرخشد آنها عقیقه گویند (فرهنگ نفیسی) .

السَّفَوُ : زود رفتن .	المَهْفَوُ : بر شدن پشم و مانندش در هوا .
السَّفَوُ : زود پریدن مرغ .	المَهْفَوُ : دویدن شتر مرغ .
الصَّفَوُ : خالص .	المَهْفَوُ : مایل شدن دل به چیزی .
الصَّفَوُ : صافی شدن .	
الضَّفَوُ : فراخ شدن .	ق
الطَّفَوُ : بر سر آب آمدن چیزی .	الحَقَوُ : مندیل میان ^۲ .
العَفَوُ : خالص چیزی .	الحَقَوُ : تهیگاه .
العَفَوُ : حلال خواسته ^۱ .	الحَقَوُ : جایگاه پراز تیر .
العَفَوُ : جایی که به پای ^۱ بسپرده باشد .	حَقَوُ غَنِيْرَةً : نام جایگاهی بود .
عَفَوُ الْمَالِ : فزونی خواسته از هزینه .	الرَّقَوُ : خاکی که بالای رود بسار جمع شود .
العَفَوُ : گناه کسی در گذاشتن .	الزَّقَوُ : بانگ کردن خروس .
العَفَوُ : به نزد کسی شدن به او میدنمکی .	المَقَوُ : بمالیدن روینه .
العَفَوُ : ناپدید کردن نشان .	المَقَوُ : دندان روشن کردن .
العَفَوُ : بسیار شدن .	النَقَوُ : مغز استخوان بیرون کردن .
العَفَوُ : بسیار گردانیدن .	ك
العَفَوُ : چیزی بر سر آب آمدن .	الشَّكَوُ : مشک کوچک آب .
العَفَوُ : از پی فرا شدن .	الشَّكَوُ : گله کردن .
العَفَوُ : سنک انداختن .	المَكُو : جای روباه و خرگوش .
الهَفَوُ : گرسنگی .	المَكُو : سولاخ مار .

۱- این دولفت و معنی آن از اساس محو شده و بخوبی خوانده نمی شود در فرهنگ نفیسی آمده : زمینی که پاسپر نشده و در آن اثری نبود . ۲- چنین است در هر دو نسخه ظاهراً کلمه جای قبل از مندیل از قلم ساقط شده است . در السامی فی الاسامی آمده است : الحَقَوُ : آنجا که بند ازار بود (چاپ بنیاد فرهنگ ایران ص ۱۱۸) .

ل

الَالُو : تقصیر کردن و توانستن .

الَجَلُو : از خان و مان^۱ بیرون شدن .

الَحَلُو : چیزی دادن به رسم مکافات .

الدَّلُو : دول .

الدَّلُو : سختی زمانه .

الدَّلُو : داغ شتر .

الدَّلُو : برج آسمان .

الدَّلُو : گونه ای از رفتن .

الدَّلُو : دول از چاه بر کشیدن .

عَلُو : زبر .

العَلُو : تیر پرتاب کردن .

العَلُو : نیک شدن چارپای .

الْقَلُو : بچه از شیر باز کردن .

الْقَلُو : دو دله^۲ بازییدن .

الْقَلُو : گندم برتابه بریان کردن و

مانندش .

الْقَلُو : به زور راندن .

م

الْحَمُو : گرمی آفتاب .

ن

النَّمُو : چیزی را به تمامی شدن .

الْحَنُو : گونه ای از سپر مه های بادیه .

الْحَنُو : دو تا کردن .

الْحَنُو : باز گردانیدن .

العَنُو : فروتنی نمودن .

العَنُو : اسیر گشتن .

القَنُو : نگاه داشتن گوسفند از بهر سود .

القَمُو : بلند بینی شدن .

ه

الْبَهُو : خانه پیشین .

الْبَهُو : جایگاه نرگا و .

الْبَهُو : خوابگاه کودک که میان دوسر بن

دایه بود .

الْبَهُو : درون شکم مردم و جزو .

الدَّهُو : کسی را بلایی سخت رسانیدن .

الدَّهُو : کاری سخت کردن .

الدَّهُو : خیره^۳ کردن .

الرَّهُو : دریایی آرمیده .

الرَّهُو : سیل آب اندک .

۱- ت: خانمان . ۲- با ثانی معروف و فتح ثالث و لام ، بمعنی دو داله است ،

و لا آن بازی باشد که در خراسان کال چنبه و لاو بازی ، و در جای دیگر پله چوب و دسته پل

گویند (برهان) بازی الك دلك و پله چوب (فرهنگ نفیسی) . ۳- اساس : بدون ه .

الربهو: چاه فراخ .	اللبهو: کف دست برهم زدن از خرمی .
الربهو: جای آب در کوچه .	اللبهو: بازی کردن .
الربهو: کشادگی میان دو کوهان شتر .	المهو: شیر بسیار آب .
الربهو: فراخی فرج زن .	المهو: شمشیر تذك .
الربهو: مرغی بود مانند کلنگ .	و منه بزيادة الهاء
الربهو: زمین فرود .	الربوة: زمین پشته .
الربهو: بعضی کوبند که زمین بلند .	الربوة: شهر دمشق .
الربهو: آرمیدن .	الشبوة: کثردم خرد .
الزهو: نادرست و دروغ .	الشبوة: کنیزك زشت گوی و نابکار .
الزهو: منظر نیکو .	الصبوة: میل کردن دل به کسی .
الزهو: بزرگواری و عجب .	الکبوة: گناه .
الزهو: بام روز .	اللبوة: ماده شتر .
الزهو: سرخ شدن غوره خرما .	النبوة: بلند شدن .
الزهو: کبر نمودن .	النبوة: بازپس جستن .
السهو: غافل شدن .	الهبوة: بادگرد انگیز .
السهو: آرمیدن .	الهبوة: گرد رزمگاه .
الطهو: پراکندن شتر به شب .	ت
الطهو: پختن گوشت .	الرقوة: پایگاه مردم .
اللبهو: مجامعت .	الرقوة: اندازة راه .
اللبهو: زن و فرزندی .	الشتوة: زمستان .
اللبهو: آنچه مردم بدو مشغول شود .	ث
اللبهو: بی نیازی .	الجنوة: تودة سنگ برهم نهاده .

الْجَنُوتَةُ : چیزی بگرد کرده .

الْجَنُوتَةُ : زمین بلند .

الْحَنُوتَةُ : توده خاك .

الْكَنْوَةُ : كف ديك و شیر و مانندش .

الْحَجْوَةُ : دینده چشم .

الْعَجْوَةُ : خرمايي بود به مدینه .

الْفَجْوَةُ : راه فراخ .

الْفَجْوَةُ : فراخی میان دو کوه .

الْفَجْوَةُ : میان سرای .

الْفَجْوَةُ : جایگاهی که آفتاب بدو نرسد .

النَّجْوَةُ : زمین بلند .

النَّجْوَةُ : پاره ابر بارنده .

ح

الشَّحْوَةُ : سرچاه

الشَّحْوَةُ : کام فراخ نهادن اسب .

الضَّحْوَةُ : چاشتگاه فراخ .

مَحْوَةُ : باد شمال .

خ

الطَّخْوَةُ : ابر تنك .

النَّخْوَةُ : بزرگی و کردن کشی .

د

النَّدْوَةُ : جای سخن گفتن .

النَّدْوَةُ : انجمن .

النَّدْوَةُ : چراگاه آب داده .

النَّدْوَةُ : آب بود در بعضی از شعر عرب .

ذ

حَذْوَةُ : برابر .

ر

الشَّرْوَةُ : مال بسیار .

الشَّرْوَةُ : عدد بسیار .

الْحَرْوَةُ : تبش دهن از تیزی خورش .

الْحَرْوَةُ : طعام در گلو گرفتن .

العَرْوَةُ : ماده شیر .

الْفَرْوَةُ : پوستین .

الْفَرْوَةُ : پوست سر .

الْفَرْوَةُ : توشه دان شبان .

الْفَرْوَةُ : توانگری و فراخ دستی .

الْقَرْوَةُ : همه نبات جمع آمده خشك .

الْقَرْوَةُ : آنچه سَك درو آب خورد .

الْمَرْوَةُ : سَنَك سپید تابنده .

الْمَرْوَةُ : سَنَك آتش زنده که سپید بود .

الْمَرْوَةُ : کوهی بود به مکه .

ز

الْعَزْوَةُ : غزا کردن .

س

الحسوة : يك بار^۱.

الرسوة : دستينه^۲.

الرسوة : مهرهای بود.

القسوة : سختی دل.

القسوة : سخت دل شدن.

ش

العشوة : فريب.

العشوة : بويدان از پوست خرما.

النشوة : مستی.

النشوة : بوی خوش.

النشوة : بوی یافتن.

ط

الخطوة : يك گام.

الخطوة : گام زدن.

السطوة : خوار کردن و شکستن کسی

را^۳.

ظ

الخطوة : تیر ناوکی.

الخطوة : شاخ باریک که در بن درخت

رسته بود.

ع

الجعوة : پاره پشگل.

الدعوة : مهمانی.

الدعوة : يك بار^۴.

الدعوة : خواندن.

الصعوة : مرغی بود.

الصعوة : نی قلم.

اللغوة : کرک و سگ حریص.

اللغوة : سیاهی پیرامن سر پستان.

لغوة : گروهی از عرب.

المعوة : خرماي خشك.

غ

البغوة : خرمايی که تمام خشك نبود.

الدغوة : خوی بد.

الرغوة : كف شیر.

ف

الحفوة : پای برهنه شدن.

الصفوة : پاکی و روشنی.

الصفوة : دوستی.

الصفوة : فراخی عیش.

۱- یعنی يك بار آشامیدن . ۲- زینتی که زنان در بند دست و ساعد گذارند از

جواهر و طلا و یا نقره (فرهنگ نفیسی) . ۳- ت : + و منهم کردن و قهر کردن و سخت

گرفتن . ۴- یعنی يك بار به مهمانی دعوت کردن .

الْغَفْوَةُ : آرایش .

الْبَهْفَوَةُ : گناه .

الْبَهْفَوَةُ : غافل شدن .

ق

الْحَقْوَةُ : اسهال شکم از چربش .

الرَّقْوَةُ : تودهٔ رینگ در رودبار .

الشَّقْوَةُ : بدبختی .

الْعَفْوَةُ : میان سرای .

الْفَقْوَةُ : سوفار تیر .

الْلَقْوَةُ : درد لقوه .

الْلَقْوَةُ : زنی که زود آبستن شود .

الْلَقْوَةُ : ماده شتری که زود آبستن شود .

الْلَقْوَةُ : عقابیی که زود آبستن شود .

ك

الْدَكْوَةُ : خصومت .

الْدَكْوَةُ : پیارهٔ آتش افروخته بر سر چوب .

الرَّكْوَةُ : دلو خرد که از ادیم بود .

الشَّكْوَةُ : مشک از پوست بزغاله .

الشَّكْوَةُ : نهره^۱ .

الْمَكْوَةُ : سولاخ کون .

ل

الْأَلْوَةُ : سوگند .

الْجَلْوَةُ : جلوه کردن عروس .

الْخَلْوَةُ : تنها شدن .

السَّلْوَةُ : فراخی و خوشی عیش .

السَّلْوَةُ : خرسندی .

السَّلْوَةُ : مهره ای بود سپید که به خاصیت خرمی فزاید .

الْطَّلْوَةُ : پاره ای رسن که بدو بزغاله بندند .

الْعَلْوَةُ : هر چه به غایت بیندازند .

الْعَلْوَةُ : اندازهٔ تیر پرتابی .

ن

الْحَنْوَةُ^۲ : آذر کون .

الْعَنْوَةُ : خواری و شکستن کسی را .

الْقَنْوَةُ : بلندی میان بینی .

هـ

الْجَهْوَةُ : کون برهنه .

۱- بر وزن بهره، چیزی است که با آن روغن را از دوغ جدا کنند (برهان) و درالمنجد

آمده : «الشَّكْوَةُ : وعاءٌ مِنْ جِلْدِ اللَّمَاءِ أَوِ اللَّبَنِ» یعنی ظرفی از پوست برای آب یا شیر.

۲- وَالْحَنْوَةُ : بِالْفَتْحِ: نَبَاتٌ سَهْلِيٌّ طَيِّبُ الرَّيْحِ... وقيل: هي آذَرِيُونُ الْبَرِّ (لسان)

الْجَهْوَةُ : از هفتاد شتر تاصد .

الرَّهْوَةُ : زن .

الرَّهْوَةُ^۱ : پای بالا .

الرَّهْوَةُ : پای نشیب .

الرَّهْوَةُ : فراخی .

الرَّهْوَةُ : چاه فراخ .

الرَّهْوَةُ : ماده مرغی بود مانند کلنگ .

الرَّهْوَةُ : کو بزرگ که در آب گرد آید .

الرَّهْوَةُ : بعضی گویند که جایگاه بلند .

الرَّهْوَةُ : رفتن آهسته .

الرَّهْوَةُ : آرمیدن .

السَّهْوَةُ : خزینة خانه^۲ .

السَّهْوَةُ : بعضی گویند که صفه خانه .

السَّهْوَةُ : آرزو .

السَّهْوَةُ : آرزو کردن .

الصَّهْوَةُ : میان پشت اسب و جزو .

الصَّهْوَةُ : پس کوهان شتر .

الصَّهْوَةُ : بلندی همه چیزی .

الصَّهْوَةُ : باروکه بر سر زمین پشته بود .

الصَّهْوَةُ : زمین هامون .

الْقَهْوَةُ : سبکی .

الْقَهْوَةُ : آن آرد که از زیر سنگ آسیا

به در آید .

الخماسی

الْحِنَطَاوُ : مرد بزرگ شکم .

الْعِنْدَاوُ : شتر بزرگ زفت .

و منه

الْكِنَشَاوَةُ^۳ : مرد بزرگ ریش .

السِّنْدَاوَةُ : پیش رونده .

السِّنْدَاوَةُ : مرد سبک و بدخو .

الْعِنْدَاوَةُ : سخت سخت .

الْقِنْدَاوَةُ : بزرگ و سخت .

الْحِنَطَاوَةُ : زن بزرگ شکم .

الْعِنَزَهْوَةُ : سخت شرمگن .

الکنى و غيرها

بَنُو دَحْوٍ : قبیله ای بود .

أَدُولَهُو : کنیت طنبور .

بَنَاتُ اللَّهْوِ : روده های چنگک و چغانه

و مانندش .

هـی

۱- وَالرَّهْوَةُ : الْمَتَانُ الْمُرْتَفِعُ وَالْمُتَحَفِضُ اَيْضاً يَجْتَمِعُ فِيهِ الْمَاءُ ، وَهُوَ

مِنَ الْاضْدَادِ (لسان) . ۲- دَرَسَاس بدون کسره اضافه است . ۳- این کلمه از

اساس محو شده است .

ل

الْعُلُو : شیرین .

الْعُلُو : بلندی .

ومنه بزيادة الهاء

الْجَوُوَّة : رنگ آسمان .

الْجَوُوَّة : گونه‌ای از رنگ‌های اسب .

الْجَوُوَّة : کنده .

ب

الْحَبْوَّة : بخشش .

الْحَبْوَّة : دادن .

الرُّبْوَّة : زمین پشته .

ث

الْجُثْوَة : چیزی گرد کرده .

الْجُثْوَة : زمین بلند .

الْجُثْوَة : توده سنگ .

الْحُثْوَة : پاره‌ای خاک .

الْعُثْوَة : دیر شانه کردن موی .

الْكُثْوَة : اندکی از شیر تازه .

د

الْعُدْوَة : کناره رودبار .

الْعُدْوَة : دامن کوه .

الْعُدْوَة : جایگاهی بلند .

الْغُدْوَة : بامداد .

دارُ النَّدْوَة : سرایی بود به معنای که درو

گرد آیند به مشورت کردن .

أُمُ قَرْوَة : ماده میش .

نوع هشتم

الأَبُو : بزانی که بول بوبند .

ذ

الْحَذُو : در برابر چیزی یا جایی

او افتادن .

ر

الْجَرُو : سگ بچه .

الْجَرُو : انار خرد .

الْجَرُو : خیار وارنگ خرد .

الْقَرُو : حیض زن .

الْقَرُو : پاکی زن از حیض .

الْكُرُو : گونه‌ای از رفتن زن .

ش

العُشُو : نزد آتش شدن بسوی بردن .

العُشُو : از کسی روی گردانیدن .

ض

الْعَضُو : اندام .

ف

العَفُو : بچه کور خر .

الْكُفُو : هم‌تا .

المُدَوَّة : آنکه اقتدا بدوکنند .
 السَّدَوَّة : مجالسگاه گروه .

ذ

الْجُدَوَّة : پاره آتش افروخته .
 حُدَوَّة : برابر .

ر

الذَّرَوَّة : بالای سر کوه .
 الذَّرَوَّة : بلندای همه چیز .
 السَّرَوَّة : پیکان کوتاه .
 العُرَوَّة : شیر .
 العُرَوَّة : کف جامه .
 العُرَوَّة : دسته سب ومانندش .
 العُرَوَّة : گوشه هر چیزی .
 العُرَوَّة : انگاله .
 العُرَوَّة : نباتی بود همیشه سبز .

س

الأسْوَة : پس روی کردن .
 الأسْوَة : شکیبایی کردن .
 الحُسْوَة : آنچه آشامیدنی بود .
 التَّسْوَة : پوشش .

ش

الحُشْوَة : رودگانی .
 الرُّشْوَة : معروفه .
 العُشْوَة : فرب .
 العُشْوَة : پاره آتش درخشنده .

ط

الخطَّوَّة : یاکام .
 الخطَّوَّة : فرمان برداری .

ظ

الحُظَّوَّة : دولتی شدن زن ازشوی .
 الحُظَّوَّة : ظفر یافتن به چیزی .

ح

الدَّعْوَة : دعوی کردن بسوی^۲ طعام .

خ

الرَّغْوَة : کف شیر .

ف

الحَفْوَة : پای برهنگی .

ق

اللقَّوَة : ریگستانی بود .
 المقَّوَة : کرسنه ای که سیر نشود .

ك

الدُّكْوَة : خصومت و بدی .

۱- گوی گریبان. و تکمه کلاه. و حلقه ای که تکمه و گوی را از آن بگذرانند (فرهنگ نفیسی).

۲- ت : برای .

الذُّكْوَةُ : آنچه بدو آتش افروزند .

الشُّكْوَةُ : پوست بره و بزغاله .

العُكْوَةُ : دوك رشته .

العُكْوَةُ : بن دنبال .

ل

الْأَلْوَةُ : سوگند .

الْكُلْوَةُ : كرده .

ه

الْهَيَّوَةُ : آنچه در دهان دستاس افکنند^۱ .

الْهَيَّوَةُ : يك كف طعام كه در دهان كسى

ريزند^۱ .

الْهَيَّوَةُ : بخشش .

الْهَيَّوَةُ : بخشیدن .

نوع نهم

الرَّخْوُ : سست .

د

الْقَدْوُ : اصلی^۲ كه ازو شاخه ها رسته

بود .

ر

الْجِرْوُ : انار خرد .

الْجِرْوُ : خیار بادر نك خرد .

الْجِرْوُ : سكه بچه .

الْجِرْوُ : بچه جمله ددگان .

الذَّرْوُ : بالا .

الضَّرْوُ : بچه سكه شكارى .

الضَّرْوُ : درختى بود .

الضَّرْوُ : ونمشك^۳ .

ض

الْعَضْوُ : اندام .

النَّضْوُ : شتر لاغر شده از سفر .

نِضْوُ السَّهْمِ : از زیر پر تير تا پيكان .

ط

الْمِطْوُ : خوشه خرما .

السِّطْوُ : يار .

الْمِطْوُ : مانند .

ح

الرَّعْوُ : از زشتى بازگشتن .

السَّعْوُ : پاره اى از شب .

غ

الصَّغْوُ : كناره .

الصَّغْوُ : ميل كردن .

ف

۲- از اساس اين كلمه محو

۱- اين معنى به تمامى از اساس محو شده است .

۳- صمغ درخت ون (ناظم الاطباء) .

العِفْوُ : بچه کور خر .

ق

النَّقْوُ : استخوان مغزدار .

ل

الْبِلْوُ : شتر لاغر شده از سفر .

التَّلْوُ : شتر بچه که از پس مادر همی شود .

الجِلْوُ : کیلوی^۱ کاریز .

الْخِلْوُ : تهی .

الشَّلْوُ : اندام مردم و جزو .

الشَّلْوُ : بقیه گوشت .

الطَّلْوُ : کرک .

الطَّلْوُ : آهو بچه .

العِلْوُ : بالا .

الفِلْوُ : اسب کره و جزو .

القِلْوُ : کور خر زودرو .

ن

الْإِنْدُو : هنگام .

الْبِنُو : اصل بنای فرزندان .

الْحِنُو : چوب زین .

الْحِنُو : چوب کثر که در پالان بود .

الْحِنُو : جانب کوه .

الصَّنُو : برادر .

الصَّنُو : بعضی گویند که فرزندان .

الصَّنُو : چاه کوچک .

الصَّنُو : يك خر ما بن از آنچه سه چپاری بر یکدیگر^۲ رسته باشند .

العِنُو : گروهی مردم از هر قبیله ای .

القِنُو : خوشه خرما .

و منه بزيادة الهاء

الجِنُوَّة : آب گرد آمده در چاه .

الجِنُوَّة : پایها را به جامه گرد آوردن .

الرَّجِنُوَّة : زمین پشته .

ث

الجِنُوَّة : توده سنگ بر هم نهاده .

الجِنُوَّة : زمین بلند .

الجِنُوَّة : چیزی جمع کرده .

خ

الْإِخْوَةُ : برادران .

الْإِخْوَةُ : زادن^۳ .

۱- در اساس به وضوح خوانده نمی شود . کیلو = آن جای از کنار رودخانه که مردمان

در آنجا بدن خود را می شویند و غسل می کنند (ناظم الاطبا) . ۲- ت : بریک بن .

۳- ت : هم زادن . و ظاهر آن هم زادن درست است .

د

الْعِدْوَةُ : کناره رودبار .

الْعِدْوَةُ : جایگاه بلند .

الْقِدْوَةُ : آنکه اقتدا بدو کنند .

ذ

الْجِنْدُوةُ : پاره آتش افروخته .

الْجِنْدُوةُ : بن درخت .

الْجِنْدُوةُ : پاره کوشک .

الْجِنْدُوةُ : آنچه به یار خویش دهد از غنیمت .

ر

الْحَرَوَةُ : يك خیار بادرنگ خرد .

النَّرْوَةُ : فراز سر .

النَّرْوَةُ : بالای سر کوه .

النَّرْوَةُ : سر کوهان شتر .

النَّرْوَةُ : بلندی همه چیز .

السَّرْوَةُ : تیر کوچک .

السَّرْوَةُ : بعضی گویند که پیکان کوتاه .

السَّرْوَةُ : بهترین .

السَّرْوَةُ : گرمی بود .

الصَّرْوَةُ : سگ بچه ماده شکاری .

س

الْإِسْوَةُ : پی بردن به کسی .

الْإِسْوَةُ : پی روی کردن .

الْإِسْوَةُ : پند دادن .

الْكِسْوَةُ : پوشش .

الْكِسْوَةُ : جامه پوشیدن .

النَّسْوَةُ : زنان .

ش

الْحِشْوَةُ : رودگانی .

الْحِشْوَةُ : دون و ناکس .

الرَّشْوَةُ : معروفه .

العِشْوَةُ : فریب .

العِشْوَةُ : عشوہ دادن .

العِشْوَةُ : در شدن به کاری که پیدا نبود .

العِشْوَةُ : فریفتن .

العِشْوَةُ : بر نشستن به تاریکی .

العِشْوَةُ : تاریک شدن شب .

ض

النَّضْوَةُ : ماده شتر لاغر شده از سفر .

ظ

الْحِظْوَةُ : تیر خرد بی پیکان .

الْحِظْوَةُ : دولتی شدن زن از شوی .

الْحِظْوَةُ : ظفر یافتن به چیزی .

ع

الدَّعْوَةُ : دعوی کردن به دروغ به نسب

وجزو .

غ

الرَّغْوَة : کف شیر .

ف

الْحِفْوَة : جفا .

الْحِفْوَة : پای برهنگی .

الْحِفْوَة : پای برهنه شدن .

الصَّفْوَة : خالص .

العِفْوَة : گور خر ماده جوان .

العِفْوَة : نرمی نبات .

عِفْوَة الشَّرَاب : نیکوترین شراب .

القِفْوَة : خاصه مردم .

النَّقْوَة : هر چه نیست شود .

ق

الشَّقْوَة : بدبختی .

الْمَلْقَوَة : عقابی که زود آ بستن شود .

الْمَلْقَوَة : زنی که زود آ بستن شود .

الْمَلْقَوَة : شتری که زود آ بستن شود .

الْمَلْقَوَة : دول فراخ .

النَّقْوَة : استخوان مغزدار .

ل

الْإِلْوَة : سوکند .

التَّلْوَة : کوسفندی که هنگام خزان

بزیاید .

الْجِلْوَة : جلوه کردن .

الْطَّلْوَة : بچه هر جانور که رمنده باشد .

م

الْحِمْوَة : بیمار را از خوردن بازداشتن .

ن

القِنْوَة : اصل مال .

هی

بَنُو حِرْوَة : قبیله ای بود از عرب .

سپری شد کتاب واو از قانون ادب بحمد الله تعالی ومنه وکرمه .

کتاب ی از قانون ادب

نوع اول^۱

کَی: تا .

وَي: کلمتی است که در پشیمانی و در شکفت گویند .

الثلاثی

آی: کدام .

آی: هر کدام .

آی: آنکه .

الآی: جایگاه گرفتن .

الآی: با جایگاه بردن .

الجبی: شهر اسفهان^۲ .

الحی: زنده .

الحی: قبیله .

الحی: فرشته .

الحی: بخشش مردم .

الحی: فرج زن .

الحی: به جایی مقیم شدگان .

الحی: غایبان .

الحی: جمع کردن .

الحی: ستاره اوقاتادن .

الذی: پز مردن .

الزئی: فراهم آوردن .

الزئی: بگردانیدن .

الشئی: بریان کردن گوشت .

الطی: شکن .

الطی: در نوشتن .

۱- در اساس در اینجا نوشته شده است: آی: آری و بعد روی هر دو کلمه ناسخ خط

کشیده است . و ت اضافه دارد . آی: یعنی . ۲- در هر دو نسخه باسین مهمله است .

الطَّيَّ: پیراستن چاه .

العَيَّ: مرد کران زبان .

العَيَّ: پیچانیدن .

العَيَّ: بگردانیدن .

العَيَّ: نادانی .

العَيَّ: رودباری بود به دوزخ .

العَيَّ: بی راه شدن .

العَمَّ: ستیزه کردن به باطل .

الکَيَّ: داغ کردن .

الکَيَّ: زبان در دهان گردانیدن .

الکَيَّ: تافتن رسن .

الکَيَّ: پیچانیدن سر .

الکَيَّ: مدافعت کردن فام .

النَّيَّ: پیه .

النَّيَّ: فر به شدن شتر .

ومنه بزيادة الهاء

الحَيَّة^۱: مار^۱ .

الحَيَّة: کرم بزرگ که در شکم بود .

الحَيَّة: کرم ابریشم .

العَمَّ: بی راه شدن^۲

العَمَّ: ستیزه بردن به باطل .

الرباعی

کَآی^۳: چند .

لَدَى: نزد من .

الجَدَى: ستاره ای است که قبله را بدو

شناسند^۴ .

الرَّقَى^۵: جایگاهی بود .

السُّلَى^۶: جایگاهی بود .

الصُّنَى: کوک و چک که درو آب جمع

شود .

الصُّنَى^۷: شکاف در کوه .

ومنه

العُدَيَّة: هنگام بامداد .

طَهَيَّة: قبیله ای بود .

هی

: ای شگفت .

الهِیْئُ بن بَیْ: هیچ کس پسر هیچ کس .

نوع دوم

الحَيَّة: آب جمع آمده .

الدَّيَّة: رستگاری .

۱- از اساس محو شده است . ۲- این معنی از اساس محو شده است .

۳- ت : کاین . ۴- این کلمه از اساس محو شده است . ۵- از اساس محو شده .

۶- در اساس به فتح اول آمده . ۷- از اساس محو شده است .

الدَّيَّةُ : خون بها .

الدَّيَّةُ : خون بها دادن .

الرَّيَّةُ : شش^۱ .

السَّيَّةُ : خم گوشه کمان .

الشَّيَّةُ : شیء اسب .

الشَّيَّةُ : نشان .

الشَّيَّةُ : نشان کردن .

الشَّيَّةُ : نگار کردن جامه و جزو .

النَّيَّةُ : عود .

الثلاثی

الحَيَّيَّ : زندگانی .

الرَّيَّ : سیرابی .

الرَّيَّ : سیراب شدن .

الزَّيَّ : پیکر .

السَّيَّ : مانند .

السَّيَّ : زمین فراخ .

السَّيَّ : نام زمینی بود در عرب .

العَبَّيَّ : گران زبان به سخن .

العَبَّيَّ : درمانده شدن .

الْقَبَّيَّ : بیابان خالی .

النَّيَّ : گوشت خام .

ومنه بزيادة الهاء

الْإِيَّةُ : زحمت کردن .

الْبَيَّْةُ : گو آب در شهر .

الْبَيَّْةُ : آب گرد آمده گندیده .

الْبَيَّْةُ : مغاک زمین .

الْبَيَّْةُ : آهنگ کردن .

الْبَيَّْةُ : بعضی گویند که نیت کردن .

النَّيَّةُ : آهنگ .

النَّيَّةُ : نیت کردن .

ب

السَّيَّةُ^۲ : پاره جامه .

ج

الشَّجِيَّةُ : زنی که لقمه در گلویش بماند .

ذ

العَدِيَّةُ : زمینی که کشت را شاید .

ر

الرَّوِيَّةُ : زنی که خوابش آید .

ز

الْأَزِيَّةُ : ماده شتری که آب از سولانخ .

حوض خورد .

م

۱- چنین است در اساس یعنی با کسره شین . ۲- در اساس یاء این کلمه مشدد

است . ۳- در اساس بدون نقطه است یعنی دال مهمله .

الْعَمِيَّةُ : زن نابینا .

و

الْحَوِيَّةُ : مثل الشجيرة .

الدَّوِيَّةُ : مثلها .

الرباعي

الدُّثِّيُّ : مهره‌های گردن و پشت .

الصَّئِيَّ : بانگک پیل و خوک .

الصَّئِيَّ : بانگک موش و کژدم .

الصَّئِيَّ : بانگک بچه .

النَّوِيُّ : جویهای پیرامن خیمه .

النَّوِيُّ : دیوارهای پیرامن خانه .

ب

الْأَبِيُّ : ناخواستن .

الْحَبِيَّ : جمع کردن .

الْحَبِيَّ : ابر که چون کوهی پدید آید و

و بپراکند .

الْخَبِيَّ : نهانی .

الرَّجَبِيُّ : دیده بان .

الرَّجَبِيُّ : ماده میش نوزاده .

السَّبِيَّ : سبکی خزیذه^۱ .

الصَّبِيَّ : کودك .

الصَّبِيَّ : کنارۀ استخوان زنج .

صَبَى السَّيْفُ : بر ازوان^۲ شمشیر .

الطَّبِيَّ : آهویان .

النَّبِيَّ : پیغامبر .

النَّبِيَّ : راه .

النَّبِيَّ : آگاه کننده از خدای تعالی .

ت

الْأَقْيَّ : غریب .

الْأَقْيَّ : سیل که از جایگاههای دور آید .

الْحَتِّيَّ : پوست مقل^۳ .

الشَّتِيَّ : باران زمستانی .

العُتِّيَّ : از حد درگذشتن .

العُتِّيَّ : خشک اندام شدن از غایت پیری .

الْفَتِّيَّ : شتر جوان .

ث

الْجُنِّيَّ : گروهی به زانو نشستهگان .

ج

العَجِيَّ : کودك که به شیر کسان^۴ پرورند .

العَجِيَّ : کودك بی مادر .

العَجِيَّ : بزغاله‌ای که نه به شیر مادر

پرورده آید^۵ .

۱- ت : خریدن . ۲- آن جزء از تیغه کارد و خنجر که به درون دسته و قبضه فرو

می رود (ناظم الاطباء) . ۳- از اساس مخو شده . ۴- کسش . ۵- ت : بود .

المَجْجَى: آمدن^۱.

النَّجْجَى: همراز.

النَّجْجَى: موسى علیه السلام.

ح

السَّحْجَى: بندنامه برنامه بستن^۲.

السَّحْجَى: گل از زمین به بیل رندیدن.

الوَحْجَى: شتابنده^۳.

الوَحْجَى: جمع الوحى.

خ

السَّخْجَى: جوامرد.

السَّخْجَى: راد و بخشنده.

د

الَادَى: عیش فراخ.

الْبَدَى: رودبارى بود.

الثَّدَى: پستانها.

الرَّدَايَ لَصْدَى: تیغ زنگار گرفته.

العَدَى: جمع العادى.

الْمَدَى: آبى که به جویها جمع آید.

الْمَدَى: حوضى که پیرامنش سنگها نبود.

النَّدَى: مرد بسیار عطا.

النَّدَى: انجمنگاه.

النَّدَى: جای حدیث کردن.

الْهَدَى: زن به خانه شوى رفته.

الْهَدَى: ورده^۵.

الْهَدَى: مهمان.

الْهَدَى: قربانى که به مکه فرستند.

الْوَدَى: شتر بچه كوچك.

الْوَدَى: نهالهای خرد خرما بن.

الْبَدَى: عیش فراخ.

الْبَدَى: دستها.

ذ

الْبَدَى: بی شرم بدگوی.

العَدَى: کشت پر آب از باران.

ر

الْأَرَى: جایگاه اسب و جزو.

الْأَرَى: بسیار^۶.

۱- از اساس محو شده است. ۲- این معنی يك باره از اساس محو شده.

۳- از اساس محو شده. ۴- این حرف از قلم ناسخ اساس افتاده است. ۵- برده.

۶- ناسخ نسخه اساس در اینجا سهواً اول لغت ثرى و بعد اری را نوشته و چون مردی درستکار و ثقه بوده است بالای اری نوشته مقدم و بالای ثرى نوشته موخر و به این ترتیب آن سهو را جبران کرده است رحمة الله علیه.

الْجَرِيّ: پیغام گزار .

الْجَرِيّ: کارران .

الْحَرِيّ: سزاوار .

الشَّرِيّ: مهتر گزین .

الشَّرِيّ: بزرگوار .

الشَّرِيّ: جوی خرد .

الشَّرِيّ: حنظل .

الطَّرِيّ: تازه .

العَرِيّ: باد سرد .

الْقَرِيّ: شگفت .

الْقَرِيّ: کار بزرگ و سخت .

الْقَرِيّ: جوی کشت زار .

الْكُرِيّ: خربنده .

الْمَرِيّ: شتر بسیار شیر .

الْمَرِيّ: بعضی گویند که رگ شیر .

الْهَرِيّ: گوشت ریزده از پختهگی .

الْمُهَرِيّ: خانه گندم .

ز

الْأَزِيّ: با هم آمدن .

الْأَزِيّ: فرو گرفتگی کردن .

الْعَزِيّ: غازیان .

س

الْأَسِيّ: بیمار .

الْقَسِيّ: شب سرد .

الْقَسِيّ: جامه‌ای بود که از مصر آرند .

الْقَسِيّ: گونه‌ای از درمهای دین .

الْقَسِيّ: کمانها .

الْكُسيّ: پوششها .

النَّسِيّ: فراموش کننده .

النَّسِيّ: رگوی حیض .

ش

الْحَشِيّ: نبات خشك .

الْخَشِيّ: مثله .

الْخَشِيّ: مقل خشك .

العَشِيّ: از گاه زوال آفتاب تا بامداد .

العَشِيّ: بعضی گویند که از نماز شام تا

نماز خفتن .

الْكَشِيّ: بریان نیک پخته .

الْمَشِيّ: دارویی که شکم براند .

ص

الْخَصِيّ: آنکه خایه‌اش کنده بود .

الْعَصِيّ: بی فرمان .

الْعَصِيّ: چوب دستیها .

الْعَصِيّ: مقنعه‌های زنان .

العَصِيّ: استخوانهای بال مرغ .

النَّصِيّ: دور .

النَّصِيّ: نبات تازه از بهترین چراگاه .

النَّصِيّ: سپید تازه .

الْوَصِيّ: معروف .

الْوَصِيّ: شیت پیغامبر علیه السلام .

ض

الرَّضِيّ: مرد پسندیده .

المُضِيّ: بگذشتن .

النَّضِيّ: استخوان کردن .

النَّضِيّ: چوب تیر .

نَضَى الرُّمَح: بالاتر از آنکه به دست

گیرند از نیزه .

الْوَضِيّ: روشن و پاکیزه .

ط

الْمَطِيّ: شترانی که نشست را شایند و

جزو .

النَّطِيّ: دور .

ظ

الْحَظِيّ: روی شناس .

الْحَظِيّ: هشتم اسب از سبق .

ع

الدَّعِيّ: پسر زن .

الدَّعِيّ: حرام زاده .

النَّعِيّ: خبر مرگ .

خ

الْبَغِيّ: پرستار .

الْبَغِيّ: زن بدکار .

ف

الْحَفِيّ: دانا به چیزی .

الْحَفِيّ: مهر بان .

الْحَفِيّ: ستیزه کننده در سؤال .

الْحَفِيّ: نهان .

الدَّفِيّ: گرم .

السَّفِيّ: کم خرد و نادان .

السَّفِيّ: سبکسار .

السَّفِيّ: ابر سخت سیاه .

الصَّفِيّ: دوست خالص .

الصَّفِيّ: شتر بسیار شیر .

الصَّفِيّ: میش بسیار شیر .

الصَّفِيّ: آنچه بیش رو از غارت برگزیند

بسوی خویش .

الصَّفِيّ: خرما بونی که بسیار آرد .

الصَّفِيّ: سنگهای نسوخته و سخت .

العَفِیَّ: نواله از بهر کسی .

القَفِیَّ: مثله .

القَفِیَّ: قفاها .

العَفِیَّ: همتا .

النَفِیَّ: گرد آسیا .

دَهَمُ الرِّیح: خاک که بین دیوارها باد
آورده بود .

نَفِیَّ المَاء: آبی که از رسن چاه بر آبکش
جهد .

الوَفِیَّ: وفادار .

الوَفِیَّ: تمام شدن .

فی

التَّقِیَّ: ترسکار .

الحَقِیَّ: مندیلهها .

الرُّقِیَّ: به بالا بر شدن .

السَّقِیَّ: ابن بزرگ قطره .

السَّقِیَّ: گیاه تر حصیر .

السَّقِیَّ: خرما بنی که آب بسپارش دهند .

السَّقِیَّ: نبات سیراب شده .

السَّقِیَّ: بدبخت .

الْمُلَقِیَّ: دیدن و رسیدن .

الْمُلَقِیَّ: کارزار کردن .

النَّقِیَّ: گزیده .

النَّقِیَّ: نان گرمه .

ک

البَبِکِیَّ: شتر کم شیر .

الذَّکِیَّ: زیرک .

الذَّکِیَّ: آنکه دندان بلند دارد .

الرَّکِیَّ: چاههای فراخ .

الزَّکِیَّ: پارسا

الزَّکِیَّ: پسندیده .

السَّکِیَّ: میخ آهنین .

السَّکِیَّ: آنکه گله کند از رنج و درد .

العَبِیَّ: شیر ستمبر .

ل

بَلِیَّ: قبیله ای بود .

الْبَلِیَّ: پیدا .

الْحَلِیَّ: گندمه خشک .

الْحَلِیَّ: بعضی گویند که سپند خشک .

الْحَلِیَّ: پیرایه ها .

الْحَلِیَّ: مثلها .

الْخَلِیَّ: بی غم و اندوه .

۱- گرهی باشد سخت و آن از بدن آدمی برمی آید و عربان ثولول می گویند و فارسیان

اُخ . برهان مصحح (دکتر معین) .

الْخَلِی: تهی .

الدُّلِی: دلوها .

السُّلِی: زایل شدن اندوه و عشق .

الصُّلِی: سوخته شدن به آتش .

الضُّلِی: گرم شدن به آتش

الطُّلِی: زردی دندان .

الظُّلِی: آهو بچه .

الطُّلِی: بعضی گویند که بره .

العَلِی: بزرگوار .

العَلِی: سخت سخت .

العَلِی: اسب گرانمایه .

الْفَلِی: بیابانهای دور .

المَلِی: توانگر .

المَلِی: استوار .

المَلِی: هنگام دراز .

الوَلِی: دوست .

الوَلِی: باران دوم .

م

الحُمِی: گرم شدن .

الدُمِی: خونها .

الدُمِی: خون آلود شدن .

الرَّمِی: ابر بزرگ قطره .

السَّمِی: همانم .

السَّمِی: بارانها .

السَّمِی: آسمانهای خانه و جزو .

الطَّمِی: فروزدن دریا و رود .

النَّمِی: دلیر و پوشیده به سلاح .

النَّمِی: برداشتن خبر .

النَّمِی: درم بود از مس .

ن

النَّی: اسب و گاو سه ساله و جزو .

النَّی: شتر شش ساله .

الْجَنِی: ترو تازه .

الْجَنِی: خرمای تازه چیده .

الْحَنِی: کمانها .

الدَّنِی: نزدیک .

الْغَنِی: توانگر .

الْقَنِی: نیزه ها .

الْقَنِی: کاریزها .

الْكَنِی: هم کنیت .

الْمَنِی: آبی که ازو فرزند بود .

الْمَنِی: زهر کشنده .

هـ

الْبُهْبِيّ: زبیا شدن.^۱الشَّبِيّ: آرزو مند.^۲الدُّبِيّ: فرو گذاشتن.^۳

و

الأَوِيّ: جایگاه گرفتن.

الأَوِيّ: باز کشتن به جایگاه.^۴

الشَّوِيّ: مهمان.

الشَّوِيّ: مقیم شدن.

الخَوِيّ: خالی شدن سرای.

الخَوِيّ: تهی شدن چیزی.

الدَّوِيّ: بانگ کوش.

الدَّوِيّ: بانگ مکس انگبین.

الدَّوِيّ: بانگ باران و رعد.

الدَّوِيّ: درد بی درمان.

الدَّوِيّ: دویتهها.

الدَّوِيّ: خشک شدن چوب.

الدَّوِيّ: پشمردن.

الرَّوِيّ: حرف قافیه شعر.

السَّوِيّ: درست.

السَّوِيّ: تمام آفرینش.

السَّوِيّ: راه راست.

الشَّوِيّ: گوسفندان.

الضَّوِيّ: جایگاه گرفتن.

الطَّوِيّ: چاه پیراسته.

الغَوِيّ: بی راه.

القَوِيّ: نیر و مند.

الدَّوِيّ: تَره نیم خشک.

الْبُهْوِيّ: هنگامی از شب یا از روز.

الْبُهْوِيّ: فرود افتادن.

الْبُهْوِيّ: به نشیب فرود آمدن.

الْبُهْوِيّ: مثلها.

الْبُهْوِيّ: بالا بردن.

ی

الْحَيِيّ: شرمگن.

الْعَيِيّ: مردگران زبان.

ومنه

التَّبِيَّة: آرامگاه.

الْوَكِيَّة: در.

الْوَكِيَّة: دیگ بزرگ.

ب

التَّبِيَّة: خندیدن.

۱- از اساس محو شده. ۲- از اساس محو شده است. ۳- ت: + و

۴- ت: + و ماوی گرفتن و بعدی بالی. مشغول شدن از چیزی و دست برداشتن.

التَّبَيُّة : آهنگ کردن .

الْخَبِيَّة : گوشت تنك کرده .

الرَّيَّة : زن دیدبان .

السَّيَّة : كنيزك دشنام دهنده .

السُّبِيَّة : سبکی که از زمینی به زمینی
برند .

الصُّبِيَّة : دختر .

العُبِيَّة : بزرگی و کردن کسی .

ج

السَّجِيَّة : خو .

ح

التَّحِيَّة : آفرین .

التَّحِيَّة : درود .

التَّحِيَّة : ستاره ای بود از منازل ماه .

التَّحِيَّة : پادشاهی .

التَّحِيَّة : پادشاگردانیدن .

التَّحِيَّة : زندگانی دادن .

التَّحِيَّة : سلام بر کسی دادن .

الضَّحِيَّة : قربان عید .

د

الْجَدِيَّة : پاره ای خون که بر زمین
بچکد .

الْجَدِيَّة : لختی خون که بر تن بچکد .

الْحَدِيَّة : نرمه زین .

الْهَدِيَّة : آنچه به کسی فرستند .

الْوَدِيَّة : نهال كوچك خرما بن .

ذ

الْبَذِيَّة : زن شوخ .

الْحَذِيَّة : آنچه بدهند به یار خویش
از غنیمت .

الرَّدِيَّة : ماده شتر سخت لاغر .

ر

الْبَرِيَّة : آفریده .

الْبَرِيَّة : بیابان .

التَّرِيَّة : اثری که از خون حیض مانده
بود .

۱- بدین معنی خَبِيَّة درست است که ترتیب حروف آن چنین خواهد بود خ ب ی ب

ت . در لغت نامه به نقل از چند فرهنگ آمده : خَبِيَّة : گوشت بدراراز بریده و تنك کرده .

۲- ب : دیده بان . ۳- ب : + خ الْأَخِيَّة : پاره ای رسن که برمیخ بسته باشند که چارپای

بلوبندند . ۴- در اساس برای عدم التباس حاء مهملة کلمه حاء كوچکی زیر آن گذاشته

است . ولی درست «جَدِيَّة» است با جیم . رك لسان العرب .

الدَّرِيَّةُ : آنچه صیاد پس وی نهان
گردد تا صید وی را نبیند .

الدَّرِيَّةُ : حلقه نیزه بازی .

السَّرِيَّةُ : چهار صد مرد از لشکر .

السَّرِيَّةُ : بعضی گویند که لشکر شبیخون .

العَرِيَّةُ : باد سرد .

العَرِيَّةُ : خرما بن عاریتی .

ز

الْمَزِيَّةُ : چیزی را از پی کسی بردن .

الْمَزِيَّةُ : تمام و کمال همه چیزی .

الْمَزِيَّةُ : افزونی .

س

القَسِيَّةُ : درم دون .

ش

الحَشِيَّةُ : نهالی^۱ .

العَشِيَّةُ : از نماز شام تا نماز خفتن .

ص

القَصِيَّةُ : شتر آسوده که کاری نکند .

النَّصِيَّةُ : گزین گروه .

الْوَصِيَّةُ : اندرز .

ض

القَضِيَّةُ : قضا .

ط

الْخَطِيَّةُ : گناه .

الْعَطِيَّةُ : بخشش^۲ .

الْمَطِيَّةُ : شتری که نشست را شاید .

الْمَطِيَّةُ : باقی آب تیره در حوض^۳ .

النَّطِيَّةُ : زمین دور .

ظ

الْحَظِيَّةُ : کنیزکی که از زن پنهان

دارند^۴ .

الشُّطِيَّةُ : پاره ای از چیزی .

الشُّطِيَّةُ : خرده چوب و جزو .

ع

الرَّعِيَّةُ : زیر دست .

خ

الرَّغِيَّةُ : بندگام آب .

الْبَغِيَّةُ : طایفه .

ف

الْحَفِيَّةُ : پای برهنگی

الْخَفِيَّةُ : جایگاهی بود .

الْصَفِيَّةُ : زنی که دوست خالص بود .

۱- توشك (برهان) . ۲- از اساس محو شده است . ۳- «تیره در حوض»

از اساس محو شده است . ۴- «پنهان دارند» از اساس محو شده است .

الصَّفِيَّةُ : آنچه پیشرو بسوی خویش
برگزیند از غنیمت .

ق

الْبَقِيَّةُ : باقی و باز مانده .

التَّقِيَّةُ : پرهیزکاری .

الشَّقِيَّةُ : زن بدبخت .

ك

الْبَكِيَّةُ : شمر اندك شیر .

الرَّكِيَّةُ : چاه فراخ .

الشَّكِيَّةُ : کله کردن .

ل

الْأَلِيَّةُ : سوگند .

الْبَلِيَّةُ : آزمایش .

الْبَلِيَّةُ : شتری که بر سرگور خداوندش
بندند و علف ندهندش تا بمیرد .

التَّلِيَّةُ : بقیت فام .

الْخَلِيَّةُ : کشتی پر مردم .

الْخَلِيَّةُ : جای مکس انگبین .

الْخَلِيَّةُ : زن طلاق داده .

الْخَلِيَّةُ : ماده شتری که بجز بر بچه
خویش مهر بانی کند .

الطَّلِيَّةُ : رگوی^۱ حیض .

الْقَلِيَّةُ : گوشت قلیه .

الْوَلِيَّةُ : پشماکند .

م

الْحَمِيَّةُ : ننگ داشتن .

الدُّمِيَّةُ : پیکر نگاشته .

الرَّمِيَّةُ : شکاری که بیفکنند و جزو .

الرَّمِيَّةُ : آماج تیر .

طَمِيَّةُ : کوهی بود .

ن

الْبَنِيَّةُ : شهر مکه .

الْبَنِيَّةُ : بعضی گویند که کعبه .

الْثَّنِيَّةُ : ماده میش دو ساله .

الْثَّنِيَّةُ : زمین بلند .

الْثَّنِيَّةُ : گریوه .

الْثَّنِيَّةُ : دندان پیشین .

الْثَّنِيَّةُ : شرط در بیع و سوگند .

الْحَنِيَّةُ : کناه .

الْحَنِيَّةُ : کمان .

الدُّدِيَّةُ : نقصانی .

الدُّدِيَّةُ^۲ : کلاه قاضی .

۱- اساس : روگوی ؛ ت : رگوه .

۲- کلاه قاضی (شبهت بالذن)

الْعَمِيَّة: کمیز^۱ شتر که در آفتاب نهند
و بر گر مالند.

الْمَنِيَّة: تقدیر مرگ.

الْمَنِيَّة: کلابدان^۲.

هـ

الرَّهِيَّة: گندم کوفته به شیر بزند.

و

الثَّوِيَّة: شبکاه کوسفند.

الْحَوِيَّة: آرامگاه.

الْحَوِيَّة^۳: اندر بایست.

الْحَوِيَّة: چرب روده.

الْحَوِيَّة: کلیم پالان شتر.

الْحَوِيَّة: گونه‌ای از خورش شتر.

الدَّوِيَّة: بیابان تهی.

الرَّوِيَّة: اندیشه.

الرَّوِيَّة: باقی.

الرَّوِيَّة: حاجت.

السَّوِيَّة: راستی.

السَّوِيَّة: گونه‌ای از پالان شتر.

الشَّوِيَّة: یکی از بقیت گروه هلاک
شده.

الطَّوِيَّة: چیزی در دل داشتن.

اللوِيَّة: نواله که زن واپس نهد.

اللوِيَّة: بعضی گویند که آنچه زن به
مهمان هدیه دهد.

الهِوِيَّة: جایگاه که از ویو افتد^۴.

ی

الْحَيِيَّة: زن شرمکن.

الْخَمَاسِي

الدُّمَاسِي: باران تابستانی^۵.

الدُّمَاسِي: مثله.

ب

الْجَعْبِي: مورچه سرخ.

الْحَرْبِي: آنکه پیمان ندارد.

الدُّبِّي: هیچ کس.

الرَّبِّي: مرد خدایی^۶.

الرَّبِّي: دانشمند.

الرَّبِّي: گروه بسیار.

۱- شاش. ۲- در مآخذی که بدانها دسترس داریم نیافتیم. ۳- چنین است

در هر دو نسخه و ظاهراً «حَرِيَّة» با راء درست است نه با واو. ۴- ت: بیفتد.

۵- «تابستانی» از اساس محوشده است. ۶- در لسان «جَعْبِي» آمده. ۷- ت.

مرد خداشناس.

العَرَبِيّ: تازی زبان .

القَهَبِيّ: کَبک نر .

ت

الْبَتِّيّ: گلیم فروش .

الْبُخْتِيّ: شتر بختی .

ث

الْخُرْمِيّ: خنور خانه .

الْجِنِّيّ: زره گر .

ج

الْثَلْجِيّ^۱: انکور سپید .الْفَرَجِيّ: معروف^۲ .

الْدَلْجِيّ: دریای فراخ .

الْثَلْجِيّ: رود ژرف^۳ .

ح

الْأُدْحِيّ: آشیان شتر مرغ .

الْمَلْجِيّ: نمک فروش .

د

الْبَرْدِيّ: گیاه تر حصیر^۴ .الْبَرْدِيّ: خرماي نيك^۵ .

الْبَرْدِيّ: آنکه جامهٔ برد بافد .

الْبِلْدِيّ: هم شهری .

الْبِلْدِيّ: شهری .

الْحَرْدِيّ: دسته‌نی .

الدُّرْدِيّ: دردی هر چیزی .

الرَّصْدِيّ: باژستان^۶ .

ذ

الْجَلْدِيّ: ماده شتر زود رو .

ر

الْإِدْرِيّ: سوزن گر .

الْأَذْرِيّ: آذربادگانی .

الْتَمَرِيّ: مرد خرما دوست .

الْجَدْرِيّ: آبله .

الْجَزْرِيّ: گزر^۷ فروش .

الْحَضْرِيّ: شهری .

۱- این کلمه را با این معنی درمآخذ خود نیافتم . اما «ملاحی» به این معنی آمده . رك

فرهنگ نفیسی والسامی فی الاسامی (ص ۵۱۹ چاپ بنیاد فرهنگ ایران) . ۲- جامه‌ای که مشایخ دراویش در بر کنند . و جامهٔ بی بند گشاده پیش که بیشتر بر فراز جامهٔ دیگر پوشند . (فرهنگ نفیسی) . ۳- از اساس محو شده . ۴- از اساس محو شده .

۵- نقطه‌های این کلمه از هر دو نسخه محو شده . ۶- از اساس محو شده . ۷- جزر و گیاهی بستانی و از طایفهٔ چتری که ریشهٔ آن موسوم به زردك ماکول است (فرهنگ نفیسی) .

الْجَبْرِىّ : جایگاهی بود به یمن .

الْخَرِىّ : سولاخ سنگ آسیا .

الْخَمْرِىّ : خیری .

الدَّرِىّ : ستاره روشن .

الدَّهْرِىّ : آنکه بد آخرت ایمان ندارد .

الدُّهْرِىّ : مرد دیرینه .

الدَّقْرِىّ : زیر گوش .

السَّخْرِىّ : آنکه کار سخره کند .

السَّخْرِىّ : افسوس دارنده .

السَّخْرِىّ : افسوس داشتن .

الشَّعْرِىّ : شعر فروش .

الشَّعْرِىّ : شعر باف .

الصَّغْرِىّ : باران خزانى .

الصَّهْرِىّ : حوض .

الظَّهْرِىّ : شتری که از بهر کاری نگاه

دارند .

الظَّهْرِىّ : پس پشت انداخته .

الْعَبْرِىّ : نباتی بود بر کنار جوی .

الْعَبْرِىّ : کشت بر آب باران .

الْقَصْرِىّ : کفه خرمن کوفته .

الْقَمْرِىّ : معروف .

الْمُنْدَرِىّ : مرغ سنگ خوار بزرگ .

الْمُنْدَرِىّ : ابر سیاه .

الْمَرِىّ : آبکامه .

الْمَرِىّ : عیب کرده به فعل خویش .

ز

الْأَرْزِىّ : برنج فروش .

الْأَرْزِىّ : مهره فروش .

م

الْإِنْسِىّ : مردم .

الْإِنْسِىّ : درون همه چیزی .

الْإِنْسِىّ : درون پای .

إِنْسِى الْقَوْسِ : روى کمان .

الدُّبْسِىّ : مرغی باشد .

الْعَمَلِىّ : شتر سخت .

الْكُرْسِىّ : معروف .

۱- قَصْرِىّ : دانه‌ای که در خوشه و کفه بماند سپس کوفتن (فرهنگ نفیسی) مایه‌مقی

فی السنبیل من الحبّ قبل أن یداس (المنجد) . ۲- نان خورشی ونوعی از گوارشن

بوده است بطعم ترش، و آن را از نان خشک گندم یا جو که در آب خیسانیده و مدتی برای تخمیر در آفتاب می نهاده‌اند حاصل کنند و گاهی پودنه و تخم کرفس و دارچینی و قرنفل و ابازیر دیگر بر آن می افزایند (لغت نامه) .

ش

الجرجسی: گوندهای از انگور سپید.

المغشی: بیهوش.

الوَحشی: چارپای دشتی.

الوَحشی: پس مردم.

الوَحشی: بیرون پای.

الوَحشی: یکی از دد و دام.

وَحشی القوس: پشت کمان.

هن

المَخَصی: آنکه خایه اش کنده باشند.

ض

الحُرَضی: اشنان فروش.

العُرَضی: ماده شتر تند و درشت.

الفرَضی: آنکه فرایض داند.

ط

الأمطی: گوندهای از صمغها بود.

السقطی: پیرزی فروش^۱.

الشرطی: چک نویس.

القیبطی: یکی از اهل مصر.

القلطی: مرد کوتاه.

النمطی: نمط فروش.

ع

الرُعی: باران بهاری.

الکُعی: بدگوی در پس.

خ

الصَّغی: رنگ فروش.

ف

الأرفی: شیر آهویان^۲.

الخرفی: باران خزانی.

الصیفی: آنچه به تابستان کشته باشند.

الصیفی: فرزندی که به بزرگی آید.

المَجفی^۳: جفا کننده.

الیرفی: شبان.

ق

الخرفی: رکو پاره فروش.

الغرفی: پوست تنک که درون پوست

خایه بود.

ک

الکتی: میخ آهنین.

الکتی: دروگر.

۱- آنکه متاع و کالای فرومایه می فروشد (ناظم الاطباء). ۲- با اضافه شیر به

آهویان باید خواند. ۳- مَجفی با تشدید یاء بمعنی ستم رسیده است. گمان کنم دراصل

مَجفی باضم اول و تخفیف یاء بوده است.

العَرَکَى: ماهی گیر .

العَرَکَى: بعضی گویند که کشتی گیر^۱ .

الکَزَبَى: کلنگ .

الکُتَى: مرد کوتاه گوشتکن .

ل

الآزَلَى: همیشگی .

البَقَلَى: تره فروش .

الجبَلَى: کوهستانی .

الحَوَلَى: اسب يك ساله و جزو .

الخلَى: سرکه فروش .

العَسَلَى: نشان جهودان .

القَمَلَى^۲: مرد حقیر .

المَصَلَى: گوشت بریان کرده .

المَصَلَى: ظرف^۳ فروش .

المَوَلَى: زمینی که بااران دوم بروی

بارد .

م

الأمَى: ناویسنده .

الحَرَمَى: مردی که در حرم کعبه بود .

الخطَمَى: خیرویه .

الخطَمَى: گونه ای از نیزه .

دُعَمَى: قبیله ای بود .

الدَّمَى: زنهاری .

العَجَمَى: پارسی زبان .

العلمَى: علم دار .

النَّمَى: هیچ کس .

ن

البرَقَمَى: گونه ای از خرما .

الجنَى: پری .

الدَّفَنَى^۴: گونه ای از جامدها .

الدَّفَنَى: روغن دفنی^۵ .

الرقَى: سکه کوچک .

الزَّبَنَى: فرشته دوزخ .

الفرَقَمَى: نان سبزر .

القینَى^۶: پالان شتر .

المدَنَى: شهرستانی .

الوَقَمَى: بت پرست .

الوَطَنَى: آرامگاهی .

۱- ت : کشتی بان . ۲- حرکات از ناظم الاطباء نقل شد زیرا در هر دو نسخه

نامعلوم است . ۳- بروزن برف ، کشک سیاه را گویند و آنرا به عربی مصل و به ترکی

قراقرت خوانند (برهان) . ۴- در لسان العرب به فتح دوم آمده است . ۵- در

برهان و فرهنگ نفیسی نیامده است . ۶- در لسان مستعجلا نیافتم .

و

الْبَدَوِيُّ : بیابانی .
 الدُّعْوَى : هیچ کس .
 الشُّتْوَى : باران زمستانی .
 الشُّتْوَى : آنچه بدو زمستان کشته باشند .
 الْعَلَوِيُّ : معروف .
 الْغَدَوِيُّ : آن بچه که در شکم آبستنان بود .
 غَدَوِيُّ الْمَالِ : بره و بزغاله و مانندشان .
 الْغَنَوِيُّ : نام مردی بود .
 الْقَرَوِيُّ : هم دیهی .
 الْقَرَوِيُّ : روستایی .
 الْمَشْوِيُّ : گوشت بریان کرده .
 الْمَلَوِيُّ : دوال تازیانه .
 الْمَلَوِيُّ : دوال و جزو که بافته باشد .
 و منه
 الْأُصْبِيَّة : گروه مردم .
 الْأُرْبِيَّة : کش ران .
 الْأُرْبِيَّة : اهل خانه .
 الرَّحِيَّة : خرمابنی که از بسیار کثر

شود .

الزَّرْدِيَّة : شادردان .
 الْعَصْبِيَّة : دو گروهی کردن .
 الْعَصْبِيَّة : به یاری کسی جهد کردن .
 الْعُبِّيَّة : بزرگی و کردن کشی .

ث

السَّبْيِيَّة : نعلین پیراسته به قرظ .
 اللَّفْطِيَّة : شلغم ابا .

ث

الْعَوْنِيَّة : ترینه با .

ج

الْأَحْيِيَّة : بازی پُرد .
 الْأَحْيِيَّة : آنچه بدو محتاج باشند .
 الْفَرْجِيَّة : فرجی .

ح

الْأَدْحِيَّة : جایگاه خایه شتر مرغ .
 الْأَضْحِيَّة : آنچه بقر بان کنند .

خ

الْآخِيَّة : پاره ای رسن بود بر میخ که چارپای بدو بندند .

۱- پرده بزرگی را گویند مانند شامیانه و سر ابرده که در پیش در خانه و ایوان ملوک و سلاطین بکشند و بمعنی فرش منقش و بساط بزرگ گرانمایه هم هست (برهان) . ۲- به فتح اول و دوم برگ درخت سلم که بدان پوست پیرایند (فرهنگ نفیسی) .

المِسْخِيَّةُ : پردهٔ میسخی^۱ و مانندش .

د

البرْدِيَّةُ : گیاه حصیر .

ذ

الجلْدِيَّةُ : ماده شتر قوی .

الماذِيَّةُ : زره نرم فراخ .

ر

الْإِطْرِيَّةُ : رشته که از خمیر کنند .

البرِّيَّةُ : بیابان .

الجبَرِيَّةُ : بزرگواری .

الجرِيَّةُ : چینه‌دان مرغ .

الحِنْدَرِيَّةُ : جایگاه درشت .

الحُرِّيَّةُ : آزادگی .

العُرِّيَّةُ : آزاد شدن .

الذُرِّيَّةُ : نسل پری و آدمی .

الذُرِّيَّةُ : فرزند .

السُّخْرِيَّةُ : افسوس داشتن .

السُّرِّيَّةُ : کنیزکی که از زن پنهان

دارند .

الصَّفَرِيَّةُ : نباتی بود در اول خزان .

العِبْرِيَّةُ : لغت جهودان .

الْقِرْيَّةُ : چینه‌دان مرغ .

الکَبَرِيَّةُ : کرابا .

الْمَدْرِيَّةُ^۲ : سرو^۳ تیز .

الْمَدْرِيَّةُ : تیز از همه چیز .

ز

الْأَرْزِيَّةُ : برنج ابا .

الْأَرْزِيَّةُ : مثلها .

ش

گونه‌ای از مورچهٔ بزرگ .

ص

الصَّيْصِيَّةُ : شانه‌شوی جولاهه^۴ .

ط

القَبْطِيَّةُ : جامه‌های سپید بود که از

شام آرند .

ح

الْأُدْعِيَّةُ : بازی پُرد .

الدَّعِيَّةُ : خانهٔ شکارکن .

ف

الْأُثْفِيَّةُ : گروهی مردم .

۱- در فرهنگ نفیسی و برهان نیامده است . ۲- الْمَدْرِيَّةُ : رماح کماست قَرْكَبُ

فیهما الْقُرُونُ الْمُحَدَّدَةُ مِمَّا الْأَسِنَّةُ (لسان العرب) . ۳- شاخ . ۴- غرواشه

بافنده که بدان تار و پود را برابر سازند (منتهی الارب به نقل لغت نامه) .

الأُخْفِيَّة : ديك پایه .

العَفِيَّة : چونی .

الْبَصْفِيَّة : کبرابا .

ق

الأَوْقِيَّة : ده درمسنگ .

ك

الْكَمِيَّة : تريندبا .

ل

الأَعْلِيَّة : آستين بالاين .

البَقْلِيَّة : قليه كه به تره ها پزند .

الْخَلِيَّة : سكبيا .

الزَّيَّة : زيلو .

العَلِيَّة : خانه بالاين .

المَصْلِيَّة : تر فبا .

م

الْأُمِّيَّة : زن نانويسنده .

الْعُمِّيَّة : بزرگواری .

الْعُمِّيَّة : نادانی .

الْكَمِّيَّة : چندی .

الْتُمِّيَّة : پول ارزير .

ن

الأُغْنِيَّة : راه سرود كه برگويند .

الْأُمْنِيَّة : كام و آرزو .

الْأُمْنِيَّة : اوميد .

الْأُمْنِيَّة : دروغ .

الْأُمْنِيَّة : خواندن .

الْبَرْقِيَّة : برنی .^۲

الْبَرْقِيَّة : خروس نبطی .

الشَّدَقِيَّة : ماده شتری كه از شدن

باشد .

الصَّيْنِيَّة : صحن چيني .

الْقَطْنِيَّة : دانه ای بود مانند مرجو^۳ .

الْقَطْنِيَّة : بعضی گويند كه نام جمله

دانه ها بود .

ه

الْأَلْهِيَّة : آنچه بدو الهو کنند .

و

الْأُرُوِّيَّة : ماده بز کوهی .

الْأُهوِّيَّة : هوا .

الدَّوِّيَّة : بيابان .

الْعَدَوِّيَّة : بره خرد .

الْعَدَوِّيَّة : نباتی كه به تابستان رويد .

۱- با مخفف ابا به معنی آش است .

۲- به فتح اول و سکون ثانی و ثالث به

تحتانی رسیده مرطبان کوچک را گويند .

۳- عدس (ناظم الاطباء) .

الْمَطْوِيَّةُ : چاه به سنگ کرده .

ی

الْأُعْيَّةُ : آنچه ازو مانده شوند .

السداسی

الْمِرْقَاءُ : شبان کوسفند و شتر مرغ .

الْمِرْقَاءُ : گریزنده از بیم .

ب

الْأَجْنَبِيُّ : بیگانه .

الْأَزْبِيُّ : بدی .

التَّجْبِيَّ : کشنده عثمان رضی الله عنه .

الْشَّرْقَبِيُّ : جامه قرقوبی^۱ .

الْجُبَّيَّ : شکنجه فروش .

الشَّغْزِيَّ : کار سخت دشوار .

العَصَلِيَّ : سخت .

الْفَرْقَبِيُّ : جامه قرقوبی^۱ .

الْهَبَّيَّ : چوپان^۲ .

ت

الْجَنْتِيُّ : زره گر .

ث

الْيَشْرَبِيُّ : تیر با پر .

ح

الْأَقْمَحِيُّ : گوندهای از سرما .

الْأَرْدَحِيُّ : آنکه شاد شود چون عطا

دهد .

الْأَرْدَحِيُّ : بعضی گویند که نیاك خو .

الْأَصْبَحِيُّ : تازیانه .

الْأَقْمَحِيُّ : بردیمانی .

الْمَضْرَحِيُّ : مهتر .

الْمَضْرَحِيُّ : چرخ^۳ دراز پر .

الْمَضْرَحِيُّ : کرکس سپید .

الْمَضْرَحِيُّ : همه چیز سپید .

خ

الشَّنْدَخِيُّ : طعام عروسی .

الشَّنْدَخِيُّ : مثله .

د

الْمَعْرَدِيُّ : علم دار .

السُّعَيْدِيُّ : پادشاهی بی بوده است از

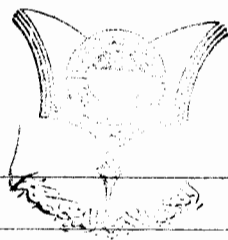
عرب .

ذ

۱- جامه ای است منسوب به قرقوب که در آنجا بافند (لغت نامه) و ذیل ثرقبی آمده است:

فَرْقَبِيُّ • قَرْقُوبِي • نوعی جامه سپید مصری است که از کتان بافند . ۲- ت : +

الْيَشْرَبِيُّ تیر با پر . ۳- پرنده ای شکاری از نوع شاهین و شاهباز (لغت نامه) .



الْأَحْوَذِيّ: آنکه برو هیچ فرو نشود.

الْأَحْوَذِيّ: سبک و شتابنده.

و

الْأَخْذَرِيّ: کور خرنر.

الْأَقْدَرِيّ: ديه.

الْأَقْدَرِيّ: رسن.

الْأَقْدَرِيّ: جوانان کز هر جای جمع

شوند.

الْبَيْتَرِيّ: نگهبان خرمن.

الْتَمْدَمَرِيّ: خر کوچک.

الْتَمْدَمَرِيّ: گوندهای از موش دشتی.

الْتَمْدَمَرِيّ: هیچ کس.

الْتَمْدَمَرِيّ: مثله.

الْجَعْفَرِيّ: مرد لاف زننده.

الْجَعْفَرِيّ: جوی خرد.

الْجَهْوَرِيّ: مرد بلند آواز.

الْجَهْوَرِيّ: گوهر فروش.

الدَّوْسَرِيّ: شتر زفت.

الزَّمْخَرِيّ: شتر مرغ نر که مغزش کم

بود.

السَّنْدَرِيّ: دراز.

السَّنْدَرِيّ: شیر.

السَّنْدَرِيّ: گوندهای از تیرها.

السَّكْرِيّ: شکر فروش.

السُّمَيْرِيّ: کشتی خرد.

السُّمَيْرِيّ: نیزه سخت.

السُّمَيْرِيّ: گوندهای از زره کمان.

الشَّعِيرِيّ: جو فروش.

الشَّنْفَرِيّ: مرد بسیار زشت خو.

الشَّنْفَرِيّ: شتر زفت بسیار موی.

الصَّمْعَرِيّ: بخیل دون نژاد.

العَبْقَرِيّ: جامه گرانمایه.

العَبْقَرِيّ: بعضی گویند که بساط

گرانمایه.

العَسْكَرِيّ: مرد لشکری.

العَسْكَرِيّ: مردی که از شهر عسکر بود.

القَرْبُرِيّ: قضیب مرد که سخت بر خاسته

باشد.

القُسْبَرِيّ: مثله.

القَعْسَرِيّ: چوب دستاس.

القَعْسَرِيّ: صلابت و سختی.

ز

۱- یعنی آنکه هیچ چیز از نظر او دور نماند و به کلیه جوانب يك موضوع توجه داشته

باشد و هر يك از دقایق آن امر را بدقت مورد توجه قرار دهد.

الْأَحْوَزِيّ: آنکه هیچ برو فرو نشود^۱.

الْبَهْرَزِيّ: دست بر نجن اسب.

س

السَّائِلِيّ: طيأسان فروش.

ع

الْأَلْمَعِيّ: آنکه هر چه بیندیشد چنان آید.

الْبَرْدَعِيّ: پشما کند فروش.

الرُّقْمَعِيّ: نام آبی بود.

الضُّبَيْعِيّ: هر چه از ضبیقه بود.

الدَّوْدَعِيّ: تیز دل.

الْوَعْوَعِيّ: مرد ظریف.

الْيَلْمَعِيّ: آنکه هر چه اندیشد چنان آید.

ف

الصَّيْرَفِيّ: مرد صیرفی.

ق

الشَّوْلَقِيّ: طفیلی.

الْبَهْرَقِيّ: آهنگر وزرگر.

ك

الْأَزْعَتِيّ: مرد کوتاه بخیل.

المُشْرِكِيّ: هنباز گوینده.

ل

الدَّغْفَلِيّ: روزگار نعمت و آبادان.

الدَّغْفَلِيّ: عیش فراخ.

الصَّنْدَلِيّ: کفش فروش.

الطُّفَيْلِيّ: معروف.

المِسْلِيّ: جوال دوزگر.

المِعْزَلِيّ: دوك تراش.

المِكْتَلِيّ: زنبیل باف.

الْمِنْدَلِيّ: عود فرش.

م

الْأَعْجَمِيّ: آنکه در تازی فصیح نبود.

الشَّيْظَمِيّ: شیر.

ن

النَّثْلَنِيّ: گونه‌ای از گدایی بود.

السَّيْنِيّ^۲: کاردگر.

النَّوْدَقِيّ: اسیر.

ه

الْبَدِيهِيّ: بدیهه گوی.

۱- در لغت نامه علامه مرحوم دهخدا ذیل فروشدن آمده: محوشدن و پنهان گشتن.

۲- چون کاف سکین مشدداست این کلمه هفت حرفی خواهد بود و حال آنکه اینجا محل ذکر کلمات شش حرفی است.

البَهْبَهِيّ: مرد تن آور دلیر.

و

المَقْوِيّ: کشت که پر آب رود و کاریز بود.

المَقْتَوِيّ: خدمتکار.

ومنه

الجَبَجِيَّة: شکنجه ابا.

الحَدِيثِيَّة: نام جایگاهی بود.

الشرعية: گونه‌ای از جامدهای یمن بود.

الشَّغَرِيَّة: بازی بود که سر در پای افکنند.

الصُّلْبِيَّة: سنک اِسان^۲.

الضَّرْزَرِيَّة: زن بدخو.

العَبْرِيَّة: سماع ابا.

الكَرْنَبِيَّة: کلمبا.

المَحْلَبِيَّة: نام دیهی بود در دیار موصل.

ج

الأَعْوَجِيَّة: اسبانی که در جاهلیت سابق بودند.

د

الرَّشِيدِيَّة: رشته‌ای که از خمیر به گوشت پزند.

العَسْجَدِيَّة: شتران پادشاهان.

ر

الاحْذَرِيَّة: سر کلاه.

الجَعْبَرِيَّة: کوتاه ستبر اندام.

الحروريَّة: آزاد مردی.

السَّهْرِيَّة: نیزه‌های سخت.

الصَّمْعَرِيَّة: مارپلید.

الصَّيْعَرِيَّة: گونه‌ای از آلت داغ شتر.

القُبْطَرِيَّة: گونه‌ای از جامه‌ها بود.

ش

الجَرْدِيَّة: باغور ابا.

الجَشِيَّة: مثلها.

ص

الطُّصُوصِيَّة: دزدی.

ف

السُّلْحَفِيَّة: کشف آبی.

العَجْرَفِيَّة: کثر رفتن از نشاط.

۱- اعتقال المصارع رجله درجل حصمه وصرعه اياه بهذه الحيلة (المنجد)

۲- اِسان = افسان = آهنی و سنگی را گویند که بدان کارد و شمشیر مانند آن تیز کنند (برهان)

م

الْجَهْرَمِيَّةُ : گونه‌ای از زیلو بود .

الْحَصْرَمِيَّةُ : غور با .

الْحَيْرَمِيَّةُ : انار با .

ن

الْبُلْدَمِيَّةُ : عیش فراخ و خوش .

الْعِشْرَمِيَّةُ : بیست گانی .

و

الْفَهْلَوِيَّةُ : لغت پهلوی .

السباعی

الشَّعْرَعَبِيَّةُ : گونه‌ای از جامه برد بود .

الصَّفْعَطَرِيَّةُ : نهایت هر چیز در درازی .

الضَّبْعَطَرِيَّةُ : آنچه در میان کشت به پای

کنند تا مرغان بترسند .

الْقَنْسَرِيَّةُ : پیر بسیار بزرگ .

الْمَنَاحِلِيَّةُ : آرد بیزگر .

الْمَغَارِلِيَّةُ : دوك تراش .

الْفَوَاكِيَّةُ : میوه فروش .

الکنی و غیرها

دِرْهَمُ صِرِّي : درمی که چون نقدش کنند

ازو آواز آید .

رَجُلٌ حَقَّاي : مرد بهرومند و خداوند

منزلت .

الْأَبْرِيسْمِيَّةُ : ابریشم فروش .

عِرْقُ الْمَدَنِيِّ : رشته که از پای و جزو

بر آید .

أَبْوَالُ الشَّيْءِ : کنیت بر بط .

شَيْئِي شَيْئِي : چیزی که وی را آرزو کنند .

لَحْمٌ كَبِي : گوشتی که پخته شود .

ومنها

نَاقَةُ وَبِيَّة : ماده شتر بزرگ شکم .

أَرْضٌ مَدْبِيَّة : زمینی که ملخ نباتش را

خورده بود .

خَمْرٌ مَأْدِيَّة : سیکی که در کلو آسان

فرو شود .

أَبْوَالُ الْمَنِيَّة : کنیت مگس .

بِنْتُ الْمَنِيَّة : کنیت تب

نَاقَةُ كَبِيَّة : ماده شتری که به نهایت

فر بھی بود .

ضَيْعَةُ قَنْوِيَّة : دیهی که دروکاریز آب بود .

نوع سیم

الْجَادِي : زعفران .

ذ

الْأَذْي : موجهای دریا .

الدَّاذِي : گونه‌ای از سیکی .

الْمَادِي : انگبین سپید خام .

ر

الآری: جای اسب و جزو.

الباری: بوریا باف.

البداری: بوی فروش.

البداری: مردی که در سرای خود مقیم باشد.

ز

الباری: بازدار.

س

الناسی^۱: فراموش کننده.

ح

الرائی: نیزه.

ل

القالی: معروف.

م

القامی: خرده فروش.

و

الآوی: جایگاه گرفتن.

الشاوی: خداوند میشان.

الضّاوی: کودک نابالغ.

الضّاوی: لاغر و خشک اندام.

و منه بزیادة الهاء

الضّاحیة: آسمان.

الآخیت: جای اسب و جزو.

د

العادیة: درخت کهن.

العادیة: چاه دیرینه.

ذ

الاذیة: موج دریا.

المادیة: زره نرم.

المادیة: سیمکی سپید و خوش خوار.

ر

العاریة: عاریت.

ه

الماهیة: چگونگی.

و

الماویة: آینه.

الماویة: سنگ بلور.

الماویة: منزلی بود میان مکه و بصره.

الماویة: رحمت کردن.

السداسی

السداسی: کلیم فروش.

السیای: مرغان کبود.

ب

الآراجی: کشهای ران.

الْأَرَابِيُّ : اهلهاى خانه .

الْأَرَابِيُّ : بدیها .

الْحَرَابِيُّ : گونه‌ای از کر با سویان بزرگ .

الْعُقَابِيُّ : اله دار .

الْحَزَابِيُّ : زمینهای درشت .

الرَّكْبِيُّ : رکیب دار .

الزَّرَابِيُّ : شادروانها .

الشَّرَابِيُّ : شرابدار .

الصُّبَابِيُّ : مرد سرخ موی .

الصَّنَابِيُّ : اسب کمیت .

الْغَارَابِيُّ : جانورانی بوند زشت چند

گربه .

الْعَرَابِيُّ : مرد عربی .

الْعَلَابِيُّ : پیه‌ای گردن .

الْعِلَابِيُّ : سگ دار .

ت

الْبَهَائِيُّ : شتران بختی .

الدَّوَاتِيُّ : دویت دار .

ث

الثَّلَاقِيُّ : سه سه‌یی .

ج

الْأَحَاجِيُّ : بازیهای پرد .

الْأَحَاجِيُّ : چیزهایی که بدو محتاج باشند .

الزُّجَاجِيُّ : آب‌کینه فروش .

ح

الْأَدَاحِيُّ : جایگاههای خایه شتر مرغ .

الْأَضَاحِيُّ : قربانهای عید .

الْأَقْوَاحِيُّ : اقحوانها .

المَلَاَحِيُّ : انکور سپید .

النَّجَاحِيُّ : رگل خوردنی .

خ

الدَّوَاحِيُّ : پاره‌های رسن برمیخها که

چارپایان را بدو بندند .

د

السَّوَادِيُّ : روستایی .

العَضَادِيُّ : مرد بزرگ بازو .

السَّهَادِيُّ : مردان بسیار عطا .

ذ

الْحِلَاقِيُّ : زمینهای سخت .

الْهَمَادِيُّ : شتابندگی .

هَمَادِيُّ الْمَطَرِ : سختی و بارندگی باران .

ر

الْأَوَارِيُّ : جایگاههای اسب و جزو .

البَجَارِيُّ : سختیهای زمانه .

۱- هَمَادِيُّ الْمَطَرِ : شدتُه (لسان العرب) ؛ الْهَمَادِيُّ : شِدَّةُ الْمَطَرِ وَالْحَرُّ (المنجد).

البراری: بیابانها.

البواری: بوریاگر.

الحواری: گازر.

الحواری: یار.

الخباری: زمینهای نرم.

الخداری: شب تاریک.

الخصاری: مرغی بود سیاه فام.

الذراری: ستارگان روشن.

الدواری: گشت زمانه بر احوال مردم.

الذراری: نسلهای پری و آدمی.

الذراری: جمع فرزندان.

الزخاری: شکوفه نبات تمام شده.

الزخوری: مثله.

الزخوری: هر سختمی که درو ترس و بیم

باشد.

السراری: کنیزکان سریه.

السّماری: کشتی خرد.

الصّحاری: زمینهای بی پوشش.

الصّراری: کشتیمان.

الظّهاری: شتران که بسوی کارها نگاه

دارند.

العشاری: آنچه ده گز باشد.

العشاری: ده دهی.

العوّاری: عاریتها.

العضاری: کاسه گر.

القراری: درزی.

القّماری: قمریان.

س

الأناسی: مردمان.

الخمّاسی: پنج پنجه.

الدّبّاسی: مرغانی باشند.

الرّؤاسی: بزرگ سر.

السّداسی: شش ششی.

الکراسی: کرسیها.

الموّاسی: استره گر.

النّطاسی: بجشاک استاد.

النّطاسی: دانا به چیزها.

ش

الخراشی: جمع الخرشاء.

النّعاشی: مرد کوتاه.

س

الشّناسی: اسب دراز.

ط

العفّاطی: کند زبان.

القبطاطی: جامه های سپید که از مصر

آرند.

الْمَعَاظِي: مردان بسیار عطا.

ح

الْتِسَاعِي: نه نهی.

الْجَمَاعِي: جماعتی.

الرُّبَاعِي: چهار چهری.

السَّبَاعِي: هفت هفتی.

الْشَّمَاعِي: نباتی بود که وی را چرخه گویند.

الْقَفَاعِي: مرد سرخه که پوست از بینی او برافتد.

الْتَرَاعِي: پایچه فروش.

ف

الْأَكْفَافِي: گروههای مردم.

الْأَكْفَافِي: دیکه پایها.

الْحَلَفَافِي: گیاههای حصیر.

الدَّبَافِي: جزیره ای بود.

الْمَلَفَافِي: کونه ای از انگور.

ق

الْأَوَاقِي: جمع الاوقیه.

الْحَدَاقِي: مرد زبان آور.

الْقِيَاقِي: زمینهای سخت فراخ.

ك

الْمَكَاكِي: جمع مرغانی بود

ل

الْجُمَالِي: مرد بزرگ آفرینش.

الْحَوَالِي: حیلت گر.

الْعَالِي: خانه های بالاین.

الْمَقَالِي: چوبهای بازی کودکان.

م

الْقَسَاسِي: آنکه جامه ها نوردد.

الْقَطَامِي: نمیند.

الْقَطَامِي: دوشاب خرما.

الْقَطَامِي: چرخ.

الْشَّاهِي: آهنگر.

ن

الْأَسَافِي: جمع الامنیة.

الْثُمَانِي: هشت هشتی.

الرَّدَانِي: سرخ زرد فام.

الْقَطَانِي: نامی است حجله دانه ها را.

الصَّوَانِي: صحنهای چینی.

هـ

الْشَّاهِي: مرد بزرگ کون.

۱- مرد سرخ که از شدت سرخی پوست بینی وی برکنده باشد (منتهی الارب به نقل لغت نامه).

الشفاهی : مرد بزرگ لب .

و

الاقاوی : غریب .

الاقاوی : سیل بی باران .

الاحاوی : حلاوگر .

السخاوی : فراخی بیابان^۱ و سختی گرمای او .

السخاوی : بعضی کویند که بیابان .

ی

الثنای : دو دویی .

العیسی : کلیم فروش .

و منه

الصراحیته : صراحی سبکی .

الطلاحیته : شترانی که طلح خورند .

خ

الخنای : زن دراز .

ر

الخداریته : عقاب .

الصفاریته : مرغی بود زرد .

ق

العلاقیته : نام جایگاهی بود

ك

البراکیته : گونه ای از کشتی .

ل

الجمالیته : ماده شتر که با شتر فرم ماند .

م

السخامیته : سبکی تیره رنگ .

ه

الالهیته : خدایی .

السباعی

الاعرابی : یکی از اهل بادیه .

ر

الفحاری : تغار فروش .

س

المرجاسی : کرباس فروش .

ظ

الامشاطی : شانه گر .

الاقمطی : نمط فروش .

ع

الفقاعی : فقاع فروش .

ن

الاشنادی : اشنان فروش .

البحرانی : خون خالص سرخ .

الخلقانی : کهنه فروش .

الدِّیرَانِیَّ : خداوند صومعه ترسایان .
 الرُّبَّانِیَّ : مرد خدایی .
 الشَّعْرَانِیَّ : آنکه بر تن موی بسیار دارد .
 الصَّیْحَانِیَّ : کوندهای از خرما .
 اللَّحِیْمَانِیَّ : مرد بزرگ ریش .
 النَّصْرَانِیَّ : مرد ترسا .

و منه

العِمَارِیَّة : عماری .
 السُّمَاقِیَّة : سماق با .
 الرَّهْبَانِیَّة : ترسکاری و زاهدی .
 الرَّهْبَانِیَّة : کشیشی .
 الْقُسْطَانِیَّة : کمانه‌ای که در آسمان پدید آید .

النَّصْرَانِیَّة : زن ترسا .
 النَّصْرَانِیَّة : ترسایی .

الثمانی

الباقِلَانِیَّ : باقلی فروش .
 السُّمُومَانِیَّ : مرد سبک .
 الصَّرَصَانِیَّ : شتری که پدرش بختی بود .
 الصَّیْدَلَانِیَّ : پیلور .

الصَّیْدَنَانِیَّ : مثله .
 الصَّیْدَنَانِیَّ : جانوری بود .
 الصَّیْقَبَانِیَّ : پیلور .
 الثُّنْبُرَانِیَّ : طنبور زن .
 الطَّمْطِمَانِیَّ : مرد بسته زبان .
 الْقَسْطَلَانِیَّ : کمانه‌ای که در آسمان پدید آید .
 الْقَسْطَلَانِیَّة : مثله .

هی

مِلْحُ ذَرَانِیَّ : نمک سخت سپید و درخشانده .
 مِلْحُ ذَرَانِیَّ : مثله .
 الدَّرَاهِمُ الْإِخْلَاصِیَّةُ : درمهای قل هو الله .

نوعی دیگر

الزَّاعِجِیَّ : کوندهای از نیزه کوتاه .

ج

الخارجی : معروف .

خ

الماسخی : کمانگر .

د

الکاغذی : کاغذگر .

ر

الامیری: قبیله‌ای بود از عرب.

الباجری: خون سخت سرخ.

الساچری: کونده‌ای از خرما.

الساچری: جامه باریک نیکو.

الشاکری: چاکر و شاگرد.

البهاجری: بنا.

ف

الصارفی: معروف.

المناطفی: ناطف فروش.

ق

الرازقی: انگور سپید.

الرازقی: کونده‌ای از کتان تنک.

ک

الهبائی: آهنگر.

م

الخاصمی: انگشتری‌دار.

ن

الآخنی: کونده‌ای از جامدها.

الراذفی: شتر جعد موی سرخ رنگ.

الفاکیبی: میوه فروش.

و منه بزیاة الهاء

الزاعبیته: نيزه‌های کوتاه.

ر

الجاشریته: سیک‌ی که وقت صبح خورند.

الشاکریته: چاکران و شاگردان.

الظاهریته: کونده‌ای از دیک بخته.

ز

الباغریته: کونده‌ای از جامدها.

ص

القادیسیته: جایگاهی بود بد راه حج.

ق

الرازقیته: کتانهای تنک.

ل

الباذلیته: کونده‌ای از سیک‌ی.

الجاهلیته: پیش از آمدن پیغامبر

عالمه السلام.

السباعی

المبایطخی: خر بزه‌کار.

د

الدواجیدی: بز آن خرد.

ر

العباقیری: جامدهای گرانمایه.

العباقیری: بساطهای گرانمایه.

المعافیری: حج‌کول.

المعافري : جایگاهی بود بدیمن .

می

المقلاسی : کلاه فروش .

المشامسی : جاروب فروش .

ع

الاکارعی : پایچه فروش .

المزارعی : آنکه کشت زارها کند .

المقاطعی : مقاطعه گر .

قی

الجوالقی : کوال فروش .

ل

الغرابلی : غرابال کن .

ن

الموازقی : ترازو گر .

هی

الماوردیته : کلابدان .

نوع چهارم

الای : نشانه ها .

الای : شکفته ها .

و منه بزيادة الهاء

الایته : نشان .

الایته : شکفت .

الایته : گروه مردم .

الایته : کالبد .

الایته : آیه قرآن .

الشایته : جای گوسفند و شتر بد نزدیک

خانه .

الشایته : سنگهایی که برهم نهند از بهر

نشان راه .

الدایته : معروفة .

دایته البعیر : چوب پالان شتر .

الرأیته : علم نیزه .

الشایته : آنکه تیز نکرد .

الطایته : سنگ بزرگ در ریگستان .

الطایته : زمین فراخ .

الطایته : بام خانه .

الطایته : آنجا که خرما به آفتاب

گسترند .

الغایته : پایان کار .

الغایته : عالمی که می فروش بر دردوکان

بزند از بهر نشان .

الغایته : نی دراز بود که صیاد بسو

بنجشک گیرد .

الرباعی

الجمایته : جمع کردن آب و فراخ .

العبایته : کلیم که بر پشت بندند .

ج

العُجَايَةِ : پی درون دست اسب

العُجَايَةِ : بعضی گویند که پی پای اسب
و شتر.

ح

السَّحَايَةِ : بند نامه .

د

الجِدَايَةِ : آهو بره ماده .

الهِدَايَةِ : راه نمودن .

ر

الْبُرَايَةِ : تراشه قلم و جزو

الْجَرَايَةِ : اجری .

الْجَرَايَةِ : پیغام گزاری .

الدَّرَايَةِ : دانستن .

الزَّرَايَةِ : عیب کردن .

السَّرَايَةِ : به شب رفتن .

الصَّرَايَةِ : حنظل زرد شده .

ز

الْخَزَايَةِ : تشویر خوردن .

الْخَزَايَةِ : شرم داشتن .

ش

الْوِشَايَةِ : غمز کردن .

هـ

الْوِصَايَةِ : اندرز کردن .

ظ

الْعِظَايَةِ : کرباسو .

ع

الرَّعَايَةِ : نگاه داشتن .

السَّعَايَةِ : غمز کردن .

السَّعَايَةِ : عامل زکات کردن .

غ

الرُّغَايَةِ : کف شیر .

ف

الْحِفَايَةِ : پای برهنگی .

الْحِفَايَةِ : مسأله به حرص پرسیدن .

الْحِفَايَةِ : شایستگی .

الْكَفَايَةِ : بسنده کردن .

النَّفَايَةِ : چیزی سخت دون .

ق

السَّقَايَةِ : آبدان .

السَّقَايَةِ : پیمانه آب .

السَّقَايَةِ : بعضی گویند که جام سیمین .

۱- سَعَى الْمُصَدِّقُ يَسْعَى سَعَايَةً إِذَا عَمِلَ فِي الصَّدَقَاتِ وَ اخذها مِنْ أَغْنِيَائِهَا

وَرَدَّهَا فِي فَقَرَائِهَا (لسان) بنا براین عاملی زکات کردن درست است .

النَّهْيَاةُ : بهترین آنچه کزیده باشند.

الْوَقَايَةُ : سرپوش زنان .

الْوَقَايَةُ : نگاه داشتن .

ك

الْحِكَايَةُ : سخن باز گفتن .

الْحِكَايَةُ : به چیزی مانند شدن .

الْهَمَايَةُ : گناه کردن .

النَّهْيَاةُ : از حد گذشتن به کشتن دشمنان

النَّهْيَاةُ : کز نکردن .

ل

الضَّلَايَةُ : سنگی که برو داروها ساینند.

الطَّلَايَةُ : طایفه لشکر .

الْعَلَايَةُ : نگاه داشتن .

الْوَلَايَةُ : نصرت .

الْوَلَايَةُ : خدایی .

الْوَلَايَةُ : پادشاهی .

الْوَلَايَةُ : دوستی .

الْوَلَايَةُ : یاری کردن .

الْوَلَايَةُ : فرمان روایی .

الْوَلَايَةُ : فرمان روا شدن .

الْوَلَايَةُ : دوست شدن .

م

الْحَمَايَةُ : نگاه داشتن .

الرَّمَايَةُ : انداختن .

الْعَمَايَةُ : نادانی و بی راهی .

عَمَايَةُ : نام کوهی بود به نجد .

ن

النَّهْيَاةُ : رسن پشمین .

الْجِنَايَةُ : گناه .

الْجِنَايَةُ : گناه کردن .

الْجِنَايَةُ : شور انگیزختن .

الْعِنَايَةُ : یاری خواستن .

الْعِنَايَةُ : نگاه داشتن .

الْكِنَايَةُ : کنیت کردن .

هـ

النَّهْيَاةُ : پایان کار .

و

الْوَلَايَةُ : گرد کردن .

الدَّوَايَةُ : توی شیر .

الدَّوَايَةُ : خشکی دهن از تشنگی .

الرَّوَايَةُ : روایت کردن .

السَّوَايَةُ : غمگین کردن .

الشَّوَايَةُ : چیزی کوچک از بزرگ .

الْغَوَايَةُ : گمراهی .

الغَوَايَةِ : گمراه شدن .

الِنَّوَايَةِ : فر به شدن .

ی

الغَيَايَةِ : سایه ابر .

الغَيَايَةِ : تاریکی .

الغَيَايَةِ : گردد .

الغَيَايَةِ : سایه علم .

الغَيَايَةِ : سایه آفتاب بامداد و شبانگاه .

الخماسی

إِنْيَا : مرا .

و منه

الْمَسَايَةِ : غمگین کردن .

الدَّرَجَايَةِ : مرد کوتاه .

الْقِنْدَايَةِ : تبر هیزم .

الْقِنْدَايَةِ : مثلها .

هی

إِبْنُ دَايَةِ : کنیت کلاغ .

رَجُلٌ قَرَعَايَةٍ : مردی که اشتر را نیکو

چرا اند .

بَعِيرٌ ذُو بَرَايَةٍ : شتر نیرومند به سفر .

نوع پنجم

الْمَتْرُوِيَةِ : زمین سیار کرده .

الخماسی

الْمُتَوَقِّي : کشتیمان .

د

الْجُودِي : نام کوهی بود .

ر

الْبُورِي : بوریا .

الدُّورِي : هیچ کس

الْطُّورِي : مشاهه .

الْطُّورِي : بیرون پای مردم و آن مرغ .

ص

الْعُوسِي : فر به .

ش

الْحُوشِي : چار پای دشتی .

ص

الْبُوصِي : کشتی خرد .

ف

الْجُوفِي : گوندای از ماهی بزرگ .

الصُّوفِي : معروف .

ق

السُّوقِي : مرد بازاری .

ومنه بزیدة الهاء

الْحُورِيَّةُ : زنی که سوک شوی دارد .

ق

الْأَوْقِيَّةُ : چهل درم سنک .

م

الْقَوْمِيَّةُ : بالای مردم .

السداسی

الدَّجُوجِيَّ : تاریک و سیاه .

الدَّجُوجِيَّ : سخت سیاه .

د

الْجُلُودِيَّ : پوست فروش .

الْيَهُودِيَّ : جهود .

ر

الْخُرُورِيَّ : نام مردی از سروران عرب

بود .

الصَّرُورِيَّ : مرد حج ناکرده

الْفَطَّورِيَّ : آنچه بدو روزه گشایند .

النُّحُورِيَّ : آنکه سولاخ قضیبش فراخ

بود .

س

الْمَجُوسِيَّ : کبر .

ط

السَّنُوطِيَّ : امر .

الشَّرُوطِيَّ : عوان .

الشَّرُوطِيَّ : منسوب به سیه پوشان .

ق

السَّلَوقِيَّ : سکه گزنده .

ل

الْهَيُولِيَّ : مایه چیزی که موجود بود .

ن

التَّجُونِيَّ : پسر ملجم .

و منه

الرُّبُودِيَّةُ : خدایی .

د

الْعَبُودِيَّةُ : بندگی .

الْيَهُودِيَّةُ : جهودی .

الْيَهُودِيَّةُ : زن جهود .

ر

الْجَزُورِيَّةُ : خوردنی که از گوشت شتر

پزند .

الْخُرُورِيَّةُ : گروهی که بر علی رضی الله

عنه خروج کردند .

الْخُرُورِيَّةُ : آزاد مردی .

س

الرُّكُوسِيَّةُ : گروهی از ترسایان .

الْفَرُوسِيَّةُ : سواری .

الْفَرُوسِيَّةُ : سوار شدن .

الْمَجْرُوسِيَّةُ : کیش کبرکی .

الْمَجْرُوسِيَّةُ : زن کبر .

ص

الْخَصُوصِيَّةُ^۱ : برکزیدگی .

الْمَلْصُوصِيَّةُ^۲ : دزدی .

ف

التَّنَوُّفِيَّةُ : بیابان .

ل

الرَّجُولِيَّةُ^۳ : مردانگی .

الْعَدُولِيَّةُ : زن تن آور و زفت .

الْعَدُولِيَّةُ : گونه از کشتی .

الْعَدُولِيَّةُ : درخت سخت کهن .

الْعَدُولِيَّةُ : گروهی بود از عرب .

م

الْمُغْلُومِيَّةُ : شاکردی .

ه

الْأُلُوْهِيَّةُ : پرستندگی .

السباعی

الْكُرُوبِيَّةُ : فریشته مقرب .

الصَّارُوجِيَّةُ : صارو جگر .

الصَّارُورِيَّةُ : مرد حج ناکرده .

الْمَنْجُوقِيَّةُ : منجوق دار^۴ .

و منه

الشَّيْخُوخِيَّةُ : پیری .

هی

الشَّاذُكُودِيَّةُ : نهالی .

الشَّاذُكُودِيَّةُ : بعضی گویند که بالش .

نوع ششم

ای : بلی .

فی : در .

لی : مرا .

الثلاثی

هَبِي : زجری است اسب را .

الَّتِي : آن زن .

الشَّجِي : اندوهگن .

الْوَدِي : آب سپید که از پس بول آید .

الَّذِي : آن مرد .

۱- در المنجد به ضم اول آمده است . ۲- در المنجد به ضم و فتح اول هردو

آمده . ۳- اساس : الرَّجُلُودِيَّةُ . ۴- گوی وقبه وماهیچه زرنگار علم وراثت .

ورایتی که برکنگره های برج جهت اعلام نماز جماعت افراخته می کنند . وچتر وسایبان و .. . (ناظم الاطباء) .

المَنَدِي : آب نشاط مرد .

المَرِي : راه طعام در گاو .

المُري : آب گامه .

الحِطِي : هفتم اسب از سبق .

العَمِي : انداختن موجهها در غل و خاشاک را .

الرباعي

الجايي : خراج جمع کننده .

الجايي : بهم آرنده صدقه .

الحايي : آن تير که به نشانه رسد .

الحايي : کودک خرد که به زانو رود .

الرابي : کوسفند نوزاده .

الصايي : جنسی از ترسايان .

الهبائي : خاک گور .

ت

العائِي : آنکه پند نشنود و از حد در گذرد .

اللاتي : آن زنان .

ث

العائِي : آنکه به فساد گرايد .

ج

النّاجِي : رستگار .

النّاجِي : شتابنده .

ح

الصاحي : هشیار .

الطاحي : گروه بسیار .

اللاحي : ملامت کننده .

الماحي : سترنده کفر .

د

البادي : آنکه در باديه بود .

الحادي : راننده شتر .

السّادي : آنکه باك ندارد بيه هر کاری که کند .

السّادي : يعنی سادس در شعرها شعرا گفته اند .

الصّادي : تشنه .

العادي : دشمن .

العادي : بيدادگر .

العادي : دونده .

العادي : پياده که پيش لشکر بود .

العادي : ابر بامدادی .

النّادي : انجمن .

النّادي : مجلسگاه .

النّادي : جای حديث کردن .

الیهادی : راهنمای .

الیهادی : کردن .

الیهادی : گاو کوهی که در پیش گله بود .

الیهادی : چوب دستاس .

الیهادی : پیکان تیر .

الوادی : رودبار .

ذ

الجبافی : کوتاهی باع دستهای مرد .

ر

الجاری : آب روان .

الشاری : رونده به شب .

الشاری : عرض کننده چارپای .

الشاری : فروشنده و خرنده .

الضاری : کشتیبان .

الضاری : رگ .

الضاری : سگ بچه شکاری .

ز

البرزی : باز .

الجزی : اخترگوی .

الغازی : معروف^۱ .

س

الاسی : بجشك استاد .

الجباسی : چیزی سخت .

الراسی : کوه خار .

الغاسی : شاخ سخت .

القاسی : شمشیر .

القاسی : سخت دل .

الماسی : مرد ناپاک .

الناسی : فراموش کننده .

ش

الراسی : ارده کنجد .

الماشی : رونده .

الماشی : آنکه چارپایانش بسیار بود .

الواشی : سخن چین .

الواشی : آنکه درم و دینار زند .

ص

العماسی : بی فرمان .

القصاصی : دور .

ض

الراضی : خشنود .

الغاضی : سخت تاریک .

القاضی : داور .

الماضی : گذرنده .

الماضی : گذشته .

ط

الطَّاطِي : اسب فراخ گام .

الطَّاطِي : بعضی گویند که اسبی که دنبال

به وقت دویدن بالا دارد .

الطَّاطِي : شتری که از بس قوت شهوت

جماع به يك جفت خر سند نبود .

ع

الدَّاعِي : دعاگوی .

الدَّاعِي : میزبان .

دَاعِيُ اللَّبَنِ : بقیت شیر که در پستان

دوشنده رها کند .

الرَّاعِي : شبان .

السَّاعِي : بهم آورنده صدقه .

سَاعِيُ الْقَوْمِ : مهتر گروه .

النَّاعِي : خبر مرگ .

خ

الْبَاغِي : جوینده .

الْبَاغِي : بیدادگر .

الطَّاعِي : بی فرمان .

ف

الْخَافِي : پری .

الضَّافِي : زره تمام و جزو .

الضَّافِي : دنبال دراز .

العَافِي : خواهنده .

العَافِي : باقی آب خوردی دیک .

العَافِي : پسندیده کننده .

العَافِي : پسندیده .

كافي : بس .

ق

الْبَاقِي : همیشه .

الْبَاقِي : پاینده .

الرَّاقِي : افسونگر .

الرَّاقِي : خروس .

السَّاقِي : معروف^۲ .

الْمَاقِي : دنبال چشم از سوی بینی .

ك

الْبَاكِي : گریونده .

الشَّاکِي : باسلاح .

ل

التَّالِي : چهارم اسب از سبق .

الْجَالِي : زداينده .

الْخَالِي : تهی .

۱- ضمه ياء از اساس است . ۲- چنین است در اساس یعنی باضم ياء .

۳- آب ده . آب دهنده (لغت نامه) شراب دهنده (ايضاً) .

الخالی : مردی که زن ندارد .

العالی : بزرگوار .

الفالی : گوشت کوسرین .

الوالی : کاردار .

الوالی : فرمان روا .

۴

الحامی : نگاه دار و باز دارنده .

الحامی : شتری که پشتش گرم شود .

الحامی : یعنی خامس در شعرها شعرا گفته اند .

الرأیی : اندازنده .

الرأیی : تیر انداز .

الرأیی : برج قوس .

السامی : بلند .

السامی : آنکه شکار به نیم روز کند .

الفامی : خرده فروش .

النمیی : آفریده^۱ .

ن

الأنی : سخت گرم .

الشافی : دوم .

الزائی : مرد زناکننده .

العائی : ورده^۲ .

الفائی : نیست شده .

الفائی : سخت پیر .

الفائی : سخت سرخ .

ه

الداهی : نیک رای .

الداهی : سخت کار .

الساھی : فراموش کار .

الطاهی : طبابخ .

اللاهی : بازی کننده .

الواهی : سست

و

الآوی : جای گیر .

الشاوی : مقیم شده .

الحاوی : جمع کرده .

الخواوی : تهی .

الذآوی : پُر مرنده .

الراوی : معروف^۳ .

الطاوی : کوچک شکم .

۱- ت : + و افزاینده . ۲- صورتی است از برده . ۳- این کلمه چند

معنی دارد گمان کنم معنی معروف آن در نزد مؤلف و در زمان او یا «باز گوینده شعر از کسی» باشد یا «نقل کننده حدیث» .

الغوى : گمراه و بی فرمان .
المقوى : بی توشه .

و منه بزيادة الهاء

الآبِيَّة : ماده بزی که بـول وی را نر بوی کند .

الآبِيَّة : ماده شتری که نر خواهد .

الجابِيَّة : حوض فراخ .

الخَابِيَّة : خم .

الرابِيَّة : زمین بر بالا .

الصَابِيَّة : بادی که میان صبا و شمال جهد .

القَابِيَّة : خایه .

القَابِيَّة : آنکه معصفر برچیند .

الکَابِيَّة : آتشی که به خاکستر پوشیده باشد .

ن

العاقِيَّة : باد به غابت سخت .

ث

الجبائِيَّة : برزاقو نشسته .

ج

الناجِيَّة : ماده شتر زودرو .

ح

السَّاحِيَّة : باران سخت .

الضَّاحِيَّة : پیدا .

الضَّاحِيَّة : کناره بیرون شهر .

الضَّاحِيَّة : خرما بنی که در بیابان بود .

النَّاحِيَّة : سوی .

د

البدَايَةِ : بادیه .

الصَّادِيَّة : زن تشنه .

الصَّادِيَّة : خرما بن دراز .

العَدَايَةِ : شتری که شور گیاه چران کند .

العَدَايَةِ : سختی زمانه .

العَدَايَةِ : زن دهنده .

العَدَايَةِ : ابر بامدادی .

الکَدَايَةِ : سرما .

النَّادِيَّة : خرما بن از آب دور .

الیهَادِيَّة : چوب دستی .

الیهَادِيَّة : ماده گاوکوهی که در پیش

کله بود .

الیهَادِيَّة : بعضی گویند که ماده خردشتی .

ر

الجَارِيَّة : کنیزک .

الجَارِيَّة : آفتاب .

الجارية : کشتی بادبان برکشیده .

الحارثة : هار سخت پیر .

الحارثة : بعضی گویند که شاه ماران .

الذارثة : باد تیز جهنده .

السارية : ستون .

السارية : ابر با باران که به شب باشد .

القارية : سار سبز قام .

القارية : کوا .

القارية : کناره سنان .

القارية : سامان همه چیز .

البارية : زننده به چوب دستی .

ز

الحازية : کنج خانه و جزو .

النارية : کاسه پهن .

س

الاسية : زن بجشک .

الاسية : ستون .

ش

الحاشية : معروف .

الحاشية : کناره کتاب و نامه^۱ .

الحاشية : کناره سر جامه .

العاشية : چارپایی که به شب چرا کند .

الغاشية : معروفة^۲ .

الغاشية : رنج و سختی .

الغاشية : تاریکی .

الغاشية : رستخیز .

الغاشية : دردی بود درون شکم .

الماشية : زن بسیار فرزندان .

الماشية : ماده شتر بسیار بچه .

الماشية : چارپایان .

الماشية : خورش و بوی .

الناسية : اول ساعت های شب .

الواشية : زن بسیار فرزندان و جزو .

ص

الاصية : حریره که از خرما و شیر کنند .

القاصية : سوی .

النصاية : موی پیشانی .

ضی

الغاضية : آتشی بزرگ .

الغاضية : شتری که امرود کوهی خورد .

الغاضية : مرگ .

ط

الباطية : باطیه سیکی .

ع

۱- کنار . کناره . کرانه (لغت نامه) .

۲- زین پوش . پوشش زین (لغت نامه) .

الدَّاعِيَّة : زن دعاگوی .

دَاعِيَةُ اللَّبَنِ : بقیت شیر که در پستان
رهاکنند .

الرَّاعِيَّة : زن شبان .

الزَّاعِيَّة : درختی بود .

الوَّاعِيَّة : بانگکننده .

غ

الْأَغِيَّة : بندگاه آب در کشتزار .

الشَّاعِيَّة : ماده میش بانگ دارنده .

الرَّاعِيَّة : ماده شتری قوی .

ضَاعِيَةُ الرَّجُل : گروهی که به مردی میل
کنند .

الطَّاعِيَّة : بی فرمانی .

الطَّاعِيَّة : مردی که حدخویش بگذرد
به گناه و حرف هی اینجا مبالغت
است .

الشَّاعِيَّة : شکوفه حنا .

الزَّاعِيَّة : هرزه گفتن .

ف

الْجَافِيَّة : خرما بن ستمبر .

السَّافِيَّة : بادگرد انگیز .

الضَّافِيَّة : زره تمام .

العَافِيَّة : دفع کردن خدا قضا را از
بنده .

عَافِيَةُ الْمَاء : آیندگی آب^۱ .

القَافِيَّة : پس کردن .

القَافِيَّة : قافیه شعر .

ق

السَّاقِيَّة : جوی خرد .

السَّاقِيَّة : ماده شنر آب کش و جزو .

ك

الْبَاسِيَّة : زن گریونده .

ل

الْجَالِيَّة : اهل روستا که شهری شوند .

الْحَالِيَّة : زن بزبور^۲ .

الْخَالِيَّة : زن بی شوی .

الدَّالِيَّة : دولابی که گاوگرداندش .

الدَّالِيَّة : آماس رگهای خایه .

العَالِيَّة : سر نیزه .

۱- در اساس «آیندگی» به خوبی واضح نیست . عَافِيَةُ الْمَاء : در آب آینده

(منتهی الارب به نقل لغت نامه) . ۲- یعنی با زیور ، زیوردار ؛ از نوع بخرد به معنی
خردمند .

الغاليّة : معروفة^۱.

م

الاميّة : سختی زمانه .

الحاميّة : کنارۀ سنب .

الحاميّة : گرم وسوزان .

الدّاميّة : شکستگی سرکه خون فرود آید .

النّاميّة : تارك رز .

الهاميّة : بی راه .

ن

الافيّة : به غایت گرمی رسیده .

الافيّة : آبدانها .

الحافيّة : زنی که شوی نکند از مهر فرزندی .

الحافيّة : ماده میشی که به گشن آید .

الزّافيّة : زن پلیدکار .

النّافيّة : جوی خرد .

السّافيّة : چارپای آب کش از شتر و جزو .

الضّافيّة : زن بسیار فرزندی .

العافيّة : زن خوب روی .

الغافيّة : بعضی گویند که زنی جوان

که به شوی خویش بسنده کند .

القافيّة : نام آبی بود .

ه

الدّاهيّة : سختی زمانه .

الدّاهيّة : زن نيك رای و دریابنده .

و

الشّاويّة : شبگاه کوسفندان .

الحاويّة : چرب روده .

الخاويّة : پوشیده .

الخاويّة : تهی .

الدّاويّة : بیابان تهی .

الراويّة : مشک بزرگ آب .

الراويّة : شتر آب کش و جزو .

الراويّة : راوی شعر .

الزّاويّة : کنج .

النّاويّة : ماده شتر فر به .

الهاويّة : نامی است از نامهای دوزخ .

الهاويّة : همه میان دو کوه .

الخماسی

الترائي : یکدیگر را دیدن .

۱- خوشبوی معروف و آن مرکب باشد از مشک و عنبر و کافور و دهن البان و غیره از

منتخب (غیاث اللغات به نقل لغت نامه) .

التَّرائِبِي : در برابر یکدیگر اوقاتادن.
التَّنَائِبِي : دور شدن .

ب

الْأَبْجَابِي : گروههای مردم .
الْأَوَابِي : ماده شترانی که نر خواهند .
الْبَوَابِي : بیابانها .
التَّصَابِي : عشق نمودن .
التَّغَابِي : غفلت نمودن بی غفلت .
الْجَوَابِي : حوضهای فراخ .
الْحَوَابِي : جمع الحابی .
الْخَوَابِي : خمها .
الرَّوَابِي : زمینهای بر بالا .
الْعَلَابِي : پیههای کردن .

الْقَوَابِي : علتیهایی بود چون گر خرد که
بر تن^۱ پدید آید و خارش کند .

ن

الْعَوَاتِي : بارهای سخت .
الدَّوَاتِي : آن زنان .
الْمَشَاتِي : جایگاههای زمستان .
النَّوَاتِي : سخن کشتیبانان اهل شام .

ث

الْمَرَاتِي : شعرهایی که از بهر مرده

گویند .

ج

الْأَرَاغِي : اومیدها .
التَّنَاجِي : بایکدیگر راز کردن .
الدِّيَاجِي : تاریکیها .
النَّوَاغِي : ماده شتران زودرو .

ح

التَّلَاحِي : یکدیگر را دشنام دادن .
السَّوَاغِي : بارانهای سخت .
الصَّرَاحِي : قرابه سیمکی .
الضَّوَاغِي : آسمانها .
الضَّوَاغِي : کنارههای بیرون شهر .
الْمَسَاجِي : بیابها .
النَّوَاغِي : ناحیهتها .

خ

التَّخَاغِي : بایکدیگر برادری گفتن .
التَّخَاغِي : درنگی شدن .
التَّخَاغِي^۲ : فرو گذاشته شدن .
الْمَزَاغِي : اسب زودرو .

د

الْأَعَادِي : جمع دشمنان .
الْأَيَادِي : جمع الایدی .

۱- «که بر تن پدید آید» از اساس محو شده است . ۲- از اساس محو شده .

البوادی : بادبها .	العَوادی : مشغولیهها از روزگار .
البوادی : نخستینان .	العَوادی : بازگردندگان .
التادی ^۱ : بایکدیگر دشمنی کردن .	العَوادی : ابرهای بامدادی .
التفادی : یکدیگر را باز خریدن .	المَرادی : دستارهای سر .
التَمادی : ژرف درشدن ^۲ در بی‌راهی .	المَعادی : گذرگاهها در آب .
التنادی : یکدیگر را بانگ کردن .	المُعادی : دشمنی‌کننده .
التَنادی : باهم درانجمن نشستن .	المُنادی : مزادکن ^۳ .
التَهادی : نرم رفتن .	النوادی : خرما بنان از آب دور .
التَهادی : یکدیگر را هدیه فرستادن .	النوادی : انجمن‌گاهها .
التوادی : آن چوبها که بر پستان چارپای بندند .	الیهوادی : چوب دستیها .
التَنادی : بنهای پستان .	الیهوادی : ماده‌گاو ان کوهی که در پیش کله روند .
الدادی ^۴ : سه شب از آخر ماه .	ذ
الدوادی : بازی کودکان بر رسن .	التادی ^۵ : سزاوارکار فرا گرفتن .
الصوادی : زنان تشنه .	التجادی : سنگی برداشتن .
الصوادی : خرما بنان دراز .	المجادی : نشکرده‌ها .
العَوادی : جمع العادیة .	و

۱- در اساس طوری نوشته شده که هم آنرا «تادی» توان خواند و هم «تادی»

ولی هیچ يك از این دو مصدر را به این معنی مستعجلا در کتب دسترس خود نیافتم .

۲- «درشدن» از اساس محو شده . ۳- از اساس محو شده و در ت مغلوط است که

بوسیله متون لغت اصلاح شد . ۴- مزاد کردن : بر قیمت چیزی افزودن (ناظم الاطباء) .

۵- هم تادی توان خواند و هم تادی ولی در مانخذ دسترس خود به این معنی با کمی جستجو

نیافتم .

المُکاري : شتابنده .

ن

المَوَازي : بازان .

التَّجَازي : تقاضا کردن .

التَّوَازي : فراهم نرسیدن .

الجَوَازي : گوسفندان میان سپید .

الجَوَازي : آهویان سپید .

الزَّيَازي : زمینهای پشته .

المَغَازي : غزاگاهها .

النَّوَازي : کاسه‌های پهن .

س

الْأَوَاسِي : زنان پجشک .

الْأَوَاسِي : ستونها .

التَّاسِي : یکدیگر را شکیبایی فرمودن .

التَّحَاسِي : بهم آشامیدن .

التَّمَاسِي : سختیهای زمانه .

التَّنَاسِي : فراموش کردن .

التَّنَاسِي : فراموش شدن .

الرَّوَاسِي : کوههای خاره .

الرُّوَّاسِي : بزرگ سر .

الْبَوَازِي : بوریها .

التَّبَارِي : بایکدیگر نبرد کردن .

التَّجَارِي : بهم رفتن .

التَّتَارِي : بهم به کُری ایستیدن .

التَّمَارِي : به شب شدن .

التَّمَارِي : بایکدیگر ستمییدن .

التَّمَارِي : شک کردن .

التَّوَارِي : پنهان شدن .

الجَوَارِي : کنیزکان .

الجَوَارِي : کشتیهای بادبان برکشیده .

النَّوَارِي : بادهای تیز جهنده .

السَّوَارِي : ستونها .

السَّوَارِي : ابرهایی که به شب باشد .

الضَّوَارِي : سگ بچکان شکاری .

العَذَارِي : زنان دوشیزه .

القَوَارِي : جمع القاریة .

المَجَارِي : روشگاهها .

الْمَخَارِي : آب خانهها .

الْمَنَارِي : چارشاخهای خرمن .

المُکَارِي : خربنده .

۱- در بیشتر شهرها و روستاهای خراسان اسم آلتی است که سر آن به شکل پنجه دست یا دارای چهار شاخ و بیشتر است که به وسیله آن خرمن کوفته جو یا گندم را باد دهند تا کاه از دانه جدا شود (لغت نامه).

المراسی : بادبانهای کشتی .

النطاسی : پجشك .

ش

الشماسی : به يك سو شدن .

الشماسی : شب كوری نمودن .

الشماسی : نیست شدن^۱ .

الشماسی : بهم رفتن .

الحواشی : کنارهای کتاب .

الحواشی : شتران خرد .

العواشی : چارپایانی که به شب چرا کنند .

العواشی : جمع الفاشیة .

المعاشی : بالشهایی خرد^۲ که زنان در پس خویش بندند .

المواشی : جمع الماشیة .

النجاشی : پجشك .

النواشی^۳ : جمع الناشیة .

ص

التمناصی : موی پیشانی یکدیگر بگرفتن .

التمناصی : در زیر یکدیگر افتادن .

التواصی : یکدیگر را اندرز کردن .

الصیاصی : جمع الصیصیة .

العنصی : پاره های موی .

العواصی : برخی از رگهای تن بود .

القواصی : سوبها^۴ .

التمعاصی : بی فرمانیها .

النواصی : مویهای پیشانی .

ض

الأراضی : زمینها .

التراضی : از یکدیگر خشنود شدن .

التقاضی : تقاضا کردن .

العواصی : شترانی که امرود کوهی خورند .

القواصی : مرگها .

ط

الشناطی : کنارهای سرکوه .

ع

الافاعی : گونه ای از ماران ماده بود .

دواعی الدهر : گردشهای زمانه .

الرباعی : شتران هفت ساله .

الرباعی : اسبان چهار ساله و جزو .

۱- این معنی از اساس محو شده . ۲- « بالشهایی خرد » از اساس محو شده .

۳- این کلمه از اساس محو شده . ۴- از اساس محو شده .

الرَّوَاعِي : ماده شتران سخت دل .

الْمَدَاعِي : مهمانیها .

الْمَرَاعِي : چراگاهها .

الْمَسَاعِي : نیکووییها و جوامردیها .

خ

الْأَوَاعِي : گذرگاههای آب در کشتزار .

الْتَّبَاعِي : بر یکدیگر افزونی جستن .

الْتَّرَاعِي : بهم بانگ کردن شتران .

الْطَّوَاعِي : پادشاهان ستمگر .

الْفَوَاعِي : شکوفه های حنا .

ف

الْأَشَافِي : درفشها .

الْأَذَافِي : مرد بزرگ بینی .

الْتَّجَافِي : به یک سو شدن .

الْتَّحَافِي : بلند شدن .

الْتَّدَافِي : دریافتن .

الْتَّدَافِي : باز دست آوردن^۱ .

الْتَّصَافِي : بایکدیگر دوستی خالص

داشتن .

الْتَّلَافِي : دریافتن .

الْتَّنَافِي : یکدیگر را نیست کردن .

الْتَّوَافِي : تمام شدن .

الْحَوَافِي : خرما بنان ستبر .

الْخَوَافِي : پریان .

الْخَوَافِي : جایهای بلک خرما از شاخ .

خَوَافِي الطَّائِرِ : پره های خرد که درون

بال مرغ بود .

السَّوَافِي : بادهای گرد انگیز .

الضَّوَافِي : زرهای تمام .

العَوَافِي : عافیتها .

الْفِیَافِي : بیابانهای بی آب .

القَوَافِي : قفاها .

القَوَافِي : قافیه های شعر .

المُشَافِي : همزانو .

ق

الْأَسَاقِي : جویهای خرد .

الْأَسَاقِي : ماده شتران آب کش و جزو .

البَوَاقِي : پایندگان .

۱- در اساس زیر کلمه يك ح كوچك گذاشته تا در حاء بودن آن شك نکنند ولی ضمن

کاوش مختصری که در کتب لغت کردم این کلمه را با این معنی نیافتم بلکه تجافی باجیم به این

معنی آمده است . ۲- ملاحظه می شود که «باز دست آوردن» آورده نه «باز به دست آوردن»

و ممکن است حرف باء از قلم ساقط شده باشد .

التَّبَاقِي : بهم باقی ماندن .

التَّرَاقِي : چنبرهای گردن .

التَّسَاقِي : یکدیگر را شراب دادن .

التَّلَاقِي : باهم رسیدن .

التَّلَاقِي : یکدیگر را دیدن .

الْخَوَاقِي : شتران کرکن .

الزَّوَاقِي : بانگهای خروس .

السَّوَاقِي : جویهای خرد .

السَّوَاقِي : ماده شتران آب کش .

العَرَاقِي : چوبهای سر دلو .

الْمَآقِي : دنبالهای چشم .

الْمَرَاقِي : پایه ها .

الْمَلَاقِي : سرزهدان .

الْمَلَاقِي : بعضی گویند که گوشت فرج .

ك

الْبَوَاقِي : زنان گرینده .

التَّبَاقِي : گریستن نمودن .

التَّشَاقِي : بایکدیگر گله کردن .

الْعَرَاجِي : کلنگان .

ل

التَّعَالِي : بلند شدن .

التَّعَالِي : بزرگوار شدن .

التَّعَالِي : بیامدن .

التَّعَالِي : نبات رستن^۱ .

التَّعَالِي : از حد درگذشتن .

التَّعَالِي : برداشتن چیزی .

التَّعَالِي : سر یکدیگر باز جستن^۲ .

التَّعَالِي : یکدیگر را دشمن داشتن .

التَّوَالِي : پیایی شدن .

الْحَوَالِي : پیرامنها^۳ .

الدَّوَالِي : دولابها که گاوگرداندش .

السَّعَالِي : بترین دیوان بیابانی .

العَوَالِي : سرهای نیزه .

الْمَالِي : رکوهایی که زنان نوحه گردد

دست دارند به وقت نوحه .

الْمَثَالِي^۴ : آنکه از تو سرود درخواهد .

الْمَجَالِي : پیشهای سر .

الْمَخَالِي : تو بره ها .

الْمَصَالِي^۵ : دامهای شکارگیر .

الْمَطَالِي : زمینهای نرم .

۱- از اساس محو شده است. ۲- «بازجستن» از اساس محو شده ۳- از اساس

محو شده . ۴- از اساس محو شده و در ت واضح نیست . ۵- از اساس

محو شده است .

المَعَالِی : کسبهای بزرگواری .

المَعَالِی : نیکوکاریها و حسب .

المَوَالِی : جمع المولی .

م

الْأَسَامِی : نامها .

الْتَحَامِی : به یک سو شدن .

الْتَرَامِی : بهم تیر و سنگ انداختن .

الْتَرَامِی : انداخته شدن .

الْتَسَامِی : بایکدیگر نبرد کردن در

بزرگی .

الْتَعَامِی : خویشتن را کور ساختن .

الْحَوَامِی : کناره های سنب .

الدَّوَامِی : شکستگیها که خون فرود

آید .

الْقَطَامِی : چرخ .

الْمَرَامِی : تیرهای نشانگی .

الْمَعَامِی : زمینهای خراب .

الْمَوَامِی : بیابانها .

الْتَوَامِی : تارکهای رز .

ن

الْأَغَانِی : نواهایی بود که مطربان گویند .

الْأَهَانِی : نباتهایی بود .

الْأَوَانِی : جمع الآنیة .

الْتَدَانِی : به یکدیگر نزدیک شدن .

الْتَغَانِی : از یکدیگر بیزارى نمودن .

الْتَفَانِی : بهم نیست شدن .

الْتَوَانِی : سستی کردن در کاری .

الْحَوَانِی : زنانی که شوی نکنند از مهر

فرزند .

الزَّوَانِی : زنانی پلیدکار .

السَّوَانِی : جویهای خرد .

السَّوَانِی : شتران آب کش .

الْفَوَانِی : زنان خوب روی .

الْقَطَانِی : نامهای جمله دانه ها .

الْمَشَانِی : سوره های قرآن دراز و

کوتاه .

الْمَغَانِی : منزل لکاهها .

ه

الْتَبَاهِی : بایکدیگر نبرد کردن .

الْتَلَاهِی : بهم لپو کردن .

الْتَنَاهِی : به غایت رسیدن و باز ایستیدن .

الْتَنَاهِی : یکدیگر را باز زدن .

الدَّوَاهِی : نادرست .

الدَّوَاهِی : سختیهای زمانه .

المَرَاهِي : اسب زودرو .

المَلَاهِي : رودهای نواها ازهر گونه .

النَّوَاهِي : جمع النهي .

و

الْأَرَاوِي : ماده بزبان کوهی .

التَّدَاوِي : خویشتن را دارو کردن .

التَّزَاوِي : به کنجی بودن .

التَّسَاوِي : برابر شدن .

التَّغَاوِي : باهم آمدن .

التَّهَاوِي : در دره فرو شدن .

الْحَوَاوِي : چرب رودها .

الْعَلَاوِي : جمع العلاوة .

الْفَتَاوِي : فتواها .

الْمَثَاوِي : منزلها .

الْمَسَاوِي : جمع المساواة .

الْمَكَاوِي : آهنهای داغ .

الْبَرَاوِي : چوب دستیها .

و منه

الْحَزَائِيَّة : مرد کوتاه ستبر اندام .

الْحَزَائِيَّة : خر ستبر کرد آفرینش .

الزَّلَاجِيَّة : زلیبیه^۱ .

ح

الشَّاحِيَّة : دراز .

الصَّرَاحِيَّة : کار پیدا و روشن .

ر

الحُجَارِيَّة : شتر .

الصُّمَارِيَّة : کون .

العُفَارِيَّة : موی میان سر .

الغُفَارِيَّة : از صفات شیر بود .

القُحَارِيَّة : بزرگ آفرینش .

القُحَارِيَّة : کُشن سخت پیر .

الهُبَارِيَّة : آنچه از موی به شانه بیوفتد .

الهُبَارِيَّة : بعضی گویند که سبوسه سر .

ز

الروَازِيَّة : مرد کوتاه ستبر .

س

السَّوَايَةِ : فرومایگان .

الْقَرَايَةِ : شتر شگرف و سخت .

ع

الرَّجَاعِيَّة : یکی از چهار دندان پیشین .

الرَّجَاعِيَّة : ماده اسب چهار ساله .

الطَّمَاعِيَّة : طمع داشتن .

۱- نام حلوایی است مشهور و عربان زلایه گویند (برهان ذیل زلیبیا) و آقای دکتر معین

در حاشیه افزوده اند : حلوایی که با روغن زیتون یا روغن کنجد و امثال آن پزند .

الطَّوَاعِيَّة: فرمان بری .

غ

الرَّقَاعِيَّة: فراخی عیش .

ف

السُّرَافِيَّة: گوش بزرگ .

ق

العَبَّاقِيَّة: سختی زمانه .

العَبَّاقِيَّة: فراز رخ .

العَبَّاقِيَّة: گونه‌ای از درخت خار .

العَلَّاقِيَّة: لقب .

م

الشَّامِيَّة: باد شمال .

ن

الْأَقْنَابِيَّة: نباتی بود .

الشَّمَانِيَّة: هشت .

الزُّبَانِيَّة: فریشتگان دوزخ .

الطَّبَانِيَّة: زیرکی .

الْعَرَانِيَّة: بسیاری آب .

العَلَّاقِيَّة: آشکارا .

ه

الْجَرَاهِيَّة: گروه مردم .

الْجَرَاهِيَّة: بانگ و جلب سخنها .

الْجَرَاهِيَّة: گزین شتر و گوسفند .

الرَّقَاهِيَّة: فراخی عیش .

السَّبَاهِيَّة: مردگردن کش .

الْكِرَاهِيَّة: دشوار داشتن .

و

المُعَاوِيَّة: بانگ روباه .

المُعَاوِيَّة: سگی که به کشن آید .

السداسی

الْمُتَحَارِي: تقاضاکننده .

الْمُتَقَاضِي: مثله .

الْمُتَعَالِي: بزرگوار .

الکنی و غیرها

لَيْلُ عَمَّاتِي: شب سخت تاریک .

أَبْوَالُ الْكَافِي: کنیت طباح .

ذَاتُ الْعِرَاقِي: سختی زمانه .

لَا أَجَالِي: باک ندارم .

أَجْنُ الْبَلِيَالِي: کنیت ماه .

سَبْعُ الْمَثَانِي: سورة الحمد .

إِجْنُ آوِي: شغال .

ومنها

لَيْلَةُ ذَاجِيَّة: شب تاریک .

بَنُونَاجِيَّة: قبیله‌ای بود از عرب .

أَرْض كَادِيَّة : زمينى كه نبات دور^۱
رويانند .

إمْرَأَةٌ كَادِيَّة : زنى كه باع دستهايش
كوتاه بود .

قِدْرُ زَوَازِيَّة : ديگك بزرگك زفت .

مَلِكُ قَرَّاسِيَّة : پادشاهى بزرگوار .

أَرْضُ وَاصِيَّة : زمين پيوسته بانبات .

لَيْلَتُهُ غَاضِيَّة : شب سخت تاريك .

أَبُو الْعَافِيَّة : كنيت انكبين .

الْقُرُونُ الْخَالِيَّة : گروههاى اندر گذشته .

فَاقَتُهُ وَائِيَّة : شتر زنجانيده .

مَالَتُهُ دَاعِيَّةٌ وَلَارُ اغِيَّة : نيست او راماده
ميش و نه ماده شتر .

نوع ديگر

الْأُظْبَى : آهويان .

الْمُسْبَى : دست در زهدان شتر درون
کردن شبان .

الْمُسْبَى : آنكه ازو فرزند زيركزايد .

الْمُصْبَى : مرد^۲ بسيار كودك .

د

الْأَجْنَى : بزغالگان .

الْأَيْدَى : جمع اليد .

الْجُنْدَى : سپاهى .

الْمَهْدَى : طبقي كه بدو هديه برند .

ر

الْأَجْرَى : خيارهاى خرد .

الْستَرَى : پرده دار .

الغِرَرَى : جمع الغرة .

ز

المُعْزَى : خواركننده .

ش

الْمُنْشَى : چك نويس .

ص

المُحْصَى : شمارنده .

المُحْصَى : دانا و توانا .

ط

الْمُعْطَى : عطا دهنده .

ق

الْمَأْقَى : گوشه چشم ازسوى بينى .

ل

الْأَدْلَى : دلوها .

ن

الْمُعْنَى : بى نیازكننده .

و

المَقْوَى : مرد بی توشه .

المَقْوَى : سست .

المَقْوَى : فرود آمده به زمین خالی .

المَقْوَى : آنکه یاران و شترانش قوی باشند .

المَهْوَى : میان دو چیز برداشته^۱ .

و منه بزيادة الهاء

الْأَخْبِيَّة : خرگاهها .

الْأَعْبِيَّة : گونه‌ای از گلیمها .

الْأَقْبِيَّة : قباها .

التَّثْبِيَّة : در زندگانی کسی^۲ برو ثنا گفتن .

التَّجْبِيَّة : برسان را کمان ایستادن .

التَّجْبِيَّة : به روی درافتادن .

التَّرْدِيَّة : جای کردن بند زن .

التَّرْدِيَّة : پروردن .

التَّعْبِيَّة : لشکر به ترتیب بداشتن .

التَّعْبِيَّة : عطر آمیختن .

التَّكْبِيَّة : خوش بوی کردن به بخور .

التَّكْبِيَّة : لبیک گفتن .

الزُّرِّيَّة : شادروان .

ت

الْأَشْيِيَّة : زمستانها .

التَّائِيَّة : راه آب باز دادن^۳ .

التَّشْتِيَّة : بسنده بودن زمستان را^۴ .

التَّقْفِيَّة : دختر در خانه بنشاندن تا با

کودکان بازی نکند .

ث

الْأَبْشِيَّة : زمینهای هموار و نرم .

الْمَرْكِيَّة : شعری که به سوك مرده

گویند .

ج

الْأَفْجِيَّة : همراهان .

التَّرْجِيَّة : اومید داشتن .

التَّرْجِيَّة : کسی را اومید دادن .

التَّرْجِيَّة : روزگار گذاشتن .

التَّرْجِيَّة : سبوختن چیزی^۵ .

التَّسْجِيَّة : کسی را در جامه پیچیدن^۶ .

التَّنْجِيَّة : برهانیدن .

التَّنْجِيَّة : بر بالا افکندن .

در المنجد ذیل «المَهْوَى» به فتح وا آمده : الْهَوَّ مَادِين الْجَبَلِينَ وَنَحْوُ ذَلِكَ .

۲- اساس کسی را ندارد . ۳- أَتَى الْبِئَاءَ : سَهَّلَ مَجْرَاهُ (المنجد) . ۴- شَتَاهُ :

كَفَاهُ لِشِتَائِهِ (المنجد) . ۵- ت : + راندن . ۶- ت : + روی مرده پوشیدن .

ح

الارحية: جمع الرحا.

الاسحية: بندهای نامه.

الاضحية: چاشتگاهها.

التضحية: قربان کردن.

التفحية: ابزارها در دیکه افکندن.

التنحية: دور کردن.

التوجيه: شتابانیدن.

خ

الاطحية: ابرهای دور از زمین.

التاخية: ستور را آخر ساختن.

التجحية: دوتا شدن.

التحجية: بچسبیدن.

د

الافدية: طعامهای جو و خرما.

الامدية: آبهای که به جویها جمع

شوند.

الافدية: جمع الندى.

الاودية: رودبارها.

التأدية: فام فریضه گزاردن.

التردية: کسی را ردا برافکندن^۱.

التسدية: تار در دادن چیزی را.

التصدية: دست برهم زدن.

التعدية: باز گذرانیدن.

التعديّة: فعل را متعدی کردن به

مفعول^۲.

التغذية: کسی را چاشته دادن.

التفدية: کسی را گفتن که فدای تو

شوم^۳.

التنذية: نمکن و تر گردانیدن.

التوجيه: چوب بر پستان چارپا بر بستن.

المعديّة: گذرگاه در آب.

المنذية: رسوایی و سختی.

ذ

الاحذية: نعلینها.

الاغذية: خورشها که پرورش تن کنند.

التغذية: بیرو رانیدن.

التعدية: بول انداختن سگ و

مانندش.

التفدية: چرك از چشم بیرون آوردن.

الواذية: ماده شتر که بر جای آرام

نگیرد.

۱- ت: + و ردا پوشانیدن و هلاک کردن. ۲- ت: + و دانیدن اسب و بگذشتن

از حد. ۳- ت: + گریان کردن؟ ۴- ت: + دخاشه.

و

الاذریة : سبوسه سر .

الاسریة : مهتران گزین .

الاسریة : جویهای خرد .

الاعریة : سریشمها .

الاقریة : جویهای کشتزار .

الاکریة : مزدهای مزدوران .

التاریة : دوستی افکندن^۱ .التبریة : سبوسه سر^۱ .

التبریة : کاری پلید کردن .

التثریة : تر کردن^۲ .

التلریة : به باد برافشاندن .

التدریة : ستودن^۳ .

التصریة : گوسفند را دوشیدن .

التضریة : بر آغالیدن .

التضریة : سخت حریص کردن .

التعریة : برهنه کردن .

التوریة : افکندن خبر دیگر^۴ .

التوریة : اندوهگن گردانیدن خستگی

طیب را .

التوریة : پوشیدن چیزی را .

الحدریة : زمین خالی درشت .

الزخریة : نبات تمام .

العفریة : موی میان سر .

العفریة : تاج خروس .

العفریة : دیوستنبه^۵ .

العفریة : مرد پلید .

التفریة : مثلها .

المثریة : زمینی که خاکش نم دارد .

الهیبریة : سبوسه سر .

ز

التعریة : صبر فرمودن^۶ .

التنزیة : بر جهانیدن .

التوریة : باردان سخت کردن .

المغزیة : غزاگاه .

المغزیة : زنی که شویش به غزا باشد .

س

الاکسیة : کلیمهای ستبر .

۱- ت : + وبر کردن آتش - ۱- ت : + ویزاد کردن و کار پلید کردن .

۲- ت : + ونم کردن . ۳- حسب خویش را ستودن (تاج المصادر بیهقی به نقل لغت

نامه) ت : + و گندم پاک کردن و به باد دادن . ۴- چنین است در هر دو نسخه .

۵- بروزن شکنه شخص سخن ناشنو و ستهنده و ستیزه کننده را نیز گویند (برهان) .

۶- ت : + وخرسندی دادن .

الامسية : شبانگاهها .

التاسية : به صبر فرمودن .

التدسية : پنهان کردن .

التدسية : پاك گم کردن .

التمسية : در شبانگاه کسی را آوردن .

التمسية : شبانگاه چیزی آوردن^۱ .

التنسية : فراموش کردن^۲ .

ض

الارشية : رسنهای چاه .

الاعشية : پوششهای دل .

التحشية : دما بر کسی افکندن .

التحشية : بترسانیدن .

التغشية : کسی را شام دادن^۳ .

التغشية : چیزی بر کسی پوشیدن^۴ .

التمسية : فرا رفتن آوردن .

التنسية : بالانیدن^۵ .

التوصية : نگار کردن جامه .

ص

التوصية : اندرز کردن .

التوصية : اندرز فرمودن .

الصيصية : کوشك و دژ .

الصيصية : سرو .

الصيصية : پناهگاه .

الصيصية : خارپس پای خروس .

الصيصية : مگوی جولاه .

المغصية : بی فرمانی .

المغصية : بی فرمانی کردن .

ض

الترضية : خشنود کردن .

التعصية : اندام اندام کردن .

التعصية : پراکنده کردن .

التعصية : پاداش قربان کردن .

التقصية : تمام گزاردن حاجت .

ط

الاعطية : پرده ها .

الاعطية : سر پوشهای تنور و ديك و

مانندش .

التخطية : بدی از کسی دور کردن .

التعطية : بپوشانیدن .

ع

۱- ت : + و مساك الله گفتن . ۲- ت : + فراموش گردانیدن . ۳- ت : +

و شام کردن . ۴- ت : + و پوشانیدن . ۵- متعدی : بالیدن به معنی رشد و

نمو کردن .

الادْعِيَّة : دعاها .

الادْوَعِيَّة : باردا نها .

الترْعِيَّة : آنكه شتران را نيكو چراند .

ف

الاخْفِيَّة : پوششها .

الاطْفِيَّة : ابرهای تنك .

الاقْفِيَّة : قفاها .

التمثْفِيَّة : ديك را ديك پايه كردن .

التصفِيَّة : روشن كردن .

التعْفِيَّة : نيك ناپديد كردن .

التمثْفِيَّة : چیزی از پی چیزی درداشتن .

التقفِيَّة : به قافيه كردن سخن را .

التوفِيَّة : تمام بدادن .

ق

الاسْقِيَّة : مشكهای آب .

الاسْقِيَّة : جمع السقى .

الاولْقِيَّة : چهل درمسنك .

التبْقِيَّة : باقى داشتن .

الترْقِيَّة : بلند گردانیدن .

التسْقِيَّة : آب دادن .

التلْقِيَّة : چیزی پیش کسی باز آوردن .

التمنْقِيَّة : پاك كردن .

التوفِيَّة : نگاه داشتن .

المتنْقِيَّة : شتر مغزدار .

ك

الاولْكِيَّة : بندهای مشك .

التبْكِيَّة : بگريستن .

التبْكِيَّة : بگريانیدن .

التدْكِيَّة : كلو بریدن .

التدْكِيَّة : همرو شدن ستور .

التدْكِيَّة : بلند كردن آتش .

الترْكِيَّة : زكات دادن مال .

الترْكِيَّة : زكات بستدن .

الترْكِيَّة : بستودن .

الترْكِيَّة : پاك گردانیدن .

الترْكِيَّة : افزون شدن .

ل

الاطْلِيَّة : طليها .

الاولِيَّة : بارانهای دوم .

التمْلِيَّة : تقصير كردن .

التبْلِيَّة : كهنه كردن .

التبْلِيَّة : بپوسانیدن .

التجْلِيَّة : روشن كردن .

التجْلِيَّة : تيز نگرستن .

التجْلِيَّة : شيرين كردن .

التجْلِيَّة : زيور بر كردن .

التَّحْلِيَّةُ : کسی را صفت کردن .
 التَّحْلِيَّةُ : نشان کسی بدادن .
 التَّحْلِيَّةُ : رها کردن .
 التَّحْلِيَّةُ : کسی را به حیات در کاری
 افکندن .
 التَّحْلِيَّةُ : چیزی به جایی فرو گذاشتن .
 التَّحْلِيَّةُ : خوش عیشی فرمودن .
 التَّحْلِيَّةُ : اندوه ببردن .
 التَّحْلِيَّةُ : نماز کردن .
 التَّحْلِيَّةُ : درود دادن .
 التَّحْلِيَّةُ : در آتش آوردن .
 التَّحْلِيَّةُ : بیمار داری کردن .
 التَّحْلِيَّةُ : بلند گردانیدن .
 التَّحْلِيَّةُ : روزگار دراز بر خورداری
 دادن .
 التَّحْلِيَّةُ : فرمان روا گردانیدن .
 التَّحْلِيَّةُ : روی واکردن .
 التَّحْلِيَّةُ : پشت برگردانیدن .
 التَّحْلِيَّةُ : چیزی به آنچه خریده باشی
 به کسی دادن .^۳

الْمُثَلِّيةُ : شتر با بچه .

م

الْأَرْمِيَّةُ : ابرهای بزرگ قطره .
 الْأَسْمِيَّةُ : آسمانهای خانه و جزو .
 الْأَسْمِيَّةُ : بارانها .
 الْأَسْمِيَّةُ : ابرهای کشیده .
 الْأَسْمِيَّةُ : نباتها .
 الْأَغْمِيَّةُ : پوششهای خانه از گزونی .
 التَّمْمِيَّةُ : خون آلود گردانیدن .
 التَّرْمِيَّةُ : انداختن .
 التَّسْمِيَّةُ : نام نهادن .
 التَّعْمِيَّةُ : کور کردن .
 التَّعْمِيَّةُ : پوشیده کردن .
 التَّعْمِيَّةُ : خانه را آسمانه کردن .
 التَّعْمِيَّةُ : چیزی بالای چیزی پوشیدن .
 التَّعْمِيَّةُ : آماجگاه .
 التَّعْمِيَّةُ : زمین خراب
 ن
 الْإِذْنِيَّةُ : بناها .
 الْأَغْنِيَّةُ : سرودها .

۱- ت : + و فرو هشتن کسی را در چاه تا آب خورد قوله تعالی فدلیهما بدغرو رای

دلیهما فی المعصیح ۲- ت : + و به آتش بریان کردن ۳- ت : + و
 ولایت دادن .

رودبار به آخر رسد .

و

الْأَجْوِيَّةُ : زمینهای فراخ .

الْأَحْوِيَّةُ : خیمه‌های پشمین عرب .

الْأَدْوِيَّةُ : داروها .

الْأَرْوِيَّةُ : رسنهای بار بستن .

الْأَلْوِيَّةُ : علمهای نیزه .

الْأَهْوِيَّةُ : هواها .

التَّخْوِيَّةُ : میل کردن ستاره به فرو

شدن .

التَّخْوِيَّةُ : شکم بران باز نهادن در

خفتن بر روی ^۲ .

التَّهْوِيَّةُ : توی ^۳ بر سر آوردن شیر ^۴ .

التَّهْوِيَّةُ : سیراب گردانیدن .

التَّهْوِيَّةُ : درکاری اندیشه کردن .

التَّهْوِيَّةُ : کسی را به راوی شعر داشتن .

التَّهْوِيَّةُ : راست کردن .

التَّهْوِيَّةُ : بریانی دادن .

التَّهْوِيَّةُ : بریانی کردن .

التَّهْوِيَّةُ : شتر برای گشنی پروردن .

الْأَقْنِيَّةُ : پیش درهای سرای .

الْأَمْنِيَّةُ : آبهای منی .

التَّبْنِيَّةُ : بنیاد نهادن .

التَّثْنِيَّةُ : دو تا کردن .

التَّزْنِيَّةُ : به زنا منسوب کردن .

التَّعْنِيَّةُ : کسی را زنجانیدن .

التَّغْنِيَّةُ : کسی را به سرود گفتن دادن .

التَّقْنِيَّةُ : کاریز کنی کردن .

التَّمْنِيَّةُ : کسی را بر آرزوی چیزی

داشتن .

الزَّجْنِيَّةُ : فرشته دوزخ .

الْمَحْنِيَّةُ : جای گردش رودبار .

الْمُدْنِيَّةُ : ماده شتر نزدیک به زادن .

الْمَغْنِيَّةُ : منزلگاه .

ه

التَّشْبِيَّةُ : کسی را گفتن که چه آرزو

می کنی تا بدهم ^۱ .

التَّنْهِيَّةُ : فرود آمدن به جایگاهی

که باران آنجا نرسد .

قَنْهِيَّةُ الْوَادِي : آنجا که سیل آب در

۱- ت : + به آرزو آوردن . ۲- ت : + و بهر زجه طعام ساختن و

هی الخویل . ۳- قیماق را نیز گفته اند، و آن پرده ای باشد که بر روی شیربند (برهان)

۴- ت : + و پریدن مرغ بر زمین .

التَّقْوِيَّة : نير و منند کردن .

التَّغْلُوبِيَّة : نيك پيچانیدن .

التَّغْلُوبِيَّة : برگردانیدن .

التَّغْوِيَّة : کسی را بانيت او گذاشتن .

ي

الْأَجْمِيَّة : شرمها و پيما .

الْأَحْيِيَّة : فرجها .

الخماسي

الْمَتَّابِي : گردن کشی کردن .

التَّخَبِي : سايبان زدن .

التَّرَبِّي : پروردين .

التَّرَبِّي : خانه ساختن شكار كن تا درو

پنهان شود .

التَّصْبِي : دل بردن .

التَّصْبِي : باحال كودكي گردانيدن .

التَّصْبِي : برآمدن دندان .

التَّقْبِي : قبا پوشيدن .

ت

التَّاقِي : پيش آمدن كار .

التَّاقِي : مدارا كردن .

التَّشْتِي : زمستان كردن .

التَّعْتِي : از حد درگذشتن .

التَّعْتِي : به غايت پيري رسيدن .

التَّعْتِي : جواني ورزيدن .

التَّعْتِي : جواني نمودن .

التَّمْتِي : سخت كشيدن كمان .

ج

التَّجَّي : تاريك شدن .

التَّرَجِي : اوميد داشتن .

التَّرَجِي : ترسيدن .

التَّرَجِي : به اندك روزكار گذاشتن .

التَّهَجِي : به هجا سخن گفتن .

ح

التَّرَحِي : برگرد شدن .

التَّلَحِي : دستار درسر بستن .

التَّنَحِي : دور شدن .

المُلْتَحِي : مرد ريش درآورده .

خ

التَّاخِي : به برادري گرفتن .

التَّسَخِي : سخاوت كردن .

التَّوْخِي : چسبن .

د

۱- ت : جوانمردی نمودن .

۲- ت : + و عمامه در زیر

زنخ بستن .

المُقْتَدَى : رونده برپی پیشرو .

المُقْتَدَى : مردم جماعتی .

المُكْتَدَى : گدای .

الْمُنْتَدَى : جای حریث کردن .

الْمُنْتَدَى : مجالسگاه گروه .

المُهْتَدَى : بر راه .

ذ

الذَّادَى : آزرده شدن .

و

الْوَارَى : جایی بماندن .

الْوَبَرَى : پیش آمدن .

الْوَحْرَى : صواب جستن .

الْوَدْرَى : فریفتن .

الْوَسْرَى : کنیزك سریت خریدن .

الْوَصْرَى : آب جمع شدن .

الْوَعْرَى : برهنه شدن .

الْوَفْرَى : باز شدن و واشکافتن .

الْوَقْرَى : به شهرها گشتن .

الْوَهْرَى : به چوب دستی بزدن .

التَّادَى : برسیدن .

التَّبَدَى : به بادیه مقیم شدن .

التَّبَدَى : پدید آمدن چیزی .

التَّحَدَى : درخواستن از کسی که با تو

برابری کند در کاری .

الْتَرَدَى : ردا برافکندن .

الْتَرَدَى : هلاک شدن .

الْتَرَدَى : در چاهی درافتادن .

الْتَسَدَى : بر بر^۲ چیزی شدن .

الْتَصَدَى : پیش آمدن .

الْتَعَدَى : باز گذاشتن .

الْتَعَدَى : از حد درگذشتن .

الْتَعَدَى : افزونی جستن^۳ .

الْتَعَدَى : چاشت کردن .

الْتَنَدَى : سخاوت کردن .

الْتَمَدَى : زود شتافتن به چیز^۴ .

المُجَدَى^۱ : شتر بچه ای که کوهانش پدید

آید .

المُعْتَدَى : بیدادگر .

۱- رسیدن به چیزی و رسانیدن (آندراج به نقل لغت نامه) . ۲- بر زبر چیزی

شدن (تاج المصادر بیهقی به نقل لغت نامه) . ۳- ت : + و فعل از فاعل درگذشتن .

۴- «به چیز» از اساس محو شده . ۵- از اساس این کلمه محو شده . ۶- ت : +

و رنج رسیدن . ۷- ت : + و درنگ کردن . ۸- ت : + پوست .

المُشْتَرِي: خرنده .

المُشْتَرِي: زاوش^۱ .

المُطَرَّى: معروف .

المُمْتَرِي: گمانومند^۲ .

ز

التَّعْزِي: شکمیایی کردن .

التَّعْزِي: خویشمن را به کسی باز

خواندن .

التَّعْزِي: شتافتن به بدی .

س

التَّاسِي: صبر کردن .

التَّهْصِي: آشامیدن .

التَّكْسِي: کلیم برافکندن .

ش

التَّغْثِي: شام خوردن .

التَّغْثِي: خود را به جامه پوشیدن .

التَّغْثِي: آمدن^۳ .التَّغْثِي^۴: بزرگ شدن .

التَّغْثِي: تباه شدن ریشی .

التَّمَشِي: رفتن تبش شراب در اندامها .

ص

التَّصْصِي: از تنگی و دشواری بیرون آمدن .

التَّصْصِي: بر کار ایستادن .

التَّصْصِي: دور شدن از زشتیها .

ض

التَّرْضِي: خشنود کردن .

التَّصْصِي: تمام شدن .

التَّصْصِي: از هوا فرود آمدن باز و ماندنش .

ط

التَّحْطِي^۵: وا گذاشتن .

التَّحْطِي: پوشیده شدن .

التَّعْطِي: پرسیدن .

التَّعْطِي: خویشمن بهنجیدن^۶ .

التَّعْطِي: خرامیدن .

ظ

التَّضْطِي: تو تواز^۷ برخاستن چوب و

۱- بضم واو بر وزن خامش ، نام کوب مشتری باشد (برهان) . ۲- ت : +

التَّغْثِي: فخر کردن . ۳- ت : در آمدن . ۴- اِقْصَاع وانتشار (المعجم الوسيط) .

۵- با حاء بی نقطه در مأخذ دسترس بنده نیامده است . ۶- بیرون کشیدن و بر آوردن

(برهان) . ۷- در اساس در اینجا کلمه ای بوده که محو شده .

نی چون بشکند .

التَّلَطَّى : زبانه زدن آتش .

ح

التَّهَنَّى : جستن .

يَنْهَعِي : باید و سزد .

ف

التَّحَفَّى : مهر بانی نمودن .

التَّحَقَّى : از حال کسی بر رسیدن .

التَّشَفَّى : شفا جستن .

التَّقَفَّى : از پی فرا شدن .

التَّوَقَّى : تمام باز شدن .

التَّوَقَّى : تمام کردن .

التَّوَقَّى : بمردن .

التَّوَقَّى : بمیرانیدن .

المُتَقَّى^۱ : ترسنده .

المُتَقَّى : مردی که سرزن وی را مرده

بود .

المُخْتَفَى : آنکه کفن مرده بر کند .

المُقْتَفَى : برگزیده .

ق

التَّبَقَّى : باقی داشتن .

التَّبَقَّى : بر کسی ابقا کردن .

التَّرَقَّى : بر بالا شدن .

التَّلَقَّى : پیش باز آمدن .

التَّلَقَّى : چیزی را از کسی فرا گرفتن .

التَّنَقَّى : برگزیدن .

التَّوَقَّى : پرهیز کردن .

الْمُتَقَّى : پرهیز کار .

الْمُنَقَّى : کندم پالاکن .

ك

التَزَكَّى : زکات دادن .

التَزَكَّى : پارسا شدن .

التَّشَكَّى : بنالیدن از کسی .

الْمَزَكَّى : آنکه عدول را تزکیه کند .

المُشْتَكَّى : مشک خرد آب .

ل

التَّلَأَّى : سوگند خوردن .

التَّجَلَّى^۲ : پیدا شدن .

التَّجَلَّى : روشن شدن .

التَّحَلَّى : پیرایه بر کردن .

۱- ظاهراً «تمام باز شدن» را نسخا به این صورت درآورده اند . ۲- با کمی

فحص با این معنی درمآخذ دسترس خود نیافتم . آیا متقی یا تاء دونقطه نیست ؟ ۱- این

لغت و معنی از اساس محو شده است .

التَّخَلَّى : تَهَى شَدْنَ .

التَّدَلَّى : فَرَوِ هَشْمَه شَدْنَ .

التَّدَلَّى : سَخَتْ نَزْدِيكَ شَدْنَ .

التَّسَلَّى : خَوْش عِيش وَخَرَسَنْد شَدْنَ .

التَّسَلَّى : بَاز شَدْنَ تَارِيكِي .

التَّغَلَّى : بَلَنْد شَدْنَ .

التَّغَلَّى : غَالِيَه بَه كَار دَاشْتَنْ .

التَّقَلَّى : بَرِيَان شَدْنَ .

التَّمَلَّى : رُوز گَار دَرَا ز بَر خُورْدَارِي

كَرْفَتَنْ .

التَّوَلَّى : بَر كَشْتَنْ .

التَّوَلَّى : وَلَايَت كَرْدَنْ .

التَّوَلَّى : دُوسْتِي دَاشْتَنْ بَا كَسِي .

التَّوَلَّى : بَه كَار كَسِي بَر خَاسْتَنْ .

المَجَلَّى : آيَنَه اَفَرُوز .

المَجَلَّى : نَخَسْتِيْن اَسْب اَز سَبَق .

المُحَلَّى : آ نَكِه سَاخْت بَه سِيْم كَنْد .

المُسَلَّى : سِيْم اَسْب اَز سَبَق .

المُصَلَّى : نَمَاز كَنْنَدَه .

المُصَلَّى : دُوم اَسْب اَز سَبَق .

م

التَّمَامَى : پَر سِتَار خَرِيْدَنْ .

التَّسَمَّى : نَام نِهَادَنْ خُود رَا .

التَّكَمَّى : پَنِهَان شَدْنَ .

التَّغْنَمَى : بَر دَاشْتَنْ اَز جَايِي بَه جَايِي .

ن

النَّاعَى : دَر نَك كَرْدَنْ .

النَّاعَى : آ هَسْتَكِي كَرْدَنْ .

التَّبْنَى : پَسَر خُوانْدَنْ .

التَّثْنَى : دُوتَا كَشْتَنْ چِيْزِي .

التَّجَنَّى : بَر كَسِي گَنَاح نِهَادَنْ .

التَّحَنَّى : مَهْر بَانِي كَرْدَنْ .

التَّحَنَّى : دُوتَا كَشْتَنْ چِيْزِي .

التَّدَنَّى : نَزْدِيكَ دَر آ مَدَنْ .

التَّظَنَّى : گِمَان بَرْدَنْ .

التَّعَنَّى : رَنْج بَرْدَنْ .

التَّغْنَى : سُرُود كَفْتَنْ .

التَّغْنَى : سَرَايِيْدَنْ .

التَّغْنَى : بِي نِيَاْزِي نَمُودَنْ .

التَّكْنَى : كَنْيَت كَرْفَتَنْ .

التَّمْنَى : آ رَزُو خُوَاسْتَنْ .

التَّمْنَى : دُرُوع كَفْتَنْ .

التَّمْنَى : خُوانْدَنْ .

المُغْنَى : سُرُود كُوي .

المُقَنَّى : کاربزرگن .

ه

التَّشَهَّى : آرزو کردن .

التَّسَلَّى : بازی کردن .

التَّسَلَّى : روزگار را به خیره گذاشتن^۱ .

التَّسَلَّى : برگشتن .

و

التَّأَوَّى : جمع آمدن .

التَّحَوَّى : گردد شدن .

التَّروَّى : سیراب شدن .

التَّسَوَّى : راست شدن .

التَّقَوَّى : نیرومند شدن .

التَّلَوَّى : برخویشتن پیچیدن^۲ .

المَدَوَّى : ابر بارعد^۳ .

ی

التَّبَيَّى : به صلاح آوردن چیزی .

ومنه

المُتَلَتِّمَةُ : کسانی که راز یسکدیکر
نپوشند .

خ

الخَوِيْخِيَّة : سختی زمانه .

س

الْقُلُنْسِيَّة : کلاه .

الْقُلْسِيَّة : مثلها .

ف

الْحَنِيفِيَّة : مسلمانی .

الْمُثَقِّفَةُ : زنی که سه شوی وی را مرده
باشند .

ن

الْيَدَهْنِيَّة : عیش خوش .

الرَّقْهَنِيَّة : مثلها .

الْعُقْرِفِيَّة : نیک رای .

الْعُقْرِفِيَّة : موی میان سر .

الْقُقْرِفِيَّة : زن کوتاه .

ه

الدُّوْقِيَّة : سختی زمانه .

السداسي

الْمُتَنَبِّي : پیغامبر به دروغ .

المُعَرَّفَدِي : غالب شونده .

الْمُتَعَفِّي : خواهنده .

ومنه

الْمُتَرَدِّيَّة : گوسفندی که از بالا بیوفتد

۱- ت : + مشغول شدن . ۲- ت : + و در پیچیده شدن . ۳- ت : +

الْمَزْوَى : خویشتن در کشیده .

و بمیرد .

الکنى و غیرها

جَنَاتُ آوَى^۱: شغالان .

رَأْسُ الْمَشْوَى: سر بریان .

و منها

سَعْدُ الْأَخْبِيَّة: ستاره ای از منازل ماه .

نَاقَةُ أَذِيَّة^۲: ماده شتری که در جایی

آرام نگیرد بی دردی .

قِدْرُ زَوْجِيَّة^۳: دیک بزرگ زفت .

أَرْضُ مَرْعِيَّة: زمین چرازار .

أَرْضُ مُسْتَوِيَّة: زمین هموار .

نوع هفتم

الدَّأَى: مهره پس کردن .

الرَّأَى: رای .

الرَّأَى: دیدن .

الرَّأَى: به اجتهاد چیزی گفتن .

الرَّأَى: برشش زدن .

الْفَأَى: شکافتن .

الْأَى: کوشیدن .

الْأَى: رنجور شدن .

الْأَى: دیر آمدن .

الْمَأَى: سخن چینی کردن .

النَّأَى: دور شدن .

الْوَأَى: وعده کردن .

الْوَأَى: واجب کردن .

ب

الْمَذْبَى: سست و نرم شدن .

السَّبَى: ورده

السَّبَى: ورده کردن .

الطَّبَى: خواندن .

الطَّبَى: آهو .

ظَبَى: رودباری بود .

ظَبَى: بعضی گویند که ریگستانی بود .

ت

الْأَقَى: آمدن .

ث

الْحَثَى: باشیدن خاك .

الْحَثَى: سرکین افکندن گاو .

الرَّثَى: مرثیت کردن .

الرَّثَى: رحمت نمودن .

الغَثَى: منش بردن از چیزی .

الْوَثَى: گزند .

۱- اساس : آوی . ۲- اساس بدون تشدید است . ۳- در فرهنگ نفیسی

این طور ضبط شده است : زَوْجِيَّة .

ج

الْوَجَى : سوده شدن ستور .

ح

الْحَلْحَى : ملامت کردن .

الْحَلْحَى : پوست از چوب باز کردن .

الْحَلْحَى : ریش بر آمدن .

الْمَحَى : بستردن .

الْوَحَى : پیغام .

الْوَحَى : الهام .

الْوَحَى : اشارت .

الْوَحَى : فرمان .

الْوَحَى : نامه .

الْوَحَى : وحی فرستادن .

الْوَحَى : نبشتن .

الْوَحَى : سخن گفتن پنهان .

الْوَحَى : بیاگاهانیدن در خواب .

الْوَحَى : بیاگاهانیدن وسوسه دیو .

خ

الْوَحَى : گونه ای از رفتن ستور .

د

الْثَدَى : پستان .

الْجَدَى : بزغاله نر .

الْجَدَى : برج آسمان .

الرَّدَى : پویندن ستور .

الزَّدَى : شکستن .

الزَّدَى : بینداختن .

الْقَدَى : بوی خوش آمدن از گوشت .

الْهَدَى : قربانی که به مکه فرستند .

الْهَدَى : پیدا کردن .

الْهَدَى : سیرت نیکو داشتن .

الْهَدَى : از پیش کسی شدن .

هَدَى الْأَمْرَ : روی کار .

الْوَدَى : آب سمیدکه از پس بول بیاید .

الْوَدَى : دیت بدادن .

ذ

الْحَنَى : بریدن .

الْحَنَى : گزیدن شراب زبان را .

الْحَنَى : سست شدن .

الْمَنَى : آب نشاط .

ر

۱- ت : + راه راست نمودن و بر طریق دیگر کس رفتن و زن به خانه شوهر بردن .

۲- ت : + و گرد کردن کالماء فی الحوض والمذی فی الصلب . الهَدَى : هدیان

گفتن بیمار و بیهوده گفتن .

الَارَى : بقیت انگبین که در کواره مانده بود .

الَارَى : کینه در دل گرفتن .

الَارَى : انگبین کردن منج .

الَارَى : چیزی به بن دیک در نوسیدن^۱ .

الِبَرَى : تراشیدن^۲ .

الِبَرَى : لاغر کردن ستور از راندن .

الَجَرَى : رفتن .

الَجَرَى : نقصان کشتن^۳ .

الدَّرَى : فریفتن .

الزَّرَى : دمیدن .

الزَّرَى : عیب کردن .

الشَّرَى : درخت حنظل .

الشَّرَى : درخت خر بزه .

الشَّرَى : جایگاه شیر .

الصَّرَى : بریدن .

الفَرَى : بوجه صلاح بریدن .

الفَرَى : کاری نیک بکردن .

الفَرَى : اندازه کردن .

الفَرَى : مشاك دوختن .

الفَرَى : گرد کردن آب .

الْمَرَى : جوی کندن .

الْمَرَى : نیک پوشیدن .

الْمَرَى : نیک بیرون آمدن باران از

ابر .

الْمَرَى : گرم راندن ستور .

الْمَرَى : انکار کردن از چیزی .

الْمَرَى : مالیدن پستان شتر هنگام

دوشیدن .

الْوَرَى : دردی بود درون شکم .

الْوَرَى : بیرون آمدن آتش از آتش زنه .

الْوَرَى : آگنده شدن مغز استخوان .

الْوَرَى : خوردن ریم درون مردم را .

و

الْأَرَى : باهم آمدن .

الْأَرَى : فرو گرفتن کردن .

الْحَزَى : تقدیر کردن .

العَزَى : به کسی باز خواندن .

ص

الْمَسَى : دست در بردن شبان در زهدان

شتر .

النَّسَى : سیکی .

۱- دوسیدن به معنی چسبیدن درست است نه نوسیدن که در برهان نیامده است .

۲- اساس : بدون نون و آن سهو کاتب است . ۳- ت : کردن .

النَّسَى: رکوی حیض .

النَّسَى: آب در شیر کردن .

النَّسَى: فراموش کردن .

النَّسَى: دست باز داشتن .

ش

الغَشَى: بیهشی .

الغَشَى: آمدن و پوشانیدن .

المَشَى: رفتن .

المَشَى: بسیار فرزند گشتن .

المَشَى: بسیار گشتن چار پای .

المَشَى: سخن چینی کردن .

الوَشَى: جامه رنگین نگار .

الوَشَى: بسیاری .

الوَشَى: کلام سخن چین میان دوستان .

الوَشَى: نگار کردن .

ه

العَصَى: شمشیر زدن .

الوَصَى: بهم پیوستن نبات .

ض

المَضَى: بگذشتن .

ط

الغَطَى: بپوشیدن^۱ .

الوَطَى: جماع کردن .

ع

الرَّعَى: چرانیدن .

الرَّعَى: چریدن .

الرَّعَى: نگاه داشتن .

السَّعَى: کوشیدن .

السَّعَى: رفتن .

السَّعَى: کار کردن .

السَّعَى: کسب کردن .

النَّعَى: خبر مرگ کسی بدادن .

الوَعَى: پناه .

الوَعَى: چاره .

الوَعَى: نگاه داشت^۲ .

الوَعَى: به یاد کردن .

الوَعَى: بانگ کردن دلیران در رزم .

غ

البَغَى: ستم و بیداد .

البَغَى: باران سخت .

البَغَى: گردن کشی و نشاط اسب .

البَغَى: ستم کردن .

البَغَى: پیاماسیدن خستگی .

البَغَى: ریم^۳ درشدن .

۱- اساس بدون نون و آن سهو قلم است . ۲- ت : داشتن ۳- ت : بهریم درشدن .

الصَّغَى : میل کردن .

السَّغَى : سخن نافر جام گفتن .

ف

الْخَفَى : آشکارا کردن .

الْخَفَى : پنهان کردن .

الرَّقَى : پرگشادن شتر مرغ .

الرَّقَى : پراکندن باد خاك را .

كَفَى : بس .

النَّفَى : برانندن .

النَّفَى : نیست کردن .

ق

التَّقَى : چشم داشتن .

التَّقَى : ترسیدن .

التَّقَى : پیش باز شدن .

الدَّقَى : منش بزدن شتر بچه از شیر .

الرَّقَى : برشدن .

السَّقَى : شراب دادن .

السَّقَى : استسقا گرفتن .

العَقَى : نخستین حدیث کردن كودك^۱ .

ل

الْأَلَى : دنبه های گوسفند و جزو .

الْحَلَى : پیرایه زن .

الْحَلَى : پیرایه برگردن .

الْخَلَى : گیاه درودن .

الصَّلَى : در آتش آوردن .

الصَّلَى : بریان کردن .

الصَّلَى : بد سگالیدن .

الطَّلَى : اندودن .

الغَلَى : جوشیدن .

الفَلَى : باز جستن .

الفَلَى : شمشیر زدن .

القَلَى : بریان کردن چیزی به تابه .

الْكَلَى : برگزیده زدن .

الْوَلَى : نزدیک شدن .

الْوَلَى : باران دوم باریدن .

م

الْحَمَى : گرمی آفتاب^۲ .

الرَّمَى : انداختن .

الرَّمَى : دشنام دادن .

الطَّمَى : فزودن آب دریا و رود .

العَمَى : انداختن موجهای دغل و خاشاک

را .

الغَمَى : بیبشی .

النَّمَى : برداشتن خبر و جزو .

الهمنى : رفقتن آب^۱ .

ن

الانى : گاه^۲ آمدن .

الانى : به غایت گرمی رسیدن .

البننى : بناکردن .

البننى : زن به خانه آوردن .

الثننى : آنکه پس مهتر بود .

الثننى : دوتاکردن .

الثننى : بازگردانیدن .

الثننى : دوم شدن .

الجنى : بار از درخت بازکردن .

الحننى : دوتاکردن .

الضنى : علت بازگشتن .

المننى : اندازه گرفتن .

الوئى : سست گشتن .

الوئى : تقصیر کردن در کار از ماندگی .

البننى : خانه تهی .

الدنى : سختی و رنج .

الدنى : نیک رایى .

الدنى : کسی را بلایی سخت رسانیدن .

الدنى : کاری سخت بکردن .

الدنى : نیک رای شدن .

النبى : گرداب .

النبى : باز زدن .

الوئى : گزیده^۳ .

الوئى : دریده شدن .

الوئى : پوسیده شدن .

الوئى : شاشله^۴ شدن جامه .

و منه بزيادة الهاء

الدأية : مهره پشت و گردن .

الدأية : بعضی گویند که پهلوی سینه .

ب

الرؤیة : دیدبان .

السبیة : زن ورده^۵ .

الظبیة : آهوی ماده .

الظبیة : ماده بز دشتی .

الظبیة : انبان سیم .

الظبیة : فرج زن .

۱- ت : + و دویدن آب و غیرش . ۲- ت : هنگام آمدن . ۳- این کلمه

از نسخه ت است . در اساس خوانده نمی شود . ۴- معنی مناسب این جا برای این کلمه

نیافتم . آیا در اصل « شیشله » نبوده است ؟ شیشله : پارچه ابریشمین سوراخ شده به واسطه

گزیدگی موش و جز آن (ناظم الاطباء) . ۵- برده .

الظُبَيْيَّة : فرج چارپایان .

الظُبَيْيَّة : زهدان اسب و شتر .

الغُبَيْيَّة : چاهی که از بهر ددگان کنند .

الغُبَيْيَّة : سخت فرو ریختن باران .

الغُبَيْيَّة : بعضی گویند که باران اندک .

ث

الرَّثِيَّة : سستی .

الرَّثِيَّة : درد بندها .

خ

الطَّخِيَّة : ابر تنک^۱ .

الطَّخِيَّة : تاریکی .

د

الجَدِيَّة : نرمه زین .

ذ

الْمَدِيَّة : آینه .

الْوَذِيَّة : عیب^۲ .

الْوَذِيَّة : سرما .

ر

الرَّيَّة : يك درخت حنظل .

الْقَرِيَّة : ديه .

الْقَرِيَّة : جایگاه^۳ مور .

ش

الْخَشِيَّة : ترسیدن .

الْمَشِيَّة : يك بار شدن .

ص

الفَصِيَّة : رهایی یافتن از رنج .

غ

الطَّغِيَّة : سنگ ساده .

الطَّغِيَّة : پاره ای از همه چیزی .

الْمَغِيَّة : آواز خوش .

ف

الْخَفِيَّة : دیوانگی .

ق

الزَّقِيَّة : بانگ^۴ .

الْمَقِيَّة : يك بار دیدن .

ل

الْأَلِيَّة : دنبه .

الْأَلِيَّة : گوشت نشسته گاه .

الْأَلِيَّة : گوشت بن انگشت مهین .

الْحَلِيَّة : جایگاهی بود آن شیر^۵ .

۱- تنک از اساس محو شده . ۲- از اساس محو شده . ۳- از اساس محو

شده . ۴- ت : + و بانگ کردن و منه قراءه ابن مسعود رضی الله عنه : إِنَّ

كَانَتْ إِلَّا زَقِيَّةً وَاحِدَةً أَيْ صَيِّحَةً ۵- ت : نام جایگاهی بود از آن شیر .

م

الرُمُيَّة : يك بار انداختن .

نوع هشتم

النُّؤَى : دیوار پیرامن خانه .

النُّؤَى : جوی پیرامن خیمه .

ب

الطُّبَى : پستان شتر و گاو و کوسفند .

الطُّبَى : پستان جمله ددگان .

و

العُرَى : برهنه شدن .

المُرَى : آبگامه .

می

المُسى : تاریکی اول شب .

ف

الطُّفَى : بلکهای مقل .

ق

السُّقَى : آب خور .

اللمُّقَى : دیدن .

م

العُمَى : کوردل .

العُمَى : نابینایان .

الطُّمَى : زنان باریک لب .

اللمُّمَى : مردان لب سیاه قام .

هـ

الضُّهَى : زنانی که حیض نشوند .

ومنه بزيادة الهاء

الرُّؤْيَةِ : دیدن .

الرُّؤْيَةِ : دانستن .

الرُّؤْيَةِ : پنداشتن .

ب

الرُّيَّة : زمین پشته .

الرُّيَّة : گونه ای از خزندگان .

الرُّيَّة : جایگاهی بود .

الرُّيَّة : چاه شکارگر فتن ددگان .

الرُّيَّة : کنده ای که بدو بریان و نان

پزند .

العُجِيَّة : پست خشک که بپزند به سال

قحط .

العُجِيَّة : رگ دست و پای اسب .

د

الكُدِيَّة : زمین سخت .

الكُدِيَّة :

۱- کاتب نسخه اساس چون فراموش کرده است این لغت ومعنی را در متن بیاورد در

حاشیه نوشته است . ۲- ت : نام جایگاهی بلند .

الْمَدِيَّة : نشکرده .

الْمَدِيَّة : کاردُ تنک .

ذ

الْحَذِيَّة : پاره ای گوشت .

ر

الْبُرْدِيَّة : میخ بینی شتر .

الْمُرِّيَّة : کُمان .

الْمُرِّيَّة : نیک فرود آمدن شیر از پستان .

الْكُشِيَّة : پیده سوسمار .

ص

الْخَصِيَّة : خایه .

غ

الْبَغِيَّة : جُستن .

ف

الْخَفِيَّة : نهانی .

الْعُفِيَّة : بلكُ مقل .

الْكُفِيَّة : آن قدر طعام که جان را نگاه

دارد .

الْكُفِيَّة : بعضی گویند که توشه .

ق

الرَّقِيَّة : افسون .

الرَّقِيَّة : افسون کردن .

الْلَقِيَّة : دیدار .

ك

الدُّكِيَّة : هیزم خرد آتش افروز .

ل

الْطَلِيَّة : پهنای کردن .

الْكَلِيَّة : کُرده .

الْكَلِيَّة : پوستی گرد بود دوخته زیر

دسته توشه دان .

الْكَلِيَّة : پوست پاره ای که پیرامن راویه

دوخته بود .

الْكَلِيَّة : زیر آنجا که تیر برو نهند از

کمان .

كَلِيَّةُ السَّحَاب : زیر ابر

كَلِيَّةُ السَّهْم : تندنای پیکان .

م

الدُّمِيَّة : بُت .

الدُّمِيَّة : پیکر بنگاشته .

ن

الْبُنِيَّة : نهاد .

الْغُنِيَّة : توانگری .

الْغُنِيَّة : توانگر شدن .

الْغُنِيَّة : بی نیاز شدن .

الْغُنِيَّة : مقیم شدن .

الْعُنِيَّة : زیستن .

الْكُنْيَةُ : معروفة .

الْمُنْيَةُ : مراد .

هـ

الْهَيْبَةُ : خرد .

نوع نهم

الرَّأْيُ : آنچه دیده بیند از نیکویی .

ب

الطَّبِيُّ : پستان چارپای .

ث

الْخَيْئُ : سرکین کاو .

ح

النَّحْيُ : مشک روغن .

ذ

الْعَذْيُ : کشت بی آب .

ر

الدَّرِي : بدانستن .

ز

الْخِزْيُ : رسوایی .

الْخِزْيُ : خواری .

الْخِزْيُ : هلاک .

الْخِزْيُ : رسوا شدن .

الْخِزْيُ : خوار شدن .

الْقَزْيُ : از نام گردانیدن .

می

الْجَنِي : چاه خرد نزدیک آب .

الْجَنِي : زمین درشت نمناک .

النَّسْيُ : رکوی حیض .

النَّسْيُ : چیزی دون که از راهگذری به

منزل بیوفتد .

النَّسْيُ : چیزی فرومایه که بدو نگاه

نکنند .

ض

النَّضْيُ : چوب تیر .

ع

الرَّعْيُ : گیاه تر .

الْمِيعْيُ : رودگانی .

ق

السَّقْيُ : بهره از آب .

السَّقْيُ : غله آبی .

السَّقْيُ : پرده روی کودک .

السَّقْيُ : پرده روی شتر بچه .

السَّقْيُ : زرد آب که در شکم او افتد .

السَّقْيُ : آهار دادن جولاه جامه را .

السَّقْيُ : زمین را به دلو آب دادن .

العَقْيُ : نخستین حدث کودک خرد .

النَّقْيُ : مغز استخوان .

النَّقْمُ : بیه چشم .

ل

الْإِلَى : نیکی و نعمت .

الْحَلَى : زیور .

الْحَلَى : زیور بر کردن .

الْقِلَى : خشار^۱

ن

الْإِنَى : هنگام .

الْإِنَى : ساعتی از شب .

الْثَنَى : زنی که دوم فرزندزاده بود .

الْثَنَى : کوسفندی که در دوم سال بود .

الْثَنَى : اسب سه ساله .

الْثَنَى : میانه .

الْثَنَى : کرانه .

الْثَنَى : بالش دوتا .

الْضَنَى : اصل .

الْطَنَى : تهمت .

ه

النَّهَى : گو آب در دشت^۲ .

النَّهَى : گرداب .

النَّهَى : شیشه .

ومنه بزيادة الهاء

الصَّبِيَّةُ^۳ : کودکان خرد .

الْفَتِيَّة : جوانان .

الْقَتِيَّة : خرده خاشاک که بدو آتش

افروزند .

ح

الْحَلِيَّة : ریش .

د

الْفِدْيَةِ : بدلی که خود را بدان

برهاند .

الْفِدْيَةِ : باز خریدن .

الْمِدْيَةِ : کارد تنک .

ذ

الْحَذِيَّة : پاره ای گوشت .

الْحَذِيَّة : آنچه به یار خویش دهند از

غنیمت .

ر

۱- چنین است در هر دو نسخه ولی در برهان شخار به تقدیم شین برخاء آمده است و

در حاشیه برهان مصحح دکتر معین به نقل از لغت فرس آمده است : «شخار ، قلیه بود که

صابون پزان به کار دارند» . ۲- «در دشت» از نسخه اساس محو شده است .

۳- این لغت ومعنی آن از نسخه اساس محو شده است .

التَّرِيَّةُ: زردی و جزو که زن در حیض

بیند .

الجَرِيَّةُ: زود رفتن .

الدَّرِيَّةُ: بدانستن .

العَرِيَّةُ: گوسالگان .

الفَرِيَّةُ: دروغ .

الفَرِيَّةُ: دروغ گفتن .

المَرِيَّةُ: گمان .

ز

الجزِيَّةُ: سرگزیت .

ش

المَشِيَّةُ: شدن بران حال که درو بود .

النَّشِيَّةُ: خبر دادن .

ص

الْخَصِيَّةُ: خایه .

الْخَصِيَّةُ: آنان که خایه ایشان کنده بود .

غ

البَغِيَّةُ: اندر بایست .

البَغِيَّةُ: جستن .

ف

الْحَفِيَّةُ: پای برهنه شدن .

الْخَفِيَّةُ: نهانی .

ل

الْحَلِيَّةُ: زیور .

الْحَلِيَّةُ: صفت .

الْحَلِيَّةُ: نشان روی .

العَلِيَّةُ: بزرگواران .

م

الْحِمِيَّةُ: پرهیز فرمودن از طعام .

الْحِمِيَّةُ: نگاه داشتن .

ن

الْإِنِّيَّةُ: آب خوردها و رودباری بود .

الْبِنْيَّةُ: نهاد .

الْبِنْيَّةُ: بنیاد .

الْبِنْيَّةُ: بنیاد کردن .

الْثَنِّيَّةُ: خسیس و دون .

الدُّثِّيَّةُ: نزدیکی .

الْقَنِّيَّةُ: سرمایه .

الْقَنِّيَّةُ: خواسته که بدو نیازمند باشند .

الْكِنْيَّةُ: کنیت .

ه

طَعَامُ سَقَى: کندم به آب پرورده .

هُوَ ابْنُ عَمَةٍ دُنْيَا: او پسر عم وی است

نزدیک .

سپری شد کتابی از قانون ادب با جمله حروف^۱ روز سه شنبه نماز دیگر
 یازدهم ماه جمادی الاول سال برپانصد و چهل و هشت از هجرت پیغامبر ما صلی الله
 علیه وسلم^۲.

-
- ۱- ت : + بحمد الله تعالى ومنه وكرمه وجوده وفضله وصلى الله على
 سيدنا محمد وآله وصحبه الطيبين وازواجه الطاهرات امهات المؤمنين وعلى
 جميع المهاجرين والانصار والتابعين الادرار الى يوم القرار وسلم تسليمًا .
- ۲- ت : از «روز» تا آخر عبارت را ندارد .

بنیاد فرهنگ ایران پس از اتمام چاپ سه جلد قانون ادب،
چاپ شده آنرا برای آقای غلامرضای طاهر فرستاد. ایشان
همانطور که در مقدمه جلد سوم متذکر گردیده اند یکبار دیگر چاپ
شده را با نسخه عکسی—اساس چاپ این کتاب—مقابله نمودند و
حاصل این مقابله در صفحات بعد به نظر خوانندگان می‌رسد.

تفصیلات

صفحه	ستون	سطر	لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود
۲۶	۱	بعد از سطر ۴	ط الْأَرْضُ: نباتهایی بود الْخَيْطُ: کله شتر مرغ. الضُّعْطُ: آنچه کبودگان را بدان ترسانند. الْمَرَطُ: زود دویدن. الْمِلَطُ: شکستگی سر که از استخوان بگذرد. الْهَلَطُ: شتر نرم رفتار. الْوَسَطُ: انگشت میانی. التَّقْوَى: پرهیزکاری. التَّقْوَى: کم سخنی. الْثَرْوَى: توانگری. الْثَنْوَى: سر و پشت اشتر کشته.
۳۰	۱	بعد از سطر ۴	

صفحه	ستون	سطر	لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود
			الْجَدْوَى: بخشش.
			جَدْوَى: نام اسبی بود.
			الْجَهْوَى: کون برهنه.
			حَزْوَى: نام جایگاهی بود.
۳۰	۱		الْحَلْوَى: شیرینی.
			الدَّعْوَى: دعوی.
			الرَّضْوَى: خشنودی.
			رَضْوَى: کوهی بود.
			الرَّعْوَى: شتر بارکش.
			الرَّعْوَى: ایستادن.
			الرَّعْوَى: نگاه داشتن.
۳۰	۲	بعد از سطر ۱۶	الدُّنْيَا: زن شرمگن.
			الدُّنْيَا: این جهان.
			الدُّنْيَا: نزدیک تر.
			الرُّؤْيَا: خواب.
			الرُّؤْيَا: خواب دیدن.
			الرُّعْيَا: اشتر بارکش.
			السُّقْيَا: آب دادن از باران.
			الطُّغْيَا: ماده کاو کوهی.
			العُلْيَا: بلندی.
			الْفُتْيَا: فتوی.
			القُصْيَا: دوری.

صفحه	ستون	سطر	لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود
			المَحْمِیَا : زندگانی.
			ومنه
			الْمِرْآة : دیدن.
			الْمِرْآة : آینه.
۳۳	۱	بعد از سطر ۱۰	ن
۳۴	۲	بعد از سطر ۲۲	ذ
			الْحَدَوْدُ : مرد سست کوش.
			الشَّجَرُذی : شتابنده در کار.
			الشَّمَرُذی : مثله.
			الشَّتَاذی : بچه سنگ خوار.
			ر
			الْأَسَارِی : بردگان.
			الْبُدْرَی : آنکه پیشی گیرد.
			الْبُنْدَرِی : آنکه مال به اسراف هزینه کند.
			الْحَبَارِی : چرز ماده.
			الْحُدْرَی : آنکه پرهیز بسیار کند.
			الْحِیَارِی : فروماندگان.
			الْخَوَزِی : گونه ای از رفتن.
			الْغِیَزَی : مثله.
			الدَّجَارِی : درماندگان.
			الدَّوْدَرِی : پرستار کوتاه.

صفحه	ستون	سطر	لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود
			الذَّفَارِيُّ: پس گردنهای شتران.
			الزَّبَعْرِيُّ: مرد زفت بدخو.
			السُّكَّارِيُّ: مستان.
			الشَّرَوْرِيُّ: نام کوهی بود.
			الصُّحَّارِيُّ: زمینهای بی پوشش.
			الصُّحَّارِيُّ: کون.
			الضَّوْطَرِيُّ: دشنامی بود که گویند کسی را.
			الظَّرَوْرِيُّ: مرد زيرك.
			العَذَارِيُّ: دوشیزگان.
			العَفَّارِيُّ: مویهای میان سر.
			العَفَّارِيُّ: تاجهای خروس.
			العَفَّارِيُّ: دیوهای ستمبه.
			العَفَّارِيُّ: مردان پلید.
			الغِیَارِيُّ: مردان غیرت برنده.
			القَبْرِیُّ: بزرگ بینی.
			قَرَقَرِيُّ: نام جایگاهی بود.
			القَصِیْرِيُّ: پهلوی زیرین.
			القَضِیْرِيُّ: گونه‌ای از مار ماده.
			القِمَطَرِيُّ: مرد کوتاه ستبر.
			القَهْقَرِيُّ: باشکونه واپس شدن.
			الکُفَزِيُّ: تلوشه خرما بن.
			الکَمَرِيُّ: مرد کوتاه.

لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود

صفحه ستون سطر

الْمَرَوْرِي: زمین خالی.

النَّصَارِي: ترسایان.

ز

خَزَازِي: نام کوهی بود.

الزَّوْخَزِي: مرد کوتاه.

الْقَعْفَرِي: آهسته بنشستن.

الْمُفَيَزِي: بازی پرد.

ص

العَفْرَسِي: مرد پلید.

ش

الْبَجْرَشِي: تن.

ص

الْبَلَصِي: مرغانی باشند.

الْحَرَقَصِي: جانوری بود.

العَصَنَصِي: سست.

الْقِرْدَصِي: بردو پای نشستن.

ض

الْبَحِيضِي: گونه‌ای از رفتن.

الْحَضَوُضِي: آتش.

الْقَبِضِي: سخت دویدن.

الْمُرْتَضِي: علی رضی الله عنه.

ط

صفحه ستون سطر لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود

أراطى: نام شهری بود.

الجبَّطى: کوتاه بزرگ شکم.

الخلیطى: همسایه که چار پای ایشان

به هم آمیخته بود.

الشطوطى: شتر بزرگ کوهان.

الضبطى: آنچه کودکان را بدو ترسانند.

الضبطى: مرد قوی تن آور.

القطوطى: مرد کوتاه پشت.

القطوطى: آنکه گام نزدیک نهد.

ظ

الدلمطى: شتر زفت و جزو.

ع

الشكاعى: نباتی باشد.

ف

آئفا: اکنون.

الجدافى: غنیمت.

الحنفى: مرد چفت کردن.

الدسافى: جویندگان چیزی.

الردافى: زغن.

الزرافى: گروههای مردم.

الصنقى: بسیار گوی.

المصطفى: برگزیده.

لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود

سطر

ستون

صفحه

ق

أَطْرَفَا : جایگاهی بود.

الْخَبِيقَى : گونه‌ای از دویدن .

الدَّنَقَى : گام فراخ نهادن .

الْمُنَقَى : میویز گزیده .

ك

الْأَرَاكِي : شترانی که درخت اراك خورند.

الْأَوْتَى : گونه‌ای از خرما .

الْحَبْرَكِي : دراز پشت کوتاه پای .

الْحَفْلَتَى : سست .

الزَّمَكِي : بن دنبال مرغ .

الْعَرَكِي : کشتی بان .

ل

الْأَجْفَلَى : مهمانی عام .

إِدْجَلَى : جایگاهی بود.

الْجَبَالَى : زنان آبستن .

الْخَوْزَلَى : گونه‌ای از رفتن .

الْخَيْزَلَى : مثله .

الرُّقَيْلَا : گونه‌ای از عنکبوت .

الرَّجَالَى : مردان قوی به رفتن .

الزَّجَالَى : ماده شتران که دست و پایها

کوتاه دارند .

صفحه	ستون	سطر	لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود
			الخزَامی: خیری بادیه .
			الخزَامی: جایگاهی بود.
			الدُّهْمَا: سختی زمانه .
			الرُّخَامی: نباتی بود .
			الرُّغَامی: جگر گوشه .
			الرُّغَامی: بعضی گویند که نایژه کلو.
			الرُّغَامی: بعضی گویند که بینی .
			السَّلامی: استخوان انگشت .
			السَّامی: دستهای چپ .
			القُدَامی: چهار پر پیشین از بال مرغ .
			كَلَمًا: هر گاه .
			المُدَمی: اسب گلگون .
			المُدَمی: رنگ سرخ .
			المُعَمَّا: بیستی که مقصود اندر او نهفته باشند .
			النَّدَامی: ندیمان .
			النُّعَامی: باد جنوب .
			الوَحَامی: زنانی که بر آبستنی آرزو خواهند .
			الیتَمَامی: یتیمان .

ن

صفحه	ستون	سطر	لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود
			الأُرَانِي: پنیر تر .
			الثَّوَيْنَا: واردن ^۱ نان .
۴۱	۲	بعد از سطر ۱۱	المَهَاوَاة: سخت نيك شدن .
۵۸	۱	قبل از سطر اول	ج
۹۶	۲	بعد از سطر دوم	السَّقِيَاء: نادانان .
			السَّقِيَاء: بی خردان .
			السَّنِيَاء: زن دیرینه ^۲
			السَّنِيَاء: خر ما بن يك ساله ^۲
			السَّقِيَاء: زن که لبها سستبر دارد .
			السَّوْهَاء: زن زشت پیکر .
			السَّوْهَاء: زنی که مردمان را چشم رساند .
			السَّوْهَاء: اسب فراخ دهن .
			السَّوْهَاء: لب پاکیزه .
			السَّوْهَاء: لب زشت .
			الفَوْهَاء: زن فراخ دهن .
			الْقَرَّهَاء: زن چرکن تن .
			الْكَرْهَاء: گور قفا .
			الْكَمْهَاء: زن نایبنا از مادرزاده .
			الْلَفَّهَاء: زنی که به سخن درماند .
			الْمَرْهَاء: زنی که سر مه به کار ندارد .

۱- بروزن خارکن ، چوبی است که دوسر آن باریک و میان آن گنده می باشد و خمیر نان را بدان تنک سازند. (برهان)

۲- این معنی از اساس محو شده است.

صفحه ستون سطر لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود

المَقْبَهاء : مثلها .

المَقْبَهاء : بعضی گویند که زن سخت سپید .

۹۹ ۱ بعد از سطر آخر الضَّهَّیاء : مثلها .

الضَّهَّیاء : بعضی گویند که زنی که پستانش

خرد بود .

الضَّهَّیاء : گونه ای از درخت خار .

الطَّحَّیاء : شب تاریک .

الظَّمَّیاء : زن باریک لب .

الظَّمَّیاء : ساق اندک گوشت .

الظَّمَّیاء : چشم تنگ پلک .

العلَّیاء : بلند .

العلَّیاء : همه جای بلند .

العمَّیاء : زن نابینا .

الفضَّیاء : درختستان امرود کوهی .

اللمَّیاء : زن سیاه فام لب .

اللیَّاء : زمین دور از آب .

ومنه

الصَّحَّاء : زمین سخت .

د

الصَّلداء : مثلها .

أ

۱۵۲ ۱ بعد از سطر آخر

أ

۱۷۱ ۲ بعد از سطر ۷

صفحه	ستون	سطر	لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود
۱۸۱	۱	بعد از سطر ۲۰	ث
۱۸۱	۲	بعد از سطر ۱۹	ش
۱۹۷	۱	« ۱۶	ا
۲۳۳	۲	«	آخر التَّثْوِيب : پاداش دادن .
			التَّثْوِيب : الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ گفتن
			التَّثْوِيب : پیاپی خواندن .
			التَّذْوِيب : بکدازانیدن .
			التَّرْوِيب : ماست گردانیدن شیر .
			التَّرْوِيب : ماست شدن .
			التَّصْوِيب : به درآمدن دیوار .
			التَّصْوِيب : صواب داشتن .
			التَّصْوِيب : به نشیب فرود آوردن .
			التَّصْوِيب : کسی را در کاری به صواب
			منسوب کردن .
			التَّقْوِيب : برکنندن .
			التَّقْوِيب : نشان کردن .
۲۳۴	۱	بعد از سطر اول	التَّثْنِيب : بیوه شدن زن .
			التَّجْزِيب : پیراهن را ^۱ گریبان کردن .
۲۵۳	۲ و ۱		
۲۵۴	۱		(لغات این سه ستون جا به جا شده که باید به این ترتیب اصلاح شود).

صفحه ستون سطر لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود

النُّقْبَةُ : جامه‌ای بود که زنان پوشند.

النُّقْبَةُ : ابتدای کارزار^۱.

النُّقْبَةُ : گونه^۲.

النُّقْبَةُ : نشان کن.

ك

الرُّكْبَةُ : زانو.

الرُّكْبَةُ : بن درختی بود.

الرُّكْبَةُ : فرزند بازپسین.

ل

الْأُتْبَةُ : کرسنکی.

الْجُلْبَةُ : مثلها.

الْجُلْبَةُ : تعویذ.

الْجُلْبَةُ : پوست ریشی^۳.

الْجُلْبَةُ : مشیمه.

الْجُلْبَةُ : پوستی که درپالان کشند.

الْجُلْبَةُ : نشان.

۱- مؤلف اینجا اشتباه کرده است. بدین معنی که «اول الجرب» با جیم نقطه دار را «اول الحرب» با حاء مهمله خوانده و به جای اینکه «اول گری» معنی کند «اول کارزار» معنی کرده است. ۲- نقبه هم به معنی «صورت» است و هم به معنی «رنگ» معلوم نیست مقصود مؤلف کدام يك از این دو معنی بوده است. ۳- مقصود از ریشی اینجا جراحت است.

صفحه ستون سطر لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود

الْحُلْبَةُ : هر بوی^۱.

الْعُلبَةُ : گاو دوشه .

الْعُلبَةُ : پیالهٔ ادیمین .

الْكُلبَةُ : سختی زمانه .

الْعُلْبَةُ : دوالی که در میان درز گیرند.

الهُلْبَةُ : پاره‌ای موی ستمبر و سخت.

هـ

الْأَهْبَةُ : سازگار .

الشَّهْبَةُ : رنگ سپید تیره .

الشَّهْبَةُ : سپید فام شدن سیاهی .

الضُّهْبَةُ : سرخی موی سر که می‌گون بود.

الْكُهْبَةُ : گردگونی‌های شتر .

الْكُهْبَةُ : تیره شدن رنگ سپیدی.

الکنى و غیرها

رَجُلٌ لُّعْبَةٌ : مردی که مردمان بدو بازی

۱- در معجم الوسيط آمده است : «الحلبة : نبات اصفر الحب يؤكل ويعالج به» و در المنجد آمده است : «الحلبة : ج حلب (ن) نبات عشبي من فصيلة القطانيات الفراشية ، زهره ابيض و قرنه مستطيل» فارسی این گیاه یعنی «هربو» درس ۷۷۰ هدایة المتعلمین آمده است و مصحح فاضل در فهرست در مقابل آن علامت سؤال گذاشته‌اند. در لغت نامه ذیل «هربو» آمده است : «گیاهی است شبیه به ضمیران» (یادداشت مؤلف).

اگرچه هربو چون ضمیران بود در شکل کجا توان شبه ضمیران به هربو کرد .
ابن‌الدین اخیسکتی در واژه‌نامهٔ گیاهی تألیف دکتر زاهدی حلبه و شنبليله يك گیاه معرفی شده است .

صفحه ستون سطر لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود

کنند.

أُمُّ عُقْبَةَ : کنیت دیگر.

أُمُّ عُقْبَةَ : شپش .

رَجُلٌ طَلَبَةُ : مردی که چیزها از او جویند.

نوع نهم

الْإِتْب : پیراهن بی آستین .

الْقِتْب : رودگانی .

الْقِتْب : پالان چارپای آب کش .

د

الْإِدْب : کار شکفت .

هـ ۲۷۲ ۲ بعد از سطر ۷

[هـ] ۲۷۹ ۱ بعد از سطر ۲

هـ ۲۹۲ ۱ بعد از سطر ۱۴

۳۰۰ ۲ و ۱

۳۰۱ ۱ چنین اصلاح شود:

ط

الْخَنْطَةُ : خرامیدن .

الْقَنْطَةُ : دویدن از بیم .

ع

الْبَلْعَةُ : زن فربه .

الْعَثَّة : تباهی .

الْقَلْعَةُ : گونه ای از رفتن .

لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود

صفحه ستون سطر

غ

الْبَرْغَثَّة : رنگی که مانند پرز بود.

الْعَثَقَثَّة : بی سلاح جنگ کردن.

ف

الْخَفَفَّة : جانوری بود.

ك

الْبَهَكَّة : شافتن در کار.

ل

الْثَلَاثَة : بازداشتن .

هـ

الْبَهْشَه : آمیخته شدن .

الخماسی

الْشَّرْقَبْث : آنکه دوشها و پایها ستر
دارد .

الْشَّرْقَبْث : ابر که به هم جمع آید.

يَاخُبْث : ای مرد پلید .

د

الْمُحَدَّث : آنکه هر چه بیندیشد چنان
آید .

ل

الْمُثَلَّث : می پخته .

الْمُثَلَّث : رشتی باشد از مشك و عود

لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود

صفحه ستون سطر

و عنبر .

ن

المُخَنَّث : سست مرد .

ی

المُملِث : مرد فربه و گران .

و منه

المُبَاحَثَة : با کسی مناظره کردن .

د

المُحَادَثَة : با کسی سخن گفتن .

المُحَادَثَة : بزودن .

ف

المُناقَظَة : با يك ديگر سخن گفتن .

هـ

ذِي حُرْث : جایگاهی بود .

نوع دوم

الْحَث : پشته كوچك .

الْحَث : خرده كاه .

الْحَث : ريگ خشك درست .

الْحَث : سيل آورد .

الْحَث : سبز آبه خشك كهن .

الْعَث : جانوری بود که پوست اديم خورد .

۱- العَثَة : السوسه او الارضه التي قلحس الصوف والجمع عَث (لسان العرب)

صفحه ستون سطر لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود

ج

النَّجْثُ : غلاف دل .

ل

الْثُلُثُ : سِيك^۱.

و منه بزيادة الهاء

الْجُنَّةُ : بالآی نشسته یا خفته.

الْجُنَّةُ : لُشَه^۲ تن .

الْخَنَّةُ : سرگین گاو و موی که بدو

چیزی اندایند .

الْعُشَّةُ : دیوچه که پشمینه خورد.

الرباعی

الْحُرْبُتُ : نباتی بود.

الْخُنْبُتُ : مرد بد .

د

الْمُنْدُتُ : سخت .

الخماسی

ف

۳۱۳ بعد از سطر ۳ ۱

ر

۳۱۵ « ۲ ۱۴

ل

۳۲۸ « ۲ ۲

ه

۳۳۷ « ۲ ۳

ه

۳۳۸ « ۲ ۴

۱- فتحه سین و یاء از اساس است. ۲- لشه در لغت نامه نیامده است.

صفحه	ستون	بعد از سطر	لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود
۳۴۳	۲	« ۱۵	و
۳۴۷	۲	« ۱۹	ب
۳۶۶	۱	« ۶	س
۳۶۷	۱	« ۱۳	ه
۳۸۹	۱	« ۱۶	س
۴۰۲	۲	« ۷	ج
۴۲۷	۱	« ۸	ت
۴۳۷	۲	« ۱۶	خ
۴۵۲	۱	« ۲	[ا]
۴۵۳	۱	« ۱۹	[ا]
۴۵۶	۱	« ۵	ل
۴۵۷	۲	« ۱۳	[ا]
۴۶۴	۲	« ۸	[ا]
۴۶۹	۲	« ۱۵	[ا]
۴۸۶	۲	« ۳	ا
۵۰۳	۱	« ۱۰	الْحَيُود : بندگاههای سروری آهو. الْحَيُود : بگردیدن. الرَّيُّود : تندناهای کوه.
۵۰۳	۲	« ۱۳	الْيَمَّوُد : رود باری بود.
۵۰۸	۱	« ۱۹	الْقَصِيدَة : قصیده شعر.
۵۱۰	۲	« ۱۴	الرَّغْمِيدَة : بعضی گویند که شیر با.
۵۱۴	۱	بعد از سطر آخر	ه

صفحه	ستون	سطر	لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود
۵۱۷	۱		بعد از سطر آخر الرأد : بن استخوان بناکوش . الرأد : اول چاشتگاه .
۵۲۴	۲	« ۱۸	ز
۵۳۰	۲	« ۱۳	ن
۵۵۴	۲	« ۱۳	ا
۵۷۴	۱	« ۹	م
۵۷۵	۱	« ۱۱	ا
۵۷۹	۲	« ۱۵	ا
۵۸۰	۱	« ۲۲	الجُرر : اسبان بی فرمان .
۵۸۳	۱	« ۳	ا
۵۹۱	۱	« ۱۵	ا
۵۹۳	۲	« ۴	ا
۵۹۴	۲	« ۱۲	ا
۵۹۷	۱	« ۱۱	المیسر : کار آسان .
۶۰۰	۲	« ۷	ا
۶۱۵	۱	« ۱۰	ا
۶۴۳	۱	« ۷	ا
۶۴۴	۲	« ۹	ا
۶۴۷	۱	« ۵	ص
۶۶۶	۱	« ۱۸	ه
۶۶۸	۲	« ۵	ه
۷۱۴	۱	«	آخر الخضر : بزرگ شکم .

صفحه	ستون	سطر	نغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود
۷۱۶	۲	بعد از سطر ۱۴	ا
۷۲۶	۲	«	الحجر: دیار نمود.
۷۳۵	۱	«	ا
۷۳۷	۱	«	م
۷۳۸	۲	«	ا
۷۴۰	۱	«	ی

التَّحِيْزُ: با هم آمدن.

التَّحِيْزُ: بر خویشتن پیچیدن.

التَّحِيْزُ: میل کردن.

التَّحِيْزُ: جای گرفتن.

التَّمْيِزُ: از یک دیگر جدا شدن.

۷۴۰	۲	بعد از سطر ۶	ا
۷۴۲	۱	«	ا
۷۴۵	۱	«	الرباعی
۷۴۷	۲	سطر ۲۰ به بعد به این ترتیب اصلاح شود:	
۷۴۹	۱ و ۲		

خ

الخاز: راههایی که بر رونده مشکل

بود.

ف

الإفزاز: بر جهانیدن.

الإفزاز: گردانیدن تیر در دست.

صفحه ستون سطر لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود

الأوفاز : شتاب زدگی ها.

القفاز : دستبانه زره .

القفاز : گونه ای از پیرایه .

ق

النفاز : بنجشک .

ك

الركاز : به گنج و به کان رسیدن.

النفاز : کم کردن آب چاه و جزو.

العماز : عکازه .

م

الغماز : غمز کردن.

الجماز : شتر زود رفتار.

الجرماز : قبیلدای بود.

الغماز : معروف .

اللماز : عیب کننده .

المهماز : مردی که سخن تیز گوید.

المهماز : مهمیز^۱

الهماز : بدگوی بازپش .

ه

الجهاز : خسته را بکشتن .

التهاز : آنکه بسوی طعام برخیزد.

لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود

صفحه ستون سطر

الهِزْهَاز : شمشیر آب دار رخسنده .

و

الْأَبْوَا : بازان .

الْأَبْوَا : میانه های هر چیزی .

الْإِعْوَا : نیازمند شدن .

الْإِعْوَا : چیزی عزیز شدن .

الْأَقْوَا : توده های ریزک .

الْجِلْوَا : یار عوانان .

الْجَوَا : کوز فروش .

الْكَوَا : کوزه گر .

الْمِضْوَا : آلتی بود از بهر خلال کردن

دندانها .

الْوَزَا : مرد سبک .

ی

الْأَحْيَا : جمع الحیز .

الْتَيَا : مرد ستبر اندام .

و منه

الْمُعَاَزَة : بر کسی غلبت جستن .

الْمُعَاَزَة : کسی را از چیزی بازداشتن .

د

۷۵۳ بعد از سطر ۱۹ ۱

خ

۷۵۸ « ۹ ۲

غ

۷۵۹ « ۱۰ ۲

صفحه	ستون	سطر	لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود
۷۶۹	۲	بعد از سطر ۱	ا
۷۷۱	۱	« ۲	الْمَدْعَس : نیزه .
۷۸۹	۲	قبل از سطر آخر	ا
۷۹۳	۲	بعد از سطر ۱۳	ا
۷۹۳	۲	« ۱۴	ب
۷۹۶	۱	« ۱۷	الْإِقْعَاس : بر روی افکندن .
۷۹۹	۲	« ۱۸	الْإِحْتِرَاس : کوسفند دزدیدن .
			الْإِفْتِرَاس : کردن شکستن .
			الْإِفْتِرَاس : کشتن .
			الْإِمْتِرَاس : نزدیک شدن به چیزی .
۸۰۸	۲	« ۱۶	الْهَمِيس : نرم شدن پنهان .
۸۰۹	۲	« ۲۱	ج
۸۲۴	۲	« ۱۱	ك
۸۲۹	۱	« ۱۶	الْوَيْش : نقطه سپید بر ناخن .
۸۳۰	۲	« ۱۷	ب
۸۳۵	۱	« ۲	خ
۸۴۹	۱	« ۱۶	ح
۸۶۵	۱	« ۲۲	و
۸۷۲	۲	« ۴	خ
۸۹۲	۲	} بعد از سطر ۷ بدین ترتیب اصلاح شود:	
۸۹۳	۲۰۱		
			النَّض : زر و سیم .

صفحه ستون سطر لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود

النَّضْ : آسان .

النَّضْ : بسفتن .

النَّضْ : لشکر بردن .

الهَضْ : شکستن .

ب

الْحَبَضْ^۱ : جنبیدن .

الرَّيَضْ : پیرامن شهر .

الرَّيَضْ : جای هر گروهی .

الرَّيَضْ : زن مرد .

الرَّيَضْ : رودگانی .

الرَّيَضْ : رسن که بر پالان بندند و بدو

به چاه فرو شوند .

الرَّيَضْ دیوار پیرامته .

الرَّيَضْ^۲ :

الْقَبَضْ : آنچه جمع کنند از غنیمتها .

الْقَبَضْ : به شتاب راندن .

النَّبَضْ : جنبیدن .

و

الْأَرْضْ : دیوچه .

الْأَرْضْ : کرم چوب .

۱- این کلمه و ۱۳ کلمه بعد از آن با دوم ساکن در اساس آمده و درست نیست .

۲- معنی این لغت از اساس محو شده و در نسخه ت واضح نیست .

صفحه	ستون	سطر	لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود
			الْأَرْضُ : تپاه شدن ریشی .
			الْجَرَضُ : خیار در گلو گرفتن .
			الْحَرَضُ : آنکه خیز نکند .
			الْحَرَضُ : آنکه سلاح ندارد و جنگ نکند .
			الْحَرَضُ : نور و کناره جامه .
			الْحَرَضُ : به شرف هلاک رسیدن از اندوه و یا از عشق .
			الْشَّرَضُ : زمین درشت .
			الْعَرَضُ : خواسته .
			الْعَرَضُ : خنوز خانه .
			و از سطر ۴ ص ۸۹۳ ستون ۲ به بعد درست است .

ب	بعد از سطر ۴	۱	۹۵۱
التَّسَعُ : نه نه .	۱۶ «	۲	۹۸۷
الْإِمْعَةُ : سست .	۸ «	۲	۹۹۳
سوسمار ماده	۱۰	۲	۱۰۲۵
خوش خوی	۹	۲	۱۰۲۶
لَحْمٌ أَسْلَع	۲۰	۲	۱۰۲۷
سبزه	۶	۱	۱۰۸۶
بعد از «الْفَصَفُ : سست شدن گوش» اضافه شود :		۲	۱۰۹۳
الْغَصَفُ : لاغر تن .			

صفحه ستون سطر لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود

ط

الغَطَف : کمی موی ابرو.			
الغَطَف : فراخی عیش .			
القَطَف : سلمه .			
القَطَف : پاره خرما .			
اللَطَف : نیکوکاری.			
اللَطَف : هدیه .			
النَطَف : مروارید.			
النَطَف : گوشوار.			
النَطَف : مانند ضمع بود از درخت موز.			
النَطَف : تباه شدن چیزی.			
النَطَف : بیالودن به عیب .			
النَطَف : آبهای منی.			
الهِطَف : کارگاه گل .			
۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ زائد است.	۱	۱۰۹۳	
۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ زائد است.	۲	«	
الفَرِیْف الغَرِیْف ۴	۱	۱۱۰۲	
بین ۷ و ۸ اضافه شود: [اُ]	۱	۱۱۰۷	
بین ۱۴ و ۱۵ : ن	۱	۱۱۱۱	
این عبارت حذف شود: «را همه می دانند»	۲	«	۱۱ و ۱۰

صفحه	ستون	سطر	لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود
۱۱۱۲		بین ۲ و ۳	یعنی این لغت اضافه شود: اُ
۱۱۲۲		۲۰ و ۲۱	د : اُ
۱۱۳۱	۲	۳	الخصاء الخصاف
۱۱۴۲	۲	آخر	چرکیهای چیرگیهای
۱۱۴۵	۱		بعد از سطر ۱۵ لغات ذیل اضافه شود :
			العُجُوف : سخت لاغر از بیماری.
			الْمُتَجَوِّف : آنکه به جماع مایل نباشد
			الْمُتَجَوِّف : مفاك فراخ .
			ذ
			الْمَحْدُوف : خيك .
			الْمَحْدُوف : اسب دنبال بریده .
			ر
			الجَارُوف : مرد بسیار خوار و حریص.
			الْخُنْرُوف : گروهی که که کودکان عرب
			بدو بازی کنند.
			الْخُنْرُوف : شتابنده به رفتن.
			الْخُنْرُوف : پر آسیا .
			الشُّرُوف : زنبور.
			الْعُتْرُوف : خروس.
			العُجْرُوف : مورچه بزرگ.

صفحه	ستون	سطر	لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود
			الغُضْرُوف : استخوان گوش .
			القُدْرُوف : عیب .
			المَشْرُوف : آنکه به برزگواری دیگری را غلبت کند.
۱۱۴۵	۲	۶	الغُرْضُوف الغُرْضُوف
۱۱۴۷	۱	۴	دانای بینادر حکمتها دانای بنیاد حکمتها
«	۱	۱۵	که آب که
«	۲	۱	حذف شود. ضی
۱۱۵۶	۱	بین سطر ۱۹ و ۲۰	اضافه شود : هـ
«	۲	۱۵	سان سال
۱۱۶۷	۲	۱۷	الشَّنَجَرَف الشَّنَجَرَف
۱۱۷۴	۲	بین ۱۳ و ۱۴	اضافه شود: [ا]
۱۱۸۱	۱	۱۱	گرو کره
۱۱۸۳	۲	بین ۱۷ و ۱۸	اضافه شود: ف
۱۱۹۴	۱	بعد از سطر آخر	اضافه شود: ق
۱۲۱۴	۱	بین ۶ و ۷	اضافه شود: [ص]
۱۲۲۵	۱	بین ۶ و ۷	اضافه شود: الأقواق : آرزو مندیها.
۱۲۳۶	۲	بین ۲۱ و ۲۲	اضافه شود: ث
۱۲۵۸	۱	بعد از سطر ۴	اضافه شود:
			الخِرْق : جوامرد زیبا پیکر.
			الطَّرْق : پیمه .

صفحه	ستون	سطر	لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود
			الطَّرْقُ : نیرو .
			العِرْقُ : ركه .
۱۲۵۹	۱	۱۱	بین ۱۱ و ۱۲ اضافه شود: ل
۱۲۶۴	۲	بین سطر ۲ و ۳	اضافه شود: اُ
۱۲۶۷	۱	۱۵	جای خالی یکدیگر را بزدل کردن
۱۲۶۸	۱	بین ۷ و ۸	اضافه شود: ب
۱۲۷۵	۲	۱۱	جای خالی التَّائِبُ :
۱۲۸۲	۱	قبل از سطر اول	اضافه شود: [ه]
۱۲۹۸	۲	بین ۱۴ و ۱۵	اضافه شود: [ن]
			المَلَّ : : دو ختم يك درز نخستین .
			المَلَّ : خمیر درز بر آتش کردن .
			[اُ]
۱۳۰۷	۲	۳	جای خالی بیکر بودن
۱۳۱۰	۲	بین ۱۰ و ۱۱	اضافه شود: اُ
۱۳۲۱	۲	بین ۵ و ۶	اضافه شود: اُ
۱۳۲۷	۱	بین ۱۷ و ۱۸	اضافه شود: [اُ]
۱۳۲۹	۱	بین ۱۳ و ۱۴	اضافه شود: [اُ]
۱۳۳۴	۲	بین ۱۷ و ۱۸	اضافه شود: اُ
۱۳۴۴	۱	بین ۱۴ و ۱۵	اضافه شود: اُ
۱۳۴۷	۱	بین ۱۵ و ۱۶	اضافه شود: [اُ]
۱۳۵۳	۲	بین ۴ و ۵	اضافه شود: اُ

صفحه	ستون	سطر	تغایات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود
۱۳۶۸	۲	بین ۹ و ۸	اضافه شود: اُ
۱۳۸۳	۲	آخر	الاسال $\times$ الانفاس
۱۳۹۰	۲	آخر	لوزد نورد
۱۴۵۳	۲	بین ۴ و ۳	اضافه شود: اُ
۱۴۶۰	۲	بین ۱۱ و ۱۲	اضافه شود: اُ
۱۴۶۳	۲	بین ۷ و ۸	اضافه شود: اُ
۱۴۷۲	۲	بین ۷ و ۸	اضافه شود: اُ
۱۴۸۲	۱	بین ۱۹ و ۲۰	اضافه شود: اُ
۱۴۹۰	۲	بین ۱۹ و ۲۰	اضافه شود: اُ
۱۴۹۳	۲	بین ۹ و ۱۰	اضافه شود: اُ
۱۵۰۸	۲	بین ۳ و ۴	اضافه شود: اُ
۱۵۰۸	۲	بین ۱۳ و ۱۴	اضافه شود: [ب]
۱۵۲۳	۱	۱	سرد سرد
۱۵۶۱	۲	۱۲	کردن دیوار بلند کردن دیوار
۱۵۷۹	۱	بین ۴ و ۵	اضافه شود: [ق]
۱۵۷۹	۲	۱۲	هی م
۱۵۸۲	۱	۳	ن ك
۱۵۸۴	۲	پیش از سطر اول	اضافه شود: اُ
۱۵۸۸	۱	بین ۱۰ و ۱۱	ق
۱۵۹۱	۲	بین ۱۲ و ۱۳	اُ
۱۵۹۸	۲	۵	کلام خسن کلام خن

صفحه	ستون	سطر	لغات و حروفی که افتاده و باید وارد متن شود
			سطر ۸ تا آخر ستون اول و از سطر ۱ تا ۷ ستون دوم آن صفحه چاپ شده است.
۱۶۵۹	۲	بین ۲۰ و ۱۹	اضافه شود:
			الاستیمان : زینهار خواستن.
۱۶۷۴	۲	بین ۱۰ و ۹	اضافه شود: [ع]
۱۶۸۵	۲	بین ۱۲ و ۱۱	خ
۱۶۹۲	۱	۱۴	قطع قطن
۱۷۰۵	بین ۷ و ۶		اضافه شود: شی
۱۷۲۶	۱		قانون الادب قانون ادب
۱۷۳۰	۱	۱۷	این بیت حذف شود. الثندوه : بن پستان.
۱۷۳۰	۲		قبل از سطر اول اضافه شود: د
			الثندوه : بن پستان .
۱۷۴۲	۱	بین ۴ و ۵	اضافه شود: ج
۱۷۷۵	۲	۱۸	اسیر استر.
۱۷۸۲	۱	۱۶	: زن دراز ! الشناخیه : زن دراز .
۱۸۰۲	۲	بین ۱۴ و ۱۵	اضافه شود: ط
			الاراطی : جمع نباتهایی بود.
			البواطی : باطیه های سیکی.
			التعاطی : فرا گرفتن .
۱۸۲۷	۱		بین ۱۶ و ۱۷ اضافه شود: ه